الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله



ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ



الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی



۳

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الكتاب و السنّة و الأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۶۱۲ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۳: ۶-۵-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیرخم **موضوع:** Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم **شناسهٔ افزوده:** نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح **شناسهٔ افزوده:** قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ **شمارهٔ کتابشناسی ملی:** ۵۲۷۸۲۳۴

۳ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵

ma_book

فهرست مطالب

دیگر شاعران غدیر در سدهٔ سوم ۱۱

۱۱. ابواسماعیل علوی ۱۳

شاعر ۱۳

۱۲. وامق نصرانی ۱۷

پی‌نامهٔ شعر ۱۷

شاعر ۲۰

تعصب‌های جاهلیّت نخست ۲۵

فرومایگی شرق یا انحطاط عرب ۲۹

اگر بر او خشم گیرند، روا است ۳۴

رخدادی که برگه‌های تألیف را زشت نموده است ۴۹

۱۳. ابن رومی (د. ۲۸۳) ۵۳

شاعر ۵۳

فرزندان ابن رومی ۵۸

آموزش ابن رومی ۶۱

یادداشت‌ها و نامه‌ها و رساله‌های ابن رومی ۶۲

عقیدهٔ ابن رومی ۶۷

هجوگویی ابن رومی ۷۹

ابن رومی و شاعران روزگارش ۸۶
تاریخ وفات ابن رومی ۸۹
شهادت ابن رومی ۹۲

۱۴. حِمّانی افوه (د.۳۰۱) **۹۵**
شاعر ۹۵
ولادت و وفات حِمّانی ۱۱۰

زید شهید و شیعهٔ دوازده امامی **۱۱۳**
سخن قطعی ۱۲۰

انتقاد و اصلاح: سخنی دربارهٔ کتاب‌ها و تألیف‌های آمیخته به دروغ **۱۲۳**

یک) العِقد الفرید **۱۲۴**
سخنی خنده‌آور! ۱۳۸

دو) الإنتصار **۱۴۱**

سه) الفَرْق بین الفِرَق **۱۴۳**

چهار) الفِصَل فی الملل و النحل **۱۴۴**
لفظ حدیث ۱۷۳
لفظ حدیث ردّ الشّمس ۲۱۹

پنج) المِلَل و النِّحَل **۲۲۱**

شش) منهاج السّنّه **۲۲۸**
لفظ حدیث ۲۴۸
اشکال باطل و بی‌اساس ۲۴۸
مأخذهای این روایت ۲۷۷
شکل دیگر [= دوم] روایت [اول] ۲۷۹
مأخذهای [شکل دوم] روایت [اول] ۲۷۹
شکل سوم روایت [اول] ۲۷۹
شکل چهارم روایت [اول] ۲۸۰

شکل دیگر[= پنجم] روایت [اول] ۲۸۰
شکل دیگر[= دوم] روایت [دوم] ۲۸۱
شکل سوم روایت [دوم] ۲۸۱
شکل دیگر روایت ۳۲۸
سند دیگر این روایت ۳۲۸

هفت) البدایة و النهایه ۳۳۰
سخنان صریح پیامبر ۳۳۳
سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۳۵
سخن سبط پیامبر، امام حسن علیه‌السلام ۳۴۰
رأی صحابه و تابعین در بارهٔ نخستین اسلام آورنده ۳۴۱
دنباله ۳۵۹
در خورِ توجّه ۳۶۶

هشت) محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه ۳۷۶

نُه) السّنّة و الشّیعه ۳۹۹

ده) الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه ۴۲۹

یازده و دوازده و سیزده) فجر الإسلام، ضحی الإسلام، ظهر الإسلام ۴۶۲

چهارده) جولة فی ربوع الشّرق الادنی ۴۶۳

پانزده) عقیدة الشّیعه ۴۷۵

شانزده) الوشیعه فی نقد عقائد الشّیعه ۴۸۰
اکنون حق آشکار شد ۴۹۳
شاعران غدیر در سدهٔ چهارم ۵۰۱

۱۵. ابن طباطبا اصفهانی (د.۳۲۲) ۵۰۳
شاعر ۵۰۳

۱۶. ابن علویهٔ اصفهانی (ز.۲۱۲؛ د.۳۲۰ و اندی) ۵۱۳
پی‌نامهٔ شعر ۵۱۴
شاعر ۵۱۵

۱۷. مفجَّع (د.۳۲۷) ۵۲۱
پی‌نامهٔ شعر ۵۲۳
حدیث اَشباه ۵۲۴
شاعر ۵۳۱
آثار گرانبهای وی ۵۳۳
۱۸. ابوالقاسم صنوبری (د.۳۳۴) ۵۳۹
شاعر ۵۴۲
حکایت ۵۴۹
۱۹. قاضی تَنُوخی (ز.۲۷۸؛ د.۳۴۲) ۵۵۳
پی‌نامهٔ شعر ۵۵۴
شاعر ۵۵۸
ولادت و رشد وی ۵۵۸
حافظه و تیزهوشی وی ۵۶۰
آثار وی ۵۶۲
مذهب او ۵۶۳
وفات وی ۵۶۵
۲۰. ابوالقاسم زاهی (ز.۳۱۸؛ د.۳۵۲) ۵۶۹
شاعر ۵۷۳
۲۱. امیر ابوفراس حمدانی (ز.۳۲۰/۳۲۱؛ د.۳۵۷) ۵۸۵
پی‌نامهٔ شعر ۵۹۰
شاعر ۵۹۵
ولادت و قتل وی ۶۰۸



خـدایا! تـو را سپـاس به پاس نعمت‌های فـراگیرت: نعمت ولایت خودت و محمّد سرور رسولانت و خاندان پاکش که زمامداران رشتهٔ فرمان تو هستند. خدایا! از تو درخواست می‌کنم که بر محمّد و خاندانش درود فرستی و نهانگاه دل‌هامان را بسامان سازی و ما را به ایمان نیکو بگماری و برای خدمت جامعه و دعوت به حق و تلاش در مسیر منافع همگانی و سرافرازی کلمهٔ توحید و نشر آثار بزرگان و سروران امّت، دستگیرم باشی. جز با تکیه بر تو، مرا توفیقی نیست. بر تو تکیه می‌کنم و به سویت باز می‌گردم.

عبدالحسین احمد امینی





دیگر شاعران غدیر در سدۀ سوم

۱۱. ابواسماعیل علوی

۱۲. وامق نصرانی

۱۳. ابن‌رومی

۱۴. حِمّانی افوه

دیگر شاعران غدیر در سدۀ سوم و بخشی از سدۀ چهارم؛
که ۱۱ تن هستند. و یاریگرم فقط خداست.



۱۱. ابواسماعیل علوی

(۱۱)

۱/۳ جدّ من آن کسی است که مصطفی را وزیر و پسرعمو بود؛ یعنی: علی، آن رزمندهٔ چیره‌دست نبرد در هر کارزار.

آیا همو نبود که در بدر نخستین خطرپذیر بی‌باک بود و با دَم شمشیر، سرِ پای‌نهندگان به ورطهٔ جنگ را می‌پراند؟

و نیز آن نخستین نمازگزارنده و یکتاپرست برای پروردگارش؛ و برترینِ زائرانِ حطیم[1] و زمزم؟

و صاحب روز درختان بزرگ سایه گستر، آن گاه که احمد برخاست و با بانگی رسا، نه آوایی نجواگون، ندا درداد:

«ای علی! تو را نزد خویش همان جایگاه هارون نزد موسی بخشیدم؛ موسای بزرگواری که خدا با او سخن گفت.»

پس تا هر گاه که پرتویی از آفتاب درخشد و مرکب‌های احرام‌پوشان به دامن کعبه روی کنند، درود خدا بر او باد! (معجم الشعراء: ص۴۳۵ [ص۳۸۲])

شاعر

[نام و نسب وی چنین است:] ابواسماعیل محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن حسن بن عبیدالله بن عبّاس بن امام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیهم ـ.

وی از شاخه‌های درخت انبوه و بزرگ خلافت و از مایه‌های افتخار خاندان پاک پیامبر ﷺ بود که در جامه‌ای از شکوهِ سرشار می‌خرامید و شرافت آشکار و سروریِ پیدا، از وجودش لبریز بود. هم اصل و گوهری پاک و هم نَسَبی درخشان داشت. نیکی‌های

---

۱. بنایی در برابر ناودان کعبه.

مانـدگارش همچـون پیامبـر، افتخاراتـش چـون علـی، و دلیـری‌اش چـون عبّـاس بـود؛ و فضیلت‌های بسیار دیگر داشت که بیان از آن‌ها فرومانَد.

(۱۲) مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۴۳۵ [ص۳۸۱]) گوید: «او شاعری بود که به پدرانش ـ رضوان الله علیهم ـ بسیار فخر می‌ورزید و در روزگار متوکّل می‌زیست و پس از او نیز زمانی دراز زندگی نمود. همو است که می‌گوید:

۲/۳ من از کرامت‌مندان ساداتم که دست‌هاشان بسیار کرم‌بخش است.
ایشان نیکوتریـنِ پای‌برهنگان و کفش‌به‌پایان هستند و بر اوج قلّهٔ مردم عرب از خاندان غالب [= غالب بن فهر: جدّ رسول خدا ﷺ] جای دارند.
آنان برای هر که به دوستی‌شان نزدیکی جوید، همچون منّ و سلوی [= دو گونه خوراک لذیذ گیاهی و گوشتی] هستند و در گلوی دشمنِ دوری‌گیرنده‌شان همانند زهر.

و نیز از او است:

چشمان خویش را به درود و سلام نزد ایشان فرستادم؛ امّا آن یار با نگاهی تند و تیز از من روی گردانید.
پس چون جان خویش را در آستانهٔ هلاک دیدم، به شکیبایی خویش پناهنده گشتم؛ و شکیبایی‌ام مرا به حال خود وانهاد.

امّا ایـن کـه ابواسـماعیل به پدرانش افتخار می‌نموده؛ پس کیسـت کـه زادهٔ آن بزرگوارانِ خاندان هاشم باشد و شایستهٔ آن نباشد که آسمان را زیر گام خویش لگدکوب کند؟ و کدام انسان شریف است که قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل، در صحنِ سرای وی نشسته و جامه در خویش پیچیده باشد و سپس بلندای فلک نزد شکوه و بزرگی او فروتنی نکند؟

اگـر ابواسـماعیل علـوی بـه چنیـن کسـانی فخـرورزیـده، همانـا بـه سـتارگان آسـمان و نشانه‌های هدایت و ره‌نشان‌های فضیلت و راه‌های میانهٔ ایمان افتخار نموده است:

از آنان به هر که برخوری، خواه پیر و خواه جوان، وی را نشان هدایت و دریای عطا یابی که همه به او روی نیاز آرند.

این، جدّ وی ابوالفضل عبّاس دوم است که خطیب (تاریخ بغداد: ۱۳۶/۱۲) دربارهٔ وی چنین آورده است: «او دانشور، شاعر، شیواسخن، و از بزرگان بنی‌هاشم در زبان‌آوری و سخن‌پردازی

و شاعری بوده که بیشتر علویان ادّعا می‌کنند وی برترین شاعر در میان فرزندان ابوطالب است. او در زمرهٔ یاران هارون بود. در یکی از شعرهایش، یاد می‌کند که ابوطالب، عموی پیامبر، تنها کسی از میان برادران عبدالله، پدر پیامبر، بود که با او هم از سوی پدر و هم از جانب مادر تَنی بود:

مایهٔ پیوند ما و رسول خدا ﷺ پدر و مادر و جدّی هستند که هیچ نشان ننگی بر ایشان نیست. (۱۳)
ما [نسل عبدالله و ابوطالب] را درخشان بانویی پرورش دهنده از نسل عمران بن مخزوم، به دنیا آورد.
از طریق این مادر، بر خلاف آنان که برای دستیابی به خویشاوندی نزدیک با پیامبر می‌کوشند، به قرابتی دست یافتیم که هر کس بدان دست یابد، زیانکار نیست.
این روزیِ خدا و فضیلتی است که به ما عطا فرموده؛ و مردم دو دسته‌اند: برخی از روزی خدا بهره می‌برند و برخی از آن ناکامند.

[روزی] وی به درِ سرای مأمون رفت. دربان به او نگاهی کرد و آن گاه، سر به زیر افکند. ابواسماعیل به او گفت: «اگر ما را اجازه دهند، به درون می‌رویم؛ اگر از ما پوزش بخواهند، می‌پذیریم؛ و اگر بازمان گردانند، بازمی‌گردیم. امّا روی برگرداندن پس از یک نگاه را نمی‌فهمم[۱].» سپس چنین سرود:

خشنود نبودم که الاغی مرکب من باشد؛ امّا پیاده به هر مرکبی خشنود می‌شود.

از گوهرهای سخنان حکمت‌آمیز وی، چنین است:

۳/۳ «بدان که اندیشه‌ات همه چیز را فرانمی‌گیرد؛ پس آن را برای امور مهم خالی گردان. دارایی‌ات همهٔ مردم را توانگر نمی‌سازد؛ پس آن را ویژهٔ اهل حقیقت نما. کرامتت همگان را نمی‌تواند در برگیرد؛ پس با آن اهل فضیلت را قصد کن. شب و روزت همهٔ نیازمندی‌هایت را برنمی‌آورد، هر چند در آن دو همواره بکوشی؛ پس اوقات آن دو را میان کار و فراغتت، به نیکی تقسیم کن. پس همانا آن چه از امور غیر مهم اندیشه‌ات را مشغول دارد، سبب حقیر شمردنِ امور مهم است؛ هر چه از دارایی خویش را در باطل صرف کنی، آن گاه که آن را

۱. در تذکرة خواص الأمّه تألیف سبط (ص۳۲ [ص۵۵]) این جمله به صورتی دیگر از تاریخ بغداد خطیب حکایت شده است.

برای حق بخواهی، در دسترست نخواهد بود؛ آن چه را از کرامت به فرومایگان قصد نمایی، در ناتوانی از [اکرام به] اهل فضیلت به زیانت خواهد بود؛ و آن چه شب و روزت را به چیزی جز نیازت مشغول نماید، در نیازمندی مایهٔ عیب و سرزنشت شود.»

برادرِ همین عبّاسِ [دوم]، فضل بن حسن است که در رثای جدّش ابوالفضل، شهید طف ـ سلام الله علیه ـ، او را چنین ستوده است:

سزاوارترین کس برای آن که بر او بگریند، همان جوانمردی است که حسین را در کربلا به گریستن واداشت.

همان برادرش و فرزندِ پدرش، علی، یعنی ابوالفضل که به خون خویش درآمیخت.

(۱۴)

همان که در راه او پاکبازی نمود و هیچ چیز از این کار بازش نداشت؛ و با آن که تشنه‌کام بود، از نوشیدن آب درگذشت تا نثار وی نماید.

تاریخ‌نویس هندی، اشرف‌علی، در کتاب چاپ‌شده‌اش روض الجنان فی نیل مشتهی الجنان، این شعر را از او یاد نموده و دوست ما، علّامهٔ سرشار از دانش، شیخ محمّدعلی اوردبادی ـ خدایش زنده دارد! ـ بر هر مصراع آن، مصرعی افزوده و سروده است:

سزاوارترین کس برای آن که با اشکی که با خون آمیخته گشت، بر او بگریند.

در کنار نهر علقمه، آن سرور خاندان ؟؟؟ است؛ جوانمردی که در کربلا حسین را به گریستن واداشت.

همان برادرش و فرزند پدرش، علی؛ آن شیر میدان نبرد و پرچمدار کربلا.

همان که زیر تیغ‌های آبدار در هم گره خورده، بر خاک افتاد؛ یعنی ابوالفضل در خون تپیده.

همان که برای وی پاکبازی نمود و هیچ چیز از پاکبازی در راه فرزند مصطفی در هنگامهٔ بلا بازش نداشت.

همان که به فرات دست یافت؛ امّا به آب لب نرسانید و در حال تشنه‌کامی از آن چشم پوشید تا نثار وی نماید.

ابواسماعیل، همانند جدّش، از لحاظ سنگینی و کمال خرد، و استواریِ اندیشه در جایگاهی بزرگ قرار داشت و سخنانش هم مجرای حکمت‌ها و مَثَل‌ها است. از جملهٔ آن‌ها، سخن وی دربارهٔ مردی از خانوادهٔ خویش است: «همانا نمی‌پسندم که دانش وی بر خردش فزونی یابد؛ چنان که خوش نمی‌دارم زبانش بر دانشش افزونی گیرد.» (الکامل تألیف مُبَرَّد: ۵۶/۱ [۶۸/۱])

۴/۳

۱۲. وامق نصرانی

(۱۵)

آیا در غدیر خم، محمّد نبود که علی را در حضور همگان و در فصل حج بر پای داشت.

و به ایشان فرمود: «هریک از شما که من مولایش باشم، پس از من نیز علی، فرزند فاطمه [بنت اسد]، مولای او است.»

سپس فرمود: «خداوندا! دوستار و یارش را دوست بدار و یار باش؛ و به خلاف خواست ناخشنودان، دشمنانش را دشمن شمار!»

در همین قصیده گوید:

آیا او نبود که عمرو[بن عبد ودّ] را در نبرد احزاب[1] با شمشیر برنده چنان راند که گویا دو روی شمشیر را با گیاه خون سیاوش رنگ نموده‌اند.

و ابن‌معد با تسلیم و سرسپردگی نزد احمد روی نهاد، همچون شتری که از درخت شوره‌گز خورده و در بینی‌اش مهار نهاده باشند.

[ای علی!] تو همانی که در راه خدا با همهٔ قبایل دشمنی ورزیدی و برای خشنودی او از سرزنش هیچ کس نهراسیدی.

و پس از محمّد، شایسته‌ترینِ مردم بودی؛ و نادانان همسان دانایان نیستند.

(مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ۲۸۶/۱ و ۵۳۲ [۳/ ۴۰ و ۲/ ۸۳])

پی‌نامهٔ شعر

چه بسا خوانندگان از دیدن سروده‌های ستایش‌آمیز مسیحیان دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام دچار شگفتی شوند؛ حال آن که آنان به اسلام گردن ننهاده‌اند، چه رسد به این که به خلافت

۱. در شعر از آن به «روز سلع» یاد شده و سلع نام کوهی است در مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳/ ۲۳۶]. (م.)

(۱۶) اسلامی معتقد باشند. امّا در این، جای شگفتی نیست؛ زیرا چنین ستایشی، همپایی آنان با حقیقت‌های استوار، و حرکت ایشان همراه با تاریخ صحیح است. همانا هر کس دارای انصاف باشد ـ هر چند که مسلمان نباشد ـ او را نرسد که فضیلت‌هایی را که مولای ما در بر ۵/۳ دارد، انکار نماید؛ فضیلت‌هایی شامل ویژگی‌های ارزندهٔ شخصیّتی، دانش فراوان، کارهای برتر از عادتِ بی‌شمار، قهرمانی و دلیری، و آن چه پیامبر اسلام دربارهٔ وی گفته است؛ همان پیامبری که حتّی نزد غیرمسلمانان نیز بزرگی از بزرگان جهان و حکیمی از حکیمان گیتی، بلکه بزرگ‌ترینِ همهٔ مردان روزگار، به شمار آید که هرگز نسنجیده سخن نگوید و هر کس که آن حضرت ﷺ چنین فضیلت‌هایی را برایش بازگو نموده، ناگزیر باید در بزرگی همانند خود او یا پله‌ای فروتر از او باشد.

از این سان است که ستایش پیوستهٔ پیامبر اعظم یا وصیّ او را در کتاب‌های بسیاری از مسیحیان و یهودیان توان یافت؛ از جمله:

۱. سخنان محمّد	مستر استانلی لین پل
۲. محمّد و قرآن	مستر جان وانت پورت
۳. محمّد و قرآن	استاد مونته
۴. عقیدهٔ اسلام	گلدزیهر
۵.جهان اسلام	ماکس مایرهوف
۶.تاریخ عرب	استاد هوار
۷.متفکّران اسلام	کادوا دو فو(فرانسوی)
۸. مهد اسلام	کشیش لامنس
۹. خلاصهٔ تاریخ عرب	سدیو(فرانسوی)
۱۰. زندگی محمّد	سر ویلیام مور(انگلیسی)
۱۱. سیرهٔ محمّد	سر ویلیام مور
۱۲. تمدّن شرق	مسیو گروسه
۱۳. بینش اجتماعی	دکتر آگوستین کریستا (ایتالیایی)

۱۴. محمّد و اسلام	حنادا قنبرت
۱۵. زندگی محمّد	مستر دکالون سل
۱۶. محمّد و اسلام	مستر پوسرت اسمیت
۱۷. عرب اسپانیا	مسیو دوزی
۱۸. دربارهٔ حقوق بین‌الملل	دکتر نجیب ارمنازی
۱۹. معلّم برتر	مستر هربرت وایل
۲۰. قهرمانان	توماس کارلایل (انگلیسی)
۲۱. اسلام: آرا و اندیشه‌ها	هنری دو کاستری (فرانسوی)
۲۲. وضع کنونی جهان اسلام	لوثروپ استودارْد (آمریکایی)
۲۳. حکومت پیامبر، محمّد	تولستوی (روسی)
۲۴. سرنوشت تمدّن اسلامی	هوکنیک (فیلسوف آمریکایی)
۲۵. رمز پیشرفت اسلام	گوستاو لوبون (فرانسوی)
۲۶. اندیشه‌ها و باورها	گوستاو لوبون (فرانسوی)
۲۷. تمدّن‌ها	گوستاو لوبون (فرانسوی)
۲۸. تمدّن اسلامی[۱]	گوستاو لوبون (فرانسوی)
۲۹. اسلام و محمّد	والا ویتنرت
۳۰. محمّد و تمدّن[۲]	عبدالمسیح افندی وزیر

(۱۷)

۶/۳

جز این‌ها نیز صدها کتاب دربارهٔ اسلام یا پیامبر آن [به قلم مسیحیان و یهودیان] نوشته شده است. این نیست مگر بدان سبب که فضیلت‌هایی که اینان وصف نموده‌اند، حقیقت‌های روشنی است که با آلایش نمی‌توان آن‌ها را زدود و گذشتِ روزگار نابودشان نمی‌کند؛ و یادمان‌های جاودانی هستند که تا نظام روزگار برپا است، شب و روز از آن‌ها یاد می‌کند. از آن جا که حدیث غدیر از جملهٔ آن حقیقت‌ها است، همهٔ

۱. ترجمهٔ فارسی این اثر در ۸۰۴ صفحه در تهران چاپ شده است.
۲. مقالهٔ منتشر شده در روزنامهٔ استقلال (سال ۱۹۲۷).

مردم در بازگو کردن آن همداستانند و دوستارانِ [خاندان پیامبر] آن را فریاد می‌کنند و ناصبی بدان اعتراف می‌ورزد و مسلمان آن را با نوای بلند برمی‌خواند و هر یک از اهل کتاب آن را به سرود رسا می‌سراید.

(۱۸) شاعر

بقراط بن اشوط وامق ارمنی نصرانی، سرکردهٔ فرماندهان جنگی ارمنستان و پیشوای بزرگ آنان و امیر جلودار ایشان در سدهٔ سوم بوده که ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۵۱]) وی را از ستایندگان میانه‌رو اهل بیت علیهم‌السلام شمرده است.

یعقوبی (التّاریخ: ۳/ ۲۱۳ [۲/ ۴۸۹]) و ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۷/ ۲۰ [۴/ ۳۲۰]) چنین آورده‌اند: «مردم ارمنستان در سال ۲۳۷ بر فرماندار خود، یوسف بن محمّد، شوریدند و او را کشتند. این بدان سبب بود که چون یوسف به سوی ارمنستان حرکت کرد، فرماندهی به نام بقراط بن اشوط ـ او را سرکردهٔ فرماندهان می‌گفتند. ـ نزد وی آمد و از او امان خواست. یوسف، وی و پسرش نعمه را دستگیر نمود و به سرای خلیفه متوکّل روان کرد. فرماندهان سپاه ارمنستان همراه برادرزادهٔ بقراط بن اشوط گردآمدند و بر کشتن یوسف هم‌پیمان شدند. موسی بن زراره که داماد بقراط بود، نیز بر این مطلب با آنان همراهی نمود. خبر به یوسف رسید و یارانش او را از ماندن در جای خود نهی کردند؛ امّا وی نپذیرفت. چون زمستان فرارسید و برف بارید، ارمنیان درنگ ورزیدند تا باریدن برف پایان یافت. سپس بروی که در شهر طرون[1] ساکن بود، درآمدند و او را در آن جا محاصره کردند. یوسف از شهر درآمده، با ایشان رویارو شد و به نبرد پرداخت. آنان وی و همهٔ کسانی را که همراهش می‌جنگیدند، کشتند و به هر کس که همراه وی نمی‌جنگید، گفتند: ‹جامهٔ خویش را بیرون آور و برهنه، جان خود را نجات بخش!› آنان چنین کردند و برهنه‌پای و عریان به راه افتادند و بیشترشان از سرما هلاک شدند. بسیاری نیز انگشتشان [از سرما]

۷/۳

---

۱. جایی در ارمنستان.

قطع شد و نجات یافتند. این ماجرا در ماه رمضان رخ داد. پیش از این، یوسف یاران خویش را در روستاهای کارگزارانش پراکنده بود. پس به سوی هر گروه از ایشان، گروهی از فرماندهان ارمنی روان گشتند و آنان را در یک روز کشتند. چون خبر این ماجرا به متوکّل رسید، بُغا الکبیر را برای خون‌خواهی یوسف به سوی آنان روان نمود و او از راه موصل و جزیره به جانب ایشان حرکت کرد. پس، از ارزن[1] آغاز نمود که موسی بن زراره و برادرانش اسماعیل و سلیمان و حمد و عیسی و محمّد و هارون در آن به سر می‌بردند. آن‌گاه، موسی بن زراره را به سوی متوکّل فرستاد و خونِ کُشندگان یوسف را مباح نمود و نزدیک به ۳۰۰۰۰ تن از ایشان را کشت و مردمی بسیار را به اسارت گرفت و فروخت.»

(۱۹)

گروهی دیگر از مسیحیان نیز بوده‌اند که به مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرداخته‌اند؛ از جمله: شاعر مسیحیان، زینبا بن اسحاق[2] رَسْعَنی موصلی نصرانی.

بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۵۰/۱ [ص۶۹])؛ زَمَخْشَری (ربیع‌الأبرار [۴۸۷/۱])؛ ابوحیّان در تفسیرش البحر المحیط (۲۲۱/۶)؛ ابوالعبّاس قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۳۶۶/۳])؛ ابوعبدالله زُرقانی مالکی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۱۴/۷ [۳۶۶/۳])؛ مُقری مالکی (نفح الطّیب: ۵۰۵/۱ [۱۳۷/۳])؛ و شیخ محمّد صَبّان (اسعاف الرّاغبین: ص۱۱۷) به نقل از پیشوایشان ابوعبدالله محمّد بن علی بن یوسف انصاری شاطبی[3]، این سخن زینبا را آورده‌اند[4]:

۸/۳

نمی‌خواهم از قبیله‌های عدیّ و تیم [= قبایل عمر و ابوبکر] به بدی یاد کنم؛ امّا من دوستار [خاندان] هاشم هستم.

هرگاه از علی و خاندانش یاد گردد، سرزنش هیچ سرزنشگری در بارهٔ ایشان در من درنگیرد.

---

۱. شهری از مناطق ارمنستان[معجم البلدان: ۱۵۰/۱].

۲. در نفح الطّیب (۱۳۷/۳) زینب بنت اسحاق؛ در إسعاف الرّاغبین، زبیتا بن اسحاق؛ و در ربیع الأبرار (۴۸۷/۱) زبینا نصرانی آمده است.(غ.)

۳. رضی‌الدّین(ز.۶۰۱؛ د.۶۸۴) که شرح حالش در نفح الطّیب(۵۰۵/۱ [۱۳۵/۳]) آمده است.

۴. شیخ ما فتّال (روضة‌الواعظین: ص۱۴۳ [ص۱۶۷])؛ و ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۲۳۷/۲ [۱۴۴/۴]) این شعر را از وی یاد کرده‌اند.

گویند: «مسیحیان و خردمندان عرب و عجم را چه شده که اینان را دوست دارند؟»
به آنان گفته‌ام: «به گمان من، دوستیِ ایشان در دل‌های همهٔ آفریدگان، حتّی چهارپایان، راه یافته است.»

(۲۰) خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۸ [ص۴۸])؛ ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۳۶۱/۱ [۲۰۱/۲-۲۰۲])؛ و اِربلی (کَشْفُ الغُمَّه: ص۲۰ [۶۵/۱]) این شعر را از یک شاعر مسیحی آورده‌اند:

به قطع باید گفت که علی، امیرالمؤمنین است و هیچ کس دیگر سزاوار طمع بستن در خلافت نیست.
او را نسبی والاتر و نیز پیشگامی در مسلمانی و همهٔ فضیلت‌های دیگر است.
چرا که علی برترین و پرهیزگارترین و دلیرترینِ همهٔ مردم پس از پیامبر است.
پس اگر می‌خواستم به دینی جز دین خویش دل بندم، فقط مسلمانی شیعه می‌شدم.

شیخ ما عمادالدّین طبری در مجلّد دوم از کتابش بشارة المصطفی لشیعة المرتضی [ص۴۱] این شعر را از ابویعقوب نصرانی آورده است:

مرحبا درخت سایه‌گستری را که در بهشت جاودان روییده و همانندی در باغ بهشت ندارد!
تنهٔ آن درخت، مصطفی است و شاخسارش فاطمه؛ و علی، آن سرور بشر، مایهٔ باروری‌اش.
وآن دو نوادهٔ هاشمی، میوه‌های این درختند؛ و شیعیان برگ‌های درهم پیچیده در میوه‌هایش.
این است گفتار رسول خدا که صاحبان روایات در خبرهای نیکو سند، آن را آورده‌اند.
همانا با دوستیِ ایشان آرزومند دستیابی به بهشت در فردای قیامتم؛ و نیز رستگاری همراه گروهی از برترین‌ها.

وی در این شعر به روایتی اشاره دارد که حافظان حدیث[1] با ذکر سند، از رسول خدا ﷺ آورده‌اند: «من درختم؛ فاطمه شاخهٔ آن؛ علی مایهٔ باروری آن؛ حسن و حسین میوهٔ آن؛ و شیعیان ما برگ آن. ریشهٔ این درخت در باغ بهشت جاودان است و باقی‌ماندهٔ آن در باقی‌ماندهٔ بهشت.» ۹/۳

۱. حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۶۰/۳ [۱۷۴/۳])؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۸/۴ [۴۳/۵])؛ محبّ‌الدّین (الرّیاض النضره: ۲۵۳/۲)؛ ابن‌صَبّاغ (الفصول المهمه: ص۱۱ [ص۲۵])؛ و صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۲/۲).

(۲۱) این، صورت حدیث نزد اهل سنّت است؛ امّا نزد استادان ما چنین است: «مردم از درختان پراکنده آفریده شدند؛ و من و علی بن ابی‌طالب از یک درخت آفریده گشتیم. پس سخن شما چیست دربارهٔ درختی که من تنهٔ آنم، فاطمه شاخهٔ آن، علی مایهٔ باروری آن، حسن و حسین میوه‌هایش، و شیعیان ما برگ‌هایش؟ پس هر که به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درآویزد، وی را به بهشت کشانَد؛ و هر که آن را واگذارد، در آتش فروافتد.»

یکی از مسیحیان روزگاران اخیر که علی علیه‌السلام را مدح نموده، عبدالمسیح انطاکی مصری در قصیدهٔ علویّهٔ مبارکهٔ خویش است. این قصیده ۵۵۹۵ بیت دارد که از جملهٔ آن‌ها (ص۵۴۷)، این ابیات دربارهٔ مضمون مورد بحث ما است:

یقین‌مندان بر این باورند که پس از رسول‌خدا، مرتضی را جایگاهی در نهایت والایی است.

دانشوران آن جایگاه را می‌شناسند؛ دادورزان آن را انصاف می‌دهند؛ نادانان از آن غفلت می‌ورزند؛ و کافران آن را می‌پوشانند.

این سخن را همهٔ مذهب‌ها با همهٔ اختلاف مشرب‌هاشان پذیرفته‌اند و در آن هیچ اختلافی ندارند.

اگر اسلام به این جایگاه اعتراف نموده، جای شگفتی نیست؛ که از همان آغاز وحی این را دریافته بود.

اگر گروه‌های مسلمانان نیز بدان ندا درداده‌اند، ارج و جایگاهش را از رهنمودِ پیامبر هدایتگر دریافته‌اند.

و حتّی این پذیرش از آنان درگذشته و به بیگانگان نیز رسیده؛ پس جان‌هاشان بدان گراییده و آن را با سپاس و ستایش او درآمیخته است.

اینان فیلسوفان مکتب‌های الحادی‌اند که از مقام او بسی بسیار در شگفت و اعجابند.

این فیلسوفان، ستایش او را در میان زمینیان تکرار نموده و وصف‌ها و تشبیه‌هاشان دربارهٔ وی راست افتاده است.

نیز جان‌های مسیحیان از عشق مرتضی آکنده شده و دربارهٔ آن سرودها سرداده‌اند.

پس از اینان جز ستایش تابناک وی را نمی‌شنوی که در مجلس‌هاشان بر زبان می‌رانند.

پس نزد کشیشان ایشان در کلیساها و نیز راهبانشان در دیرهایی که مأمن آن‌ها است، رو!

درمی‌یابی که جان‌هاشان آمیختهٔ احترام و عشق و اظهار دوستی به او است.
به دلیران دیلم بنگرید، آن گاه که به گرماگرم نبرد فرومی‌روند؛ و به جنگاوران ترک؛
می‌بینید که همه به مرتضی پناه می‌جویند و شمشیرهای تیزشان با نقش زیبای او زینت گرفته است.
(۲۲) و باور دارند که زینت نمودن شمشیرها با تصویر آن وصیّ پیامبر، سبب می‌شود که هر کس آن‌ها را از نیام بیرون کشد، به پیروزی دست یابد.

نیز در دورهٔ اخیر، استاد پولس سلامه، قاضی مسیحیان در بیروت، پس از مطالعهٔ همین کتاب ما، الغدیر، قصیدهٔ ارزندهٔ خویش را با نام عید الغدیر در ۳۰۸۵ بیت سروده که دربردارندهٔ تحلیل و موشکافی و حکایتگر حقیقت‌های روشن، و هم‌سویی با تاریخ صحیح است. این قصیده در ۳۱۷ صفحه به چاپ رسیده است.

تعصب‌های جاهلیّت نخست

(۲۳)

۱۰/۳ «کسانی که پس از آن که راه راست برایشان روشن و آشکار شد، پشت کرده بازگشتند [=مرتدّ و کافر شدند]، شیطان، [باطل را] برای آنان بیاراست و آن‌ها را در آرزوهای دراز نهاد.» [محمّد/۲۵]

چه بسا پژوهندگان در برخی از نوشته‌های خاورشناسان دربارهٔ تاریخ اسلامی، نمادی از پاک‌دامنی در نوشتار، امانت در نقل، خالی بودن مطالب نقل شده از هر مأخذی ـ هرچند نامعتبر باشد ـ از تحریف و تصرّف، برکناری‌اش از رفتارهای ناشایست نویسندگان، و دوری‌اش از بی‌بند و باری را بیابند. این، مایهٔ زیبایی هر نوشته و جایگاه [راستین] هر نویسنده است، هرگاه روحی بزرگ و والا داشته باشد؛ و نیز شایستهٔ هر پیش‌آهنگ است؛ و پیش‌آهنگ به کسان پشت سر خویش دروغ نگوید.

امّا در میان خاورشناسان، کسانی هستند که در تألیف سبک سری می‌ورزند: «پس گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌هاشان چیزی را از آن‌ها کفایت نکرد و به کارشان نیامد؛ زیرا آیه‌های خدا را انکار می‌کردند و آن چه ریشخندش می‌نمودند، آنان را فروگرفت.» [احقاف/۲۶] گویا پس از مرگ ابوجهل، هنوز نادانی نمرده و پس از شعله‌ور شدن ابولهب در فرودستِ جهنّم، هنوز آتش گمراهی خاموش نشده است؛ گویی دنیا به پشت سر بازمی‌گردد و اسلام همچون خورشیدی شده که در حال تبدیل به شعلهٔ آتشی است.

(۲۴) پس از گذشت روزگاری دراز، کسی آمده که مردم را به جاهلیّت نخست و تعصب

کور و غرور بی‌جا و کبرورزیِ از میان رفته فرامی‌خواند؛ حال آن که پس از نابود شدنِ خواستنی‌ها، دیگر غرور بی‌جا و کبرورزی بر جای نمانَد. وی دربارهٔ مسیحی تبلیغ می‌کند که از دو سرشت الهی و بشری ترکیب گشته؛ و می‌پندارد که در کتابش به کاری شگفت دست زده و چیزی نوآورده است. پس همچون فیلسوف‌نما، با گرفتگی زبان و درنگ‌ورزی، به تحریف مطالب می‌پردازد و قرآن کریم را با رأی حقیر خویش تأویل می‌نماید و با اندیشهٔ فروکاستهٔ خود، در حدیث به خودرأیی می‌پردازد و پیامبر اعظم را از مبلّغان مسیحیّت صحیحِ خویش می‌داند؛ همان مسیحیّتی که چیزی جز گمراهی خالص نیست. افزون بر این، او در نقلش دروغ می‌گوید؛ در گزارشش ناراستی می‌ورزد؛ در خیرخواهی‌اش ناخالص است؛ در نویسندگی‌اش دغل‌کاری می‌نماید؛ به مقام قدسی پیامبر هجوم می‌آوَرَد؛ و از حقّ و حقیقت کناره می‌گیرد. و این همه با نام کتاب حیاة محمّد انجام می‌پذیرد. ۱۱/۳

هلا که این شخص، استاد امیل درمینگام است. این مرد آن گاه که دید اسلام در این روزگار، فریاد خویش را بلند نموده و شهرتش همه سوی جهان را فتح کرده و آسمانش بر همهٔ شرق و غرب زمین اِشراف یافته و نورش در هر بلندی و پستی پرتوافکن گشته و پرتوهایش هر نو و کهنه را فراگرفته و بانگ رسای هم‌کیشان وی در ستایشِ بسیار از اسلام مقدّس و پیامبر پاک‌نهاد آن، همهٔ هستی را لبریز نموده و ایشان از کتاب آسمانی اسلام و قانون اجتماعی و شریعت میانه و نظام سیاسی و برنامهٔ اصلاحی و راه سراسر حقّ آن فراوان دچار شگفتی شده‌اند، این مطلب بر وی گران افتاد ـ چنان که بر پیشینیان فرومایه‌اش گران افتاده بود ـ که چنین قدرت عظیم جهان‌گیر و چیرگی فراگیر و نورگستر و شریعت عادلانهٔ درهم‌شکنندهٔ کسراها و شاهان یمن و قیصرها و فرعون‌ها را که بر اندیشه‌ها و باورهای قبطیان و کشیشان و پدران کنیسه‌ها و بزرگان پرستشگاه‌های یهود حاکم است، ببیند. برای وی سخت است که در محیط غربی خویش، طلوع اسلام شرقی و روشن گشتن افکار مردم فرهیختهٔ خود به پرتوهای قرآن عربی ارجمند، و نشر یافتن معارف جاودان اسلام در پایتخت‌های اروپایی را بنگرد که همچون سیلی پایه‌های (۲۵)

گمراهی و خواست‌های غرب و فسادِ سرشت‌ها و گمراه‌گریِ بدعت‌ها را در مغرب زمین، ویران می‌کند.

برای وی بس دشوار است که با دو گوش خود از قلب جهان اروپا این سخن را از زبان فیلسوفان آن بشنود: «محمّد با تصمیمی یک‌پارچه در همهٔ زندگانی خویش، در برابر بت‌پرستی مقاومت نمود و حتّی یک لحظه در میان بت‌پرستی و عبادت خدای یگانهٔ یکتا تردید ننمود.»[1] یا از یکی دیگر از ایشان بشنود که چنین ندا می‌دهد: «همانا قرآن قانونی است فراگیر که باطل به پیش و پس آن راه ندارد و برای هر مکان و زمان شایسته است.»[2] یا از شخصی سوم از هم‌کیشان خود بشنود که با ندایی جهان‌گیر می‌گوید: «اصول اسلام بر پایه‌ای استوار از آیات روشن برپا گشته که پیاپی نازل شده‌اند و پایان‌بخش آن‌ها چنین است: ‹امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.›»[3] یا با دو گوش خویش بشنود که در بامداد و شامگاه هر روز، بر خلاف کتاب قوم او و هر آیین دیگر، قرآن عزیز در رادیوها تلاوت می‌شود و آیه‌های آن با گوش‌های مردم جهان برخورد می‌کند. ۱۲/۳

زبان هستی در سراسر زمین و از خاوران تا باخترانش با ندای بلند چنین سراید:

«ای پرستندگانِ عیسی! هرآینه عیسی و هوادارانش و نیز موسی، همگی خدمتگزاران محمّد هستند.»[4]

این جا است که این مرد، تعصّب ورزیده و خشم گرفته و به اسلام و کتاب و پیامبر آن خشمگینانه نگریسته و با کینه به آن نظر افکنده و برای دفاع از آیین خویش و عقیدهٔ باطلش آماده گشته و با سینه‌ای برافروخته از خشم بر ضدّ حق، صدای نفس همراه با ناله خویش را بلند نموده و با درآمیختن راست و دروغ، به نام اسلام و زندگانی (۲۶)

---

۱. سخنی از کنت هنری دو کاستری.

۲. سخنی از مسیو اسنایس.

۳. سخنی از دکتر نجیب ارمنازی.

۴. بیت‌هایی از شاعر توانای بکرپرداز، ابوالوفاء راجح حلّی(د.۶۲۷).

محمّد، به تبلیغ مسیحیّت پرداخته است.[1] وی باور دارد که محمّد کتابی عربی آورده، که مضمونش مانند دیدگاه‌های یک مسیحی است و همانند یک مسیحی سخن گفته است؛ با ذکر این که محمّد یکی از پیامبران بوده است(ص۱۰۰).

وی بر آن است که مسیحیّت بر محمّد تأثیر داشته؛ و ادّعا می‌کند که مسیحیان سبب بیداری شعور دینی محمّد پیش از بعثتش شدند(ص۱۰۰). نیز در قرآن، اصول مسیحیّت را می‌یابد(ص۱۰۶). او معتقد است که تأیید روح‌القدس برای عیسی ذاتی بود و برای موسی و محمّد، عرَضی. نیز بر آن است که عیسی دارای عصمتی بود که محمّد نداشت؛ و این در خود قرآن هم آمده است.[2] همچنین می‌گوید که مسیحیّت [تمام] اسلام را در بر می‌گیرد و برخی چیزها را نیز به آن می‌افزاید (ص۱۱۸). نیز مسیح را تنها پسر خدا می‌داند، به معنایی عرفانی که با ذوق افسانه‌گرا نیز سازگار افتد(ص۱۱۰). همچنین بر آن است که قرآن به مسیحیّت صحیح فرامی‌خواند؛ یعنی اعتقاد به الوهیّت و بشریّت مسیح، و گرد آمدن دو سرشت در یک شخص (ص۱۰۷ و ۱۱۲). وی بیشینهٔ آرای سست خویش را به قرآن مقدّس نسبت می‌دهد و بر آن است که قرآن همهٔ حقیقت در این موضوع را در بر نمی‌گیرد (ص۱۰۹). به باور وی، واپسین نسخهٔ قرآن که بدان اعتماد شده، ساختهٔ حجّاج بن یوسف ثقفی است و می‌توان مصحف شریف را به گونه‌ای جز آن چه که اکنون هست، تلاوت نمود. نیز او معتقد است که عالمان توحید هم به الوهیّت مسیح اعتقاد دارند (ص۱۰۹). همچنین فاصله و شکاف میان مسلمانان و مسیحیّان را نتیجهٔ سوء تفاهم می‌داند و دوری میان این دو را ناشی از اندیشهٔ تفسیرگران قرآن و دانشوران اسلام می‌شمارد. به باور وی، عقل و تاریخ، بر صلیب نشدن مسیح را امری عجیب می‌دانند؛ و اعتقاد مسلمانان به این که مسیح به صلیب کشیده نشده، باطل است و آیهٔ دلالت کننده بر این مطلب، ابهام و پیچیدگی دارد(ص۱۱۱). وی این سخن خدای تعالی: «نه او را کشتند و نه بر دار کردند؛ بلکه

۱۳/۳ (۲۷)

۱. حیات محمد از امیل درمنگام، ص ۱۲۴ ـ ۱۴۳. (غ.)

۲. کاش وی آیه‌ای را که نشانگر این مطلب است، به ما نشان می‌داد.

[امر] بر ایشان مشتبه شد.» [نساء/۱۵۷] را چنان تأویل می‌نماید که با آموزه‌های مسیحیّت سازگار گردد (ص۱۱۲). او برآن است که از جملهٔ گمراهی‌های [مردم] جزیرة العرب، انکار کردن الوهیّت مسیح و اعتقاد به این است که وی فقط بشر است (ص۱۱۳). نیز باور دارد که پیامبر، خود را برتر از همهٔ باورها می‌شمرد، زیرا به مسیحیت صحیح آگاه نبود (ص۱۱۴). نیز وی پیامبر اعظم را صحرانشین سختگیر متعصّب می‌خواند (ص۱۱۵)!

این بخشی از افسانه‌پردازی‌های وی است که به تبلیغ مسیحیّت و دعوت به آن بازمی‌گردد. با همین مقدار، پژوهندگان به هدف و ارزش کتاب وی پی برده، درمی‌یابند که او در میل و خواهش نفس خویش فروافتاده، به سود خود سخن می‌گوید، بی آن که بداند پاسداران این دین ـ دینِ همان مرد صحرانشین سختگیر متعصّب! ـ هوشیارند و گرداگرد این حریم پاس می‌دهند و مقصدهای ناپیدا را درمی‌یابند و از حریم مقدّس اسلام در برابر هر غوغا و هیاهو و همهمه و دروغ و بهتان و سخن باطل دفاع می‌کنند و ساحت آن را از پلیدی‌ها و ناپاکی‌های جاهلیّت دور نگاه می‌دارند: «جز این نیست که کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ و آنانند دروغ‌گویان.» [نحل/۱۰۵]

(۲۸) اگر خواهید که دربارهٔ همهٔ بهتان‌های شرم‌آوری که این مرد به هم درآمیخته، به حقیقت دست یابید، بر شما باد که این کتاب‌ها را بخوانید: الهدی الی دین المصطفی و الرّحلة المدرسیّه؛ و جز آن دو از نوشته‌های شیخ ما، پیشوای مجاهد حجّت، شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی؛ و آن چه که دیگر بزرگان امّت تألیف نموده‌اند.

فرومایگی شرق یا انحطاط عرب

چنین نیندیشم که بر ساده‌دلان امّت اسلامی، چه رسد به بزرگانشان، هدف‌های قصد شده از چنین کتاب‌های آمیخته به دروغی پوشیده بماند؛ و خرَدهای آنان هرگز به ایشان فرمان نمی‌دهد که آن چه را آن قلم‌های مزدورِ عناصر پست جاهلیّت نوشته‌اند، انتشار یابد؛ و هر کس که در وجود خویش احساس شرم ۱۴/۳

و حیا داشته باشد، نیندیشد که در چنان آثاری فایده‌ای مهم نهفته باشد که دست شرق، یعنی پایتخت دانش دنیا و مرکز استقرار پرچم هر فضیلت و ویژگی اجتماعی ستودنی، از آن کوتاه باشد.

به اندیشهٔ هیچ انسان آگاهی راه نمی‌یابد که در میان چنان سخنانی، آسودگاهی در سایهٔ حقیقت یافت گردد یا یکی از آن استادان خاورشناس، اندیشه‌ای شایسته و تازه برای اصلاح جامعه در شؤون اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و ادبی و معنوی آورده باشد که پیامبر اسلام آن را در کتاب و سنّت خویش نیاورده باشد. دور است این از پیامبر اصلاح که برای کامل‌سازی بزرگواری‌های اخلاقی مبعوث گشته است!

پس امّت عرب که از تسلط و چیرگی بر شرق بهره‌مند است، چه نیازی به ترجمهٔ این آثار تهی از ادبِ دین و دانش و پاک‌دامنی و عفّت و درستی و امانت و حقّ و حقیقت دارد؟

این انحطاط و فرومایگی چیست که در امّت عرب راه یافته و ـ پناه برخدا! ـ به این کتاب‌های رسواگر سخت نیازمند گشته؛ کتاب‌هایی تألیف افراد سست[اندیشه] و تباه[فکر] که دستشان از هر خیر تهی است و گمراهی، سرشت و روش دیرین ایشان است؟

(۲۹) چگونه امّت اسلامی به چنین کتاب‌هایی نیاز دارد ـ که نیاز ندارد و هرگز نیز نیاز نخواهد داشت ـ حال آن که دارای کتاب عربی مقدّس خویش است؛ همان کتاب اجتماعی که باطل به پیش و پس آن راه ندارد و در آن تردیدی نیست و هدایتگر تقواپیشگان است و از آداب اجتماعی و مصلحت‌های همگانی سخن می‌گوید که پایهٔ آن‌ها حکمت، بنیانشان عدل و احسان، و وجه جامع آن‌ها عفّت و پاکی و مهرورزی است؟

چگونه این امّت به آن کتاب‌ها نیازمند است، در حالی که سنّت پیامبر را با خود دارد؛ همان سنّت سرشار از حکمت‌های گزیدهٔ اجتماعی و احکام حقوقی و کیفری و مدنی و دفاعی و هر آن چه که سامان‌یافتگیِ هستی در سرکوب ستم‌ها و پاسداری از حقوق و برنامهٔ زندگی دنیا و آخرت و حفظ بهداشت و مصلحت‌های عمومی و اصول ترقّی

و اسباب نجات بشر از چنگال نادانی و گمراهی و درس‌های پیشرفت در عالَم هدایت و شایستگی، بر پایهٔ آن است؟

این همان سنّتی است که زندگی سیاسی و روح وحدت اجتماعی و ویژگی‌های فراگیر اخلاقی و فضیلت‌های معنوی و حقوق نوعی و شخصی را استوار نموده؛ همان حقوقی که نظام زندگی نوع انسان و تدبیر امور جامعهٔ بشری در همهٔ دوره‌های دنیا و سده‌های بسیارش، بر آن استوار است. ۱۵/۳

چگونه چنین امّتی به آن کتاب‌ها نیاز دارد؛ حال آن که برنامهٔ اصلاح زندگانی را پیش رو دارد که دربردارندهٔ مایه‌های امنیّت و آرامش و صلح و توافق و گرایش به نیکی‌ها و پرهیز از هر بُرندهٔ ریسمان تمدّن صحیح و بلندپایه، و دین مبین است؛ یعنی کتاب نهج البلاغه از امام امیرالمؤمنین، گردآوردهٔ سید رضی، که فیلسوفان دنیا آن را فروتر از گفتار خالق و فراتر از سخن مخلوق می‌دانند؟

ای مادرش؛ به عزای او بنشین! ای شرقی مسلمان! با من بیا تا از استادِ فلسطین، محمّد عادل زعیتر، دربارهٔ ترجمهٔ این کتاب، حیاة محمد، که لبریز از گمراهی است، سؤال کنیم؛ همو که بس شرارت ورزیده و در گفتار و کردار، مرتکب زشتی شده است. (۳۰)

از او دربارهٔ جنایت بزرگش بر امّت عرب با این سخنش در مقدّمهٔ ترجمه‌اش، می‌پرسیم: «همانا خاورشناسان، حقیقت‌های سیرهٔ پیامبر اعظم را به تهمت آلوده کرده‌اند؛ و در این، تردیدی نیست. شاید همین کار ایشان سبب گشته که نویسندگان عرب از ترجمهٔ تألیفات آنان به زبان عربی پرهیز کنند؛ امّا تهی نهادن زبان عربی از این تألیفات، به هر حال، نقصی در حرکت علمی ما به شمار می‌آید.»

چگونه تهی نهادن زبان عربی از جنایتی که دست جاهلیّت مرتکب گشته ـ و همانا حقیقت‌ها را به تهمت آلوده نموده ـ نقصی در حرکت علمی ما به شمار می‌آید؛ حرکتی که بر مدار کتاب و سنّت انجام می‌پذیرد؟ کتاب و سنّت مدار دانش جهان، مایهٔ بصیرت هر روشن‌اندیش، هدف هر فرهیخته، گمشدهٔ هر حکیم، و مقصود هر فیلسوف شرقی یا

غربی است. خودِ این مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب می‌گوید: «مهم‌ترین مأخذها در روشن‌سازی زندگانی محمّد، قرآن و کتاب‌های حدیث و سیره‌اند؛ و قرآن صحیح‌ترینِ این مأخذها است، گرچه از همهٔ آن‌ها فشرده‌تر است.»

کاش زعیتر هم در پرهیز از ترجمهٔ آن چه دست گمراهی تألیف نموده، به زبان عربی، از نویسندگان عرب پیروی می‌نمود و قلم خویش را از ترویج سخنان فساد انگیز در جامعهٔ اسلامی، بدون هیچ گونه حاشیه‌نویسی بر آن و یا آگاهی‌دهی به خواننده دربارهٔ فساد آن، بازمی‌داشت! وی، خود، گوید: «خواننده گمان نکند که من با این مؤلّف در همهٔ نظریّاتش همداستانم؛ نظریّاتی که به اعتقاد من، در بسیاری از آن‌ها، حقیقت بروی پوشیده مانده است.»

۱۶/۳ ای مادرش؛ به عزای او بنشین! به کدام بهای اندک یا بسیار، شرافت امّتش، شکوه آیینش، بزرگی قومش، و قداست کتاب و سنّتش را فروخته است؟ با کدام هدف دور، خود را با امیل درمنگام همراه و همگام نموده و با ترویج آن سخنان باطل و گمراه کننده که با آیینش نمی‌سازد، با اسلام دشمنی ورزیده و نام نیک سرزمین عزیزش مصر و جامع (۳۱) الأزهر آن و استادان پاکدامن و نویسندگان توانایش را با انتشار این سخنان کم‌بها و گمراه‌گر در چاپخانه‌های آن ـ که باید بر آن‌ها تأسّف خورد ـ آلوده کرده است؛ حال آن که خود در مقدّمه می‌گوید: «مؤلّف با حسن نیّتی که بروی چیره بوده، افکار و اندیشه‌هایش از لغزش خالی نیست.»

کاش من و مردمم می‌دانستیم: ما را چه نیاز است به حسن نیّت کسی که مسیح، عیسی بن مریم، را دارای مقام الوهیّت می‌شمارد و او را یگانه پسر خدا می‌داند؟! چه چیز از حسن نیّت او حکایت می‌کند، حال آن که هر صفحهٔ کتابش در مسیر گمراهی و ناسودمندی است و کمتر صفحه‌ای از آن صفحات، خالی از مطالب بی‌ارزشی است که از بدیِ باطن، فساد نیّت، و پلیدیِ اندیشهٔ او نشان دارد؟

آری؛ آن چه من می‌بینم ـ و مؤمن با نور خدا می‌نگرد ـ آن است که مترجم از دروغ‌ها و بافته‌های ناراست این کتاب که بیانگر گرایش‌ها و خواست‌های اموی است، خشنود گشته و بدین سبب، سگ زرد برادر شغال گشته و به اخلاق نیک پشت نموده و به بدخُلقی روی آورده و شنّ با طبقه سازگار آمده است.[1]

آری؛ وی خشنود گشته که مؤلّف با سخنان فرومایه و دروغین، درباره خاندان پیامبر پاک سخنانی نیشدار و گزنده بر قلم آورده و تاریخی ساختگی را حکایت نموده تا کرامت پیامبر پاک و شرافت خاندانش را خدشه‌دار کند؛ بدان سان که با روحیهٔ پلید اموی سازگار است و خاندان پیامبر را نزد مردم کوچک جلوه می‌دهد و نام نیک ایشان را به اموری می‌آلاید که قانون طبیعت و شرافت انسانی آن را برنمی‌تابد؛ اموری چون تندخویی، بدمعاشرتی، و زشت‌رفتاری. وی می‌گوید:

«فاطمه ترشرو و در زیبایی فروتر از رقیّه و در هوشمندی پایین‌تر از زینب بود و آن گاه که پدرش از پشت پرده به وی خبر داد که علی بن ابی‌طالب او را خواستگاری نموده، از آن خبر نداشت و علی را زشت‌رو و اندک‌مایه می‌شمرد، با آن که او بسیار دلیر بود. با این حال، علی بیش از آن چه فاطمه به وی رغبت می‌ورزید، به او رغبت نداشت (ص۱۹۷). (۳۲)

علی زشت‌روی بود؛ زیرا دو چشم بزرگ با پلک‌های ضعیف و بی‌حالت داشت و استخوان بینی‌اش فروافتاده بود و شکمی بزرگ داشت و موی پیشِ سرش ریخته بود. با این همه، وی دلیر، پرهیزگار، راستگو، وفاپیشه، مخلص، و صالح بود همراه با [قدری] سستی و تردید ۱۷/۳

علی در برابر مشتی خرما، ناله‌کنان برای نخلستان یکی از یهودیان آب می‌کشید و چون با آن مشت خرما بازمی‌گشت، ترشرویانه به همسرش می‌گفت: ‹بخور و فرزندان را بخوران.› ....

پس از هر ستیز [با همسرش]، علی خشم می‌گرفت و به مسجد می‌رفت تا در آن جا

۱. این مَثَلی است رایج که از قصّه‌ای برگرفته شده است. شَنّ نام مردی است و طبقه نام زنی. بنگرید به: مجمع الأمثال:۲/ ۳۲۱ معادل فارسی این مَثَل «در و تخته با هم جور آمده» است. (ن.)

بخوابد؛ و پدرزنش با دست خویش بر شانهٔ او می‌نواخت و اندرزش می‌داد و تا مدّتی میان او و فاطمه آشتی برقرار می‌نمود. یک بار پیش آمد که پیامبر در خانهٔ خود، دخترش را در حالی دید که از ضربهٔ مشت علی می‌گریست.

محمّد با آن که برای خشنود ساختن دخترش، جایگاه و سابقه علی در اسلام را می‌ستود، به او کم توجّه می‌نمود و دو داماد اموی پیامبر، عثمان بزرگوار و ابوالعاصی، بیش از علی با ایشان نرمی و مهربانی می‌کردند.

علی از این رنج می‌بُرد که پیامبر برای خوشبختی دخترش کاری نمی‌کند و خود وی را اداره کننده کارهای بزرگ نمی‌شمارد؛ چرا که پیامبر فرماندهی را به وی واگذار نمی‌نمود، گرچه زدنِ سرها را بر عهدهٔ وی می‌نهاد(ص۱۹۹).

بدتر از این، اتّفاقی بود که هنگام رویارویی علی و فاطمه با همسران پیامبر که دشمن آن دو بودند، و در جریان کشمکش این دو گروه، رخ می‌داد و فاطمه با دریغ و حسرت، پدرش را سرزنش می‌نمود که جانب دخترانش را نمی‌گیرد.»

جز این‌ها نیز جنایت‌های تاریخی دیگری هستند که این مرد چهرهٔ کتاب خویش را با آن‌ها سیاه نموده است.

آن‌که از کردار زشتش پوزش خواهد و جبرانش کند، گویی هیچ بدی نکرده است!

(۳۳) اگر بر او خشم گیرند، روا است[1]

من این مؤلّف ـ خداوند گوش‌هایش را قطع کند! ـ را سرزنش نمی‌کنم، هر چند سخنان باطل و دروغین آورده است؛ زیرا وی از مردمی است که بر اسلام به سختی خشم می‌ورزند و با این حال، به خیر او امید نیست و کتابش نشانگر همهٔ زشتی‌ها و پیدا و پنهان او

---

۱. در طبع تهران و مرکز الغدیر به اشتباه آمده است: «ما اساء مَن أعقب.» ولی در طبع نجف که نخستین طبع الغدیر است: «ما اساء مَن أعتب.» آمده که همین درست است. آن‌چه ترجمه کردیم، مضمون درست این مَثَل است، ولی گویا جناب مؤلف، با تسامح، «أعتبَ» را به معنای «عَتَبَ» به کار برده‌اند. (ن.)

است. همهٔ سرزنش و نکوهش از آنِ مترجم است که بر اسلام و شرق و عرب جنایت روا داشته، حال آن که خود را از آنان می‌شمارد. آری؛ قحطیِ سخت، به ناکامی در یافتن چراگاه می‌انجامد[۱] و هر جنسی به جنس موافق خویش میل می‌نماید.

۱۸/۳ همهٔ سخنان ساختگی و نسبت‌های دروغین که در آن کتاب هست، چیزی جز کلمات فردی سبک‌مغز نیست که با تاریخ صحیح مخالفت دارد و با آن چه امّت اسلامی بر آن همداستانند و پیامبر پاک اسلام بدان خبر داده، در تضادّ است.

آیا دروغ‌بستن‌های وی دربارهٔ فاطمه، با این سخن پدرش ﷺ سازگار است(؟): «فاطمه بانویی با صورت انسان و سرشت بهشتی است که صورت بشر دارد و هرگاه به بهشت اشتیاق می‌یابم، او را می‌بوسم.» [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۸۷/۵]

یا با این سخن آن حضرت ﷺ: «دخترم، فاطمه، بانویی با صورت انسان و سرشت بهشتی است که صورت آدمی دارد.» (الصّواعق المحرقه: ص۹۶ [ص۱۶۰]؛ إسعاف الرّاغبین: ص۱۷۲ به نقل از نسائی)

یا با این گفتار ایشان ﷺ: «فاطمه ستارهٔ ناهید [یا: شکوفهٔ گل] است.» [نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۲/۲]

یا با این سخن مادرِ انس بن مالک: «فاطمه همانند ماه شب چهاردهم یا خورشیدی پوشیده در ابر سپید بود ـ آن گاه که از پسِ ابر بیرون آید ـ و سفیدِ آمیخته به سرخ و دارای مویی سیاه بود و بیش از همه به رسول خدا ﷺ شباهت داشت، و به خدا سوگند! چنان بود که شاعر سروده است:

(۳۴) سپیدرویی که چون بایستد، گیسوان سیاه انبوهش را با خود بر زمین می‌کشد و در آن ناپیدا می‌شود.

گویا او در میان آن گیسوان، روزی آفتابی است و آن گیسوان شبی تاریک است که او را [پوشانده و] فراگرفته است.

(المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۶۱/۳ [۱۷۶/۳])

---

۱. مَثَلی است یعنی کارها در بدی و خوبی با هم تناسب دارند. [مجمع الأمثال: ۱۳۱۶/۱(غ.)]

نیز این که وی را زهرا لقب داده‌اند و همگان بر این لقب همداستانند، از همین واقعیّت [یعنی جمال صورت] پرده برمی‌دارد.

آیا با آن مطالب خودرأیانه دربارهٔ فهمیدگی و اخلاق فاطمه، این سخن امّ‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها سازگار است(؟): «فاطمه در شکم مادرش سخن می‌گفت و چون زاده شد، در نخستین لحظه‌ای که بر زمین فرود آمد، سجده نمود و انگشت خویش را بالا گرفت.» [سیرهٔ ملّا: ج۵، قسمت دوم، ص۲۱۱؛ ذخائر العقبی: ص۴۵؛ نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۷/۲]

یا این سخن عایشه: «هیچ کس را ندیدم که در روش، وقار، رفتار، و سخن، در [همهٔ حالت‌های] برخاست و نشست خویش، بیش از فاطمه به رسول خدا شبیه باشد. هرگاه وی بر رسول خدا درمی‌آمد، ایشان به سوی او برمی‌خاست و وی را می‌بوسید و خوش‌آمدش می‌گفت و دستش را می‌گرفت و در جای خویش می‌نشانید.»[1]

۱۹/۳ همین روایت را بیهقی (السّنن: ۱۰۱/۷) چنین آورده است: «هیچ کس را ندیدم که بیش از فاطمه، در سخن و گفتار به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه باشد ... .»

آیا دروغ‌پردازی‌های درمنگام دربارهٔ امام علی ـ صلوات الله علیه ـ و نازیبا بودن چهرهٔ وی و این که فاطمه او را زشت می‌شمرده و ترشرو بوده، با این سخنان که دربارهٔ زیبایی چشم‌نواز وی رسیده، سازگار است(؟): «همانا وی مانند ماه شب چهاردهم زیباروی بود؛ گویا گردنش آبریز نقره بود (کتاب صفّین: ص۲۶۲ [ص۲۳۳]؛ الإستیعاب: ۴۶۹/۲ [۱۱۲۳/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۵۵/۲ [۹۷/۳]؛ ونُزْهَةُ المَجالِس: ۲۰۴/۲)؛ و دندان‌هایی همواره خندان داشت (تهذیب الأسماء واللّغات، امام نووی [۳۴۹/۱]) و آن گاه که می‌خندید، دندان‌هایش همچون رشتهٔ مروارید بود.» (حِلیة الأولیاء: ۸۴/۱؛ تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر: ۳۵/۷ [۴۷۳/۸]؛ المحاسن والمساوئ: ۳۲/۱ [ص۴۷]) (۳۵)

۱. این روایت را حافظ ابن حِبّان [الصّحیح: ۴۰۳/۱۵] چنان که در ذخائر العقبی (ص۴۰) آمده؛ حافظ تِرمِذی [السنن الکبری: ۶۵۷/۵] ضمن صحیح شمردن آن؛ حافظ عراقی در تقریب الأسانید و ترتیب المسانید، چنان که در شرح آن نوشتهٔ خود وی و پسرش (۱۵۰/۱) آمده؛ ابن عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۳/۲ [۷/۳])؛ و ابن طَلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۷) و إسعاف الرّاغبین (ص۱۷۱) با ذکر سند آورده‌اند.

و چگونـه سـخنان وی بـا ایـن گفتـار ابوالأسـود دؤلـی در یکـی از بیت‌هایـش سـازگار است (؟):

هـرگاه بـه روی ابوتـراب بنگـری، مـاه شـب چهـارده را می‌بینـی کـه بیننـدگان تـاب و تـوان دیدنـش را ندارنـد.
(تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۰۴ [ص۱۸۱])

آری:

به این جوانمرد حسد ورزیدند؛ زیرا به فضلش نرسیدند. و بدین سان، [برخی از] مردم، دشمنان و کین‌توزانش گشتند؛
همچون هووهای زنی زیبا که از حسد و کین‌توزی، او را زشت‌روی خوانند.

آیا وجدان آزادت دربارۀ علی همان را می‌گوید که این مرد با درشت‌سخنی دربارۀ وی آورده، به او نسبت سستی و تردید می‌دهد؛ حال آن که علی همان کس است که در کارهای سنگین و هراس‌انگیز درگیر می‌شده و در آوردگاه‌ها و جنگ‌ها، در میانه و پهنای جنگاوران شمشیر می‌زده و از هنگامی که رسول‌خدا دین مستقیم را آشکار نمود، در هر بلا و مصیبت، اندوه را از چهرۀ ایشان می‌زدود تا آن زمان که در بسترش خوابید و جان خود را فدایش نمود؛ [و حال بر همین منوال بود] تا در جایگاه پسین خود آرام یافت؟

آیا علی همان مجاهد یگانه‌ای نیست که این سخنان خدای تعالی دربارۀ وی نازل شد(؟): «آیا آب دادن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را با [ایمان و عملِ] آن کس که به خدا و روز واپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده، برابر می‌دارید؟» [توبه/۱۹]؛ «و از مردم کس هست که جان خویش به جُستنِ خشنودی خدا می‌فروشد.» [بقره/۲۰۷]

بنگرید به: همین کتاب، جلد دوم، ص۴۷ و ۵۳.

پس چه هنگام بود که علی از شمشیرزدن با مردان و دفاع از مقام قدسی پیامبر فارغ بود تا درست باشد که در کاری از کارها، به وی نسبت سستی یا تردید داده شود؟ این نیست جز آن که سخن باطل، اندازه و نهایتی ندارد.

(۳۶) ۲۰/۳

آیا دربارهٔ امیرالمؤمنین تصوّر توان کرد که با همسر پاکدامنش چنان رفتار زشتی داشته باشد؛ حال آن که پیامبر به وی می‌فرمود: «تو به صورت و سیرت، همانند منی؛ و از درخت من هستی که خود از آن درختم.»؟ [تاریخ بغداد خطیب: ۱۷۱/۱۱]

چگونه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را برترینِ امت خویش و خردمندترین و نیک‌خُلق‌ترینشان می‌شمرد و می‌فرمود: «علی برترینِ امت من و داناترین و خردمندترینشان است.»؟

و به فاطمه می‌فرمود: «همانا تو را به ازدواج کسی درآوردم که از همهٔ امت من در اسلام پیشگام‌تر و از همگان داناتر و خردمندتر است.»[۱]

و نیز به فاطمه می‌فرمود: «تو را به همسری مردی درآوردم که از همگان در اسلام پیشگام‌تر و نیک‌خُلق‌تر است.»[۲]

پیامبر همهٔ این سخنان را می‌فرمود، در حالی که آن گونه رفتار علی [که آن نویسنده ادعا می‌کند] در دیدرس و گوش‌رس ایشان بود. ـ نیرنگ‌بازان بهتان بربستند. ـ علی علیه‌السلام همان گونه بود که پیامبر راستگوی امین خبر داد.

آیا وجدانت می‌پذیرد آن چه را که این مرد ـ خداوند دهانش را درهم شکند! ـ به علی تهمت بربسته که فاطمه، پارهٔ تن مصطفی، را مشت زده است؟ علی همان کس بود که در پی رسول خدا حرکت می‌کرد و گوشش آکنده از سخن آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه بود: «همانا خداوند از خشم تو خشم می‌گیرد و از خشنودی تو خشنود می‌شود.»[۳]

---

۱. مسند احمد(۲۶/۵ [۶۶۲/۵])؛ الرّیاض النضره (۱۹۴/۲ [۱۴۱/۳])؛ ذخائر العقبی (ص۷۸)؛ مجمع الزّوائد (۱۰۱/۹ و ۱۱۴). مؤلّف اثر اخیر، این روایت را صحیح دانسته و راویانش را ثقه دانسته است.

۲. این حدیث را ابوالخیر حاکمی با ذکر سند آورده؛ چنان که در الرّیاض النضره (۱۸۲/۲ [۱۲۸/۳]) آمده است.

۳. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۵۴/۳ [۱۶۷/۳])، ضمن صحیح شمردن آن؛ ذخائر العقبی (ص۳۹)؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط (ص۱۷۵ [ص۳۱۰])؛ مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام خوارزمی (۵۲/۱)؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب (ص۲۱۹ [ص۳۶۴])؛ شرح المواهب اللدنیّه تألیف زُرقانی (۲۰۲/۳)؛ کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق مُناوی (ص۳۰ [۵۷/۱])؛ اَخبارُ الدُّوَل و آثار الأُوَلِ قَرَمانی در حاشیهٔ الکامل ←

(۳۷) و نیز پیامبر ﷺ در حالی که دست فاطمه را گرفته بود، فرمود: «هر کس که این [دخترم] را شناخته، که شناخته؛ و هر که او را نشناخته، پس وی پاره تن من و قلب و روح نهفته در جان من است؛ پس هر که وی را آزار دهد، مرا آزرده است.» (الفصول المهمّه: ص۱۵۰ [ص۱۴۴]؛ نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۲۸/۲؛ نور الأبصار: ص۴۵ [ص۹۶])

همچنین ایشان ﷺ فرمود: «فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر چه او را نگران سازد، مرا نگران کند؛ و هر چه او را آزار دهد، مرا آزرده سازد.» (صحیح بخاری[۲۰۰۴/۵]؛ صحیح مسلم[۵۳/۵]؛ صحیح تِرمِذی[۶۵۵/۵]؛ مسند احمد: ۳۲۸/۴ [۴۳۰/۵]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۳۵ [ص۱۴۶؛ السنن الکبری: ۹۷/۵]؛ الإصابه: ۳۷۸/۴)

۲۱/۳ نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «فاطمه پارهٔ تن من است؛ پس هر که او را به خشم آورَد، مرا به خشم آوَرده است.» (صحیح بخاری[۱۳۶۱/۳]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۳۵ [ص۱۴۷؛ السنن الکبری: ۹۷/۵])

و هم ایشان ﷺ فرمود: «فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر چه او را دلتنگ نماید، مرا دلتنگ سازد؛ و هر چه او را گشاده‌دل کند، مرا گشاده‌دل نماید.» (مسند احمد: ۳۲۳/۴ و۳۳۲ [۴۲۳/۵ و۴۳۵]؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۱۲ [ص۱۸۸])

آیا ستایش پیامبر از علی، به پیشگامی‌اش در اسلام منحصر می‌شود تا دربارهٔ راز آن فلسفه‌بافی گردد و گفته شود که سبب آن، خشنودسازی فاطمه بوده است؟ افزون بر این، اگر ستایش پیامبر از این پیشگامی بدین سبب بود که آن مؤلّف ادعا نموده، ایشان ﷺ آن را تنها خطاب به فاطمه بیان می‌فرمود و مقصودش هم برآورده می‌گشت.
(۳۸) پس از چه روی، آن‌حضرت ﷺ دست علی را در میان انبوه صحابه، برمی‌گرفت و می‌فرمود: «همانا این نخستین کس است که به من ایمان آورد و نخست کس است که

(۱۸۵/۱ [۲۵۷/۱])؛ کَنْزُ العُمّال (۱۱۱/۷ [۶۷۴/۱۳]) از حاکم و ابن نجّار؛ تهذیب التّهذیب (۴۴۳/۱۲ [۴۶۹/۱۲])؛ الإصابه (۳۷۸/۴)؛ الصّواعق المحرقه (ص۱۰۵ [ص۱۷۵])؛ إسعاف الراغبین (ص۱۷۱) از طَبَرانی؛ ینابیع المودّه (ص۱۷۳ [۱۷۰/۱])

در روز قیامت دست در دست من نهد.»؟ و چرا دیگربار، اصحابش را بدین گونه خطاب می‌نمود: «نخستین کس از شما که در کنار حوض بر من وارد گردد، پیشگام‌ترینتان در اسلام است: علی بن ابی‌طالب.»؟

چگونه این راز ساختگی، بر صحابهٔ حاضر نزد پیامبر و پیروان ایشان به نیکی، پوشیده ماند؛ همانان که این افتخار ماندگار را مایهٔ ستایش علی علیه‌السلام شمردند؛ چنان که از این کسان روایت گشته است(؟): سلمان فارسی، انس بن مالک، زید بن ارقم، عبدالله بن عباس، عبدالله بن حجل، هاشم بن عُتْبَه، مالک اشتر، عبدالله بن هاشم، محمّد بن ابی‌بکر، عَمْرِو بْنِ حمق، ابوعُمْرَه عَدیّ بن حاتم، ابورافع، بُرَیْده، جُنْدَب بن زهیر، و امّ‌الخیر بنت حریش.[1]

آیا قرآن این سخن را تأیید می‌کند که پیامبر به علی کم‌توجّهی می‌نمود؛ همان قرآن که علی را جان پیامبر پاک خوانده یا دوستی ورزیدن به علی را مزد رسالت پیامبر شمرده است؟

یا آن سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیث مرغ بریان که روایتی است صحیح و در کتاب‌های صحیح و مسند آمده است: «بارخدایا! آن کس از آفریدگانت را که بیش از همه دوست می‌داری، نزد من فرست تا با من [این مرغ را] بخورد.»؟

یا سخن ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به عایشه: «همانا علی دوست‌داشتنی‌ترینِ مردان نزد من و گرامی‌ترینشان برای من است؛ پس حقّش را بشناس و جایگاهش را گرامی شمار!»[2]؟

یا این سخن ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله: «از میان مردان، دوست‌داشتنی‌ترین کس برای من علی است.»[3]؟

---

۱. در همین مجلّد، عین سخنان اینان خواهد آمد.

۲. این روایت را حافظ خُجَندی با ذکر سند آورده، چنان که در الریاض النضره (۲/ ۱۶۱ [۳/ ۱۰۴]) و ذخائرالعقبی (ص۶۲) آمده است.

۳. در صورت دیگر روایت: «دوست‌داشتنی‌ترینِ خاندانم.» این از حدیث اُسامه است.

۲۲/۳ یا این گفتار آن‌حضرت ﷺ: «علی بهترین کس است که پس از خویش بر جای می‌نهم.»؟ (مواقف اِیجی: ۳/ ۲۷۶ [ص۴۰۹]؛ مجمع الزّوائد: ۹/ ۱۱۳)

(۳۹) یا این سخنش ﷺ: «بهترینِ مردانتان علی بن ابی‌طالب است و بهترینِ زنانتان فاطمه دختر محمّد.»؟[تاریخ بغداد خطیب: ۴/ ۳۹۲]

یا این سخنش ﷺ: «علی برترین بشر است؛ پس هر که [از پذیرش آن] سر باز زند، همانا کفر ورزیده است.»؟ (تاریخ بغداد خطیب، از جابر[۷/ ۴۲۱]؛ کنوز الدقائق فی حدیث خیر الخلائق، در حاشیهٔ الجامع الصّغیر: ۲/ ۱۶؛ کَنْزُ العُمّال: ۶/ ۱۵۹ [۱۱/ ۶۲۵])

یا این سخنش ﷺ: «هر که نگوید که علی بهترینِ مردم است، کفر ورزیده است.»؟(تاریخ بغداد خطیب بغدادی [۳/ ۱۹۲] از مسعود؛ کَنْزُ العُمّال: ۶/ ۱۵۹ [۱۱/ ۶۲۵])

یا این سخنش ﷺ در حدیث رایت که همگان برآن همداستانند: «همانا فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خداوند و رسولش وی را دوست می‌دارند و او نیز خداوند و رسولش را دوست می‌دارد.»؟

یا این سخنش ﷺ: «علی برای من به منزلهٔ سر (یا: سَرَم) است از پیکرم.»؟(تاریخ بغداد خطیب: [۷/ ۱۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۶۲ [۳/ ۱۰۵]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۵ [ص۱۲۵]؛ الجامع الصّغیر سیوطی[۲/ ۱۷۷]؛ السّراج المنیر بشرح الجامع الصغیرِ عزیزی: ۲/ ۴۱۷ [۲/ ۴۵۹]؛ فیض القدیر: ۴/ ۳۵۷؛ نور الأبصار: ص۸۰ [ص۱۶۳]؛ مصباح الظّلام وبهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲/ ۵۶ [۲/ ۱۳۵])

یا این سخنش ﷺ: «علی نزد من دارای همان منزلت است که من نزد پروردگارم دارم.»؟(الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۶۳ [۳/ ۱۰۶]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/ ۳۹۱ [۳/ ۳۶۲])

یا این سخنش ﷺ: «علی دوست‌داشتنی‌ترینِ مردم نزد من و نیز نزد خداوند است.»؟ [تاریخ بغداد خطیب: ۱/ ۱۶۰]

یا این سخنش ﷺ: «من از تو هستم [ای علی]؛ و تو از منی. (یا: تو از من هستی و من

از توام.)»؟ (مسند احمد: ۲۰۴/۵ [۲۶۵/۶]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۳۶ و ۵۱ [ص۸۷ و ۱۴۹؛ السنن الکبری: ۱۲۷/۵])

یا این سخنش صلی‌الله‌علیه‌وآله: «علی از من است و من از اویم؛ و او پس از من، ولیّ هر مؤمن است.»؟[1]

(۴۰) یا این سخنش صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیثِ همراه فرستادن سورهٔ توبه [با علی]: «آن را نبَرَد، مگر مردی که از من است و من از اویم.» (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۸ [ص۴۹؛ السنن الکبری: ۱۱۳/۵])

بنگرید به: همین کتاب: ۴۸/۱.

۲۳/۳ یا این سخنش: «گوشت تو گوشت من و خونت خون من است؛ و حق با تو همراه است.»؟ (المحاسن و المساوئ: ۳۱/۱ [ص۴۴]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۳۵ [ص۲۶۵]؛ المناقب خوارزمی: ص۷۶ و ۸۳ و ۸۷ [ص۱۲۹ و ۱۴۲ و ۱۴۵]؛ فَرائدُ السِّمْطَین[۴۳/۱])

یا این سخنش صلی‌الله‌علیه‌وآله: «هیچ پیامبری نیست، مگر آن که در امّتش نظیری دارد؛ و علی نظیر من است.»؟ (الرّیاض النَّضِره: ۱۶۴/۲ [۱۰۸/۳])

یا حدیثی که حاکم آن را صحیح شمرده و طَبَرانی با ذکر سند از امّ‌سَلَمَه روایت نموده که هرگاه رسول خدا به خشم آورده می‌شد، کسی جز علی جرأت نمی‌ورزید که با وی سخن بگوید.»؟ (المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۳۰/۳ [۱۴۱/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۳ [ص۱۲۳]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۱۶ [ص۱۶۱])

یا این سخن عایشه: «به خدا سوگند! هیچ کس را نزد رسول خدا محبوب‌تر از علی ندیدم و در زمین زنی را ندیدم که بیش از زنِ علی نزد پیامبر محبوب باشد.»[2]؟

---

۱. در مسند احمد: ۳۵۶/۵ [۴۸۹/۶] گروهی از حافظان با سند صحیح آن را روایت کرده‌اند که خواهد آمد.

۲. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۵۴/۳ [۱۶۷/۳]) ضمن صحیح شمردن آن؛ العِقد الفرید (۲۷۵/۲ [۱۲۳/۴])؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی (ص۲۹ [ص۱۲۷])؛ السنن الکبری [۱۳۹/۵]؛ الرّیاض النضره (۱۶۱/۲ [۱۰۴/۳])

یا این سخن بُرَیده و اُبَیّ: «محبوب‌ترین کس نزد رسول‌خدا ﷺ از میان زنان، فاطمه؛ و از میان مردان، علی بود.»[۱]؟

یا حدیث جُمَیع بن عُمَیْر: «همراه عمّه‌ام نزد عایشه رفتم. عمه‌ام پرسید: ‹کدام یک از مردم نزد رسول‌خدا از همه محبوب‌تر بود؟› عایشه گفت: ‹فاطمه.› گفته شد: ‹از میان مردان؟› گفت: ‹همسرش؛ تا جایی که من می‌دانم، او همیشه در حال روزه و به عبادت ایستاده بود.›»[۲]؟ (۴۱)

چگونه رسول‌خدا ﷺ دیگران را در توجّه و عنایت، بر علی مقدّم می‌شمرد؛ حال آن که وی پس از رسول‌خدا نخستین مرد از زمینیان بود که چون خداوند بر آنان نظر کرد، او را برگزید؛ چنان که پیامبر ﷺ با این سخن خویش به فاطمه خبر داد: «همانا خداوند بر زمینیان نظر افکند و از میان ایشان پدرت را برگزید و او را به پیامبری برانگیخت؛ سپس بار دوم نظر افکند و همسرت را برگزید و به من وحی فرمود تا او را به همسری‌ات درآوردم و وصیّ خویش نمودم.»[۳]

۲۴/۳ و نیز آن‌حضرت ﷺ [خطاب به دخترش فاطمه] فرمود: «همانا خداوند دو مرد را از میان زمینیان برگزید: یکی پدرت و دیگری همسرت.» (مواقف اِیجی: ص۸ [ص۴۱۰]).

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۸/۲.

مرا مجال نیست تا این سخن آن مرد را بررسی کنم: «دو داماد اموی پیامبر... .»

---

۱. خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی (ص۲۹ [ص۱۲۸؛ السنن الکبری: ۱۴۰/۵])؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۵۵/۳ [۱۶۸/۳]) ضمن آن که وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند؛ الجامع الصحیح تِرمِذی (۲۲۷/۲ [۶۵۵/۵])

۲. الجامع الصحیح تِرمِذی چاپ هند (۲۲۷/۲ [۶۵۸/۵])؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۵۷/۳ [۱۶۷/۳])؛ و گروهی دیگر.

۳. این حدیث را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۷۱/۴] از ابوایّوب انصاری با ذکر سند روایت نموده؛ چنان که در اکمال کنزالعمّال (۱۵۳/۶ [۶۰۴/۱۱]) آمده و نیز حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۶۵/۹) آن را با ذکر سند، از علی هِلالی روایت نموده است.

دربارهٔ نرمی و مهربانی «عثمان بزرگوار» [به تعبیر آن مؤلف] همین بس که انس روایت نموده است که چون رسول خدا برای دفن دختر عزیزش رقیّه حضور یافت، بر قبر وی نشست و اشکش جاری گشت و فرمود: «کدام یک از شما دیشب با همسرش آمیزش نکرده است؟» ابوطَلحه گفت: «من.» پس پیامبر به وی فرمان داد تا در قبر رقیّه فروشود.

ابن بطّال گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست تا عثمان را از فروشدن در قبر رقیّه محروم سازد؛ اگرچه وی بیش از همگان بدین کار سزاواری داشت، زیرا همسر وی بود و با مرگ او چیزی گرانبها و جایگزین‌ناپذیر را از دست داده بود. این از آن رو است که چون پیامبر علیه السلام فرمود: ‹کدام یک از شما دیشب با همسرش آمیزش نکرده است؟› عثمان سکوت ورزید و نگفت: ‹من.›؛ چرا که همان شب با یکی از زنانش درآمیخته بود و اندوه آن مصیبت و گسیخته شدن پیوند دامادی‌اش با پیامبر صلی الله علیه و آله، او را از این آمیزش بازنداشته بود! پس بدین سبب، از چیزی که حقّ وی بود و بیش از ابوطَلحه و دیگران سزاواری‌اش را داشت، محروم شد. این مطلبی روشن در معنای آن حدیث است و شاید پیامبر صلی الله علیه و آله این را از طریق وحی دریافته بود، امّا به او چیزی نگفت؛ زیرا او کاری حلال انجام داده بود، لیکن مصیبت مرگ همسرش برای او به اندازه‌ای نبود تا از آمیزش بازش دارد؛ تا آن جا که با سخن کنایه‌آمیز غیرصریح، از این حق محروم گشت.» (الرّوض الأُنف: ۱۰۷/۲ [۳۶۲/۵]). (۴۲)

من چه توانم گفت دربارهٔ ابوالعاص که تا سال [صلح] حدیبیّه همچنان بر شرک خویش باقی بود و همراه مشرکان دو بار به اسارت درآمد و اسلام، میان او و همسرش زینب، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، شش سال جدایی افکند؛ چرا که زینب که مسلمان شده بود، هجرت نمود و او را به سبب مشرک بودنش ترک نمود. هیچ سخنی هم نرسیده که نشانگر ارتباط و سازگاری وی با پیامبر، پس از اسلام آوردنش باشد، چه رسد به آن که بتوان او را با علی، پدرِ فرزندانِ پیامبر و سرور خاندانش، مقایسه نمود.

آن مؤلّف، پیامبر اسلام را متّهم نموده که برای خوشبختی دخترش که به تصریح قرآن عزیز، پاک و پاکدامن بود، تلاش نمی‌کرد؛ و به علی تهمت می‌زند که از این موضوع رنج می‌بُرد؛ حال آن که رسول‌خدا ﷺ هر صبحگاه به درِ خانهٔ علی و فاطمه می‌آمد و می‌فرمود: «خداوند شما را رحمت نماید؛ جز این نیست که خدا می‌خواهد از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک کند، پاکی کامل.»

و همواره می‌فرمود: «فاطمه محبوب‌ترینِ مردم نزد من است.»

و نیز می‌فرمود: «از میان زنان، دوست‌داشتنی‌ترینِ مردم نزد من فاطمه است.»

و هم می‌فرمود: «محبوب‌ترین کس از خاندانم برای من فاطمه است.»

و عمر به فاطمه می‌گفت: «به خدا سوگند! هیچ کس را ندیدم که نزد رسول‌خدا محبوب‌تر از تو باشد.»[۱] ۲۵/۳

چه زشت کاری کرده است این مرد که بر رسول‌خدا ﷺ چنین دروغ بسته که علی را عهده‌دار کارهای بزرگ نمی‌شمرده است؛ حال آن که وی از آغاز دعوت پیامبر تا واپسین لحظهٔ حیات، با همهٔ توان و نیرو و به تمام معنای کلمه، پشتیبان و یار و یاور ایشان بود و بدین سان، نَفس و برادر و پشتیبان و وصیّ و جانشین و وارث و ولیِّ پس از ایشان گشت و در نبردها و جنگ‌های ایشان، یگانه فرمانده لشکرش بود. علی همان کس است که بنا بر وحی خداوند عزیز در شبی که پیامبرش را از مسجد الحرام به مسجد الأقصی به معراج بُرد، لقب فرمانده سپیدرویان درخشان‌چهره یافت[۲]. (۴۳)

زشت‌تر از همهٔ این‌ها، آن است که این مرد، همسران پیامبر را دشمنان علی و فاطمه شمرده و ستیز عایشه با آن دو و امّ‌سَلَمَه را یاد کرده و با نقل رویدادی ساختگی، در این زمینه بسیار سخن گفته و در این میان، از آنان دو حزب دمکرات و اریستودمکرات

۱. المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۵۰/۳ [۱۶۸/۳])؛ وی این حدیث را صحیح شمرده است.

۲. المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۳۸/۳ [۱۴۸/۳]) ضمن صحیح شمردن آن؛ الرّیاض النضره (۱۷۷/۲ [۱۲۲/۳])؛ مسند شمس الأخبار (ص۳۹ [۱۰۵/۱])؛ أُسدالغابه (۶۹/۱ [۸۴/۱])؛ مجمع الزّوائد (۱۲۱/۹)

تشکیل داده و دروغ‌هایی بافته که شرافت پیامبر و کرامت همسران وی، یعنی مادران مؤمنان، را خدشه‌دار می‌نماید و خاندان پیامبر را بس سبک‌سر و لاف‌زن نشان می‌دهد.

کاش می‌دانستم که چگونه مترجم را خوشایند افتاده که عایشه را دشمن فاطمه قلمداد کند؛ حال آن که او، خود، گوید: «هرگز کسی را برتر از فاطمه ندیدم، جز پدرش.» این روایت را طَبَرانی (المعجم الأوسط[۳۴۹/۳]) با سندی که بنا به شرط مسلم و بخاری صحیح است، آورده؛ چنان که در شرح المواهب اللّدنّیّه(۲۰۲/۳) و الشّرف المؤبّد(ص۵۸ [ص۱۲۴]) آمده است.

نیز عایشه سرِ فاطمه را می‌بوسید و می‌گفت: «ای کاش من یک موی سر تو بودم!» این روایت در نُزْهَةُ المَجالِس(۲۲۷/۲) آمده است.

هم‌مذهبان این مترجم چگونه می‌پسندند که این سخن آزارنده نشر یابد؛ حال آن که قرآن، دوستی ورزیدن به خاندان پیامبر را بر امّت واجب شمرده[۱] و همهٔ مسلمانان بر این باورند که نشانهٔ ایمان و نفاق در شریعت پیامبرِ محبوب، دوست داشتن علی و دشمنی ورزیدن با او است؛ چنان که حدیث آن خواهد آمد.

امّت اسلام همداستانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر دربارهٔ علی فرمود: «بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که را دوستار و یاور علی باشد؛ و دشمنی ورز با هر که با علی دشمنی ورزد.» نیز این حدیث صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است: «هر کس علی را دوست بدارد، همانا مرا دوست داشته؛ و هر کس با علی دشمنی ورزد، همانا با من دشمنی ورزیده؛ و هر که علی را بیازارد، هرآینه مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است.» (الإستیعاب: ۴۶۱/۲ [۱۱۰۱/۳]؛ ذخائر العقبی [ص۶۵]؛ الإصابه: ۱۰۳/۳ [۵۴۵/۲]؛ نُزْهَةُ المَجالِس [۲۰۷/۲])

(۴۴)
۲۶/۳

نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل خبر داد که خداوند به وی چنین فرمود: «خوشبخت

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳۰۶/۲-۳۱۱.

کامل کسی است که علی را در زمان زندگانی من و پس از مرگم، دوست بدارد. هلا که همانا تیره‌بخت کامل کسی است که علی را در دوران زندگی من و پس از مرگم، دشمن بدارد.»(الرّیاض النَّضِره: ۳/ ۲۱۵ [۳/ ۱۶۷]؛ الفصول المهمّه: ص۱۲۴ [ص۱۲۳]؛ مجمع الزّوائد ۹/ ۱۳۲]؛ کَنْزُالعُمّال: ۶/ ۴۰۰ [۱۳/ ۱۴۵]؛ نُزْهَةُ المَجالِس [۲/ ۲۰۷])

چگونه بر این مرد پوشیده مانده که منسوب نمودن همسران رسول‌خدا به دشمنی با سرور و بانوی خاندان پیامبر، تهمتی دشنام‌ورزانه و ناسزایی شرم‌آور است؛ هرگاه به دادگاه عدل اسلامی عرضه گردد و به سخن رسول‌خدا ﷺ دربارهٔ خاندانش تمسّک شود: «ایشان [= خاندان من] را کسی دوست ندارد، مگر آن که خوشبخت و پاک‌زاد باشد؛ و با آنان کسی دشمنی نورزد، مگر آن که تیره‌بخت و ناپاک‌زاد باشد.»؟(الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۸۹ [۳/ ۱۳۶])

یا به این روایت که از طریق راویان ثقه رسیده است: «هرگز کسی با علی دشمنی نورزد، مگر آن که ابلیس با پدرش در رَحِم مادرش شراکت نموده باشد.»؟[تاریخ بغداد خطیب: ۳/ ۲۸۹]

یا به این حدیث که حافظ جَزَری با ذکر سند از عُبادة بن صامت آورده است: «ما فرزندان خویش را به دوستیِ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌آزمودیم و چون می‌دیدیم که یکی از ایشان علی بن ابی‌طالب را دوست نمی‌دارد، می‌دانستیم که وی از ما نیست و از پیوندی درست پدید نیامده است.»؟سپس حافظ جَزَری گفته است: «این از دیرزمان تا کنون مشهور بوده که با علی دشمنی نورزد، مگر زنازاده.»(أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن ابی‌طالب: ص۸ [ص۵۷ و۵۸])

این پاره‌هایی از دروغ‌بستن‌های کتاب حیاة محمّد است و همانند آن دربارهٔ قرآن و تحریف آن فراوان است. در این میان، تهمت‌هایی به شیعه زده که شیعیان از آن برکنارند. جای شگفتی است که عادل زعیتر خود را در پراکندن این سخنان باطلِ

گمراه‌گر در جامعه، با این سخن در مقدّمهٔ آن کتاب معذور شمرده است: «دوست می‌داشتم که بر این کتاب پانوشت‌هایی بنگارم، اگر نمی‌دیدم که این کار مرا از قلمرو ترجمه بیرون می‌کند.»

آیا عادلانه است که جان انبوه دین باوران با این سم‌های کشنده سیراب گردد و آن گاه با سخنی چنین سست، عذر آورده شود؟ آیا انسان بدین گونه ستم‌پیشه و نادان آفریده شده است؟

«همانا کسانی که دوست دارند که زشتکاری در میان آنان که ایمان آورده‌اند، آشکار شود و بگسترد، آنان را در این جهان و آن جهان عذابی است دردناک.»[نور/۱۹]

رخدادی که برگه‌های تألیف را زشت نموده است

(۴۷)

۲۷/۳ اندیشه‌ای نادرست ـ و اگر خواهی، توانی گفت: بدعتی زشت ـ درِ دروغ‌بستن به دیگران را به طور کامل به روی امّت گشوده و شاخهٔ درهم پیچیدهٔ بهتان در گفتار از آن انشعاب یافته، سخن آمیخته به باطل و نیرنگ از آن برخاسته، هرگونه آمیختنِ راست و دروغ و سفسطه‌گری به آن استناد می‌یابد. هلا که این اندیشه، همین نقشهٔ جدید در تألیف و پی‌گرفتن این شیوهٔ نواست که ساده‌دلان امّت را خوشایند افتاده، آن را «تحلیل» می‌نامند و در نویسندگی نیکو می‌شمارند.

این اندیشه همان است که فشار سنگین تألیف به سبب آن سبک گشته و با آن، مؤلّفان بسیار شده‌اند. پس گروهی فراوان از مردم دست به کار تألیف گشته‌اند و هریک از ایشان در وادی گمراهی گام برمی‌دارد و چیزی را که در دل دارد، نمی‌تواند پوشیده نگاه دارد و نسنجیده سخن می‌گوید و آن چه را که جامعه بدان نیازی ندارد، در میان مردم می‌پراکند؛ پس در آرای خویش خودرأیی می‌ورزد و در سخنش دروغ می‌گوید و در نقلش خیانت می‌نماید و سخنان را تحریف می‌کند و هر که را با آیین وی مخالفت نماید، آلوده به تهمت می‌کند و هر چه دلش خواهد، به او نسبت می‌دهد و با ناسزا آزارش می‌دهد و سخن زشت و فاسد خویش را از او بازنمی‌دارد.

(۴۸) این اندیشه همان است که امّت را به رنگ عیب و ننگِ رسوایی کشانده و آن را به بلایی به بزرگی کوه مبتلا نموده و دست ناسزا را به دامن تألیف رسانده و در صفحات آن، عیب و ننگ را نمایان ساخته است. پس شرافت اسلام و ادب دین و امانت‌داری

در نقل و جایگاه راستی، قربانی خواست‌ها و شهوت‌ها و هواهای نفس و گرایش‌های باطل و قلم‌های مزدور گشته است.

این همان اندیشه است که چهرۀ تألیف را ناهنجار کرده و قلم‌ها را به ارتکاب جنایت واداشته و در دل‌ها کینه زاییده است. پس مفسّر، قرآن را با رأی خویش تأویل می‌نماید؛ محدّث حدیثی را که با ذوقش سازگار باشد، برمی‌سازد؛ متکلّم فرقه‌های ساختگی را یاد می‌کند؛ فقیه به چیزی که خوشایندش باشد، فتوا می‌دهد؛ و مورّخ هر چه را که پسندد، در تاریخ جای می‌دهد. این همه، سخن بدون دلیل، خودرأیی بدون حجّت، تکلّم بدون مأخذ، ادّعا بدون برهان، دروغ‌بستن بی‌منبع، ناراستی بی‌پروا، و بهتان بدون پرهیز است.

«پس وای بر آنان از آن چه دست‌هاشان نوشته و وای بر آنان از آن چه به دست آورند.» [بقره/۷۹]

۲۸/۳ خوانندگان، نمونۀ عینی همۀ این‌ها را در لابه‌لای این کتاب‌ها پیش چشم خود می‌بینند: الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه؛ الوشیعة فی الردّ علی الشّیعه؛ فجر الإسلام؛ ضحی الإسلام؛ ظهر الإسلام؛ الجولة[1] فی ربوع الشّرق الأدنی؛ محاضرات تاریخ الأمم الاسلامیه ـ نوشتۀ خضری ـ؛ السّنّة و الشّیعه؛ الإسلام الصّحیح؛ العقیده فی الإسلام؛ خلفاء محمّد؛ حیاة محمّد ـ نوشتۀ هیکل ـ؛ و پیشاپیش همۀ آن‌ها: کتاب حیاة محمّد از امیل درمنگام.

پس این که شرقیِ مسلمان، کتاب خود را از ذکر مأخذها تهی نهد، به فراموشی سپردن کتاب و سنّت، تباه کردن پایه‌های دانش، جنایت بر پیشینیان، از میان بردن آثار نیک و ارجمند اسلام، کاری ناقص و نااستوار، و تلاشی نافرجام است؛ و شایستۀ امّت و به سود جامعۀ اسلامی نیست؛ و به زودی آن روز فراخواهد رسید که جامعۀ اسلامی از سر پشیمانی دندان به هم بساید.

---

۱. البته درست آن، «جولة...» است. جناب مؤلف در سراسر این جلد، نام این کتاب را با تسامح «الجولة...» آورده است.

(۴۹) این گونه تألیف، در دانش‌ها و معرفت‌هایش، تنها روحیّات خود مؤلّف و افکار او را جلوه می‌دهد و خواننده، آن را تنها گزارشی می‌بینند که فقط بر پایهٔ سخن گویندهٔ خویش استوار است.

اکنون در موضوعی واحد، دو کتاب را نمونه می‌آوریم که مثال‌هایی برای بیشینهٔ آن چه در این سخن مورد نظر ما است، هستند. این دو کتاب از این قرارند:

۱. کتاب الإمام علی، نوشتهٔ استاد ابونَصر عمر.

۲. کتاب الإمام علی، نوشتهٔ استاد عبدالفتّاح عبدالمقصود.

این دو کتاب در عین آن که دارای یک موضوع و از لحاظ نوع گرایش و محیط و پژوهش و دلبستگی‌های حاکم بر اثر یکسانند، در بیشتر بحث‌ها و نظریّه‌ها متفاوتند. استاد ابونَصر، اندیشه‌های امویِ خضری و دیگر کسانی را که با وی در این اندیشه همانندند، برگرفته و در بوتهٔ تألیف ریخته و در کتابش هر گونه سخن زشت و ناپسند را تا حدّ نهایت آورده است. امّا استاد عبدالفتّاح سخت کوشیده و پیوسته پشتکارِ سترگ ورزیده و از میان حقایق درخشان، زبده و گزیدهٔ مطلب[1] را برگرفته است؛ لیکن رنج‌های خویش را با ذکر نکردن مأخذها تباه ساخته و کتابش جز به صورت نظریّه‌ای شخصی درنیامده است. اگر وی تألیفش را با ذکر مأخذها در پانوشت‌ها زینت می‌داد و آن نقل روشن را با نظر استواری که به اندیشه‌اش راه یافته، همراه می‌نمود، در نشان دادن افکار جامعه و بازنمایاندن اندیشه‌های انبوه دین باوران، تأثیری بیشتر داشت؛ هر چند که همین پشتکارِ پیوسته‌اش نیز با سپاس فراوان همراه است.

«و اگر پندی را که به آنان داده می‌شد، به کار می‌بستند، همانا برایشان بهتر و در استواری [ایمانشان] مؤثّرتر بود.» [نساء/۶۶]

---

۱. در متن، زبدة المَخْضن آمده که به معنای کره‌ای است که پس از تکان دادن مشک برمی‌گرفتند و کنایه از چکیدهٔ چیزی است. (ن.)

۱۳. ابن رومی (د. ۲۸۳) (۵۱)

ای هند! من عاشق نشده‌ام؛ و کسی چون من از سرِ باور و پرهیز از گناه، به عشق زنان نگراید. ۲۹/۳
بلکه مهرم به وصیّ پیامبر در سینه‌ام سراپرده افراشته و تا ژرفای دلم راه یافته است.
او است چراغ روشنی‌بخش که هرکس از عذاب رهد، دستاویزش همو است.
و هرگاه محبّت او را وانهم، در روز قیامت از گناهان خویش گریزگاهی نخواهم داشت.
به من بگو: آیا راه راست وی را بگذارم و راه ناراست را پی گیرم؟
او را همانند زر ناب می‌بینم؛ و جز او را در چشم زرشناسان، ناسره و دروغین.
در هر فضیلتی جایگاهی روشن دارد؛ جایگاهی والا که هم‌طراز خورشید یا ماه کامل در شبی تاریک.
پیامبر در روز غدیر در بارهٔ وی سخنی گفت که در گوش شنوندگانش مبهم و زیرلب نبود:
«هرکه من مولای او هستم، این مولای او است؛ همان سان که من هستم.» و به این افتخار تاج بر سر نهاد.
نیز آن گاه که کسانی به خواستگاری بتول رفتند و پیامبر، دخترش را به ایشان نداد و علی را به این ازدواج کرامت بخشید.
آن روز هم که او و سپاهش را از کوشک نهروان عبور می‌داد، شگفتی‌هایی از او سرزد:
خورشید پس از غروب خویش برای وی بازگردانده شد، با درخشش و تابش و شعله‌وری.
(مناقب آل ابی طالب تألیف ابن‌شهرآشوب: چاپ ایران: ۵۳۱/۱ [۳۸/۳])

شاعر

ابوالحسن علی بن عبّاس بن جریج[1] ـ غلام آزاد شدهٔ عبیدالله بن عیسی بن جعفر ـ

---

۱. در فهرست ابن‌ندیم [ص۱۹۰]؛ تاریخ بغداد خطیب [۲۳/۱۲]؛ و بسیاری از شرح‌حال‌نامه‌ها، به همین شکل ←

(۵۲) بغدادی، مشهور به ابن‌رومی، از مایه‌های افتخار شیعه و از نابغه‌های امّت بوده که شعر طلایی فراوانش که آکنده از رونق بلاغت است، در زیبایی و رخشندگی از شمش‌های ۳۰/۳ طلا افزون‌تر؛ و در شمار و نور، از افزون ستارگان برتر است. در ستایشگری و هجو و وصف و غزل، از فنون شعر، به کمال رسید و از دیگران پیشی گرفت؛ پس بلندنظران از حدّ وی فروماندند و چشم‌ها به او خیره شدند و از هر گونه مانند و همتا فراتر رفت، همان سان که شمارش[گران] از شمردن ویژگی‌های وی فروماند[ند].

او در دوستیِ خویشاوندان پیامبر و خاندان او ـ صلوات الله علیه و علیهم ـ تا دوردست تاخته؛ و ویژه بودنش برای ایشان و ستایش و دفاعش از آنان، از روشن‌ترین حقیقت‌های نمایان است. ابن‌صَبّاغ مالکی (د.۸۵۵) (الفصول المهمّه: ص۳۰۲ [ص۲۸۱])؛ و شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۱۶۶ [ص۳۳۸]) او را از شاعران امام حسن عسکری ـ صلوات الله علیه ـ شمرده‌اند.

مجموع شعر وی بر پایهٔ حروف الفبا تنظیم نگشته بود و آن را علی بن عبیدالله بن مُسَیِّب مسیّبی، و نیز مثقال، غلام ابن‌رومی، در صد برگه از وی روایت نمودند. نیز ابوالحسن علی بن عصب ملحی، شعر او را از مثقال روایت کرده است. احمد بن ابی‌قسر کاتب، صد برگه از شعرش را نوشت؛ خالد کاتب نیز چنین کرد؛ سپس صولی آن را در دویست برگه بر پایهٔ حروف الفبا مرتّب نمود. ابوطیّب وَرّاق بن عبدوس شعر او را از همهٔ نسخه‌ها، برگرفت و مجموعهٔ وی بر هر نسخه‌ای، خواه آن چه طبق حروف الفبا بود و خواه غیر آن، به اندازهٔ هزار بیت فزونی یافت.

ابوبکر محمّد خالدی و ابوعثمان سعید خالدی، کتابی در بیان گزارش‌های شعر وی دارند.[۱] ابن‌سینا گزیدهٔ دیوان وی را فراهم آورد و شعرهای مشکل او را شرح نمود؛ (۵۳) چنان که در کشف الظّنون (۴۹۸/۱ [۷۶۶/۱]) آمده است. از ابن‌سینا نقل شده است: «یکی

→ آمده است. در مروج الذهب، سریج؛ در معجم الشعراء مرزبانی [ص۱۴۵]، جورجس؛ در وفیات الأعیان ابن خلکان [۳۵۸/۳]، جورجیس به نقل از برخی؛ و در برخی از شرح حال‌نامه‌ها، جرجیس آمده است.

۱. بنگرید به: فهرست ابن‌ندیم: ص۲۳۵ و ۲۴۱ [ص۱۹۰ و ۱۹۵].

از چیزهایی که استاد ادبیّات من، مرا بدان واداشت، حفظ دیوان ابن‌رومی بود. من دیوان وی را همراه چند کتاب دیگر در شش روز و نیم از بر نمودم.»

پاره‌ای از اشعار وی را ابوالحسین علی بن جعفر حمدانی؛ اسماعیل بن علی خُزاعی؛ و ابوالحسن جُحظه روایت نموده‌اند. فرد اخیر را ابن‌رومی در قصیده‌ای که در دیوانش (ص۱۶۸ [۱۷۵/۱]) یافت گردد، مدح نموده است.

یادکرد و ستایش از ابن‌رومی در این منابع آمده است: فهرست ابن‌ندیم (ص۲۳۵ [ص۱۹۰])؛ تاریخ بغداد (۲۳/۱۲)؛ معجم الشّعراء (ص۲۸۹ و ۴۵۳ [ص۱۴۵ و ۴۱۰])؛ امالی الشریف المرتضی (۱۰۱/۲)؛ مُروج الذّهب (۴۹۵/۲ [۳۰۱/۴])؛ العُمْده تألیف ابن‌رشیق (۵۶/۱ و ۶۱ و ۹۱ [ص۶۹ و ۷۲ و ۱۱۰])؛ معالم العلماء تألیف ابن‌شهرآشوب [ص۱۵۱]؛ وفیات الأعیان (۳۸۵/۱ [۳۵۸/۳])؛ مرآة الجنان یافِعی (۱۹۸/۲)؛ شذرات الذّهب (۱۸۸/۲ [۳۵۲/۳])؛ معاهد التّنصیص (۳۸/۱ [۱۰۸/۱])؛ کشف الظّنون (۴۹۸/۱ [۷۶۶/۱])؛ روضات الجنّات (ص۴۷۳ [۲۰۱/۵])؛ نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر [مجلّد۸ / ج۳۵۸/۲]؛ دائرة المعارف بستانی (۴۹۴/۱)؛ دائرة المعارف الإسلامیّه (۱۸۱/۱)؛ الأعلام زِرِکْلی (۶۷۵/۲ [۲۹۷/۴])؛ الشّیعة و فنون الإسلام (ص۱۰۵ [ص۱۳۷])؛ و مجلّهٔ عراقی الهدی (جلد ششم، ص۲۲۳-۲۲۷). ۳۱/۳

گروهی به گردآوری آثار و نوشتن شرح حال وی و روایت آن اهتمام نموده‌اند؛ از جمله:

۱. ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن عبیدالله بن عمّار (د.۳۱۹).

چنان که در فهرست ابن‌ندیم (ص۲۱۲ [ص۱۶۶]) و معجم الأُدباء (۲۲۷/۱) آمده است، ابن‌مُسَیِّب گوید: «چون ابن‌رومی درگذشت، ابوالعبّاس کتابی در ذکر فضیلت‌ها و گزیدهٔ شعر ابن‌رومی فراهم آورد[1] و برنشست و آن را بر مردم املا نمود.» (۵۴)

۲. ابوعثمان ناجم. در کتابی ویژه، شرح حال ابن‌رومی را آورده است.

۳. ابوالحسن علی بن عبّاس نوبختی (د.۳۲۷). وی اخبار مربوط به ابن‌رومی را

۱. حَمَوی (معجم الأُدباء [۲۴۰/۳]) شرح حال احمد بن محمّد بن عمّار را از این کتاب نقل کرده است.

در کتابی مستقل گردآورده؛ چنان که در معجم الشعراء مرزبانی(ص۲۹۵ [ص۱۵۵]) و معجم الأُدباء(۲۲۹/۵ [۲۶۷/۱۳]) آمده است.

از میان نویسندگان متأخّر، استاد عبّاس محمود عقّاد کتابی مستقل در شرح حال ابن‌رومی در ۳۹۲ صفحه نگاشته که ما بخش مهمّ آن را به صورت خلاصه، با عبارت خود وی می‌آوریم:

«ابن‌رومی در زندگانی خویش، با هشت خلیفه همروزگار بود: واثق، متوکّل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، و معتضد که پس از ابن‌رومی درگذشت.

عمیدی مؤلّف الإبانة عن سرقات المتنبی [ص۲۴]؛ و ابن‌رشیق مؤلّف العُمْده[۲۶۵/۱] وی را ستوده‌اند. ابن‌رشیق گفته است: «چنان که خبرگان گفته‌اند، ابوتمّام و ابن‌رومی در میان شاعران پس از اسلام، بیش از همه دارای نوآوری و زایندگی بودند.» ابن‌سعید مغربی(د.۶۷۳) در کتاب عنوان المرقصات و المطربات[ص۵۰] وی را ستایش نموده است.

ظاهر آن است که ابوعثمان سعید بن هاشم خالدی، از ادیبان سدهٔ چهارم، شرح حال ابن‌رومی را یا در کتابش حماسة المحدثین و یا در کتابی ویژهٔ ابن‌رومی به تفصیل آورده است. امّا همهٔ این اخبار مربوط به وی از میان رفته و از آن، جز پراکنده‌هایی در کتاب‌ها، نشانی نمانده که آن هم برای دستیابی به شرح حال کامل و حتّی کامل‌گونه کفایت نکند. ما آن را چنان که هست، نقل می‌نماییم:

ابن‌رومی در روز چهارشنبه دوم ماه رجب سال ۲۲۱ پس از سپیده‌دم در بغداد، در جایی معروف به عقیقه[1] و درب الختلیّه، در خانه‌ای مقابل کاخ عیسی بن جعفر بن منصور[2]، زاده شد. **(۵۵)**

۳۲/۳ ابن‌رومی غلام آزاد شدهٔ عبدالله بن عیسی[3] بود و تردید نیست که اصلش از روم بود؛

۱. در معجم الشّعراء[ص۱۴۵] آمده است:«در سمت غرب [بغداد] در عتیقه.» و سخن صحیح همین است.

۲. این مطلب را عقّاد از ابوعثمان خالدی برگرفته است.

۳. در متن عبدالله درج شده، ولی صحیح، عبیدالله است؛ او امیر عبید الله بن عیسی بن جعفر بن منصور عباسی است. (غ.)

چرا که در چند جای از دیوانش از این مطلب یاد نموده، بر آن تأکید می‌کند. با این حال، بدون شک، نام جدّش، جریج یا جرجیس، نامی یونانی است. پس اعتنا نتوان کرد به سخن کسی که گفته است: «او را ابن‌رومی نامیدند؛ زیرا در کودکی زیباروی بود.»

پدرش با برخی از دانشوران و ادیبان دوستی داشت؛ از جمله محمّد بن حبیب که روایتگری توانا و در علم لغت و انساب قوی دست بود. به سبب همین دوستی، ابن‌رومی با وی رفت و آمد داشت و محمّد بن حبیب او را ویژه می‌شمرد، زیرا هوشمندی و تیزذهنی‌اش را می‌دید. ابن‌رومی از وی سخن گفته، چنین یاد کرده است: «چون چیزی را شگفت می‌شمرد و آن را می‌پسندید، به من می‌گفت: ‹ای ابوالحسن! این را به قلب خویش بسپار!›»

از این سخن وی دریافته‌ایم که مادر وی از نژاد فارس بوده است: «مردم فارس، دایی‌هایم و مردم روم، عموهایم هستند.» نیز از این سخنش: «مرا پدرِ سیاست‌مداران، ساسان، نزاده است.» و این پس از آن است که نسبت پدری‌اش را به یونان رسانده است. چه بسا مادرش در اصل از نژاد فارس بوده، امّا هم از سوی پدر و هم از سوی مادر، فارسی خالص نبوده است. نظر برتر نیز همین است؛ زیرا آگاهی ابن‌رومی از زبان فارسی، همانند کسی نبود که در دامن مادری فارسی‌زبان رشد کرده باشد؛ مادری که به زبانی دیگر جز آن به نیکی سخن نگوید. هنگامی که ابن‌رومی میانسال گشته یا به میانسالی نزدیک شده بود، مادرش درگذشت؛ چنان که در سوگ وی سروده است:

هنگامی که به من گفتند «آیا برای کودکی که شیرده‌اش را از دست داده گریه می‌کنی؟
میان‌سال را با شیرخوار از پستان مادر چه نسبتی است؟» گویم:
«ای مردم! او مادر من است که جام [تلخ] فقدانش به من نوشانده شده[1]؛ و هر که بر مادری گرید که هرگز نکوهش نشده، هیچ نکوهش نشود.»

---

۱. در متن کتاب، تعبیر «جرّعت فقدها» آمده؛ اما در کتاب عقّاد، «جُرِّعْتُ فَقْدَها» درج شده که همین درست است و ترجمه نیز بر همین مبنا انجام گرفت. (ن.)

مادر او زنی پرهیزگار، صالح، و مهرورز بود؛ آن سان که از ابیات وی در سوگ مادرش دانسته می‌شود.

(۵۶) ـ امینی گوید: «مادر او حسنه دختر عبدالله سِجْزی بود؛ آن گونه که در معجم الشّعراء مرزبانی[ص۱۴۵] آمده است. سجز شهری بوده از شهرهای فارس در ناحیهٔ خراسان؛ پس مادرش فارسی خالص بوده است.» ـ

برادرِ تنی‌اش، محمّد، با کنیهٔ ابوجعفر که از وی بزرگ‌تر بوده، پیش از او درگذشت و ابن‌رومی به یاد او اندوهناک و دردمند می‌گشت و او را مرثیه گفت. برادرش درحالی درگذشت که وی در خدمت عبیدالله بن عبدالله بن طاهر، یکی از پایه‌های خاندان بنی‌طاهر، به کار مشغول بود. از دیوان ابن‌رومی برمی‌آید که برادرش نیز ادیب و کاتب بوده است.

پس از مرگ برادرش، در میان خاندانش یا کسانی که در حکم خاندان وی بودند، برای وی کسی نماند تا بتواند بر او تکیه کند، مگر مردمانی از دوستاران هاشمی عبّاسی وی که گاه به او احسان می‌ورزیدند و گاه نیز او را نادیده می‌گرفتند. وی رابطه و پیمان با هاشمیانِ طالبی را بیش از هاشمیان عبّاسی پاس می‌داشت؛ چنان که از آن چه خواهد آمد، آشکار می‌شود.

امّا پسرعمویی که در این سخن به وی اشاره کرده است:

۳۳/۳ مرا عموزاده‌ای است که از دیرباز می‌کوشیده تا شرّ و گزند به سوی من بکشاند؛ امّا برای خود آتشی نمی‌افروزد [که در آن بسوزد].

او جرم می‌ورزد و من به جرم او می‌سوزم؛ سپس مرا تنها می‌گذارد. هرجا وی آتش‌زنه باشد، من فرو زینهٔ آتش هستم.

ندانیم که آیا پسرعموی بی‌واسطهٔ وی بوده یا پسرعمویش از طریق واسطهٔ پدری. از این دو بیت برمی‌آید که در میان آن دو، چه مایه پیوند دوستی برقرار بوده است!

فرزندان ابن‌رومی

ابن‌رومی دارای سه پسر بود: هبة الله، محمّد، و فرزند سومی که نامش در دیوان وی

نیامده و هر سه درکودکی درگذشته‌اند و او ایشان را با بلیغ‌ترین و سوگمندانه‌ترین گونه‌ای که پدری می‌تواند فرزندانش را سوگ بسراید، سوگ‌سرایی نموده است. نخست فرزند میانی‌اش، محمّد، درگذشت و او قصیدهٔ دالیّهٔ مشهورش را در سوگ وی سرود که در آن گوید:

سرنوشت و تقدیر مرگ، آهنگِ پسر میانی‌ام را کرد؛ و خدا را! چه سان میان رشتهٔ گردنبند را برگزید!
و این همان هنگام بود که از نگاه‌هایش آثار نیکی را دریافتم و از کارهایش نشانهٔ رهیافتگی را دیدم.

(۵۷) در همین قصیده، در وصف بیماری او گفته است:

میان گهواره و گور اندکی درنگ نمود و هنوز دوران گهوارگی را از یاد نبرده بود که به سنگ گور چسبید.
آن قدر از او خون رفت که روی همچون گل سرخش را به زردی زعفران دگرگون کرد.
بر روی دست‌ها جانش از کف رفت و همچون شاخهٔ بریده شدهٔ درخت عود، افسرده و پژمرده گشت.

و در همان، از دو برادر دیگرش یاد می‌کند:

ای محمّد! هرچه گمان می‌رفت مایهٔ تسلّی قلبم باشد، جز بر سوز درونم نیفزود.
چنین می‌بینم که دو برادر بازمانده‌ات در برافروختن اندوه‌ها، از آتش‌زنه هم کاراترند.
آن گاه که در بازیگاه تو به بازی مشغولند، بی آن که بخواهند، قلبم را چون آتش می‌سوزانند.
پس آن دو نه مایهٔ آرامش من، که برانگیزانندهٔ رنج و سوز درونم هستند و تنها مرا به رنج و تیره‌روزی می‌افکنند.

امّا پسرش هبة الله به جوانی نزدیک شد، چنان که از سخن او در سوگش فهمیده می‌شود:

اندوها! آن هنگام که شاخساری راست و باطراوت شدی، از من جدا گشتی و این شاخسار برایم ثمر برنیاورد!
پسرم! دیروز تو و تسلّیِ خاطر، هر دو با هم در کفن پیچیده گشتید.

۳۴/۳ نیز در دیوانش ابیاتی در سوگ یک پسرش دارد که نام وی را ذکر نکرده است. آن

ابیات چنین است:

غم و اندوه از خواب بازش داشت و شب تا سحر بیدار ماند و اندوهش عود کرد و همچنان به ستارگان چشم دوخت تا ستاره‌ها نیز افول کردند.

دیدگانم! اشک بیفشانید؛ که من گوهری والاتر و پاک‌تر از آن چه شما از افشاندنش دریغ می‌ورزید، بر خاک افشاندم.

یعنی پسرم را که دیروز به خاک هدیه نمودم؛ و خدا را که من چه استوار قامت و سخت‌جانم!

اگر مرا از اشک باریدن بازدارید، به اندوه و غمی روی می‌آورم که هرگاه اشک بر آن نبارد، شعله خواهد کشید.

بیشتر به نظر می‌رسد که این ابیات در سوگ کوچک‌ترین پسرش که نامش را نبرده، سروده شده که نمی‌دانیم آیا پیش از برادر دیگرش در گذشته یا پس از وی؛ امّا از مقایسهٔ (۵۸) این مرثیه‌ها چنین به نظر می‌آید که قصیدهٔ بائیّه، واپسین سوگ‌سرودهٔ او در رثای فرزندانش بوده، چرا که نشانگر مصیبت سخت مردی است که اندوه از دست دادن پسران، وی را رام نموده، تا آن جا که چشمانش خشکیده و برایش اشکی باقی نمانده، مگر اندوهی شعله‌ور در استخوان‌های سینه و شگفتی از این که وی زنده مانده و در این همه مصیبت قامتش راست مانده است. امّا سوگ‌سرودهٔ وی برای پسر میانی‌اش، فریادی پس از ضربهٔ نخست است که در میان ابیات آن، هیجانی سخت و سوزان احساس می‌شود. سپس در مصیبت دوم، اندوهی تلخ جایگزین آن اندوه هجوم آورنده گشته و شاعر خاموش و آرام و اشک‌ریزان شده است. آن گاه، در پایان وی تسلیم گشته، تعجّب می‌کند که چگونه اندوه کار او را یکسره نکرده؛ و سوزش مصیبت را در جان خویش، و نه در چشمانش، احساس می‌نماید. آن گاه، غبار مرگ همهٔ زندگی‌اش را پوشاند و همسرش نیز پس از مرگ همهٔ پسرانش درگذشت و بدین سان، مصیبت‌هایش کامل گشت و کار بروی گران و دشوار شد ... .

آموزش ابن‌رومی

این همهٔ مطالبی است که توانستیم از گزارش‌های سودمند دربارهٔ رشد شاعر و خانوادهٔ وی فراهم آوریم. جست و جو در مآخذی که در دست ما است، در پیرامون روزگار کودکی و آموزش و دانشوران و راویانی که وی در مجلسشان حضور یافته و نزدشان شاگردی نموده، سودمند نیست؛ چرا که این مآخذ در زمینه‌های مورد نظر، مطالب سودمندی ندارند، مگر آن چه به صورت معترضه در مجلّد ششم الأغانی [۱۹۴/۷] آمده، آن جا که ابن‌رومی از ابوالعبّاس ثعلب، از حَمّاد بن مبارک، از حسین بن ضحّاک روایت می‌نماید؛ و نیز در جای دیگر که از قتیبه، از عمر سکونی در کوفه، از پدرش، از حسین بن ضحّاک روایت می‌کند. درست آن است که روایت در این جا، روایت شاگرد از استاد است؛ زیرا ثعلب در سال ۲۰۰ زاده شد. پس او از ابن‌رومی ۲۱ سال بزرگ‌تر بود. امّا قتیبه ـ چنین فهمیده می‌شود که مراد، ابورجاء قتیبة بن سعید بن جمیل ثقفی، محدّث دانشور مشهور باشد ـ ممکن است که در شمار املاکنندگان و آموزگاران ابن‌رومی بوده باشد؛ چرا که هنگام درگذشت وی، ابن‌رومی در آستانهٔ بیست سالگی بود. ۳۵/۳

پیشتر اشاره کردیم که ابن‌رومی با محمّد بن حبیب، دانشمند بزرگِ روایت و انساب، رفت و آمد داشت و به زودی در همین جا خواهیم دید که در پاره‌ای از واژگانش (۵۹) به وی مراجعه می‌نمود. او در دیوان خود در شرح برخی از واژگان، بر سخن وی اعتماد می‌نماید. پس از این بیت:

راست‌ترین ستایش از زبان کسی برآید که به ستودهٔ خویش حسد می‌برد و درونش از خشم و نگاهش از کینهٔ او سرشار است.

گفته است: «محمّد بن حبیب مرا گفت: ‹شنف، کینه‌ای است که در چشم نمایان گردد.›» نیز پس از این بیت به وی اشاره نموده است:

از ما جدا شدند و پس از آنان صبر نیکو نیز از ما رخت بربست و چشمانمان چشمه‌سارانی از گوهر اشک شد.

آن جا که کلمهٔ عینان را شرح نموده و از ابن‌حبیب چنین نقل کرده است: «عان الماء ـ یعین؛ عیناً؛ و عیناناً ـ یعنی: آب روان شد.»

پس به این اعتبار، اینان سه تن از استادان ابن‌رومی به شمار می‌روند و در مآخذی که ما بدان‌ها مراجعه نمودیم، جز این سه تن استادان دیگری برایش نیافتیم. همین مقدار ما را کفایت کند که ابن‌رومی ـ آموزشش هر گونه بوده باشد و استادانش هر کس بوده باشند ـ با بهره‌ای فراوان از دانش‌های روزگار خویش رشد یافته و از طریق شعر خود، در دانش‌های قدیم و جدید روزگارش مشارکت فراوان جست. پس اگر هم مَعَرّی نمی‌گفت: «ابن‌رومی به فلسفه می‌پرداخت.» و مسعودی هم نمی‌گفت: «شعر کم‌ترین ابزار ابن‌رومی بوده است.»، باز هم این مطلب را از شاهدهای پراکنده در سخنش درمی‌یافتیم. این شاهدها در گفتار او فراوان و بارها به کار رفته‌اند و هر کس که در پاره‌ای از شعر او مطالعه‌ای اجمالی نماید، یقین می‌یابد که سرایندهٔ آن‌ها از فلسفه آگاه بوده و با فیلسوفان همنشینی داشته و به این دانش می‌پرداخته، تا آن جا که فلسفه در سبک و تفکّرش جریان یافته است. در آن روزگار، فراگیرندهٔ فلسفه بیش از این نیز کاری نمی‌کرده تا آن را فراگیرد یا در شمار فراگیرندگان آن به حساب آید. در اشعار کسی که به فلسفه و قیاس منطقی و نجوم مشغول یا آشنا نباشد، سخنی چنین نتوان یافت:

> این که کودک هنگام تولد گریه می‌کند، از آن رو است که دنیا دگرگونی احوالش را به او خبر می‌دهد.
> و اگر جز این بود، چرا گریه کند، با آن که جهان جدیدش از جهانی که در آن بوده، پهناورتر و آسایش‌بارتر است؟

ـ [علّامه امینی گوید:] عقّاد شاهدهایی بسیار برای آشنایی ابن‌رومی با دانش‌ها و آگاهی‌اش از اصطلاحات علوم آورده که برای رعایت اختصار، از آن‌ها چشم می‌پوشیم. ـ

(۶۰) یادداشت‌ها و نامه‌ها و رساله‌های ابن‌رومی

در قصیدهٔ همزیّهٔ ابن‌رومی، به مهارت وی در نگارش و دست داشتنش در نثر

بلیغ اشاره شده است. نیز اشاره‌ای از قبیل آن چه در این بیت آمده، همین مطلب را تقویت می‌کند:

ای خاندان وهب! مگر مرا در سروده‌ها و نگاشته‌های ستایش‌آمیزم برای خودتان، همچون اخطل و جاحظ نیافتید؟ ۳۶/۳

پس باید وی به کار نگارش نیز پرداخته و در فنّ نثر هم ممارست کرده باشد؛ لیکن آن چه ما از نثر وی گردآورده‌ایم، از پاره‌هایی اندک و مختصر درنمی‌گذرد؛ از جمله:

۱. نامه به قاسم بن عبیدالله که در آن، خود را بی‌گناه می‌شمارَد:

«اگر بی‌گناهم، دست از ستم به من بردار؛ و اگر گناهکارم، با عفو بر من کرامت نمای. پس به خدا سوگند! من گذشت از گناهی را خواستارم که مرتکب نشده‌ام؛ و چشم‌پوشی از چیزی را می‌خواهم که بدان آگاه نیستم. تا آن که احسان و فزون بخشیت بیشتر شود و فروتنی‌ام افزون گردد. حالِ خویش را نزد تو از سخن‌چینِ بدخواه به پناه کرمت می‌آورم؛ و با وفای تو، آن را از ستمگری که برای تباه کردنش فریبگری می‌کند، حراست می‌نمایم. و از خدای تعالی می‌خواهم که نصیب من از تو را به اندازهٔ دوستی‌ام به تو قرار دهد؛ و جایگاه مرا در امید به تو به قدری که نزدت شایستهٔ آنم، گردانَد. و السّلام.»

۲. نامه به دوستی در عیادت از وی:

«خداوند شفای تو را رخصت فرماید و بیماری‌ات را به دارویت برساند و بر تو دست عافیت کشد و به سویت پیک سلامت روان نماید و بیماری‌ات را پاک کنندهٔ گناهانت و افزایندهٔ پاداشت گردانَد!»

۳. نامه به دوستی که از سیراف[۱] آمده، برای گروهی از دوستان خود هدیه آورده و ابن‌رومی را فراموش کرده بود:

«خداوند پایداری‌ات را درازا بخشد و عزّت و خوشبختی‌ات را پیوسته فرماید و مرا

---

۱. شهری بزرگ در شصت فرسنگی شیراز، بر کرانهٔ خلیج فارس.

(۶۱) فدای تو سازد. اگر چنین نبود که من از کار خویش در حیرتم و به اندیشهٔ خویش مشغولم، هرآینه از یکدیگر جدا نمی‌شدیم. خدا می‌داند که اشتیاقم بر من چیره و عطشم شدید است. از خداوند می‌خواهم که به میزان محبّت، توان دیدار را فراهم فرماید؛ که همانا او توانا و بخشنده است.

جایگاه ما نزد اندیشهٔ زیبایت ـ ای که خداوند توفیقت دهد! ـ ما را برمی‌انگیزد که حقوق خویش را که نزد تو داریم، طلب نماییم؛ و خوی و اخلاق بزرگوارانه‌ات ما را دلیر می‌کند که در این کار عزم خویش را استوار نماییم؛ و آن چه از انس‌ورزی کرامت نموده‌ای، ما را به تو مأنوس می‌سازد و کاری می‌کند که با روی باز از تو طلب نماییم؛ و نشانه‌های بخششت ما را به تو رهنمون می‌شود و برای ما به بزرگواری‌ات گواهی می‌دهد. خداوند پایداری‌ات را درازا بخشد و در تو و به تو، برای ما خوشبختی را مستدام فرماید!

مرا خبر رسیده ـ ای که خداوند عزّتت را پیوسته فرماید! ـ که ابری از ابرهای بخششت، روزی چند پیش از این، باریده و برادرانت را دربرگرفته است؛ با هدایایی شامل چیزهای نیک و پاکیزه. من از عدالت و فضل تو چنین روا نمی‌دیدم که مرا از این بخشش بیرون سازی، با آن که در زمرهٔ کسانی هستم که تو را در شمار آورده، به تو اعتقاد دارند و به سویت روی می‌آورند و بر تو اعتماد می‌ورزند. از اندوهِ بدگمانی به اندیشهٔ تو، آن چه بر قلب من راه یافت، بسی بیش از اندوه بی‌نصیبی از لطف تو بود. پس مداوای قلب خویش از این گمان، و قلب تو از این سهو، و پایداری دوستی میان خودمان را در عتاب دیدم؛ که شاعر دربارهٔ آن گفته است: ‹تا آن گاه که عتاب پایدار است، دوستی نیز می‌پاید.› و در این عتاب که نمودم، کفایت است برای کسی که گوشی شنوا چون گوش تو و چشمی مراقب چون چشم تو دارد.» ۳۷/۳

۴. ابن‌رومی در برتریِ گل نرگس بر گل سرخ گفته است:

«نرگس به چشم‌ها و دندان‌های خندان همانند است؛ و گل سرخ به گونه‌ها. و چشم‌ها

و دندان‌های خندان، از گونه‌ها برترند. و آن چه به برتر همانند باشد، از آن چه به فروتر شباهت دارد، برتر است. گل سرخ صفت است، زیرا رنگ است؛ و گل نرگس با اسم همانند است، زیرا نرگس همان گل خوشبوی وارد شده در آب است؛ یعنی همواره در آب قرار دارد. گل سرخ شرمگین است و گل نرگس تبسّم برلب. بنگر که کدام یک از آن دو به چشمان شبیه‌تر است؛ پس همان برتری دارد.»

این بود نمونه‌هایی از نثر ابن‌رومی؛ و در منابعی که در دست داریم، جز آن نیافتیم. کسی را که با چنین سبکی بنویسد، سزا است که در شمار نویسندگان بلیغ به حساب آید، اگر بلیغ‌ترینِ آنان محسوب نگردد. با این حال، هرگاه گروه‌ها مختلف می‌شدند، ابن‌رومی خود را تنها در گروه شاعران به حساب می‌آورْد. او در ستایش ابوالحسین کاتب ابن‌ابی‌الأصْبع، دربارهٔ خویش گفته است: (۶۲)

ما جماعت شاعران با نویسندگان نسبتی نزدیک داریم.
هرچند ایشان در هر فضیلتی از ما سزاوارتر و در زبان و بیان از ما بلیغ‌ترند؛
در نسبت رساندن، پدرِ ما و آنان یکی است: آن هم عطارد که در آسمان جای دارد.

و امّا دربارهٔ بهرهٔ او از دانش‌های زبان عرب و دین، نیاز نیست که شاهدهایی از گفتار وی بر آن بیاوریم[1]؛ زیرا روشن‌تر از آن است که نیازمند روشنگری باشد. کمتر نمونه‌ای در میان قصیده‌های بلند یا کوتاه او است که آن را بخوانی و سپس به دانش گستردهٔ شاعر آن در لغت، و احاطهٔ گسترده‌اش به واژگان کمیاب، وزن‌های اشتقاق و تصریف کلمات، جایگاه و کاربرد مَثَل‌ها، نام‌های کسان مشهور، و نیز احکامی از دین و برگرفته‌هایی از ادبیّات قرآن که با آن‌ها همراه است، یقین نیابی. در شعر عرب، تنها دو شاعر یافت می‌شوند که چنین شاهدهایی در گفتارشان بدین فراوانی و دقّت نمایان است: ابن‌رومی و مَعَرّی.

ابن‌رومی، سران و ادیبانی چون عبیدالله بن عبدالله و علی بن یحیی و اسماعیل بن

---

۱. در متن کتاب الغدیر، عبارت «من المفضول...» آمده است؛ اما در اصل کتاب عقاد، عبارت «من الفضول...» به چشم می‌خورد که همان نیز درست است و ترجمه را نیز بر همان پایه آورده‌ایم. (ن.)

بلبل را می‌ستود و شرح کلمات دشوارش را در نامه‌ای که قصیده‌ها را بر آن نوشته بود، می‌نگاشت؛ گویا بیم می‌ورزید از این که ظرافت‌های سخن و رازهای لغتش از دست آنان برود. آن گاه، چون می‌دید که آنان [از این که ایشان را چون شاگردی تلقّی نموده] بی‌صفایی می‌ورزند و حال انس را دگرگون می‌کنند، بدین سان، از آنان پوزش می‌خواست:

واژه‌های سختش را نه برای تو، بلکه برای کسی جز شما شرح دادم که با واژگان غریب و دشوار ناآشناست.

شرح و تفسیر برای کسی جز تو است؛ زیرا واژگان غریب و دشوار را کجا برای کسی شرح دهند که خودش به آن نیک آشناست؟

۳۸/۳ از آن جا که وی در لغت و دانستن رمزها و نکته‌های لطیف آن شهرت یافته بود، کلماتی ناآشنا نزد وی برمی‌ساختند و دربارهٔ آن‌ها از او پرسش می‌کردند تا با وی تفریح نمایند یا او را به زانو درآورند. یکی از این بازیگری‌ها، قصّهٔ جرامض است که بر دیگر نمونه‌های همانندش دلالت می‌کند. در مجلس قاسم بن عبیدالله، کسی از ابن‌رومی پرسید: «جرامض چیست؟» او بدون تأمّل پاسخ داد:

دربارهٔ ماجرای جرامض پرسیدی و خواستی معنایش را بدانی.

(۶۳) جرامض به معنای خزاکل است؛ و گاه دشوارها با کلماتی مانند خودشان تفسیر می‌شوند!

خزاکل نیز ـ به فرض که کسی آن را فرض کند ـ به معنای سلجکل است؛ خواه آن را بپذیری و خواه نپذیری!

و این‌ها، همه، کلماتی همانند جرامض هستند که نه معنا دارند و نه در لغت یافت می‌شوند.

اگر جست و جوی ما درست بوده باشد و کسانی چون ثعلب و قتیبه استاد وی بوده باشند ـ گذشته از استادیِ ابن‌حبیب که مسلّم است ـ باید هم وی بدین گونه با کلمات دشوار و انساب و اخبار آشنا بوده باشد. اینان، همگی، از گزیدهٔ برگزیدگان در این علوم بوده‌اند؛ به ویژه که شاگردی هوشیار و تیزهوش و خوش‌حافظه همچون ابن‌رومی آنان را یاری کرده باشد. پیش‌تر دیدید که او پنج بیت را با یک بار خواندن از بر می‌نمود. گیریم

که در این گزارش، قدری مبالغه راه یافته باشد که به چنین گزارش‌هایی راه می‌یابد؛ امّا باز هم نشان می‌دهد که او خوش‌حافظه بوده و همین، وی را در فراچنگ‌آوردن لغت و شرح واژگان یاری می‌نموده است.

ابن‌رومی همهٔ زندگانی خود را در بغداد گذراند و اگر اندکی از آن دور می‌شد، زود بازمی‌گشت و اشتیاق دیدار، وی را به آن جا بازمی‌کشید و آرزومندی بدان سوی، بر وی چیره می‌شد. در آن روزگار، بغداد پایتخت بی‌رقیب دنیا بود و او، خود، صاحب کشتزار و دو خانه و ثروت بود و چیزهایی نادر و نفیس داشت که او را به ارث رسیده بود؛ از جمله پیاله‌ای که ادّعا می‌کرد از آنِ رشید بوده و چون آن را به علی بن منجّم یحیی هدیه نمود، در وصف آن چنین سرود:

رشید پیمانه‌ای داشت که یکی از پسرانش که خلیفه نشد، آن را از آنِ خود کرد.
در شیرینی و گوارایی همانند دهان محبوب است؛ و حتّی از آن نیز شیرین‌تر، هرچند هرگز لب به سخن نمی‌گشاید.
آن را از گوهری ساخته‌اند که طبیعتش تابناک است، نه آن که با کیمیا به جلایش پردازند.
هرگاه چشم به آن می‌نگرد، از فرط صافی و زلالی جام، خود جام را نمی‌بیند و تنها به درون آن راه می‌یابد.
این قدح همانند هوایی است که با هیچ گرد و غباری درنیامیخته و نور با آن عجین شده؛ وه که چه نازک و چه زلال!

ـ سپس عقّاد دربارهٔ سرشت و اخلاق و نحوهٔ زندگی و دارایی‌ها و خوشمزگی‌ها و بذله‌گویی‌ها و هجوپردازی و ناکامی و فال بد زدن وی، از صفحهٔ ۱۰۲ تا ۲۰۳ به تفصیل سخن رانده و آن گاه، در پیرامون اعتقاد وی گفتار را آغاز نموده که جای تأمّل دارد. وی گوید: ـ ۳۹/۳

عقیدهٔ ابن‌رومی (۶۴)

ضمن سخن دربارهٔ وضعیّت دینی سدهٔ سوم هجری، گذشت که در آن دوره،

فرقه‌ها و مذهب‌ها فراوان شدند و کمتر کسی بود که در عقاید دارای رأیی نباشد که با آن اسلامش را تفسیر نماید، به ویژه در میان گروه پژوهندگان و خوانندگان دانش‌های نو. ابن‌رومی یکی از این خوانندگان بوده و انتظار نیست که مطالبی که پژوهش می‌نموده و در مجلس آن حضور می‌یافته و از اهلش می‌شنیده، اثری محسوس در تفسیر عقیده‌اش نداشته باشد. او مسلمانی از سرِ صدق و راستی بود؛ امّا در عین حال، شیعه و معتزلی و قَدَری بود و به وجود دو سرشت [خاکی و افلاکی] اعتقاد داشت؛ و این سالم‌ترینِ فرقه‌های رایج در روزگار وی، از حیث ایمان به دین بود.

مَعَرّی (رسالة الغفران [ص۲۴۴]) گوید: «بغدادیان ادّعا می‌کنند که ابن‌رومی شیعه است؛ و بر این مطلب، قصیدهٔ جیمیّهٔ او را شاهد می‌آورند.» سپس وی در پی این سخن چنین آورده است: «من او را بر مذهبی جز مذهب شاعران دیگر نمی‌بینم.»

نمی‌دانیم چرا مَعَرّی با این استدلال که ابن‌رومی بر مذهب شاعران دیگر بوده، در تشیّع او تردید نموده است. شاعران هم آن گاه که تشیّع پیشه می‌کردند، حقیقتاً همانند دیگر مردم شیعه بودند و چه بسا افراط می‌ورزیدند و در این جهت، از عموم شیعیان پیشی می‌گرفتند. به اعتقاد ما، مَعَرّی بر همهٔ شعرهای ابن‌رومی وقوف نداشته و از این رو، حقیقت مذهب وی بر او پوشیده مانده؛ و گرنه، این حقیقت [روشن است و] پوشیده نیست.

از این گذشته، قصیدهٔ جیمیّهٔ وی برای نشان دادن تشیّع او که در آن تردیدی نیست، کفایت می‌کند؛ چرا که شاعر، آن را بدون انگیزه‌هایی از قبیل طمع‌ورزی یا سازشگری سروده و با سرایش آن، خود را آماج خطری سخت از سوی بنی‌طاهر و خلفا قرار داده است. وی در این قصیده، یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی را مرثیه گفته که بر خلفا و بنی‌طاهر که والیان خراسان بودند، برشوریدند؛ و در آن، ضمن یادکرد از والیان بدرفتار بنی‌طاهر، خطاب به بنی‌عبّاس می‌گوید:

(۶۵) ای بنی‌عبّاس! کینه‌های خود را پنهان دارید و درِ انبان‌ها را ببندید و گره زنید!

حاکمان بدکار خویش و گمراهی‌شان را به حال خود واگذارید؛ که آنان را سزاوار است تا در همان موجی که در آن دست و پا می‌زنند، غرق گردند.
روزی در انتظار شما است که کسی بیاید و حق را به صاحبش بازگردانَد. آن گاه، همچنان که آنان پیش‌تر به اندوه فرورفته بودند، شما نیز اندوهگین خواهید شد.
در آن حال، دیگر هیچ یک از شما عذری نخواهد داشت و راه گریزی از حجّت خدا نخواهید یافت.
پس اکنون بذر کینه‌ها را میان خود و ایشان ننشانید؛ که این بذرها به بار خواهد نشست! ۴۰/۳
زیانکارید اگر باور کنید که این حالت برای شما پایدار خواهد ماند؛ زیرا روزگار همواره دو رنگ دارد.
چه بسا که در پردهٔ غیب، کسی است که به انتقام ایشان برخواهد خاست و به پیکار شما خواهد آمد؛ چنان که صبح نیز در دل شب پنهان است.

یک شیعه خطاب به بنی‌عبّاس چه کلامی سخت‌تر و صریح‌تر از این تواند گفت، دربارهٔ این که در انتظار زوال حکومت آنان و آمدن حکومت علویان است؟ وی بنی‌عبّاس را هشدار داده که حکومتشان زوال خواهد یافت؛ و نزدیک است آرزو کند ـ یا آرزو کرده است ـ که روزی فرزندان علی بر دشمنان خویش چیره شوند و حقّشان را بازستانند و میراث خود را بخواهند و آنان را که در بندشان افکندند، در بند افکنند. این عشق‌ورزی وی به علویان، همانند عشق‌ورزی هر شیعهٔ دیگر در این زمینه، آشکار و فارغ از زبان‌بازی است.

از این فراتر، وی در قصیدهٔ نونیّه به صورتی آشکارتر، هلاکت دشمنان خاندان علی را آرزو کرده و خود را سرزنش نموده که در خون‌فشانی برای یاری ایشان کوتاهی نموده است:
اگر روزگار اکنون دشمنان شما را یاری می‌کند، بدانید که کسی نیز در کمین ایشان نشسته است.
اکنون آنان لگام تعدی و ستم را از خود باز کردند و [لگام‌گسیخته] به تعرض و رویارویی [با مردم] و یا به رخ کشیدن نیروی خود مشغولند.
صبر پیشه کنید؛ که خداوند یاری‌تان می‌کند و آنان را هلاک می‌گرداند؛ همچنان که پادشاهان یمن را هلاک نمود.

زمان پیروزی‌تان نزدیک شده؛ پس آن را دور نپندارید. به یقین و نه به گمان، زمان پیروزی‌تان نزدیک شده است.

(۶۶) این از کوتاهیِ من است که جانم را حفظ کرده‌ام، همانند کسی که به دنیا اعتماد کرده باشد.

نه خونم در راه یاری‌تان ریخته می‌شود و نه آبرویم در راه شما خوار و کم‌مایه می‌گردد.

امّا جانم را برای عرضه نهاده‌ام؛ گرچه خداوند خونم را حفظ کرده است.

کاش به جای شما آماج تیرها می‌شدم یا زره و سپری می‌گشتم که شما را حفاظت نماید؛

و با پیشانی و گلو و سینهٔ خود در برابر تیرافکنان می‌ایستادم!

هر که در راه شما با جان خویش خشنودی پروردگارش را خریدار شود، از زیانکاری نمی‌هراسد.

در تشیّعِ کسی که چنین سخن می‌گوید و احساسی چنین دارد، تردید روا نیست؛ زیرا وی بدون منفعت [دنیایی] و برای دوستی فرزندان علی و خشم‌گرفتن به سود ایشان و نمایان ساختن احساسش به آنان ـ که نه وی را سود [دنیایی] دهد و نه ایشان را ـ جان خویش را در معرض مرگ می‌نهد. او یحیی بن عمر را جز با لقب شهید یاد نمی‌کرد؛ چنان که در قصیدهٔ جیمیّه چنین کرده؛ و نیز در تصویر ذهنی و مستقلّ دیگر که آن را در این دو بیت به نظم کشیده است:

نیزه‌ها جامه‌ای از خون بر پیکرش پوشانده‌اند و با پیکری ارغوانی نزد خدا درآمده است.

هم‌آغوشی با زره‌پوشیدگان، هم‌آغوشی با زنانی را که جز به همسر خویش ننگرند را پاداش وی ساخت.

۴۱/۳ حتّی برخی از این شاهدها کافی است تا دلالت نماید که وی هوادار طالبیان بوده و همانند شاعران یا غیر شاعران، دربارهٔ خلافت دارای مذهب تشیّع بوده؛ به ویژه تشیّع میانه‌رو که پیروان آن معتقدند با وجود فرد برتر، امامت فرد فروتر روا است و لعن کردن صحابه‌ای را که در خلافت با علی ستیز نمودند، ناپسند می‌شمارند. بیشینهٔ این کسان از زیدیّه‌اند که در سپاه یحیی بن عمر، برای نبرد با بنی‌عبّاس برشوریدند و دربارهٔ یاری خاندان علی، سخنی سخت‌تر از آن چه ابن‌رومی گفته، نگفته‌اند و آرزویی بیش از آن چه وی برده، نبرده‌اند.

برای ما آشکار است که ابن‌رومی تشیّع را از مادر و پدرش به میراث برد؛ زیرا مادرش اصلی فارسی داشت و به مذهب قوم فارس خویش در یاری علویان نزدیک‌تر بود؛ نیز از آن روی که پدرش او را علی نام نهاد که از نام‌های محبوب شیعیان است و یاران سرسخت خلفا از آن دوری می‌ورزند. بر پدر وی باکی نبود که شیعه باشد، حال آن که در خدمت خاندانی از عبّاسیان بوده؛ زیرا سروران وی، مردمی دور از خلافت و ولایت عهد بوده‌اند و همین دو مطلب، سبب کینهٔ سخت میان عباسیان و علویان بود؛ و گاه نیز پیش می‌آمد که برخی از خلفا و ولی‌عهدان، خود، علی و فرزندانش را گرامی می‌داشتند، چنان که دربارهٔ معتضدِ خلیفه، مشهور است؛ همان که ابن‌رومی وی را فراوان مدح گفته است؛ و نیز چنان که دربارهٔ منتصرِ ولی‌عهد شهرت دارد که گفته‌اند پدرش متوکّل را در پی کشمکشی که میانشان بر سرِ دفاع از حرمت علی و خاندانش درگرفت، کشت. (۶۷)

ـ سپس عقّاد، شیعه بودن بنی‌طاهر را در صفحات ۲۰۷ تا ۲۰۹ روشن دانسته و گفته است: ـ

سزاوارترین عقیده برای آن که انسان در راهش سخت بکوشد، آن است که او را هنگام بیمناکی دلیری بخشد و چون از دگرگونی رویدادها به خشم آید، راه عذر و شکیبایی را بر وی بگشاید و امید به آینده‌ای بهتر از وضع حاضر را برایش زمینه‌سازی کند و وی را به زدودن تیرگی‌ها و بازگرداندن حق‌ها نزدیک نماید. همهٔ این چیزها را ابن‌رومی به نحو کامل در هواداری از علویان یافت؛ همان معتقدان به امامت پیشوایی که از جهان غیب انتظارش می‌رود؛ در برابر عبّاسیان که پدیدآورندگان و مسلط بر وضع موجود بودند که سخت مورد تنفر و کینه بود و زوالش امید برده می‌شد. از این رو، ابن‌رومی در دلبستگی و امید، شیعه بود و بر مذهب دیگر شاعران و سایر مردمی بود که تشیّع پیشه کرده بودند.

امّا اعتزال ابن‌رومی: وی آن را کتمان نمی‌کند و در آن جدل نمی‌ورزد؛ بلکه آن

را با سرافرازی آشکار نموده، سخت دلبسته و خواهان آن است. او دربارهٔ ابن حُرَیث گفته است:

او معتزلی است؛ امّا کفر خود را می‌پوشانَد[1] و ظاهری را آشکار می‌کند که چیزی دیگر پشت آن است.

آیا اعتقاد به اعتزال را رها کنم؟ هرگز! چنین نمی‌کنم؛ زیرا [مانند یک شیء نفیس، دلبستهٔ آنم و] بدان بخل می‌ورزم.[2]

۴۲/۳ اگر به درستی نزد من برای او اعتقادی ثابت شود، [آن اعتقاد را باطل می‌شمرم و] پروردگارم را به دین او نمی‌پرستم.

مذهب او در اعتزال، همان مذهب قَدَریّه بود که قائل به اختیارند و خداوند را از مجازات کسی که به کاری ناچار شده، منزّه می‌شمارند. این اعتقاد در سخن وی خطاب به عبّاس بن قاشی ـ آن جا که او را به پیوند مذهبی‌اش سوگند می‌دهد ـ آشکار است:

اگر میان ما پیوند خویشاوندی نیست، هم‌کیشی و پیوند دینی هست که به سبب آن، حتّی پدر نیز از پسر دست می‌کشد.

(۶۸) اعتقاد به عدل و توحید، ما را با هم پیوند می‌دهد، به خلاف کسانی که دینشان به ما شبیه است، امّا در حقیقت یا دوگانه پرستند یا کافر.

میان دو گمراه نیز پیوند دوستی است، چه رسد به دو تن که راه راست را می‌پیمایند!

همان اخلاق درخشان تابناکت را داشته باش که همهٔ عمر بر آن بوده‌ای و هستی.

فرد معتزلیِ توانگر چه عذری دارد که به معتزلیِ تنگدست عطا و بخشش نکند؟

آیا ادعا می‌کند که سرنوشت محتوم، او را از این کار بازداشته است؟ اگر چنین گوید، باوری را که اندیشه‌اش را بر آن گره زده بود، گشوده است.

یا آیا ادعا می‌کند که رفیق وی شایستهٔ عطای او نیست؟ چگونه چنین است، حال آن که این رفیق از راه راست بیرون نرفته و عصیان و سرکشی نکرده است.

---

۱. از آن جا که دیگران اعتقادش را کفرآمیز می‌دانسته‌اند، این تعبیر را در بارهٔ او به کار برده است. (م.)

۲. در متن، کلمهٔ «ضنین» به کار رفته که این ترجمه برپایه آن است. اما به قرینهٔ بیت بعد، می‌توان گفت که کلمهٔ «ظنین» درست است. در آن صورت، ترجمه چنین می‌شود: «من به او [=ابن حریث] بدگمان هستم.» (ن.)

و یا چیزی که برای او می‌پسندد، در دسترس ندارد؛ حال آن که هر چه در امکان داشته باشی و به برادرت دهی، او را کفایت می‌کند.
آن چه رأی صائب به من می‌آموزد، آن است که مردی چون تو را برای درآمدن به راه راست هیچ عذری نیست.

از این سخن ابن‌رومی پیدا است که معتزلی و اهل عدل و توحید است. این نامی بوده که قَدَریّه، خود را بدان می‌نامیدند؛ زیرا عدل را به خداوند نسبت می‌دهند و به کیفر بنده به سبب گناهی که بروی حتمی گشته و پیشتر بدو روی آورده، قائل نیستند؛ و نیز از آن رو که خدا را یگانه می‌شمرند و بر آنند که قرآن آفریدهٔ او است، نه قدیم و همانند او در دو صفت وجود و قدیم بودن. آنان این نام را برای خویش برگزیدند تا بدین سان، به ردّ کسانی پردازند که ایشان را قَدَریّه نامیده، دربارهٔ آنان این حدیث را روایت می‌کردند: «قَدَریّه، مجوس این امّت هستند.» پس آنان گویند: «ما آن قَدَریّه [که در حدیث بدان اشاره شده] نیستیم؛ زیرا آنان که به قَدَر معتقدند، به این نسبت سزاوارترند. جز این نیست که ما اهل عدل و توحیدیم؛ زیرا خداوند را از ظلم و شریک داشتن منزّه می‌دانیم.»

نیز از سخن وی آشکار است که معتقد است انسان در کارهای خیر و شرّی که انجام می‌دهد، آزادی دارد؛ و با این حجّت بر دوست خود احتجاج نموده، به او گوید: «چرا مرا پاداش نمی‌دهی؟ اگر گویی که قَدَر تو را بازمی‌دارد، پس آن چه را دربارهٔ اختیار انسان در کارهایش باور داشتی، نقض کرده‌ای؛ و اگر گویی که نمی‌خواهی چنین کنی، در حقِّ دوستی ستم رانده، به جوانمردی خلل رسانده‌ای.»

جز این‌ها، او بیت‌هایی دارد که به صراحت، نشان می‌دهد انسان دارای اختیار است و کارهای خویش را می‌آفریند؛ همچون این سخنش:

اگر حال به حال شدن‌های اختیاری نبود، آنان گردن به هوای نفس می‌سپردند، همچنان که قطار شتران به بند کشیده می‌شود! ۴۳/۳

(۶۹) و نیز این بیت:

چگونه چنین توانی بود، حال آن که اختیار داری و می‌توانی بگسلی یا استحکام بخشی؟

و هم این گفتار:

کار خیر، ساختهٔ کنندهٔ آن است و هرگاه خیری انجام دهی، پیامدهایش با تو همراه خواهد بود.
کار شر نیز ساختهٔ انجام دهندهٔ آن است و هرگاه شرّی انجام دهی، نابودت کند.

البتّه او در تقسیم روزی‌ها، به قَدَر معتقد است و به این که:

رزق و روزی می‌آید، بدون این که آن را طلب کنی. چه آن را برانی و چه به سوی خود کشی، تفاوت ندارد.

نیز می‌گوید:

آیا ندیدی که راه‌های پهناور، گشاده و گسترده‌اند و خداوند زنده است و روزیِ [آفریدگان] تضمین شده است؟

ـ امینی گوید: «این سخن دربارهٔ آن گونه روزی است که به دنبال تو می‌آید، نه آن گونه روزی که تو آن را جست و جو می‌کنی، چنان که حدیث، آن را توضیح داده است.» ـ

نزد قَدَریّه، در این مطلب تناقضی نیست؛ زیرا معتقدند انسان در اموری که کیفر و پاداش دارد، دارای اختیار است، نه در روزی و دیگر بهره‌های زندگی که بدان می‌رسد.

و امّا روشن‌ترین سخن وی در اعتقاد به وجود دو سرشت [خاکی و افلاکی] چنین است:

در ما و شما سرشتی زمینی و خاکی نهفته شده که همواره ما را به سوی بدترین جایگاه فرومی‌کشد.
پیش از ما، همین سرشت سبب شد که آدم و همسرش از باغ فردوس، آن بهترین سرای، هبوط کنند.
پس دنیا را که همچون نامش پَست و فرومایه است، گرفتند و به جایش، آن باغ‌ها و رودها را دادند.

(۷۰) به جاودانگی خدا سوگند! چه بد سرشتی است این طبیعت که پدرمان را از نزدیکیِ نیکوترین همسایه [=خدای والا] محروم ساخت!

و سبب شد که فرزندان ضعیفش پس از او به اسارت درآیند و بی آن که بندی داشته باشند، اسیر سرشت خاکی گردند.
امّا این طبیعت خاکی، خود، در برابر آزادگان، اسیر و ضعیف و محکوم است.
به سبب همین سرشت، جسم‌های ایشان می‌خواهد مایهٔ هبوطشان گردد؛ امّا جان‌هاشان همچون شعلهٔ آتش اوج می‌گیرد.
اگر درگیری جسم و جانشان نبود، با یک خیزش از همهٔ کرانه‌های آسمان فراتر می‌رفتند!
یا دست کم با دست‌هاشان ماه آسمان و هر اختر جاری را در کف می‌گرفتند.

ـ امینی گوید: «در این جا، عقّاد چیزهایی ناروا را به ابن‌رومی نسبت داده که در جایگاه حقیقت جایی ندارد. خاستگاه این مطلب آن است که عقّاد از علم اخلاق دور بوده و در معنای شعر ابن‌رومی اندیشه نورزیده، پس آن را با توحیدی که پیامبر اسلام آورده، ناسازگار یافته است. امّا کسی که سبک‌های سخن را بشناسد و آمیختگی طبیعت انسان از غریزه‌های گوناگون را بداند، در درستی معنای این شعر تردید نمی‌ورزد. این شعر نشان می‌دهد که ابن‌رومی با علم اخلاق آشنا بوده است. تفصیل این کلام در کتاب‌های اخلاق و مانند آن آمده که از آن درمی‌گذریم تا گفتارمان از موضوع این کتاب بیرون نشود.» ۴۴/۳

عقّاد در ادامه گفته است: ـ

ابن‌رومی دارای فطرتی سرشته بر دینداری بود؛ زیرا در فطرت وی ترس آمیخته به احترام و نیز تکیه بر یاور، نهاده شده بود؛ و این دو، دریچه‌هایی پنهان برای ایمان و راست شمردنِ عنایت بزرگ در جهان هستی، هستند. از همین رو، وی به سبب بیم از شک و برای روی آوردن به تسلیم، به خدا ایمان می‌ورزید و در این تسلیم، سادگیِ کسی را داشت که از اضطراب می‌گریزد و آرامش را بر هر چیز ترجیح می‌دهد. این سادگی او بدان حد رسیده بود که سخن آن دسته از حکیمان را نادرست می‌شمرد که در سالم ماندن پیکر تقواپیشگان پس از مرگ تردید نموده، آن را تأثیر دوا و حنوط می‌دانستند. وی خطاب به ابن‌ابی‌ناظره که برای یافتن علّت‌های سالم ماندن برخی از پیکرها، آن‌ها را

آزمایش کرده و از بدنشان چشیده بود، چنین سرود:

ای که مردگان را چشیدی تا بدانی که آیا پس از گذشت زمان، بر اثر دوا جسمشان باقی می‌ماند!
در این تبیین، راستی و درستی را رعایت کردی؛ البتّه اگر آفریننده هستی را متّهم نمی‌کردی!
آیا گمان کردی که خداوند نمی‌تواند مردگان را همچون زندگان سازد؟
آیا گمان بردی که آن چه از نشانه‌هایش دیده‌ای، از کارسازی‌های زیرکانهٔ حکیمان است؟

(۷۱) او در واپسین لحظه‌های زندگی‌اش می‌گفت:

هلا که دیدار خدا چندان دهشت‌آور است که هر دهشتی فروتر از آن است.

فال بد زدن در نظر وی، چیزی نبود جز شاخه‌ای از همین هراس دینی غریزی که در وجودش نهفته بود. او در دین، فلسفه‌ورزی می‌نمود و اندیشه می‌ورزید، امّا در حدّ و مرز احساس و نه تفکّر؛ و از این رو، هنرمند شمرده می‌شد و نه فیلسوف.

ـ امینی گوید:

«فال بد زدن از شاخه‌های دین نیست و بدان اعتماد نکند هر کس که به اسلام سر تسلیم فرود آورده و گوش‌هایش لبریز از این سخنِ آورندهٔ آن ﷺ باشد: ‹[در اسلام] نه فال بد زدن است و نه حام[1] [را نشانهٔ شومی دانستن].› جز این نیست که فال بد زدن، از ناتوانیِ روح است که با نور یقین و توکّل بر خدا در همه حال، نیرو نپذیرفته؛ و از این رو، در روزگار جاهلیّت رواج داشت و اسلام آن را کنار نهاد.»

ـ عقّاد گوید:

این که ابن‌رومی به اختیار عقیده داشت، از جرأت‌ورزی‌اش نبود؛ و نیز چنان نبود که در دین، اندیشه‌ای جز آن چه اکثریّت پذیرفته بودند، اندیشیده باشد. همانا وی گناه را بر گردن خود انسان می‌انداخت و ظلم را در کیفر و پاداش دادن، از قَدَر نفی می‌نمود و ۴۵/۳

---

۱. حام شتری است که نزد صاحبانش زمانی دراز مانده و چند نسل از او پدید آمده باشد. اعراب جاهلی بر چنین شتری سوار نمی‌شدند و بار نمی‌گذاردند و آن را در آبگاه‌ها و چراگاه‌ها آزاد می‌نهادند اسلام این رسم جاهلی را باطل نمود. (ن.)

خداوند را به نیکوترین شکلی که فلسفه‌ورز می‌تواند معبودش را با آن تصوّر نماید، تصوّر می‌کرد. پس گویی این اندیشه به سبب دلبستگی به جهان غیب، و نه جرأت‌ورزیدن بر آن، به سراغ وی آمده بود؛ و جزاین نیست که هراس‌های ناشی از تردید که در دل وی راه یافته بود، او را به سوی اندیشهٔ معتزله کشانید؛ پس وی آسودگی نداشت تا در مورد آن‌ها به آرامش و سکون دست یابد و [از امواج متلاطم آن‌ها] به ساحل نجات برسد. به همین سبب، به دوستان پناه می‌بُرد تا آن چه را در سینه دارد برایشان آشکار نماید و در گشایش اندوه خویش، از آنان یاری جوید:

انگیزه‌های مودّت میان ما را دوستی‌مان با نیکان بنی‌هاشم استحکام می‌بخشد.
و نیز اخلاص ورزیدنمان در توحید خدای یکتا و حمایتمان از دین او در صحنه‌های قیام.
همراه با معرفتی که تردید، آستانهٔ درش را نمی‌کوبد و طعنه زدن هیچ کس در آن کارگر نمی‌افتد.
و نیز همراه با تفکّر ورزیدنمان در هر شبهه‌ای که با حجّت خویش، مردم زیرک را هم به عجز وامی‌دارد.
هر یک از ما برای خشنودی خدا سینهٔ سرشار از گفت و گوهای پنهانش را برای [پذیرش] حجت‌های او خالص می‌گرداند.

(۷۲) امّا ایمان چیزی است و ادا کردن واجب‌های دینی، چیز دیگر. نهایت ایمان نزد ابن‌رومی آن بود که با نزدیکی به خاندان پیامبر و منزّه دانستن پروردگارش و اطمینان یافتن به عدالت و رحمت او، برای خویشتن امنیّت پدید آورَد و سپس راهش را باز گذارَد تا هر اندازه که خواهد، از لذّتِ بازی و نشاط بهره گیرد. [پس] روزه را خوش‌آمد مباد، اگر راه آرزوها و درخواست خواهش‌ها و لذت‌ها را بر او ببندد:

خوشامد مباد آن را که از هر خیری بازمی‌دارد! خوشامد باد خوردنی و نوشیدنی را!

حتّی باکی نداشت از این که شبی را که در شادمانی به سر آورده، به شب معراج تشبیه نماید:

خوشکامی در این شب ما را به رستگاری فرابُرد؛ گویی همچون شب معراج بود!

این از آن روی بود که در تقوایش، از احساسِ آنی پیروی می‌نمود؛ همان سان که در هر حالی از حال‌هایش چنین بود. گاه به بازیگری می‌پرداخت و آن جا که کم‌شرمی روا نبود، از آن پروا نمی‌کرد؛ و گاه چندان تقوا و خشوع می‌ورزید که هیچ یک از عبادت‌پیشگان با وی برابری نمی‌کرد. آن گاه که به این سخن وی گوش فرامی‌دهی، پنداری سخن فردی عبادت‌پیشه را می‌شنوی که همهٔ عمرش را در پرستشگاه‌ها به سر آورده است:

پهلوهای ایشان از بسترها جدا می‌شود.
یکایک ایشان یا بیمناک است یا پناهنده و یا آرزومند جای امن.
لذّت خواب را از خود گرفتند و به چشمان خواب‌آلودهٔ دیگران وانهادند.
چشم به ستارگان شب تاریک دوخته‌اند که یکایک از پی هم طلوع می‌کنند.
ایشان را می‌بینی که با انگشتانشان به آن سوی اشاره می‌ورزند. ۴۶/۳
و هنگام مرور [آیات مربوط به] مصائب سنگین قیامت، آه می‌کشند.
و چون گونه‌های خاکسار خویش را بر خاک می‌نهند؛
و از چشمانشان باران اشک فرومی‌بارد؛
می‌گویند: «ای خداوندگار ما؛ ای که هر چه احسان نمایی، زیبا است!
به خاطر این چهره‌های لبریز از خشوع، از گناهانمان درگذر؛
به خاطر این دیدگان اشکبار، از گناهانمان درگذر!
آن گاه که هیچ شفاعتگری برای ما نیست، تو بهترین شافع ما هستی.» (۷۳)
پس به آنان پاسخ می‌رسد، چنان که در گوش‌های ظاهر جای نمی‌گیرد:
«ای دوستان من! آن چه می‌کنید، تباهی نمی‌پذیرد؛
جان‌های خود را به من سپارید؛ که در امانت‌گاه‌ها خواهد ماند.»

او همپایهٔ این شعر سرشار از خشوع را بسیار دارد که آن را از ابن‌فارض و محیی‌الدّین نیز نمی‌شنوی!

ـ امینی گوید: «آن چه ابن‌رومی دربارهٔ اختیار می‌اندیشید، نتیجهٔ راه‌یافتن شبهه‌ها و تردیدها به دلش نبود، چنان که عقّاد می‌اندیشد؛ بلکه زاییدهٔ برهان‌آوریِ درست بود. او به سبب هواداری از قَدَر، حقّ آن را ادا ننمود؛ بلکه حجّت‌های کوبنده او را بدین کار

کشانید. به همین گونه است آن چه وی دربارهٔ ارزاق و روزی‌ها گوید. روزی‌ها به طور کامل تقدیر شده‌اند؛ امّا انسان مکلّف گشته که در همراهی با قوانین الهی که در سراسر نظام کامل هستی جریان دارد، سبب‌های ظاهری را دنبال کند. این‌ها مسأله‌های کلامی‌اند که فرورفتن در آن‌ها، مگر در جای خود، خوشایند ما نیست.

و امّا این که ابن‌رومی بر عدالت و رحمت پروردگارش و منزّه شمردن او تکیه می‌ورزیده، شأن هر کس است که به خداوند ایمان دارد و کمال پاکی و صفت‌های جمال و جلالش را می‌شناسد. نیز دوستی‌ورزیدن به خاندان پاک پیامبر ﷺ، جز نتیجهٔ مودّت ایشان نیست که بنا بر سخن قاطع کتاب حکیم خداوند، پاداش رسالت است؛ و جز این نیست که مَثَل ایشان همچون مَثَل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار گشت، نجات یافت و هر که از آن عقب مانْد، غرق شد؛ و آنان همتای قرآنند و همانا رسول خدا ﷺ آن دو را پس از خود بر جای نهاد و فرمود: ‹مادامی که به آن دو چنگ زنید، هرگز پس از من گمراه نگردید.› پس ایشان را می‌سزد که دوستی با آنان، امنیّت جهان آخرت را برای انسان تأمین نماید. و امّا آن چه که عقّاد از جلوه‌های کم‌شرمی به وی نسبت داده، معانی شعری است که گوینده را به سبب آن بازخواست نمی‌کنند و چه بسا همانند این سخنان که شاعران عفّت‌پیشه سروده‌اند.» ـ

هجوگویی ابن رومی

۴۷/۳ (۷۴) سدهٔ سوم هجری دو شاعر هجوپرداز برون آوْرد که مشهورترینِ هجوپردازان در ادبیّات همهٔ دوران پس از اسلامند: یکی ابن‌رومی و دیگری دعبل خُزاعی که خلیفه‌ها و امیران و همهٔ مردم را هجو نمود و خود گوید:

آن گاه که دیدگانم را بر بسیاری از مردم می‌گشایم، هیچ کس را نمی‌بینم.

مَعَرّی در یک بیت، این هر دو را یاد کرده و برای هجوگوییِ روزگار به فرزندانش، آن دو را مَثَل زده است:

اگر روزگار انصاف دهد، همهٔ مردمان را هجو خواهد کرد؛ گویا ابن‌رومی یا دعبل است!

مورّخ جدید نمی‌تواند نامی تازه به این دو نام بیفزاید؛ زیرا سده‌های پس از سدهٔ سوم، شاعری را برون نیاورده‌اند که در قوّت هجو و مهارت در این فن، با این دو تن همانندی کنند. با این حال، این هر دو در هجو دارای سبکی ویژه هستند که چون با یکدیگر مقایسه گردند، آشکار شود.

دعبل ـ چنان که در جز این کتاب گفته‌ایم ـ ....[1] ـ امینی: «آن چه وی دربارهٔ دعبل گفته، مورد توجّه ما نیست.» ـ امّا ابن‌رومی دارای طبیعتی مردم‌گریزانه نبود و در جهان ادب، راهزن جامعه نبود؛ بلکه هنرمندی چیره‌دست بود که قدرت تصویرگری، لطف خیال‌پردازی و زایندگی معنا و مهارت در بازی با معانی و صورت‌ها به وی عطا شده بود. پس چون قصد می‌کرد که کسی یا چیزی را هجو نماید، دوربین هوشمندش را که حقیقت را در خود جای می‌دهد، به سوی او می‌گرفت و آن گاه، آن کس یا چیز، تصویری فراهم شده در شعر می‌گشت که خودش هجوکنندهٔ خود بود و کاستی‌هایش را از ظاهر خویش بازمی‌نمایانْد، چنان که تصویرها در آینه‌های مقعّر و محدّب نقش می‌بندند. پس هر هجو او تصویری است که شکل‌های خود را فراهم می‌نماید، یا بازیگری با معانی، به زیان کسی است که او را برآشوبانده است.

ابن‌رومی از هجو شدهٔ خویش، زیرکی و هوشمندی و دانش را بازمی‌ستانَد و همهٔ عیب‌های تمدّن را به وی می‌چسبانَد؛ عیب‌هایی که می‌توان آن را در بی‌بندوباری و حرص‌ورزی بر لذّت‌ها جمع نمود. پس اگر از هجو او آن چه را که زاییدهٔ تمدّن و هرزگی و هوس‌رانی رایج در آن تمدّن بود، حذف نمایی، بدی‌های آن را حذف کرده‌ای؛ و از آن، چیزی جز آن چه همانند فکاهه و صورت‌پردازی [= کاریکاتور] است، باقی نمی‌مانَد. (۷۵)

ابن‌رومی در هجوگویی سبکی یگانه داشت و تردید نیست که آن را برگزیده، بسیار به کار برده بود، حتّی اگر نیازْ آن را بر وی تحمیل ننموده و انتقام‌کشی بدان ناچارش نکرده

---

۱. در این جا، مؤلف ارجمند دنبالهٔ سخن عقّاد را نیاورده است. (ن.)

باشد. مراد ما از این سبک، هنر صورت‌پردازی هزل‌آمیز و بازی با شکل‌های خنده‌آور و چهره‌های فکاهی و شباهت‌های ظریف است. این فن در سرشت او نهاده شده بود، چنان که در سرشت نقّاش چنین نهاده شده که هرچه را می‌بیند، منتقل نماید و استواری و نوآوری را چنان که شایسته است، در تصویر ایجاد نماید. نمی‌بینیم که ابن‌رومی در شعرش از این کار دست کشیده باشد[1]، حتی اگر ضرورتی برای آن وجود نداشت و رابطهٔ او با مردم نیکو بود. اما این هنری است که بیشتر شایستهٔ جای گرفتن در شمار صورتگری است تا هجو؛ و این نیک است، نه زشت؛ و یک توانایی مطلوب است، نه خوی و خصلتی که دورش افکنند؛ و چنان است که اگر ببینی پسرت که وی را تربیت و هدایت می‌نمایی، در آن مهارت یافته و به کاستی‌ها و پنهانی‌هایش آگاه شده، تو را به خشم نمی‌آورَد؛ هرچند دیدنِ این که کسی را دشنام می‌گوید و تحقیر می‌کند و کسی را که آبرویش را با هجو نمودن هدف گرفته، هجو می‌نماید، خشمگینت می‌سازد؛ زیرا اگر این پسر را بازداری از این که در تصویرهای هزل‌آمیز دقّت نماید و در درک معناها و بازنمایاندنِ صورت‌های شبیه آن هنرمندی ورزد، توانی را که در وی نهفته، از رشد بازداشته‌ای و حسّ صادقانه‌اش را از بیان راست‌گویانهٔ احساسش و دریافتنِ آن چه برایش رخ می‌دهد، منع نموده‌ای؛ امّا اگر هجوگویی و انگیزه‌های آن را منع نمایی، از رفتاری بازداشته‌ای که بدان نیازی نیست؛ و انحرافی را بازداشته‌ای که باید راست گردد. ۴۸/۳

این است هنر ابن‌رومی که وی از آن پوزش نمی‌خواهد ـ و جای پوزش خواستن نیز نیست. ـ امّا آن چه در هجو او جز این باشد، وی را بدان رانده‌اند، و او، خود، به سوی آن نرانده است؛ و دفاع می‌کند، نه حمله؛ و گاه به عمد، او را برآشوبانده‌اند، نه این که خود برآشوبیده باشد. تو این سخن وی را می‌خوانی:

هیچ گاه دو تن به دشنام هم نمی‌پردازند، مگر آن که خود و مادر و پدرش از دیگری بدتر است، پیروز گردد.

---

۱. در متن «ما نراه کان یقع عنه...» آمده، ولی در کتاب عقّاد، «... یُقلِعُ عنه...» درج شده که همین درست است. (ن.)

پس باور نمی‌کنی که گویندهٔ آن ابن‌رومی باشد؛ همان هجوپرداز ادبیّات عرب و کسی که هجوشدگان را با هر گونه کاستی هجو نموده است. امّا هم این واقعیّت دارد و هم آن که وی گاه به راه هدایت خویش [بازگشته، با آن] آرامش و انس می‌یافت و از هجوگویی به ستوه می‌آمد و دل‌زده می‌گشت و آن را ناخوش می‌شمرد و از آن دوری می‌گزید و رهایی از آن را آرزو می‌کرد، حتّی اگر خود، مورد هجو و دشمنی قرار می‌گرفت؛ و سوگندخوران عزم می‌نمود که از هجوگویی توبه نماید:

(۷۶) سوگند خوردم که دیگر در طول روزگار کسی را هجو نگویم، مگر آن که مرا هجو کند.

نه؛ بلکه حتّی هجو را [یکسره] دور می‌افکنم، هرچند کسانی مرا به زشتی‌ها متهم سازند [و هجوم کنند].

همهٔ مردم از زبان من در امان هستند. پس [بیایند و] از من امان‌نامه گیرند.

صبوری ورزیدنم برایم عزیزتر از خشم گرفتن است، آن گاه که خشم به من روی آورَد.

وای بر نابخردی‌ام پس از آن که عنان خود را به دست عقلم سپرد!

این به ابن‌رومی شبیه‌تر است؛ زیرا او در باطن خویش، مسالمت‌جوی و آسان‌گیر آفریده شده بود، و نه شرور و درهم‌پیچیده با تندخویی و دشمنی. و بلکه اگر وی شرور بود، به این همه هجوگویی ناچار نمی‌شد؛ یا اگر شرارتش بیشتر بود، هجوگویی‌اش کمتر می‌شد؛ زیرا از بابت دشمنی‌ورزی آسوده‌خاطر می‌گشت و با آن مقابله به مثل نمی‌نمود. چنان که گفتیم، هجوگویی نزد وی سلاحی برای دفاع بود، نه برای حمله؛ و هجو پردازی‌اش نمایانگر حیله‌گری و زخم‌زنی و دیگر گونه‌های بدیِ نهفته در غریزه نبود، (۴۹/۳) همان سان که نمایانگر دلتنگی و خستگی و احساس ستمی بود که نه می‌توانست آن را تحمّل کند و نه از آن پرهیز نماید. بسیارند افراد شروری که می‌کُشند و ستم می‌کنند و در زمین فساد می‌نمایند و زندگی را می‌گذرانند، بدون آن که کلمه‌ای در نکوهش کسی از آنان شنیده شود؛ و بسیارند مردمی که نکوهش می‌نمایند وخشم می‌گیرند، زیرا در سرشت آنان چنین نهاده شده است.

کسی که مرثیه‌های ابن‌رومی را در سوگ فرزندان، مادر، برادر، همسر، خاله و برخی از

دوستانش خوانده باشد، از آن‌ها در می‌یابد که سوگ‌سروده‌های مردی هستند که فطرتش با مهرورزی و عنایت به خویشاوندان و خوگرفتن با دوستان و برادران، سرشته شده است. مرثیه‌های او به شکل منصفانه بر او دلالت می‌نمایند، نه مدیحه‌هایش که آزمندی و رغبت‌ورزی زمینه‌ساز آن‌ها بوده و یا هجویّه‌هایش که تیزخشمی و کمیِ شکیب بر طبیعت‌های مردم، زمینهٔ آن‌ها را فراهم نموده است. در این مرثیه‌ها، طبیعت مردی برای ما آشکار می‌شود که طمع‌ورزی‌ها و ضرورت‌ها با آن آمیخته نیست؛ و در آن، فرزندی مهربان، برادری دلسوز، پدری مهرپیشه، همسری بس دوستی‌ورز، نزدیکی رأفت‌پیشه، و دوستی اندوهگین را می‌بینی؛ و نمی‌شود که مردی چنین باشد و سپس با این حال، شرور و سخت‌دل بوده، دارای طبعی سرشته با حیله‌ورزی و آزارگری باشد.

(۷۷) هرگاه سخن او و فرزندان زمانش دوگانه گردد، سزاوارتر است که سخن او را دربارهٔ فرزندان روزگارش تصدیق نماییم و نه سخن ایشان را دربارهٔ وی؛ زیرا آنان آزار رساندن به او را مباح می‌دانستند و به سبب غریب بودن حالاتش، دروغ بستن بر وی را آسان می‌شمردند. مردم عادت داشتند که هرگونه تهمت و نسبت شگفت را دربارهٔ کسی که حالت‌های عجیب دارد، راست بشمارند؛ در حالی که خود وی از این تهمت‌ها کناره می‌جُست و از بدرفتاری در پیِ بدرفتاری چشم می‌پوشانید، از بیم آن که شکایت افزون گردد، با دانستنِ این که انصاف کم است:

سخنی از برادری به من رسید که از او درگذشتم؛ گرچه برای کمتر از این نیز باید ملامت و عتاب نمود.
آن گاه که جانم از وی در خشم شد، خود را به یاد نیکویی‌هایش انداختم که مایهٔ چشم پوشیدن از گناهان هر کس است.
کسی همانند من نیکی را آشکارا می‌بیند، امّا از زشتی چشم می‌پوشد و زبان به سرزنش نمی‌گشاید.
ای آن که با تبرئه جستن از خشم ما گریختی! به نجات‌بخش‌ترین گریزگاه روی فرار نهادی.
عذر تو نزد ما پیش افتاده و پذیرفته گشته و مهر و دوستی‌ات را با خوشامد و مرحبا پذیرفته‌ایم.

حتّی اگر گوشم چیزی [ناگوار] از تو به من رساند، او را دشمن می‌دارم و بر وی خشم می‌گیرم و دروغگویش می‌شمرم.
من کسی نیستم که با دگرگون کردن زبان، از دوستم پیوند بگسلم، تا آن گاه که قلب دوست دگرگون نشود.

پس این مرد نه شرور بود و نه جانی فرومایه داشت و نه به انتقام‌گیری شتاب می‌ورزید. پس چرا هجوگویی‌اش بسیار بود و آبروی هجوشدگانش را به ناسزا می‌گرفت؟ به گمان ما، او چنین بود؛ زیرا کم حیله می‌ورزید و باطنی نیک داشت و از نیرنگ‌بازی و فریبگری و فتنه‌انگیزی و دیگر خوی‌های همانند این‌ها که در زمانه‌ای همچون روزگار وی ابزار گذران زندگی بود، تهی بود. او در هنر خویش غرق شده، می‌پنداشت که شعر و دانش و فرهنگ، به تنهایی، ضامن کامیابی و فرابردن وی به مرتبه‌های وزارت و ریاست است؛ زیرا او در زمانی می‌زیست که دبیران و راویان، عهده‌دار وزارت بودند و در منصب‌های خویش هزاران هزار [مال و ثروت] گرد می‌آوردند و از نزدیکی به امیران و خلفا بهره می‌جُستند. او شاعری نویسنده و سخنوری گسترده‌روایت بود و در منطق و نجوم و لغت و هر چه فرهنگ و دانش آن روزگار بر گِرد آن می‌گردید، دست داشت؛ یا چنان که مسعودی گفته، شعر کم‌ترین ابزار وی بود. ۵۰/۳

شعر، به تنهایی، برای اندوختن مال و دستیابی به آرزوها کفایت می‌نمود؛ پس بعد از آگاهی مردم به این که ابن‌رومی شاعر و نویسنده و روایتگری دانا به فلسفه و نجوم است، چه باید می‌شد جز این که وزارت شتابان به سوی او روی آورَد و خواستگار محبّتش باشد، همان سان که به سوی افرادی بسیار روی آورْد که نه دانش او را داشتند و نه در بلاغت هم‌جایگاه او بودند؟ آیا ابن‌زیّات با شرح کردن کلمهٔ کلأ ـ که همهٔ ادیبان بدان آگاهند و تفسیر و تبیین آن برای معتصم، به وزارت نرسید؟ آری؛ ابن‌رومی به لغت‌های کمیاب و غریب چندان آگاه بود که شاعران و ادیبان روزگارش نبودند. پس در این حال، وی برای وزارت چه شایسته بود! و چه ستم‌پیشه بود دنیا که بر منصب‌ها و دارایی‌هایی که وی شایستهٔ آن بود، بخل ورزید! (۷۸)

پس اگر وزارت نشد، آیا کم‌تر از منشی‌گری یا کارمندی برای برخی وزیران و دبیران برجسته، حقّ او بود؟ و اگر نه این شد و نه آن، آیا در این معامله، زیانی سخت‌تر از این بر جان خواهد بود؛ و آیا تقصیری فرومایه‌تر از این از روزگار سرمی‌زند؟

پیشگویی پدرش و امیدورزی‌اش به آیندهٔ او و این سخنش که: «تو شایستهٔ والامقامی هستی!»، آیا این همه برباد می‌رود و او به چیزی دست نمی‌یابد؟ همین پیشگویی‌ها است که همانند آتش بر جان‌های کودکان تأثیر می‌نهد و همواره ناکارآزمودگی و آرزوهای کودکی، آن را زینت و نقش و نگار می‌دهد و ژرفایش را در دل عمق می‌بخشد. آیا دورهٔ جوانی می‌رسد و آن پیشگویی‌ها محو و بیهوده و برکنده می‌شود و نشانی از آن نمی‌مانَد؛ یا از آن، چیزی جز آن چه به ضدّ آن تبدیل شده و روزگار آن را به بیماری و فقر و بی‌رونقی بازگردانیده، باقی نمی‌مانَد؟ و چگونه از میان برود، مگر این که دلی که آن در وی نقش بسته، نابود شود؟ و چگونه معنای آن وارونه گردد، مگر آن که در دل هر چه استوار است، وارونه شود و هر چه پابرجا است، درهم پیچد؟ این بر دل‌ها دشوار است، نه آسان؛ مگر برای کسی که آن را از دور به بازی گیرد.

ابن‌رومی این چنین، باری از پس باری و روزی از پس روزی، از خود می‌پرسد:

مرا چه شده که از نیام بیرون آورده و باز فروبرده می‌شوم؟ چرا چون شمشیرِ برهنه، از نیام بیرونم نمی‌سازند؟

ای مردان! چرا من که شمشیری از پولاد هندی هستم، دست کم یک بار در میدان کارزار آزموده نمی‌گردم؟ ۵۱/۳

و نمی‌داند این پرسش را چگونه به خود پاسخ دهد؟ زیرا نمی‌دانسته که همهٔ فضیلت‌های او بدون حیله‌گری و آگاهی از شیوه‌های راه یافتن میان مردم، حتّی با پشیزی برابر نیست و حیله‌ورزی، به تنهایی، از همهٔ فضیلت‌های وی کفایت کند، حتّی اگر صاحب آن هیچ شعری نسراید و در کتاب‌های فلسفه و روایت و نجوم نظر ننماید. (۷۹)

خوب؛ اکنون وزارت و حکمرانی و کارگزاری را پس از نومیدی دردناک کنار می‌نهیم

ـ بر ما آسان است که در این جا، ضمن کلمه‌ای از آن درگذریم؛ امّا بر کسی که در هر لحظه از لحظه‌های زندگی‌اش با آن سر و کار دارد و از بلا و سختی‌اش تیره‌بختی می‌کِشد، آسان نیست. ـ؛ آری وزارت و حکمرانی و کارگزاری را کنار می‌نهیم و به پاداشی از وزیران و حکمرانان و کارگزاران قناعت می‌ورزیم که مدیحه‌سرایان را عطا می‌نمودند. پس آیا گمان داری که چنین می‌کنند؟

نه؛ زیرا برای روان شدن جایزه‌ها و پاداش‌ها نیرنگ‌بازی لازم است، همان گونه که در هر یک از حاجت‌های معیشت چنین است؛ به ویژه در آن زمان که فتنه‌ها و سخن‌چینی‌ها رواج داشتند و یک سال از آن نمی‌گذشت که تهی از فریبگری پلیدی باشد که به زندگی خلیفه یا امیر یا وزیری پایان دهد. چه بسا رشوه دادن به حاجبان، جُستن امور مورد علاقه در دل و جان اطرافیان [خلیفه] و ندیمان، بازی کردن با نقاط ضعف پنهان دل‌ها، و خنداندن اینان و آنان، در این زمینه برای ابن‌رومی سودمندتر از بلاغت شعر و فراوانی دانش بود!

ـ عقّاد سخن در این موضوع را تا صفحهٔ ۲۳۵ گسترش داده و سپس گفته است: ـ

ابن‌رومی و شاعران روزگارش

ابن‌رومی در محیط زندگی خویش با بسیاری از شاعران همروزگار بود که نام‌آورترین کسان از میان آنان در قلمرو شعر از این قرار بودند: حسین بن ضحّاک، دعبل خُزاعی، بُحْتُری، علی بن جهم، ابن‌معتز، و ابوعثمان ناجم.

این کسان و دیگر افرادی که با وی همروزگار بوده و او را می‌شناخته یا نمی‌شناخته‌اند، نقشی یادکردنی در ساختن شخصیّت ابن‌رومی نداشته‌اند، مگر دو تن ـ به گمان ما ـ یعنی: حسین بن ضحّاک و دعبل خُزاعی.

ـ امینی گوید: «میان ابن‌رومی و شاعر نغزگو و شگفتی‌آفرین، ابن‌حاجب محمّد بن احمد، پیوند و دوستی برقرار بود و ماجراهایی لطیف میانشان گذشت؛ از جمله آن که

ابن‌رومی از ابن‌حاجب خواست تا وی را در روزی معیّن دیدار نماید. پس نزدش رفتند **(۸۰)**
و وی را نیافتند. ابن‌رومی دربارهٔ او شعری گفت که آغاز آن چنین است:

> ای ابن‌حاجب! حاجب تو (= دربانت) تو را نجات بخشید؛ وگرنه هیچ گریزنده‌ای از دست من نجات نتواند یافت! ۵۲/۳

ابن‌حاجب نیز با ابیاتی وی را پاسخ گفت که در معجم الشعراء مرزبانی (ص۴۵۳ [ص۴۱۰]) یافت گردد.» سپس عقّاد گفته است: ـ

ابن‌رومی، حسین بن ضحّاک را خوش می‌داشت و شعرش را روایت می‌نمود و خبرهایش را ملیح شمرده، برای اطرافیانش یاد می‌کرد. ابن‌رومی نوجوانی بود که در محافل ادبی حضور می‌یافت و درس‌های ادب را فرامی‌گرفت؛ و در آن حال، حسین در اوج شهرت خویش بود و ادیبان کوفه و بغداد و شهرهای عراق، شعرهای او را برای هم برمی‌خواندند.

ـ آن گاه، عقّاد پاره‌ای از شعرهای ابن‌ضحّاک را که ابن‌رومی روایت نموده، به نقل از الأغانی یاد کرده و گفته است: ـ

ابن‌رومی در سنّ بیست و نه سالگی بود که حسین بن ضحّاک درگذشت. ما نه در تاریخ زندگی ابن‌رومی و نه حسین، مطلبی نیافتیم که به دیدار آن‌ها در بغداد ـ جایی که ابن‌رومی بیشینهٔ زندگی‌اش را گذراند ـ یا در جایی جز بغداد ـ که ابن‌ضحّاک سفر می‌نمود ـ اشاره نماید.

و امّا دعبل؛ در دو جا، ابن‌رومی به رقابت با وی و سرودن شعر همانند با او پرداخت: یکی قصیدهٔ طائیّه‌ای که دعبل در آن، خالد را به دزدیدن خروسش و غذا پختن با آن برای مهمانان خود متّهم نمود و در آغاز آن چنین سرود:

> خالد و مهمانانش مؤذّن را به اسارت گرفتند، همانند اسیر گرفتن دلیرمردی که در تنگنای عرصهٔ کارزار شتابان به حرکت درآید.[۱]

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۳۷۹.

و دیگر در قصیدهٔ دعبل که سرآغاز آن چنین است:

نزد ابن‌عمرو رفتم و او را با طینت و سرشتی بیمار و پریشان دیدم.

گذشته از این، دعبل هوادار خاندان علی بود و در تشیّع خویش افراط می‌ورزید.[۱] پس این همه، جان ابن‌رومیِ جوان را به سوی خود می‌کشید و همانندی و همراهی با وی را برایش دوست‌داشتنی می‌کرد. چه بسا میل به همراهی با وی، یکی از انگیزه‌های او در (۸۱) هجوگویی بود. ابن‌رومی بیست و پنج ساله بود که دعبل درگذشت؛ و ما [از تاریخ] در نمی‌یابیم که آن دو از یکدیگر شناخت داشته و یا میانشان ملاقاتی رخ داده باشد.

و امّا بُحْتُری و ابوعثمان ناجم؛ مسلّم است که ابن‌رومی با آنان آشنایی و همنشینی داشت. او در خانهٔ ناجم با بُحْتُری آشنا شد و ناجم با ابن‌رومی رفاقت داشت و تا روز مرگش به رفاقت او باقی ماند.

ـ امینی گوید: «ابن‌رومی را دربارهٔ بُحْتُری و ادب و شعر او، قصیده‌ای است که بیت‌هایی از آن در ثمار القلوب ثَعالِبی (ص۲۰۰ و ۳۴۲ [ص۲۵۰ و ۴۳۱]) یافت گردد.» ـ

۵۳/۳ و امّا علی بن جهم (د.۲۴۹)؛ همانا میان وی و ابن‌رومی فاصله‌ای بس گسترده از لحاظ اختلاف مسلک و شعر وجود داشت. ابن‌رومی شیعه بود و ابن‌جهم ناصبی که علی و خاندانش را نکوهش می‌نمود؛ و چنان که خود ابن‌رومی گفته، شیعه و ناصبی با هم گرد نیایند. ابن‌جهم از معتزله، به ویژه اهل عدل و توحیدِ آنان، سخت انتقاد می‌نمود و آنان را هجو می‌گفت و برایشان دسیسه می‌چید. وی در بارهٔ پیشوای ایشان، احمد بن ابی‌دؤاد، گفته است:

چیست این بدعت‌ها که از روی نادانی، نام عدل و توحید بر آن‌ها نهاده‌ای؟

[دیوان علیّ بن جهم: ص۱۲۵]

ابن‌رومی ـ چنان که گذشت ـ از همین گروه بود و مسلک وی موجب دوری او از

---

۱. این نسبتی باطل است که پاکیِ تشیّعِ کسی چون دعبل را با آن نتوان آلود.

ابن‌جهم بود و او را به همراهی با وی تمایل نمی‌بخشید؛ هر چند در زمینه‌های دیگر از لحاظ طبیعت و گرایش، همانندی داشتند. چه بسا در نظر ابن‌رومی، این تفاوت سبک شمرده می‌شود و چشم‌پوشی از آن برایش آسان جلوه می‌کند، در حالی که نورسیده‌ای در جست و جوی سرمشق است و در راه شهرت گام برمی‌دارد. امّا چون شعر ابن‌جهم را در فخرورزیدن به خویش و مزاح کردنش می‌خوانی، در نظرت می‌آید که سخن یکی از لشکریان را می‌خوانی که فخر می‌فروشد یا مستانه عربده می‌کشد، بدان سبب که از هر احساسی جز احساسات لشکریان تهی است؛ لشکریانی که همهٔ وقت خود را در فخرفروشی و فریاد زدن و بیهوده‌گری و مستی می‌گذرانند. میان این طبیعت و طبیعت ابن‌رومی، گذرگاهی برای سرمشق‌یابی یا نزدیکی در میل و احساس نیست.

(۸۲) و امّا ابن‌معتزّ؛ وی در سال ۲۴۷ زاده شد و چون به نوجوانی و سنّ شعرسرایی رسید، ابن‌رومی از چهل درگذشته و یا به حدود پنجاه سالگی نزدیک شده بود. آن گاه که ابن‌معتزّ بلوغ یافت و سخن وی شهرت یافته، در محافل ادیبان روایت گشت، ابن‌رومی به شصت سالگی رسیده و از آموختن و فراگرفتن فارغ شده بود. حتّی اگر کار به عکس بود و ابن‌معتزّ پیشتر زاده شده بود، باز هم ابن‌رومی چیزی از او فرانمی‌گرفت ـ مگر آن که سلیقه‌اش را با فراگیری از وی تباه می‌نمود ـ؛ زیرا جز آن نبود که ابن‌معتزّ میان شاعران بغداد در روزگار خویش، به سه ویژگی امتیاز یافته بود: آرایه‌پردازی ادبی، موشَّح‌سرایی[1]، و تشبیه به عتیقه‌ها و چیزهای گران‌قیمت. ابن‌رومی از این سه ویژگی بهره‌ای نداشت که در شمار آید و هرگز از شاعران آرایه‌پرداز و موشَّح‌سرا یا آنانی نبود که دارای تشبیهاتی بر مدار زیور و زینت هستند که ارزشمندی خود را از ارزش آن چیزهای مورد تشبیه به دست می‌آورَد.

تاریخ وفات ابن‌رومی

ابن خَلِّکان [وفیات الأعیان: ۳/ ۳۶۱] گوید: «ابن‌رومی در چهارشنبه، دو روز مانده به

۱. موشّح گونه‌ای از شعر عرب بوده که شاعران اندلس بدان نام‌آور گشته‌اند. (م.)

۵۴/۳

پایان جمادی‌الأولی، به سال [دویست و] هشتاد و سه درگذشت. برخی سال وفاتش را ۲۷۶ دانسته‌اند. وی در مقبرهٔ باب البستان به خاک سپرده شد.»

آنان که پس از ابن‌خَلِّکان آمده‌اند، در این تردیدورزی از وی پیروی کرده‌اند؛ حال آن که این تردید جایی ندارد، به چند دلیل[1]:

دلیل یکم) ابن‌رومی گوید:

به سرخوشی و نشاط درآمدی، حال آن که نشاطت در زمانی که بایست، نبود. مگر می‌شود شصت سالهٔ سپیدموی به نشاط عاشقانه درآید؟

با نظر به تاریخ ولادت وی که در میان فرهنگ‌نامه‌نگاران مورد اتّفاق است، شصتمین سال زندگی وی با سال ۲۸۱ برابر می‌شود؛ پس به تحقیق وی در سال ۲۷۶ زنده بوده است. نباید گمان کرد که عدد ۶۰ در این جا به ضرورت شعر، به صورت تقریبی آمده؛ زیرا خود او در جای دیگر، عدد ۵۵ را یاد نموده، آن جا که گوید:

(۸۳) دیگر سنّ و سالت بالا رفته؛ و معلوم است که پنجاه و پنج سالگی سنّ زیادی است. آری؛ پیر شدی و چشمان [درشت و زیبای زنان، همچون] گاوان کوهی از تو می‌گریزد.[2]

دلیل دوم) مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۸۸/۲ [۲۸۹/۴]) آورده که قطر النّدی، دختر خمارویه، در ذی حجّهٔ سال [دویست و] هشتاد و یک، همراه ابن‌جصّاص به بغداد درآمد و ابن‌رومی در این زمینه سروده است:

ای سرور عرب! که بزرگ‌بانوی عجم با خجستگی و میمنت به خانهٔ بخت وی رفت!

ـ امینی گوید: «طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۴۵/۱۱ [۳۹/۱۰]) ورود آنان [= قطر الندی و ابن‌جصّاص] به بغداد را در یکشنبه، دوم محرّم ۲۸۲ دانسته است.» ـ

دلیل سوم) ابن‌رومی قطعه‌هایی به مناسبت مجلس جشن عروسی خلیفه در سال [دویست و] هشتاد و دو سروده است.

---

۱. ما چکیدهٔ آن را می‌آوریم.

۲. این که در این بیت، ۵۵ را ذکر نموده، با تقریبی بودن عدد ۶۰ در بیت پیشین ناسازگاری ندارد.

ـ امینی گوید: «یکی از اموری که تردید در وفات نیافتن ابن‌رومی در ۲۷۰ را نفی می‌نماید، قصیدهٔ او است که در آن، المعتضد بالله ابوالعبّاس احمد را در روزگار خلافتش مدح می‌نماید که در ماه رجب سال ۲۷۹ پس از عمویش معتمد، با وی بیعت شد. ابن‌رومی در این قصیده گوید:

ای بنی‌عبّاس! گوارایتان باد! همانا پیشوای شما، احمد، امام هدایت و دلیری و بخشش است.
همان سان که حکومت شما با ابوالعبّاس آغاز شد، با ابوالعبّاسی دیگر حیاتِ دوباره می‌یابد.» ـ

و امّا دو تاریخ دیگر یعنی سال‌های [دویست و] هشتاد و سه، و هشتاد و چهار؛ نزد ما آن چه روز و ماه نیز دارد، تاریخ نخست است و نه دوم؛ و این سبب ترجیح آن است که وی در ۲۸۳، نه ۲۸۴، وفات یافته است.

۵۵/۳
(۸۴)

ـ امینی گوید: «درنیافتیم که تنها ذکر کردن تاریخ روز و ماه چگونه می‌تواند موجب ترجیح باشد، با قطع نظر از آن چه که وی دربارهٔ تطبیق تاریخی، پس از آن گفته؛ و آن چنین است.»: ـ

آن چه این ترجیح را تقویت می‌کند، آن است که تطبیق تاریخ‌ها برای ما ثابت می‌نماید که ماه جمادی الأخری در سال [دویست و] هشتاد و سه در روز جمعه آغاز شد؛ پس چهارشنبهٔ دو روز مانده به پایان جمادی الأولی ـ چنان که در تاریخ وفات وی آمده ـ در همان سال قرار داشته است.

ما این روز را بر تاریخ فرنگی منطبق نمودیم و آن را موافق چهاردهم ژوئن یافتیم که با ایّام تابستان در عراق برابر است. ابن‌رومی نیز در تابستان درگذشت، چنان که از سخن ناجم برمی‌آید که وی در بیماری مرگ ابن‌رومی بر او درآمد، حال آن که در برابرش آب یخ قرار داشت. بر پایهٔ این، می‌توانیم یقین یابیم که صحیح‌ترینِ تاریخ‌ها همان تاریخ اوّل است، یعنی چهارشنبه دو روز مانده به پایان جمادی الأولی در سال [دویست و] هشتاد و سه.

شهادت ابن‌رومی

پس از آن [اختلاف نظر در تاریخ وفات]، همگان اتّفاق دارند که ابن‌رومی بر اثر مسمومیّت درگذشت و کسی که او را مسموم نمود، قاسم بن عبیدالله یا پدرش بود. ابن‌خلّکان (وفیات الاعیان:۱/ ۳۸۶ [۳/ ۳۶۱]) گوید: «وزیرْ ابوالحسین قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب که وزارت امام معتضد را بر عهده داشت، از هجوگویی و لغزیدن زبان ابن‌رومی به ناسزا می‌هراسید. پس با نیرنگ، ابن‌فراس را به قتل ابن‌رومی برانگیخت و او در مجلس خود، به وی خشک‌نانهٔ[1] مسموم خورانید. چون ابن‌رومی آن را خورد، اثر سم را احساس نمود؛ پس برخاست. وزیر به او گفت: (کجا می‌روی؟) گفت: ‹به جایی که مرا فرستادی.› وزیر گفت: ‹به پدرم سلام برسان!› ابن‌رومی گفت: ‹راهم به جهنّم نمی‌افتد!›»

شریف مرتضی (الأمالی:۲/ ۱۰۱) گوید: «اوضاع و احوال علی بن عبّاس رومی [= ابن‌رومی] به عبیدالله بن سلیمان بن وهب گزارش می‌شد و به وی خبر دادند که او با ابوالحسین قاسم [= فرزند عبیدالله] بسیار همنشینی دارد. پس به ابوالحسین گفت: ‹دوست می‌دارم که این ابن‌رومیِ تو را ببینم!› پس روزی عبیدالله نزد ابوالحسین آمد که ابن‌رومی نزد وی بود. از او خواست تا از شعر خویش برایش بخواند. ابن‌رومی برایش شعر خواند و با او گفت‌وگو کرد. عبیدالله وی را پریشان‌عقل و نادان یافت؛ پس به طور پنهان، به ابوالحسین گفت: ‹زبان این مرد از عقلش درازتر است و کسی که وضعش چنین باشد، در نخستین سرزنش، از نیش زبان وی در امان نتوان بود؛ و در عاقبت کار خویش اندیشه نمی‌کند؛ پس او را از نزد خویش بیرون کن!› ابوالحسین گفت: ‹می‌ترسم که آن گاه، آن چه را دربارهٔ دولت ما پنهان می‌دارد، آشکار نماید و در دوران قدرت ما، آن را میان مردم بپراکند!› عبیدالله گفت: ‹پسرکم! قصدم از این که او را از نزد خویش بیرون کنی، آن نبود که وی را برانی؛ بلکه دربارهٔ

(۸۵)

۱. خشک‌نانه، نوعی نان روغنی شیرین و خشک است. (م.)

وی چنان کن که ابوحیّهٔ نُمَیْری در این بیت گفته است:

به او پنهانی بگویید: "فدایت شویم! مگذار که او جان سالم به در بَرَد؛ و اگر خودت او را نمی‌کشی، به کشتن وی نزدیک شو!"› ۵۶/۳

پس قاسم در بارهٔ این ماجرا با ابن‌فراس سخن گفت. ابن‌فراس بیش از همهٔ مردم با ابن‌رومی دشمنی می‌ورزید و ابن‌رومی در بارهٔ او هجویّه‌های بس زشت سروده بود. وی به قاسم گفت: ‹وزیر ـ خدایش عزّت دهاد! ـ به کشتن پنهان ابن‌رومی اشاره نموده تا از وی آسوده گردد؛ و من در این کار تو را کفایت نمایم.› سپس به او خشک‌نانهٔ مسموم خورانید و او بمُرد. باقطانی گفته است: ‹مردم گویند که نه ابن‌فراس، بلکه خود عبیدالله، ابن‌رومی را کُشت.›» [پایان سخن عقّاد]

آن گاه، عقّاد گزارش نخست را ضعیف شمرده، بدین سبب که عبیدالله بن سلیمان در سال ۲۸۸، پس از وفات ابن‌رومی درگذشت؛ پس معنا ندارد که قاسم به او گفته باشد: «به پدرم سلام برسان!» حال آن که پدرش هنوز زنده بوده است.

نیز وی در گزارش دوم بدین سبب اشکال نموده که عبیدالله با ابن‌رومی پیشینهٔ آشنایی داشته، پس آن چه در این گزارش آمده که او دیدار ابن‌رومی را خواستار شده، نادرست است.

می‌بینید که ضعیف شمردن گزارش دوم جای ندارد؛ زیرا دیداری که عبیدالله در نظر داشته ـ چنان که از خود گزارش برمی‌آید ـ برای آزمودن ابن‌رومی بوده، نه تنها برای دیدن او، تا با آشنایی و ملاقات پیشین ناسازگار باشد. پس در این صورت، ممکن است که گویندهٔ این سخن: «به پدرم سلام برسان.» خود عبیدالله باشد و نه پسرش؛ و خداوند دانا است!

۱۴. حِمّانی افوه[1] (د.۳۰۱) (۸۷)

او فرزند کسی است که در روزی که خورشید در پس پرده بود، برای وی به جای خویش بازگردانده شد. ۵۷/۳
او فرزند کسی است که در روز قیامت و حساب و کتاب، بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کند.
همان کس که در روز غدیر، به رغم شک و تردیدورزان و سرباز زنندگان، مولای ایشان شد.[2]

همو گفته است:

گفتند: «ابوبکر فضیلت‌های خود را دارد.» به آنان گفتیم: «خدا گوارایش کند!
امّا خطبهٔ غدیر خم را فراموش کرده‌اید؟ مگر غلام را به مولایش می‌توان تشبیه کرد؟
علی مولای هر کسی بود که رسول خدا مولایش بود.»[3]

شاعر

نام و نسب او چنین است: ابوالحسین علی بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن محمّد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام کوفی حِمّانی، معروف به افوه.

(۸۸) در لباب الأنساب [۲۴۸/۱] آمده است: «وی و پدرش محمّد، ملقّب به حمّال بودند و فرزندانش را بنی حمّال می‌گفتند.»

---

۱. به پیروی از مورّخان، او را در این سده یاد نموده‌ایم. [نویسندهٔ المجدی: ص۱۸۵ وفات او را در سال ۲۷۰ دانسته است.]

۲. در این شعر، وی یکی از فرزندان خاندان پاک پیامبر را مدح نموده و ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ۴۶۲/۱ [۳۵۷/۲-۳۵۸]) آن را آورده است.

۳. این شعر را بیاضی (الصّراط المستقیم [۷۲/۲]) یاد نموده است.

حِمّان محلّه‌ای است در کوفه؛ و حِمّانی منسوب است به حِمّان که قبیله‌ای از تمیم بوده؛ و آنان فرزندان حِمّان بن عبدالعزیز بن کَعْب بن سَعْد بن زید مناة بن تمیم بوده‌اند. ـ نام حِمّان، عبدالعزّی است. ـ در این محلّه کسانی ساکن بوده‌اند که بدان منسوب گشته‌اند، گر چه از آن قبیله نبوده‌اند. (معجم البلدان: ۳ /۳۳۵ [۲ /۳۰۰]؛ لباب الأنساب: ۱ /۳۱۶ [۱ /۲۴۸]) پس این که در برخی از فرهنگ‌نامه‌ها، آن را به صورت جمّانی آورده‌اند، نادرست است.

۵۸/۳ حِمّانی در گروه پیشاهنگ فقیهان و مدرّسان خاندان پیامبر در کوفه ـ که پایتخت تشیّع در عراق، در سده‌های نخستین بوده ـ جای داشت و بر بلندترین قلّهٔ سخنوران و شاعران نغزگو و شگفتی‌آفرین بنی‌هاشم قرار داشت و سواران، نام و شعر او را به همه سوی می‌بردند [و در همهٔ آفاق می‌گستردند] و نزدیک و دور، او را به سبک نیک و بیان نیکو می‌شناختند. افزون بر این، دانش بسیار، شرافت ریشه‌دار، سروری خیره‌کننده، نسب مبارک علوی، و افتخارات خانوادگی درخشان نیز داشت. همچنین از فضیلت‌های فراوان دیگر بهره‌مند بود که با آن، بر جایگاهِ بلندِ مقامی مهم و نفوذناپذیر فراز آمده بود.

متوکّل از ابن جهم پرسید: «شاعرترینِ مردم کیست؟» وی شاعران جاهلیّت و اسلام را یاد نمود. سپس متوکّل همین را از امام ابوالحسن علی بن محمّد هادی پرسید. ایشان فرمود: «حِمّانی است، آن جا که گوید:

گروهی از مردم قریش با چهره‌ها و انگشت‌های کشیده به ما ناز فروختند و مفاخره کردند.
امّا آن گاه که سخنمان به چالش کشید، ندای صومعه‌ها بر سود ما و به آن‌چه که دوست می‌داشتیم و به زیان آن‌ها داوری کرد.
ما را ساکت می‌بینی در حالی که گواهِ برتری ما بر آن‌ها، در هر مسجدی صدایش بلند است.
رسول خدا، احمد، جدّ ما است؛ و ما چون ستارگانی درخشان، فرزندان وی هستیم.»

(۸۹) متوکّل گفت: «ای ابوالحسن! ندای صومعه‌ها [=پرستشگاه‌ها] چیست؟» فرمود: «أشهد أن لا اله إلا الله؛ و أشهد أنّ محمّداً رسول‌الله. او جدّ من است یا جدّ تو؟» متوکّل خندید و گفت: «او جدّ تو است؛ ما تو را از وی جدا نمی‌کنیم و دور نمی‌دانیم.»

این گفتار را جاحظ (المحاسن و الأضداد: ص۱۰۴ [ص۹۰])؛ و بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۷۴/۱ [ص۹۹]) آورده‌اند؛ امّا در مأخذ اخیر، به جای ابوالحسن، الرّضی آمده که من آن را شکل تغییریافتهٔ المرتضی می‌دانم که لقب امام هادی ـ سلام الله علیه ـ است.

نیز آن را شیخ‌الطّائفه (الأمالی: ص۱۸۰ [ص۲۸۷])؛ بهاءالدّین (تاریخ طبرستان: ص۲۲۴ [ص۲۲۵])؛ و ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: چاپ هند: ۱۱۸/۵ [۴۳۷/۴-۴۳۸]) آورده‌اند.

مسعودی (مُروج الذّهب: ۳۲۲/۲ [۱۶۳/۴]) در سخنی که از وی خواهد آمد، حِمّانی را ستوده و گفته است: «علی بن محمّد حِمّانی، مفتی خاندان علی بن ابی‌طالب در کوفه و شاعر و مدرّس و زبانِ گویای ایشان بود و در کوفهٔ آن روزگار، از این خاندان کسی نبود که بر وی مقدّم باشد.»

دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۱۸۵ و ۱۲۶]) او را یاد نموده و با عبارتی ستوده که چکیدهٔ آن چنین است: «به شعرسرایی مشهور بود و در رثای یحیی بن عمر شعر سرود و شاعرترینِ خاندانش بود. نیز کنیهٔ وی ابوالحسین بود.» همو در شرح حال شریف رضی گفته است: «وی شاعرترینِ قریش تا روزگار ما است؛ و به این بسنده کن که در آغاز قریش، حارث بن هشام و عبلی و عمر بن ابی‌ربیعه قرار دارند و در پایان آن ـ به نسبت روزگار رضی ـ محمّد بن صالح موسوی و علی بن محمّد حِمّانی جای دارند.»

(۹۰)
۵۹/۳

رفاعی (صحاح الأخبار: ص۴۰) از وی یاد نموده و گفته است: «او بلندهمّت، دلیر، شاعری نغزگو و شگفتی‌آفرین، و سخنوری بود که در شیوه‌های گوناگونِ سخن دست داشت.» نیز دانشمند نسب‌شناس، سهل بن عبدالله بخاری، (سرّ السلسله [ص۶۷])؛ نویسندهٔ بحرالأنساب المشجّر؛ بیهقی (لباب الأنساب [۲۴۸/۱])؛ و ابن‌مهنّا (عمدة الطالب: ص۲۶۹ [ص۳۰۰]) او را به دانش و نیکوییِ شعر ستوده‌اند و به گفتهٔ ابن‌مهنّا، وی دیوان شعری داشته که مشهور بوده است.

حَمَوی (معجم الأُدباء: ۲۸۵/۵ [۱۴۳/۱۷]) در شرح حال محمّد بن احمد حسنی علوی ـ پس از ستودن وی به این که شاعری نغزگو و شگفتی‌آفرین، دانشوری محقّق، دارای

شعر رایج میان مردم، و خوشنام بوده ـ گفته است: «در نسل حسن کسی نیست که با وی همانندی کند؛ امّا [رتبهٔ] علی بن محمّد افوه به او نزدیک است.»

نویسندهٔ نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر [مج ۸/ج ۲/۳۸۵] از حَمَوی حکایت نموده که حِمّانی در میان علویان از لحاظ شهرت و ادب و طبع، همانند عبدالله بن معتزّ در میان عبّاسیان بود و می‌گفت: «من، خود، شاعرم؛ پدرم شاعر بود؛ و جدّم نیز شاعر بود؛ [و اجدادم همه شاعر بودند] تا ابوطالب.»

سرور ما حِمّانی در جایگاهی بزرگ از این ویژگی‌ها قرار داشت: سرباززدن از خواری و زشتی، صلابت، پُردلی، استواردلی، رُک‌گفتاری، و بی‌پروایی در برابر مخالفانش. این همه را وی از پیشینیان پاک و خاندان بلندرتبه‌اش به میراث برده بود. مسعودی گوید: «چون حسن بن اسماعیل ـ وی فرمانده لشکری بود که در سال ۲۵۰ با شهید یحیی بن عمر رویارو گشت ـ به کوفه درآمد، حِمّانی از رفتن به مجلس سلام‌گویی به وی خودداری نمود و به سوی او رهسپار نشد؛ حال آن که هیچ کس دیگر از هاشمیانِ خاندان علی بن ابی‌طالب که علی بن محمّد حِمّانی در کوفه مفتی آنان بود، از مجلس سلام‌گویی به وی کناره نجُست. ... پس حسن بن اسماعیل او را جست و جو نمود و در بارهٔ وی پرسید و گروهی را فرستاد تا او را حاضر نمودند. پس حسن کناره‌جُستن وی را زشت شمرد و علی بن محمّد به وی پاسخی داد که فردِ تن به قتل دادهٔ دست‌شسته از زندگی، چنان پاسخی دهد. پس گفت: ‹خواستم نزد تو آیم و پیروزی‌ات را تبریک گویم و برای چیره‌شدنت دعا نمایم!› آن گاه، شعری خواند که هر کس خواهان زندگی است، همانند آن را نخوانَد: (۹۱)

کسی را کشتی که گرامی‌ترینِ کسی بود که بر مرکب‌ها سوار شد؛ امّا نزد تو آمده‌ام و با نرمی با تو سخن می‌گویم.

بر من دشوار است که دیدارت کنم، مگر آن که میانمان تیزیِ شمشیر حاکم باشد.

امّا هرگاه پرنده‌ای بال‌هایش در هم شکند، تنها بر تپه‌ها بال‌بال می‌زند!

حسن بن اسماعیل به وی گفت: ‹خویشاوندانت کشته شده‌اند و تو انتقامشان را

نستانده‌ای؛ پس آن چه را از تو سر زد، امری ناپذیرفتنی [و دور از انتظار] نمی‌شمارم.›
آن گاه، او را خلعت بخشید و فرمان داد تا او را با احترام به خانه‌اش بَرند.»(مُروج الذّهب: ۳۲۲/۲؛ در چاپ دیگر: ۴۱۱/۲ [۱۶۳/۴])

۶۰/۳ ابواحمد الموفّق بالله (د.۲۷۸) دو بار وی را به بند افکند؛ یک بار برای آن که یکی از افراد خاندانش را کفالت نموده بود، و بار دیگر به سبب آن که سخن چینان گزارش کرده بودند وی قصد شورش بر خلیفه را دارد. پس حِمّانی از بند به او چنین نوشت:

جدّت عبدالله [بن عبّاس] بهترین پدر برای حسینِ نیکو و حسن، دو فرزند علی، بود.
هرگاه به هر انگشت، ضعف و سستی رسد، دیگر انگشتان همان دست نیز سست و ضعیف می‌شوند.

چون این شعر به او رسید، کفالت شد و وی را آزاد نمود. پس از آن، ابوعلی وی را دید و به او گفت: «به وطن خویش که برایت خوشگوار است، بازگشتی؛ و به سوی برادرانت که دوستشان می‌داری، بازآمدی.» حِمّانی گفت: «ای ابوعلی! همسالان و جوانی و یاران رفتند.» و چنین سرود:

گیرم که همیشهٔ روزگار و جاودانه زنده مانم و هرچه از مال و فرزند می‌خواهم، بیابم!
چه کسی می‌تواند مرا به دیدار کسی نایل گردانَد که با او الفت داشتم و نیز به روزگار جوانی بازگردانَد که رفت و دیگر بازنمی‌گردد؟
پس از دوری آنان دیگر اندوه از قلبم جدایی نیابد تا آن گاه که میان جسم و جانم جدایی افتد.
(مُروج الذّهب: ۳۲۳/۲؛ چاپ دیگر: ۴۱۴/۲ [۱۶۴/۴]؛ انوار الرّبیع: ص۴۸۱ [۱۴۷/۴])

(۹۲) از نمونه‌های شعر وی چنین است:

میان وصیّ و مصطفی پیوندی است از نَسَب که بزرگی‌ها و ستودگی‌ها در میانهٔ آن با ناز می‌خرامند.
آن دو همچون خورشید روز [روشن] در برج‌های آسمان بودند که در آن‌جا، خداوند به نیکویی و استواری آن‌ها را به گردش در آورده است.

همانند حرکت خورشید، آن دو از پدری پاک و برجسته به مادری پاکدامن با پدرانی دلیر چون شیر انتقال یافتند.
آن گاه، این دو در عبدالله از هم جدا شدند و پس از نبوّت دوباره با توفیق و استواری به هم پیوستند.
خداوند صاحب عرش از میان آن دو، پدیده‌ای ناب و پاک آفرید پس نوری از آن پراکنده شد که در زمین دارای جاودانگی است.
این نور هنگام بعثت چند شاخه شد و برای شاخه‌های آن نور [=خاندان پیامبر] در دین؛ [نقش] آماده‌سازی و گسترانیدن و آسان‌سازی [در گرویدن به آن] است.
آنان جوانانی هستند همچون شمشیرهایی از پولاد هندی که پدرانی بزرگوار آن‌ها را بر جایگاه‌های بلند بر مدعیان برتری دادند.
همان کسان که هنگام کرامت ورزیدن، آب [روی] والایی‌ها در چهره‌شان [جریان دارد و] به بالا و پایین می‌رود.
آن گاه که از افتخارات یاد شود، اینان احمد را پدر خویش می‌خوانند. عود [خوشبو] در میان چوب‌های بی‌اصل و نسب و معمولی، به اصل خویش می‌رسد و شناخته می‌شود.
ایشان همان کسانند که هرگاه دست دیگران از نعمت خالی است، نعمت‌بخشند و چون پاسداران حریم اندک شوند، اینان پاسداران حریمند.
در بلندی و شکوه بر قلّه‌هایی بلند فراز آمده‌اند؛ قلّه‌هایی که فضل و جود پایه‌های آن هستند.
هیچ کس بر مردم سروری نیابد، مگر آن که دوستیِ ایشان را در دل داشته باشد و آنان را سرور خود داند.
آن گاه که به ایشان چون ابر، به امید باران نگریسته شود دست‌هاشان بخشنده است؛ و چون پهلوانان به صید درآیند، اینان در پیکار همچون شیرند.
۶۱/۳ هرگاه طواف کعبه کنند، مطاف درخشیدن گیرد و بنیادهای کعبه گردن کشند تا ایشان را دیدار کنند.
در هر روز نیرو و قدرتی با ایشان است که مایهٔ زندگی دیگران باشد؛ و بزرگواری‌ها از کارهای [نیک] ایشان، در عید [و شادی] اند.
به ایشان حسد ورزند و به هر که رشتهٔ دوستی‌شان را به گردن افکنَد نیز حسادت برند.[1]

---

۱. در نهایة الأرب فی فنون الأدب [۱۸۳/۳] آمده است: به ایشان حسادت برند و هر آفریده‌ای که به رشتهٔ دوستی‌شان دست آویزد، ستوده خواهد بود.

اگر روزگار حقِّ ایشان را انکار کند، کارش را عجیب نمی‌شمرند؛ که روزگار همیشه هم [در رفتار با نیکان] نکوهش شده و هم [در رفتار با دیگران] ستوده بوده است.

(الفصول المختاره [۱۹/۱]؛ مناقب آل ابی‌طالب ابن‌شهرآشوب: ۲۱/۵ [۲۳۶/۴]؛ نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۱۸۴/۳ [۱۸۸/۳]؛ مجالس المؤمنین: ص۴۶۸ [۵۶۸/۲] به نقل از شریف مرتضی)

(۹۳) شاید «محسّدون» در گفتار وی، اشاره به این سخن خدای تعالی باشد: «یا به مردم برای آن چه خداوند به آنان از فزون‌بخشی خویش ارزانی داشته، رشک می‌برند.»[نساء/۵۴] که دربارهٔ آن چنین رسیده که ایشان امامان از خاندان محمّد هستند.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۳۶/۲ [۲۲۰/۷]) گفته است: «این آیه دربارهٔ علی علیه‌السلام و دانشی که به وی اختصاص داشت، نازل شده است.» ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۹۱ [ص۱۵۲]) از [امام] باقر علیه‌السلام با ذکر سند روایت نموده که در بارهٔ این آیه فرمود: «به خدا سوگند! مراد از مردم [= النّاس در آیهٔ یاد شده]، ماییم.»

چون نتوانستند به پای آن جوان برسند، به او حسد ورزیدند و مردمان به دشمنی‌اش برآمدند؛
همچون هووهای زنی زیبارو که بر اثر حسادت و دشمنی، رخسار او را زشت می‌شمرند.

فقیه، ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام [ص۲۶۷]) با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده که این آیه دربارهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام نازل گشته است. صَبّان (إسعاف الرّاغبین ـ حاشیهٔ نورالأبصار: ص۱۰۹) ـ آورده که یکی از راویان با ذکر سند از [امام] باقر در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «یا به مردم برای آن چه خداوند به آنان از فزون‌بخشی خویش ارزانی داشته، رشک می‌برند.» روایت نموده که فرمود: «مراد از مردم، اهل بیت هستند.»

ابوالفرج (مقاتل الطّالبیین: ص۴۲۰ [ص۵۲۰]) این شعر حِمّانی را یاد نموده که در آن، شهید یحیی را رثا گفته است:

گرچه یحیی در روز فرا رسیدن اجلش به ملاقات مرگ رفت، اما از دنیا نرفت مگر هنگامی که کریمانه مُرد.

آن گاه که چشم از جهان فروبست، فرشتگانِ جان‌ستانش گفتند: «خداوند یحیی را سیراب کند؛ که انسانی ناب و پاک است!»

جوانی بود که جانش با نبرد و جنگ اُنس داشت، نه چنان که هرگاه نبرد به دیدارش آید، ملول و دل‌زده باشد.

و تا پایان، بیت‌ها را یاد کرده است.

(۹۴) مسعودی [مُروج الذّهب: ۴/ ۱۶۲] و ابوالفرج این شعر را نیز در سوگ یحیی از وی یاد نموده‌اند:

آن گاه که [جسد] او در کرانهٔ رود قرار گرفت، از آن کرانه بوی مشک به هوا پیچید. این عطر از اندام‌های جداشدهٔ وی برمی‌خاست.

۶۲/۳ این جا بزرگوارانی گرامی بر خاک افتاده‌اند و یحیای نیکو نیز در شمار این برخاک افتادگان است.

همچنین مسعودی در مُروج الذّهب، این سخن حِمّانی را در بارهٔ یحیی بن عمر آورده است:

ای بازماندگان پیشینیان شایسته و دریای سودبخش!

ما در طول روزگار، برخی کشتگانیم و برخی مجروحان.

سیاه باد روی زمین که چه چهره‌های درخشانی را پوشانده است!

آه از روز مصیبت تو که چه آتشی بر دل ریش زد!

در مُروج الذّهب مسعودی [۴/ ۱۶۳] و ربیع الأبرار زمَخْشَری [۳/ ۴۱۶] این سخن وی آمده است:

من و خویشانم در قیاس با شرافت و افتخارات نیاکان قوم شما، همچون مسجد خیف هستیم در قیاس با دامنهٔ کوه.

حتی بر کودک ده ساله ما شمشیر آویخته نمی‌شود، مگرآن که همّتش برنده‌تر از شمشیرش است.

نیز چنان که در مُروج الذّهب آمده، حِمّانی در سوگ یحیی سروده است:

به هستیَم سوگند! اگرچه قریشیان از مرگ یحیی شادمان شدند، اما در روز توقف جنگجویان [از پیشروی]، از نبرد سرباز نمی‌زد.

هرچند رویاروی نیزه‌ها جان سپرد، از مردمی است که مرگ در بستر را دشمن می‌دارند.
پس در مرگ او شادی نکنید؛ که هر که از این قوم زنده بماند بر راهشان است و در جایگاه جانشین ایشان، و راهشان را پی می‌گیرند.
حتی اگر بینی‌های خود را ببُرید [= به رغم میل شما] در قیاس با شما، مقام‌های میان صفا و معَرّف (= دو کوه در مکّه) از آنِ ایشان است [نه شما].
(۹۵) از آدم و [تا] محمّد، میراث وصایا و کتاب الهیِ [پیامبران]، برای جنّ و انس، از آنِ آن‌ها و نزد ایشان است.

همچنین وی دربارهٔ یحیی بن عمر گفته است:
آن گاه که جوان بود، پیشِ گردنش سپید و موهایش قیرگون بود.
گویا ماهی بود که در افق آسمان، هالهٔ بدر را بر کمر بسته بود.
ای فرزندِ کسی که فضیلت‌هایش سپهر والایی و ستارگان مجد و برتری را آراسته است.
تو از خاندانی هستی که نشانه‌ها و گمانه‌های چهره‌هاشان برای جهانیان نشانه و گمانهٔ رحمت قرار داده شده است.
حتّی تقدیر نیز از قدر و منزلت ایشان بیم می‌برد؛ پس گویا تقدیری چیره بر تقدیر هستند.
تیرِ مرگ [همواره] از اصابت به سپهر شرف و والایی و جایگاه بزرگی و سروری، خطا نمی‌کند.

او در سوگ برادرِ مادری‌اش، اسماعیل علوی، بسیار شعر سروده که از آن جمله است:
او برادرِ من است که همانند روح است در پیکرم؛ و در مصیبتش روزگار، قلبم را تا جگرم شکافت.
امروز دیگر مایهٔ آرامشی برایم نمانده، مگر آن که از اندوه، یکایک اندام‌هایم گسیخته شود.
۶۳/۳ یا چشمی که بارانِ غم ببارد و یا بیتِ شعری در سوگ او که جاودانه بماند.
و چنین دیده شود که با اشک‌هایم در آن شعر با تو مناجات می‌کنم، حال آن که بی‌خبران، چشم‌هاشان به خواب رفته و من هنوز نیاسوده‌ام و بیدارم.
ای نور زندگی و ای دست راست من که از بازو فلج شده! دیگر برای من همانند تو کیست؟
دیگر برای من همانند تو کیست که در حادثه‌ها نزد او شکوه برم؛ حال آن که دیگر به هیچ کس شکوه نتوانم کرد؟
همهٔ مصیبت‌ها را چشیدم و دیدم که مصیبت تو از همه جان‌گدازتر و جگرسوزتر است.
به نیستی بگو: «پس از وی دیگر هیچ کس را رها مکن!» و به مرگ بگو: «هرکه را خواهی، قصد کن!»
همانا پس از فراق وی، عمر دنیا برگذشت و زندگی بانگ جدایی و شومی برآورد.

نیز دربارهٔ نسب علی بن جهم سامی ـ وی از شاعرانِ رویگردان از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده که دشمنی خویش را با ایشان آشکار می‌نموده و برخی کسان در نسب وی اشکال کرده‌اند؛ و گروهی نیز او را از نسل سامة بن لؤی بن غالب دانسته‌اند ـ چنین سروده است: (۹۶)

سامه از خود ما است؛ امّا فرزندانش نزد ما وضع و حالی تیره دارند.
اینان مردمی هستند که نسب‌های [ساختگی] خود را بر ما عرضه داشتند، همچون وهم و خیال کسی که به پهلو خوابیده، خواب می‌بیند.
همانند همان سخن پیامبر را به آنان می‌گوییم؛ همو که همهٔ سخنانش استوار است:
«هرگاه دربارهٔ چیزی از تو پرسیدند که نمی‌دانی چه پاسخ دهی، بگو: پروردگارمان داناتر است.»

همچنین دربارهٔ وی گفته است:

اگر در آغوش نَضْر و معد قرار گیری یا کعبه را پناهگاه[1] آمادهٔ خویش سازی؛
و اگر زمزم را آبگاه و آبشخور خود گردانی و دو کوه اخشب در مکّه را جایگاه و آغازگاهت سازی؛
باز هم از قریش هر چه بیشتر دور می‌شوی و جز یک مصقلیِ[2] فرومایه نیستی.
(معجم الشّعراء: ص۲۸۶ [ص۱۴۰]؛ مُروج الذّهب: ۲/ ۳۸۶ [۴/ ۱۲۳])

ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۲۲۳ [ص۲۷۹]) این شعر را از وی یاد کرده است:

روزی که در آن ناز و نعمتی همچون وضع شاهان یمن، شادمان به سر می‌بردم؛
سخنان ندیمان، مایهٔ لذّت و خوشی‌ام می‌گشت و نوازندهٔ زبردست مرا به طرب می‌آورد.
اگر از بیم جنایت شب‌ها [در حقّ انسان‌ها] نبود، به [عیش و نوش] جوانی سخت با هر دو دست چنگ می‌زدم.

و نیز این سخن او را دربارهٔ بنی‌طاهر آورده، آن گاه که بر خانه‌های ایشان عبور کرد که

---

۱. در متن «کفّ» آمده؛ اما در مروج الذهب «کهف» درج گشته که به نظر صحیح می‌آید و ترجمه نیز بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. شاعر در این بیت، نسب علی بن جهم را هجو کرده و او را به جای سامة بن لؤی بن غالب، به مَصقَلة بن هُبَیره ملحق ساخته است؛ کسی که قبیلهٔ علی بن جهم را که به دست کارگزار امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اسارت درآمده بودند، در برابر مبلغی خرید و آزاد کرد؛ ولی اندکی بعد که حضرت، باقی ماندهٔ پول را از مَصقَله طلب نمود، از پرداخت آن سرباز زده و به سوی معاویه گریخت. بنگرید به: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید: ۳/ ۱۱۹-۱۵۱. (ن.)

روزگار، زیبایی‌شان را ستانده و از خیانت خویش، بر آن‌ها لرزه افکنده بود:

به خانه‌های طاهریان برگذشتم؛ همان خانه‌های شادمانی و خانه‌های سرور. ۶۴/۳
پس گذر شتابان ایامشان را به سرعتِ عبور رنگین‌کمان تشبیه کردم؛
که اندکی در آسمان پدیدار گردد و بدرخشد و پس از کوتاه زمانی محو شود.[1] (۹۷)

بیهقی (المحاسن و المساوئ: ۷۵/۱ [ص۹۹]) این سخن او را یاد نموده است:

از هوای نفس سرپیچیدم و از زنان دوری گزیدم. دوا بودم و اکنون بیماری شده‌ام.
اگر چیزی را فراموش کنم، تا هنگام مرگ صدای آهوان را فراموش نمی‌کنم که به آهوان دیگر پاسخ می‌دهند.
مرا با شکیبایی‌ام بر مصیبت‌ها به خال خود واگذار؛ که تنها با صبر به ثروت[2] و استقرار رسیدم.
اگر روزگار از من روی برتابیده، از من نیز رویگردانی دیده است.
اگر هنگام شرب مدام شود، ما بر پشت اسبان نجیب یک سُم از زمین برداشته (صافنات)، خون می‌نوشیم.
با نسب‌های خویش به آسمان رسیدیم؛ و اگر حجاب آسمان نبود، از آن نیز برمی‌گذشتیم.
در بزرگی ما همین کفایتت کند که با آزمون نیکو از بلاها عبور کردیم.
ثناگویی پدران ما، خوشی است و یادکرد علی است که ثنا را زینت می‌بخشد.
هرگاه از مردم یاد گردد، ما پادشاهانیم و ایشان بنده و کنیز مایند.
گروهی به هجو من پرداختند و من آنان را هجو نگفته‌ام؛ که خداوند ابا دارد که من زبان به هجو گشایم.

نیز دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۱۸۵]) این شعر وی را آورده است:

گیرم که دوباره به جوانی میل کنم و پیری‌ام را با خضاب بستن بپوشانم؛
و با نیرنگ و حیله و نادیده گرفتنِ حال خویش، نزد زیبارویان خود را جا کردم و رواج دادم؛
امّا در برابر خواریِ خضاب که موی سپیدم از آن آگاه گشته، چه کسی به دادم خواهد رسید؟
اندکی پس از گذشت دوران جوانی، در زندگانی تأمّل ورزیدم؛
و دیدم: مصیبتِ از دست دادن زندگانی، همان مصیبتِ از دست دادن جوانی است.

---

۱. این شعر در انوار الرّبیع (ص۲۵۰ [۳۳۳/۲]) و نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر [مج۸/ج۲/۳۸۶] به نقل از ثَعالِبی یافت گردد.

۲. در متن «الثّری» آمده که به نظر می‌رسد «الثّراء» باشد. (ن.)

(۹۸) نمونه‌ای از شعر وی را زَمَخْشَری (ربیع الأبرار: باب۳۴ [۴۴۲/۲]) چنین آورده است:

به هستی‌ات سوگند! آن چه با رفتن پیری از دستم می‌رود، سخت‌تر [و دردناک‌تر] از آن چیزی است که با رفتن جوانی از دست می‌دهم.

چندی با جوانی زیستم و پیری فرارسید. پیری را هم پشت سر می‌نهم و مرگ فرامی‌رسد.

۶۵/۳ حَمَوی (معجم البلدان: ۲۶۶/۷ [۲۷۱/۵]) این شعر وی را یاد کرده است:

دریغا از نجف[1] با نسیم‌های خنکش و وادی‌هایی که گل‌های بابونه‌اش شکوفه داده‌اند!

و نیز خورنق[2] با بستان‌های دامن‌گسترش و چشمه‌های جوشان و فضاهای فراخ.

و دریغا بر شکارچیانی که صبحگاهان به شکار می‌روند و کیسه‌های چرمی‌شان را بر دوش در جای آویختن حمایل آویخته‌اند!

شاید آن چه ابن‌شهرآشوب [مناقب آل ابی‌طالب: ۲۷۲/۳] از وی آورده، از همین قصیده باشد:

و چون که به رغم مدعیان ستیزه‌جو، خانه‌ام در برابر ضراح (= مقابل کعبه در آسمان) قرار دارد.

و پدرم که هرگاه اذان‌گو «حیّ علی الفلاح» گوید، به وی اشاره کند.

در عمدة الطالب (ص۲۶۹ [ص۳۰۱]) این شعر از او آمده است:

ما را کوه‌های عزّت از هاشم برجای مانده که با ریسمانی به برج‌های آسمانی بسته شده است.

هر روز فرشتگان به طواف ما آیند و در دامان پیامبران پرورش یابیم.

مقام ابراهیم از دیدار ما به شوق درآید و کوه صفا با [دوستی و] صفا با ما روبه‌رو شود.

همچنین ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: چاپ هند: ۳۹/۴ [۴۴۴/۳ و ۴۴۵]) این سخن را از وی یاد کرده است:

(۹۹) ای فرزند کسی که خانه‌اش در دیانت و مسلمانی میان مقام و دو منبر است.

---

۱. مقصود از نجف در این جا، جایی است بس سرسبز و خرّم که پیشتر در نزدیکی نجف کنونی قرار داشته و شاعران، فراوان از آن یاد می‌کرده‌اند. (ن.)

۲. خورنق، مکانی بوده نزدیک نجف که کاخ معروف نعمان بن منذر که سنمّار آن را بنا نهاد، در آن جا قرار داشت. (ن.)

تو را بهترینِ دو خانه از دو مسجدِ جدّت و دو جای نشو و نما و سکناگاه [در مکه و مدینه] است.
و نیز تو را است جایگاه‌های «سعی» از روزگار جدت اسماعیل تا هنگامی که [به دنیا آمدی و] میان دو پارچه پیچیده شدی.
همان روز که بر دو شانهٔ تو تعویذهایی دارای پرِ جبرئیل آویخته شد.

از همین قصیده است:

شما دو تن، سروران جوانان بهشت در روز دو رستگاری[1] و دو هراس[2] خواهید بود.
ای همتای قرآن در میان خلق و ای یکی از دو گرانمایهٔ نفیس [= ثقلین]!
شما دو تن و قرآن در زمین از روز ازل همانند آسمان و ستارگانِ دو برادران هستید.
آن دو برای خلافت خدا در زمین، به حق مقام جانشینی دارند.
این سخن را کسی گفته که راستگفتار است: «این دو تا هنگامی که کنار حوض بر وی درآیند، از هم جدا نمی‌شوند.»

در این جا، وی به سخنی از پیامبرﷺ در خطبه‌اش اشاره دارد که پیشوایان فرقه‌های اسلامی آن را روایت شده با سند صحیح دانسته‌اند: «همانا من در میان شما دو گرانمایه ـ یا: دو جانشین ـ برجای می‌نهم ـ یا: جانشین می‌گردانم ـ؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیت خویش، را؛ و هرآینه آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من درآیند.»

۶۶/۳ نیز چنان که در مناقب آل ابی‌طالب (۱۸/۵ [۲۲۶/۴ و ۲۷/۳ و ۲۱۵/۲ و ۲۴۷]) آمده، او دربارهٔ حدیث ثقلین چنین سروده است:

ای خاندان حامیم که در کتاب وحی خداوند، حکم دوست داشتنشان با تأکید نازل شده است!
مدح، مایهٔ زینت شاهان است؛ امّا شما مایهٔ زینت مدح با درخشش و سپیدی هستید.
شما همان خاندانید که چون اهلش از افتخاراتشان یاد کنند، نخست پیامبر و سپس جبرئیل را برمی‌شمرند.
همان قومید که هرگاه حمایل [افتخار] آویزند دو گروه شوند برخی پیامبرند و برخی جانشین وی؛

۱و۲. ظاهراً مراد از دو رستگاری، بهشت و رضایت خدا و مراد از دو هراس، دوزخ غضب خداوند است. والله العالم. (ن.)

همانان که با آیات قرآن رشد یافته و از آن روی نگرداندند تا آن‌که آیات، آن‌ها را به پختگی رساندند و میانسال شدند[1].

آن‌ها دو گرانمایه‌اند که از هم جدا نمی‌شوند تا آن گاه که از آب حوض کوثر، آتش تشنگی درون را خاموش کنند.

(۱۰۰) به گفتهٔ حق پیامبر که راستگوترینِ گویندگان است، این دو، جانشینان برای مردمند.

از دست [و تراز] انسان‌ها برگذشتند پس در جایگاهی قرار گرفتند که جز با کتاب خدا هم‌تراز و عِدل نیستند.[2]

و هم این سخن از او است:

بر خلاف خواست دشمنان، او را برای خویش به منزلهٔ هارون برای موسی خواند که جایگاهش از دیرباز ثابت بوده است.

چه کسی است که در میان یاران و خویشان موسی همچون هارون باشد؟ امّا شما همچنان در سایهٔ کفر به سر می‌برید!

نیز آنان را مثل با مثل برادر ساخت و سپس همچون پیوند خورشید و ماه، علی را برادر خود نمود.

از میان همهٔ شما، تنها علی را برادر خویش ساخت و او را نشانهٔ راهنمای شما در میانهٔ هدایت و کفر قرار داد.

بر پایهٔ روایتی که از نیکان نقل گشته و به آدمیان رسیده است، پیامبر او را همچون جان خویش قرار داد.

از میان شما کیست که جان او همچون جان محمّد باشد؟ هلا که پدرم فدای آن طهارت یافته و این طاهر باد![3]

همهٔ این بیت‌ها برگرفته از حدیث‌های صحیح نبوی، شامل حدیث ثقلین و حدیث منزلت ـ ذکر شده در جای خویش ـ هستند. در دو بیت اخیر نیز به حدیثی اشاره دارد که

---

۱. مقصود شاعر در مصراع دوم، روشن نیست، ترجمهٔ فوق تنها معنایی است که به نظر رسید. والله العالم (ن.)

۲. در متن «فأتوا کفّ الآیین» آمده که معنای درستی برای آن نمی‌توان در نظر گرفت به احتمال نزدیک به یقین «فأتُوا اکف الآنین» درست باشد و ترجمه بر همین مبنا انجام شد. (ن.)

۳. دو بیت اخیر را بیاضی (الصّراط المستقیم [۲۵۲/۱]) از وی یاد نموده است.

حافظ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۱۹ [ص۸۹ ؛ السنن الکبری: ۵/ ۱۲۷]) با ذکر سند از ابوذر، از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است: «یا باید بنی‌ربیعه[1] ازکار خویش دست کشند و یا مردی را به سویشان گسیل می‌کنم که همچون خود من است و در میان آنان فرمان مرا جاری می‌سازد ... .»

در مناقب آل ابی‌طالب [۴/ ۳۰۱] سخن وی در بارهٔ خاندان پاک پیامبر چنین آمده است:

آنان برگزیدگان خدایند که کسی همانندشان نیست و در میان جهانیان جایگزینی مانند خودشان ندارند.

گزیدهٔ گزیدگانند و هر که ایشان را دوست ندارد، جز آتش دوزخ مأوایش نباشد.

(۱۰۱) ۶۷/۳

ابونَصر مقدّسی (الظّرائف و اللّطائف: ص۱۲۳ [ص۹۲ و ۱۰۶]) این سخن را از وی در بارهٔ دوستش آورده که از تولّد دخترش به خشم آمده بود:

به او گفتند: «خداوند چه فرزندی روزی‌ات کرد؟» گوش فراداد و گفت: «دختر!»

بزرگترین کسی که زنان زاییدند [= پیامبر]، پدرِ دختران است؛ پس چرا بی‌تابی می‌کنی؟

آنان که از میان آفریدگان تا مرزِ امکان دوستشان داری [= امامان]،

از برکت دختر [= حضرت زهرا] به جایی رسیده‌اند که دشمنان را با آن جایگاه، به خشم آورده و به سختی خوار نمودند.

نیز مقدّسی این بیت را از او آورده است:

شاداب‌ترین قسمت روز، آغاز آن است، همچنان که شاداب‌ترین بخش زندگی انسان، در جوانی او است.

در مجموعة المعانی (ص۵۹ [۱/ ۲۶۹ و ۳۸۲]) این شعر از وی یافت گردد:

آواز خنیاگران مرا به گریهٔ شادی وامی‌داشت؛ امّا امروز خود را می‌بینم که از آن به گریهٔ اندوه می‌افتم.

آن چه بود، گذشت و امید بازگشتش نیست. و مانند آن چه ماند که در آن، مایهٔ زندگی [= خوش] نیست.

در همان مأخذ (ص۸۲) این شعر از او آمده است:

اگر ابرهای باران‌زا باغ‌ها را سیراب نکنند، باغ جامهٔ گل سپید نمی‌پوشد.

---

۱. در چاپ مرکزالغدیر: بنی‌ولیعه. (م.)

ابر سودی نخواهد داشت، آن هنگام که اشکش بر سنگ جاری شود.
و همچنین است اگر توانگری با دستی به دست آید که بازوان تقدیر، آن را به حرکت درنیاورده باشد.

در انوار الرّبیع (ص۴۵۶ [۴/ ۹۲ و ۱۴۶ و ۲۶۲]) این سخن از او یاد شده است:

ای آهوبچه‌ای که از نقره ساخته شده و در گونه‌اش سیبی تر و تازه نهاده‌اند!
(۱۰۲) گونه‌اش از بس زیبا و لطیف است، هرگاه آن را بوسه دهند، گویا آن را به دندان گرفته‌اند.
چون راه می‌رود، بالاتنه‌اش تکان می‌خورَد؛ امّا همهٔ اندامش در فرخندگی‌اش همچون مُشتی [از خاک] بابرکت است [که مردگان را زنده می‌کند].[۱]
رحم کن بر جوانی که چون به تصرّفش درآوردی، به غلامی‌ات اقرار کرده، امّا نمی‌پذیری!

نیز در انوار الرّبیع (ص۴۸۰) این سخن وی آمده است:

پدرم فدای دهانی باد که ضمیر آدمی پیش از چشیدنش به شیرینی و گوارایی‌اش گواهی می‌دهد!
همچون گواهی دادن خالصانه‌ام به پروردگاریِ خدا پیش از آن که او را ببینم.
البتّه دیدنِ چشم کفایت نمی‌کند تا آن گاه که قلب رهنمون آن گردد.

در همان مأخذ (ص۴۸۱) شعر او چنین یاد شده است:

گویا غم‌های همه مردم روی زمین بر من فرود می‌آید، حال آن که قلب من در میان آن‌ها قلب یک تن است.
۶۸/۳ برای این ادّعا دو گواه عادل دارم: بی‌خوابی شبانه و اشک چشم؛ هرچند مدّعیان حق بسیارند که گواه ندارند.

نیز در همان مأخذ (ص۵۲۸) این سخن از او آمده است:

چهره‌ای همانند ماه تمام دارد؛ امّا چهرهٔ او امتیازی از ماه دارد که نور از کناره‌هایش گرد می‌آید و حلقه می‌زند:
در چهرهٔ ماه رگه‌های سیاه نشسته است؛ و در میان لبان او مروارید [دندان‌ها] پراکنده شده است.

---

۱. ظاهراً، شاعر در این تشبیه به آیهٔ شریفه «فقبضت قبضةً من اثر الرسول» اشاره دارد که مربوط به ماجرای سامری و برگرفتن مشتی خاک از جای پای رسول می شود. والله العالم. (ن.)

در نشوة السّکران (ص۷۹) سخن وی چنین یاد گشته است:

پیش‌تر با طراوت بودم و جوانی از من رخت بر بست، چنان که شاخسار از برگ، عریان شود.
با اشک چشم خویش بر جوانی نوحه کردم؛ امّا نه اشک سودم بخشید و نه شیون و زاری.
کاش روزی جوانی بازگردد تا او را خبر دهم که پیری چه کرده است![1]

ولادت و وفات حِمّانی

(۱۰۳) به تاریخ ولادت سرورمان حِمّانی دست نیافتیم؛ امّا از این که در سال ۳۰۱ درگذشته و پدرش به سال ۲۰۶ در دوران خلافت معتمد وفات یافته ـ چنان که در مُروج الذّهب (۴۱۳/۲ [۱۵۳/۴]) آمده ـ ، برمی‌آید که سیّد از دارندگان عمر دراز بوده و از آغاز تا پایان سدهٔ سوم زندگی نموده است.

و امّا در تاریخ وفات او اختلاف است. دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۱۸۵]) مطلبی آورده که چکیدهٔ آن چنین است: «شیخ ما ابوالحسن بن [ابی] جعفر گفت که حِمّانی در سال ۲۷۰ پس از بیرون آمدن از زندان درگذشت. ابن‌حبیب صاحب کتاب تاریخ، در اللّوامع سال وفات او را ۳۰۱ دانسته؛ و همین سخن صحیح است.»

ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۹۰/۷ [۴۵۳/۴]) گوید: «وی در سال ۲۶۰ درگذشت؛ و خدا داناتر است.»

ما همان قول را که دانشمند نسب‌شناس، عمری، نویسندهٔ المجدی فی أنساب الطالبیّین، صحیح شمرده، درست می‌دانیم؛ زیرا حِمّانی در بارهٔ بنی‌طاهر بن مُصْعَب ـ پس از آن که روزگار به زوالشان حکم نمود ـ بیت‌هایی دارد که یاد نمودیم؛ و حکومت بنی‌طاهر پس از مرگ واپسین حکمرانشان یعنی عبیدالله بن عبدالله بن طاهر، انقراض یافت که وی در دوازدهم شوّال سال ۳۰۰ درگذشت. پس شعرسرودن حِمّانی در بارهٔ ایشان اقتضا می‌کند که وی تا آن تاریخ (۳۰۱) زنده بوده باشد.

---

۱. این بیت‌ها با تغییری اندک در دیوان ابوالعتاهیه (ص۲۳) آمده است.

سرور ما حِمّانی نسلی بزرگوار و نوادگانی داشت که دانشوران و پیشوایانی برجسته بودند و در میان آنان کسانی به چشم می‌خورند که پیشاهنگ شاعران و ادیبان وسخنوران هستند. نسب خاندان مشهور قزوینی که در دانش و فضیلت و ادب ریشه‌دار هستند و در شهرهای عراق سکونت دارند، به او می‌رسد. به همین سان، پدرانی برجسته داشت که بر بلندای شرافت و قلّهٔ بزرگواری برآمدند؛ و یکی از ایشان، جدّ اعلایش زیدِ شهید است. اکنون بر این مهمّیم که به اختصار، اعتقاد شیعه را در بارهٔ زید بیان کنیم تا از جنایت‌های پشت پرده و نسبت‌های ساختگی که در این میان وجود دارد، پرده برداریم.

۶۹/۳

زید شهید و شیعهٔ دوازده امامی

(۱۰۵)

وی از کسانی بود که به ستم تن نداد و در صف پیشین دانشوران اهل بیت قرار داشت. فضیلت‌ها از ناحیه‌های گوناگون، او را دربرگرفته بودند: دانش سرشار، پرهیزگاریِ شناخته و ستوده شده، قهرمانی آشکار، سرسختی و قاطعیت در نبرد، مقام بلند و والا که هرسرکشی در برابرآن فروتنی نماید، و سرباز زدن از خواری و زشتی که هرگونه بیداد و ستمی را از او می‌زداید. همهٔ این ویژگی‌ها همراه است با: شرافت نبوی، والایی علوی، سیادت فاطمی، وروح حسینی.

همهٔ شیعیان در بارهٔ او جزهمراه با قداست سخن نمی‌گویند و وظیفهٔ خود می‌دانند که هرکار او را به نیکی توجیه نمایند؛ یعنی جهاد تأثیرگذار، نهضت پُرارج، و فراخوانی به پیشوایی از آل محمّد که مورد رضایت خدا و رسول و مؤمنان است. گواه همهٔ این‌ها، روایت‌هایی است که شیعیان، سند آن‌ها را به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و پیشوایان خود علیهم‌السلام رسانده‌اند؛ و نیز سخنان صریح دانشورانشان، و مدیحه‌ها و سوگنامه‌های برشمارندهٔ فضیلت وی است که شاعرانشان سروده‌اند، و نیزاین که نویسندگانشان شرح حال او را به طور مستقل تدوین نموده‌اند.

امّا احادیث؛ از جملهٔ آن‌ها، سخن رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به سبطش [امام] حسین است: «از تیرهٔ پشتِ تو مردی برون آید که او را زید گویند. وی و یارانش برگردن‌های مردم گام می‌گذارند و بدون حسابرسی به بهشت راه می‌یابند.» (عیون اخبار الرّضا تألیف شیخ ما صدوق: باب۲۵ [۱/۲۲۶]؛ کفایة الأثر [ص۳۰۴])

نیز گفتار پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ وی: «همانا او قیام می‌کند و در کوفه کشته می‌شود؛ در [ناحیهٔ] کناسه به دار آویخته می‌گردد؛ قبرش را شکافته، پیکرش را بیرون می‌آورند؛ برای

(۱۰۶)

برآمدنِ روح او، درهای آسمان گشوده می‌گردد؛ و آسمانیان و زمینیان به وجود او شادمانی می‌کنند.» [عیون اخبار الرّضا تألیف شیخ ما صدوق: ۲۲۷/۱]

همچنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که در مکان بر دار زدن زید در کوفه ایستاده بود، گریست و یارانش نیز گریستند و به او گفتند: «سبب گریه‌ات چیست؟» فرمود: «همانا مردی از فرزندان من در این جا به دار آویخته می‌شود. هر کس خشنود گردد که به شرمگاه او بنگرد، خداوند او را بر چهره در آتش فروافکنَد.» (الملاحم تألیف سرورما ابن طاووس: باب ۳۱ [ص ۸۴])

۷۰/۳ امام باقر، محمّد بن علی علیهماالسلام فرمود: «بارخدایا! پشت مرا با زید استوار گردان.» و نیز هرگاه به او می‌نگریست، این شعر را به تمثیل می‌آورْد:

به هستی‌ات سوگند! ابومالک نه سست است و نه ناتوان؛
و نه کینه‌توز. او را بازدارنده‌ای است که از دشمنی با برادرش آن گاه که او را نهی کند، بازش می‌دارد.
بلکه نرم‌خو و آسان‌گیر است، همچون نیمهٔ بالای نیزه که هم نرم است و هم رگ و پی سخت دارد و فرونمی‌شکند.
چون بر وی حکم رانی، بر کسی حکم رانده‌ای که سخت فرمانبر است و هرگاه کاری را به او واگذاری، آن را کفایت کند.
ابومالک فقر خویش را تنها بر خود تحمیل می‌کند؛ امّا توانگری‌اش همگان را دربرمی‌گیرد.»
(الأغانی: ۱۲۷/۲۰ [۹۵/۲۴])

روزی زید بر او داخل شد و چون امام وی را دید، این آیه را تلاوت نمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، سخت برپا دارندهٔ عدل باشید و برای خدا و خشنودی او، گواهی دهید.» [نساء/۱۳۵] سپس فرمود: «به خدا سوگند! تو ای زید از آن کسانی که اهل این ویژگی‌اند.» [الرّوض النّضیر: ۵۵/۱]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «همانا او مؤمن، در شمار شیعیان، دانشمند، و بسیار راستگو بود. هلا که هرآینه اگر پیروز می‌شد، به عهدش وفا می‌کرد؛ هلا که همانا اگر حکومت می‌یافت، خوب می‌دانست آن را چگونه و در اختیار چه کسی قرار دهد[1].» (رجال کشّی: ص ۱۸۴ [۵۷۰/۲])

---

۱. عبارت چاپ‌های پیشین الغدیر: «کیف یصنعها» است که اشتباه است در چاپ جدید درست‌آن: «کیف یضعها» آمده و جمله، متناسب با عبارت چاپ جدید، ترجمه شد. (ن.)

همچنین هنگامی که ایشان خبرکشته شدن وی را شنید، فرمود: «انّا لله وانّا الیه راجعون. [درمصیبت عمویم سوگوارم و] برسوگ او شکیبایی می‌ورزم و پاداش آن را نزد خداوند ذخیره می‌سازم. همانا او نیک عمویی بود. به راستی عموی من، مردی برای دنیا وآخرت ما بود. به خدا سوگند! عمویم شهید از جهان رفت، همانند شهیدانی که همراه رسول‌خدا و علی و حسین شهید گشتند. به خدا سوگند! او شهید ازجهان رفت.»[عیون أخبارالرّضا:۱/ ۲۲۸] وهم ایشان فرمود: «هرآینه زید، دانشمند وبسیارراستگوبود وشما را به سوی خود فرانخواند، بلکه جزاین نبودکه شما را به پیشوایی مورد رضایت خدا ورسول ومؤمنان ازآل محمد فراخواند؛ و اگرپیروزمی‌گشت، به آن چه شما را بدان فراخوانْد، وفا می‌نمود. جزاین نیست که اوبرقدرتی متمرکزقیام نمود تا آن را درهم‌شکنند.» (الکافی [روضة الکافی: ۸/ ۲۶۴]) (۱۰۷)

همچنین ایشان در حدیثی دیگرفرموده است: «امّا کسی که برزید بگرید، همراه وی در بهشت است؛ و امّا کسی که در بلای او شادمانی کند، در خونش شریک است.»

امام رضا ـ سلام الله علیه ـ فرمود: «همانا وی از دانشوران آل محمّد بود که برای خدا خشم گرفت و با دشمنان خداوند جهاد نمود تا کشته شد.» [عیون أخبار الرّضا تألیف شیخ ما صدوق: ۱/ ۲۲۵] ۷۱/۳

در این زمینه روایت‌های بسیار هست که ما برای رعایت اختصار، به مقدار یاد شده بسنده کردیم.

و امّا گفتارهای صریح دانشوران؛ پس این‌ها را برگیر: سخن شیخ مفید (الإرشاد [۲/ ۱۷۱-۱۷۵])؛ خزّاز[۱] قمّی (کفایة الأثر [ص۳۰۱])؛ دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۱۵۶])؛ ابن‌داوود (رجال ابن داود [ص۱۰۰])؛ شهید اوّل (القواعد و الفوائد [۲/ ۲۰۷])؛ شیخ محمّد فرزند شیخِ صاحبِ المعالم، در شرح الإستبصار؛ استرآبادی (منهج المقال [ص۱۵۴])؛ ابن‌ابی‌جامع در رجال ابن ابی‌جامع؛ علامه مجلسی (مرآة العقول [۱۴/ ۱۶۲])؛ میرزا عبدالله اصفهانی (ریاض العلماء [۲/ ۳۱۸])؛ شیخ عبدالنّبی کاظمی (تکملة الرّجال

۱. در چاپ قدیم: «خزّار.» (م.)

(۱۰۸) [۴۲۱/۱])؛ شیخ حرّعاملی (خاتمة الوسائل [۲۰۲/۲۰])؛ سیّد محمّد، جدِّ آیت الله بحرالعلوم، (رسالة السید محمد، جدّ بحرالعلوم)؛ شیخ ابوعلی (منتهی المقال [ص۲۰۶])؛ شیخ ما نوری (خاتمة المستدرک [ص۵۹۹])؛ و شیخ ما، مامقانی (تنقیح المقال [۴۶۷/۱]).

بسیاری دیگر همانند این دانشوران نیز هستند که همگی بر یک مطلب اتّفاق دارند و آن، پاک دانستن ساحت زید از هرگونه عیب و انگ است؛ و نیز این که دعوت او الاهی، و جهادش در راه خدا بوده است.

سخن بزرگ‌مردِ شیعیان، بهاء‌المِلّة و الدّین عاملی در رسالة اثبات وجود الإمام المنتظَر، بیانگر اندیشهٔ همهٔ شیعیان است: «ما جماعت امامیّه در بارهٔ زید بن علی جز به نیکی سخن نمی‌گوییم؛ و روایت‌ها از امامان ما در این زمینه بسیار است.»

علامه کاظمی (تّکملة الرّجال [۴۲۱/۱]) گوید: «دانشوران اسلام بر بزرگواری و پرهیزگاری و فضیلت وی همداستانند.»

و امّا شاعران شیعه؛ کمیت در هاشمیّات خویش قصیده‌ای دارد که در آن، زید بن علی و پسرش حسین را مرثیه گفته و بنی‌هاشم را مدح نموده و آغاز آن چنین است:

آیا هیچ کوردلی هست که در رأی و پندارش بیندیشد [و در آن بازنگردد]؟ و آیا هیچ پشت‌کننده‌ای [به حق] هست که پس از بدی به نیکی روی آوَرَد؟

نیز او در بارهٔ زید گوید:

بر پیامبر بسی دشوار و ناگوار است آن مصیبتی که دیروز از یوسف[1] به فرزندش رسید؛
همان یوسف که پلیدی از گروه پلیدان است؛ و اگر گویم از گروه زناپیشگان، تهمت نزده‌ام.

سدیف بن میمون در قصیده‌ای گفته است:

از هیچ گناهی از فرزندان عبد شمس نگذرید و هر درخت خرما و نهالی را از بیخ برکَنید!
از کشته شدن حسین و زید و آن مقتول بر کنارهٔ مهراس[2] یاد آورید! ۷۲/۳

۱. یوسف بن عمر ثقفی، کارگزار هشام بر عراق، که زید را کشت.
۲. آبگیری در کوه اُحد که حمزة بن عبدالمُطَّلب ـ سلام الله علیهما ـ بر کنار آن کشته شد.

(۱۰۹) نیز ابومحمّد عَبْدی کوفی ـ شرح حالش را در همین کتاب (۲/ ۳۲۶-۳۲۹) آوردیم ـ گفته است:

بنی‌امیّه گمان کرده که بنی‌هاشم از او خرسند خواهد شد و خون زید و حسینش تباه خواهد گشت!

نه؛ به پروردگار و معبود محمّد سوگند! چنین نیست تا آن گاه که زمین‌های هموار و ناهموار بنی‌امیّه به تسخیر و تاراجشان درآید؛

و با شمشیر به ذلّت و خواری درآیند، چنان که زنی به همسرش تسلیم می‌شود؛ و همهٔ بدهکاری‌های آنان به بنی‌هاشم، با قهر و غلبه از ایشان بازستانده شود.

چنان که در تاریخ الأمم و الملوکِ طبری (۸/ ۲۷۸ [۷/ ۱۹۰]) آمده، سیّد حِمْیَری ـ شرح حال وی را در همین کتاب (۲/ ۲۱۳-۲۸۹) آوردیم ـ سروده است:

همهٔ شب را بیدار ماندم و چون مارگزیده‌ای با زخمی کاری و کشنده، چشمانم باز بود.

سخنی گفتم و دیرزمانی اندوه و حسرت خوردم.

خداوند حَوْشَب و خِراش و مزید را لعنت کند؛

و نیز یزید را که گردن‌کش‌تر و کینه‌توزتر بود!

هزار هزار و هزار لعن همیشگی بر آنان باد!

ایشان با خداوند به جنگ برخاستند و محمّد را آزردند.

با عناد و سرکشی، در ریختن خون زیدِ پاک همدست شدند.

سپس کشتهٔ برهنهٔ او را از فراز شاخه‌ای آویختند.

ای خِراش بن حَوْشَب[۱]! تو در روز قیامت، تیره‌بخت‌ترینِ آدمیانی.

همچنین فضل بن عبدالرّحمان بن ربیعة بن حارث بن عبدالمُطّلب (د.۱۲۹) او را در قصیده‌ای با این سرآغاز مرثیه گفته است:

ای چشم! از گریه بازنمان و با ریزش اشکت سخاوت پیشه کن؛ که اکنون هنگام خشک ماندن نیست؛

در صبحگاهی که ابوحسین، فرزند پیامبر، در کناسه بر دار آویخته شده است.

---

۱. گفته‌اند که خِراش بن حَوْشَب، پیکر زید شهید را از مدفن شریفش بیرون کشید.

(۱۱۰) نیز ابوثمیله صالح بن ذُبیان که از زید روایت نموده، در قصیده‌ای به رثای او پرداخته که آغاز آن چنین است:

ای ابوحسین! فقدانت سوزی در دل نهاد و هر که از آن سوز، همان را که من کشیدم، بکشد، قلبش بیمار خواهد گشت.

همچنین صاحب بن عبّاد [دیوان الصاحب عبّاد: ص۲۴۵] در سوگ وی قطعه‌ای دارد با این مطلع:

۷۳/۳ بر اثر پیری، موی سپید بر سرم رُست و وقت آن رسید که خوشگذرانی را رها کنم و از آن جدا شوم.
اکنون که مصیبت زید فرارسیده، دیگر خوشگذرانی مرا از اندوه بازنمی‌دارد؛ و تنها برخی از اندوه‌ها را می‌توان بازداشت.

ابوالحسن بن حَمّاد در شعری که از وی خواهد آمد، گفته است:

دلیل آن، این است که چون جعفر را در سوگ زید تسلیت دادند، همچون اشکباران گفت:
«اگر عمویم پیروز می‌شد، به آن چه عهد کرده بود، وفا می‌نمود؛ امّا پیروز نشد!»

شیخ صالح کوّاز [دیوان الشیخ صالح الکوّاز: ص۲۳] در قصیده‌ای که در سوگ سبط پیامبر [امام حسین علیه السلام] سروده، گوید:

و اما زید؛ زیر بار ستم نرفتن، از ویژگی‌های پدران درخشان‌رویِ بزرگوارِ پاکش بود.
گویا همان صورتی در وی جلوه‌گر شد که در شبیهِ عیسی برای به دار زننده جلوه کرد!

شیخ یعقوب نجفی (د.۱۳۲۹) هم گفته است:

امام [صادق] از یادکرد زید می‌گرید و می‌گوید: «زید با یک تیر کشته شد!»
پس چگونه خواهد بود حال علی بن الحسین، اگر بیند که فرزندش نشانه و آماج تیرهای آن قوم قرار داده شده است

شیخ میرزا محمّدعلی اوردبادی در مدح و رثای زید قصیده‌ای در ۲۵ بیت با این سرآغاز دارد:

شرافت و والایی‌اش چنان است که جز کرامت را برنمی‌تابد و [هنگامی که او را به خاک سپردند] پیکری را در خاک نکردند که جانش ذلیل و خوار بود.

سیّد مهدی اعرجی در سوگ زید قصیده‌ای در ۱۹ بیت سروده که آغازش این است:

(۱۱۱) دوستانم! مرا به سوی آن منزل بگردانید تا اگر باران بخل ورزد، با اشک چشم سیرابش کنم!

همچنین سیّد علی‌نقی نقوی لکهنوی در قصیده‌ای شامل ۲۲ بیت، با این مطلع، زید را مرثیه گفته است:

خداوند ابا دارد که بزرگان بنی‌هاشم جز در سایهٔ شمشیرها بمیرند.

شیخ جعفر نقدی در سوگ او قصیده‌ای با ۳۱ بیت دارد که سرآغازش این است:

ای منزلی که بر اثر کهنگی و فرسودگی، آثارش از میان رفته و عاشقش از راه دور اندوهگینانه بر آن می‌گرید!

شماری از برجستگان شیعه در بارهٔ زید و فضیلت و افتخارات وی، آثاری مستقل فراهم نموده‌اند؛ از جمله:

۱. ابراهیم بن سعید بن هِلال ثقفی (د.۲۸۳). کتاب اخبار زید از او است.

۲. محمّد بن زکریّا، هم‌پیمان بنی‌غلّاب (د.۲۹۸). او نیز کتابی با نام اخبار زید دارد. ۷۴/۳

۳. حافظ احمد بن عقده (د.۳۳۳). کتاب مَن روی أخبار زیدٍ و مسنده از او است.

۴. عبدالعزیز بن یحیی جلودی (د.۳۶۸). کتابی به نام اخبار زید دارد.

۵. محمّد بن عبدالله شَیبانی (د.۳۷۲). دارای کتاب فضائل زید است.

۶. شیخ صدوق ابوجعفر قمّی (د.۳۸۱). کتابی در بارهٔ زندگی و شرح حال زید دارد.

۷. میرزا محمّد استرآبادی، صاحبِ کتاب بزرگ و مفصّلِ الرّجال.

۸. سیّد عبدالرّزاق مقرّم [ز.۱۳۱۶؛ د.۱۳۹۱]. او از برجستگان روزگار ما و نقدنویسان و دارای کتاب‌های بسیار در زمینهٔ تشیّع است. افزون بر تبحّرش در دانش و جایگاه والایش در شرافت [و سیادت] و دارا بودن افتخارات بزرگ. برخی از مهم‌ترین و سودمندترین تألیف‌های او از این قرارند: الإمام السّبط المجتبی، حیاة الإمام السّبط الشّهید و مقتله، السّیّدة (۱۱۲) سکینه، رساله‌ای در بارهٔ علی بن حسین اکبر، زید الشّهید، کتابی در زمینهٔ پاک‌شماری

مختار بن ابی عُبَید ثقفی ـ چاپ شده همراه کتاب زید ـ ، ابوالفضل العبّاس بن امیرالمؤمنین. او [کتاب‌ها و][1] نوشته‌ها و رساله‌های دیگر نیز دارد که در آن‌ها مطالب ارزنده‌ای گردآورده و جای داده و نکته‌هایی آورده که آثار پیشینیان خالی از آن است. پس خدایش زنده دارد و به همهٔ خیرها توفیق دهد!

سخن قطعی

این است زید و جایگاه و قداست او نزد همهٔ شیعیان. پس نمی‌دانم در این حال سخن ابن‌تیمیّه چه مکانی از حقیقت دارد(!): «همانا رافضیان، زید بن علی بن حسین و هوادارانش را طرد نمودند و به کفر و فسق او گواهی دادند.» [منهاج السّنّه: ۲/ ۱۲۶]

در این لغزش و اشتباه، سیّد محمود آلوسی در نامه چاپ شده‌اش در السّنّة و الشّیعه: ص۵۲) از ابن‌تیمیّه پیروی نموده و گفته است: «مَثَل رافضیان همچون یهود است. آنان بسیاری از فرزندان فاطمه ﷺ را دشمن می‌دارند و حتّی ایشان را دشنام می‌دهند، مانند زید بن علی که همانا در دانش و زهد، منزلتی بزرگ داشت.»

قصیمی نیز همین دروغ را از او برگرفته و در کتاب الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه آورده است.

اینان نسبت ساختگی خود به شیعه را در شمار صفت‌های زشت شیعیان یاد کرده؛ سپس از هر سوی، به آنان تاخته‌اند. آیا کسی نیست تا از آن‌ها بپرسد که شیعیان چه زمان به این سخن لب گشوده‌اند و چه کس آن را حکایت نموده و این ادعای آن‌ها بر پایهٔ کدام کتاب است؛ و اگر کتاب‌ها از این سخن خالی‌اند، چه کسی به صورت شفاهی این مطلب را به آنان گفته است؟ ۷۵/۳

آری؛ ایشان با این سخنان سست و کم‌مایه، قصدی جز فرودآوردن جایگاه شیعیان ندارند؛ پس زشتی دروغ خویش را آشکار نموده‌اند.

هرگاه نویسنده‌ای در بارهٔ مردمی بنویسد، و چیزی از نشانه‌ها و آثار و احوال آنان نداند یا بداند و وارونه‌شان سازد، مَثَل چنین نویسندگانی چنان است که گفته‌اند: «حرّ (۱۱۳)

۱. در متن، «کتابات» آمده که ـ علی القاعده ـ جمع کتاب نمی‌تواند باشد ولی گویا مقصود همان «کُتُب» است. (ن.)

قدح لیس منها (= تیری که از جنس تیرهای قمار نیست، آواز داد)!»[۱]

گویا این کسان که از ساحت قدسی زید دفاع می‌ورزند، گمان می‌کنند که خوانندگان از تاریخ اسلام ناآگاهند و چیزی از آن نمی‌دانند و حقیقتِ این سخنِ آمیخته به دروغ بر آنان پوشیده می‌مانَد.

آیا کسی نیست تا از اینان بپرسد که اگر زید نزد ایشان و هم‌مذهبانشان در جایگاه بزرگ دانش و پارسایی قرار داشته، پس بر اساس کدام دلیل از کتاب یا سنّت، پیشینیانِ آنان با وی به جنگ و نبرد برخاستند و او را کشتند و به دار کشیدند و سوزانیدند و سرش را در شهرها گردانیدند؟

آیا فرمانده دشمنان زید و کشندهٔ او، یوسف بن عمر، از ایشان و هم‌مذهبانشان نبوده است؟

آیا فرمانده نیروهای امنیتی یوسف بن عمر، عبّاس بن سَعْد، از آنان نبوده است؟

آیا بُرندهٔ سر مبارک وی، ابن‌حکم بن صَلْت، از آنان نبوده است؟

آیا مژده‌دهندهٔ یوسف بن عمر به خبر کشته شدن زید، یعنی حجّاج بن قاسم، از آنان نبوده است؟

آیا خِراش بن حَوْشَب که جسد زید را از قبرش بیرون آورد، از آنان نبوده است؟

آیا ولید ـ یا هشام بن عبدالملک ـ که دستور داد زید را بسوزانند، از خلفای ایشان نبوده است؟

آیا حمل کنندهٔ سروی به سوی هشام، زهرة بن سُلَیم، از آنان نبوده است؟

آیا هشام بن عبدالملک از خلفای آنان نبوده که سر زید را به شهر پیامبر فرستاد و یک روز و شب کنار مزار ایشان نصب شد؟

آیا هشام بن عبدالملک نبود که به خالد قسری نامه نوشت و او را سوگند داد که زبان

---

۱. این مَثَل را در بارهٔ کسی زنند که به قبیله‌ای افتخار نماید که از آن نیست، یا به صفتی خودستایی نماید که در وی یافت نشود. بنگرید به: مجمع الأمثال (۳۴۱/۱). (غ.)

و دست کمیت، شاعر اهل بیت، را به سبب سرودن مرثیه‌ای برای زید بن علی و پسرش، و در مدح بنی‌هاشم، قطع نماید؟

(۱۱۴) آیا کارگزار خلیفهٔ آنان در مدینه، محمّد بن ابراهیم مخزومی، نبود که به مناسبت کشته شدن زید هفت روز مجلس جشن برپا کرد و خود، در آن حضور می‌یافت و سخنوران را در آن حاضر می‌نمود تا در آن جا، علی و حسن و حسین و زید و پیروانشان را لعن نمایند؟

آیا حکیم اعور از شاعران هم‌مذهب ایشان نیست که چنین سروده است (؟):

زید شما را بر تنهٔ نخل به دار آویختیم و ندیده‌ایم که هیچ «مهدی»ای بر تنهٔ درخت به دار آویخته شود![1]

به نادانی، علی را با عثمان قیاس کردید؛ حال آن که عثمان بهتر و پاک و نیکوتر از علی است.

۷۶/۳ آیا سلمة بن حرّ بن حکم، شاعر آنان نیست که در بارهٔ کشته شدن زید گفته است (؟):

پهلوانانی از قریش را هلاک کردیم؛ پس یادشان به تمامی از میان رفت.

ما از دیرباز پایهٔ حکومت ایشان بودیم؛ و هیچ حکومتی بی‌پایه استوار نمی‌گردد.

از بلا و اندوهی که از آنان به ما رسید، بیمار شدیم؛ امّا ناگزیر آن‌ها باید همانند و همدرد ما شوند.

آیا کسی که در برابر سرِ بر دار شدهٔ زید در مدینه می‌ایستد و چنین می‌گوید، از آنان نیست (؟):

ای پیمان‌شکن! از بدی‌هایی که به تو می‌رسد، بشارتت باد!

عهد و پیمان را شکستی و از دیرباز، پیشینیان دیرینت چنین بودند.

ابلیس وعده‌ای را که با آن، تو را فریفته بود زیر پا نهاد.

این است حقیقت ماجرا؛ پس آن گونه که خواهید، قضاوت نمایید!

«آیا از این سخن شگفتی می‌نمایید؛ و می‌خندید و نمی‌گریید؟ و شما غافل و سرگرم باطلید.» [نجم/۵۹-۶۱]

---

۱. گویا برخی ادعا داشتند که زید همان «مهدی» است که انتظارش را می‌کشند. شاعر با این سخن، با طعنه از آن یاد می‌کند. (ن.)

انتقاد و اصلاح: سخنی دربارهٔ کتاب‌ها و تألیف‌های آمیخته به دروغ

(۱۱۵)

۷۷/۳

این بهتان دروغین بر شیعه دربارهٔ زید شهید، جدا از همانندهای بسیار آن در کتاب‌های کهن و تازهٔ مخالفان نیست. و همین، بذر هر گونه شرّ و فساد است که تعصب‌های فرقه‌گرایی را در جان‌ها زنده می‌کند و وحدت اسلامی را می‌گسلد و اجتماع امّت را پراکنده می‌کند و با منافع عمومی ناسازگار است. از همین رو، برای ما مهم است که شماری از این موارد را از برخی کتاب‌ها یاد نماییم تا خوانندگان دریابند که آنان برای این که احساسات مردم را از همراهی با شیعیان بازدارند، چه سان دیوانه‌وار به جنبش و حرکت درآمدند؛ و نیز خوانندگان بدانند که آنان در چه جایگاهی از راستگویی و امانت‌داری قرار دارند؛ و با بررسی آن موارد، متکلّم درس‌هایی بلند در شناخت اندیشه‌ها و اعتقادها فراگیرد؛ برای مفسّر، تحریف‌هایی که دست تأویل در آیه‌های کتاب عزیز خدا روا داشته، آشکار گردد؛ فقیه، بازی‌هایی را که دستان هوا و هوس با احکام خدا نموده‌اند، بداند؛ محدّث آن چه را که هوا و هوس‌های گمراه‌گر از سنّت نبوی تباه ساخته‌اند، دریابد؛ و دانشمند اخلاق، هلاکت‌گاه‌های خواهش باطل و سقوط‌گاه‌های بی‌پروایی را بشناسد. و با همهٔ این‌ها، مؤلّف شیوه‌ای صحیح و برنامه‌ای مترقّی و روشی شایسته و ادبی سرآمد و کارآمد در تألیف، اتّخاذ نماید.

«و پس از علمی که تو را [حاصل] آمده، اگر از خواسته‌های [باطل] ایشان پیروی کنی، در آن صورت جدّاً از ستمکاران خواهی بود.» [بقره/۱۴۵]

(۱۱۶) **یک) العِقد الفرید**[1]

۷۸/۳ بسا خواننده در نگاه نخست می‌پندارد که این کتاب، اثری ادبی است و نه مذهبی؛ پس در آن، نوعی از پیراستگی را خواهد یافت. امّا آن گاه که به مباحث متناسب با مذهب می‌رسد، مؤلّفِ آن را جنون‌زده‌ای می‌یابد که همچون چارپایی می‌تازد و بسیار دروغ می‌گوید و بهتان می‌زند و گناه می‌ورزد!

وی در آن کتاب (۲۶۹/۱ [۱۰۴/۲]) گوید:

۱. رافضیان، یهودِ این امّتند و با اسلام دشمنی می‌ورزند، همان سان که یهود با مسیحیّت دشمنی می‌ورزد!

پاسخ: چگونه خوانندگان به این سخن نیش‌دار رضایت می‌دهند، حال آن که در برابرشان قرآن مجید قرار دارد که این سخن خدای تعالی در آن است (؟): «همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند، ایشانند بهترینِ آفریدگان.» [بیّنه/۷]

و در بارهٔ این آیه، سخنی مسلّم از پیامبر ﷺ رسیده که خطاب به علی فرمود: «مراد از ایشان، تو و شیعیانت هستید.»[2]

و چگونه به آن رضایت دهند، حال آن که در حدیث، سخن پیامبر امین ﷺ را به علی علیه‌السلام می‌خوانند(؟): «تو و شیعیانت در بهشت جای دارید.» (تاریخ بغداد: ۲۸۹/۱۲).

همچنین رسول خدا ﷺ فرموده است: «چون روز قیامت شود، مردم با نام‌های خود و مادرانشان فراخوانده شوند، مگر این ـ یعنی علی ـ و شیعیانش که همانا با نام‌های خود و پدرانشان فراخوانده می‌شوند، زیرا پاکزادند.» (مُروج الذّهب: ۵۱/۲ [۷/۳])

نیز پیامبر ﷺ به علی فرمود: «ای علی! همانا خداوند تو را و نسل و فرزندان و خاندان

---

۱. تألیف شهاب‌الدّین بن عبدرَبّه مالکی (د.۳۲۸).

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۵۷/۲.

و شیعیانت را و نیز دوستارانِ شیعیانت را آمرزید.» (الصّواعق المحرقه: ص۹۶ و ۱۳۹ و ۱۴۰ [ص۱۶۱ و ۲۳۲ و ۲۳۵])

همچنین رسول‌خدا ﷺ [به علی ؑ] فرمود: «همانا تو نزد خداوند وارد می‌شوی، در حالی که خود و شیعیانت هم خشنودید و هم خدا از شما خشنود است.» (النهایة فی غریب الحدیث و الأثرِ ابن‌اثیر: ۳/ ۲۷۶ [۴/ ۱۰۶])

(۱۱۷) ۷۹/۳

نیز پیامبر ﷺ [به علی ؑ] فرمود: «تو نخستین کس از امّت من هستی که در بهشت درون می‌گردد؛ و همانا شیعیانت بر منبرهایی از نور جای دارند و شادمانند و با روی‌هایی سپید در پیرامون منند؛ من ایشان را شفاعت می‌کنم، سپس فردا در بهشت، همسایگان من خواهند بود.» (مجمع الزّوائد [۹/ ۱۳۱]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب: ص۱۳۵ [ص۲۶۵])

همچنین رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من درختم؛ فاطمه شاخهٔ آن؛ علی مایهٔ باروری آن؛ حسن و حسین میوهٔ آن؛ و شیعیان ما برگ آن. تنهٔ این درخت در باغ بهشت جاودان است و باقی‌ماندهٔ آن در بهشت‌های دیگر.»[1]

نیز پیامبر ﷺ فرمود: «ای علی! همانا نخستین چهار تَنی که به بهشت داخل می‌شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم؛ نسل ما پشت سرمان خواهند بود؛ همسرانمان پشت سر نسل ما؛ و شیعیانمان در سمت راست و چپمان.»[2]

و در عبارت دیگر آمده است: «آیا خشنود نمی‌شوی که در بهشت با من هستی و حسن و حسین و نسل ما پشت سرمان هستند؟»[3]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۸.

۲. این حدیث را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱/ ۳۱۹] با ذکر سند از ابورافع؛ و ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/ ۳۱۸ [۵/ ۴۳]) از علی ؑ آورده‌اند. نیز در الصّواعق المحرقه (ص۹۶ [ص۱۶۱])؛ مجمع الزّوائد (۹/ ۱۳۱)؛ و کنوز الحقائق در حاشیهٔ الجامع الصّغیر (۲/ ۱۶) یافت گردد.

۳. چنان که در الرّیاض النضره (۲/ ۲۰۹ [۳/ ۱۶۰]) آمده، این روایت را ابوسَعْد در شرف النّبوّه با ذکر سند آورده است.

نیـز رسـول خدا صلی الله علیه و آله فرمـود: «همانـا ایـن ـ یعنـی علـی ـ و شـیعیانش در روز قیامـت، رسـتگارانند.»[۱]

همچنیـن پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبهٔ خویش فرمود: «ای مردم! هر کس به ما، اهل بیت، کینه ورزد، خداوند او را در روز قیامت، یهودی محشور گردانَد.» جابر بن عبدالله گفت: «ای رسول خدا! حتّی اگر روزه گیرد و نماز بگزارد؟» فرمود: «آری؛ حتّی اگر روزه گیرد و نماز بگزارد و ادّعا کند که مسلمان است. بدین سان، [در حقیقت، مسلمان نگشته و فقط] مانع از آن گشته که خونش ریخته شود و از این که با خواری جزیه بپردازد، خود را بازداشته است. در [مرحلهٔ سرشتن آدمیان از] گِل، امّت من برایم مجسّم گشتند؛ پس پرچم دارانِ [گروه‌ها] بر من برگذشتند و من برای علی و شیعیانش آمرزش خواستم.» این حدیث را هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۹/۱۷۲) با ذکر سند آورده است.

(۱۱۸) نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شفاعت من برای امّتم، شامل کسانی می‌شود که اهل بیت مرا دوست دارند؛ و آنان شیعیان منند.» (تاریخ بغداد خطیب: ۲/۱۴۶).

۲. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «مشکل[۲] رافضیان، همان مشکل یهود است. یهود گفتند: ‹پادشاهی جز در خاندان داوود نباشد.› رافضیان نیز گویند: ‹پادشاهی جز در خاندان علی بن ابی‌طالب نباشد.›»

پاسخ: اگر سخن رافضیان پیامدی ناگوار دارد، آن پیامد بر عهدهٔ همان کس صلی الله علیه و آله است که خاندان علی را به جانشینی برگزید، با این سخن صحیح مسلّم متواتر که همگان پذیرفته‌اند و چنان که در الصّواعق المحرقه (ص۱۳۶ [ص۲۲۸]) آمده، بیست و اندی صحابی آن را روایت نموده‌اند: «همانا من در میان شما دو گرانمایه ـ یا: دو جانشین ـ برجای می‌نهم ـ یا: جانشین می‌گردانم ـ که اگر به آن چنگ زنید، گمراه ۸۰/۳

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲/۵۷ و ۵۸؛ و تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۳۱ [ص۵۴].

۲. در چاپ قدیم: «محبّت.»

نشوید؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیت خویش، را؛ و هرآینه آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من درآیند.»

کسی که دین حق را آشکار نمود، در حضور گواهان و در میان انبوه صحابه که شمار آنان به صد هزار تن یا بیشتر می‌رسید، این سخن را در خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن همایش انبوه، از جانشینیِ خاندان پاکش خبر داد که علی، سرور و پدر ایشان است.

این است امام زُرقانی مالکی که در شرح المواهب اللّدنّیّه (۸/۷) این سخن علامه سَمْهودی را حکایت می‌کند: «این روایت، فهمانندۀ وجود کسی است که در میان خاندان پیامبر، در هر زمانی تا روز قیامت، شایستۀ آن است که به وی تمسّک شود، تا ترغیب یاد شده به تمسّک به وی، وجهی یابد؛ چنان که کتاب خدا نیز همین گونه است. از این رو، آنان مایۀ امنیّت زمینیان هستند و اگر از میان روند، زمینیان نیز از میان خواهند رفت.»

پس کدام مرد است که بتواند این سخن رسول خدا ﷺ در عبارتی از حدیث ثقلین را بشنود: «همانا من دو گرانمایه را در میان شما برجای نهادم؛ دو چیز که اگر به آن دو تمسّک نمایید، پس از من هرگز گمراه نگردید.»[1]

یا این سخن آن‌حضرت ﷺ در عبارت دیگر همین حدیث را بخواند: «ای مردم! همانا من دو چیز را در میان شما می‌نهم که اگر از آن دو پیروی کنید، هرگز گمراه نشوید؛ و آن دو عبارتند از: کتاب خدا و اهل بیتم که عترت منند.» (۱۱۹)

یا این عبارت سوم همان حدیث به گوشش بخورد: «سپس این [جدانشدن] را برای آن دو ـ آن دو گرانمایه ـ از پروردگارم درخواست نمودم. پس از آن دو پیش نیفتید، که هلاک خواهید گشت؛ و از آن دو عقب نمانید، که به هلاکت دچار خواهید شد؛ و به آن دو نیاموزانید، که آنان از شما داناترند.»

یا به این سخن آن‌حضرت ﷺ در عبارت چهارم آن حدیث آگاه گردد: «و یاری

۱. این حدیث را ترِمذی [السّنن: ۶۲۱/۵]؛ احمد [المسند: ۴۶۳/۳]؛ و گروهی بسیار از حافظان و پیشوایانِ [حدیث] با ذکر سند آورده‌اند.

کننده‌ٔ آن دو، یاریگر من است؛ و کسی که از یاری آنان دست شوید، یاری مرا فرونهاده؛ و دوستار آن دو، دوستار من است؛ و دشمن آن دو، دشمن من.»[1]

[آری؛ کدام مرد است که این‌ها را بخواند و بشنود] و آن گاه، از خاندان علی پیروی نکند و آنان را به عنوان راه‌های سلامت به سوی خدا انتخاب ننماید یا به غیرِ ایشان اقتدا کند و از راه خدا ـ پناه بر خداوند! ـ گمراه گردد. «ما راه را به او بنمودیم؛ یا سپاس‌گزار باشد و یا نا سپاس.»[انسان/۳]

گناه شیعیان، پس از این گفتار پیامبرشان ﷺ چیست (؟): «هر که شادمان گردد از این که به زندگانی من زندگی کند و به مرگ من بمیرد و در باغ بهشتِ جاودانی که پرودگارم کاشته، سکنا گیرد، پس باید بعد از من علی را و هر که را دوستار علی است، دوست بدارد و به اهل بیتم، پس از من اقتدا نماید؛ که همانا ایشان عترتم هستند که از سرشت من آفریده شدند و فهم و دانش من به آنان بخشیده شده است. پس وای بر کسانی از امّت من که فضل آنان را انکار نمایند و پیوند مرا در آنان ببُرند [= با قطع ارتباط با ایشان، پیوندشان با من را نیز قطع نمایند]؛ بادا که خداوند شفاعت من را به آنان نرسانَد.»[2]

۸۱/۳

و ما گوییم: «آمین!» و خداوند رحمت کند هر کس را که آمین گوید!

شیعیان را در گفتارشان چه گناهی است، پس از این که رسول خدا ﷺ فرموده است: «در میان هر دسته از بازماندگان امّت من، افرادی عادل از اهل بیتم هستند که از این دین، تحریف غلوپیشگان، ادّعای ناحقِّ باطل‌پردازان، و تأویل نادانان را دور می‌کنند. هلا که همانا پیشوایانتان، فرستادگان و نمایندگان شما نزد خداوند ﷻ هستند؛ پس بنگرید که چه کسانی را به نمایندگی خویش می‌فرستید.»[3]

(۱۲۰)

---

۱. برای دیدن این عبارت‌ها، بنگرید به: همین کتاب: ۳۱/۱-۳۸.

۲. این روایت را ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۸۶/۱)؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۹۴/۵]؛ و رافعی ـ چنان که در کنز العمّال (۲۱۷/۶ [۱۰۳/۱۲]) آمده ـ با ذکر سند آورده‌اند.

۳. این حدیث را ملّا [وسیلة المتعبّدین: ج۵/ق۲/۲۰۰] با ذکر سند آورده، چنان که در ذخائر العقبی (ص۱۷) و الصّواعق المحرقه (ص۱۴۱ [ص۲۳۶]) آمده است.

و نیز پیامبر ﷺ فرموده است: «جز این نیست که مَثَل من و مَثَل اهل بیتم همانند کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شد، نجات یافت و هر کس از آن بازمانْد، غرق گشت.»[1]

(۱۲۱) پس اهل‌بیتی که مَثَلِشان در میان امّت، همچون مَثَل پیامبر پاک است. چگونه شیعیان به خلافت آنان معتقد نباشند و چگونه موضع آنان در دوستی‌ورزیدن به اهل بیت، موضع یهود دانسته می‌شود؟ و این سخن نیش‌دار متوجّهِ چه کسی است؟

آیا بر ابن‌عبدرَبّه این سخن رسول‌خدا ﷺ پوشیده مانده است (؟): «ستارگان مایۀ امنیّت زمینیان از غرق شدن هستند؛ و اهل بیت من، مایۀ امنِ امّتم از اختلاف. پس هرگاه گروهی با آنان مخالفت نماید، به اختلاف افتند و حزب ابلیس گردند.»[2]

به یقین، چنین نیست؛ بلکه بر دل او مُهر نهاده شده و او سخت‌ترینِ دشمنان است.

پس اهل بیتی که ستارگان هدایت این امّت و مایۀ امان ایشان از گمراهی و اختلافند، چگونه به آنان اقتدا نشود و عذر کسی که از آن‌ها روی گردانَد، چیست و راه کسی که از ایشان هدایت نجوید، به کجا می‌انجامد و ارزش چنان زندگی و چنان روح و گرایش و پرورشی چیست؟

هرآینه گزینش خداوند بر این خاندان بزرگوار تحقّق نیافته، مگر پس از آن که ثابت گشته ایشان برای ولایت همه‌جانبه و مطلق کاملاً شایسته‌اند و در هر زمان، اگر رهبریِ بشر به آنان رسد و مقام حکمرانی به ایشان بازگردد، برای ادارۀ کارهایشان بسیار کارآمد هستند؛ امّا دشمنانشان این مقام را به دلیل حسدورزی یا سرفرودآوردن به حکم حرص و آزمندی، از آنان دورکردند. جز این نیست که این مقام، خلافتی الاهی است و نه

---

۱. این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۹۱/۱۲)؛ و حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۵۱ [۳/ ۱۶۳]) با ذکر سند آورده‌اند و حاکم آن را صحیح شمرده است.

۲. این حدیث را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۴۹ [۳/ ۱۶۲]) آورده و صحیح شمرده است.

(۱۲۲)
۸۲/۳

پادشاهی، چنان که آن کودن پنداشته و شعبی به آن تصریح نموده، آن سان که ابن‌تیمیّه (منهاج السّنة:۷/۱) یاد کرده و گفته است: «مشکل رافضیان، همان مشکل یهود است. یهود گفتند: ‹پادشاهی جز در خاندان داوود شایسته نیست.› و رافضیان گویند: ‹امامت جز در فرزندان علی روا نباشد.›»

۳. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود نماز مغرب را به تأخیر می‌اندازند تا آن گاه که ستارگان درهم شوند؛ و رافضیان نیز چنین می‌کنند.»

پاسخ: نخست لازم است که از خود یهود در بارهٔ این مطلب نیک پرس‌وجو شود که آیا آنان از آن چیزی می‌دانند؛ و نیز از دیگر مطالبی که به آن‌ها نسبت داده می‌شود.

کاش می‌دانستم آیا آن مرد این مطلب را پس از مراجعه به فقه شیعه و حدیث‌های پیشوایانشان نوشته؛ حال آن که در میان این حدیث‌ها، سخن امام صادق علیه‌السلام است که فرمود: «هر کس به عمد، نماز مغرب را تا درهم شدن ستارگان واگذارد، من از او بیزارم.»

نیز به آن‌حضرت علیه‌السلام گفته شد: «عراقیان نماز مغرب را به تأخیر می‌افکنند تا ستارگان درهم شوند.» پس فرمود: «این برگرفته از کار دشمن خدا، ابوالخطّاب، است.»

همچنین ایشان علیه‌السلام فرمود: «هر کس بدون سبب و عذر، نماز مغرب را تا درهم شدن ستارگان به تأخیر اندازد، من نزد خدا از وی بیزاری می‌جویم.»

و هم فرمود: «هنگام نماز مغرب، از غروب خورشید تا درهم شدن ستارگان است.»

و نیز فرمود: «هنگام نماز مغرب از زمانی است که خورشید پنهان شود تا هنگامی که ستارگان درهم شوند.»

نیز از وی در بارهٔ هنگام نماز مغرب پرسیدند. ایشان علیه‌السلام فرمود: «زمانی است که در افق، سرخی دگرگون شود و زردی برود، پیش از آن که ستارگان درهم شوند.»

ذریح به آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «برخی از مردم که یاران ابوالخطّاب هستند، نماز

مغرب را تا درهم شدن ستارگان به تأخیر می‌اندازند.» فرمود: «من از هر کس که به عمد چنین کند، نزد خدا بیزاری می‌جویم.»

همچنین ایشان علیه‌السلام فرمود: «ملعون است ملعون، آن کس که نماز مغرب را برای جُستنِ فضیلتش [نه به سبب عذر] به تأخیر افکنَد.»[1]

(۱۲۳) پس چرا این مرد در نقلش دروغ می‌گوید یا پیش از آن که [به فقه و حدیث شیعیان] مراجعه نماید، از روی گمان و نادانسته، دست به قلم برده است؟ پس خداوند امانتداری وکاوشگری را پاینده دارد!

شاید سخنان یکی از فرقه‌های گمراه، یعنی خطّابیّه که یاران ابوالخطّاب هستند و این کار را الزامی می‌دانند، به گوش او خورده است. امّا آنان کجا و شیعه کجا؟ یکایک شیعیان این فرقه را کافر و گمراه می‌شمارند و حدیث‌های پیشوایان شیعه، آسیب [و شرّ] تباهکاری این فرقه را روبیده است. پس دروغ و بهتان ننگینی است که چنان همانندی‌ای [به یهود] به شیعه نسبت داده شود، حال آن که ایشان و پیشوایانشان از آن بیزاری می‌جویند.

۸۳/۳ **۴.** نویسندهٔ العِقد الفرید گوید: «یهود سه طلاق را بی‌اعتبار می‌دانند و رافضیان نیز چنین هستند.»

پاسخ: شیعیان جایی برای روی‌گرداندن از تسلیم به قرآن کریم نمی‌بینند که با بلندترین بانگ فرموده است: «طلاق دو بار است؛ پس از آن، به نیکویی نگاه داشتن یا به نیکی رها ساختن.» [بقره/۲۲۹] تا این سخن خدای تعالی: «پس اگر [بار سوم] وی را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا آن که شوهری جز او کند.» [بقره/۲۳۰] تا پایان آن.

این از حقیقت‌های روشن است که تحقّق یافتن طلاق در دو یا سه مرتبه، اقتضای تکرار آن را دارد، همان سان که مقتضیِ فاصله شدن رجوع یا ازدواجِ [پس از نگاه‌داشتن

۱. بنگرید به: من لا یحضره الفقیه [۲۲۰/۱]؛ تهذیب الأحکام شیخ الطّائفه [۳۳/۲]؛ الاستبصار فیما اختلف من الاخبار شیخ الطّائفه [۲۶۳/۱ و ۲۶۸]؛ و الغیبه تألیف شیخ الطّائفه [ص۲۷۱].

عدّه] میان آن‌ها است. پس در بارهٔ زنی که با یک عبارت یا در یک مجلس، دو بار طلاق داده شود، نگویند که وی بارها طلاق داده شده است؛ همان گونه که اگر زید دو دِرهم را در یک نوبت به عمر ببخشد، نگویند که وی دو درهم را دو بار بخشیده است. این معنا را هر عرب نابی می‌داند.

نکتهٔ دیگر آن که گرچه این آیه دارای ساختار خبری است، معنای انشاء و امر را دربردارد؛ همچون این سخن خدای تعالی: «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند.» [بقره/۲۳۳][1] و نیز این سخنش: «و زنان طلاق‌داده شده، تا سه پاکی درنگ کنند.» [بقره/۲۲۸][2] و همچنین این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «نماز دو رکعت، دو رکعت است و در هر دو رکعت، تشهّدی و آرام گرفتنی و خشوع ورزیدنی است.» اگر این سخنان برای خبر دادن بود، هر آینه در بیرون چیزی جز آن صورت نمی‌گرفت؛ حال آن که می‌بینیم برخی از مردم تنها یک نوبت طلاق می‌دهند و در قرآن هیچ دروغی راه نمی‌یابد.

(۱۲۴) پس معتبر ندانستن سه طلاق در یک مجلس، در نظر شیعیان، برگرفته از قرآن کریم است. توضیح بیشتر این مطلب را ابوبکر جصّاص حنفی در (أحکام القرآن: ۴۴۷/۱ [۳۷۸/۱]) آورده و این فتوا از بسیاری از پیشوایان اهل سنّت و جماعت نقل شده؛ بلکه تنها مخالف در این مسأله، شافعی است که ابوبکر جصّاص در (احکام القرآن: ۴۴۹/۴ [۳۸۰/۱]) به تفصیل به ردّ سخن وی پرداخته است.

امام عراقی در (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۹۳/۷) گفته است: «از کسانی که سه طلاق در یک مجلس را بدعت شمرده‌اند، مالک، اوزاعی، ابوحنیفه، و لیث هستند. داوود و بیشتر اهل ظاهر (= پیروان داوود ظاهری) نیز چنین اعتقادی دارند.»

ابوبکر جصّاص در (احکام القرآن: ۴۵۹/۴ [۳۸۸/۱]) گوید: «حجّاج بن أرطاة بر آن

۱. ظاهر لفظ: «شیر می‌دهند.» (م.)

۲. ظاهر لفظ: «درنگ می‌کنند.» (م.)

بود که سه طلاق اعتبار ندارد. نیز محمّد بن اسحاق می‌گفت: ‹سه طلاق به یکی برگردانده می‌شود.›»

این چیزی است که از شیعه می‌شناسیم؛ پس اگر این، شباهت میان ایشان و یهود است، شیعیان و آن پیشوایانِ [مذاهب فقهی اهل سنّت] همه با هم در آن برابرند. امّا [ابن‌عبدرَبّه] اندلسی جانب یاران خود را محترم شمرده و شیعه را به یهود شبیه دانسته است. پس وی یا با فقه هم‌مذهبان خود ـ چه رسد به فقه شیعیان ـ ناآشنا است و چیزی از نظر آنان در این مسئله را نمی‌داند؛ یا می‌داند و به عمد دروغ می‌گوید؛ و یا مرادش معنایی است جز آن چه یاد شد که ما آن را نمی‌دانیم و هیچ شیعه‌ای را نمی‌شناسیم که به آن معتقد باشد. ۸۴/۳

آن چه جز همین نظر شیعه در بارهٔ موضوع سه طلاق بخوانید یا بشنوید، از بدعت‌هایی است که پس از پیامبر اعظم پدید آمد و کتاب و سنّت آن را نیاورده‌اند، بلکه خواهش‌های باطل و گمراه‌گر، آن را پدیدار ساختند و گروهی از مردم آن را پسندیدند و از پیشِ خود به آن عمل کردند و عمر بن خطّاب آن را بر ایشان امضا نمود. این سخنی است آشکار که مسلم در (صحیح مسلم: ۵۷۴/۱ [۲۷۶/۳])؛ ابوداوود در (سنن ابن ابی‌داود: ۳۴۴/۱ [۲۶۱/۲])؛ و احمد بن حنبل در (مسند احمد: ۳۱۴/۱ [۵۱۷/۱]) از ابن‌عبّاس، با ذکر سند آورده‌اند که در زمان رسول خدا و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر، سه طلاق در حکم یکی شمرده می‌شد. سپس عمر بن خطّاب گفت: «مردم در کاری که بدان‌ها مهلت داده شده، شتاب ورزیدند؛ پس کاش ما هم آن را بر ایشان امضا نماییم!» و سپس آن را بر ایشان امضا نمود. (۱۲۵)

مسلم در [صحیح مسلم: ۲۷۷/۳] و ابوداوود در [سنن ابی‌داود: ۲۶۱/۲] با سندش از ابن طاووس، از پدرش آورده‌اند که ابوصهباء به ابن‌عبّاس گفت: «آیا می‌دانی جز آن نبود که در روزگار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و سه سال از حکومت عمر، سه طلاق در حکم یکی شمرده می‌شد؟» گفت: «آری.»

مسلم در [صحیح مسلم: ۲۷۷/۳] با سندی دیگر آورده که ابوصهباء به ابن‌عبّاس

گفت: «از چیزهایی که داری، مرا بیاور: آیا سه طلاق در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر، یکی شمرده نمی‌شد؟» گفت: «چنین بود؛ پس چون زمان عمر فرارسید، مردم سه طلاق را پشت سر هم جاری کردند و عمر آن را برایشان جایز دانست.»

در این جا، شارحانِ [حدیث] را سخنان متعارض و نظریّه‌های سست و توجیهات بسیار خنک و دور از دانش و زبان عرب است. قَسْطَلانی در [إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۲/ ۱۶-۱۸] آن را از حدیث‌های مشکل دانسته است. ـ به زندگی‌ام سوگند که بسیار هم مشکل است! ـ اکنون مجال نداریم که سخن را در این زمینه گسترش دهیم.

۵. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود عدّه نگاه‌داشتن را بر زنان واجب نمی‌دانند و شیعیان نیز چنین هستند.»

پاسخ: شیعه در بارهٔ عدّه نگاه‌داشتن همان را می‌گوید که کتاب و سنّت حکم کرده‌اند: زنانِ طلاق‌داده شده اگر دارای نوبت مرتّب قاعدگی باشند، تا سه پاکی باید درنگ کنند؛ و آن‌ها که نوبت قاعدگی ماهانه ندارند، باید سه ماه درنگ نمایند. «و زنان باردار، سرآمدشان این است که بار خود را بنهند.» [طلاق/ ۴] (۱۲۶)

و زنانی که شوهرانشان درگذرند، اگر باردار نباشند، چهار ماه و ده روز عدّه نگاه می‌دارند و آن که باردار باشد، طولانی‌ترین زمان نسبت به عدّه یا باقی‌ماندهٔ دوران بارداری را عدّه نگاه می‌دارد تا میان عمومِ هر دو آیه، جمع صورت گیرد.

۸۵/۳ کنیزان پس از طلاق، اگر دارای دورهٔ قاعدگی باشند، به قدر دو نوبت پاکی، عدّه نگاه می‌دارند؛ وگرنه، یک ماه و نیم.

نیز کنیزان پس از فوت همسرانشان، اگر باردار نباشند، دو ماه و پنج روز در عدّه می‌مانند؛ و آن که باردار باشد، طولانی‌ترین زمان نسبت به عدّه یا باقی‌ماندهٔ دوران بارداری را عدّه نگاه می‌دارد.

کنیزی که از صاحب خود فرزند دارد نیز چهار ماه و ده روز عدّه نگاه می‌دارد.

زنی که به ازدواج موقّت درآمده، هرگاه پس از آمیزش، زمانش پایان پذیرد یا همسر

از او روی گردانَد [و از باقیماندهٔ زمان ازدواج، چشم‌پوشی کند]، چنان چه دارای نوبت مرتّب قاعدگی باشد، به قدر دو نوبتِ قاعدگی در عدّه به سر می‌بَرد؛ وگرنه چهل و پنج روز عدّه نگاه می‌دارد.

همین زن اگر همسرش درگذرد، چنان چه باردار نباشد یا هنوز با وی آمیزش نشده باشد، چهار ماه و ده روز در عدّه می‌مانَد؛ و اگر باردار باشد، طولانی‌ترین زمان نسبت به عدّه یا باقی‌ماندهٔ دوران بارداری را عدّه نگاه می‌دارد. نیز اگر کنیز باشد، چنان چه باردار نباشد، عدّه‌اش دو ماه و پنج روز است.

این است نظر شیعیان در بارهٔ عدّه؛ و این است کتاب‌های فقهی و تفسیری قدیم و جدید آنان که از آن چه گفتیم، لبریز است. پس آیا آن مرد نسبت ساختگی‌اش را در هیچ یک از آن‌ها یافته است؟ به تحقیق که چنین نیست؛ بلکه وی از بهتان زدن پروا ندارد و در بسیاری از موارد، حال او چنین است.

۶. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود خون هر مسلمانی را حلال می‌شمارد؛ و رافضیان نیز همین عقیده را دارند.»

پاسخ: آیا آن مرد مأخذ این نسبت را در کتاب‌های شیعه و دانشوران و برجستگان آنان، و بلکه افراد دنباله‌رو و پایین‌رتبهٔ ایشان، می‌یابد؟ شیعیان همانانند که کتاب عزیز خداوند را در ساعت‌های شب و کناره‌های روز تلاوت می‌کنند و با فروتنی به این [حقیقت] که هر چه در آن است، وحیِ نازل شده از خدا به سرور رسولانش ﷺ است، اذعان دارند. و در قرآن آیاتی است که از کشتن مؤمن بیم داده و بر حذر داشته و به جاودان شدن مرتکب آن در جهنم اشاره فرموده است. و نیز در آن، آیهٔ قصاص است. سنّت پیامبر و حدیث‌های پیشوایان شیعه نیز سرشار از نهی کردنِ چنین کاری و کیفرهای آن و احکام قصاص و پرداخت دیه برای آن است. در همه آثار فقهی شیعه هم دو کتاب در باب قصاص و دیات یافت می‌گردد. با همهٔ این‌ها دانسته می‌شود که این نسبت، مأخذی جز خیال‌پروری و توهّم ناشی از کینهٔ شعله‌ور و تعصّب احمقانه ندارد. (۱۲۷)

۷. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود تورات را تحریف نمودند و رافضیان نیز قرآن را.»

پاسخ: مأخذ شیعه در تفسیر و تأویل و هر حکم یا آموزهٔ دیگر، چیزی جز حدیث‌های معتبرِ رسیده از خاندان وحی پس از پیامبر اعظم ﷺ که آنان را شرف بخشید، نیست. ـ و اهل خانه داناترند که در آن چیست. ـ آن چه در امور مختلف از ایشان روایت گشته، بر عقل و منطق و اصل‌های مسلّم دین دشوار نمی‌افتد و از کسانی چون قَتاده و ضحّاک و سدّی برگرفته نمی‌شود که تفسیر به رأی می‌کنند و از سرچشمهٔ دانش نبوی دورند. ۸۶/۳

پس هرگاه خواهید تحریف گفتار را بنگرید، کتاب‌های این قوم و تفسیرهاشان را ببینید که در آن، دلیل‌آوری‌های بسیار خنک، سخنان خودرأیانهٔ بی‌دلیل، علّت‌های بی‌مایه، نظریّه‌های سست، و انکار مطالب مسلّم را می‌یابید. برای دیدن نمونه‌های چنین آثاری، آن چه از کتاب منهاج السّنّه تألیف ابن‌تیمیّه، و جز آن خواهد آمد، کفایت می‌کند. آن گاه، میان یهود و هر فرقه‌ای که خواهید، شباهت برقرار نمایید!

۸. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود با جبرئیل دشمنی ورزند و گویند: ‹در میان فرشتگان، او دشمن ما است.› به همین سان، رافضیان نیز گویند: ‹جبرئیل در فرودآوردن وحی بر محمّد اشتباه نمود؛ زیرا علی بن ابی‌طالب را واگذارد [و به جای او، به اشتباه بر محمّد وحی آوَرْد].›»

پاسخ: شاید این مرد در خواب‌های سبک‌مغزانهٔ خویش، پنداشته از امّتی سخن می‌گوید که از میان رفته و روزگار، نشانی از آن ننهاده و از آنان کسی نمانده تا از شرافتشان دفاع نماید. وی نمی‌اندیشیده که آیندهٔ پرده‌بردار، به زودی کسی را برخواهد انگیخت تا از او بپرسد: «چگونه با جبرئیل دشمنی ورزد کسی که در کتاب مقدّسش، این سخن خدای تعالی را تلاوت می‌کند (؟): ‹هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد، پس همانا خداوند هم دشمن کافران است.› [بقره/ ۹۸]»

(۱۲۸) چه هنگامْ شک در پیامبریِ محمّد ﷺ به دل شیعه‌ای راه یافته یا به ذهن یکی از

شیعیان خطور نموده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیامبر است تا حکم نماید که جبرئیل اشتباه کرده است؛ حال آن که هر شیعه در ساعت‌های شب و کناره‌های روز، این سخن خدای تعالی را می‌خوانَد (؟): «و محمّد نیست مگر پیامبر و فرستاده‌ای که پیش از او، پیامبران و فرستادگان گذشتند.» [آل عمران/۱۴۴]

و نیز این سخن خدای تعالی: «محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست و لیکن فرستادهٔ خدا و خاتم و پایان پیامبران است.» [احزاب/۴۰]

و نیز این سخن خدای تعالی: «و به آن چه بر محمّد فروفرستاده شده و آن حقّ است از جانب پروردگارشان، ایمان آوردند.» [محمّد/۲]

و نیز این سخن خدای تعالی: «محمّد فرستادهٔ خداوند است.» [فتح/۲۹]

و نیز این سخن خدای تعالی: «و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است.» [صفّ/۶]

چگونه شیعه‌ای پندارد که جبرئیل در آوردنِ وحی اشتباه نموده؛ حال آن که در تشهّد هر نماز واجب و نافله، و نیز در اذان و اقامه، و همچنین در دعاهای بسیارِ رسیده از پیشوایان شیعه ـ صلوات الله علیهم ـ به رسالتِ [محمّد صلی الله علیه و آله] گواهی می‌دهد؟ نیز این همه را کتاب‌های شیعیان در فقه و حدیث و کلام و عقاید و ملل و نحل گواهی می‌کنند.

آیا ممکن است که شیعیان چنین پندارند ـ بر پایهٔ این تهمت ـ که خدای سبحان به سبب اشتباه جبرئیل، این کار غلط را تأیید فرموده، حال آن که می‌خواسته امیرالمؤمنین را به رسالت مبعوث نماید؟! آیا این سخن را سبک‌مغزی پریده‌عقل یا نامتمدّنی دور از هر گونه دانش و معرفت می‌گوید، چه رسد به شیعیان که جای خود دارند؟ «پس این گروه را چه شده که حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟» [نساء/۷۸]

۸۷/۳

(۱۲۹) بسیار جای شگفتی است که نویسنده و دانشور امروز مصر، در ردّ شیعیان، با همین سخن بی‌مایه و خرافی بر آنان طعن زند!

«پس آن کس که بدان ایمان نمی‌آورد و پیرو هوای خویش است، تو را از آن بازندارد؛ که هلاک می‌شوی.» [طه/۱۶]

۹. نویسندهٔ العِقد الفرید گفته است: «یهود گوشت شتر ذبح‌کردنی را نمی‌خورَد؛ و رافضیان نیز چنین هستند.»

پاسخ: بخوانید و بخندید؛ یا بخوانید و بگریید! هرگاه در جست و جوی بی‌شرمی و لاف‌زنی باشید، به سراغ صاحب این سخنان بروید و اگر نمی‌دانید که دروغگو چگونه سخن ناراست می‌گوید و خیانتگر چه سان بهتان می‌زند، این مرد اندلسی در کتابش شما را آگاه می‌کند.

نمی‌دانم گناه شتر ذبح‌کردنی چیست که از حکم دیگر حیواناتی که گوشتشان خوردنی است، بیرون شده؛ یا نزد شیعه چه کرامتی دارد تا شأنش را بالاتر از آن بدانند که ذبح گردد!

من از این مطلب چیزی نمی‌دانم؛ شاید سازندهٔ این سخن، فلسفه‌ای پیشرفته داشته که به این تهمت ننگ‌آور می‌انجامد. حکم قطعی در این مسألهٔ دشوار! بر عهدهٔ کشتارگاه‌های قصّابان و ساطورها و دکّان‌های ایشان در همهٔ مناطق شیعه‌نشین در همه جای دنیا است!

سخنی خنده‌آور!

۱۰. نویسندهٔ العِقد الفرید، از ابوعثمان عَمْرِو بْنِ بحر جاحظ، از یکی از سرانِ بازرگانان نقل کرده است: «در کِشتی، پیرمردی زشت‌خوی با ما بود که بسیار سر در زیر می‌انداخت و چون نزد وی از شیعه نام می‌بردند، خشمگین می‌گشت و چهره‌اش تیره می‌شد و ابروانش را درهم می‌کشید. روزی به او گفتم: ‹خدایت رحمت کند! از شیعه چه چیز را ناخوش می‌داری که هرگاه از آنان یاد می‌شود، خشمگین می‌گردی و چهره‌ات گرفته

می‌شود؟› گفت: ‹چیزی از آنان را ناخوش نمی‌دارم، مگر همین حرف شین را که در آغاز نام ایشان است؛ چرا که آن را نیافته‌ام مگر در هرگونه: شرّ، شؤم (= بدیُمنی)، شیطان، شغب (= فتنه و جنجال)، شقاء (= تیره‌بختی)، شفار (= نقص و کاستی)، شرر (= جرقهٔ آتش)، شَین (= عیب و زشتی)، شَوک (= خار)، شکوا (= بیماری و دردمندی)، شهره (= بدنامی و رسوایی)، شتم (= دشنام و ناسزا)، و شُحّ (= بخل).›»

ابوعثمان گوید: «پس از این دیگر پایه‌ای برای فرد شیعه نمی‌مانَد.»

(۱۳۰) شگفتا از نادانی این پیرمرد زشت‌خوی و حقارت اندیشه‌اش که چون چیزی برای عیب‌جویی از شیعیان نیافته، کینهٔ شعله‌ورش او را واداشته تا از سخنان سست و کم‌مایه برای آنان عیبی بتراشد و تنها به سبب یکسانی حرفی از حروف نامشان با نام‌های بدی و تباهی، تنها به سبب اسم به مؤاخذهٔ آنان بپردازد. اگر چنین کاری به همه نام‌ها سرایت یابد، به بسیاری از نام‌های مقدّس و کتاب عزیز خداوند نیز راه پیدا می‌کند که در آن، این سخن خدای تعالی آمده است: «و همانا از شیعه و پیروان او است، ابراهیم.» [صافّات/۸۳] و نیز آیه‌های دیگر که کلمهٔ شیعه در آن‌ها به کار رفته است. ۸۸/۳

سست‌عقل‌تر از آن پیرمرد، ابوعثمان است که می‌پندارد پس از این سخن سست، دیگر پایه‌ای برای شیعه نمانده است. گویا صاعقه بر آنان فرود آمده یا زمین زیر پاهاشان فرورفته یا کوه‌ها بر سرشان خراب شده و آنان را هلاک ساخته و یا برهانی روشن و قطعی، حجّتشان را باطل نموده و رسواشان ساخته است! او نیندیشیده که آن پیرمرد با سخن خود عورتش را آشکار ساخته و بر زشت‌خویی خویش حجّت آورده؛ پس ابوعثمان با اندیشهٔ حقیرش از او پیروی نموده است.

ابن‌عبدرَبّه نیز از آن دو چندان دور نیست که این سخن را در کتاب خود آورده و آن را پسندیده و برگزیده است. چرا آن پیرمرد زشت‌خوی را خوشایند نبوده که از نام شیعه، حرف شین آن را که در این کلمات موجود است، دوست بدارد: شریعت، شمس، شروق (= طلوع آفتاب)، شعاع، شهد، شفاعت، شرف، شباب (= جوانی)،

شُکر، شهامت (= هوشمندی و دلیری)، شأن، شجاعت، و شفق؟ حال آن‌که چندین کلمه از همین کلمات، همچون خودِ لفظ شیعه، در قرآن به کار رفته‌اند.

حالِ آن پیرمرد را در این دروغی که ساخته، چگونه می‌یابید، از این جهت که حرف شین را تنها در همان کلمات یافته و نه در کلمات اخیر؟ شاید وی یک‌چشم بوده و آن چه را رو به روی چشم نابینایش قرار داشته، نمی‌دیده است!

آیا فرد شیعه نمی‌تواند همانند آن پیرمرد بگوید (؟): «من از سنّی چیزی را ناخوش نمی‌دارم، مگر همین حرف سین را که در آغاز نام او قرار دارد و در این کلمات یافت می‌شود: سام (= مرگ)، سأم (= دل‌زدگی)، سعر (= جنون)، سقر (= دوزخ)، سبی (= اسارت)، سقم (= بیماری)، سمّ (= زهر)، سموم (= باد سوزان)، سوأه (= زشتی)، سهم (= تیر)، سهو (= غفلت و فراموشی)، سرطان، سرقت، سفه (= سبک‌فکری)، سفل (= پستی)، سخب (= هیاهو)، سخط (= خشم)، سخف (= سست‌عقلی)، سقط (= پست و بی‌مقدار)، سِل، سلیطه (= زن بدگفتار)، و سماجت (= زشتی).

امّا شیعیان انسان‌هایی خردمند و حکیمند و بر این سخنان سست تکیه نمی‌کنند و با این حرف‌های پست و کم‌مایه، احساسات را جریحه‌دار نمی‌سازند و نام نیک هیچ عقیده‌ای را با چنین خرافه‌هایی آلوده نمی‌کنند. (۱۳۱)

این پاره‌ای از سخنان باطل و ساختگی ابن‌عبدرَبّه بود که همانند آن نیز بسیار است و اگر همهٔ آن‌ها را برشماریم، خود کتابی مفصّل خواهد شد. در این میان، مطالب خطای تاریخی نیز وجود دارد، همچون سخن وی در بارهٔ زید شهید که او در خراسان (!) قیام نمود و کشته شد و بر دار گشت. (العِقد الفرید: ۱۴۶/۲ و ۳۵۵؛ ۴۱/۳ [۲۱۷/۳ و ۲۳۴/۴ و ۵۵/۵]) با نقد این سخنان، از موضوع بحث بیرون می‌رویم و از این رو، پرداختن به آن برای ما اهمّیّت ندارد. ۸۹/۳

ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه [۷/۱ و ۸]) این نسبت‌ها و برچسب‌های ساختگی را یاد نموده و خوشایندش افتاده که به همگان نشان دهد که در سرهم کردن دروغ، از نفر پیشینش [= ابن‌عبدرَبّه] تواناتر است و بیش از او، از آیین راستگویی و امانت دور است؛ پس این

نسبت‌ها را به آن افزوده است:

یهود برمؤمنان سلام خالصانه نمی‌دهند، بلکه می‌گویند: «السّام علیکم (= مرگ بر شما)»؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

یهود مسح کردن برپای‌پوش را روا نمی‌دانند؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

یهود دارایی‌های همهٔ مردم را برای خود حلال می‌شمارند؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

یهود در نماز، بربرآمدگی پیشِ سرسجده می‌کنند؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

یهود برای همانندی با رکوع، جز پس از بارها جنباندن سرشان سجده نمی‌نمایند؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

یهود دغل‌کاری و خیانتگری با مردم را روا می‌دانند؛ و رافضیان نیز چنین هستند.

و همانند این سخنان خرافی و کلمات سست و بی‌مایه!

برای دروغ شمردن این نسبت‌های ساختگی به شیعه، کافی است وجدانی آزاد داشته باشید و به فقه و کتاب‌ها و اعتقادات و اعمال و آن چه از قدیم و جدید در میان ایشان رایج و پذیرفته بوده، احاطه یابید. پس شکایت را نزد خدا می‌بریم!

«و اگر پس از دانشی که تو را رسیده، باز از هوس‌های آنان پیروی کنی، تو را از جانب خداوند، سرپرست و یاوری نخواهد بود.» [بقره/۱۲۰]

دو) الإنتصار[۱]

(۱۳۲)

۹۰/۳

دروغ نیست اگر گفته شود که این کتاب انباشته از دروغ[۲] است؛ و اگر به تعداد صفحه‌های آن (= ۱۷۳) دروغ به آن نسبت داده شود، نسبتی درست است. اگر در میان صفحه‌های این کتاب کاوش کنید، پس از جست و جو به نمونه‌های عجیب‌تر از عجیب شامل دروغ شرم‌آور، سخن خودرأیانهٔ بسیار خنک، استهزای دردآور، و نسبت‌های ساختگی برمی‌خورید. ما آگاهی شما از این موارد را به زمانی وامی‌گذاریم که به خود کتاب

---

۱. تألیف ابوالحسین عبدالرّحیم خیّاط معتزلی.

۲. در متن عبارتی آمده که معنایش این است: «سرمنشأ دروغ‌ها». اما به تناسب سیاق، چنین ترجمه شد. (ن.)

دست یابید ـ این کتاب در مصر چاپ و منتشر شده است ـ و پیشانی صفحات کتاب خود را با نقل همهٔ آن افسانه‌ها سیاه نمی‌کنیم. اکنون تنها نمونه‌هایی از آن‌ها را برای شما می‌آوریم تا دریابید که او چه مایه در [باتلاق] دروغ و تهمت فرو رفته و بر سخنان بس گزاف و باطل حرص ورزیده و کینه‌ای که به درونش راه یافته، او را واداشته تا شهرت نیکِ گروهی پرشمار و گرامی را زشت و ناهنجار جلوه دهد؛ گروهی که از همهٔ نسبت‌های دروغین وی پیراسته است. او گوید:

۱. رافضیان معتقدند که پروردگارشان دارای شکل و صورت است، حرکت می‌کند، سکون می‌یابد، جابه‌جا می‌شود، انتقال می‌یابد، و نخست عالِم نبوده و سپس علم یافته است ... . این است توحید همهٔ رافضیان، مگر گروهی اندک از ایشان که با معتزله همنشین گشتند و به توحید اعتقاد یافتند و رافضیان آن‌ها را از خود ندانسته و از ایشان بیزاری جُستند. امّا عمدهٔ آنان و بزرگانشان همچون هشام بن سالم، شیطان طاق، علی بن میثم، هشام بن حکم، علی بن منصور، و سکّاک بر همین اعتقادند که از آنان نقل شد. (الانتصار: ص۵ [ص۳۶])

۲. رافضیان با اعتقاد می‌گویند که پروردگارشان جسمی است دارای شکل و صورت که حرکت می‌کند و سکون و جابه‌جایی و انتقال می‌پذیرد و نخست علم نداشت و سپس علم یافت. (الانتصار: ص۷ [ص۴۱])

۳. آیا بر روی زمین یک نفر رافضی هست، مگر آن که بگوید خداوند دارای صورت است؛ و در این زمینه روایت‌هایی بیاورَد و به حدیث‌هایی از پیشوایان شیعه احتجاج نماید، جز کسانی که در قدیم با معتزله همنشین گشتند و به توحید اعتقاد یافتند و رافضیان آنان را از خود ندانستند و به عنوان شیعه به رسمیت نشناختند؟ (الانتصار: ص۱۴۴ [ص۲۱۴])

(۱۳۳) ۴. رافضیان برآنند که صد مرد در یک روز می‌توانند با یک زن درآمیزند، بی‌آن که آن زن پاک گردد و عدّه نگاه دارد؛ و این بر خلاف نظر همهٔ امّت محمّد است. (الانتصار: ص۸۹ [ص۱۴۲])

به زودی، حقیقتِ آشکار در بارهٔ همهٔ این موارد روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که

شیعه از روز نخست، از همهٔ این تهمت‌ها برکنار بوده است.

«و اگر پس از دانشی که سوی تو آمده، از هوس‌ها و خواهش‌های دل آن‌ها پیروی کنی، آن گاه، همانا از ستمکاران خواهی بود.»[بقره/۱۴۵]

سه) الفَرْق بین الفِرَق

۹۱/۳ این کتاب تألیف ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (د.۴۲۹) است که ۳۵۵ صفحه دارد.

این مؤلّف تیری در کمان دروغش وا ننهاده که آن را به سوی شیعه نیفکنده باشد. فروافتادن وی به قعر این هلاکت‌گاه، از آن رو است که پنداشته در میان رافضیان، هرگز پیشوایی در فقه و پیشوایی در روایتِ حدیث و پیشوایی در لغت و نحو نبوده؛ و نیز کسی از ایشان نبوده که در نقل نبردها و سیره و تاریخ بتوان به او اعتماد نمود؛ و همچنین در تأویل و تفسیر قرآن دارای پیشوایی نبوده‌اند. و جز این نیست که همهٔ پیشوایان این دانش‌ها، به صورت خاص و عام، از اهل سنّت و جماعت بوده‌اند. (الفرق بین الفِرَق: ص۳۰۹ [ص۲۴۷])

سپس وی خدا را به این سبب سپاس گفته است؛ گویی این خیال وی فراگیر بوده، حتّی نسل‌های پسین را نیز شامل می‌شود؛ و او از پشت پرده‌ای نازک به جهان غیب می‌نگرد! بدین سان، خود را در امان دیده که پس از وی کسی بیاید و تا زشتی‌اش را آشکار سازد و از امانت او در نسبت‌دهی، بد گوید؛ و یا کتاب‌ها و دانشوران شیعه که نقطهٔ مقابل آن نسبت‌ها هستند، خود به خود موجب تکذیب اتّهام‌های وی نخواهند گشت.

جای شگفتی بسیار است که در بغداد، محیط زندگی این مرد، و پیش چشمانش، بزرگانی از شیعه می‌زیستند که در همهٔ عنوان‌های یاد شده، در پیشوایی‌شان خدشه‌ای راه نمی‌یافت (۱۳۴) و زمام رهبری در دست ایشان بود؛ مانند شیخ و آموزگار امّت، محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید، سرورمان علم‌الهدی سیّد مرتضی، شریف رضی، ابوالحسین نجاشی، شیخ ابوالفتح کراجکی، شریف ابویَعْلیٰ، سلّار دیلمی، و کسانی همانند ایشان. پس او یا به سبب اختلال در حواسّ عمومی‌اش، وجود آنان را حس نکرده؛ و یا به انگیزهٔ کینه‌توزی، به انکار آنان واداشته شده است.

هرگونه که بوده باشد، ما به حال او اهمّیّت نمی‌دهیم و همهٔ مقصودمان آن است که خوانندگان ازنقشهٔ این مرد آگاه گردند تا از جار و جنجال و تاخت و تازش فریفته نشوند.

امید که چون سخن ما در بارهٔ کتاب‌های دروغ‌آمیزِ شبیه به این اثر را دریابید، به بخشی از محتویات این کتاب آگاه شوید که آمیخته با دروغ و باطل و بهتان و حقیقت‌پوشی و آب و رنگ دروغین است.

«و اگر پس از دانشی که تو را رسیده، باز از هوس‌های آنان پیروی کنی، تو را از جانب خداوند، سرپرست و نگهدارنده‌ای نخواهد بود.» [رعد/۳۷]

چهار) الفِصَل فی الملل و النحل[۱]

۹۲/۳ بر کسی که در بارهٔ فرقه‌ها و آیین‌ها قلم می‌زند، واجب است که بیش از کسی که در بارهٔ تاریخ و ادب می‌نویسد، پیش از هر چیز، به راستگویی و امانت‌داری پایبند باشد؛ تا از آفت‌ها و آسیب‌های فن در امان بماند، یعنی: اتّهام زدن به امّت‌ها بدون استناد به رکنی استوار، و آلاییدن نام نیک افراد بی‌گناه، تنها با وهم یا خیال. بدین سان، وی هیچ قلمی نمی‌زند، مگر آن که از درستی مطالب مطمئن باشد و بر قابل اعتمادترین مأخذها تکیه نماید تا همین نزد خدای سبحان برای وی عذر فراهم آورَد و به دلیل بهتان زدن بر مردم وعیب جویی و ناسزاگویی در بارهٔ ایشان، بازخواست نگردد.

امّا ابن حَزْم به این امرِ واجب پایبند نبوده، بلکه در هر چه که نوشته، به ضدّ آن ملتزم بوده و سخنان باطل و نادرست را کنار هم نهاده و دوست می‌داشته که مذهب‌های (۱۳۵) فراوان بتراشد و به هر کس که با اعتقاد او مخالف است، اتّهام زند. اکنون نمونه‌هایی از سخنان خودرأیانهٔ او را می‌آوریم. وی گوید:

یکم) همانا رافضیان از مسلمانان نیستند؛ بلکه فرقه‌هایی هستند که نخستینشان ۲۵ سال پس از وفات رسول خدا ﷺ پدید آمد و آغاز پیدایش ایشان آن گاه بود که گروهی که خدا آنان را به خود وانهاد، دعوت کسی [یعنی عبدالله سبأ] را اجابت کردند که برای

۱. تألیف ابن حَزْم ظاهری اندلسی (د.۴۵۶). بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۳/۱.

آسیب رساندن به اسلام، از نیرنگ و نقشه بهره گرفت. اینان طایفه‌ای هستند که در دروغگویی و کفرورزی، همانند یهود و مسیحیانند. [الفِصَل فی الملل و النحل: ۷۸/۲]

پاسخ: سوگند به حق که از این سخنان گزنده، عرق شرم برپیشانی انسانیّت می‌نشیند؛ و اگر [ابن حَزْم] ظاهری دارای انسانیت بود، باید عرق از سراپایش جاری می‌گشت؛ امّا ... .

کاش می‌دانستم چگونه می‌توان مسلمان بودن را از کسانی سلب کرد که در نمازهای واجب خویش رو به قبله می‌ایستند و در آن، شهادتین را برزبان می‌رانند و قرآن را تلاوت و حفظ می‌نمایند و معارف آن را حمل می‌نمایند و به آن عمل می‌کنند و از سنّت پیامبر پاک پیروی می‌نمایند؛ و کتاب‌های آنان در زمینهٔ عقاید و احکام، همهٔ دنیا را فراگرفته که ـ افزون برکارهای ایشان در جهان واقع ـ، خود گواه سخنان ما است!

چگونه آن مرد توانسته این حکم قطعی را صادر کند، حال آن که هزاران تن از شیعیان، استادانِ حدیثِ بزرگان اهل سنّت هستند و در صحاح شش‌گانه و نیز کتاب‌های مُسنَد که مأخذهای اهل سنّت، هم‌مذهبان ابن حَزْم در عقاید و احکام و باورهای دینی، هستند، حدیث روایت نموده‌اند (؟)؛ کسانی همچون:

ابان بن تغلب کوفی	ابراهیم بن یزید کوفی	ابوعبدالله جدلی
احمد بن مفضّل حفری	اسماعیل بن ابان کوفی	اسماعیل بن خلیفهٔ کوفی
اسماعیل بن زکریّا کوفی	اسماعیل بن عبدالرّحمان	اسماعیل بن موسی کوفی
تلید بن سلیمان کوفی	ثابت ابوحمزهٔ ثمالی	ثُوَیربن ابی‌فاختهٔ کوفی
جابربن یزید جعفی	جریربن عبدالحمید کوفی	جعفربن زیاد کوفی
جعفربن سلیمان بصری	جُمیع بن عُمَیْرکوفی	حارث بن حصیرهٔ کوفی
حارث بن عبدالله هَمْدانی	حبیب بن ابی‌ثابت کوفی	حسن بن حیّ هَمْدانی
حکم بن عُتیبهٔ کوفی	حَمّاد بن عیسی جُهَنی	خالد بن مخلد قطوانی
ابوجَحّاف [داوود] بن ابی‌عوف	زبید بن حارث کوفی	زید بن حباب کوفی
سالم بن ابی‌جعد کوفی	سالم بن ابی‌حفصهٔ کوفی	سَعْد بن طریف کوفی

۹۳/۳

(۱۳۶)

سعید بن خُثَیم هِلالی	سلمة بن فضل أبرش	سلمة بن کُهَیل حَضْرَمی
سلیمان بن صرد کوفی	سلیمان بن طرخان بصری	سلیمان بن قرم کوفی
سلیمان بن مِهران کوفی	شُعبة بن حجّاج بصری	صعصعة بن صوحان عَبْدی
طاووس بن کَیسان هَمْدانی	ظالم بن عمرو دؤلی	ابوطفیل عامر مکّی
عبّاد بن یعقوب کوفی	عبدالله بن داوود کوفی	عبدالله بن شداد کوفی
عبدالله بن عمر کوفی	عبدالله بن لهیعهٔ حَضْرَمی	عبدالله بن میمون قدّاح
عبدالرّحمان بن صالح اَزدی	عبدالرّزّاق بن همام حِمْیَری	عبدالملک بن أعین
عبیدالله بن موسی کوفی	عثمان بن عُمَیْر کوفی	عَدیّ بن ثابت کوفی
عَطِیَّة بن سَعْد کوفی	علاء بن صالح کوفی	علقمة بن قیس نخعی
علی بن بزیمه	علی بن جعد جوهری	علی بن زید بصری
علی بن صالح	علی بن غراب کوفی	علی بن قادم کوفی
علی بن مُنذر طرائفی	علی بن هاشم کوفی	عمّار بن معاویهٔ کوفی
عمّار بن زُریق کوفی	عَمْرِو بْنِ عبدالله سبیعی	عوف بن ابی‌جمیلهٔ بصری
فضل بن دُکَین کوفی	فُضَیل بن مرزوق کوفی	فِطر بن خلیفهٔ کوفی
مالک بن اسماعیل کوفی	محمّد بن حازِم کوفی	محمّد بن عبیدالله مدنی
محمّد بن فُضَیل کوفی	محمّد بن مسلم طائفی	محمّد بن موسی مدنی
محمّد بن عمّار کوفی	معروف بن خَرَّبوذ کرخی	منصور بن معتمر کوفی
مِنهال بن عمرو کوفی	موسی بن قیس حَضْرَمی	نفیع بن حارث کوفی
نوح بن قیس حدّانی	هارون بن سَعْد کوفی	هاشم بن بُرَیْد کوفی
هُبیرة بن بُریم حِمْیَری	هشام بن زیاد بصری	هشام بن عمّار دمشقی
وکیع بن جرّاح کوفی	یحیی بن جزّار کوفی	یزید بن ابی‌زیاد کوفی[1]

۹۴/۳

۱. برای مطالعهٔ شرح حال و سخن مفصّل در بارهٔ این افراد، بنگرید به: المراجعات تألیف سرور مجاهد ما، حجّت الاسلام شرف‌الدّین: ص۴۱-۱۰۵ [ص۷۰-۱۲۶].

(۱۳۷) اینان گروهی از کسانی هستند که پیشوایان شش‌گانه در صحاح خویش به آنان احتجاج نموده‌اند. بر این گروه بیفزایید بزرگان شیعه از صحابۀ بزرگوار، تابعین نخست، و برجستگان خاندان پاک علوی را که به خودشان و حدیثشان احتجاج می‌شود و پیشوایان اهل سنّت در کتاب‌های صحاح و سنن و مسند، سند خود را به آنان رسانده و به ثقه بودن و عدالتشان تصریح نموده‌اند.

اگر شیعیان ـ چنان که ابن‌حَزْم ادّعا نموده ـ از اسلام بیرون هستند، پس این کتاب‌های صحاح و مسند و سنن، و نیز مؤلّفان آن‌ها، یعنی آن استادان حدیث و پیشوایان و حافظان، و همچنین آن باورها و اندیشه‌های برگرفته از کسانی که مسلمان نیستند (!) چه ارزشی دارد؟ بارخدایا! آمرزشت را خواهانیم و بازگشتِ [ما] به سوی تواست؛ و تو به حق داوری می‌نمایی.

آری؛ تنها گناه ایشان که نزد ابن‌حَزْم نابخشودنی به شمار می‌رود، آن است که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندانش، پیشوایان امین ـ صلوات الله علیهم ـ، را به پیروی از کتاب و سنّت، دوست می‌دارند و از آنان دنباله‌روی می‌کنند. در نتیجۀ همین است که نویسندۀ الفِصَل فی الملل والنحل، در مورد آبروی آنان، کاری روا می‌داند که در مورد هیچ مسلمانی روا داشته نمی‌شود. و خداوند است آن حکم کنندۀ نهایی!

و امّا این که وی پنداشته سرآغاز تشیّع، اجابت دعوت کسی که برای آسیب رساندن به اسلام نقشه کشید و نیرنگ ورزید، از سوی برخی کسان که خداوند آنان را به حال خود وانهاد، بوده؛ مرادش عبدالله بن سبأ است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وی را کشت و به سبب اعتقاد الحادی‌اش، او را در آتش سوزانید و شیعیانش نیز به پیروی از ایشان، عبدالله را لعن کرده، از او بیزاری جسته‌اند.

پس چه زمان این عنصر پلید از حزب علوی بوده تا شیعیان، آیین و اندیشۀ استوار خویش را از او برگرفته باشند؟ آیا هیچ شیعه‌ای در همۀ نسل‌ها و دوره‌های تشیّع می‌توان

یافت که به این فرد که خدا او را به حال خود وانهاد، گرایش و انتساب داشته باشد؟ امّا ابن حَزْم فقط می‌خواسته تا با هر دروغ شرم‌آور به شیعیان بهتان زند؛ و اگر به نیکی در حقیقت می‌نگریست، با یقین حقیقی درمی‌یافت که کارندهٔ بذر تشیّع، خود آورندهٔ شریعت اسلام ﷺ بوده، آن روز که دوستاران علی علیه‌السلام را شیعهٔ او می‌نامید و آنان را به وی نسبت می‌داد و ستایش می‌نمود و امّتش را به هواداری و پیروی از او فرامی‌خوانْد. ۹۵/۳

بنگرید به: همین کتاب: ص۷۸.

به سبب بی‌مایگی این سخن، گفتار را در ردّ آن درازا نمی‌بخشیم و به سخنی طلایی از استاد محمّد کردعلی (خُطط الشّام: ۶/ ۲۵۱) بسنده می‌کنیم که گفته است: «امّا این که برخی از نویسندگان برآنند که مذهب تشیّع برخاسته از بدعت عبدالله بن سبأ معروف به ابن‌سوداء است، سخنی از سرِ خیال و کمیِ دانش درباره حقیقت مذهب شیعیان[1] است. هرکس بداند که این مرد نزد شیعه چه جایگاهی دارد و میزان بیزاری جستن شیعیان از وی و سخنان و کارهایش، و نیز گفتار دانشوران شیعه، بدون هیچ اختلاف، در ایرادگیری و عیب‌جویی از او را دریابد، خواهد دانست که آن ادّعا تا چه اندازه [نا]درست است.» (۱۳۸)

دوم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل والنحل (۴/ ۱۳۶) گفته است که هرکس علی را از همهٔ صحابه داناتر بداند، دروغ گفته است. سپس با سخنانی بی‌مایه، گفتار را در بیان اعلم بودن ابوبکر و پیشگامی وی بر علی در دانش، درازا بخشیده تا آن که گفته است: «هر که از دانش بهره‌ای داشته باشد، می‌داند که علم ابوبکر چندین برابر علی بوده است.»

همو در بارهٔ برتری عمر بر علی در دانش، گوید: «هرکس که از حس برخوردار باشد، به ضرورت می‌داند که دانش عمر چندین برابر دانش علی بوده ... . پس سخن این بی‌شرمان نادان، باطل است و اگر عنادپیشه‌ای نادان یا کم‌شرم که دروغگویی و

---

۱. در متن آمده است: «قلة علم بتحقیق مذهبهم». عبارت درست که مبنای ترجمه قرار گرفت و در خطط الشام آمده، چنین است: «قلة علم بحقیقة مذهبهم». (ن.)

نادانی‌اش آشکار است در این زمینه با ما عناد ورزد، پس باید بداند، ما قصد نداریم که هیچ یک از صحابه را از جایگاه خود فروتر آوریم.»

پاسخ: من نمی‌دانم بر این مرد به سبب نادانی‌اش بخندم یا به جهت کودنی‌اش بگریم و یا به دلیل عقل‌پریدگی‌اش، ریشخندش نمایم! در خاطر هیچ کس تردید راه نمی‌یابد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دانش خویش بر همهٔ صحابه فزونی جسته بود و آن‌ها در داوری‌ها و مشکلات به وی مراجعه می‌نمودند؛ امّا او به هیچ یک از ایشان مراجعه نمی‌کرد. نخستین کسی که به اعلم بودن وی اعتراف نمود، پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که به فاطمه فرمود: «آیا خشنود نیستی که من تو را به همسریِ کسی درآوردم که پیش از همه اسلام آورده و از نظر دانش، داناترین ایشان است؟» (المستدرک علی الصحیحین حاکم [۳/ ۱۴۰]؛ کَنْزُ العُمّال: ۶/ ۱۳ [۱۱/ ۶۰۵])

و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه فرمود: «تو را همسر مردی ساختم که بهترین و داناترین و خردمندترین فرد از امّت من است و پیش از همه اسلام آورده است.»[۱]

(۱۳۹) ۳/ ۹۶

و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه فرمود: «همانا وی نخستین صحابی من است که اسلام آوَرْد ـ یا: پیشگامِ امّت من در اسلام آوردن است ـ و دانش و خردمندی‌اش از همهٔ آنان بیشتر است.»[۲]

و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «پس از من، داناترینِ امّتم علی بن ابی‌طالب است.»[۳]

و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی گنجینهٔ دانش من و وصیّ من و درِ ورود به سوی من

---

۱. این روایت را خطیب در المتّفق و المفترق و سیوطی (جمع الجوامع: کنز العمال: ۶/ ۳۹۸ [۱۱/ ۶۰۵]) با ذکر سند آورده‌اند.

۲. مسند احمد (۵/ ۲۶ [۵/ ۶۶۲])؛ الإستیعاب (۳/ ۳۶ [۳/ ۱۰۹۹])؛ الرّیاض النضره (۲/ ۱۹۴ [۳/ ۱۴۱])؛ مجمع الزّوائد (۹/ ۱۰۱ و ۱۱۴) به دو طریق که یکی را صحیح شمرده و راویان طریق دیگر را ثقه دانسته است؛ المِرقاةُ فی شرحِ المِشْکاه (۵/ ۵۶۹ [۱۰/ ۴۷۰])؛ کَنْزُ العُمّال (۶/ ۱۵۳ [۱۱/ ۶۰۵])؛ السّیرة الحلبیّه (۱/ ۲۸۵ [۱/ ۲۶۸])؛ السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان (۱/ ۱۸۸ [۱/ ۹۱]) در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه).

۳. این روایت را دیلمی از سلمان، با ذکر سند آورده و آن را خطیب خوارزمی (المناقب: ص۴۹ [ص۸۲])؛ همو (مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام: ۱/ ۴۳)؛ و متّقی هندی (کَنْزُ العُمّال: ۶/ ۱۵۳ [۱۱/ ۶۱۴]) آورده‌اند.

است.» (مسند شمس الأخبار: ص۳۹ [۱۰۶/۱]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۷۰ و ۹۳ [ص۱۶۸])

و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «علی درِ دانش من است و پس از من آن چه را به رسالت آوردم، برای امّتم تبیین می‌نماید.»[۱]

و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «علی خزانه‌دار دانش من است.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۴۸/۲ [۱۶۵/۹])

و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «علی گنجینهٔ دانش من است.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۴۸/۲؛ الجامع الصّغیر سیوطی [۱۷۷/۲])؛ همو (جمع الجوامع: کنز العمّال: ۱۵۳/۶ [۶۰۳/۱۱])؛ السّراج المنیر بشرح الجامع الصغیرِ عزیزی (۴۱۷/۲ [۴۵۸/۲])؛ حاشیهٔ حَفْنی بر شرح عزیزی (۴۱۷/۲ [۴۵۸/۲])؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام (۵۶/۲ [۱۳۶/۲])

و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «برترین کس در قضاوت، در میان امّت من، علی است.» (مصابیح السنه تألیف بَغَوی: ۲۷۷/۲ [۱۸۰/۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۸/۲ [۱۴۷/۳]؛ المناقب خوارزمی: ص۵۰ [ص۸۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳۶/۸ [۱۶۷/۸]؛ بُغیة الوُعاة: ص۴۴۷ [۴۰۶/۲])

(۱۴۰) و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «برترین کس در قضاوت، در میان شما، علی است.» (الإستیعاب: ۳۸/۳ [۱۱۰۲/۳] در حاشیهٔ الإصابه؛ المواقف قاضی اِیجی: ۲۷۶/۳ [ص۴۱۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۳۵/۲ [۲۱۹/۷]؛ مطالب السّؤول [ص۲۳]؛ تمییز الطّیّب من الخبیث: ص۲۵ [ص۳۴]؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب شِنْقِیطی [ص۴۶])

و آن‌حضرت ﷺ فرمود: «ای علی! من در نبوّت، بر تو چیره هستم و پس از من پیامبری نخواهد بود؛ و تو در هفت چیز بر مردم چیرگی داری؛ - پس از شمارش موارد دیگر فرمود: - و تو در میان ایشان، برترین کس در قضاوت هستی.» در عبارت دیگر آمده است:

---

۱. این روایت را دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۶۵/۳] با ذکر سند از ابوذر آورده، چنان که در کَنْزُالعُمّال (۱۵۶/۶ [۶۱۴/۱۱])؛ و کشف الخفاء (۲۰۴/۱) آمده است.

«و در قضاوت، از همهٔ آن‌ها بیناتری.» (حِلیة الأولیاء: ۶۶/۱؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۸/۲ [۱۴۷/۳] از حاکمی؛ مطالب السّؤول [ص۳۴]؛ تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر [۱۳۹/۱۲]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۱۳۹ [ص۲۲۶]؛ کَنْزُالعُمّال: ۱۵۳/۶ [۶۱۷/۱۱])

و آن حضرت ﷺ فرمود: «حکمت به ده بخش تقسیم شد و نُه بخش آن به علی داده شد و یک بخش دیگر به مردم.» (حِلیة الأولیاء [۶۵/۱]؛ أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام حافظ جَزَری: ص۱۴ [ص۷۱])

۹۷/۳ چگونه بود که پیامبر ﷺ آن گاه که در زمان زندگی ایشان، علی به قضاوت می‌پرداخت، می‌فرمود (؟): «سپاس خدای را که حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد.»[1]

هرگاه ـ بر پایهٔ نصّ‌های متواتری که از پیامبر ﷺ رسیده[2] ـ علی درِ شهرِ دانش و حکمت رسول خدا بوده، پس چه کس در بخشی از دانش، با وی برابری یا همانندی کند و یا به وی نزدیک شود؟ تردید نیست که این حدیث از پیامبر رسیده و افراد مختلف در تألیف‌های مستقل، به تدوین طریق‌های آن پرداخته‌اند. (۱۴۱)

پس از رسول خدا ﷺ نیز عایشه گفته است: «علی داناترینِ مردم به سنّت است.» (الإستیعاب: ۴۰/۳ [۱۱۰۴/۳] در حاشیهٔ الإصابه؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۳/۲ [۱۴۱/۳]؛ المناقب خوارزمی: ص۵۴ [ص۹۱]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷]؛ تاریخ الخلفاء: ص۱۱۵ [ص۱۶۰])

و عمر گفت: «علی در میان ما، برترین کس در قضاوت است.» (حِلیة الأولیاء [۶۵/۱]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سَعْد: ص۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ [۳۳۹/۲ و ۳۴۰]؛ الإستیعاب: ۳۸/۴ و ۳۹ [۱۱۰۲/۳] در حاشیهٔ الإصابه؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۵۹/۷ [۳۹۷/۷]) ـ او گفته است:

---

۱. این روایت را احمد بن حنبل (مناقب علی علیه‌السلام [ص۱۶۸])؛ و محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النضره: ۱۹۴/۲ [۱۴۹/۳]) با ذکر سند آورده‌اند.

۲. آن را بسیاری از حافظان با چندین طریق و با ذکر سند آورده‌اند. نیز این کسان آن را صحیح شمرده‌اند: طبری؛ ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۷۹/۱]؛ حاکم [المستدرک علی الصحیحین: ۱۳۷/۳]؛ خطیب بغدادی [تاریخ بغداد: ۴۸/۱۱]؛ سیوطی [تاریخ الخلفاء: ص۱۵۹]؛ و جز ایشان.

«این سخن از عمر ثابت گشته است.» ـ؛ (أسنی المطالبِ جَزَری: ص۱۴ [ص۷۲]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۱۵ [ص۱۶۰])

نیز وی گفت: «برترین کس در قضاوت، در میان ما علی است.» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سَعْد: ص۸۶۰ [۳۳۹/۲]؛ الإستیعاب:۴۱/۳ [۱۱۰۴/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۲۵/۲ [۳۳۰/۱۲]؛ مطالب السّؤول [ص۳۰]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۸/۲ و ۲۴۴ [۱۴۷/۳ و ۲۰۴])

(۱۴۲) عمر سخنانی مشهور دارد که نشانگر نهایتِ نیاز وی به دانش امیرالمؤمنین است؛ از جمله این سخن وی که بارها تکرار کرد: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»[۱]

و نیز این سخنش: «بارخدایا! مرا در مسأله‌ای دشوار که پسر ابوطالب برای حلّ آن نباشد، باقی مگذار!» (تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۸۷ [ص۱۴۸]؛ المناقب خوارزمی: ص۵۸ [ص۹۷]؛ مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام خوارزمی: ۴۵/۱).

و نیز این سخنش: «ای ابوالحسن! خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نباشی، باقی نگذارد!» (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۹۵/۳ [۱۳۶/۴])

و نیز این سخنش: «ای علی! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد!»(الرّیاض النَّضِره: ۱۹۷/۲ [۱۴۶/۴]؛المناقب خوارزمی: ص۶۰ [ص۱۰۱]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۸۸ [ص۱۴۸]؛ فیض القدیر: ۳۵۷/۴)

۹۸/۳ و نیز این سخنش: «از مسألهٔ دشواری که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد، به خدا پناه می‌برم.» (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۵۹/۷ [۳۹۷/۷]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۳۰۶/۲)

و نیز این سخنش: «ای ابوالحسن! به خدا پناه می‌برم از این که در میان مردمی

---

۱. این خبر را احمد و عقیلی و ابن‌سَمّان، با ذکر سند آورده‌اند و در این مآخذ یافت گردد: الإستیعاب (۳۹/۳ [۱۱۰۳/۳])؛ الرّیاض النضره (۱۹۴/۲ [۱۴۲/۳])؛ تفسیر نیشابوری در سورهٔ احقاف [مج۱۱/ج۲۶/۱۰]؛ المناقب خوارزمی (ص۴۸ [ص۸۰])؛ شرح الجامع الصّغیر تألیف شیخ محمّد حَفْنی (ص۴۱۷ [۴۵۹/۲]) در حاشیهٔ السّراج المنیر بشرح الجامع الصغیر؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط (ص۸۷ [ص۱۴۷])؛ مطالب السّؤول (ص۱۳)؛ فیض القدیر (۳۵۷/۴).

زندگی کنم که تو در آنان نباشی.» (الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۷ [۳/ ۱۴۶]؛ منتخب کَنْزُالعُمّال: حاشیهٔ مسند احمد: ۲/ ۳۵۲ [۲/ ۴۰۰])

و نیز این سخنش: «به خدا پناه می‌جویم از این که در میان مردمی زندگی کنم که ابوالحسن در میانشان نباشد.»[1]

و نیز این سخنش: «بارخدایا! بر من سختی‌ای فرونفرست، مگر آن که ابوالحسن در کنارم باشد.»[2]

(۱۴۳) و نیز این سخنش: «الاهی که زنده نمانم در مسأله‌ای دشوار که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد.» (ترجمة علی بن ابی‌طالب: ص۷۹)

و نیز این سخنش: «خداوند مرا باقی نگذارَد تا به روزگاری و مردمی برسم که ابوالحسن در میانشان نباشد!» (حاشیهٔ شرح عزیزی: ۲/ ۴۱۷ [۲/ ۴۵۸]؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲/ ۵۶ [۲/ ۱۳۶]).

سعید بن مُسَیِّب گفت: «عمر به خدا پناه می‌جست از مسألهٔ دشواری که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد.»[3]

معاویه گفت: «هرگاه چیزی بر عمر مشکل می‌شد، حلّش را از علی می‌گرفت.» (مناقب علی علیه‌السلام احمد [ص۱۵۵]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۵ [۳/ ۱۴۳])

---

۱. فیض القدیر (۴/ ۳۵۷). وی گفته است: «دارَقُطْنی با ذکر سند از ابوسعید آورده که عمر در بارهٔ مسأله‌ای از علی سؤال نمود و او پاسخش فرمود و عمر گفت: (به خدا پناه می‌جویم ... .)»

۲. آن را ابن‌بختری با ذکر سند آورده؛ چنان که در الرّیاض النضره (۲/ ۱۹۴ [۳/ ۱۴۲]) آمده است.

۳. این سخن را احمد بن حنبل (مناقب علی علیه‌السلام [ص۱۵۵]) با ذکر سند آورده و در این مأخذها یافت گردد: الإستیعاب در حاشیهٔ الإصابه (۳/ ۳۹ [۳/ ۱۱۰۲])؛ صفة الصّفوه (۱/ ۱۲۱ [۱/ ۳۱۴])؛ الرّیاض النضره (۲/ ۱۹۴ [۳/ ۱۴۲])؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط (ص۸۵ [ص۱۴۴])؛ طبقات الشّافعیّه تألیف شیرازی (ص۱۰؛ [طبقات الفقهاء: ص۴۲]؛ الإصابه (۲/ ۵۰۹)؛ الصّواعق المحرقه (ص۷۶ [ص۱۲۷])؛ فیض القدیر (۴/ ۳۵۷)؛ الف‌باء (۱/ ۲۲۲).

چون خبر کشته شدن امام به معاویه رسید، گفت: «با مرگ پسر ابوطالب، فقه و دانش از میان رفت.» این سخن را ابوحجّاج بَلَوی (الف‌باء: ۲۲۲/۱) با ذکر سند آورده است.

پس از آن‌ها، نوادهٔ پاک‌نهادِ پیامبر، امام حسن، در خطبه‌ای فرمود: «دیروز مردی از میان شما رفت که در دانش، نخستینیان از وی پیشی نگرفتند و پایانیان نیز به گَردَش نرسند.»[1]

دانشور بزرگ امّت، ابن‌عبّاس، گفت: «به خدا سوگند! هرآینه نُه دهُمِ دانش به علی بن ابی‌طالب عطا گشت؛ و سوگند به خدا که در یک دهم دیگر نیز با شما شریک بود.» (۱۴۴)
(الإستیعاب: ۳/ ۴۰ [۳/ ۱۱۰۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۴ [۳/ ۱۴۱]؛ مطالب السّؤول: ص۳۰)

۹۹/۳

همو گفت: «دانش من و دانش اصحاب محمّد در برابر دانش علی علیه‌السلام چیزی نیست جز قطره‌ای در برابر هفت دریا.»[2]

نیز وی گفت: «دانش شش بخش دارد؛ پنج ششم از آن، نصیبِ علی است و یک ششم از آنِ مردم. و هرآینه در آن یک ششم نیز با ما شریک، و بلکه از ما داناتر است.» (المناقب خوارزمی: ص۵۵ [ص۹۲]؛ فَرائدُ السِّمْطَین: باب شصت و هشتم [۱/ ۳۶۹] به دو طریق)

ابن‌مسعود گفت: «حکمت به دَه بخش تقسیم شد. نُه بخش به علی عطا گشت و یک بخش به مردم؛ و علی در آن یک بخش نیز از آنان داناتر است.»[3]

همو گفت: «داناترینِ مردم مدینه به علم تقسیم ارث، علی بن ابی‌طالب است.» (الإستیعاب: ۳/ ۴۱ [۳/ ۱۱۰۵]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۴ [۳/ ۱۴۱])

---

۱. این روایت را احمد بن حنبل [المسند: ۳۲۸/۱] با ذکر سند آورده؛ چنان که در این مأخذها آمده است: البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۷/ ۳۳۲ [۷/ ۳۶۸])؛ ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۶۵/۱)؛ ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۶۸/۱۲] چنان که در کنز العمّال (۶/ ۴۱۲ [۱۳/ ۱۹۲]) آمده؛ ابوالفرج ابن‌جوزی (صفة الصّفوه ۱۲۱/۱ [۳۱۳/۱]).

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۴۴ و ۴۵.

۳. کَنْزُ العُمّال (۵/ ۱۵۶ و ۴۰۱ [۱۱/ ۶۱۵ و ۱۳/ ۱۴۶]) به نقل از چندین تن از حافظان.

همو گفت: «ما میان خود چنین می‌گفتیم که در میان مردم مدینه، برترین کس در قضاوت علی است.»[1]

همو گفت: «در میان مردم مدینه، علی آگاه‌ترین کس به علم تقسیم ارث و برترین کس در قضاوت است.» (المستدرک علی الصحیحین حاکم [۱۴۵/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۸/۲ [۱۴۱/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۱۵ [ص۱۶۰])

همو گفت: «همانا قرآن بر هفت حرف نازل گشت که هیچ حرفی نیست، مگر آن که ظاهر و باطنی دارد؛ وهرآینه هم ظاهر و هم باطن آن نزد علی بن ابی‌طالب است.» (۱۴۵) (مفتاح السّعاده: ۴۰۰/۱ [۵۶/۲])

هاشم بن عتبه[2] در بارۀ علی علیه‌السلام گفت: «او نخستین کسی است که همراه رسول خدا نماز گزارْد و در دین خدا از همه فقیه‌تر؛ و به رسول خدا از همه نزدیک‌تر است.» (کتاب صفّین نَصر بن مُزاحِم: ص۴۰۳ [ص۳۵۵])

از عطاء پرسیدند: «آیا در میان اصحاب محمّد، کسی داناتر از علی بود؟» گفت: «نه؛ به خدا سوگند! من چنین کسی را نمی‌شناسم.» (الإستیعاب: ۴۰/۳ [۱۱۰۴/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۴/۲ [۱۴۱/۳]؛ الف‌باء: ۲۲۲/۱؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۳۳۷/۲)

عَدیّ بن حاتم در خطبه‌ای گفت: «به خدا سوگند! اگر از لحاظ علم به کتاب و سنّت بود، همانا وی ـ یعنی علی ـ داناترین مردم به آن دو بود؛ و اگر از لحاظ اسلام بود، همانا او برادر پیامبر خدا و در [امّت] اسلام مهتر و سرور بود؛ و اگر از حیث پارسایی و عبادت بود، هرآینه او از همۀ مردم، پارسایی‌اش آشکارتر و عبادتش افزون‌تر بود؛ و اگر از جنبۀ عقل و سرشت بود، همانا وی از ۱۰۰/۳ همۀ مردم استوارعقل‌تر و نیک‌سرشت‌تر بود.» (جَمهَرة خطب العرب: ۲۰۲/۱ [۳۷۹/۱])

---

۱. المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۳۵/۳ [۱۴۵/۳]) ضمن صحیح شمردن آن؛ الإستیعاب (۴۱/۳ [۱۱۰۵/۳])؛ أسنی المطالب جَزَری (ص۱۴ [ص۱۲۷])؛ ابن‌الدّیبع (تمییز الطّیّب من الخبیث: ص۲۵ [ص۳۴])؛ الصّواعق المحرقه (ص۷۶ [ص۱۲۷]).

۲. در متن «هشام بن عتیبه» آمده که خطایی سهوی است. (ن.)

عبدالله بن حجل نیز در خطبه‌ای گفت: «تو [ای علی!] از همهٔ ما به پروردگارمان داناتر، به پیامبرمان نزدیک‌تر، و در دینمان بهتری.» (جَمهَرة خطب العرب: ۲۰۳/۱ [۳۸۰/۱])

همچنین ابوسعید خُدْری گفت: «در میان مردم، علی برترین کس در قضاوت است.» عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲۲۵/۱۱] از قَتاده، همانند همین سخن را با ذکر سند آورده است. (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳۶/۸ [۱۶۷/۸])

(۱۴۶) گروهی از صحابه نیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در شعر خویش به اعلم بودن ستوده‌اند؛ همچون حَسّان بن ثابت و فضل بن عبّاس. شماری انبوه از شاعران سده‌های نخست هم در این کار از آنان پیروی کرده‌اند که گفتار را با یادکرد آنان درازا نمی‌بخشیم.

پس از آن‌ها، همهٔ امّت نیز اجماع دارد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دانش از دیگران برتر است؛ زیرا او بود که دانش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به ارث بُرد. با چندین طریق، این سخن از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت گشته که علی وصیّ و وارث او است. در همین سخن، علی به وی گفت: «ای پیامبر خدا! چه چیز از تو به ارث می‌برم؟» فرمود: «آن چه را پیامبران پیش از من به ارث نهادند.» گفت: «پیامبران پیش از تو چه به ارث نهادند؟» فرمود: «کتاب خدا و سنّت پیامبرشان.»

حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۶/۳ [۱۳۶/۳]) در ذیل حدیث مربوط به وراثت علی ـ و نه عمویش عبّاس ـ از پیامبر، سخنی گفته که عین آن چنین است: «در میان دانشوران اختلاف نیست که تا عمو باشد، پسرعمو ارث نمی‌بَرد؛ پس از این اجماع آشکار می‌شود که تنها علی، و نه دیگری، دانش پیامبر را به ارث برده است.»

در بارهٔ همین وراثت مسلّم، این سخن از علی علیه‌السلام به نحو صحیح رسیده است: «به خدا سوگند! همانا من برادر و وصیّ و پسرعمو و وارث دانش پیامبر هستم؛ پس چه کس بیش از من، به او سزاوار است؟»[۱]

۱. خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی (ص۱۸ [ص۸۳])؛ السنن الکبری [۱۲۵/۵]؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۲۶/۳ [۱۳۶/۳]). او و ذهبی این حدیث را صحیح شمرده‌اند.

همهٔ صحابه بر این وراثت همداستان بودند و در گفتار بسیاری از ایشان، از آن سخن رفته است. محمّد بن ابی‌بکر در نامه‌ای به معاویه نوشت: «وای بر تو باد! خود را با علی برابر می‌کنی که وارث و وصیّ رسول خدا ﷺ است!» (کتاب صفّین نَصربن مُزاحِم: ص۱۳۳ [ص۱۱۹]؛ مُروج الذّهب: ۵۹/۲ [۲۱/۳])

۱۰۱/۳ پس اکنون آن مرد باید بنگرد که سخنان نیشدار و تهمت‌های وی متوجّهِ چه کسی است و حکم کسی که چنین بگوید، چیست، حال آن که یکی از برترشمارندگانِ علی، پیامبر اعظم ﷺ بوده است؟ و امّا حکم کسی که صحابه و نیز نوادهٔ پیامبر، امام حسن، و عایشه و عمر بن خطّاب و دانشور بزرگ امّت، ابن‌عبّاس، و همانندان آن‌ها را بد و ناسزا گوید، بر عهدهٔ دوستان این مرد و دانشورانِ مذهب او است!

(۱۴۷) **سوم)** نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل گفته است: «از سخنان همهٔ امامیّه، در قدیم و جدید، آن است که در قرآن تبدیل راه یافته و آن چه از آن نیست، به آن افزوده گشته و بسیاری از آن نیز کاسته شده و بخش فراوانی نیز دگرگون گشته است. همهٔ شیعیان بر این اعتقادند، مگر علی بن حسن[۱] بن موسی بن محمّد که از امامیّه بود؛ امّا با این حال، به اعتزال تظاهر می‌کرد. او این اعتقاد را نپذیرفته باطل می‌شمرد و، گویندهٔ آن را کافر می‌دانست.»

پاسخ: کاش این گستاخ اشاره می‌نمود که مأخذ دروغش کدام کتاب درخور اعتماد از شیعیان یا کدام نقلِ یکی از دانشوران شیعه است که جامعه برای وی بهایی قائل باشد و یا یکی از جویندگان دانش‌های ایشان، هر چند بیشینهٔ آنان وی را نشناسند. بلکه از این نیز فروتر آمده، می‌پرسیم در گفتار کدام یک از نادانان شیعه یا روستایی‌ای از ساده‌دلانشان، و یا پراکنده‌گویی یاوه‌سرا همچون خود این مرد که نسنجیده سخن می‌گوید، این سخن یافت می‌شود.

امّا هرگاه خوانندگان به بررسی و کاوش پردازند، درمی‌یابند که در میان پیشگامان

---

۱. در الفِصَل فی الملل و النحل [۱۸۲/۴] و آن چه از این کتاب در مآخذ اهل سنّت نقل شده، همین گونه آمده است؛ امّا صحیح، علی بن حسین است که همان شریف مرتضی علم‌الهدیٰ است.

امامیّه کسی نیست مگر آن که این اتّهام دروغین را نفی نماید، همچون شیخ صدوق (الاعتقادات فی دین الإمامیه [ص۵۹])؛ شیخ مفید [أوائل المقالات: ص۹۳-۹۵]؛ سید مرتضی علم‌الهدی [الأمالی: ۸۴/۲] ـ که خود آن مرد نیز به سخن وی اعتراف نموده؛ امّا چنان که این کودن پنداشته، او تنها شیعه‌ای نیست که چنین گوید ـ؛ شیخ‌الطّائفه طوسی (التّبیان فی تفسیر القرآن [۳/۱])؛ و امین‌الإسلام طبرسی (مجمع البیان [۵۰۸/۶])؛ و جز ایشان.

اینان که برجستگان امامیّه و دانشوران ایشان، و در قدیم و جدید، پاسداران حریم و عقاید شیعه بوده‌اند، انسان را آگاه می‌سازند که آن مرد دروغ گفته است. فرقه‌های شیعه، و پیشاپیش آن‌ها: امامیّه، اجماع دارند که آن چه اکنون میان دو جلدِ [مصحف] وجود دارد، همان کتابی است که در آن تردید راه ندارد و تنها همین است که احکام کتاب خدا در بارهٔ آن صدق می‌کند.

(۱۴۸) اگر گاه یکی از شیعیان سخنی در بارهٔ تحریف قرآن گفته، مقصودش تأویل کلام خدا به شیوهٔ باطل و دگرگون کردن معنای آن بوده، نه افزایش و کاهش و تبدیل حرفی به حرف دیگر، چنان که خود این فرد و هم‌مذهبانش به تحریف بدین معنا باور دارند و، شیعیان را به آن متّهم می‌کنند؛ آن سان که در ص۸۰ گذشت.

چهارم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل (۱۸۲/۴) گفته است: «برخی از امامیّه، ازدواج [دائم] با نُه زن را روا می‌دانند و برخی نیز کَلَم را حرام می‌شمارند، زیرا بر خون حسین روییده و پیش از آن وجود نداشته است.» ۱۰۲/۳

پاسخ: دوست می‌داشتم که آن مرد پیش از مطالعهٔ فقه امامیّه، این نسبت ساختگی‌اش را در بارهٔ ازدواج نمی‌نوشت تا [بر اثر این مطالعه] درمی‌یافت که همهٔ ایشان، بدون هیچ گونه استثنا، ازدواج [دائم] با بیش از چهار زن را جایز نمی‌دانند و ازدواج با نُه زن را از ویژگی‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمارند؛ و در این زمینه، هیچ اختلافی میان آنان و اهل سنّت نیست.

اگر این نسبت به برخی از امامیّه، نسبتی دروغین نبود، وی به خوانندگان نشان می‌داد که آن کس کیست و نامش چیست و کتابش کدام است؛ امّا خود او چنین کسی را نمی‌شناخته و کتابش را نخوانده و در بارۀ وی چیزی نشنیده است؛ لیکن کینۀ شعله‌ورش او را برآن داشته که به برخی از امامیّه افترا زند، چرا که نتوانسته بر همگان دروغ بندد.

نیز دوست می‌داشتم که وی پیش از راه جُستن به سرزمین‌های شیعیان، در بارۀ کَلَم سخنی افتراآمیز نمی‌نوشت تا می‌دید که ایشان چگونه کلم را می‌کارند و از خوردن آن همراه با برنجِ پخته و گندمِ بوداده ـ بلغور ـ لذّت می‌برند. این کار را هم دانشورانشان انجام می‌دهند و هم عوام؛ هم بالارتبگان و هم فرورتبگان. و هیچ یک از آنان کلمه‌ای از یک شیعه نشنیده که خوردن آن را نهی کند؛ و از محدّث یا مورّخ یا لغت‌شناس یا قصّه‌گو یا سبزی‌فروشی این نقل را ندیده که کلم برخون حسین علیه‌السلام روییده و پیش از آن وجود نداشته است! امّا این مرد حتّی اگربه سرزمین‌های شیعیان می‌رفت و همۀ این‌ها را به چشم خویش می‌دید، باز از دروغ خودداری نمی‌کرد؛ زیرا وی در این مورد خاص خواسته تا نام نیک شیعیان را زشت و ناهنجار جلوه دهند که هیچ یک از هم‌مذهبانش در آن با او مشارکت نداشته باشد.

پنجم) نویسندۀ الفِصَل فی الملل والنحل (ص۹۶) گفته است: «ما چنین یافته‌ایم که علی علیه‌السلام شش ماه از بیعت طفره رفت و ابوبکر او را به بیعت ناچار ننمود تا آن که خود، به اختیار خویش و با برگشت از نظرش و بدون اجبار، بیعت آوَرْد.»

همو (ص۹۷) گفته است: «لطیف‌تر از همۀ این‌ها، آن است که علی شش ماه از بیعت با ابوبکر رضی‌الله‌عنه خودداری نمود و در این مورد بازخواست نشد و به اجبار و تکلیف دچار نگشت، حال آن که در میان ایشان به کارهای خویش می‌پرداخت. پس اگر حق را در این زمینه درنیافته بود و نمی‌خواست آن کارش را جبران کند و با برگشت به حق، در جست و جوی بهرۀ خود از دین، بیعت نماید، هرآینه بیعت نمی‌کرد. انصار، مردم

(۱۴۹)

را به بیعت سَعْد بن عُباده فراخواندند؛ و مهاجران به بیعت ابوبکر. علی ﷺ در خانه‌اش نشست و نه به اینان گروید و نه به آنان؛ حال آن که جز زبیربن عَوّام کسی با وی همراه نبود. سپس حق برای زبیر ﷺ آشکار گشت و او به زودی بیعت نمود و علی تنها مانْد، در حالی که زیر نظر و مراقبت نبود.»

پاسخ: من در پیرامون این موضوع نمی‌گردم و به سوی این دروغ‌های آشکار روی نمی‌نمایم و به پاسخ این آب و رنگ دروغین دادن به باطل و حقیقت‌پوشی و جنایت بر اسلام و تاریخ آن، نمی‌پردازم؛ امّا می‌گویم: این را بخوان و آن گاه، بنگر که استاد یگانه، عبدالفتّاح عبدالمقصود، (المجموعة الکاملة الإمام علیّ بن ابی‌طالب ؑ: ص۲۲۵ [المجموعة الکاملة مج۱/ج۱/۱۸۹-۱۹۱]) چگونه چکیدهٔ خالص مطلب را آورده است: ۱۰۳/۳

«گروه‌های ایشان، گاه در پنهان و گاه پیش چشم دیگران، مردم را به پسر ابوطالب فرامی‌خواندند؛ زیرا می‌دیدند که وی شایسته‌ترین فرد برای عهده‌دار شدن کارهای مردم است. سپس در پیرامون خانه‌اش گرد آمدند و نام او را فریاد زدند و از او خواستند که بر ایشان درآید تا میراث غصب‌شده‌اش را به او بازگردانند ... . در این حال مسلمانان در برابر این رویداد، برخی به مخالفت و برخی به یاوری برخاستند و در مدینه دو حزب شکل گرفت و وحدتی که امیدش می‌رفت، در آستانهٔ دو دستگی و گسیختگی قرار گرفت و آن گاه، جز خدا کسی نمی‌دانست که پس از این حالت، کار به کجا خواهد کشید ... . پس آیا علی هم مثل [سَعْد] ابن عُباده، در نظر ابن خطّاب سزاوار کشته شدن نبود تا فتنه و چنددستگی پیش نیاید؟

این در کنار تعصّبی که عمر به وحدت اسلامی می‌ورزید، به سخت‌گیری و خشونت او هم بیشتر سازگار بود. مردم نیز همین را می‌گفتند و سخنی که بر زبان‌ها می‌رفت، نشانگر چیزهایی بود که در خاطرها می‌گذشت و در آن‌ها، گمان جای یقین را گرفته بود. هیچ کس را نمی‌رسید که یقین کند یا بداند که در دل ابن خطّاب چه می‌گذرد؛ امّا همگان در پسِ

خیال حرکت می‌کردند و پشتوانه‌شان، پیشینۀ این مرد در خشونت و فشار بود که از آن آگاه بودند. شاید در میان آنان، کسانی نیز بودند که سوار بر توسن کنجکاوی و کنکاش، در ذهن خود از حوادث پیشی گرفتند و پیش از دیدن با چشمِ سر، با چشمِ خیال دیدند که علی در برابر تهدید عمر مقاومت می‌نماید، اگر عمر از او پذیرش و اقرارش به حق ابوبکر در خلافت را بخواهد. شاید اینان اندک در تصور پیامدهای این موضع‌گیری و تخیل نمودن فرجام آن، زیاده‌روی نمودند و سپس به نتیجه‌ای رسیدند که گریزی از آن نبود: بیرون رفتن عمر از راه اعتدال و برخورد خشن و سخت با این مخالف سرسخت! (۱۵۰)

بدین سان، شایعات در آن روز از گام‌های ابن خطّاب پیشی گرفتند؛ حال آن که او همراه گروهی از یاران و همدستانش به سوی خانۀ فاطمه می‌رفت و در این اندیشه بود که پسرعموی رسول خدا را ـ به اختیار یا اجبار ـ به پذیرش چیزی که تا آن روز از آن ابا نموده بود، وادارد. عدّه‌ای از این سخن می‌گفتند که شمشیر، به تنهایی، او را به اطاعت واخواهد داشت؛... گروهی می‌گفتند که پاسخ شمشیر، شمشیر خواهد بود؛... سپس کسانی، جز آنان و جز اینان، از این سخن می‌گفتند که آتش تنها وسیلۀ مناسب برای حفظ وحدت و واداشتن علی به رضایت و اقرار است!... و آیا بر زبان‌های مردم ریسمانی است که آنان را از بازگو کردن قصّۀ هیزمی بازمی‌دارد که ابن خطّاب دستور داد تا در پیرامون خانۀ فاطمه گردآورند ـ خانه‌ای که علی و یارانش در آن بودند ـ تا یا ساز و برگ قانع شدن وی گردد و یا ساز و برگ یورش آوردن به خانۀ او؟

۱۰۴/۳ از این گذشته، همراه با همۀ این سخن‌ها، نقشه‌هایی از پیش کشیده شده یا ناگهانی همانند کف بود که به زودی از میان می‌رفت و در کنار آن‌ها فشار ابن خطّاب جریان داشت... آن مرد با خشمی سخت و هیجانی برافروخته به سوی خانۀ علی پیش آمد، حال آن که همدستان و همراهانش پشتیبان وی بودند. پس به زور وارد شدند یا در آستانۀ ورود قرار گرفتند که ناگاه چهره‌ای همچون چهرۀ رسول خدا کنار

در نمایان گشت؛ چهره‌ای که از اندوه دیگرگون شده و بر آن خط‌های غم پیدا بود و در دو چشمش اشک می‌درخشید و بالای پیشانی‌اش چینِ خشمی در حال فوران و کینه‌ای برانگیخته دیده می‌شد ... .

عمر از بیم و هراس درنگ کرد و رفته رفته فشارش از هم گسست و پراکنده گشت. پشت سر او، مقابل درِ خانه، یاران او بودند که با خود آورده بود. آنان چون رو به روی خویش، چهرهٔ رسول را دیدند که از میان رخسار دختر دوست محبوبش، زهرا، بر ایشان هویدا شده بود، درنگ نمودند و از خواری یا شرم، چشم‌هایشان را بربستند و صبر و ثباتِ دل‌هاشان از آنان روی گرداند؛ حال آن که می‌دیدند فاطمه با گام‌های زنی اندوهگین و داغدار، همچون شبحی آهسته آهسته حرکت می‌کند و به سوی مزار پدرش نزدیک می‌شود... همهٔ چشم‌ها به او خیره شده و همهٔ گوش‌ها به سوی او تیز شده بود؛ و او صدای نازکش را با آوایی اندوهناک بلند کرده، محمّد را که نزدیک او آرمیده بود، فریاد می‌کرد و در حالی که سخت می‌گریست، او را ندا می‌داد: (۱۵۱)

«ای پدرم، رسول خدا! ... ای پدرم، رسول خدا! ...»

گویا زیر پای آن گروه ستمگر، از هیبت و هراس این ندا زمین می‌لرزید... و زهرا در حالی‌که رو به سوی آن جایگاه پاک نموده بود از آن غایب حاضر فریادرسی می‌کرد:

« ای پدرم، رسول خدا! ... پس از تو، از ابن خطّاب و ابن ابی‌قُحافَه چه‌ها که دیدیم!»

با سخنان او دلی نماند، مگر آن که از اندوه شکافته شد؛ و چشمی نمانْد، جز آن که اشک جاری کرد؛ و مردانی نماندند، مگر این که آرزو می‌کردند کاش می‌توانستند زیر گام‌هاشان را بشکافند و لابه‌لای خاک پنهان گردند.»

امینی گوید: «بنگرید به: الإمامة و السّیاسه: ۱۳/۱ [۱۹/۱]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۱۹۸/۳ [۲۰۲/۳]؛ العِقد الفرید: ۲۵۷/۲ [۸۶/۴ و ۸۷]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۵/۱؛ روض المناظر ابن شحنه [۱۸۹/۱] در رویدادهای سال یازدهم؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۹/۲ [۴۶/۶].»

ششم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل (ص۱۱۰) گفته است: «رافضیان امامت زن و نیز جنین درون رحِم مادرش را روا می‌دانند.»

پاسخ: آیا فکر می‌کنید که این مرد هنگام نوشتن این کلمات و نیز دیگر فتواهای بدون مأخذش، به هیچ یک از کتاب‌های شیعه در کلام و عقاید، به ویژه موضوع امامت، دست یافته و این نسبت ساختگی را در هیچ یک از آن‌ها دیده است؟ حتّی می‌توانیم به او تخفیف داده، بگوییم که آیا به دستخط هیچ شیعهٔ نادانی ـ چه رسد به دانشوران شیعه ـ دست یافته است که این بهتان بزرگ در آن آمده باشد؟

۱۰۵/۳ (۱۵۲) از شیعهٔ امامیّه این عقیده معروف و شناخته شده است که امامت را در دوازده مرد منحصر می‌دانند که در میانشان هیچ زنی نیست و هر کس را که از این شمار بیرون باشد [و ادّعای امامت کند]، دروغگو می‌شمارند. امّا فرقه‌های دیگر شیعه، یعنی زیدیّه و اسماعیلیّه و حتّی فرقه‌های زوال‌یافته همچون کیسانیّه و همانندانشان، نیز امامت را به افرادی معیّن می‌رسانند که همگی از مردانند؛ مگر آن نسبت ساختگی که شهرستانی در الملل و النّحل برساخته که در بارهٔ امامت فاطمه، دختر امام هادی، اختلاف است. به زودی از دروغ بودن این سخن آگاه خواهید شد این که امام هادی علیه‌السلام دختری به نام فاطمه از خود برجای ننهاده است. اگر شیعه امامت زن را روا می‌دانست، هرگز از صدّیقهٔ طاهره، فاطمه ـ با آن شأن و مرتبت ـ در نمی‌گذشت و به دیگری نمی‌رسید؛ امّا شیعیان در بارهٔ او نیز چنین سخنی نمی‌گویند.

آن مرد به هیچ یک از این مطالب توجّه ننموده؛ بلکه هنگام تألیف این کتاب، پنداشته که نسل‌های آینده کاوشگرانی نمی‌زایند تا حساب وی را بررسند و حقیقت‌ها و وهم‌ها را از هم جدا سازند و امّت را برای فرق نهادن میان راست و ناراست بیدار و هوشیار کنند. پس به بهتان و دروغ روی آورده و به محاسبهٔ ناگواری که به زودی با آن رو به رو خواهد شد، اعتنا نکرده است.

کاش می‌دانستم که این مرد چه پاسخ خواهد داد، آن گاه که از او بپرسند: چه هنگام شیعه، امامت جنین در رحِم مادرش را روا دانسته است؛ کدام کس از کدام فرقهٔ شیعه به امامت جنینی که هنوز تولّد نیافته، معتقد بوده است؛ شیعیان کدام جنین را امام دانسته‌اند؛ این در چه زمان رخ داده؛ وی این مطلب را از که نقل نموده و از که شنیده است!

آری؛ همانا شیطان‌ها به هواداران خویش الهام می‌کنند!

هفتم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل (ص۱۲۳) گفته است: «دوستی ورزیدنِ پیامبر ﷺ با کسی که وی او را دوست داشته، فضیلتی نیست؛ زیرا وی عمویش را نیز دوست داشت که کافر بود.»

همو (ص۱۲۴) گفته است: «اگر چه رسول خدا ﷺ ابوطالب را دوست می‌داشت، خدای تعالی پس از آن، این کار را بر او حرام فرمود و وی را از محبّت او نهی نمود و دشمنی با ابوطالب را بر وی واجب کرد.» (۱۵۳)

پاسخ: البته رسول خدا ﷺ بر پیوند با خویشاوندان تأکید می‌فرمود؛ اما کفر را مانعِ آن می‌شمرْد، حتّی اگر آن کافر دارای خویشاوندیِ بس نزدیک بود. از همین رو، با ابولهب دشمنی ورزید و در سوره‌ای مستقل، بیزاری از وی را فریاد نمود؛ نیز بند اسارت را از عمویش عبّاس و پسرعمویش عقیل برنداشت، مگر پس از آن که آشکارا و در ظاهر اسلام آوردند، و با این حال، حکم فدیه را بر آن دو جاری نمود؛ و همچنین مادام که ابوالعاص، شوهر دخترش زینب، در کفر به سر می‌بُرد، میان آن دو جدایی افکنْد تا آن که ابوالعاص اسلام آورْد و [از پیامدهای کفر] سلامت یافت.

پس محبّت رسول خدا ﷺ به کسی که دوستش می‌داشت، جز به سبب پایداری آن فرد در ایمان، و برقراری و استواریِ عقیدهٔ حق در دلش نبود. از این رو، هرگاه وی به کسی دوستی می‌ورزید، نشانهٔ این بود که آن کس از دین بهرهٔ بسیار دارد و با یقین آراسته شده است. این مطلبی است که دلیلش در خود آن نهفته و در همهٔ دل‌ها ثابت و برقرار (۱۰۶/۳)

است؛ حتّی خودِ ابن حَزْم نیز در افضل بودن عایشه بر همهٔ امّت پس از رسول خدا ﷺ، به حدیثی نادرست احتجاج نموده که از پیامبر ﷺ روایت نموده که به عایشه فرموده است: «تو محبوب‌ترینِ مردم نزد من هستی.»

و امّا ابوطالب؛ خودِ آن نویسنده نخست اعتراف نموده که پیامبر او را دوست داشته؛ و ما سخن او را در این زمینه درست می‌شماریم و آن را فضیلتی برای ابوطالب می‌دانیم، آن هم چه فضیلتی! امّا این که ادّعا نموده پس از آن، این محبّت حرام گشت و خداوند از آن نهی فرمود و به رسولش فرمان داد که با او دشمنی ورزد، با هیچ گواهی همراه نیست. آیا وی می‌تواند ادّعا کند که میان حال و وضع پیامبر، پیش از این تحریم وپس از آن، تفاوتی بوده است؟ آیا می‌تواند روزی را معلوم نماید که پیامبر ابوطالب را دشمن داشت، یا سالی را که از وی جدا شد و دشمنی‌اش بر او واجب گشت؟

تاریخ از همهٔ این‌ها تهی است؛ بلکه حدیث و سیره به ما خبر می‌دهد که رسول خدا ﷺ تا هنگام وفات ابوطالب، از وی جدا نشد و پس از مرگش نیز به ستایش او پرداخت و به علی فرمود: «روان شو و او را غسل ده و کفَن کن و دفن نما؛ خداوند او را بیامرزد و رحمت کند!» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن سَعْد: ۱۰۵/۱ [۱۲۴/۱]) نیز علی با این سخن، او را مرثیه گفت:

(۱۵۴)

ای ابوطالب؛ ای پناهگاه پناهندگان و باران زمین‌های خشک و نور تاریکی‌ها!
فقدان تو پاسداران حریم‌ها و حرمت‌ها را در هم شکست. درود خدای نعمت‌بخش بر تو باد!
بادا که پروردگارت تو را به رضوانش برساند [و بهشت را ارمغانت سازد]؛ که برای پیامبر پاک، بهترین عمو بودی.
(تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۶ [ص۹])

هر که می‌خواهد در بارهٔ شرح حال شیخ الأبطح [= بزرگِ مکه]، ابوطالب، به حقیقت دست یابد، بر او باد که کتاب علامه بَرْزَنْجی شافعی و خلاصه شدهٔ آن با نام أسنی المطالب تألیف مفتیِ شافعیان، آقای احمد زَینی دَحْلان، را مطالعه نماید.[۱]

۱. در مجلّدهای هفتم و هشتم از همین کتاب، به تفصیل در بارهٔ ایمان ابوطالب علیه‌السلام سخن خواهیم گفت.

هشتم) نویسندۀ الفِصَل فی الملل و النحل (۴ / ۱۴۶) گفته است: «ما این دروغ رافضیان را نمی‌پذیریم که در تأویل این آیه: ‹و طعام را با دوستیِ آن، به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.›[انسان/۸] می‌گویند که مقصود از آن، علی علیه‌السلام است. این سخن نادرست است و آیه، بنا بر عموم و ظهور آن، در بارۀ هر کسی است که چنین کاری را انجام داده است.»

۱۰۷/۳ پاسخ: کسی که به این سخن خنده‌دار آگاه می‌شود، جایگاه این مرد در حقیقت‌پوشی را درمی‌یابد؛ زیرا وی پنداشته که تنها با این که چنان تأویلی را به رافضیان ـ و فقط رافضیان ـ نسبت دهد و به آن‌ها اتّهام دروغ زند و در پی آن، نظر ایشان را ناصحیح بشمارد، جایگاه بزرگ حدیثی را که در بارۀ این آیۀ گرامی رسیده، فرود می‌آوَرَد؛ حال آن که خود می‌داند گروهی انبوه از پیشوایان تفسیر و حدیث، این روایت را آورده، به صورت مُسند در آثار خویش ثبت نموده‌اند. و اگر وی این را نداند، پس خود مصیبتی است!

این حافظ ابومحمّد عاصِمی است که در این موضوع، کتابی در دو مجلّد فراهم آورده و آن را زین‌الفتیٰ فی تفسیر سورة هل أتیٰ نامیده است. این کتاب، اثری پربرگ و بار و گرانقدر و سودمند است که از فضل مؤلّفِ آن و احاطۀ بسیارش به حدیث، و توان والایش در کلام و پژوهش حکایت می‌کند؛ گرچه در لابه‌لای آن، اشتباهاتی به چشم می‌خورَد که با مذهبش و شیوۀ هم‌مذهبان وی سازگار است.

(۱۵۵) آیا این کودن ادّعا می‌کند که آنان نیز از رافضیان هستند؛ یا ایشان را از شروط صحّت حدیث بی‌خبر می‌داند؛ یا وی هر چیز را که با رافضیان سازگار باشد، به حساب نمی‌آورد، حتّی اگر با صحیح‌ترین سندها روایت شده باشد؟

از هر روی، این کسان حدیث یاد شده را روایت کرده‌اند:

۱. ابوجعفر اسکافی (د. ۲۴۰).

وی در رساله‌اش [نقض العثمانیّه: ص۳۱۸] که در ردِّ جاحظ نگاشته، گوید: «ما همانند امامیّه نیستیم که بدعت و انحراف، ایشان را وامی‌دارد تا مسائل روشن را انکار کنند؛ امّا

برترشماریِ کسی از صحابه برعلی بن ابی‌طالب را نمی‌پذیریم ـ البتّه امور دیگر جز این را [که امامیّه انکار می‌کنند] منکر نیستیم .... ـ و امّا انفاق علی بن ابی‌طالب، متناسب با وضع و حال و فقروی بوده؛ و او است همان کسی که طعام را با دوستیِ آن، به بینوا و یتیم و اسیر خورانید؛ و سوره‌ای کامل از قرآن در شأن وی و همسر و دو پسرش نازل گشت.»

۲. حکیم ابوعبدالله محمّد بن علی تِرمِذی (زنده در سال ۲۸۵).

وی این حدیث را در (نوادر الأصول: ص۶۴ [۱۵۴/۱]) آورده است.

۳. حافظ محمّد بن جَرِیر طبری، ابوجعفر (د. ۳۱۰).

چنان که در کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب [ص۳۴۵] آمده، او این روایت را در کتاب سببُ نزولِ هل أتی آورده است.

۴. شهاب‌الدّین بن عبدرَبّه مالکی (د. ۳۲۸).

وی (العِقد الفرید: ۴۲/۳-۴۷ [۵۹/۵]) حدیث حجّت‌آوری مأمون، خلیفهٔ عباسی، بر چهل فقیه را یاد نموده و در آن، آورده است:

مأمون گفت: «ای اسحاق! آیا قرآن می‌خوانی؟» گفتم: «آری.» گفت: «این را بر من بخوان: ‹آیا بر آدمی روزگاری گذشت که چیزی یادکردنی نبود؟›» من آن را خواندم تا به این جا رسیدم: «از جامی می‌نوشند که آمیزهٔ آن، کافور است.» تا این آیه: «و طعام را با دوستیِ آن، به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.»[انسان/۱ و ۵ و ۸] مأمون گفت: «مهلت بده! این آیه‌ها در بارهٔ چه کسی نازل شده است؟» گفتم: «در بارهٔ علی.» گفت: «آیا به تو رسیده است که علی چون فقیر و یتیم و اسیر را غذا داد، گفت: ‹جز این نیست که شما را برای خشنودی خدا غذا دادیم.›؟ و آیا شنیده‌ای که خداوند در کتاب خویش، کسی را بدان گونه وصف نماید که علی را وصف کرده است؟» گفتم: «نه.» گفت: «راست گفتی؛ زیرا خداوند ـ ثنای او والا باد! ـ رفتار او را می‌شناخت. ای اسحاق! آیا گواهی نمی‌کنی که دَه تَنِ [بشارت یافته] در بهشت جای دارند؟» گفتم: «آری؛ ای امیرالمؤمنین!» گفت: «اگر

۱۰۸/۳
(۱۵۶)

مردی بگوید: ‹به خدا سوگند! من نمی‌دانم که این حدیث راست است یا نه؛ و نمی‌دانم که رسول‌خدا آن را فرموده یا نه.› آیا نزد تو کافر شمرده می‌شود؟» گفتم: «[چنین نیست]پناه می‌برم بر خدا!» گفت: «اگر کسی بگوید: ‹نمی‌دانم که این سوره از کتاب خدا هست یا نیست.› کافر است؟» گفتم: «آری.» گفت: «ای اسحاق! میان آن دو فرق می‌بینم.»

۵. حاکم ابوعبدالله نیشابوری (د.۴۰۵).

وی این حدیث را در مناقبُ فاطمه علیها السلام آورده، چنان که در کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب [ص۳۴۸] آمده است.

۶. حافظ ابن‌مَرْدَوَیه ابوبکر اصفهانی (د.۴۱۰)[1].

او این روایت را در تفسیرش با ذکر سند آورده و گروهی نیز آن را از وی روایت نموده‌اند. آلوسی بغدادی در (روح المعانی [۱۵۷/۲۹]) پس از نقل این حدیث از وی، گفته است: «این خبر مشهور است.»

۷. ابواسحاق ثَعْلبی (د.۴۲۷/۴۳۷).

وی این روایت را در تفسیرش (الکشف و البیان [برگهٔ ۲۱۹ و ۲۶۶]) آورده است.

۸. ابوالحسن واحدی نیشابوری (د.۴۶۸).

او در تفسیرش (البسیط و اسباب النّزول: ص۳۳۱ [ص۲۹۶]) آن را ذکر کرده است.

(۱۵۷) **۹. حافظ ابوعبدالله محمّد بن فتوح اَزدی اندلسی، مشهور به حمیدی (د.۴۸۸).**

آن را در الفوائد یاد نموده است.

۱۰. ابوالقاسم زمَخْشَری (د.۵۳۸).

در تفسیر الکشّاف (۵۱۱/۲ [۶۷۰/۴]) آن را آورده است.

---

۱. در متن ۴۱۶ آمده که خطای سهوی است. (ن.)

۱۱. اخطب الخطباء خوارزمی (د.۵۶۸).

در المناقب (ص۱۸۰ [ص۲۶۷-۲۸۰]) آن را یاد کرده است.

۱۲. حافظ ابوموسی مَدِینی (د.۵۸۱).

چنان که در الإصابه [۴/ ۳۸۷] آمده، او این حدیث را در الذّیل آورده است.

۱۳. ابوعبدالله فخرالدّین رازی (د.۶۰۶).

در التّفسیرالکبیر(۸/ ۲۷۶ [۳۰/ ۲۴۴]) آن را یاد کرده است.

۱۴. ابوعمرو عثمان بن عبدالرّحمان، معروف به ابن‌صلاح شهرزوری شرخانی (د.۶۴۳).

چنان که درکفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب [ص۳۴۸] خواهد آمد، این روایت را آورده است.

۱۵. ابوسالم محمّد بن طَلحهٔ شافعی (د.۶۵۲).

۱۰۹/۳

او در (مطالب السّؤول: ص۳۱) از این روایت یاد کرده و گفته است: «امام ابوالحسن علی بن احمد واحدی و جز او از پیشوایان تفسیر، این حدیث را روایت نموده‌اند.» سپس گفته است: «برای آنان همین عبادت کافی است و همین افتخار ایشان را بس است که آن خوراک را با این که سخت به آن نیاز داشتند، به دیگران دادند؛ و اگر این نبود، آن ماجرا چنان شأن و جایگاه والایی نمی‌یافت و خدای تعالی در بارهٔ آن سوره‌ای بر رسول خدا نازل نمی‌نمود.»

همو (همان: ص۸) گفته است:

برای هر که به آنان درآویزد، دستاویزی استوارند و مناقبشان در وحی و کتاب خدا آمده است.
این مناقب در سوره‌های شورا و هل أتی و احزاب فرود آمده که خواننده آن‌ها را نیک می‌شناسد.
ایشان اهل بیت مصطفی هستند و با حکم خدا و مکتوب وحی، دوستی‌شان بر مردم واجب گشته است.

(۱۵۸)

۱۶. ابوالمُظَفَّر سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴).

وی این حدیث را از طریق بَغَوی و ثَعْلبی، در (تذکرة خواص الأمّه [ص۳۱۳-۳۱۶]) آورده

و رفتار جدّش ابن جوزی را نادرست دانسته که آن را در کتابش الموضوعات روایت نموده است. وی پس از آن که سند این حدیث را از ضعف پیراسته، گفته است: «شگفتا از سخن جدّ من و انکارکردن وی؛ حال آن که خود او در کتاب المنتخب گفته است: ‹ای دانشوران شریعت! آیا می‌دانید چرا علی و فاطمه ایثار نمودند و آن دو طفل، حسن و حسین، را در حالی که گرسنگی برآن‌ها اثر نهاده بود، رها کردند؟ آیا گمان می‌کنید که راز و حکمت این کار بر آن دو پوشیده بود؟ این نبود جز از آن روی که آن دو، قدرت صبر آن دو طفل را می‌دانستند؛ همان دو که شاخه‌هایی از درخت سایه‌گسترِ نزد پروردگارم؛ و پاره‌هایی از جملهٔ فاطمه، پارهٔ تن من [این تعبیر با اِسناد به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است]، هستند؛ و جوجه‌اردک‌هایی شناور[1] [تشبیهی برای حسنین در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله] بوده‌اند.›»

۱۷. عزّالدین عبدالحمید، مشهور به ابن‌ابی‌الحدید معتزلی (د.۶۵۵).

وی این حدیث را در (شرح نهج‌البلاغه: ۳ / ۲۵۷ [۱۳/ ۲۷۶]) آورده است.

۱۸. حافظ ابوعبدالله گنجی شافعی (د.۶۵۸).

او این روایت را در (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب: ص۲۰۱ [ص۳۴۸]) آورده و پس از آن، گفته است: «آن را به همین گونه، حافظ ابوعبدالله حمیدی در (الفوائد المنتقاه)؛ و حاکم ابوعبدالله در مناقبُ فاطمه علیها السلام روایت نموده‌اند و نیز ابن جَرِیر طبری آن را به شکلی طولانی‌تر از این، در کتاب سببُ نزولِ هل أتیٰ روایت کرده است. از حافظ علامه ابوعمرو عثمان بن عبدالرّحمان، معروف به ابن صلاح، در درس تفسیر سورهٔ هل أتی شنیدم که از این حدیث یاد کرد و ضمن آن گفت: ‹آن خواهندگان [طعام][= فقیر و یتیم و اسیر] فرشتگانی از سوی پروردگار جهانیان بودند؛ و این آزمونی از جانب خدای عزّ و جلّ برای اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.› نیز در مکّه ـ خدایش حراست فرماید! ـ از شیخ الحرم بشیر تبریزی در درس تفسیر شنیدم: ‹خواهندهٔ نخست، جبرئیل؛ دوم، میکائیل؛ و سوم، اسرافیل علیهم السلام بودند.›»

(۱۵۹)
۳/ ۱۱۰

۱. در اصل نسخه، اشتباهی وجود دارد.

۱۹. قاضی ناصرالدّین بیضاوی (د.۶۸۵).

وی در تفسیرش (۵۷۱/۲ [۵۵۲/۲]) این حدیث را آورده است.

۲۰. حافظ محبّ‌الدّین طبری (د.۶۹۴).

در الرّیاض النَّضِره (۲۰۷/۲ و ۲۲۷ [۱۸۳/۳]) این حدیث را آورده و گفته است: «اعتقاد حسن و قَتاده چنین است.»

۲۱. حافظ ابومحمّد بن ابی‌حمزهٔ اَزدی اندلسی (د.۶۹۹).

وی در (بهجة النّفوس: ۲۲۵/۴) حدیث یاد شده را آورده است.

۲۲. حافظ‌الدّین نَسَفی (د.۷۱۰/۷۰۱).

در تفسیرش ([۳۱۸/۳] حاشیهٔ تفسیرالخازن (۴۵۸/۴) این حدیث را در سبب نزول آیهٔ یاد شده روایت نموده و جزآن را روایت نکرده است.

۲۳. شیخ‌الإسلام ابواسحاق حمُّوئی (د.۷۲۲).

وی در (فَرائدُ السَّمْطَین [۵۳/۲]) این روایت را آورده است.

۲۴. نظام‌الدّین قمّی نیشابوری.

او در تفسیرش [غرائب القرآن و رغائب الفرقان: مج۱۲/ج۱۱۲/۲۹] در حاشیهٔ جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۱۱۲/۲۹) این حدیث را آورده و گفته است: «واحدی در البسیط فی التفسیر؛ زمَخْشَری در الکشّاف؛ و نیز همهٔ امامیّه برآنند که این سوره، به ویژه این آیات، دربارهٔ اهل بیت پیامبرﷺ نازل گشته است.» سپس حدیث اِطعام را یاد کرده و گفته است: «روایت شده که خواهنده [طعام] در آن شب‌ها، جبرئیل بوده که به اجازهٔ خدای سبحان، قصدش از این کار آزمودنِ ایشان بود.»

۲۵. علاءالدّین علی بن محمّد خازن بغدادی (د.۷۴۱).

در تفسیرش (۳۵۸/۴ [۳۳۹/۴]) نخست از نزول این آیه دربارهٔ علی علیه‌السلام یاد نموده و

(۱۶۰) حدیث آن را با ذکر سند آورده و سپس گفته است: «گفته شده است که این آیه به نحو عام در بارهٔ هرکسی است که اطعام نماید.» وی با این عبارت (= قیل: گفته شده است) به ضعیف بودن آن اشاره نموده است. گذشته از این، چنان که پوشیده نیست، پذیرفتن عمومیّت آیه منافاتی با نزول آن در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ندارد؛ زیرا مصداق، منحصر به او است.

۲۶. قاضی عَضُد اِیجی (د.۷۵۶).

او در «المواقف: ۲۷۸/۳ [ص۴۱۱]» این حدیث را آورده است.

۲۷. حافظ ابن‌حَجَر (د.۸۵۲).

در الإصابه (۳۸۷/۴) این حدیث را از طریق ابوموسی در الذّیل؛ و ثَعْلبی در تفسیرِ سورةِ هل أتی، از مجاهد، از ابن‌عبّاس آورده است.

۲۸. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱).

او در «الدّرّ المنثور: ۲۹۹/۶ [۳۷۱/۸]» از طریق ابن‌مَرْدَوَیه، این روایت را آورده است.

۲۹. ابوالسُّعود عِمادی، محمّد بن محمّد حنفی (د.۹۸۲).

او در تفسیرش (۷۳/۹) در حاشیهٔ تفسیر رازی (۳۱۸/۸) این حدیث را ذکر کرده است.

۱۱۱/۳ **۳۰. شیخ اسماعیل بروسی (د.۱۱۳۷).**

در تفسیر روح البیان (۲۶۸/۱۰-۲۶۹) از این حدیث یاد نموده است.

۳۱. شوکانی (د.۱۲۵۰)[1].

در تفسیر فتح القدیر (۳۳۸/۵ [۳۴۹/۵]) آن را آورده است.

۳۲. استاد محمّد سلیمان محفوظ.

در کتاب أعجبُ ما رأیتُ (۱۰/۱) آن را آورده و گفته است: «اهل تفسیر این حدیث را روایت نموده‌اند.»

---

۱. در متن ۱۱۷۳ آمده است. و این، تاریخ تولد او است. اما تاریخ درگذشتش، همان است که در بالا آمده. (غ.)

۳۳. سیّد شِبْلَنْجی.

در نورالأبصار (ص۱۲-۱۴ [ص۲۲۷-۲۲۹]) این حدیث را آورده است.

۳۴. سیّد محمود قراغولی بغدادی حنفی.

در جوهرة الکلام (ص۵۶) این حدیث را ذکر نموده است.

لفظ حدیث

(۱۶۱)

ابن‌عبّاس ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻪ گفته است: «حسن و حسین بیمار گشتند و رسول‌خدا ﷺ همراه گروهی، از آن دو عیادت نمود. آنان گفتند: ‹ای ابوالحسن! کاش برای دو پسرت نذری کنی!› پس علی و فاطمه و فضّه، کنیز آن دو، نذر کردند که اگر حسن و حسین از آن بیماری شفا یابند، سه روز را روزه گیرند. سپس آن دو شفا یافتند، حال آن که ایشان چیزی [از خوراک] نداشتند. پس علی از شمعون خیبری یهودی، سه صاع [= هر صاع: سه کیلو] جو وام گرفت. فاطمه یک صاع را آرد نمود و پنج گِرده نان، به تعدادشان، پخت. پس آن را در برابر خویش نهادند تا روزه بگشایند. در این حال، نیازمندی بر درِشان ایستاد و گفت: ‹درود بر شما ای اهل بیت محمّد! من فقیری از فقیرانِ مسلمانانم؛ مرا خوراک دهید که خدایتان از غذاهای بهشت اطعام فرماید!› ایشان غذای خود را به وی ایثار نمودند و در حالی شب را صبح کردند که چیزی جز آب به دهان نبردند و صبح نیز روزه گرفتند. چون غروب شد و خوراک را در برابرشان نهادند، یتیمی بر درشان ایستاد؛ پس آن را نیز به وی ایثار کردند. روز سوم، اسیری بر درشان قرار گرفت و باز چنان کردند. صبح‌هنگام، علی ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻪ دست حسن و حسین را گرفت و نزد رسول‌خدا ﷺ رفتند. پیامبر چون ایشان را دید که از شدّت گرسنگی، همچون جوجه‌هایی می‌لرزیدند، فرمود: ‹مرا چه سخت ناخرسند می‌کند دیدن این حالت از شما!› سپس برخاست و با آنان روان شد و فاطمه را در محرابش دید که پشتش به شکمش چسبیده است و چشمانش به گودی افتاده؛ پس این حال او را ناخرسند ساخت. آن‌گاه، جبرئیل فرود آمد و گفت: ‹ای محمّد! این [سوره] را برگیر؛ خداوند تو را در بارۀ اهل بیتت شادباش فرموده است.› سپس آن سوره را برایش برخواند.»

این، لفظ گروهی از برجستگانِ یاد شده است. در این جا، لفظی دیگر نیز هست که از آن درمی‌گذریم.

نهم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل [۱۴۷/۴] گفته است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹اگر می‌خواستم دوستی خاص برگیرم، ابوبکر را برمی‌گرفتم؛ امّا او برادر و مصاحب من است.› و سخن همین است و جز آن درست نیست. و امّا برقراری برادری علی، با کسی جز سهل بن حنیف صحّت ندارد.»

۱۱۲/۳ پاسخ: من بر آن نیستم که در بارهٔ حدیثی سخن بگویم که وی آن را صحیح دانسته؛ و در زمینهٔ صدور آن چند و چون نمی‌کنم و نیز آن را به همان سبب که عمر بن خطّاب حدیث استخوان کتف[1] و دوات را بی‌اعتبار شمرْد، بی‌اعتبار نمی‌شمارم؛ چرا که این نیز همانند آن است و هر دو در بیماری وفات رسول خدا ﷺ صادر گشته‌اند؛ چنان که در (۱۶۲) صحیح بخاری [۱۶۱۲/۴] و صحیح مسلم [۴۵۵/۳] آمده است؛ و نیز آن سخن را که ابن‌ابی‌الحدید در (شرح نهج البلاغه: ۱۷/۳ [۴۹/۱۱]) آورده، نمی‌گویم که این حدیث ساختگی است و بکریّه آن را برای رویارویی با حدیث «برقراری برادری» ساخته‌اند.

همچنین در بارهٔ مفاد آن، با مطلبی که از سخن ابن‌قُتَیبه (تأویلُ مختلَفِ الحدیث: ص۵۱ [ص۶۳]) برداشت می‌شود، سخن را درازا نمی‌بخشم. مطلب وی این است که در این حدیث، برادری در جایگاه برادریِ عامّ اسلامی است که با این سخن خدای تعالی ثابت گشته است: «جز این نیست که مؤمنان برادرانند.»[حجرات/۱۰] و این همانند همان سخن است که از رسول خدا ﷺ خطاب به عمر آمده: «ای برادرم!»(الرّیاض النَّضِره: ۶/۲ [۲۷۲/۲])؛ و نیز خطاب به زید: «تو برادر مایی.»(خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۱۹ [ص۲۰۵؛ السنن الکبری:۱۶۹/۵])؛ و همچنین به اُسامه: «ای برادرم!»(تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر: ۹/۶

---

۱. کتف، استخوانی پهن در شانه حیوان است که به دلیل کمبود کاغذ، روی آن می‌نوشته‌اند. گرچه این حدیث در متون فارسی به حدیث قلم و دوات مشهور شده، روشن است که مقصود از کتف، چیزی است که روی آن می‌نوشته‌اند. از این رو، آن را با همین عنوان کتف و دوات باقی نهادیم. (م.)

[۶۲۳/۶])؛ و جز این نیست که این گونه برادری را لفظ حدیث طبق عبارت بخاری [صحیح بخاری: ۱۳۳۸/۳] و مسلم [صحیح مسلم: ۸/۵] و تِرمِذی [سنن ترمذی: ۵۶۹/۵] تفسیر می‌کند: «اگر می‌خواستم دوستی خاص برگیرم، ابوبکر را برمی‌گرفتم؛ امّا آن‌چه میان ما است، برادری و دوستیِ اسلام است.» به همین سان، دوستی خاص که در این حدیث نفی شده، نیز به معنای مخصوص است و نه به معنای عام که با این سخن خدای تعالی ثابت گشته است: «دوستان در آن روز، برخی دشمن برخی دیگرند، مگر پرهیزگاران.» [زخرف/۶۷]

پس این برادری، همان اخوّت به معنای خاص نبود که در دو روزِ «برقراری برادری»[۱]، به موجب وحی از خدای عزیز، تحقّق پذیرفت و بر پایۀ همانندی و هم‌شکلی میان هر دو تن از لحاظ درجات روحی [و مراتب شخصیّت] بود؛ چنان که به زودی از شماری از برجستگان خواهید شنید؛ و در این دو روز، میان این کسان برادری برقرار شد:

(۱۶۳)

ـ ابوبکر و عمر.
ـ عثمان و عبدالرّحمان بن عوف.
ـ طَلحه و زبیر.
ـ ابوعُبَیدة بن جرّاح و سالم غلام ابوحُذَیفه.
ـ اُبَیّ بن کَعْب و ابن‌مسعود.
ـ معاذ و ثوبان.
ـ ابوطَلحه و بلال.
ـ عمّار و حُذَیفه.
ـ ابودرداء و سلمان.
ـ سَعْد بن ابی‌وقّاص و صهیب.
ـ ابوذر و مقداد بن عمرو.
ـ ابوایّوب أَنْصاری و عبدالله بن سلام.
ـ اُسامه و هند ـ حجامت کنندۀ پیامبر ـ.
ـ معاویه و حباب مجاشعی.
ـ فاطمه دختر پیامبر و امّ‌سَلَمَه.
ـ عایشه و همسرِ ابوایّوب.

(السیرة النبویه تألیف ابن‌هشام [۱۰۸/۲ و ۱۰۹]؛تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۹۰/۶ و ۲۰۰ [۱۳۶/۱۲]؛ اُسْدالغابه: ۲۲۱/۲ [۲۷۷/۲]؛ مطالب السّؤول: ص۱۸؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری تألیف قَسْطَلانی: ۲۲۷/۶ [۴۶۷/۸]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۷۳/۱).

---

۱. این کار دو بار تحقّق یافت، یکی پیش از هجرت؛ و دیگری پنج ماه پس از آن؛ چنان که خواهد آمد.

۱۱۳/۳ پیامبر ﷺ علی را پس از همه، برای خویشتن باقی نهاد و به وی فرمود: «سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! تو را واپس نینداختم، مگر برای خویشتن؛ تو برادر و وارث من هستی؛ تو برادر و همراه من هستی؛ تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.»

[آری؛ من در بارهٔ سند و مفاد آن حدیث مورد استناد نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل سخن نمی‌گوییم] بلکه می‌گوییم: شگفتا از لاف‌زنی و خودستایی که انسان را وادارد تا حدیثی را جز آن چه خود صحیح می‌شمارد، صحیح نداند؛ حال آن که خود با مفاد آن حدیثِ [مورد ادّعایش] آشنا نباشد، یا باشد و دوست بدارد تا امّت را به نادانی [و گمراهی] بکشاند؛ و سپس با انکار به سراغ حدیثی آید که همهٔ امّت بدان اعتراف نموده‌اند و در کتاب‌های صحیح و مسند ثابت گشته، و آن را باطل شمارَد.

آیا بدین گونه، دوستیِ چیزی انسان را کور و کر می‌کند؟ آیا بدین گونه، انسان بسیار ستم‌پیشه و بس نادان آفریده شده است؟

این برادری به معنای خاص که برای امیرالمؤمنین ثابت است، از ویژگی‌های ایشان علیه‌السلام است و هیچ کس پس از وی آن را ادّعا نمی‌کند، مگر این که دروغگو باشد؛ چنان که در روایت صحیح آمده، آن سان که خواهد آمد. این ویژگی در میان اصحاب همانند لقبی که وی با آن شناخته می‌شده، رواج داشت و در محفل‌ها بر زبان‌ها بود و در گفت و گوها جریان داشت و با آن احتجاج می‌شد و شعرِ جاری میان مردم، دربردارندهٔ آن بود. اگر مطالب پراکنده در این موضوع را گردآوریم، کتابی پربرگ و بار از آن پدید آید؛ امّا پاره‌ای از آن را برمی‌گزینیم:

(۱۶۴) ۱. رسول خدا ﷺ میان اصحابش برادری برقرار نمود؛ پس ابوبکر را با عمر، و فلان را با فلان برادر ساخت. آن گاه، علی رضی‌الله‌عنه نزد وی آمد و گفت: «میان اصحابت برادری برقرار نمودی و میان من و کسی پیوند برادری نبستی!» رسول خدا ﷺ فرمود: «تو برادرِ من در دنیا و آخرت هستی.»

سند این حدیث بدین کسان می‌رسد: امیرالمؤمنین علی؛ عمربن خطّاب؛ انس بن مالک؛ زید بن ابی‌اوفی؛ عبدالله بن ابی‌اوفی؛ ابن‌عبّاس؛ محدوج بن زید؛ جابربن عبدالله؛ ابوذر غِفاری؛ عامربن ربیعه؛ عبدالله بن عمر؛ ابوأمامه؛ زید بن ارقم؛ سعید بن مُسَیِّب.[۱]

بنگرید به: الجامع الصحیح تِرمِذی: ۲/ ۲۱۳ [۵/ ۵۹۵]؛ مصابیح السّنه تألیف بَغَوی: ۲/ ۱۹۹ [۴/ ۱۷۳]؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۳/ ۱۴ [۳/ ۱۶]؛ الإستیعاب: ۲/ ۴۶۰ [۳/ ۱۰۹۸] ـ حدیث «برقراری برادری» را از خبرهای ثابت شمرده است ـ؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۳/ ۲۷۱ [۳/ ۳۱۵]؛ مِشْکاةُ مَصابیح السنه: حاشیهٔ المرقه: ۵/ ۵۶۹ [۳/ ۳۵۶]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۶۷ [۳/ ۱۱۱ و ۱۶۴].

در مأخذ اخیر (ص۲۱۲) آمده است: «از استوارترین دلیل‌ها بر جایگاه بزرگ علی نزد رسول‌خدا ﷺ رفتاری است که پیامبر در جریان «برقراری برادری» با وی نمود؛ پس آن‌حضرت ﷺ هرکس را در کنار همانند خویش نهاد و میان آن دو الفت برقرار فرمود تا آن که ابوبکر و عمر را برادر کرد و علی را برای خویشتن باقی نهاد و او را ویژهٔ خود ساخت. پس چه افتخار و فضیلتی است این!» ۳/ ۱۱۴

[نیز بنگرید به:] فَرائدُ السِّمْطَین: باب بیستم [۱/ ۱۱۶]؛ الفصول المهمّه: ص۲۲ و ۲۹ [ص۳۷]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۳ و ۱۵ [ص۲۴] ـ از تِرمِذی حکایت نموده که این حدیث را صحیح شمرده است ـ؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۸۲ [ص۱۹۴]. (۱۶۵)

گنجی گفته است: «این حدیث حسن و عالی [= دارای سند کوتاه] و صحیح است؛ پس هرگاه خواهی که نزدیکیِ جایگاه علی نزد رسول‌خدا را بدانی، ... ـ تا پایان مطلبی که از الرّیاض النَّضِره گذشت. ـ»

[نیز بنگرید به:] السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌سیّدالنّاس: ۱/ ۲۰۰- ۲۰۳ [۱/ ۲۶۴ و ۳۶۵].

وی تصریح نموده که این همان «برقراری برادری» پیش از هجرت بوده و سپس گفته است: «ابن‌اسحاق گوید که رسول‌خدا ﷺ میان اصحابش از مهاجران و انصار،

---

۱. این حدیث اگر چه واحد است، بنا به نظر ابن‌حَزْم در بارهٔ تواتر، متواتر شمرده می‌شود.

برادری برقرار نمود و فرمود: ‹در راه خدا، دو به دو پیوند برادری بندید.› سپس دست علی بن ابی‌طالب را برگرفت و فرمود: ‹این برادر من است.› از این رو، رسول خدا و علی برادر بودند.»

[نیز بنگرید به:] البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۳۵/۷ [۳۷۱/۷]؛ أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام جَزَری: ص۹ [ص۶۰]؛ مطالب السّؤول: ص۱۸.

نویسندهٔ مطالب السّؤول گوید: «پس میان آنان، دو به دو، پیوند برادری برقرار نمود تا آن‌ها را به هم‌یاری و هم بازویی برانگیزد؛ و هر کس را برادر کسی ساخت که از لحاظ همانندی و برابری، به او نزدیک بود.»

[نیز بنگرید به:] الصّواعق المحرقه: ص۷۳ و ۷۵ [ص۱۲۲]؛ تاریخ الخلفاء: ص۱۱۴ [ص۱۵۹]؛ الإصابه: ۵۰۷/۲؛ المواقف: ۲۷۶/۳ [ص۴۱۰]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۷۳/۱؛ الطبقات الکبری تألیف شعرانی: ۵۵/۲؛ أخبار الدول و آثار الأُول قَرَمانی، در حاشیهٔ الکامل: ۲۱۶/۱ [۳۰۶/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۳/۲ و ۱۰۱ [۲۰/۲]؛ در حاشیهٔ آن: السیرة النبویّه تألیف زَینی دَحْلان: ۳۲۵/۱ [۱۵۵/۱]؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام شِنْقِیطی: ص۳۴؛ الإمام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام تألیف استاد محمّد رضا: ص۲۱ [ص۶]؛ الإمام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام [مج۱/ج۱/۶۰] تألیف استاد عبدالفتّاح عبدالمقصود.

وی در صفحهٔ ۷۳ گفته است: «اگر ابوبکر دستیار راستین پیامبر خدا بود، همانا علی سایهٔ چسبیده به ایشان بود که از او فاصله نداشت و دور نبود، مگر آن گاه که محمّد وی را به جایی گسیل می‌کرد تا بر دشمنانش دیدبانی کند و یا پیشاهنگ مردانش باشد. حتّی در آغاز دوره‌ای که رسول خدا حکومت کوچک خویش را شکل می‌داد و میان مهاجران و انصار در مدینه پیوند برقرار نمود، فراموش ننمود که علی را، ـ نه دیگران را ـ، به برادری خویش ویژه سازد. ایشان میان آن دسته از اصحابش که از سرزمین‌های خود (۱۶۶) همراه وی بیرون شده بودند، و اصحاب سرزمینی که به آنان پناه داده بودند، برادری برقرار نمود؛ و چنین برگزید که علی برادر او در دین باشد؛ ابوبکر را به برادری برنگزید؛ عمر را به برادری برنگزید؛ حمزه ـ شیر خود و شیر خدا ـ را به برادری برنگزید؛ امّا برای این (۱۱۵/۳)

برادریِ معنوی پس از برادریِ خونی، جوانِ دامن‌پروردهٔ خویش را برگزید و او را بر هر دوست دور و نزدیک ترجیح داد.»

همهٔ این مأخذها، به اتّفاق برآنند که رسول‌خدا ﷺ میان ابوبکر و عمر برادری برقرار نمود؛ و در آن‌ها، از ادعای ابن‌حَزْم هیچ وجود و نشانی نیست.

۲. زید بن ابی‌اوفی گفته است: «چون پیامبر ﷺ میان اصحابش برادری برقرار نمود و عمر و ابوبکر را برادر ساخت... علی گفت: ‹جانم از دست رفت و پشتم شکست آن گاه که دیدم در مورد اصحابت آن چه را که کردی، انجام دادی و دربارهٔ من چنان نکردی. اگر این به سبب خشم بر من است، پس رضایت‌مندی [و گذشت از خطا] و کرامت‌ورزی تو را است.› رسول‌خدا ﷺ فرمود: ‹سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! تو را واپس نیفکندم، مگر برای خویشتن؛ و جایگاه تو نزد من همان جایگاه هارون است نزد موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؛ و تو برادر و وارث من هستی.› علی گفت: ‹ای رسول‌خدا! از تو چه چیز به ارث می‌بَرم؟› فرمود: ‹همان چیز را که پیامبران پیش از من به ارث نهادند.› گفت: ‹پیامبران پیش از تو چه چیز به ارث نهادند؟› فرمود: ‹کتاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشان را. و تو همراه دخترم فاطمه در قصر من، در بهشت، همراهم هستید؛ و تو برادر و همراه من هستی.› سپس رسول‌خدا ﷺ این آیه را تلاوت فرمود: ‹برادرانی بر تخت‌هایی رویاروی هم هستند.› [حجر/۴۷]»

(مناقب علی ؑ احمد بن حنبل [ص۹۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۰۹/۲ [۱۶۰/۳]؛تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۰۱/۶ [۱۳۶/۱۲]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۴ [ص۲۴] ـ وی این حدیث را صحیح شمرده و راویان آن را ثقه دانسته است ـ؛ کَنْزُ‌العُمّال: ۳۹۰/۶ [۱۰۶/۱۳]؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب ؑ شِنْقِیطی: ص۳۵ و ۴۴).

۳. جابر بن عبدالله و سعید بن مُسَیِّب گفته‌اند: «همانا رسول‌خدا ﷺ میان اصحابش برادری برقرار نمود و خود ایشان و ابوبکر و عمر و علی باقی ماندند. سپس (۱۶۷)

ابوبکر و عمر را برادر ساخت و به علی فرمود: ‹تو برادر من هستی و من برادر توام؛ پس اگر کسی با تو نبرد و ستیز نمود، بگو: "من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا هستم." بعد از تو هیچ کس چنین ادّعا نکند، مگر دروغگو باشد.›»

(مناقب علی علیه‌السلام احمد [ص۷۸]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر [۱۲/۱۳۶]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۸۲ و ۸۳ [ص۱۹۴]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۴ [ص۲۲] ـ وی حدیث را صحیح دانسته و سخن جدّش را که سند آن را ضعیف شمرده، رد نموده است ـ؛ المِرقاةُ فی شرحِ المِشْکاه: ۵/۵۶۹ [۱۰/۴۶۵])

در لفظ امیرالمؤمنین و یَعْلیٰ بن مُرّه آمده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «جز این نیست که تو را برای خود باقی نهادم؛ تو برادر من هستی و من برادر توام؛ پس اگر کسی با تو به احتجاج برخاست، بگو: ‹من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا هستم.› بعد از تو هیچ کس چنین ادّعا نکند، مگر بسیار باشد.»

(کَنْزُ العُمّال: ۶/۱۵۴ و ۳۹۹ [۱۱/۶۰۸ و ۱۳/۱۴۰]؛ المسند [۱/۳۴۷] به نقل از حافظ ابویَعْلیٰ در مسندش)

۳/۱۱۶

۴. محمّد بن اسحاق گوید: «رسول خدا میان اصحابش از مهاجران و انصار برادری برقرار نمود و بنا بر آن چه به ما رسیده ـ و پناه می‌بریم به خدا که بروی سخنی را بربندیم که نفرموده باشد! ـ فرمود: ‹در راه خدا، دو به دو با هم برادر شوید!› سپس دست علی بن ابی‌طالب را برگرفت و فرمود: ‹این برادر من است.› از این رو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ سرور رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستادهٔ پروردگار جهانیان که هم‌شأن و همانندی از میان بندگان نداشت ـ و علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه برادر بودند.»

(السیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۲/۱۲۳ [۲/۱۵۰]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳/۲۲۶ [۳/۲۷۷]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲/۱۰۱ [۲/۹۰]؛ و الفتاوی الحدیثیّه: ص۴۲).

(۱۶۸)

۵. امیرالمؤمنین از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نموده است: «تو برادر و مصاحب و همراه من در بهشت هستی.»

(تاریخ بغداد خطیب: ۱۲/۲۶۸؛ کَنْزُ العُمّال: ۶/۴۰۲ [۱۳/۱۵۰]).

۶. امیرالمؤمنین گفته است: «رسول خدا میان عمر و ابوبکر برادری برقرار نمود؛ و نیز میان حمزة بن عبدالمُطَّلب و زید بن حارثه؛... و میان من و خودش.»

این خبر را خِلَعی در الخلعیّات؛ و سعید بن منصور در السّنن با ذکر سند آورده‌اند؛ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۳۹۴/۶ [۱۲۰/۱۳]) آمده است.

۷. ابن‌عبّاس در حدیثی آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «تو برادر و مصاحب من هستی.»

(مسنداحمد: ۲۳۰/۱ [۳۸۱/۱]؛ الإستیعاب: ۴۶۰/۲ [۱۰۹۸/۳]؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص ۳۴۰؛ کَنْزُالعُمّال: ۳۹۱/۶ [۱۰۹/۱۳])

۸. اسماء بنت عُمَیس گفته که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است: «بارخدایا! همان سان که برادرم موسی گفت: ‹بارخدایا! برای من دستیار و وزیری از خاندانم، برادرم هارون را قرار ده...› من نیز می‌گویم: ‹بارخدایا! برای من دستیار و وزیری از خاندانم، برادرم علی را قرار دِه و پشتم را با وی استوار گردان و او را در کارم شریک ساز؛ تا تو را فراوان به پاکی بستاییم و بسیار یاد نماییم؛ که همانا تو، به ما بینایی!›»

(مناقب علی علیه السلام احمد بن حنبل [ص ۲۰۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۳/۲ [۱۰۶/۳]).

(۱۶۹) ۹. ابن‌عبّاس در حدیث حجّت‌آوری‌اش بر مرد شامی ـ که حدیثی بلند و پُرفایده است ـ آورده که رسول خدا فرمود: «ای امّ‌سَلَمَه! آیا این را می‌شناسی؟» گفت: «آری؛ این علی بن ابی‌طالب است.» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آری؛ این علی است که گوشتش با گوشت من؛ و خونش با خون من درآمیخته و جایگاهش نزد من همان جایگاه هارون است نزد موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. ای امّ‌سَلَمَه! این است علی: سرور بزرگ‌داشته‌شده، امیدگاه مسلمانان، امیر مؤمنان، جایگاه راز و دانش من، درِ [ورود به سوی] من که بدان پناه آورند؛ و همو بر اهل بیتم و نیز برگزیدگان امّتم، وصایت دارد و در دنیا و آخرت، برادر من است.» ۱۱۷/۳

(المحاسن و المساوئ: ۳۱/۱ [ص۴۴]). این حدیث امّ سَلَمه با لفظ دیگر، همراه مأخذهای آن در همین کتاب (۳۳۷/۱ و ۳۳۸) گذشت.

۱۰. گذشت که رسول خدا ﷺ در حدیث آغاز دعوت، به علی علیه‌السلام فرمود: «تو برادر و وصیّ و جانشینم پس از من هستی.»

بنگرید به: همین کتاب: ۲۷۸/۲-۲۸۶.

۱۱. در همین کتاب (۲۱۵/۱) از طریق طبری گذشت که پیامبر ﷺ در روز غدیر خم فرمود: «همانا علی بن ابی‌طالب برادر و وصیّ و جانشین من است.» و نیز فرمود: «ای جماعت مردم! این برادر و وصیّ و دربردارندهٔ دانش و جانشین من بر هر کس است که به من ایمان آورده است.»

از سخن نُوَیری [نهایة الأرب: ۱۸۴/۱] که در همین کتاب (۲۸۸/۱) آوردیم، آشکار می‌شود که برقراری برادریِ میان رسول خدا ﷺ و علی علیه‌السلام در روز غدیر خم، در روزگاران پیشین موضوعی مشهور بوده است.

۱۲. جابر بن عبدالله أَنْصاری گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «دو هزار سال پیش از آن که آسمان‌ها و زمین آفریده شود، بر درِ بهشت نوشته بوده‌اند: ‹لا اله الّا الله؛ محمّد رسول‌الله؛ علیٌ أخو رسولِ الله (= علی برادر رسول خدا است.)›»

(۱۷۰) (مناقب علی علیه‌السلام احمد [ص۱۸۲]؛ تاریخ بغداد خطیب: ۳۸۷/۷؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۸/۲ [۱۱۲/۳]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۴ [ص۲۲]؛ مجمع الزّوائد: ۱۱۱/۹؛ المناقب خوارزمی: ص۸۷ [ص۱۴۴]؛ مسند شمس الأخبار: ص۳۵ [۹۶/۱] از مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام فقیه ابن مَغازِلی [ص۹۱]؛ کَنْزُ العُمّال: ۳۹۹/۶ [۶۲۴/۱۱] از ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۳۹/۱۲]؛ فیض القدیر: ۳۵۵/۴؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب شِنْقِیطی: ص۳۴؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۵۶/۲ [۱۳۵/۲] از طَبَرانی)

۱۳. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «پیامبر ﷺ مرا جست و جو نمود و در بستانی در حال

خواب مرا یافت. با پایش مرا نواخت و فرمود: ‹برخیز! پس به خدا سوگند! هرآینه خشنودت کنم: تو برادر من و پدر فرزندان من هستی و بر سنّتم و طِبْق آن نبرد می‌کنی.›»

(مناقب علی علیه السلام احمد [ص۱۸۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۷/۲ [۱۱۱/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۵ [ص۱۲۶]؛ کَنْزُ العُمّال: ۴۰۴/۶ [۱۵۹/۱۳]؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام شِنْقِیطی: ص۲۴)

۱۴. محدوج بن زید ذُهْلی گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «ای علی! آیا ندانی که نخستین کس که در روز قیامت فراخوانده شود، من هستم؟[1]... سپس نداگری از زیر عرش ندا دهد: ‹چه خوب پدری است، پدرت ابراهیم؛ و چه خوب برادری است، برادرت علی!›»

۱۱۸/۳ (مناقب علی علیه السلام احمد [ص۲۰۷]؛ مناقب علیّ بن أبی‌طالب فقیه ابن‌مَغازِلی [ص۴۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۰۱/۲ [۱۵۰/۳]؛المناقب خوارزمی: ص۸۳ و ۲۳۴ و ۲۳۸ [ص۱۴۰ و ۲۹۴ و ۳۰۱]؛ مسند شمس الأخبار: ص۳۲ [۸۶/۱]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۳ [ص۲۱])

(۱۷۱) سبط ابن‌جوزی سخن کسی را که به دلیل وجود «میسره» و «حکم» در طریق حافظ دارَقُطْنی، این حدیث را ضعیف شمرده، رد نموده و گفته است: «در طریق حدیثی که احمد در فضائل الصحابه روایت نموده، میسره و حکم وجود ندارند؛ و در زمینهٔ حدیث، همگان از احمد پیروی کنند و چون وی حدیثی روایت نماید، باید به درستی آن باور آورد؛ زیرا او امام زمان و دانشور دوران خویش بود و در دانش نقل حدیث بر همگنان خویش برتری داشت و سواری بود که کسی در میدانش به هم‌پایی و هم‌نَوَردی‌اش نمی‌رسید.»

۱۵. ابوبَرْزه گوید که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خدای تعالی در بارهٔ علی به من سفارشی فرمود. گفتم: ‹ای پروردگارم! آن را برایم روشن فرما!› فرمود: ‹گوش بسپار!›

---

۱. جملهٔ موجود در متن کتاب با اندکی تسامح نقل شده است. آن را بر اساس عبارت متن تذکرهٔ سبط که از مآخذ این سخن است، ترجمه کردیم. (ن.)

گفتم: ‹گوش سپردم.› پس فرمود: ‹همانا علی پرچم هدایت، پیشوای دوستان من، نورِ فرمان‌پذیران من، و همان کلمه‌ای است که آن را ملازم تقواپیشگان نمودم. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است. پس این را به وی مژده بخش!› آن گاه، علی آمد و این را به وی مژده دادم. گفت: ‹ای رسول خدا! من بندهٔ خداوند و در مِلک او هستم؛ اگر مرا عذاب فرماید، به سبب گناه من است؛ و اگر آن را که به من مژده دادی، به انجام رسانَد، پس خداوند بر من سزاوارتر [از خود من] است.› من گفتم: ‹بارخدایا! دل علی را صیقل ده و ایمان را بهارِ دلش گردان!› خدا فرمود: ‹در حق او چنین کردم.› سپس به من خبر رسید که به زودی، خدا او را به بلایی ویژه سازد که هیچ یک از اصحابِ مرا به آن ویژه نساخته است. گفتم: ‹ای پروردگارم! وی برادر و مصاحب من است.› فرمود: ‹این چیزی است که پیش از این تقدیر گشته: او خودْ آزمایش شود و دیگران هم به او آزموده گردند.›»

(حِلیة الأولیاء: ۶۷/۱؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۴۹/۲ [۱۶۷/۹]؛ فَرائدُ السِّمْطَین: باب سی و پنجاه [۱۵۱/۱] به دو طریق؛ المناقب خوارزمی: ص۲۴۵ [ص۳۰۳]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۹۵ [ص۲۱۵]؛ نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۴۱/۲ [۲۰۸/۲]).

۱۶. در خطبهٔ پیامبر ﷺ آمده است: «ای مردم! شما را سفارش نمایم به دوستیِ صاحبِ خویشاوندی با من، برادرم و پسرعمویم علی بن ابی‌طالب؛ جز مؤمن وی را دوست نمی‌دارد و جز منافق با او دشمنی نمی‌کند؛ هر که وی را دوست بدارد، با من دوستی ورزیده و هر که با او دشمنی کند، با من دشمنی نموده؛ و هر که با من دشمنی کند، خداوند عذابش نماید.»

(مناقب علیّ علیه‌السلام احمد [ص۴۵]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۷ [ص۲۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۵۱/۲ [۱۷۲/۹]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۱۲/۲ [۱۶۶/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۹۱). (۱۷۲)

۱۷. در حدیث فخرورزیدن علی و جعفر و زید، و داوری بردنشان نزد رسول خدا ﷺ

آمده که پیامبرﷺ به علی فرمود: «توبرادرم و ویژهٔ من هستی.»(شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۳۹/۳ [۱۱۷/۱۱])

همو گفته است: «همهٔ محدّثان، این روایت را پذیرفته‌اند.»

۱۱۹/۳

۱۸. ابوذرّ غِفاری در حدیثی آورده که از رسول خداﷺ خطاب به علی شنیده است: «و تو برادرم و دستیار و وزیرم و بهترین کسی هستی که پس از خویش برجای می‌نهم.»

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۳/۲ که همهٔ حدیث و مأخذهایش گذشت.

۱۹. سلمان فارسی گوید که از پیامبرﷺ شنیده است: «همانا برادرم و دستیار و وزیرم و بهترین کسی که پس از خویش برجای می‌نهم، علی بن ابی‌طالب است.»

(المناقب خوارزمی: ص۶۷ [ص۱۱۲])

۲۰. بلال بن حمامه در حدیث ازدواج علی و فاطمه -سلام الله علیهما وآلهما- از رسول خداﷺ روایت نموده است: «در بارهٔ برادرم و پسرعمویم، مژده‌ای از سوی پروردگارم به من رسید... پس برادرم و دخترم، رهایی‌بخشِ مردان و زنانی از امّت من، از دوزخ گشتند.»

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۶/۲.

۲۱. عبدالله بن عمر در حدیثی از رسول خداﷺ آورده است: «بارخدایا! ایشان را گواه باش. بارخدایا! من ابلاغ نمودم: این، برادر و پسرعمو و داماد و پدرِ فرزندان من است. بارخدایا! هر کس را که با وی دشمنی نماید، با چهره در آتش انداز!»

(کَنْزُ العُمّال (۱۵۴/۶ [۶۰۹/۱۱] به نقل از ابن نجّار، و شیرازی در الألقاب)

(۱۷۳)

۲۲. عبدالله بن عمر در حدیثی از پیامبرﷺ آورده است: «ای علی! آیا خشنودت نکنم؟» گفت: «آری؛ ای رسول خدا!» فرمود: «تو برادر و دستیار و وزیر من هستی و دَین مرا ادا می‌کنی و وعده‌های من به دیگران را به جا می‌آوری.»

(مجمع الزوائد هیثمی: ۱۲۱/۹ از طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۱/۱۲] و ۱۲۲ از ابویَعْلیٰ [مسند أبی یَعْلیٰ: ۴۰۲/۱]؛ کَنْزُ العُمّال: ۱۵۵/۶ [۶۱۰/۱۱])

۲۳. در حدیث معراج، از رسول خدا ﷺ آمده است: «پس چون بازگشتم، نداگری از پشتِ پرده ندا داد: ‹چه خوب پدری است، پدرت ابراهیم؛ و چه خوب برادری است، برادرت علی. پس سفارش به نیکی را درباره وی پذیرا باش و به آن عمل نما!›»

(فَرائدُ السِّمْطَین: باب بیستم [۱۰۹/۱]؛ کَنْزُالعُمّال: ۱۶۱/۶ [۶۳۴/۱۱ و ۲۳۵/۱۳])

۲۴. امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی از رسول خدا ﷺ آورده است: «در روز قیامت، جز ما کسی سواره نیست؛ و ما چهار نفریم:... و برادرم علی بر شتری ماده از ماده‌شتران بهشت سوار، و در دستش پرچم ستایش است.»

(تاریخ بغداد: ۱۱۲/۱۱؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب حافظ گنجی: ص۷۷ [ص۱۸۳]؛ کَنْزُ العُمّال: ۴۰۲/۶ [۱۵۳/۱۳])

۲۵. ابن‌عبّاس در حدیث ازدواج علی و فاطمه ـ سلام الله علیهما ـ آورده است: «رسول خدا ﷺ بیامد و در را کوبید. پس امّ‌اَیمَن به سوی او بیرون آمد. پیامبر فرمود: ‹برادرم را خبر کن!› گفت: ‹چگونه او برادر تو است، حال آن که دخترت را به همسری‌اش درآورده‌ای؟› پیامبر فرمود: ‹همانا او برادر من است.›»

(خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۳۲ [ص۱۳۹؛ السنن الکبری: ۱۴۴/۵]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۸۱/۲ [۱۲۷/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۸۴ [ص۱۴۲])

(۱۷۴)
۱۲۰/۳

۲۶. در حدیث لیلة المبیت [= شبی که امیرالمؤمنین بر بستر پیامبر قرار گرفت تا او را از دسیسهٔ دشمنان برهاند] گذشت: «پس خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود: ‹پس چرا همانند علی بن ابی‌طالب نبودید که میان وی و محمّد برادری برقرار نمودم؟›»

بنگرید به: همین کتاب: ۴۸/۲.

۲۷. در حدیث معراج، از نَسَفی و جز او روایت گشته که جبرئیل [خطاب به پیامبر اکرم ﷺ] گفت: «همانا خداوند تعالی بر زمین نظر افکنْد و تو را از میان آفریدگانش برگزید و به پیامبریِ خویش برانگیخت؛ سپس بار دوم بر آن نظر افکنْد و برای تو برادر و وزیر

و مصاحبی برگزید؛ سپس دخترت فاطمه را به همسریِ او درآورْد. [پیامبر گوید:] گفتم: ‹ای جبرئیل! این مرد کیست؟› گفت: ‹برادرت در دو سرا، و پسرعمویت در نَسَب: علی بن ابی‌طالب.›» (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲/ ۲۲۳)

۲۸. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱/ ۳۱۹] با سند خویش از رسول خدا ﷺ آورده که وی به علی علیه السلام فرمود: «آیا خشنود نمی‌شوی که تو برادر من هستی و من برادر توام؟» (مجمع الزّوائد: ۹/ ۱۳۱)

۲۹. عبدالله بن عمر گوید که رسول خدا ﷺ در بیماری‌اش فرمود: «برادرم را نزد من فراخوانید!» پس ابوبکر را نزد وی فراخواندند و او از وی روی گردانید. سپس فرمود: «برادرم را نزد من فراخوانید!» پس عمر را نزد وی فراخواندند و او از وی روی گردانید. سپس فرمود: «برادرم را نزد من فراخوانید!» پس عثمان را نزد وی فراخواندند و او از وی روی گردانید. سپس فرمود: «برادرم را نزد من فراخوانید!» پس علی بن ابی‌طالب را نزد وی فراخواندند. پس او را با پارچه‌ای پوشانْد و به سوی او سر خم نمود و مشغولِ [گفت و گو با] وی شد. چون علی از نزد وی بیرون آمد، به او گفتند: «پیامبر چه فرمود؟» گفت: «مرا هزار در از دانش تعلیم فرمود که هر در به سوی هزار در گشوده می‌شود.»

این حدیث را حافظ ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲/ ۴۵۰] از ابویَعْلیٰ، از کامل بن طَلحه، از ابن‌لَهِیْعَه، تا پایان سند آورده و ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۷/ ۵۹ [۷/ ۳۹۶]) آن را یاد نموده و از ابن‌عَدیّ حکایت کرده که این حدیث به سبب وجود ابن‌لَهِیْعَه در سند آن، ضعیف است و از آن چه احمد بن حنبل در بارۀ وی گفته، غفلت ورزیده است.

بنگرید به: همین کتاب: ۱/ ۷۷.

۳۰. عبدالله بن عمر از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: «علی در دنیا و آخرت برادر من است.»

(۱۷۵) این خبر را طَبَرانی؛ و سیوطی (الجامع الصّغیر: ۲/ ۱۴۰ [۲/ ۱۷۶]) با ذکر سند آورده‌اند و سیوطی آن را حسن شمرده است. مُناوی (فیض القدیر: ۴/ ۳۵۵) پس از ذکر این حدیث،

گفته است: «چگونه [چنین نباشد؟] حال آن که رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه مبعوث شد و علی در روز سه‌شنبه اسلام آوَرْد و نماز گزارْد و هفت سال پنهانی نماز می‌خوانْد، چنان که طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۰/۱] از ابورافع روایت نموده است.»

مراد پیامبر آن بوده که هم‌شکلی و همانندی در برادری میان خود و علی - صلّی الله علیهما و آلهما - را بیان نماید.

۳۱. رسول خدا ﷺ در حدیثی فرمود: «خدای تعالی از نام‌های خویش، نام‌هایی برای ما مشتق نمود: خدای ﷻ محمود است و من محمّد؛ خدا اعلی است و برادرم علی.»

۱۲۱/۳

این روایت را شیخ‌الإسلام حمُّوئی در (فَرائدُ السَّمْطَین: باب دوم [۴۱/۱]) از طریق ابونُعَیم و نطنزی، با ذکر سند آورده است.

۳۲. انس بن مالک گوید که رسول خدا ﷺ بر منبر فراز آمد و فراوان سخن گفت و سپس فرمود: «علی بن ابی‌طالب کجا است؟» پس علی به سوی وی برجَست و گفت: «هان ای رسول خدا! من این جا هستم.» آن گاه، پیامبر او را به سینهٔ خویش چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و با بلندترین صدایش فرمود: «ای جماعت مسلمانان! این برادر و پسرعمو و داماد من است؛ این گوشت و خون و موی من است؛ این پدرِ دو سبطم، حسن و حسین، سروران جوانان بهشتی، است؛ این است کسی که اندوه‌ها را از من وامی‌گشاید؛ این شیر و شمشیر خدا در زمین بر دشمنان خداوند است. لعنت خدا و لعنت‌کنندگان، بر کسی که با وی دشمنی کند؛ خداوند از چنین کسی بیزار است و من نیز از او بیزارم.»

این حدیث را ابوسَعْد در شرف النّبوّه با ذکر سند آورده، چنان که در ذخائر العقبی (ص۹۲) آمده است.

۳۳. از زُهْری در حدیثی در بارهٔ جنگ جَمَل آمده است: «عایشه به مردی از بنی‌ضبّه که افسار شترنَر یا شتر هشت سالهٔ او را گرفته بود، گفت: ‹علی بن ابی‌طالب ؈ را کجا می‌بینی؟› گفت: ‹او آن جا ایستاده، سرش را به سوی آسمان بلند کرده است.› عایشه

(۱۷۶) نگاه کرد و گفت: ‹چه شبیه است به برادرش!› مرد ضَبّی گفت: ‹برادر او کیست؟› عایشه گفت: ‹رسول خدا ﷺ.› مرد گفت: ‹پس دیگر خود را نبینم که با مردی بجنگم که برادر رسول خدا ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ است!› پس افسار شتر وی را از دستش فروافکنْد و به سوی علی روی نمود.» (المحاسن و المساوئ: ۳۵/۱ [ص۴۹])

۳۴. عبّاد بن عبدالله اسدی گوید که علی ؓ فرمود: «منم بندهٔ خدا و برادر رسول خداوند، و منم صدّیق بزرگ؛ و این را پس از من جز دروغگو کسی ادّعا نکند. من هفت سال پیش از مردم ایمان آوردم. ـ در عبارت گروهی از حافظان: این را پس از من، جز دروغگوی افترازن ادّعا نکند ـ و من هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم.»

(خصائص امیرالمؤمنین تألیف نسائی: ص۳ [ص۲۴]؛ السنن الکبری: ۱۰۶/۵]؛ السّنّة تألیف ابن‌ابی‌عاصم [ص۸۵۴]؛ سنن ابن‌ماجه: ۵۷/۱ [۴۴/۱]؛ معرفة الصحابه تألیف ابونُعَیم؛ العِقد الفرید: ۲۷۵/۳ [۱۲۳/۴]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۳۱۲/۲ [۳۱۰/۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۵۵/۲ [۱۰۰/۳]؛ الإستیعاب: ۴۶۰/۲ [۱۰۹۸/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۷/۳ [۲۲۸/۱۳] از طریق حافظ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۶۲/۱۲ و ۶۵]، به صورت مسند؛ فَرائدُ السِّمْطَین: باب چهل و نهم [۲۴۸/۱]؛ مطالب السّؤول: ص۱۹ ـ او گفته است: «علی در بسیاری از هنگام‌ها چنین می‌گفت.» ـ؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر [۱۴۰/۱۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۳۵/۷ [۳۷۱/۷]؛ کَنْزُالعُمّال: ۳۹۴/۶ [۱۲۲/۱۳] از ابن‌ابی‌شَیبه و نسائی و ابن‌ابی‌عاصم و عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۳۷/۳] و حاکم [المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۱/۳] و ابونُعَیم)

۳۵. زید بن وهب گوید که از علی ؑ بر منبر شنیده که فرموده است: «من بندهٔ خدا و برادر رسول او هستم؛ این را هیچ کس پیش از من نگفته و هیچ کس نیز پس از من نگوید، (۱۲۲/۳) مگر آن که دروغگو یا افترازن باشد.» (۱۷۷) پس مردی به سوی وی برخاست و گفت: «من نیز همین را گویم که این می‌گوید.» آن گاه، بر زمین زده شد و قوم وی آمدند و پارچه‌ای بر روی کشیدند. از آنان پرسیده شد: «آیا این حالت پیش از این نیز در وی بود؟» گفتند: «نه.»

(فَرائدُ السِّمْطَین: باب چهل و چهارم [۲۲۷/۱]؛ کَنْزُالعُمّال: ۳۹۶/۶ [۱۲۹/۱۳] از ابویحیی، از

طریق حافظ عدنی، که در آن آمده است: «پس مردی چنان گفت و دچار دیوانگی شد.»؛ الإستیعاب: ۴۶۰/۲ بدون دنبالهٔ حدیث) وی گوید: «ما این حدیث را از وجه‌های گوناگون روایت کرده‌ایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مهاجران و سپس میان مهاجران و انصار، برادری برقرار نمود و در هر دو، به علی فرمود: ‹تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.› پس به همین سبب، این سخن و همانندهای آن بر زبان علی رضی الله عنه جاری می‌شد.»

۳۶. معاذه از علی علیه السلام روایت نموده که در حضور همگان، در خطبه‌ای فرمود: «منم بندهٔ خدا و برادر رسولش؛ منم صدّیق اکبر و فاروق اعظم. هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم و پیش از اسلام آوردن ابوبکر اسلام آوردم و قبل از ایمان او مؤمن شدم.»

(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۷/۳ [۲۲۸/۱۳]). نیز بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۳/۲.

۳۷. حیّان گوید که از علی شنیده است: «هرآینه سخنی گویم که پیش از من کسی نگفته و پس از من نیز کسی نخواهد گفت، مگر آن که دروغگو باشد: ‹من بندهٔ خدا و برادر رسول او و وزیر پیامبر رحمت هستم؛ سرور زنان این امّت را به همسری گرفتم؛ و برترینِ اوصیایم.›» (فَرائدُ السِّمْطَین: باب پنجاه و هفتم [۳۱۱/۱])

۳۸. علی ـ کرّم الله وجهه ـ نزد ابوبکر آورده شد، حال آن که می‌گفت: «من بندهٔ خدا و برادر رسول خداوندم.» به او گفتند: «با ابوبکر بیعت کن!» گفت: «من به خلافت سزاوارتر از شمایم؛ با شما بیعت نمی‌کنم و شایسته‌تر آن است که شما با من بیعت کنید.» (الإمامة والسّیاسه: ص۱۲ و ۱۳ [۱۸/۱])

(۱۷۸)

۳۹. ابوطفیل عامر بن واثله در حدیث گواه‌خواهیِ امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا، آورده که علی فرمود: «شما را به خدا سوگند داده، گواه می‌گیرم: آیا در میان شما، جز من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان او و خودش برادری برقرار کرده باشد، آن گاه که میان مسلمانان پیوند برادری بست؟» گفتند: «به تأکید، چنین نیست.»

ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۴۶۰/۲ [۱۰۹۸/۳]) تنها همین بخش از حدیث گواه‌خواهی را با ذکر سند آورده و این همان بخش از حدیث است که ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۱/۲ [۱۶۷/۶]) آن را صحیح دانسته و از روایت‌های مستفیض شمرده است. ما طریق‌های این حدیث را در همین کتاب (۱۵۹/۱-۱۶۳) آوردیم.

۴۰. حافظ دارَقُطْنی با ذکر سند آورده که عمر از علی جویا شد. به او گفتند: «به کشتزار خود رفته است.» گفت: «نزد او برویم.» پس او را در حال کار یافتند و ساعتی همراه وی کار کردند. آن گاه، به گفت و گو نشستند. علی به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر گروهی از بنی‌اسرائیل نزد تو آیند و یکی از ایشان به تو بگوید: ‹من پسرعموی موسی علیه‌السلام هستم.› آیا در نظر تو بر همراهانش امتیاز ویژه دارد؟» عمر گفت: «آری.» علی گفت: «پس به خدا سوگند! من برادر و پسرعموی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم.» عمر ردای خویش را از تن کَند و بگسترْد و [به احترام] گفت: «نه؛ به خدا سوگند! تا آن گاه که جدا شویم، تو را جز این، جای نشستن نخواهد بود.» و علی همچنان بر آن ردا نشسته بود تا [آن جمع] پراکنده شدند. (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۷ [ص۱۷۹]). ۱۲۳/۳

۴۱. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیثی، از حوریّه‌ای بهشتی آمده است که آن حوریّه گفت: «من آن پسندیده‌ام که خداوند مرا برگزیده است. خدای جبّار مرا از سه گونه چیز آفرید: فرازم را از عنبر؛ میانم را از کافور؛ و فرودم را از مُشک؛ و [گِل] مرا با آب زندگانی سرشت و سپس فرمود: ‹باش!› و من پدید آمدم. خداوند مرا برای برادرت و پسرعمویت، علی بن ابی طالب، آفرید.» (ذخائر العقبی: ص۹۰)

۴۲. در نامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به معاویة بن ابی‌سفیان گذشت:

محمّدِ پیامبر، برادر و هم‌اصل من است و حمزهٔ سیّدالشّهدا عمویم. (۱۷۹)

بنگرید به: همین کتاب: ۲۵/۲-۳۰.

۴۳. جابر بن عبدالله انصاری گوید: «از علی علیه‌السلام شنیدم که چنین می‌سرود

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز شعر وی را گوش می‌داد:

من برادرِ مصطفی هستم و در نسبم تردیدی نیست. با [عنایت] وی پرورش یافتم و دو سبطش، فرزندان من هستند.

جدّ من و او یک تن است. فاطمه نیز همسر من است؛ و این سخن، سخنِ دروغزنان نیست.

درحالی پیامبر را تصدیق نمودم که همهٔ مردم در سیاهی گمراهی و شرک و تیره‌بختی به سر می‌بردند.

ستایش از سرِ سپاس خداوند را که یکتا است و به بندگان احسان می‌کند و بقایش ابدی است.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود: ‹ای علی! راست گفتی.›»

(فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و چهارم [۲۲۶/۱]؛ نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول و السّبطین تألیف زرندی: ص۹۶؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی: ص۸۴ [ص۱۹۶]؛ المناقب خوارزمی: ص۹۵ [ص۱۵۷]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر [۳۹۷/۱۲]؛ کَنْزُ العُمّال: ۳۹۸/۶ [۱۳۷/۱۳]؛ مطالب السؤول: ص۱۱)

۴۴. ابن‌عبّاس گفته که علی در زمان زندگانی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: «همانا خدای تعالی می‌فرماید: ‹آیا پس اگر بمیرد یا کشته شود ...؟›[آل عمران/۱۴۴] هرآینه بر سرِ همان چیز که پیامبر جنگیده، می‌جنگم تا بمیرم. به خدا سوگند! همانا من برادر و وصیّ و وارث او ـ وارث دانش او ـ و پسرعمویش هستم. پس کیست که به او سزاوارتر از من باشد؟»

(مناقب علی علیه‌السلام احمد [ص۱۱۶]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۱۸ [ص۸۳؛ السنن الکبری: ۱۲۵/۵]؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۱۲۶/۳ [۱۳۶/۳] ـ او و ذهبی این حدیث را صحیح شمرده‌اند ـ؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۲۶/۲ [۱۸۱/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۱۰۰؛ فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و چهارم [۲۲۵/۱]؛ مجمع الزوائد: ۱۳۴/۹؛ [المعجم الکبیر: ۱۰۷/۱]) (از طریق طَبَرانی) در مأخذ اخیر آمده است: «راویان این حدیث، راویان حدیث صحیح هستند.»

۱۲۴/۳

(۱۸۰)

۴۵. عَدیّ بن حاتم در خطبهٔ خویش گفت: «اگر از لحاظ اسلام باشد، هرآینه علی برادر پیامبر خدا و سرور و سرآمد در اسلام است.» (جَمهَرة خطب العرب: ۲۰۲/۱ [۳۷۹/۱])

۴۶. ثَعْلبی در (عرائس المجالس: ص۱۴۹ [ص۲۶۶]) گوید: «اهل تفسیر و حدیث گفته‌اند که چون آدم علیه السلام بر زمین هبوط نمود، خداوند از بهشت، صندوقی بر وی فروفرستاد که در آن، تصویرهای پیامبران از فرزندان وی بود و نیز خانه‌هایی به شمارهٔ رسولانِ آنان قرار داشت. واپسینِ این خانه‌ها، خانهٔ محمّد بود که از یاقوت سرخ بود... و در برابر محمّد، علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ قرار داشت که شمشیر برکشیده‌اش را بر دوش خود نهاده و بر پیشانی‌اش نوشته شده بود: ‹این برادر و پسرعموی او است که با یاری از جانب خدا تأیید گشته است.›»

۴۷. در نامهٔ محمّد بن ابی‌بکر به معاویه آمده است: «نخستین کسی که دعوت پیامبر را اجابت نمود و به سوی خدا روی کرد و ایمان آوْرْد و پیامبر را تصدیق نمود و اسلام آوْرْد و به حق تسلیم شد، برادر و پسرعموی او، علی بن ابی‌طالب، بود.» (وقعة صفّینِ ابن‌مُزاحِم: ص۱۳۳ [ص۱۱۸]؛ مُروج الذّهب: ۲/ ۵۹ [۳/ ۲۱])

۴۸. ابان بن ابی‌عیّاش گوید: «از حسن بصری در بارهٔ علی علیه السلام پرسیدند. گفت: ‹در بارهٔ او چه گویم؟ وی دارای پیشینه، فضیلت، دانش، حکمت، فقه، اندیشه، مصاحبت با پیامبر، دلیری، سختکوشی، پارسایی، نیروی قضاوت، و خویشاوندی با پیامبر بود... و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: "تو را به همسریِ بهترین کس از امّتم درآوردم." پس اگر در امّت وی بهتر از علی بود، او را استثنا می‌نمود. نیز هرآینه رسول خدا میان (۱۸۱) اصحابش برادری برقرار نمود و میان علی و خود پیوند برادری بست. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله هم خود، بهترینِ مردم بود و هم بهترین برادر را داشت.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۳۶۹ [۴/ ۹۶])

۴۹. عمّار بن یاسر در بصره، ضمن خطبه‌ای گفت: «ای مردم! برادرِ پیامبرتان و پسرعموی او، شما را برای یاری دین خدا، به نبرد بسیج می‌کند.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۲۹۳ [۱۴/ ۱۴])

۵۰. در همین کتاب (۲۰۱/۱) گذشت که عَمْرِو بْنِ عاص در نامه‌ای به معاویة بن ابی‌سفیان نوشت: «و امّا این که ابوالحسن، برادرِ رسول خدا و وصیّ او، را به ظلم و حسدورزی بر عثمان نسبت داده‌ای و صحابه را فاسق خوانده‌ای و ادّعا کرده‌ای که او ایشان را بر قتل عثمان تحریک نمود، دروغ و فرورَوی در گمراهی است.»

به سبب مشهور بودن این افتخارِ بازمانده و مسلّم بودنش برای امیرالمؤمنین، و نیز به جهت اهمّیّت بزرگ آن نزد امّت و حکایت کردنش از همانندی و مشابهت علی و رسول خدا ﷺ در فضیلت، مردان شعر و ادب از صحابه و تابعین، همچون حَسّان بن ثابت و نجاشی، و به پیروی از ایشان: شاعران سده‌های بعد، از شیعه و سنّی، تا امروز این مضمون را برگرفته و در بوتهٔ نظم ریخته‌اند که ما برای رعایت اختصار، از همهٔ آن شعرهای اعجاب‌آور چشم می‌پوشیم. البتّه خوانندگان در لابه‌لای بخش‌های کتاب ما به بسیاری از این شعرها آگاه می‌شوند. ۱۲۵/۳

بنگرید به: همین کتاب: ۴۰/۲ و ۴۳ و ۱۱۵ و ۲۱۸ و ۲۲۶ و ۲۲۹ و ۲۸۶ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۳۳۰ و ۳۵۰؛ ۶۶/۳.

دهم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل [۱۸۲/۴] گفته است: «غالب متکلّمان رافضی، همچون هشام بن حکم کوفی و شاگردش ابوعلی صکّاک[1] و جز آن دو می‌گویند که علم خدای تعالی حادث است و او چیزی نمی‌دانست تا آن که علم را برای خود پدید آوَرْد؛ و این کفرِ آشکار است. همچنین هشام در حین مناظره‌اش با ابوهذیل علّاف آورده که پروردگارش هفت وجب ـ به اندازهٔ وجب خود او ـ است؛ و این نیز کفرِ آشکار است. نیز داوود جوازی، از متکلّمان بزرگ رافضیان، ادّعا نموده که پروردگارش دارای گوشت و خون، به صورت انسان است.» (۱۸۲)

۱. در الفِصَل فی الملل و النحل چنین آمده؛ امّا درست آن، ابوجعفر سکّاک است. وی محمّد بن خلیل بغدادی، از متکلّمان برجستهٔ شیعه در سدهٔ سوم است. بنگرید به: فهرست ندیم (ص۲۲۵)؛ فهرست طوسی (شمارهٔ ۵۹۶)؛ فهرست نجاشی (شمارهٔ ۸۸۹). (ط.)

پاسخ: امّا غالب متکلّمان شیعه؛ این ادعا را در هیچ یک از تألیفاتِ کلامی ایشان نمی‌یابید؛ بلکه در آن، عکس همهٔ این ادّعاها آمده و شبهه‌های کسانی که خلاف آن‌ها می‌پندارند، باطل شده است. بر هر یک از آن کتاب‌ها، خطّی یا چاپ شده، که خواهید، دست گذارید؛ حتّی بر تألیفِ خود هشام و هر کس که نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل با تهمت دروغین قصدِ او را نموده است. آن گاه، می‌بینید که همچنان است که ما وصف کردیم.

و امّا هشام؛ نخستین کسی که این دروغ را به وی نسبت داد، جاحظ[1] به نقل از نظّام بود. سپس ابن قُتَیبه در (مختلف الحدیث: ص۵۹ [ص۶۸])؛ و خیّاط در (الإنتصار [ص۳۶]) به همین دروغ باور آوردند؛ و ایشان همگی دشمنان سرسخت هشام هستند که بر نقل‌هایشان برای زشت جلوه دادن نام نیک او اعتماد نباشد؛ و همواره در پی عیب جویی و ناسزاگویی دربارهٔ وی و همانندانش، با هر طریق راست یا دروغ، هستند. مذهب‌ها و عقیده‌ها را باید از زبان کسانی دریافت نمود که به آن معتقدند؛ یا از کتاب‌های ایشان که انتسابشان به آنان مسلّم باشد؛ و یا از کسی که به نقل وی اعتماد توان کرد. امّا این نسبت‌های ساختگی دارای هیچ یک از این حالت‌ها نیستند و وضع آن‌ها چنان است که وصف نمودیم.

۱۲۶/۳ سپس در روزگاران پسین، پریشان حالان و فتنه‌انگیزان به سبب کینه‌ورزی بر هشام و عقیدهٔ او و بر کسانی‌که از وی پیروی نمودند، از آن کسان دنباله‌روی نمودند؛ همچون ابن حَزْم و همانندانش. این مرد در این دروغ شرم‌آور تنها به هشام اکتفا ننموده و غالب متکلّمان شیعه را نیز در آن شریک نموده، حال آن که ایشان از این اتّهام برکنارند؛ امّا وی به عذابی که خداوند برای هر دروغ‌زنِ گناه‌پیشه فراهم فرموده، اعتنایی ندارد.

---

۱. ابوجعفر اسکافی گوید: «همانا جاحظ کسی است که از دین و عقلش بر زبانش مراقبی نیست و از ادّعای باطل دوری نمی‌گزینند؛ پس معنایش اندک، سخنش بیهوده، مطلبش آهنگین [= زیبا، امّا کم‌بها]، و گفتارش بازی و بازیچه است؛ سخنان ضدّ و نقیض و زیبا و زشت می‌گوید؛ از درون خویش اندرزگری ندارد؛ و ادّعاگری‌اش را حدّی نباشد.» بنگرید به: شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید (۲۷۶/۳ [۲۵۳/۱۳]).

(۱۸۳) اینان متکلّمان شیعه هستند که هیچ یک از این سخنان را باور ندارند و مطالبی که بزرگی از بزرگان ایشان، علم الهدی سید مرتضی در (الشّافی فی الإمامه: ص۱۲ [۸۳/۱]) نگاشته، در دفاع از هشام قانع‌کننده و کافی است؛ افزون بر این که در متن صریح مناظرهٔ هشام با ابوهذیل که در الملل و النحل شهرستانی [۱۶۴/۱] آمده، چیزی به چشم نمی‌خورَد جز الزام‌نمودنِ طرفِ مناظره به آن چه سخن خود وی را لازم می‌آید: «خدای تعالی جسمی است نه مانند دیگر جسم‌ها.» هشام کجا و اعتقاد به این مطلب، کجا؟

دیگر اتّهام‌های نسبت داده شده به بزرگان شیعه، جز هشام، در بارهٔ جسم شمردن خداوند و غیرِآن که یاد شد، نیز همسان همان چیزهایی که به هشام نسبت می‌دهند، از راستی و درستی دور است.

یازدهم) نویسندهٔ الفِصَل فی الملل و النحل [۱۸۲/۴] گفته است: «رافضیان در این اختلاف ندارند که خورشید دو بار بر علی بن ابی‌طالب بازگردانده شد. آیا بیش از این می‌توان بی‌شرم، بی‌آزرم، بی‌حیا، و گستاخ بر دروغ بود، آن هم در روزگارِ نزدیک به زمان پیامبر که مردمی بسیار رویدادها را شاهد بوده‌اند؟»

وی (همان: ۳/۵) پس از نقل شماری از خرفات گفته است: «میان کسی که یکی از این سخنان را ادّعا کند، با ادّعای رافضیان که خورشید دو بار بر علی بن ابی‌طالب بازگردانده شد، تفاوت نیست.»

نیز او (همان: ۷۸/۲) گوید: «کم‌غلوّترین شیعیان [در مورد امامانشان] بر این باورند که خورشید دو بار بر علی بن ابی‌طالب بازگردانده شد.»

پاسخ: چه بسا خوانندگانِ این سخن‌های نیش‌دار گمان کنند که اعتقاد به بازگردانده شدن خورشید برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها مخصوص شیعیان است و سخن گفتن از آن، زشت و ناپسند و باطل است و اسلام برای گویندهٔ آن قدر و احترامی نمی‌شمارد، بلکه هر کس چنین گوید، سزاوار همهٔ این دشنام‌ها و اتّهام‌های زشت است. بسا که خوانندگان

باور نکنند که این عیب‌جویی و ناسزاگویی و ستم از جانب آن مرد، در برابر حقیقتی مسلّم و سخنی صحیح و اعتقادی ثابت شده در سنّت است.

(۱۸۴) هرچند ادب تشیّع ما را از دشنام‌دهی و مقابله به مثل بازمی‌دارد، امّا ما آن حقیقت را در برابر خوانندگان نمودار می‌سازیم و آنان را به سخن درست و گویندگان و محدّثانش آگاه می‌کنیم تا آن گاه، نمونهٔ مجسّم بی‌شرمی، بی‌آزرمی، بی‌حیایی، و گستاخی بر دروغ‌ورزی را پیش چشم خویش ببینند. پس گوییم: ۱۲۷/۳

همانا حدیث بازگردانده شدن خورشید (= ردّ الشّمس) را گروهی از حافظان دقیق و استوار با سندهای انبوه و بسیار روایت نموده‌اند که شماری از چیره‌دستان رشتهٔ حدیث، برخی از آن‌ها را صحیح دانسته وگروهی دیگر از ایشان به حَسَن بودن سایرِ آن‌ها حکم نموده‌اند؛ و جمعی از ایشان هم سخن کسانی راکه در این حدیث خدشه نموده وآن را ضعیف پنداشته‌اند، سخت ناروا دانسته‌اند؛ یعنی همان چهار «ابن» که روح پلید اموی در کالبدشان بوده: ابن‌حَزْم، ابن‌جوزی، ابن‌تیمیه، و ابن‌کَثیر.

نیز شماری از برجستگان دیگر که مصیبت انکار این افتخار بازماندهٔ پیامبر و کرامت مسلّم علوی برایشان گران می‌نموده، به تألیف اثرهای مستقل در این زمینه پرداخته، طریق‌ها و سندهای آن را گردآورده‌اند؛ از جمله:

۱. ابوبکر وَرّاق.

او را کتابی است به نام مَن رَوی ردّ الشّمس. ابن‌شهرآشوب در (مناقب آل أبی‌طالب: ۴۵۸/۱ [۳۵۳/۲]) آن را از آنِ وی یاد کرده است.

۲. ابوالحسن شاذان فضلی.

وی رساله‌ای در طریق‌های این روایت دارد که بخشی از آن را حافظ سیوطی (اللآلی المصنوعه: ۱۷۵/۲ [۳۳۸/۱]) آورده و گفته است: «او طریق‌های این روایت را با سندهای

بسیار آورده و صحیح شمرده، چندان که بر آن نتوان افزود؛ و با ابن جوزی در بارهٔ برخی از راویان این حدیث که او ضعیف شمرده، به ستیز برخاسته است.»

۳. حافظ ابوالفتح محمّد بن حسین اَزدی موصلی.

کتابی مستقل در این زمینه دارد که حافظ گنجی شافعی در (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب [ص۳۸۳]) آن را از آن وی یاد نموده است.

۴. ابوالقاسم حاکم ابن‌حذّاء حَسْکانی نیشابوری حنفی.

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۲/۱) گذشت. وی رساله‌ای در بارهٔ حدیث ردّ الشّمس دارد که آن را چنین نامیده است: مسألة فی تصحیح ردّ الشّمس و ترغیم النّواصب الشُّمْس. (۱۸۵) بخشی از این رساله را ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۸۰/۶ [۸۸/۶]) آورده و ذهبی (تذکرة الحفّاظ: ۳۶۸/۳ [۱۲۰۰/۳]) آن را از وی دانسته است.

۵. ابوعبدالله جعل حسین بن علی بصری بغدادی (د.۳۹۹).

او که فقیهی متکلّم بوده، دارای کتابی است با نام جوازُ ردّ الشّمس که ابن‌شهرآشوب [مناقب آل ابی‌طالب: ۳۵۳/۳] آن را از وی دانسته است.

۶. أخطب خوارزم ابومؤیّد موفّق بن احمد (د.۵۶۸).

در مجلّد چهارم همین کتاب، شرح حال وی خواهد آمد. او کتابی با نام ردّ الشّمس لأمیر المؤمنین دارد که هم‌روزگار وی، ابن‌شهرآشوب در [مناقب آل ابی‌طالب: ۳۶۰/۲] آن را از وی یاد کرده است.

۷. ابوعلی شریف محمّد بن اسعد بن علی بن مَعْمَر حسنی نقیب نسّابه (د.۵۸۸).

وی کتابچه‌ای دارد که در آن، طریق‌های حدیث ردّ الشّمس برای علی را گردآورده و نیز در آن، حدیث‌هایی نامأنوس با معانی دشوار را فراهم نموده است. (لسان المیزان: ۱۲۸/۳ ۷۶/۵ [۸۵/۵]).

۸. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱).

او در بارۀ حدیث ردّ الشّمس رساله‌ای دارد که آن را چنین نامیده است: کشف اللّبس عن حدیث ردّ الشّمس.

۹. ابوعبدالله محمّد بن یوسف دمشقی صالحی (د.۹۴۲).

او که شاگرد سیوطی بوده، دارای کتابچه‌ای است با این نام: مزیل اللّبس عن حدیث ردّ الشّمس. برهان‌الدّین کورانی مدنی در (الأمم لإیقاظ الهمم: ص۶۳) آن را از وی دانسته، چنان که عبارتش خواهد آمد.

ما را مجال نیست که همۀ آن متن‌ها و طریق‌ها و سندها را یاد نماییم؛ زیرا این کار نیازمند تألیفی مفصّل و ویژه است. امّا نمونه‌هایی از حافظان و برجستگانی را که (۱۸۶) حدیث ردّ الشّمس را با ذکر سند آورده‌اند، برمی‌شماریم؛ خواه کسانی که در آن هیچ عیب و خدشه‌ای نرسانده‌اند، و خواه آنان که در پیرامونش سخن گفته و آن را صحیح شمرده‌اند. و همین مقدار، قانع‌کننده و کافی است:

۱. حافظ ابوالحسن عثمان بن ابی‌شیبۀ عَبْسی کوفی (د.۲۳۹).

وی در السّنن، حدیث ردّ الشّمس را روایت کرده است.

۲. حافظ ابوجعفر احمد بن صالح مصری (د.۲۴۸).

وی شیخِ حدیثِ بخاری در الصّحیح، و نیز شیخِ حدیثِ همانندان بخاری بوده که همگان او را ثقه می‌دانسته‌اند. او حدیث ردّ الشّمس را با دو طریق صحیح از اسماء بنت عُمَیس روایت نموده و گفته است: «کسی را که راه دانش می‌پوید، سزاوار نیست که از حفظ حدیثِ اسماء که از رسول خدا ﷺ برای ما روایت شده، سرپیچد؛ زیرا این از بزرگ‌ترین نشانه‌های پیامبری است.»[1]

---

۱. این سخن را حافظ طَحاوی (مشکل الآثار: ۲/ ۱۱) از وی گزارش کرده و گروهی دیگر نیز از او دنبال‌روی نموده‌اند؛ چنان که خواهد آمد.

۳. محمّد بن حسین اَزدی (د.۲۷۷).

آن را در کتاب خویش در بارهٔ مناقب علی ﷺ یاد کرده و صحیح شمرده است؛ چنان که ابن‌ندیم و کورانی و جز آن دو ذکر نموده‌اند. (لسان المیزان: ۱۴۰/۵ [۱۵۸/۵]).

امینی گوید: «چنین گمان دارم که کتاب مناقب اَزدی، غیر از اثر مستقلّی است که وی در بارهٔ حدیث ردّ الشّمس نگاشته است.»

۴. حافظ ابوبشر محمّد بن احمد دولابی (د.۳۱۰).

آن را در کتاب الذّریّة الطّاهره [ص۱۲۹] آورده که لفظ و سندش خواهد آمد.

۵. حافظ ابوجعفر احمد بن محمّد طَحاوی (د.۳۲۱).

وی در (مشکل الآثار: ۱۱/۲) حدیث ردّ الشّمس را با دو لفظ آورده و گفته است: «این دو حدیث مسلّم و راویانشان ثقه هستند.»

امینی گوید: «این نقل قول از ابوجعفر طَحاوی در بارهٔ صحیح بودن حدیث ردّ الشّمس و ثقه بودن راویانش، در کتاب‌های اهل سنّت همچون الشفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ تألیف قاضی، به تواتر رسیده که عین سخنانشان خواهد آمد. امّا دست چاپ که امانت‌دارِ سپرده‌های اسلام است (!) آن را از کتاب مشکل الآثار حذف نموده است. خداوند امانت را زنده دارد!» ۱۲۹/۳ (۱۸۷)

۶. حافظ ابوجعفر محمّد بن عمرو عقیلی (د.۳۲۲).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۶۱/۱) گذشت. [وی در الضّعفاء الکبیر:۳۲۷/۳؛ حدیث ردّ الشّمس را آورده است.]

۷. حافظ ابوالقاسم طَبَرانی (د.۳۶۰).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۵/۱) گذشت. حدیث ردّ الشّمس را در المعجم الکبیر [۱۴۵/۲۴] روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۸. حاکم ابوحفص عمربن احمد، مشهور به ابن‌شاهین (د.۳۸۵).

آن را در المسند الکبیر یاد کرده است.

۹. حاکم ابوعبدالله نیشابوری (د.۴۰۵).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۷/۱) گذشت. آن را در تاریخ نیشابور، ضمن شرح حال عبدالله بن حامد فقیه واعظ آورده است.

۱۰. حافظ ابن‌مَرْدَوَیه اصفهانی (د.۴۱۶).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۸/۱) گذشت. آن را در المناقب، با ذکر سند از ابوهریره روایت کرده است.

۱۱. ابواسحاق ثَعْلبی (د.۴۲۷/۴۳۷).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۰۹/۱) گذشت. آن را در تفسیرش و نیز کتابش در بارهٔ قصّه‌های پیامبران با نام عرائس المجالس (ص۱۳۹ [ص۲۴۹]) آورده است.

۱۲. فقیه ابوالحسن علی بن حبیب بصری بغدادی شافعی، مشهور به ماوردی (د.۴۵۰).

وی (أعلام النّبوّه: ص۷۹ [ص۱۳۲]) ردّ الشّمس را از نشانه‌های پیامبری دانسته و آن را از طریق اسماء روایت نموده است.

۱۳. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۰/۱) گذشت. آن را در الدّلائل روایت کرده، چنان که در فیض القدیر مُناوی (۴۴۰/۵) آمده است. (۱۸۸)

۱۴. حافظ خطیب بغدادی (د.۴۶۳).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۱/۱) گذشت. آن را در تلخیص المتشابه [۲۲۵/۱] و نیز در الأَرْبَعین آورده است.

۱۵. حافظ ابوزکریّا اصفهانی، مشهور به ابن‌مَنْده (د.۵۱۲).

در همین کتاب (۱۱۳/۱) از او یاد شد. حدیث ردّ الشّمس را در المعرفه با ذکر سند آورده است.

۱۶. حافظ قاضی عیاض ابوالفضل مالکی اندلسی (د.۵۴۴).

وی که پیشوای زمانهٔ خویش به شمار می‌آمده، حدیث ردّ الشّمس را در الشّفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ [۵۴۸/۱] روایت کرده و صحیح شمرده است.

۱۷. أخطب الخطباء خوارزمی (د.۵۶۸).

۱۳۰/۳ وی از شاعران غدیر در سدهٔ ششم بوده و شعر و شرح حالش در مجلّد چهارم همین کتاب خواهد آمد. او در (المناقب [ص۳۰۶]) این حدیث را آورده است.

۱۸. حافظ ابوالفتح نطنزی.

شرح حال وی در همین کتاب (۱۱۵/۱) گذشت. حدیث ردّ الشّمس را در الخصائص العلویّه روایت کرده است.[۱]

۱۹. ابوالمُظَفَّر یوسف قِزْاُوغلی حنفی (د.۶۵۴).

وی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۳۰ [ص۴۹]) حدیث ردّ الشّمس را روایت نموده و سپس سخن جدّش، ابن‌جوزی، را ردّ کرده که این حدیث را ساختگی و روایتش را به سبب وجود احمد بن داوود و فُضَیل بن مرزوق و عبدالرّحمان بن شریک، دچار ضعف دانسته است. به باور ابن‌جوزی، شخص مورد اتّهام در جعل این حدیث، ابن‌عُقْدَه است که رافضی بوده است. خلاصهٔ سخن ابوالمُظَفَّر حنفی چنین است: «سخن جدّ من در بارهٔ ساختگی بودن حدیث ردّ الشّمس، ادّعایی بدون دلیل است و ایراد وی بر روایان آن وارد نیست؛ زیرا ما آن را از راویانی عادل و ثقه روایت کرده‌ایم که هیچ خدشه‌ای بر آنان وارد

۱. و از کسانی که آن را روایت کرده‌اند، امام احمد بن اسماعیل بن یوسف طالقانی (د.۵۹۰) در کتابش الأربعین المنتقی فی فضائل علیّ المرتضی است. (ط.)

نیست و در سند روایت ما، هیچ یک از راویانی که او ضعیف شمرده، یافت نگردد. این حدیث را ابوهریره نیز روایت کرده که ابن‌مَرْدَوَیه آن را از او با ذکر سند آورده؛ و شاید راویانی که وی بدیشان اشاره نموده، در طریق ابوهریره باشند. (۱۸۹)

و امّا این که جدّ من، ابن‌عُقْدَه را به جعل این حدیث متّهم نموده، از روی گمان و تردید است و نه از روی یقین و قطع. ابن‌عُقْدَه به عدالت مشهور است و فضیلت‌های اهل‌بیت را روایت می‌نموده و به همان‌ها اکتفا می‌کرده و به صحابه رضی الله عنهم خواه به ستایش و خواه به نکوهش، تعرّض نمی‌نموده؛ از این رو، وی را رافضی خوانده‌اند.

منظور از ردّ الشّمس، نگاه‌داشتن و متوقّف ساختن خورشید از حرکت معمول آن بوده، و نه بازگرداندن حقیقی آن؛ و حتّی اگر به نحو حقیقی بود، نیز مایۀ شگفتی نبود، زیرا این معجزه‌ای برای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و کرامتی برای علی علیه السلام است. همگان پذیرفته‌اند که این اتّفاق برای یوشع نیز رخ داد و این، یا معجزه‌ای است برای موسی و یا کرامتی برای یوشع. پس اگر معجزۀ موسی بوده، پیامبر ما صلی الله علیه و آله از وی برتر است؛ و اگر کرامت یوشع بوده، علی علیه السلام از یوشع والاتر است؛ که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹دانشوران امّت من همانند پیامبران بنی‌اسرائیل هستند.› این در بارۀ افراد معمولی دانشوران است؛ پس چه گمان دارید در بارۀ علی علیه السلام ؟»

سپس وی در بارۀ برتریِ علی علیه السلام بر پیامبران بنی‌اسرائیل استدلال نموده و شعر صاحب بن عبّاد در پیرامون ردّ الشّمس را یاد کرده و گفته است: «در این باب، حکایتی شگفت است که گروهی از استادان ما در عراق، آن را برای من نقل نموده و گفته‌اند که خود حضور داشته‌اند که ابومنصور مُظَفَّربن اردشیرعبادی واعظ در تاجیّه، مدرسه‌ای در محلّۀ باب ابرز بغداد، عصرهنگام نشست و از حدیث ردّ الشّمس برای علی علیه السلام یاد نموده، آن را با عبارت خویش نقش و نگار داد و با الفاظ خود آراست. سپس به یاد کردن از فضیلت‌های اهل بیت علیهم السلام پرداخت و در این میان، ابری پدیدار گشت و روی

خورشید را پوشاند، چندان که مردم گمان کردند خورشید پنهان شده است. ابومنصور بر منبر ایستاد و به خورشید اشاره نمود و چنین سرود:

۱۳۱/۳

ای خورشید! غروب مکن تا آن گاه که مدح من از خاندان مصطفی و دودمانش پایان یابد.
عنان خویش را بتاب که می‌خواهم به ثنای ایشان پردازم! آیا از یاد برده‌ای که برای او بر جای ایستادی؟
اگر آن هنگام ایستادنت برای مولی بود، اکنون برای سواران و پیادگانش بایست!

آن کسان گفتند که در این حال ابر از روی خورشید کنار رفت و آفتاب نمایان شد.»

(۱۹۰)

امینی گوید: «ابن‌نجّار [در ذیل تاریخ بغداد: ۱۵۴/۲] مانند همین حکایت را برای ابوالوفاء عبیدالله بن هبة الله قزوینی حنفی واعظ (د.۵۸۵) یاد نموده و گفته است: ‹ابوعبدالله حسین بن عبیدالله بن هبة الله قزوینی در اصفهان برای من این شعر را خواند که پدرش در بغداد هنگامی که بر منبر مدرسهٔ تاجیّه، از افتخارات علی ﷺ سخن می‌گفت و وقت غروب خورشید نزدیک شد به بداهه آن را سروده بود:

ای خورشید! شتاب مکن تا مدح من در فضیلت مرتضی و دودمانش پایان یابد.
اگرچه غروب هم کرده باشی، ثنای مرتضی عنانت را درمی‌پیچد. آیا فراموش کرده‌ای روزی را که برای وی بازگردانده شدی؟›

همین را محیی‌الدّین بن ابی‌الوفاء قُرَشیّ حنفی (الجواهر المضیّه فی طبقات الحنفیّه: ۳۴۲/۱ [۵۰۲/۲]) یاد کرده است.»

۲۰. حافظ ابوعبدالله محمّد بن یوسف گنجی شافعی (د.۶۵۸).

وی در (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب: ص۲۳۷-۲۴۴ [ص۳۸۱-۳۸۸]) فصلی را به حدیث ردّ الشّمس اختصاص داده و در بارهٔ آن، یک بار از جنبهٔ امکان داشتن، و بار دیگر از لحاظ صحیح بودن نقل این حدیث، به سخن پرداخته است. به نظر وی، کسی را که به شریعت پایبند باشد، نرسد تا ممکن بودن ردّ الشّمس را انکار نماید؛ زیرا همگان بر صحیح بودنِ حدیث ردّ الشّمس برای یوشع اتّفاق دارند. نیز وی در بارهٔ

صحّت این حدیث سخنی دارد که چکیدۀ آن چنین است: «همانا گروهی از دانشوران، این را از معجزه‌های رسول‌خدا ﷺ شمرده‌اند؛ از جمله: ابن‌سبع که آن را در شفاء الصّدور یاد نموده و به صحیح بودنش حکم کرده؛ و نیز قاضی عیاض در الشفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ آن را روایت کرده و از طَحاوی، با دو طریق صحیح گزارش نموده و کلام احمد بن صالح مصری را نقل نموده است. همچنین امام حافظ ابوالفتح محمّد بن حسین اَزدی موصلی، با گردآوردن طریق‌های این حدیث در کتابی مستقل، دل‌ها را شفا بخشیده؛ سپس آن را از طریق حاکم در تاریخ نیشابور و شیخ ابوالوقت در مجلّد نخست از احادیث الأمیر ابواحمد روایت کرده و به ردّ سخن کسانی پرداخته که امکان و وقوع، یا سند و متن آن را ضعیف شمرده‌اند. سپس به بیان گواه‌خواهیِ امیرالمؤمنین ؈ در روز شورا به این حدیث پرداخته و گفته است: (۱۹۱)

‹حافظ ابوعبدالله محمّد بن محمود معروف به ابن‌نجّار، از ابومحمّد عبدالعزیز بن اخضر، از قاضی محمّد بن عمر بن یوسف ارموی روایت نموده که ابومنصور مُظَفَّر بن اردشیر عبادی واعظ برنشست ... ›» آن‌گاه، تا پایان سخنی را که از سبط ابن‌جوزی گذشت، آورده و شعر صاحب بن عبّاد در بارۀ حدیث ردّ الشّمس را یاد کرده است. ۱۳۲/۳

۲۱. ابوعبدالله شمس‌الدّین محمّد بن احمد أَنْصاری اندلسی (د.۶۷۱).

او در (التّذکرةُ بأحوال الموتی و امور الآخره [ص۱۴]) گفته است: «همانا خدای تعالی پس از پنهان شدن خورشید، آن را برای پیامبرش بازگرداند تا علی نماز گزارد. طَحاوی از این حدیث یاد کرده و آن را مسلّم شمرده است. پس اگر بازگردانده شدن سودمند نبود و سبب بازگشت وقت ادای نماز نمی‌گشت، آن را بر وی بازنمی‌گرداند.»

۲۲. شیخ الإسلام حمُّوئی (د.۷۲۲).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۲۳/۱) گذشت. وی این حدیث را در فَرائدُ السِّمْطَین [۱۸۳/۱] روایت کرده است.

۲۳. حافظ ولیّ‌الدّین ابوزرعهٔ عراقی (د.۸۲۶).

او در (طرح التّثریب فی شرح التقریب[1]: ۲۴۷/۷) حدیث ردّ الشّمس را از طریق طَبَرانی در المعجم الکبیر[۱۴۵/۲۴] آورده و آن را حسن دانسته است.

۲۴. امام ابوالرّبیع سلیمان سَبْتی، مشهور به ابن‌سبع.

این حدیث را در کتاب شفاء الصّدور یاد کرده و آن را صحیح شمرده است.

۲۵. حافظ ابن‌حَجَر عَسْقَلانی (د.۸۵۲).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۰/۱) گذشت. وی در (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۶۸/۶ [۲۲۲/۶]) این حدیث را آورده و گفته است: «طَحاوی؛ طَبَرانی در المعجم الکبیر؛ حاکم؛ و بیهقی در دلائل النبوة، از اسماء بنت عُمَیس روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ (۱۹۲) چون بر زانوی علی به خواب رفت و زمان نماز عصر علی گذشت، دعا فرمود و خورشید بازگردانده شد تا علی نماز گزارْد، و سپس پنهان شد. و این معجزه‌ای بس گویاتر است. ابن‌جوزی به خطا رفته که آن را در کتاب الموضوعات (=حدیث‌های ساختگی) آورده؛ و نیز ابن‌تیمیّه در الرّدّ علی الرّوافض اشتباه نموده که ادعا کرده این حدیث ساختگی است. و خدا داناتر است.»

۲۶. امام عینی حنفی (د.۸۵۵).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۱/۱) گذشت. وی در (عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۱۴۶/۷ [۴۳/۱۵]) گوید: «این اتّفاق برای امام علی علیه‌السلام نیز رخ داد. آن را حاکم از اسماء بنت عُمَیس، با ذکر سند آورده است.» سپس حدیث را یاد نموده و گفته است: «حافظ طَحاوی در مشکل الآثار آن را یاد کرده است.» آن گاه، گفتار احمد بن صالح را که یاد نمودیم، آورده و گفته است: «این، حدیثی با سند متّصل و راویان ثقه است و به سخن ابن‌جوزی که آن را عیبناک شمرده، اعتنا نشاید کرد!»

---

۱. اگر چه این کتاب میان وی و پدرش مشترک است، در کتاب‌های اهل سنّت، روایت کردن این حدیث را به خود وی نسبت داده‌اند.

۱۳۳/۳

۲۷. حافظ سیوطی (د.۹۱۱).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۳/۱) گذشت. آن را در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۲۷۷/۵ [۳۴۹/۱۲]) آمده ـ از علی علیه‌السلام ، در برشماریِ معجزه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده و در الخصائص الکبریٰ (۱۸۳/۲ [۳۱۰/۲]) گفته است: «آن گاه که یوشع با ستمگران می‌جنگید، خورشید برایش نگاه داشته شد؛ نیز در معراج برای پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله متوقّف گشت؛ و از این‌ها شگفت‌تر، ردّ الشّمس در هنگامی بود که وقت نماز عصر علی رضی‌الله‌عنه گذشت.»

همچنین در اللآلی المصنوعه (۱۷۴/۲-۱۷۷ [۳۳۶/۱-۳۴۱]) این حدیث را از امیرالمؤمنین و ابوهریره و جابر أَنْصاری و اسماء بنت عُمَیس، از طریق ابن‌مَنْده و طَحاوی و طَبَرانی و ابن‌ابی‌شَیبه و عقیلی و خطیب و دولابی و ابن‌شاهین و ابن‌عُقْدَه روایت نموده و بخشی از رسالهٔ ابوالحسن فضلی دربارهٔ آن را آورده و در همان (۱۷۴/۲) گفته است: «گروهی از پیشوایان و حافظان تصریح نموده‌اند که این حدیث صحیح است.»

(۱۹۳)

نیز وی (اللآلی المصنوعه: ۱۷۶/۲ [۳۴۱/۱]) بدون عیب گرفتن بر سند این حدیث، از ابوذر روایت نموده که علی در روز شورا فرمود: «شما را به خداوند سوگند داده، گواه می‌گیرم: آیا در میان شما جز من کسی هست که چون رسول‌خدا خوابید و سرش را بر دامنش نهاد، خورشید برایش بازگردانده شده باشد؟ ... .»

نیز سیوطی در (نشر العلَمین فی إحیاء الأبوین: ص۱۳) پس از آوردن سخن یاد شدهٔ قُرْطُبی، گوید: «من گویم که سخن وی در نهایتِ تحقیق است؛ و استدلال وی بر این که با بازگردانده شدن خورشید، وقت ادای نماز بازگردانده می‌شود به ماجرای بازگردانده شدن خورشید برای علی [ع]، بسیار نیکواست؛ و به همین سبب، حکم کرده‌اند که آن نماز ادا بوده، و اگر چنین نبود، بازگردانده شدنش سودی نداشت؛ چرا که قضا کردن نماز عصر پس از غروب صحیح است.»

سیوطی همین استدلال و نیکوشماریِ [سخن قُرْطُبی] را در کتاب التّعظیم و المنّه (ص۸) آورده است.

۲۸. نورالدّین سَمْهودی شافعی (د.۹۱۱).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۳/۱) گذشت. او (وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی ﷺ: ۳۳/۲ [۸۲۲/۳]) در یادکرد از مسجد فضیخ، معروف به مسجد الشّمس، گوید: «مجد گفته است: ‹کسی گمان نکند که آن مکان که پس از غروب، خورشید برای علی ؑ بازگردانده شد، همین مسجد بوده؛ زیرا آن رویداد در صهباء از خیبر رخ داده است.›»

سپس وی حدیث قاضی عیاض و سخن وی و نیز طَحاوی را نقل کرده و گفته است: «مجد گوید: ‹پس سزاوارتر است که این جا، نه جای دیگر، را مسجد الشّمس نامند. ابن حَزْم تصریح نموده که این حدیث ساختگی است و ماجرای ردّ الشّمس برای علی ؑ نزد همهٔ دانشوران باطل است و او گویندهٔ آن را نابخرد به شمار آورده است.› من گویم: ‹این حدیث را طَبَرانی با چند سند روایت کرده و حافظ نورالدّین هَیثَمی گفته که راویان یکی از این سندها، جز ابراهیم بن حسن که ثقه است و فاطمه دختر علی بن ابی‌طالب که ناشناس است، راویانِ حدیثِ صحیح هستند. ۱۳۴/۳

ابن‌مَنْده و ابن‌شاهین، این حدیث را از اسماء بنت عُمَیس؛ و ابن‌مَرْدَوَیه از حدیث ابوهریره، با ذکر سند آورده‌اند و سندهای هر دو حسن است و طَحاوی و جز او، آن‌ها را صحیح شمرده‌اند. حافظ ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۲۲۲/۶]) پس از یاد کردن روایت بیهقی از این حدیث گفته که ابن‌جوزی خطا نموده که آن را در کتاب الموضوعات (= حدیث‌های ساختگی) آورده است.›» (۱۹۴)

۲۹. حافظ ابوالعبّاس قَسْطَلانی (د.۹۲۳).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۴/۱) گذشت. این حدیث را در المواهب اللّدنّیّه (۳۵۸/۱ [۵۲۸/۲]) از طریق طَحاوی و قاضی عیاض و ابن‌مَنْده و ابن‌شاهین و طَبَرانی و ابوزُرْعه، از حدیث اسماء بنت عُمَیس؛ و از طریق ابن‌مَرْدَوَیه، از حدیث ابوهریره روایت نموده است.

۳۰. حافظ ابن‌دَیْبَع (د.۹۴۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۴/۱) گذشت. این حدیث را در تمییز الطّیّب من الخبیث (ص۸۱ [ص۹۶]) روایت کرده و یاد نموده که احمد و ابن‌جوزی آن را ضعیف شمرده‌اند؛ سپس با صحیح‌شماریِ آن از جانب طَحاوی و مؤلّفِ الشّفاء، آن را تصحیح و تکمیل نموده و گفته است: «آن را ابن‌مَنْده و ابن‌شاهین و جز آن دو، از حدیث اسماء بنت عُمَیس و غیر او با ذکر سند روایت کرده‌اند.»

۳۱. سیّد عبدالرّحیم بن عبدالرّحمان عبّاسی (د.۹۶۳).

وی (معاهد التّنصیص: ۱۹۰/۲ [۱۹۸/۴]) از قصیدهٔ مقصورهٔ[1] ابن‌حازِم[2]، این بیت‌ها را یاد کرده است:

چه نشانهٔ هویدایی که دیدگان پاینده [= مراقب خورشید] آن را نگریست. پس به شک افتاد؛
و شبهه در او راه یافت و از یافتن حق بر اساس آن چه دید، بازماند؛ و هدایت نیافت!
گمان کرد که خورشید برای او بازگردانده شد و تاریکی شب از آن شکافته شد و نور یافت.
امّا خورشید تنها برای دو کس بازگردانده شده: یوشع آن گاه که در نبرد بود و علی آن دم که [پیامبر سر بر دامانش نهاد و] دچار خوابی کوتاه شد.

سپس حدیث را با عبارت طَحاوی از هر دو طریقش آورده و آن گاه، ماجرای ابومنصور مُظَفَّر واعظ را که یاد کردیم، ذکر نموده است. (۱۹۵)

۳۲. حافظ شهاب‌الدّین ابن‌حَجَر هَیتَمی (د.۹۷۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۴/۱) گذشت. وی (الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۸]) ردّ الشّمس را کرامتی خیره کننده برای امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته و گفته است: «حدیث ردّ الشّمس را طَحاوی؛ و قاضی در الشّفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ صحیح شمرده‌اند و شیخ الإسلام ابوزُرْعه آن را حسن شمرده و دیگران نیز از وی دنبال‌روی کرده‌اند و به ردّ سخن ۱۳۵/۳

۱. مقصود قصیده‌ای است که حرف رویّ آن، الف مقصوره باشد. (ن.)

۲. آن قصیده را این کسان شرح نموده‌اند: سیّد ابوعبدالله سَبْتی (د.۷۶۰)؛ و شیخ جلال‌الدّین مَحَلّی (د.۸۶۴).

کسانی پرداخته‌اند که آن را ساختگی دانسته‌اند. این ادّعا که با غروب خورشید، وقت نماز گذشته و بازگردانده شدن آن سودی نداشته[۱]، پذیرفتنی نیست؛ بلکه ما گوییم: همان گونه که بازگردانده شدن خورشید، رویدادی خاص بوده، به جای آوردن نماز عصر در آن لحظه به صورت ادا نیز کاری خاص بوده و کرامت به شمار می‌رود.» سپس ماجرای یاد شدهٔ ابومنصور مُظَفَّر بن اردشیر عبادی را یاد کرده است.

همو در شرح قصیدهٔ همزیّهٔ بوصیری (ص۱۲۱ [ص۱۳۳]) در بارهٔ حدیث شقّ القمر گفته است: «آن چه با این معجزه تناسب دارد، ردّ الشّمس برای رسول خدا ﷺ پس از غروب حقیقی آن است، آن گاه که ایشان ﷺ به خواب رفت... پس خورشید برای تکریم پیامبر ﷺ از سوی خدا بازگردانده شد تا علی نماز عصر را به صورت ادا بخوانَد. در صحیح بودن این حدیث گروهی اختلاف کرده‌اند و برخی از ایشان به یقین، آن را ساختگی دانسته‌اند؛ امّا دیگران آن را صحیح شمرده‌اند و همین نیز درست است.» سپس وی تصریح نموده که یکی از دو روایت اسماء، صحیح؛ و دیگری حسن است.

۳۳. ملاعلی قاری (د.۱۰۱۴).

وی (المِرقاةُ فی شرحِ المِشْکاة: ۲۸۷/۴) گفته است: «امّا ردّ الشّمس برای دستور پیامبر ﷺ از اسماء روایت گشته است.» سپس حدیث را یاد نموده و پس از نقل سخن یاد شدهٔ عَسْقَلانی، گفته است: «از این جا دانسته می‌شود که ردّ الشّمس به معنای تأخیر در حرکت خورشید بوده؛ یعنی خورشید در آستانهٔ غروب کردن بود و خداوند آن را بازداشت. پس بدین سان، این سخنِ یکی از آنان پاسخ داده می‌شود: ‹از غفلت‌ورزی‌های سازندهٔ این حدیث آن است که به شکل این فضیلت نظر نموده و توجّه نکرده که سودی در آن نیست؛ زیرا با غروب خورشید، نماز عصر قضا می‌گردد و برگشت خورشید موجب ادای آن نمی‌شود.› افزون بر این، می‌توان ردّ الشّمس را از احکام اختصاصی برای امیرالمؤمنین دانست که معجزه‌ای بس رساتر شمرده می‌شود؛ و خداوند به تحقیقِ امور داناتر است.

۱. این را ابن جوزی [الموضوعات: ۳۵۵/۱] ادّعا نموده است.

(۱۹۶) برخی نیز گفته‌اند: ‹این حدیث با سخن پیامبر در حدیث صحیح ناسازگار است که فرمود: "خورشید بر هیچ کس جز یوشع بازداشته نشد." › پاسخ این سخن آن است که معنای حدیث یاد شده چنین است: ‹خورشید بر هیچ پیامبری جز من بازداشته نشد، مگر یوشع.›[1]»

۳۴. نورالدّین حَلَبی شافعی (د.۱۰۴۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۳۹/۱) گذشت. وی در السیرة الحلبیه: ۴۱۳/۱ [۳۸۶/۱] گفته است: «و امّا بازگردانده شدن پس از غروب آن، در خیبر برای رسول خدا ﷺ رخ داد. از اسماء بنت عُمَیس روایت شده است ... .»

وی پس از ذکر حدیث ردّ الشّمس گفته است: «یکی از دانشوران گوید: ‹کسی را که راه دانش می‌پوید، سزاوار نیست که از حفظ این حدیث سرپیچد؛ زیرا این از بزرگ‌ترین نشانه‌های پیامبری است؛ و آن حدیثی است با سند متّصل.› صاحبِ إمتاع الأسماع یاد کرده که این حدیث از اسماء، با پنج طریق رسیده؛ ـ و هر پنج طریق را یاد کرده ـ. بدین سان، سخنی که از ابن‌کَثیر گذشت[2]، رد می‌شود که گفته بود: ‹تنها یک زن ناشناس از اهل بیت که حال وی دانسته نیست، این حدیث را نقل نموده است.› و نیز این سخن ابن‌جوزی مردود می‌گردد: ‹این، بدون شک حدیثی ساختگی است.›» ۱۳۶/۳

سپس از إمتاع الأسماع حدیث پنجم را یاد کرده و در صفحهٔ ۴۱۲ از سبط ابن‌جوزی، ماجرای ابومنصور مُظَفَّر واعظ را گزارش نموده است.

۳۵. شهاب‌الدّین خَفاجی حنفی (د.۱۰۶۹).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۰/۱) گذشت. وی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۱/۳) گوید: «این حدیث را طَبَرانی با سندهای مختلف روایت نموده که راویان

---

۱. این نحوهٔ سازگاری را گروهی از حافظان و برجستگان یاد کرده‌اند.

۲. وی سخن ابن‌کَثیر را در صفحهٔ ۴۱۱ [ص۳۸۵] آورده است.

بیشترِ آن‌ها ثقه هستند.» همو (ص۱۲) گفته است: «یکی از شارحان بدین حدیث اعتراض نموده و آن را ساختگی و راویانش را بی‌اعتبار و دروغگو و حدیث‌ساز خوانده است. وی درنیافته که حق برخلاف این است؛ و آن چه او را فریفته، سخن ابن‌جوزی است. نیز آگاه نبوده که بیشتر کتاب الموضوعات ابن‌جوزی مردود است و پایان‌بخشِ حافظان، سیوطی، و همچنین سخاوی گفته‌اند که ابن‌جوزی در کتاب الموضوعاتِ خود، فراوان ستم ورزیده تا آن جا که بسیاری از حدیث‌های صحیح را در شمار حدیث‌های ساختگی یاد نموده، چنان که ابن‌صلاح بدان اشارت نموده است.»

(۱۹۷) این حدیث را مؤلّف ـ رحمه الله ـ [= نویسندهٔ الشفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ] صحیح دانسته و اشاره نموده که تعدّد طریق‌هایش، گواهی راست بر صحیح بودن آن است. پیش از وی نیز بسیاری از پیشوایان، همچون طَحاوی، این حدیث را صحیح دانسته‌اند. نیز ابن‌شاهین و ابن‌مَنْده و ابن‌مَرْدَوَیه و طَبَرانی در المعجم الکبیر، آن را با ذکر سند آورده‌اند و طَبَرانی آن را حسن شمرده است. همچنین عراقی در تقریب الأسانید و ترتیب المسانید آن را یاد کرده است.»

آن گاه، وی لفظ حدیث عراقی را آورده و گفته است: «این که ابن‌جوزی با وجود قضای نماز، بازگردانده شدن را بی‌فایده دانسته، مردود است؛ زیرا نماز از علی با عذری که مانع از ادای آن بود، فوت شد؛ و آن سبب این بود که وی نمی‌خواست آرامش رسول خدا ﷺ را برهم زند. و این فضیلتی است؛ آن هم چه فضیلتی! و چون خورشید بازگردانده شد، وی فضیلت نماز ادا را نیز درک نمود... سیوطی در بارهٔ این حدیث رساله‌ای مستقل تدوین نموده و آن را چنین نامیده است: کشف اللّبس عن حدیث ردّ الشّمس؛ و خود گفته است که پیش از وی ابوالحسن فضلی نیز چنین کاری کرده و طریق‌های این حدیث را با سندهای بسیار آورده و آن‌ها را صحیح شمرده، چندان که بر آن‌ها نمی‌توان افزود. نیز با ابن‌جوزی در بارهٔ برخی از راویان حدیث که وی آن‌ها را بی‌اعتبار دانسته، ستیز نموده است. همو

دربارهٔ سخن طَحاوی که این را از نشانه‌های پیامبری دانسته، گوید: ‹این، تأیید کنندهٔ صحّت حدیث است؛ زیرا ابن احمد[1] از پیشوایان بزرگ حدیث و ثقه به شمار می‌آید و در ثقه دانستن وی همین کفایت کند که بخاری در الصّحیح از وی روایت نموده؛ پس به سخن کسی که او را ضعیف شمرده و روایتش را بی‌اعتبار دانسته، اعتنا نشاید کرد.›

۱۳۷/۳

نیز به همین سان، سخن ابن‌تیمیّه و ابن‌جوزی که این حدیث را ساختگی دانسته‌اند، از اعتبار می‌افتد؛ چرا که این سخنِ آن دو گزافه‌گویی است. نیز این سخن، آشفته و اشتباه است و پس از آن چه شنیدید، به این گفتار اعتنا نتوان کرد: ‹پس از تصریح به ساختگی بودن این حدیث، دیگر این حکایت جایگاهی ندارد و این که از نشانه‌های پیامبری باشد، سبب نمی‌گردد که به طور خاص حفظ [و روایت] شود.›»

سپس وی این دو بیت را از قصیدهٔ همزیّه یاد کرده است:

خورشید و آفتابش بر پیامبر به خاطر علی بازگردانده شد تا او نماز را در وقت ادا کند.

سپس با صدایی بلند برخاسته از فراق ـ که دوایش وصال است ـ روی به بازگشت نهاد.[2]

و در صفحهٔ ۱۵ ماجرای ابومنصور واعظ و شعر او را آورده است.

۳۶. ابوالعرفان شیخ برهان‌الدّین ابراهیم بن حسن بن شهاب‌الدّین کردی کورانی مدنی (د.۱۱۰۱).[3]

(۱۹۸)

وی (الأمم لإیقاظ الهمم: ص۶۳) این حدیث را از کتاب الذریة الطاهره [ص۱۲۹] تألیف ابوبشر دولابی یاد کرده و گفته است: «مرا حدیث گفت اسحاق بن یونس، از سوید بن سعید، از مُطَّلب بن زیاد، از ابراهیم بن حیّان، از عبدالله بن حسین، از فاطمه بنت الحسین، از حسین بن علی ﵄ که گفت: ‹سرِ رسول خدا ﷺ بر دامن علی قرار داشت

---

۱. یعنی احمد بن صالح مصری.

۲. این دو بیت در قصیدهٔ همزیّهٔ بوصیری یافت نگردد.

۳. در متن، ۱۱۰۲ آمده و درست همان است که در بالا یاد شد. و خود مؤلف نیز در همین کتاب، ۱۰۶/۶، این تاریخ را برگزیده است. (غ.)

و ایشان در حال دریافت وحی بود. پس چون از آن حالت بیرون آمد، به وی فرمود: "ای علی! آیا نماز واجبت را خواندی؟" گفت: "نه." فرمود: "بارخدایا! هرآینه می‌دانی که او در کارِ تو و رسولت بود؛ پس خورشید را بروی بازگردان!" پس خداوند خورشید را بروی بازگردانْد و او نماز گزارْد و آن گاه، خورشید پنهان شد.)»

سپس این حدیث را از طریق طَبَرانی، از اسماء بنت عُمَیس، با لفظی که خواهد آمد، روایت نموده و گفته است: «حافظ جلال‌الدّین سیوطی در کتابچهٔ کشف اللّبس فی حدیث ردّ الشّمس گوید: ‹همانا حدیث ردّ الشّمس معجزه‌ای برای پیامبر ما محمّد ﷺ است و امام ابوجعفر طَحاوی و جزاو آن را صحیح شمرده‌اند؛ و حافظ ابوالفرج ابن جوزی افراط ورزیده که آن را در کتاب الموضوعات [در شمارِ حدیث‌های ساختگی] آورده است.› نیز شاگرد سیوطی، محدّث سیّد ابوعبدالله محمّد بن یوسف دمشقی صالحی در مزیل اللّبس عن حدیث ردّ الشّمس گوید: ‹بدان که این حدیث را حافظ طَحاوی در شرح مشکل الآثار، از اسماء بنت عُمَیس، با دو طریق روایت کرده و هر دو را مسلّم و راویانش را ثقه دانسته است. نیز قاضی عیاض در الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ؛ حافظ ابن‌سیّدالنّاس

۱۳۸/۳ در بشری اللّبیب؛ و حافظ علاءالدّین مغلطای در الزّهر الباسم این حدیث را نقل کرده‌اند و حافظ ابن‌الفتح[1] اَزدی آن را صحیح شمرده و حافظ ابوزُرْعه ابن‌العراقی [طرح التّثریب فی

(۱۹۹) شرح التقریب: ۲۴۷/۷]؛ و استاد ما حافظ جلال‌الدّین سیوطی (الدّرر المنتثرة فی الأحادیث المشتهره [ص۱۵۲]) آن را حسن دانسته‌اند. نیز حافظ احمد بن صالح ـ که همو تو را کفایت کند ـ گفته است: "کسی را که راه دانش می‌پوید، سزاوار نیست که از حفظ حدیثِ اسماء سرپیچد؛ زیرا این از بزرگ‌ترین نشانه‌های پیامبری است."›

حافظان این رفتار ابن جوزی را زشت شمرده‌اند که حدیث ردّ الشّمس را در کتاب الموضوعات [ضمن حدیث‌های ساختگی] آورده است. حافظ ابوالفضل بن حجر در بارهٔ

---

۱. در متن چنین آمده؛ امّا درست «ابوالفتح» است.

این سخن پیامبر ﷺ: ‹غنیمت‌ها برای شما حلال هستند.› از کتاب فتح الباری بشرح صحیح البخاری، پس از آوردن حدیث گفته است: ‹ابن‌جوزی به خطا رفته که آن را در الموضوعات ذکر کرده است.› و من این را از دستخط ابن‌حَجَر نقل نموده‌ام.»

آن گاه، وی گفته است: «این حدیث از طریق اسماء بنت عُمَیس و علی بن ابی‌طالب و پسرش حسین و ابوسعید و ابوهریره رضی الله عنهم رسیده است[1].»

سپس آن را به کمال آورده و در بارهٔ راویانش سخن گفته و آن گاه، گفته است: «از آن چه از سخن حافظان در بارهٔ این حدیث و روشن ساختن وضع راویانش آوردیم، دریافتید که در میان آن راویان کسی نیست که متّهم باشد و نیز کسی نیست که همگان روایتش را نپذیرفته باشند؛ و برایتان روشن شد که این حدیث مسلّم است و نادرست نیست. پس مطلبی باقی نمانده، جز پاسخ گفتن به ایرادهایی که برآن گرفته‌اند.»

سپس این ایرادها را به کمال بیان کرده و با پاسخ‌هایی سودمند و کافی آن‌ها را جواب گفته است.

۳۷. ابوعبدالله زُرقانی مالکی (د.۱۱۲۲).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۲/۱) گذشت. وی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۵/ ۱۱۳-۱۱۸) این حدیث را صحیح شمرده و گفته است: «ابن‌جوزی به خطا رفته که آن را از حدیث‌های ساختگی دانسته است.» سپس فراوان به ردّ ابن‌تیمیّه پرداخته و گفته است: «بسیار جای شگفتی است از گفتار ابن‌تیمیّه.»

وی پس از این که صحیح نبودن این حدیث را از احمد و ابن‌جوزی نقل نموده، گفته است: «شامی [شمس‌الدّین دمشقی صالحی] گوید: ‹ظاهر آن است که این حدیث از طریق برخی از دروغ‌زنان به آنان رسیده و نه از طریق‌هایی که یاد کردیم؛ وگرنه، با این طریق‌ها، نمی‌توان حکم کرد که این حدیث ضعیف است، چه رسد به این که

۱. پس این حدیث بر طبق نظر گروهی از برجستگان اهل سنّت در بارهٔ تواتر، متواتر شمرده می‌شود.

ساختگی باشد. اگر سندهای این حدیث بر اینان عرضه می‌شد، اعتراف می‌کردند که این حدیث استوار است و ساختگی نیست.)»

نیز گفته است: «قاعده‌هایی که [در دانش حدیث] برنهاده‌اند و نیز این که گروهی از حافظان، این حدیث را در کتاب‌های اعتماد کردنیِ خویش آورده و شماری از ایشان آن را تقویت نموده‌اند، سخن کسی را که به ساختگی بودن آن حکم کرده، رد می‌نماید.»

نیز گفته است: «همچنین با این حدیث روشن می‌شود که آن نماز قضا نبوده، بلکه ادا بوده است؛ وگرنه دعای پیامبر سودی نداشته... و از قاعده‌ها[یِ دانش حدیث] آن است که تعدّد طریق‌های حدیث، می‌رساند که حدیث دارای اصل [و واقعیت] است. و از رخدادهای نیکوی لطیف آن است که ابومنصور مُظَفَّر واعظ ... .» و آن گاه، ماجرا را همان گونه که گذشت، آورده است. (۲۰۰)

۱۳۹/۳

۳۸. شمس‌الدّین حَفْنی شافعی (د.۱۱۸۱).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۴/۱) گذشت. وی در حاشیهٔ خویش بر کتاب الجامع الصّغیر تألیف سیوطی (۲۹۳/۲ [۲۶۷/۳]) در بارهٔ این سخن رسول خدا ﷺ: «خورشید بر هیچ بشری جز یوشع بن نون، بازداشته نشد.» گوید: «این با حدیث ردّ الشّمس برای سرور ما علی رضی‌الله‌عنه ناسازگار نیست؛ زیرا ردّ الشّمس برای علی پس از غروب خورشید بوده و بازداشته شدن آن برای یوشع، پس از غروب نبوده؛ و مراد از آن حدیث این است که در زمان گذشته، خورشید بر هیچ بشری جز یوشع بازداشته نشد. این بدان دلیل است که در حدیث، فعل ماضی (= حُبِسَ) به کار رفته است. پس این حدیث با این که خورشید برای برخی از اولیای خدای تعالی، پس از آن زمان، بازداشته شود، منافات ندارد.»

۳۹. میرزا محمّد بَدَخشی.

در همین کتاب (۱۴۳/۱) از او یاد شد. وی (نُزُل الأبرار: ص۴۰ [ص۷۹]) گوید: «گروهی

از پیشوایان حافظ به صحیح بودن این حدیث تصریح نموده‌اند؛ همچون طَحاوی و قاضی عیاض و جزآن دو. طَحاوی این حدیث را مسلّم و راویانش را ثقه دانسته است.»

سپس وی سخن طَحاوی را نقل کرده و ماجرای ابومنصور مُظَفَّرواعظ را یاد نموده و گفته است: «حافظ سیوطی را کتابچه‌ای در بارهٔ طریق‌های این حدیث و بیان وضعیّت آن است.»

۴۰. شیخ محمّد صَبّان (د.۱۲۰۶).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۵/۱) گذشت. وی (إسعاف الرّاغبین: ص۶۲) آن را از معجزه‌های پیامبر ﷺ دانسته و در صفحهٔ۱۶۲ آن را از کرامت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمرده و حدیث را ذکر کرده و گفته است: «طَحاوی و قاضی در الشّفا این حدیث را صحیح شمرده‌اند و شیخ الإسلام ابوزُرْعه آن را حسن دانسته و جزاو از وی دنبال‌روی نموده‌اند و سخن گروهی را که آن را ساختگی دانسته‌اند، رد کرده‌اند. این ادعا که وقت نماز با غروب خورشید گذشته و بازگردانده شدن آن سودی نداشته، پذیرفتنی نیست؛ زیرا با برگشت خورشید، وقت نماز نیز بازگردانده شد، چنان که ابن‌عماد گفته و جزاو نیز با وی موافقت کرده‌اند؛ هرچند سخن زرکشی خلاف آن را اقتضا می‌کند. با فرضِ پذیرشِ بازنگشتنِ وقت نماز، به طور کلّی گوییم که بازگردانده شدن به نحو خاص بوده و به همین سان، درک نماز عصر به صورت ادا نیز خصوصیّت داشته است.» (۲۰۱)

۴۱. شیخ محمّد امین بن عمر، مشهور به ابن‌عابدین دمشقی (د.۱۲۵۲).

وی که در روزگار خویش، پیشوای حنفیّه بوده، در حاشیه‌اش[۱] (۲۵۲/۱ [۲۴۱/۱]) در شرح این سخن مؤلّف: «اگر خورشید غروب کند و سپس بازگردد، آیا وقت نماز نیز باز می‌گردد؟ ظاهراً: آری.» گوید: «مؤلّف کتاب النّهر بحثی دارد و گفته است: ‹شافعیان گفته‌اند که وقت نماز باز می‌گردد؛ زیرا پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ در دامن علی رضی‌الله‌عنه خوابید تا خورشید غروب کرد، و چون برخاست، علی به وی گفت که نماز عصرش از دست رفته است. پیامبر

۱. نام این حاشیه چنین است: «ردُّ المحتار علی الدّرّ المختار» که شرحی است بر تنویر الأبصار در فقه حنفیّه.

چنین دعا کرد: "بارخدایا! همانا وی در اطاعت تو و اطاعت رسولت بود؛ پس خورشید را بر وی بازگردان!" پس خورشید بازگردانده شد تا او نماز عصر را خواند؛ و این در خیبر رخ داد.› این حدیث را طَحاوی و عیاض صحیح شمرده‌اند و گروهی، از جمله طَبَرانی، با سند صحیح روایت کرده‌اند. و کسانی چون ابن‌جوزی که آن را ساختگی دانسته‌اند، به خطا رفته‌اند. و قاعده‌های ما نیز از پذیرش این حدیث ابایی ندارد.»

۱۴۰/۳

سپس گوید: «البتّه شیخ اسماعیل آن چه را که در کتاب النّهر، به پیروی از شافعیان آورده، رد نموده و بر آن است که با غروب خورشید، نماز عصر قضا می‌شود و بازگردانده شدن، سبب ادای آن نمی‌گردد؛ و آن چه که در حدیث آمده، امتیازی خاص برای علی است، چنان که سخن رسول خدا ﷺ نیز همین را می‌رسانَد: ‹همانا وی در اطاعت تو و اطاعت رسولت بود.›»

۴۲. سیّد احمد زَینی دَحْلان شافعی (د.۱۳۰۴).

شرح حال وی در همین کتاب (۱۴۷/۱) گذشت. وی (السیرة النبویّه: حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۱۲۵/۳ [۲۰۱/۲]) گوید: «از معجزه‌های پیامبر ﷺ ردّ الشّمس برای وی بود. اسماء بنت عُمَیس روایت کرده است که ... .» سپس حدیث را آورده و روایت طَحاوی و سخن احمد بن صالح مصری را یاد نموده و گفته است: «احمد بن صالح از بزرگانِ پیشوایان ثقهٔ حدیث است و همین او را کفایت کند که بخاری در الصّحیح از وی روایت نموده است؛ و به این که ابن‌جوزی حدیث ردّ الشّمس را در کتاب الموضوعات (=حدیث‌های ساختگی) آورده، اعتنا نشاید کرد؛ زیرا دانشوران اتّفاق نظر دارند که او در کتاب الموضوعات سهل‌انگاری ورزیده تا آن جا که بسیاری از حدیث‌های صحیح را در این کتاب وارد نموده؛ و سیوطی [الألفیّة فی علم الحدیث: ص۹۲] چنین گفته است:

(۲۰۲)

> از شگفتی‌هایی که در این کتاب (الموضوعات) می‌بینی، این است که حدیثی از صحیح مسلم در آن است.»

آن گاه، سخن قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّه [۵۲۸/۲-۵۳۰]) را یاد کرده و بخشی از گفتار

زُرقانی در شرح آن [۱۱۶/۵] را آورده که در آن، ماجرای ابومنصور واعظ و شعرش آمده است. سپس از حافظ ابن‌حَجَر گزارش نموده که میان این حدیث و حدیثی که چنین گوید، منافات نیست: «خورشید بر هیچ کس، جز یوشع بن نون، بازداشته نشد.»؛ زیرا بازداشتن خورشید برای یوشع، پیش از غروب؛ و در ماجرای علی، پس از غروب بود. سپس گفته است: «گویند که پیش از ماجرای یوشع، علم ستاره‌شناسی صحیح و درست بود و چون خورشید برای یوشع علیه‌السلام توقّف یافت، بیشینهٔ این علم باطل گشت و آن گاه که خورشید برای علی رضی‌الله‌عنه بازگردانده شد، همهٔ آن باطل شد.»

۴۳ [و ۴۴]. سیّد محمّد مؤمن شِبْلَنْجی.

وی (نور الأبصار: ص۲۸ [ص۶۳]) ردّ الشّمس را از معجزه‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شمرده است.

لفظ حدیث ردّ الشّمس

از اسماء بنت عُمَیس روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز ظهر را در صهباء از سرزمین خیبر به جای آوَرْد و سپس علی را در پی کاری فرستاد. علی بازگشت، حال آن که رسول خدا نماز عصرش را خوانده بود؛ پس سرش را بر دامن علی نهاد و آن را حرکت نداد تا خورشید غروب نمود. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «بارخدایا! همانا بنده‌ات، علی، خود را وقف پیامبرش کرد؛ پس طلوع خورشید را بر وی بازگردان!» ۱۴۱/۳

اسماء گوید: «پس خورشید طلوع نمود تا بر کوه فراز شد و علی برخاست و وضو ساخت و نماز عصر را به جای آوَرْد و سپس خورشید پنهان گشت.»

در این جا لفظی دیگر نیز هست که به رعایت اختصار، از آن چشم می‌پوشیم.

آن چه شهرت این افتخار بازمانده را در میان صحابهٔ نخست نشان می‌دهد، حجّت‌آوری امیرالمؤمنین به این حدیث در حضور همگان در روز شورا، با این سخن (۲۰۳) است: «شما را به خداوند سوگند داده، گواه می‌گیرم: آیا در میان شما جز من کسی

هست که خورشید پس از غروب بر وی بازگردانده شده باشد تا نماز عصر را به جای آورَد؟» گفتند: «نه.»[۱]

خطیب خوارزمی (المناقب: ص۲۶۰ [ص۳۲۹]) از مجاهد، از ابن‌عبّاس روایت نموده که به وی گفتند: «در بارهٔ علی بن ابی‌طالب چه گویی؟» گفت: «به خدا سوگند! از کسی یاد کردی که یکی از دو گرانمایهٔ نفیس (= ثقلین) است؛ پیش از همه [اسلام آوژد و] و دو شهادت بر زبان جاری ساخت و به سوی هر دو قبله نماز گزارْد و هر دو بیعت را به جای آوژد و دو سبط پیامبر به وی عطا شد ـ او پدرِ دو سبط، حسن و حسین، است ـ و دو بار خورشید پس از آن که از جنّ و انس پنهان گشت، برای وی بازگردانده شد.»

این ماجرا در شعر بسیاری از شاعران سده‌های نخست تا امروز آمده که بخشی مهم از آن‌ها در لابه‌لای کتاب ما یافت گردد.

بنگرید به: ۲۹۳/۲؛ ۲۹/۳ و ۵۷.

با این همه، بهای ابن‌حَزْم و کتابش را درمی‌یابیم. ما را مجال آن نیست که همهٔ مطالب باطل و گزافه‌گویی‌های کتاب الفِصَل فی الملل و النحل و حتّی بخش مهمّ آن را برای خوانندگان بیاوریم؛ زیرا همهٔ مجلّدهای آن کتاب، به ویژه مجلّد چهارم، آکنده از خودرأیی و دروغ‌بستن و تحریف و حقیقت‌پوشی و دروغ و بهتان و سخن باطل است؛ و در آن، مذهب‌هایی ساخته شده که جز در عالَم خیال نویسندهٔ آن، وجود ندارند.

و امّا اتّهام‌ها و دشنام‌های زشت در این کتاب، نهایتی ندارد؛ چنان که اگر بخواهیم همهٔ آن‌ها را برشمریم، خود کتابی خواهد شد. در کتاب الفِصَل فی الملل و النحل و نیز در دیگر آثار وی، هیچ کس از نیش زبان او در امان نمانده، حتّی پیامبر با عظمت! او (الإحکام فی اصول الأحکام: ۱۷۱/۵ [۱۶۰/۵]) گوید: «از چشم شیعیان پنهان مانده که سرور پیامبران، فرزند پدر و مادری کافر است.»

---

۱. اشاره به حدیث گواه‌خواهی در روز شورا که در همین کتاب (۱۵۹/۱-۱۶۳) گذشت.

آیا در این سخن گزنده، ادب دین و تألیف و دانش و عفّت او را همراهی می‌کند؟

«آیا از میان همهٔ ما، وحی بر او افکنده شده؟ بلکه او دروغ‌پردازی سرمست و متکبّر است. فردا خواهند دانست که دروغ‌پرداز سرمست متکبّر کیست.» [قمر/۲۵ و ۲۶]

(۲۰۴)

پنج) المِلَل و النِّحَل[1]

۱۴۲/۳

این کتاب، گرچه در زشت‌گفتاری با الفِصَل فی الملل و النحل همانند نیست، در لابه‌لایش نسبت‌های ساختگی و نظرهای جعلی و دروغ‌های انبوه یافت می‌گردد که خوانندگان راهی جز باطل شمردن آن‌ها ندارند. اینک نمونه‌هایی را می‌آوریم:

۱. وی گوید: «هشام بن حکم، متکلّم شیعه، گفته است که خداوند جسم است و ابعاد آن هفت وجب، به اندازهٔ وجب خویشتن، است و در مکان مخصوص و جهت مخصوص قرار دارد.»[2]

۲. هشام بن حکم در بارهٔ علی گفته است: «او خداوندی است که اطاعتش واجب است.» [الملل و النحل:۱۶۵/۱]

۳. هشام بن سالم گوید: «خداوند بر صورت انسان است؛ بالایش توخالی و پایینش توپُر؛ و نوری تابان است که می‌درخشد و دارای پنج حس و دست و پا و بینی و گوش و چشم و دهان است و گیسویی سیاه دارد؛ و نوری سیاه‌رنگ است، امّا گوشت و خون نیست.» و همین هشام، گناه را بر پیامبران روا دانسته، امّا امامان را معصوم می‌داند. [الملل و النحل:۱۶۵/۱]

۴. زرارة بن أعین گوید: «خداوند پیش از آفریدن صفت‌ها، دانا و توانا و زنده و بینا و اراده‌مند و متکلّم (= سخنگو) نبود.» [الملل و النحل:۱۶۵/۱]

---

۱. تألیف فیلسوف اشعری، ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (د.۵۴۸).

۲. این سخن در المِلَل و النِّحَل چاپ شده در حاشیهٔ الفِصَل فی الملل و النحل (۲۵/۲) آمده است. [بنگرید به: المِلَل و النِّحَل:۱۶۴/۱]

۵. ابوجعفر محمّد بن نُعمان گفته است: «همانا خداوند نوری است بر صورت انسان، و از این که جسم باشد، ابا دارد.» [الملل و النحل: ۱۶۷/۱]

۶. یونس بن عبدالرّحمان قمّی ادّعا کرده که فرشتگانْ عرش را حمل نمایند و عرشْ پروردگار را حمل کند. او از جملهٔ شیعیانی است که خدا را همانند انسان می‌دانند و در این زمینه، کتاب‌هایی برای شیعیان نوشته است. [الملل والنحل: ۱۶۸/۱]

(۲۰۵) پاسخ: این‌ها اندیشه‌هایی باطل است که وی به بزرگان شیعه نسبت داده؛ همان کسان که همچون سایه در پی امامانشان علیهم‌السلام راه می‌سپارند و هیچ عقیده‌ای را پایبند نیستند و آموزه‌ای را رواج نمی‌دهند و حکمی را نمی‌پراکنند و اندیشه‌ای را در سر ندارند، مگر آن که از سوی سروران پیشوایشان برهانی کوبنده یا بیانی رسا یا فتوایی استوار یا نظری روشن و درخشان در بارهٔ آن رسیده باشد.

۱۴۳/۳ افزون بر این، سخنان همهٔ آن افراد در زمینهٔ عقاید و احکام و معارف الاهی در کتاب‌های شیعه پراکنده است و در دسترس همگان قرار دارد و چشم‌ها بدان خیره و دل‌ها به سوی آن گشاده است. آن چه در این آثار آمده، با سخنانی که به ایشان می‌بندند، کاملاً متناقض است و کتاب‌ها و آثار جاودان ایشان هیچ نسبتی با این سخنان ندارد؛ و بلکه آن‌ها را با زبانی تیز و تند دور می‌کند و با آن‌ها مخالفت می‌نماید.

ستایش پیشوایان دین علیهم‌السلام از این کسان به حدّ شهرت بسیار رسیده و اگر آن پیشوایان آن مطالب نسبت داده شده را در سخن یکی از اینان می‌یافتند، بروی سخت هجوم می‌آوردند تا شیعیان را از فریفته شدن به آن سخنان حراست نمایند؛ چنان که این کار را در بارهٔ بدعت‌گذاران و گمراهی‌پیشگان انجام می‌دادند.

نیز دانشمندان علم رجال در شیعه، در بارهٔ شرح حال این افراد بسیار سخن گفته و یکصدا آنان را از هر عیبی که بدیشان نسبت داده شده، پیراسته‌اند؛ و آنان بیش از

طرف مقابل به حال ایشان آگاهند که از آنان دورند و به وضع و شرح حالشان ناآگاهند و در هیچ جای و به هیچ روی، با آنان دیدار نداشته‌اند.

از روزگار قدیم تا امروز، هیچ شیعه‌ای نیست که چنین فرقه‌هایی را باور داشته یا بشناسد: هشامیّه، زراریّه، و یونسیّه که در نظر شهرستانی و همانندان وی، به آنان [= شیعیان] منتسب هستند، همچون بسیاری از فرقه‌هایی که وی برای شیعیان ذکر نموده و شیخ علامه ابوبکر بن عتایقی حلّی در الرسالة الفارقة و الملحة الفائقة در بارهٔ فرقه‌ها که به خطّ خود وی موجود است، همهٔ آن‌ها را نفی نموده و سرور ما سیّد مرتضی علم الهدی (الشّافی فی الإمامه [۱/۸۳-۸۷]) و نیز سیّد علامه مرتضی رازی (تبصرة العوام [ص۴۶-۵۴]) همهٔ این نسبت‌ها را که به آن افراد مورد اتهام داده‌اند، دروغ شمرده‌اند. [آن دو گفته‌اند:] این گونه مطالب در جایی یافت نمی‌شود، مگر در کتاب‌های کسانی که با عقیدهٔ اینان مخالفند؛ (= اهل سنّت) با این هدف که جایگاه ایشان را در میان مردم پایین آورند؛ امّا شیعیان که هم‌مذهبان این افرادند و بیش از همه با عقاید ایشان آشنایند، چنین افتراهایی را نمی‌شناسند و آن را باور ندارند و هیچ یک از این‌ها در کتاب‌هایشان یافت نمی‌شود و آن چه در آثار ایشان یافت می‌گردد، یکسره به خلاف آن مطالب است؛ همان سان که آیت الله علامه حلّی در مناهج الیقین، و دیگر برجستگان شیعه هیچ یک از این فرقه‌ها را ثابت و صحیح نمی‌شمارند. (۲۰۶)

پس آیا این مرد می‌تواند با حجّتی که آن ادّعاها را اثبات نماید، بر امامیّه چیره گردد؟ به خدا سوگند که چنین نیست!

و آیا پیش از آفرینش شهرستانی، در هیچ یک از کتاب‌های کلام و تاریخ، این عقیده به هشام نسبت داده شده که علی خدا است؟ به خدا سوگند که چنین نیست!

و آیا حتّی کلمه‌ای از آن کتاب‌های نسبت داده شده به یونس بن عبدالرّحمان را که در زمینهٔ تشبیه خدا به انسان نگاشته شده، چشم هیچ بشری دیده یا گوش کسی شنیده است؟ به خدا سوگند که چنین نیست! و خود شهرستانی نیز این‌ها را ندیده و نشنیده است!

و امّا این سخن وی جای شگفتی بسیار دارد:

۱۴۴/۳ ۷. پس از وفات علی بن محمّد عسکری نیز شیعیان دچار اختلاف گشتند. گروهی جعفر بن علی را امام دانستند و گروهی حسن بن علی را. شیعیان سرکرده‌ای به نام علی بن فلان طاحن داشتند که از اهل کلام بود و امامت جعفر بن علی را تقویت نموده، مردم را به سوی وی کشانید و فارس بن حاتم بن ماهویه نیز او را یاری نمود. این بدان سبب بود که چون محمّد درگذشت و حسن عسکری را بر جای نهاد، ایشان گفتند: «ما حسن را آزمودیم و نزد وی دانشی نیافتیم.» آنان معتقدان به امامت حسن را حماریّه نامیدند و پس از مرگ حسن، امامت جعفر را تقویت نمودند و چنین حجّت آوردند که حسن بدون آن که جانشینی داشته باشد، درگذشته؛ پس امامتش باطل بوده، زیرا کسی را به جانشینی ننهاده؛ و کسی امام نمی‌شود، مگر آن که جانشین و بازمانده‌ای داشته باشد. پس از این که کسانی ادّعا کردند حسن دارای فرزندی است که کنیزش یا دیگری در رحِم دارد، جعفر توانست میراث وی را از آنِ خود نماید و کار ایشان نزد حاکم و رعیّت و خاص و عام برمَلا گشت و کسانی که به امامت حسن معتقد بودند، انشعاب یافته، به فرقه‌های فراوان تقسیم گشتند. این فرقه بر امامت جعفر باقی مانْد و بسیاری از معتقدان به امامت حسن، به آنان گراییدند؛ از جمله حسن بن علی بن فضّال که از بزرگان و فقیهان شیعه و در فقه و حدیث چیره‌دست (۲۰۷) بود. آن گاه، پس از جعفر به علی بن جعفر و فاطمه که دختر علی و خواهر جعفر بود، گرویدند و برخی نیز فقط علی بن جعفر، بدون فاطمه، بانوی بزرگوار، را به امامت پذیرفتند. پس از مرگ علی و فاطمه نیز به اختلاف فراوان دچار گشتند. [الملل و النحل: ۱۵۱/۱]

پاسخ: آدم‌ها به سالن‌های رقص و نمایش می‌روند تا صحنه‌های شادی‌انگیز و خنده‌آور را تماشا کنند یا مطالبی را که به نحوی شاد کننده باشد، بشنوند؛ امّا غافلند که کتاب شهرستانی برای این مقصود بهتر از آن سالن‌های تفریح است. البتّه در این حال، انسان اگر به نادانیِ نویسنده می‌خندد، از سوی دیگر، به گریه می‌افتد که در میان پژوهندگان

مسلمان کسی هست که خوش دارد گروه‌های هم‌دینش را به ناسزا و عیب‌جویی گیرد، امّا نمی‌داند چگونه چنین کند؛ پس میان نادانیِ ننگین و بهتان دروغین، دست و پا می‌زند. کاش او پیش از نوشتن، در احوال و عقاید و تاریخ بزرگان شیعه تحقیق و بررسی می‌کرد و گناهِ آن‌چه را که برساخته، بر دوش نمی‌کشید و در این راه، کورکورانه گام برنمی‌داشت و آن چه را که نمی‌داند، ثبت نمی‌نمود.

اگر نمی‌دانسته، آن [خود] مصیبتی است؛ و اگر می‌دانسته، مصیبت، بزرگ‌تر است!

کاش می‌دانستم چه هنگام در امامت میان امام حسن عسکری عليه‌السلام و برادرش جعفر که پس از وفات برادرش ادّعای امامت نمود، اختلاف افتاد! و این علی بن فلانِ طاحن کیست که امامت جعفر را تقویت نمود و مردم را به سوی وی کشانید؟ او چه زمان آفریده شد و چه هنگام درگذشت؟ من نمی‌دانم او کیست که نه خودش شناخته شده و نه پدر و مادرش! آیا برای او در عالَمِ وجود جایگاهی یافت می‌شود؟ من نمی‌دانم؛ شهرستانی نمی‌داند؛ و ستاره‌شناس هم نمی‌داند! ۱۴۵/۳

چگونه فارس بن حاتم بن ماهویه، جعفر را یاری نمود، حال آن که فارس را جُنید به فرمان پدرِ خودِ جعفر، امام علی هادی عليه‌السلام ، کشته بود؟

این محمّد کیست که امام حسن عسکری را پس از خود بر جای نهاد؟ آیا او امام محمّد جواد است که پسری جز امام هادی ـ سلام الله علیه ـ بر جای ننهاد؛ یا ابوجعفر محمّد بن علی است که در نزدیکی شهر بلد دارای بارگاهی گرامی است و در زمان زندگی پدر پاکش، در حالی که هنوز امامت برای پدرش برقرار بود، درگذشت؟ و او چه هنگام امام یا مدّعی امامت بود تا کسی جز خود را برای امامت جایگزین سازد؟ (۲۰۸)

و آنان چه کسانی بودند که حسن زکیّ عسکری را آزمودند و نزد او دانشی نیافتند؛ و سپس آن را در جعفر یافتند که از او هیچ چیز دانسته نیست، مگر آن که به باطل پس از برادرش ادّعای امامت کرد ـ و نهایت آن چه دربارهٔ او باور داریم، آن است که توفیق توبه

یافته است ـ و یادکردی از دانش وی یا شرح حالی که از فضیلت او حکایت نماید، در هیچ کتابی یافت نمی‌شود و کتاب‌های حدیث هیچ چیز از دانش او را که شهرستانی مدّعی آن است ـ اگر خوابش راست باشد! ـ بازنمی‌تاباند؟ و این حسن عسکری علیه‌السلام است که در شرح حال‌نامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌های شیعه و سنّی، به دانشوری و ثقه بودن از او یاد شده و کتاب‌های دانش و حدیث از آموزه‌ها و معارف وی سرشار است.

و چه کسانی بودند آنان که پیروان حسن علیه‌السلام را حماریّه نامیدند؟ آری؛ اهل بیت نبوّت همواره در تیررس حسد بوده‌اند و در روزگار هریک از ایشان، کسانی از روی حسد، خود آنان و پیروانشان را به دشنام و ناسزا می‌گرفته‌اند؛ امّا این برای آن امام یا پیروانش به صورت لقب درنمی‌آمد؛ بلکه آن دشنام دهنده در پرتگاه فرومایگی فرومی‌افتاد.

چه هنگام حسن بن علی بن فضّال در روزگار امام حسن عسکری می‌زیست تا از وی به جعفر گراییده باشد؛ حال آن که ابن‌فضّال در سال ۲۲۱ درگذشت، هنگامی که هنوز نطفهٔ حسن و جعفر انعقاد نیافته و پدر پاک آن دو، امام هادی (ز.۲۱۲)، به سن بلوغ نرسیده بود؟

چه کسی برای امام علی هادی دختری به نام فاطمه برشمرده تا کسی به امامت وی معتقد باشد؟ به اتّفاق مورّخان، آن امام علیه‌السلام، پسرانی جز حسن و حسین و جعفر، و دختری جز علیّه بر جای ننهاد.

این همهٔ نادانی و دروغی است که در جعبهٔ شهرستانی موجود بوده و صفحهٔ کتاب خویش یا صفحه‌ای از تاریخ زندگی‌اش را با آن سیاه نموده است؛ و چه بسیار صفحه‌های همانند این که از آنِ او است. آن چه او را به این پرتگاه کشانده، چیزی نیست مگر ناآگاهی به سخنی که می‌گوید؛ تا آن جا که در بارهٔ امام هادی که در بارهٔ خود وی و فرزندانش دچار خطا شده، این اشتباه بزرگ را مرتکب می‌شود که مزار وی را در قم می‌داند (حاشیهٔ الفِصَل فی الملل والنحل: ۲/ ۵ [۱/ ۱۵۰])؛ حال آن که شهر مقدّس سامرّاء به مزار مطهّر وی و فرزندش امام [حسن] زکیّ در کنار ایشان، از هنگامی که آن دو در آن جا

(۲۰۹) ۱۴۶/۳

مدفون بوده‌اند، به خود می‌بالد؛ خواه پیش از روزگار شهرستانی و خواه پس از آن. این گنبد طلایی او است که از بلندی سر به آسمان می‌ساید و از روشنایی بر خورشید برتری دارد؛ و این فرهنگ‌نامه‌ها و کتاب‌های تاریخند که سرشار از تصریح به این مزار مقدّس برای وی و فرزندش هستند؛ امّا شهرستانی از این همه ناآگاه است!

۸. ویژگی‌های شیعه نزد شهرستانی!

وی گوید: «از ویژگی‌های شیعه، اعتقاد به تناسخ و حلول و تشبیه است.»: (حاشیهٔ الفِصَل فی الملل و النحل: ۲/ ۲۵ [۱/ ۱۴۷]).

پاسخ: «آیا شما را آگاه کنم که شیطان‌ها بر چه کسی فرود می‌آیند؟ بر هر دروغگوی بزهکاری فرود می‌آیند. آن‌ها شنیدنی‌ها[ی دروغ] را القا می‌کنند و بیشترشان دروغگویند.» [شعراء/۲۲۱-۲۲۳]

میان تو و عقاید شیعه هیچ حجاب و مانعی نیست و این عقاید از دیرباز تا کنون در تألیف‌های کلامی شیعه گردآوری شده‌اند. هرگاه به سوی آن‌ها دست دراز کنی، کسی را نمی‌یابی که بر دستت زند؛ و هرگاه بدان‌ها نظر کنی، کسی نیست که چشمت را بپوشانَد. پس بینایی و بینش خویش را در آن‌ها به کار بند یا از هر دانشور و آگاه شیعه که خواهی ـ فروتر می‌آیم: افراد نادان ایشان ـ در بارهٔ این عقایدی که به شیعه نسبت داده‌اند، سؤال کن؛ همان چیزهایی که در قرون وسطی بر زبان شهرستانی، و در سدهٔ اخیر بر زبان طه حسین و همانندان او جاری شده است. از آنان بپرس که آیا برای پیروان این عقاید، جایگاهی در دین یا نشیمن‌گاهی در سرای اسلام وجود دارد! هلا که هیچ یک از افراد شیعه را نمی‌یابی، مگر آن که دارندگان چنین اعتقادی را کافر می‌شمارد. پس بهای کتاب شهرستانی و جایگاه آن در امانت‌داری در نقل مطالب را دریاب!

(۲۱۰) من در قاموس لغت هیچ تعبیری نیافتم که بیانگر حقیقت شهرستانی و کتابش باشد و آن همه دروغ‌بستن و خودرأییِ وی، باز نمی‌تواند همهٔ پیدا و پنهان او را آشکار سازد؛ امّا چنان که در معجم البلدان (۵/ ۳۱۵ [۳/ ۳۷۶]) آمده، همروزگار او، ابومحمّد

خوارزمی، سخنی دارد که شخصیّت وی را نشان می‌دهد؛ و این، عین گفتار او است. وی پس از برشمردن استادان شهرستانی در فقه و اصول فقه و حدیث گوید:

«اگر [سرگردانی و] گام زدن کور کورانهٔ وی در اعتقاد و گرایش او به این عقیدهٔ الحادی نبود، هرآینه وی پیشوا به شمار می‌رفت. ما بسیار در شگفتی بوده‌ایم از این که وی با این فضل فراون و عقل کمال‌یافته، چگونه به چیزی گراییده که هیچ بنیانی ندارد و عقیده‌ای را برگزیده که هیچ دلیل عقلی و نقلی بر آن نیست! به خدا پناه می‌جوییم از این که خداوند ۱۴۷/۳ ما را به خود واگذارَد و از نور ایمان ناکام گردیم! و این نبود مگر بدان سبب که وی از نور شریعت روی بازگرداند و به تاریکی‌های فلسفه سرگرم شد. در گفت و گوها و بحث‌هایی که با هم داشتیم، وی در یاریِ مکتب‌های فیلسوفان و دفاع از آنان بسیار می‌کوشید؛ و من در چند مجلس وعظ او حضور یافتم که در آن هیچ نشانی از سخن خدا و رسول خدا ﷺ و پاسخ مسأله‌های شرعی نبود؛ و خداوند به حال وی داناتر است!»

«پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مُهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟» [جاثیه/۲۳]

(۲۱۱) شش) منهاج السّنّه[۱]

۱۴۸/۳ هرگاه خواهید به کتابی بنگرید که به ضدّ معنای خویش نام‌گذاری شده، به این کتاب نظر کنید که نام منهاج السّنّه (= راه روشن سنّت) را وام گرفته؛ حال آن که سزاوار است آن را منهاج البدعه (= راه روشن بدعت) بنامند. در میان این کتاب، گمراهی‌ها، دروغ‌ها، خودرأیی‌ها، انکار کردن مطالب مسلّم، کافر شمردن مسلمانان، یاری کردن بدعت‌گذاران، و دشمنی و کینه‌ورزیِ شعله‌ور با خاندان وحی به چشم می‌خورَد و در آن چیزی نیست جز دروغ و ادعای محض، پوشاندن واقعیت، تحریف سخنان، گفتار ناسزا، تهمت‌های ناروا، اتّهام‌های بسیار زشت، تعرّض با عیب‌جویی و دشنام‌دهی،

۱. تألیف ابن‌تیمیّه احمد بن عبدالحلیم حَرّانی حنبلی (د.۷۲۸ در زندان مراکش).

ومتهم ساختن به کارهای بسیار زشت. اینک نمونه‌هایی از آن‌ها را می‌آوریم:

یکم) وی (منهاج السّنّه: ۹/۱) گوید: «از حماقت‌های شیعه آن است که لب گشودن به واژهٔ دَه یا کاری را که ده‌گانه باشد، زشت می‌شمارند؛ و حتّی ساختمان‌های خویش را برده ستون یا دَه تیرِسقف و مانند آن بنا نمی‌کنند؛ زیرا با ده تَنِ بشارت‌یافته، مگر علی بن ابی‌طالب، دشمنی می‌ورزند. جای شگفتی است که آنان واژهٔ نُه را دوست می‌دارند، امّا نُه تَن از آن دَه تَن را دشمن می‌شمارند.».

نیز وی (منهاج السّنّه: ۱۴۳/۲) گوید: «از تعصّب‌ورزی‌های رافضیان آن است که از عدد ده نام نمی‌برند، بلکه می‌گویند: ‹نُه به علاوهٔ یک.› و چون ستون یا مانند آن بنا کنند، آن را ده‌گانه قرار نمی‌دهند و در بسیاری از کارهایشان همین روش را دنبال می‌کنند.»

پاسخ: آیا بر کسی که خود را شیخ الإسلام می‌نامد، مایهٔ ننگ نیست که در کتاب خویش، در میان مسلمانان چنین سخن رسوایی را بپراکنَد و آن را در لابه‌لای کتابش تکرار نماید؟ گویی وی به تحقیقی اعجاب‌آور دست زده یا فلسفه‌ای پیشرفته آورده و یا سخنی بس حکمت‌آمیزپدید ساخته که مایهٔ زندگانی امّت است!

بسیار جای شگفتی است که مردی با نسبت دادن خویش به دانش و فضیلت، چون سخن گوید، لب به دروغ گشاید؛ و چون به کسی نسبتی دهد، تهمت دروغ زند؛ و سخنانش شبیه‌ترین چیزبه گفتار بُزچرانان ـ و حتّی فرومایه‌تر از آن ـ باشد! (۲۱۲) گویا این مرد دربارهٔ شیعه همانند امّتی نابودشده سخن می‌گوید که رویدادهای ۱۴۹/۳ عبرت‌انگیزِ روزگار کسی از آن‌ها را باقی ننهاده تا حریم‌های آن را بشناسد و از آن دفاع کند و سخن ساختگی را از آن بپیراید!

این گسترهٔ زمین است که به سبب وجود میلیون‌ها شیعه به خود می‌بالد و کتابخانه‌ها از کتاب‌های ایشان سرشار است. نزد کدام یک از ایشان یا در کدام یک از آن کتاب‌ها، این سخنِ سخره‌آمیزرا می‌یابید؟ آری؛ در قرآن شیعیان [که همان قرآن همهٔ مسلمانان است]

چنین آمده است:

«این ده روز کامل است.» [بقره/۱۹۶]

«هر که کار نیکی آورَد، ده چندانِ آن پاداش دارد.» [انعام/۱۶۰]

«سوگند به سپیده‌دم و به شب‌های ده‌گانه.» [فجر/۱ و ۲]

«ده سوره مانند آن بیاورید.» [هود/۱۳]

آیه‌های همانند این‌ها نیز در قرآن موجود است که شیعیان هنگام تلاوت قرآن در لحظه‌های شب و کناره‌های روز، آن را به ترتیل می‌خوانند. این دعای عشرات است که شیعیان در هر جمعه قراءت می‌کنند. این نمازهای مستحب است که در آن، سوره ده بار تکرار می‌گردد. این ذکرهای مستحب است که ده‌گانه ادا می‌شود. در کتاب‌های ایشان، این سرفصل‌ها به چشم می‌خورَند: عقل‌های ده‌گانه، جوهر و عرَض‌های ده‌گانه [= یک جوهر و نُه عرض].

این است سخن شیعیان: «نام‌های پیامبر ده نام است.»

این است سخن ایشان: «خداوند عقل را با ده چیز تقویت نمود.»

این است سخن ایشان: «ده ویژگی از صفات امام است.»

این است سخن ایشان: «علی، ده ویژگی را از رسول خدا داشت.»

این است سخن ایشان: «شیعیان علی به ده ویژگی بشارت یافته‌اند.»

این است سخن ایشان: «ده خصلت از اخلاق نیکو است.»

این است سخن ایشان: «قیامت برپا نمی‌شود تا آن گاه که ده نشانه تحقّق یابد.»

این است سخن ایشان: «مؤمن عاقل نباشد، مگر با ده ویژگی.»

این است سخن ایشان: «ده چیز را نباید خورد.» (۲۱۳)

این است سخن ایشان: «ده چیز از حیوان مرده پاک است.»

این است سخن ایشان: «در ده جای نماز نباید گزارْد.»

این است سخن ایشان: «ایمان ده درجه دارد.»

این است سخن ایشان: «سلامت دارای ده بخش است.»

این است سخن ایشان: «پارسایی دارای ده بخش است.»

این است سخن ایشان: «شهوت دارای ده بخش است.»

این است سخن ایشان: «برکت دارای ده بخش است.»

۱۵۰/۳ این است سخن ایشان: «حیا دارای ده بخش است.»

این است سخن ایشان: «شیعه ده ویژگی دارد.»

این است سخن ایشان: «اسلام دارای ده بخش است.»

این است سخن ایشان: «در مسواک کردن ده امتیاز است.»

و این است قصرهای برافراشتهٔ شیعیان و بناهای آباد آنان و دژهای نفوذناپذیرشان که همگی دروغ بودن سخن ابن‌تیمیّه را نشان می‌دهد و به دل هیچ یک از سازندگان آن‌ها، دروغی که ابن‌تیمیّه به هم بافته، خطور نکرده است.

شیعیان برای عدد به تنهایی هیچ بهایی قائل نیستند و هیچ یک از ایشان با دوستی یا دشمنیِ عدد شناخته نمی‌شود، هر چند به معدودِ آن عدد دشمنی یا دوستی ورزد. هیچ کس در دنیا از شیعه‌ای نشنیده است که به جای ده بگوید: نُه به علاوه یک. از این نادانی به خدا پناه می‌بریم!

دوم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه:۲۴/۱-۳۰) گوید: «از حماقت‌های شیعیان این است که برای امامی که انتظارش را می‌کشند، مکان‌های مقدّسی برمی‌شمرند و در آن‌ها به انتظار وی می‌نشینند؛ مانند سردابی در سامرّاء که ادّعا می‌کنند وی در آن جا غایب گشته، و نیز مکان‌های دیگر. گاه در آن جا چهارپایی، استری یا اسبی یا حیوانی دیگر، برپا می‌دارند تا وی هرگاه بیرون آمد، بر آن سوار شود؛ و نیز کسی را در کناره‌های روز یا ساعت‌های دیگر در آن جا می‌گمارند تا او را به بیرون آمدن فراخوانَد و بگوید: ‹ای مولای ما؛ بیرون آی!› و سلاح برمی‌کشند، حال آن که کسی در آن جا نیست تا با ایشان نبرد نماید. در میان شیعیان،

(۲۱۴) کسانی یافت می‌شوند که همواره برپای ایستاده‌اند و حتّی نماز نمی‌خوانند، مبادا که آن امام بیرون آید و اینان در حال نماز باشند و به سبب مشغول بودن به نماز، از بیرون آمدنش غافل شوند و از خدمت‌گزاری‌اش بازمانند، حال آن که در جای‌هایی دور از مکان مقدّس وی، همچون مدینهٔ پیامبر ﷺ قرار دارند یا در ده روز آخرِ ماه رمضان و یا جز آن، به مشرق روی می‌کنند و او را با صدای بلند فرامی‌خوانند و بیرون آمدنش را طلب می‌نمایند.»

سوم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲/ ۱۴۵) گوید: «از حماقت‌های شیعیان آن است که میشی را برمی‌گیرند ـ گاه این میش سرخ است، زیرا عایشه را حمیراء (= سرخ) می‌نامیده‌اند ـ . آن گاه، آن را به منزلهٔ عایشه می‌گیرند و با کندن موی‌ها و کارهای دیگر آزارش می‌دهند؛ و اعتقاد دارند که این کار کیفری برای عایشه است.»

چهارم) [ابن‌تیمیّه گوید:] «شیعیان نوعی شیرینی از خرما و آرد و روغن می‌سازند که درون آن آکنده از روغن است. سپس درونش را شکاف می‌دهند و آن روغن را بیرون می‌آورند و می‌نوشند و می‌گویند: ‹این همچون زدن عمر و نوشیدن خون او است.›»

پنجم) [ابن‌تیمیّه گوید:] «و از کارهای برخی از آنان این است که دو الاغ از الاغ‌های آسیاب را ابوبکر و عمر می‌نامند و آن دو را شکنجه می‌کنند و آن را به منزلهٔ شکنجهٔ ابوبکر و عمر قرار می‌دهند.»

ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲/ ۱۴۵) این نسبت‌های سه‌گانه را تکرار نموده است.

ششم) ابن‌تیمیّه گوید: «گاه شیعیان نام‌های آنان [= خلفا] را زیر پاهای خویش می‌نویسند. حتّی یکی از والیان برپای مردی که چنین کرده بود، می‌زد و می‌گفت: ‹جز این نیست که ابوبکر و عمر را زدم؛ و آن قدر آن دو را می‌زنم تا نابودشان کنم.›» ۱۵۱/۳

هفتم) [ابن‌تیمیّه گوید:] «برخی از شیعیان سگ‌های خود را به نام ابوبکر و عمر می‌خوانند و آن دو را لعنت می‌کنند.» (منهاج السّنّه: ۱/ ۱۱)

پاسخ: ما [شأن] کتاب خویش را والاتر از آن می‌دانستیم که یکی از صفحاتش را با

این سخنان ننگین سیاه نماییم؛ سخنانی که ابن‌تیمیّه پیشانی کتاب خویش و صفحات تاریخ خود، بلکه تاریخ هم‌مذهبانش، را با آن سیاه نموده است. امّا از بیم آن که مبادا این مطالب مردم ساده‌دل را به نیرنگ بفریبد، ترجیح دادم که آن را نقل نمایم و در پی آن بگویم که همانند چنین سخنانی از قلمرو بحث‌های علمی و مباحث دانشوران بیرون است و تنها تهمت‌هایی است که طبقات دنباله‌رو و اوباش برزبان می‌رانند. حتّی در همان (۲۱۵) طبقات دنباله‌رو نیز شاید کسی باشد که هنگام برزبان راندن این کلمات، برپیشانی انسانیّتش عرق شرم بنشیند؛ زیرا این‌ها دروغ‌های برساخته‌ای هستند که تنها در سرای تهمت و افترا جای دارند و جز در گمان و اوهام ابن‌تیمیّه، نمودی ندارند.

وی این نسبت‌های دروغین را می‌سازد و به عمد، این دروغ‌های محض را به هم می‌بافد و آن گاه، به دشنام و ناسزا و تکفیرشیعیان پرداخته، در بارهٔ آنان بسیار بدزبانی می‌کند و ادب دین، ادب دانش، ادب تألیف، ادب امانت‌داری در نقل، ادب پرهیزاز زشتی‌ها در نگارش، و ادب عفّت در گفتار را رعایت نمی‌نماید.

خوانندگان نپندارند که چه بسا این نسبت‌های ساختگی در سده‌های پیشین، برخاسته از ناآگاهی به اعتقادات فرقه‌ها، به دلیل فاصلهٔ بسیار میان معتقدان آن‌ها، بوده و مانند روزگارِ گذشته، از میان رفته است و امروز عقل‌ها رشد و تکامل یافته‌اند و ارتباطات میان سرزمین‌ها بسیار استوار گشته و اعتقادات هرگروه درمیان همگان انتشار و رواج یافته؛ پس سزاوار است که این جا، در این روزگار ـ که کودن‌ها آن را عصرنور خوانده‌اند ـ دیگر کسی یافت نگردد که با چنین سخنان رسوایی به شیعیان اتّهام زند یا همان رأی گذشتگان را داشته باشد. آری؛ امروز نویسندگان مصردر همین روزگار، همان سخنان دروغ برساخته را در صفحه‌های کتاب‌های خویش می‌پراکنند و سخنان بی‌مایه و زشت دیگررا که هلاکت‌بارتر از آن دروغ‌ها و گفتارهای باطل است، برآن می‌افزایند تا گذشتگان خویش را یاری نمایند! درآیندهٔ نزدیک، متن برخی از این سخنان را می‌آوریم و به شما نشان می‌دهیم که نویسندهٔ امروز بیش از گذشتگان لاف‌زن و آن شیخ گزافه‌گو، برمدار باطل می‌گردد و آثاری زشت‌تر

پدید می‌سازد و بیشتر دروغ می‌گوید و به سخن باطل و زشت بیشتر لب می‌گشاید. در همین حال، این کسان امّت را به کلمهٔ توحید و توحید کلمه فرامی‌خوانند!

هشتم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۵/۱) گوید: «همهٔ دانشوران برآنند که دروغ‌گویی در میان رافضیان، در مقایسه با دیگر مذهب‌های مسلمین، آشکارتر است؛ تا بدان‌جا که صاحبان کتاب‌های صحیح همچون بخاری از هیچ یک از راویان کهن شیعه حدیث نقل ننموده‌اند، همانند عاصم بن ضَمْره، حارث اعور، عبدالله بن سلمه، و مانند ایشان، با آن که اینان، از نیکانِ شیعیان هستند.». ۱۵۲/۳

(۲۱۶) پاسخ: این فتوا که با نقلِ اتّفاق نظرِ دانشوران همراه شده، حکایت از آن دارد که دانشمندان در کتاب‌های خویش، در بارهٔ این مسأله که کدام یک از پیروان مذهب‌های اسلامی بیشتر دروغ می‌گویند، بحث بسیار کرده و نتیجهٔ آن بررسی و کاوش آن شده که رافضیان دروغگوترند و اجماع دانشوران چنین است. از این روی، ابن‌تیمیّه با آن سوت و کف زدن‌ها به رقص و ساز و نوا برخاسته است! امّا بر همین پایه، هریک از کتاب‌های اهل‌سنّت گواهی صادق بر آن است که این مرد دروغ می‌گوید؛[1] و مطالعهٔ منهاج السّنّه و الفِصَل فی الملل و النحل و دیگر کتاب‌هایی که مطالب رسوایی همانند آن دو دارند، برهانی صحیح به ما می‌بخشد که پیروان کدام یک از دو مذهب دروغگوترند.

از شگفت‌ترینِ دروغ‌ها، این سخن او است که: «صاحبان کتاب‌های صحیح ...»؛ زیرا صحاح ششگانه را سرشار از روایت از شیعیان کهن، خواه صحابه و خواه تابعینِ ایشان به نیکی و خواه مشایخ حدیثشان پس از آنان، می‌بینید؛ چنان که در همین مجلّد (ص۹۲-۹۴) به تفصیل آوردیم.

نهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲۳/۱) گوید: «اصول دین نزد امامیّه چهار چیز است: توحید، عدل، نبوّت، و امامت که واپسینِ مراتب است و توحید و عدل و نبوّت پیش از

---

۱. چون در این کتاب‌ها، بررسی و کاوشی در این باره که کدام یک از پیروان مذاهب اسلامی بیشتر دروغ می‌گویند، صورت نگرفته است، تا چه رسد به این که در بارهٔ آن به اجماع رسیده باشند. (ن.)

آن جای دارد. آنان نفی صفات از خداوند، و اعتقاد به مخلوق بودن قرآن، و نیز این را که خداوند در آخرت دیده نمی‌شود، جزء توحید می‌شمارند؛ همچنین این را که خداوند دارای قدرت نیست و نمی‌تواند هر که را خواهد، هدایت و هر که را خواهد، گمراه کند، و نیزگاه چیزی را که نمی‌شود، می‌خواهد و گاه آن چه را که نمی‌خواهد، می‌شود، و مانند آن را جزء عدل می‌دانند. پس ایشان اعتقاد ندارند که خداوند آفرینندۀ هر چیزاست و بر هر چیزقدرت دارد و هر چه او خواهد، شود؛ و هر چه نخواهد، نشود.»

پاسخ: این مرد آن قدر نادان است که میان اصول دین و اصول مذهب فرق ننهاده و امامت را که از اصول مذهب است، جزء اصول دین شمرده است. او از عقاید مردمی که در بارۀ ایشان سخن می‌گوید، بی‌خبر است و از این رو، معاد را از اصول دین شمرده می‌شود حذف نموده، حال آن که دو تن از شیعیان را نتوان یافت در این که معاد از اصول دین شمرده می‌شود اختلاف داشته باشند.

افزون بر این، حتّی اگر امامت از اصول دین شمرده شود، از میزان‌های برهان و دلیل دور نیست، پس از آن که خدای سبحان در این آیه، ولایت سرور ما امیرالمؤمنین عليه‌السلام را با ولایت خود و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، همراه نموده است: «جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که... .» [مائده/۵۵] و [عموم] مؤمنان را به علی عليه‌السلام تخصیص زده، چنان که در همین کتاب (۵۲/۲) بدان اشاره شد و به زودی گفتار در بارۀ آن به تفصیل خواهد آمد. (۲۱۷)

۱۵۳/۳ همچنین در آیۀ گرامی دیگر، خدای سبحان کمال‌یافتگی دین را با ولایت علی مقرر فرموده است: «امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.» و این معنا ندارد، مگر آن که ولایت، و امامت یکی از اصول دین باشد که اگر مفقود گردد، دین ناقص مانَد و نعمت‌های خدا بر بندگانش کاستی پذیرد؛ و با همین ولایت و امامت، اسلام که پروردگار مسلمانان آن را دین ایشان برگزیده، تمام و کامل می‌شود.

و نیز خداوند این ولایت را به گونه‌ای قرار داده که هرگاه ابلاغ نگردد، گویی

رسول خدا ﷺ رسالت خویش را ابلاغ ننموده باشد: «ای پیامبر! آن چه را از سوی پروردگارت به تو فرود آمده، برسان؛ که اگر نکنی، گویی پیام او را هیچ نرسانده‌ای؛ و خداوند تو را از [فتنه و گزندِ] مردم نگاه می‌دارد.» امید است که با مطالعهٔ حدیث‌هایی که در بارهٔ این سه آیه از ده‌ها طریق رسیده‌اند ـ چنان که در همین کتاب (۱/۲۱۴-۲۲۳؛ ۲۳۰-۲۳۸) و در همین مجلّد به تفصیل آوردیم ـ در بارهٔ آن چه گفتیم، بصیرتتان افزون گردد.

نیز نزدیک به همین معنا است آن چه در همین کتاب (۲/۳۰۱ و ۳۰۲) آوردیم که درستی همهٔ کارها مشروط به درستیِ ولایت است و ولایت شرطی برای آن به شمار می‌رود. همین است معنای اصل؛ چنان که در بارهٔ توحید و نبوّت نیز همین گونه است؛ و در فروع دین چنین نیست.

شاید همین سخن که گفتیم، نزد صحابهٔ نخستین مسلّم به شمار می‌رفته و از همین رو، آن گاه که دو مرد برای دادخواهی نزد عمر بن خطّاب آمدند، وی گفت: «این (= علی) مولای من و مولای هر مؤمن است؛ و هر که علی مولایش نباشد، مؤمن نیست.»
بنگرید به: همین کتاب: ۱/۳۸۲.

در همین مجلّد، دسته‌ای از حدیث‌های بس فراوان و مشهور را خواهیم آورد که نشان می‌دهد دشمنی با علی ـ صلوات الله علیه ـ نشانهٔ نفاق و بی‌دینی است و اگر علی ﷺ نبود، مؤمنان پس از رسول خدا ﷺ شناخته نمی‌شدند؛ و هیچ کس با علی دشمنی نمی‌ورزد، مگر آن که از دایرهٔ ایمان بیرون باشد. این دلالت می‌کند که هر کس از ولایت روی گردانَد، از راه راست روی گردانده، همانند کسی که از توحید و نبوّت روی گردانَد. پس به سبب آن که بسیاری از آثار توحید و نبوّت بر امامت نیز بار می‌شود، دور نیست که از اصول دین شمرده شود و این منافات ندارد با آن که برخی دیگر از احکامِ آن دو بر این بار نگردد، آن هم به سبب حکمت‌ها و مصلحت‌های اجتماعی، چنان که پوشیده نیست. (۲۱۸)

و امّا موضوع نفی صفات از خداوند؛ اگر به همان معنا باشد که شیعه در نظر دارد ـ یعنی نفی نمودن صفت‌های افزون بر ذات و یکی دانستن آن‌ها با ذات؛ که کتاب‌های

کلامی دربردارندهٔ بررسی این موضوع هستند ـ این همان عین توحید است و اگر به معنایی باشد که «معطِّله» در نظر دارند، شیعیان از آن بی‌زارند.

به همین سان است اعتقاد به مخلوق بودن قرآن. چنان که برهان‌های درستِ پُردامنه در کتاب‌های عقاید اثبات نموده‌اند، همراه خدای سبحان هیچ موجود ازلی دیگر نیست که در قدیم بودن با وی همانند باشد.

۱۵۴/۳

و امّا موضوع نفی دیدار خداوند در قیامت، به سبب جسم ندانستن او است؛ و دلیل درست که کتاب و سنّت پشتوانهٔ آن است، بدین مطلب گواهی می‌دهد. پس به کتاب‌هایی که چنین بحث‌هایی در آن مطرح است، بنگرید.

و امّا دیگر نسبت‌هایی که وی به شیعه داده، دروغ محض است و شیعیان از قدیم تا کنون، در گمراه بودن کسی که بدان‌ها معتقد است، تردید ندارند.

دهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۳۰/۱) گوید: «رافضیان را می‌بینی که مسجدها را بی‌بهره جویی وامی‌گذارند؛ همان جای‌هایی را که خداوند امر فرموده تا بالا برده و بزرگ داشته شوند و نام وی در آن‌ها یاد گردد؛ پس در آن نماز جمعه و جماعت نمی‌خوانند و برای آن‌ها نزد ایشان احترام چندانی نیست اگر در آن نماز بگزارند، به فرادیٰ نماز می‌خوانند. امّا بارگاه‌های ساخته شده بر قبرها را بسیار بزرگ می‌دارند و همچون مشرکان به آن‌ها سخت روی می‌آورند و همانند کسی که برای حج به سوی کعبه روی می‌آوَرَد، به سوی آن‌ها روی می‌نمایند. در میان شیعیان، کسانی هستند که حجّ این مکان‌ها را برتر از حجّ خانهٔ خدا می‌شمرند؛ و بلکه کسی را که معتقد نباشد حج گزاردن در این جای‌ها از حجّی که خدای تعالی بر بندگانش واجب نموده، کفایت می‌کند، دشنام می‌دهند؛ و نیز کسی را که زیارت این مزارها را کفایت کننده از نماز جمعه و جماعت نشمارد، به ناسزا می‌گیرند. و این از همان گونهٔ دیانت مسیحیان و مشرکان است.»

نیز وی (منهاج السّنّه: ۹۳/۲) گوید: «رافضیان بارگاه‌هایی را که خدا و رسولش ساختن

آن‌ها را حرام نموده‌اند، آباد می‌کنند و آن‌ها را همچون بت‌خانه‌ها قرار می‌دهند؛ و برخی از ایشان زیارت این مکان‌ها را همانند حج می‌شمارند، چنان که [شیخِ] مفید کتابی نگاشته و آن را «مناسک حجّ المشاهد» نام نهاده و در آن، دروغ‌ها و شرک‌ورزی‌هایی از گونهٔ شرک و دروغ مسیحیان است.»

(۲۱۹) پاسخ: مسجدهای آباد در میان شیعیان، در مناطق و شهرهای بزرگ و کوچک و حتّی در آبادی‌ها و روستاها نمایان هستند و شیعیان آن‌ها را بسیار بزرگ می‌شمارند و احترامشان را وظیفهٔ واجب خویش می‌دانند و معتقدند که نجس کردن آن‌ها حرام و زدودن نجاست از آن‌ها واجب است و کسی که به نجس بودن مکانی در مسجد آگاه باشد، پیش از زدودن آن نجاست، نمازش صحیح نیست؛ و نیز فرد جُنب و حائض و نفساء مجاز نیست که در مسجد درنگ نماید؛ و داخل کردن چیز نجس در مسجد، اگر مایهٔ بی‌احترامی به آن باشد، جایز نیست؛ و معامله کردن و گفتار دنیایی جز ذکر خداوند و عبادت در آن کراهت دارد، و هر کس چنین کند، بر سرش زده شود و به وی گویند: «خداوند دهانت را بشکنَد!»

شیعیان از پیامبر و پیشوایان خود روایت می‌کنند که همسایهٔ مسجد، جز در مسجد نمازش روا نیست. جز این‌ها نیز احترام بسیار برای مسجد شمرده شده که در فقه شیعه بدان پرداخته‌اند و رفتار شیعیان و نمازهای جماعتشان در مساجد از آن حکایت دارد. همهٔ این‌ها برای کسی که به سرزمین‌های شیعیان گذر کند یا از ایشان خبری داشته باشد، روشن‌تر از آن است که پوشیده بمانَد.

و امّا این که شیعیان زیارتگاه‌ها را گرامی می‌شمارند، پس به خاطر شباهت ورزیدن ایشان با مشرکان نیست؛ زیرا شیعیان کسانی را که در آن زیارتگاه‌ها مدفون هستند، نمی‌پرستند و جز این نیست که با زیارت آنان و ستایش و بزرگداشت ایشان، به خدای سبحان تقرّب می‌جویند؛ چرا که آنان اولیا و دوستان خداوندند. شیعیان در این زمینه ۱۵۵/۳ حدیث‌هایی از پیشوایان خود روایت می‌کنند و در زیارت‌نامه‌هایی که در این مکان‌ها

می‌خوانند، گواهی و باورداشت به این مطلب آمده که: «بندگانی گرامی داشته شده [از سوی خدا]اند که به گفتار، بر او پیشی نگیرند و آنان تنها به فرمان او کار می‌کنند.» [انبیاء/ ۲۶ و ۲۷]

و امّا این که شیعیان کسی را به سبب آن چه وی [= ابن تیمیه] گفته، دشنام دهند، از دروغ‌ترین دروغ‌بستن‌های وی است؛ زیرا تمام شیعیان از امامانشان علیهم السلام روایت می‌کنند که اسلام بر پنج پایه استوار است: نماز، زکات، حج، روزه، و ولایت. و حدیث‌های ایشان در این زمینه بسیار فراوان است. نیز آنان معتقدند که به تأخیر انداختن حج واجب از سال خویش، گناهی بس بزرگ و هلاکت‌بار است و هنگام مرگ به کسی که حج را ترک نموده، گفته شود: «خواهی یهودی بمیر و خواهی مسیحی!»

آیا عقل می‌پذیرد که شیعیان با چنین عقاید و حدیث‌ها و فتواهای دانشورانشان که با آن حدیث‌ها سازگار و از کتاب و سنّت برگرفته شده است، کسی را دشنام دهند که زیارت آن مزارها را کفایت کننده از حج نداند؟

(۲۲۰) و امّا کتاب شیخ مفید؛ چیزی در آن نیست مگر این که وی آن را «مَنْسَک الزّیارات» نامیده است. منسک چیزی جز عبادت و آن چه حقّ خدای تعالی با آن ادا گردد، نباشد و دارای حقیقت شرعیِ ویژۀ کارهای حج نیست، گرچه در عرف و اصطلاح، به کارهای حج تخصیص داده شده است. پس هر عبادتی که مورد رضایت خدای سبحان در هر مکان و زمان باشد، می‌توان آن را منسک نامید؛ و چه چیز مانع از آن است که واژۀ منسک بر زیارت اطلاق گردد، آن گاه که زیارت این بارگاه‌ها و آداب و دعاها و نمازهای روایت شده در آن‌ها، از همان عبادت‌های شرعی است، بدون آن که بر قبری سجده شود یا به سوی آن نماز ادا گردد یا از فرد مدفون در آن مزار به صورت مستقل چیزی خواسته شود؛ و جز این نیست که این کار توسّل جستن به صاحب قبر به خاطر نزدیکی و قرب او در درگاه خداوند است؟

و امّا سخن وی در بارۀ مطالب دروغ و شرک‌آلود کتاب شیخ مفید، نیز همسان دیگر

دروغ‌بستن‌های وی است که او به کیفرِ گرانِ آن‌ها نمی‌اندیشد. این کتاب هنوز باقی است و در برابر ما قرار دارد و در آن چیزی جز آن چه در دیگر کتاب‌های زیارت به چشم می‌خورَد، نیست؛ یعنی آن امامان پاک را از مرتبه‌ها و درجه‌هایی که از آنِ ایشان نیست، فروتر می‌شمارد و ایشان را بنده و تسلیم فروتن نزد قدرت خدای سبحان می‌داند، در عین این‌که نزدیک‌ترین نزدیکی‌ها را در درگاه وی دارند. پس آن گروه را چه شده است که سخنی را درنمی‌یابند؟

یازدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۵۵/۱) گوید: «برخی از دروغگویان حدیثی به افترا ساخته‌اند که آیهٔ ‹جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را بر پا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.» [مائده/۵۵] که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوعند.› در بارهٔ علی نازل گشته، آن گاه که انگشتری خویش را در نماز صدقه داد؛ و این به اجماع همهٔ دانشوران علم حدیث، دروغ است.»

۱۵۶/۳ سپس وی برای دروغ شمردن این سخن، به مطالب خیالی و بی‌مایه استدلال نموده که همواره در برابر نص‌ها به مانند آن‌ها استدلال می‌نماید؛ چنان که در بارهٔ حدیث ردّ الشّمس از وی گذشت و در بارهٔ آیهٔ تطهیر و آیهٔ «بگو: بر این [رساندن پیام] هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان نزدیکم.» و نیز در پیرامون حدیث «برقراری برادری» و دیگر حدیث‌های صحیح مانند آن، از وی خواهد آمد.

پاسخ: من نمی‌دانستم که بی‌شرمی، انسان را به جایی می‌رسانَد که حقیقت‌های مسلّم را انکار نماید و ادّعا کند که آن چه پیشوایان و حافظان با ذکر سند روایت نموده و سندش را به کسانی چون امیرالمؤمنین، ابن‌عبّاس، ابوذر، عمّار، جابر انصاری، ابورافع، انس بن مالک، سلمة بن کُهَیل، و عبدالله بن سلام رسانده‌اند، از سخنانی است که همهٔ (۲۲۱) دانشوران به اجماع آن را دروغ شمرده‌اند! این نیز همانند دیگر اجماع‌هایی که وی ادّعا نموده، هیچ جایگاهی از درستی و راستی ندارد.

کاش می‌دانستم که این مرد چگونه به دانشوران نسبت می‌دهد که این حدیث را به

اجماع دروغ دانسته‌اند، حال آن که ایشان با این آیهٔ گرامی و حدیثش، استدلال می‌کنند که کارِ اندک نماز را باطل نمی‌سازد و صدقهٔ استحبابی، زکات خوانده می‌شود؛ و همان دانشوران به این سبب، آن را از «آیاتِ احکام»[1] می‌شمارند؛ و این حکایت از آن دارد که آنان بر درستیِ این حدیث همداستانند.

گواه این اتّفاق نظر آن است که هر یک از متکلّمان که در این حدیث مناقشه نموده، تنها به دلالت آن خدشه رسانده و در سند آن هیچ عیبی نشمرده است. برخی از ایشان نیز ضمن نقدی که بر دلالت این حدیث وارد کرده‌اند، آن را به همهٔ مفسّران اِسناد داده‌اند. این، خود، به روشنی دلالت دارد که همهٔ مفسّران و متکلّمان و فقیهان بر درستیِ این حدیث همداستانند.

افزون بر این، حافظان و گردآورندگان و نقل کنندگان حدیث در مجموعه‌هایی که گردآورده‌اند، این حدیث را با اطمینان به صحیح بودن با ذکر سند آورده‌اند و برخی به صحّت آن تصریح نموده‌اند. پس بنگرید که ادّعای اجماع ابن‌تیمیّه چه جایگاهی دارد و آن اجماع کنندگان در کجای این گسترهٔ زمین جای گرفته‌اند! اکنون داوریِ قطعی از آنِ شما است.

در این جا، نام‌های گروهی از کسانی که این حدیث را با اطمینان به صحتش با ذکر سند آورده‌اند، می‌آوریم:

۱. قاضی ابوعبدالله محمّد بن عمر مدنی واقدی (د.۲۰۷)؛ چنان که در ذخائر العقبی (ص۱۰۲) آمده است.

۲. حافظ ابوبکر عبدالرّزّاق صَنعانی (د.۲۱۱)؛ چنان که در تفسیر ابن‌کَثیر (۲/ ۷۱) و جز آن، از عبدالوهّاب بن مجاهد، از مجاهد، از ابن عبّاس روایت کرده است.

۳. حافظ ابوالحسن عثمان بن ابی‌شیبهٔ کوفی (د.۲۳۹)؛ در تفسیرش. ۱۵۷/۳

---

۱. چنان که جصّاص (أحكام القرآن [۲/ ۴۴۶]) چنین کرده و جز او نیز چنین انجام داده‌اند [همچون نَسَفی: تفسیر النسفی: ۱/ ۲۸۹؛ و کیاطبری: أحكام القرآن: ۳/ ۸۴].

(۲۲۲) ۴. ابوجعفر اسکافی معتزلی (د.۲۴۰)؛ در رسالهٔ خویش [نقض العثمانیّه: ص۳۱۹] که در پاسخ و ردِّ جاحظ نگاشته است.

۵. حافظ عبد بن حمید کشّی ابومحمّد (د.۲۴۹)؛ در تفسیرش، چنان که در الدّرّ المنثور [۱۰۵/۳] آمده است.

۶. ابوسعید اشجّ کوفی (د.۲۵۷)؛ در تفسیرش، از ابونُعَیم فضل بن دُکَین، از موسی بن قیس حَضْرَمی، از سلمة بن کُهَیل. این طریق صحیح است و همهٔ راویان آن ثقه هستند.

۷. حافظ ابوعبدالرّحمان نسائی، صاحب کتاب السّنن (د.۳۰۳)؛ در کتاب صحیح النسائی.

۸. ابن جَرِیر طبری (د.۳۱۰)؛ در جامع البیان (۱۸۶/۶ [مج۴/ج۶/۲۸۸]) با چندین طریق.

۹. ابن ابی حاتم رازی (د.۳۲۷)؛ چنان که در تفسیر ابن کَثیر و الدّرّ المنثور و لباب النقول فی أسباب النزولِ سیوطی [ص۸۱] آمده است. او این حدیث را از چند طریق روایت نموده که از جملهٔ آن طریق‌ها، ابوسعید اشجّ با سند صحیحی است که پیش‌تر ذکر کردیم.

۱۰. حافظ ابوالقاسم طَبَرانی (د.۳۶۰)؛ (المعجم الأوسط [۱۳۰/۷]).

۱۱. حافظ ابوشیخ ابومحمّد عبدالله بن محمّد انصاری (د.۳۶۹)؛ در تفسیرش.

(۲۲۳) ۱۲. حافظ ابوبکر جصّاص رازی (د.۳۷۰)؛ (أحکام القرآن: ۵۴۲/۲ [۴۴۶/۲]). وی این حدیث را با چند طریق روایت کرده است.

۱۳. ابوالحسن علی بن عیسی رُمّانی (د.۳۸۴/۳۸۲)؛ در تفسیرش.

۱۴. حاکم ابن بیّع نیشابوری (د.۴۰۵)؛ (معرفة أصول الحدیث: ص۱۰۲).

۱۵. حافظ ابوبکر شیرازی (د.۴۱۱/۴۰۷)؛ در کتاب «فی ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین».

۱۶. حافظ ابوبکر بن مَرْدَوَیه اصفهانی (د.۴۱۶)؛ از طریق سفیان ثوری، از ابوسِنان، سعید بن سِنان برجمی، از ضحّاک، از ابن عبّاس. این سند صحیح است و همهٔ راویان آن ثقه هستند. نیز آن را به طریق دیگر روایت نموده و گفته است: «به این سند هیچ عیب و خدشه‌ای وارد نمی‌شود.» نیز آن را به طریق‌های دیگر از امیرالمؤمنین و عمّار و ابورافع روایت کرده است.

۱۵۸/۳

۱۷. ابواسحاق ثَعْلبی نیشابوری (د.۴۲۷)؛ در تفسیرش [الکشف و البیان: برگۀ۱۸۰] از ابوذر، چنان که با لفظ وی در همین کتاب (۵۲/۲) گذشت.

۱۸. حافظ ابونُعَیم اصفهانی (د.۴۳۰)؛ در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی»، از عمّار و ابورافع و ابن‌عبّاس و جابر و سلمة بن کُهَیل.

۱۹. ابوالحسن ماوردی فقیه شافعی (د.۴۵۰)؛ در تفسیرش [النّکت و العیون: ۴۹/۲].

۲۰. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸)؛ در المصنّف.

۲۱. حافظ ابوبکر خطیب بغدادی شافعی (د.۴۶۳)؛ در المتّفق و المفترق.

(۲۲۴)

۲۲. ابوالقاسم زین‌الإسلام عبدالکریم بن هوازن نیشابوری (د.۴۶۵)؛ در تفسیرش.

۲۳. حافظ ابوالحسن واحدی نیشابوری (د.۴۶۸)؛ (أسباب النّزول: ص۱۴۸ [ص۱۳۳]).

۲۴. فقیه ابن‌مَغازِلی شافعی (د.۴۸۳)؛ (المناقب [ص۳۱۱-۳۱۴]) از پنج طریق.

۲۵. شیخ معتزله ابویوسف عبدالسّلام بن محمّد قزوینی (د.۴۸۸)؛ در تفسیربزرگ وی که به گفتۀ ذهبی دارای ۳۰۰ جزء بوده است.

۲۶. حافظ ابوالقاسم حاکم حَسْکانی (د.۴۹۰)؛ [شواهد التّنزیل: ۲۳۱/۱] از ابن‌عبّاس و ابوذر و عبدالله بن سلام.

۲۷. فقیه ابوالحسن علی بن محمّد کیاطبری شافعی (د.۵۰۴)؛ در تفسیرش [أحکام القرآن: ۸۴/۳]. وی با همین حدیث استدلال نموده که کار اندک، نماز را باطل نمی‌کند و صدقۀ مستحب، زکات نامیده می‌شود؛ چنان که در الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی [۱۴۳/۶] آمده است.

۲۸. حافظ ابومحمّد فرّاء بَغَوی شافعی (د.۵۱۶)؛ در تفسیرش معالم التّنزیل [۴۷/۲] در حاشیۀ تفسیر الخازن (۵۵/۲).

۲۹. ابوالحسن رَزین عَبْدری اندلسی (د.۵۳۵)؛ در الجمع بین الصّحاح السّتّ، به نقل از صحیح نسائی.

(۲۲۵)

۳۰. ابوالقاسم جارالله زَمَخْشَری حنفی (د.۵۳۸)؛ (تفسیر الکشّاف: ۴۲۲/۱ [۶۴۹/۱]). وی

گوید: «اگر گفته شود که چگونه صحیح است این آیه در بارهٔ علی علیه السلام باشد، حال آن که با لفظ جمع آمده است؛ گویم که هر چند کار یک مرد سبب نزول آن بوده، آیه با لفظ جمع آمده تا مردم را به کاری همانند کار وی ترغیب نماید و آنان نیز به پاداشی همچون پاداش وی دست یابند.»

۱۵۹/۳

۳۱. حافظ ابوسَعْد سَمْعانی شافعی (د.۵۶۲)؛ در فضائل الصّحابه، از انس بن مالک.

۳۲. ابوالفتح نطنزی (ز.۴۸۰)؛ در الخصائص العلویّه، از ابن‌عبّاس؛ و در الإبانه، از جابر انصاری.

۳۳. امام ابوبکر بن سعدون قُرْطُبی (د.۵۶۷)؛ در تفسیرش (۶/ ۲۲۱ و ۲۲۲).[1]

۳۴. اخطب الخطباء خوارزمی (د.۵۶۸)؛ (المناقب: ص۱۷۸ [ص۲۶۴ و ۲۶۶]) به دو طریق. وی شعری از حَسّان در این زمینه آورده که در همین کتاب (۲/ ۵۸) یاد کردیم.

۳۵. حافظ ابوالقاسم بن عساکر دمشقی (د.۵۷۱)؛ (تاریخ مدینة دمشق [۱۲/ ۳۰۵]) با چندین طریق.

۳۶. حافظ ابوالفرج ابن جوزی حنبلی (د.۵۹۷)؛ چنان که در الرّیاض النَّضِره (۲/ ۲۲۷ [۳/ ۱۸۲]) و ذخائر العقبی (ص۱۰۲) آمده است.

(۲۲۶)

۳۷. ابوعبدالله فخرالدّین رازی شافعی (د.۶۰۶)؛ در تفسیرش (۳/ ۴۳۱ [۱۲/ ۲۶]) از عطا، از عبدالله بن سلام و ابن‌عبّاس و ابوذر.

۳۸. ابوالسّعادات مبارک بن اثیر شَیبانی جَزَری شافعی (د.۶۰۶)؛ (جامع الاصول [۹/ ۴۷۸]) از طریق نسائی.

۳۹. ابوسالم محمّد بن طَلحهٔ نَصیبی شافعی (د.۶۶۲)؛ (مطالب السّؤول: ص۳۱) با لفظ ابوذر.

---

۱. برابر با آدرسی که جناب مؤلف در متن یاد کرده‌اند، آشکار می‌شود که مقصود، محمّد بن احمد ابوعبدالله انصاری قُرْطُبی (د. ۶۷۱)، صاحب تفسیر مشهور الجامع لأحکام القرآن است، همان‌گونه که محقق طباطبایی نیز به این واقعیت اشاره کرده‌اند و ابوبکر بن سعدون قُرْطُبی، با آن که در علوم قرآن و قراءآت دستی داشته، ولی صاحب این تفسیر نبوده است. (ن.)

۴۰. ابوالمُظَفَّر سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴)؛ (تذکرة خواص الأُمّه: ص۹ [ص۱۵]) از سدّی و عُتْبَه و غالب بن عبدالله.

۴۱. عزّالدّین بن ابی‌الحدید معتزلی (د.۶۵۵)؛ (شرح نهج‌البلاغه: ۲۷۵/۳ [۲۷۷/۱۳]).

۴۲. حافظ ابوعبدالله گنجی شافعی (د.۶۵۸)؛ (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب: ص۱۰۶ [ص۲۲۹ و۲۵۰]) از یک طریق، از انس بن مالک ـ در آن، بیت‌های حَسّان بن ثابت آمده که در همین کتاب (۵۸/۲) آوردیم ـ؛ و در صفحهٔ ۱۲۲ از طریق ابن‌عساکر و خوارزمی و حافظ العراقین و ابونُعَیم و قاضی ابوالمعالی، این حدیث را آورده و از حَسّان شعری جز بیت‌های یاد شده را نقل کرده که ما در همین کتاب (۴۷/۲) به نقل از سبط ابن‌جوزی آوردیم. ۱۶۰/۳

۴۳. قاضی ناصرالدّین بیضاوی شافعی (د.۶۸۵)؛ در تفسیرش (۳۴۵/۱ [۲۷۲/۱]) و نیز در مطالع الأنظار (ص۴۷۷ و۴۷۹).

۴۴. حافظ فقیه‌الحرم ابوالعبّاس محبّ‌الدّین طبری مکّی شافعی (د.۶۹۴)؛ (الرّیاض النَّضِره: ۲۲۷/۲؛ ذخائرالعقبی: ص۱۰۲) از طریق واحدی و واقدی و ابن‌جوزی و فضائلی. (۲۲۷)

۴۵. حافظ‌الدّین نَسَفی (د.۷۰۱/۷۱۰)؛ در تفسیرش (۴۹۶/۱ [۲۸۹/۱])، در حاشیهٔ تفسیرالخازن.

۴۶. شیخ‌الاسلام حمُّوئی (د.۷۲۲)؛ (فَرائدُ السِّمْطَین [۱۹۰/۱]). وی شعر حَسّان را در این جا یاد کرده است.

۴۷. علاءالدّین خازن بغدادی (د.۷۴۱)؛ در تفسیرش (۴۹۶/۱ [۴۷۵/۱]).

۴۸. شمس‌الدّین محمود بن ابی‌القاسم عبدالرّحمان اصفهانی (د.۷۴۶/۷۴۹)[۱]؛ در شرحِ کتاب التّجرید، با نامِ تسدید العقائد[۲]. وی پس از بیان اتّفاق نظر مفسّران در بارهٔ

---

۱. این شماره و سه شماره پس از آن در چاپ جدید جابه‌جا گشته است. (ن.)

۲. برخی نیز آن را تشدید العقائد گفته‌اند.

نازل شدن این آیه در شأن علی، گفته است: «این سخن مفسّران اقتضا نمی‌کند که آن آیه ویژهٔ علی و منحصر در او باشد.»

۴۹. جمال‌الدّین محمّد بن یوسف زرندی (د.۷۵۰)؛ (نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول و السّبطین [ص۸۶]).

۵۰. ابوحیّان اثیرالدّین اندلسی (د.۷۵۴)؛ در تفسیرش البحر المحیط (۳/ ۵۱۴).

۵۱. حافظ محمّد بن احمد بن جُزَیّ کَلْبی (د.۷۵۸)؛ در تفسیرش التّسهیل لعلوم التّنزیل (۱/۱۸۱).

(۲۲۸) ۵۲. قاضی عَضُد اِیجی شافعی (د.۷۵۶)؛ (المواقف: ۳/ ۲۷۶ [ص۴۱۱]).

۵۳. نظام الدّین قمّی نیشابوری؛ در تفسیرش غرائب القرآن و رغائب الفرقان (۳/ ۴۶۱ [مج۴/ج۶/ ۱۶۷]).

۱۶۱/۳ ۵۴. سعدالدّین تفتازانی شافعی (د.۷۹۱)؛ (المقاصد و شرح آن: ۲/ ۲۸۸ [۵/ ۲۷۲]). وی پس از بیان اتّفاق نظر مفسّران در بارهٔ نازل شدن این آیه در شأن علی، گفته است: «این سخن که آیه در شأن علی رضی الله عنه نازل شده، اقتضا نمی‌کند که ویژهٔ علی و منحصر در او باشد.»

۵۵. سیّد شریف جرجانی (د.۸۱۶)؛ (شرح المواقف [۸/ ۳۶۰]).

۵۶. مولی علاء‌الدّین قُوشْچی (د.۸۷۹)؛ (شرح التّجرید [ص۴۴۷]). وی پس از بیان اتّفاق نظر مفسّران در بارهٔ نازل شدن این آیه در شأن علی، گفته: «این سخن مفسّران که آیه در شأن علی نازل شده، ... .» و تا پایان سخن تفتازانی را آورده است.

۵۷. نورالدّین ابن‌صَبّاغ مکّی مالکی (د.۸۵۵)؛ (الفصول المهمّه: ص۱۲۳ [ص۱۲۲]).

۵۸. جلال‌الدّین سیوطی شافعی (د.۹۱۱)؛ (الدّرّ المنثور: ۲/ ۲۹۳ [۳/ ۱۰۵]) از طریق خطیب و عبدالرّزّاق و عبد بن حمید و ابن‌جَریر و ابوالشّیخ و ابن‌مَرْدَوَیه، از ابن‌عبّاس؛ و از طریق طَبَرانی و ابن‌مَرْدَوَیه، از عمّار بن یاسر؛ و از طریق ابوالشّیخ و طَبَرانی، از علی علیه السلام؛ و از طریق ابن‌ابی‌حاتم و ابوالشّیخ و ابن‌عساکر، از سلمة بن کُهَیل؛ و از طریق ابن‌جَریر،

(۲۲۹) از مجاهد و سدّی و عُتْبَة بن حکیم؛ و از طریق طَبَرانی و ابن‌مَرْدَوَیه و ابونُعَیم، از ابورافع.

نیز آن را در لباب النقول فی أسباب النزول (ص۵۵ [ص۸۱]) با چندی از همین طریق‌ها روایت نموده و آن گاه، گفته است: «این‌ها شاهدهایی هستند که تقویت کنندهٔ یکدیگرند.» همچنین وی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۹۱/۶ [۱۰۸/۱۳ و ۱۶۵]) آمده ـ از طریق خطیب، از ابن‌عبّاس؛ و در صفحهٔ ۴۰۵ از طریق ابوالشّیخ و ابن‌مَرْدَوَیه، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن را یاد کرده است.

۵۹. حافظ ابن‌حَجَر انصاری شافعی (د.۹۷۴)؛ (الصّواعق المحرقه: ص۲۴ [ص۴۱]).

۶۰. مولی حسن چَلَبی؛ (شرح المواقف [۳۶۰/۸]).

۶۱. مولی مسعود شروانی؛ در شرح المواقف.

۶۲. قاضی شوکانی صَنعانی (د.۱۲۵۰)؛ در تفسیرش [فتح القدیر: ۵۳/۲].

۶۳. شهاب‌الدّین سیّد محمود آلوسی شافعی (د.۱۲۷۰)؛ در تفسیرش (۳۲۹/۲ [روح المعانی: ۱۶۷/۶]).

۶۴. شیخ سلیمان قُنْدُوزی حنفی (د.۱۲۹۳)؛ (ینابیع الموده: ص۲۱۲ [۳۷/۲]).

(۲۳۰) ۱۶۲/۳ ۶۵. سیّد محمّد مؤمن شِبْلَنْجی؛ (نور الأبصار: ص۷۷ [ص۱۵۸]).

۶۶. شیخ عبدالقادر بن محمّد سعید کردستانی (د.۱۳۰۴)؛ (تقریب المرام فی شرح تهذیب الکلام تفتازانی: چاپ مصر: ۳۲۹/۲). وی در این جا، مانند دیگر متکلّمان با اطمینان پذیرفته که همهٔ مفسّران برآنند که این آیه در بارهٔ امیرالمؤمنین نازل شده است.[1]

و امّا در بارهٔ دلالت این حدیث باید گفت که هیچ عرب نابی در آن تردید نورزد، هر چند که وجدان خویش را در اشتباه اندازد و جز این نیست که اختلاف در این زمینه، برخاسته از تازه‌واردان ناخوانده بر خوان ادبیّات عرب است. گفتار گسترده در بارهٔ این موضوع، برعهدهٔ کتاب‌های تفسیری و کلامی شیعیان است.

---

۱. شرح حال بسیاری از این برجستگان، در مجلّد نخست کتاب ما گذشت. به تناسب سده‌ها، بدان‌ها بنگرید.

لفظ حدیث

از انس بن مالک روایت شده که نیازمندی به مسجد درون شد و گفت: «چه کسی به خدایِ توانگرِ ادا کنندهٔ حق، وام می‌دهد؟» علی علیه السلام که در حال رکوع بود، با دست خویش به پشتِ سر اشاره نمود و به آن نیازمند فهمانید که انگشتری‌اش را از انگشتش بیرون آورَد.

رسول خدا فرمود: «ای عمر! واجب شد.» عمر گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد؛ چه چیز واجب شد؟» فرمود: «به خدا سوگند! بهشت برای او واجب شد؛ و آن انگشتری را از انگشتش بیرون نیاورد، مگر آن که خداوند او را از هر گونه گناه و خطا بیرون آوَرْد.»

انس گوید: «هیچ کس از مسجد بیرون نشد، مگر آن که پیشتر جبرئیل این سخن خدای تعالی را فرود آورد: ‹جز این نیست که ولیّ شما خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را برپا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.» [مائده/۵۵]› سپس حَسّان بن ثابت چنین سرود:

ای ابوالحسن! جان و دل من و هر که در راه هدایت است، خواه آهسته رود و خواه شتابان، فدای تو باد!

آیا مدح من و دوستارانت تباه خواهد شد؟ مدحی که برای خدا صورت پذیرد، تباه‌شدنی نیست.

(۲۳۱) تو همانی که در حال رکوع صدقه دادی. ای بهترین رکوع کننده! جان این مردم فدای تو باد!

ای برترین سرور و بهترین خریدار و فروشنده! با انگشتری مبارک خویش با خدا سودا کردی.

پس خداوند [در قرآنش] در مورد تو بهترین ولایت را نازل نمود و آن را در آیات محکم دین تبیین فرمود.»

در این جا، لفظ‌های دیگری نیز هست که برای رعایت اختصار، به همین بسنده می‌کنیم. در همین کتاب (۲/ ۵۲) آن را با لفظ ابوذر آوردیم.

اشکال باطل و بی‌اساس

۱۶۳/۳ سیّد حمیدالدّین عبدالحمید آلوسی (نثراللآلی علی نظم الأمالی: ص۱۶۹) هنگام یادکرد از آیهٔ ولایت، گفته است: «این آیه تنها در بارهٔ علی نازل نشده، چنان که ادّعا

کرده‌اند؛ بلکه در بارهٔ مهاجران و انصار نازل گشته که علی نیز در جملهٔ آنان است؛ چرا که (الّذین) برای جمع به کار رود و علی به تنهایی مراد نباشد.»

امینی گوید: گویا این مرد در این سخن خویش، بر ساز ابن‌کَثیر دمشقی نواخته و بر دستگاه پارچه‌بافی وی پارچه بافته و از چاه او آب کشیده؛ زیرا وی در تاریخش، در بارهٔ این آیه ـ چنان که اندکی بعد خواهد آمد[1] ـ گفته است: «هیچ آیه‌ای از قرآن به طور خاص، در بارهٔ علی نازل نشده است ... .»

بر این کودنان پوشیده مانده که برقراری رابطه میان موضوع و محمول به طور عام و به صورت مطلق و بدون قید ـ به منظور تشویق به انجام دادنِ همانندِ آن، یا پرهیزانیدن از مانند آن ـ و آن گاه، مقیّد نمودن آن موضوع به فرد مخصوص هنگام تحقّق بیرونی، در صدق آن حکم رساتر و تأکیدیافته‌تر از این است که از ابتدا، حکم تنها دربارهٔ همان یک فرد جاری گردد. چه بسیار نمونه‌ها از این دست که در گفتار خداوند حکیم یافت می‌شود. اکنون مثال‌هایی از آن را می‌آوریم:

۱. «کسانی که گفتند: ‹خداوند نیازمند است و ما توانگریم.›» [آل عمران/۱۸۱]

(۲۳۲) به گفتهٔ حسن، گویندهٔ این سخن حُیَیّ بن اخطب بوده؛ و به گفتهٔ عکرمه و سدّی و مقاتل و محمّد بن اسحاق، وی فنحاص بن عازوراء بوده است. خازن گوید: «اگرچه این سخن را یک یهودی برزبان رانده، از آن جا که همهٔ ایشان سخن وی را می‌پسندیده‌اند، این گفتار به همهٔ آنان نسبت داده شده است.»

بنگرید به: الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۲۹۴/۴ [۱۸۷/۴]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۴۳۴/۱؛ تفسیر الخازن: ۳۲۲/۱ [۳۱۰/۱].

۲. «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او [سراپا] گوش است.» [توبه/۶۱]

این آیه در بارهٔ مردی از منافقان نازل گشته که یکی از این سه تن است: جلاس بن سوید، نبتل بن حارث، عتّاب بن قشیر.

---

۱. هنگام سخن گفتن در بارهٔ مطالب ناحق و ساختگی‌اش در کتاب البدایة و النهایه.

بنگرید به: الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۸/ ۱۹۲ [۸/ ۱۲۲]؛ تفسیر الخازن: ۲/ ۲۵۳ [۲/ ۲۴۱]؛ الإصابه: ۳/ ۵۴۹.

۱۶۴/۳

۳. «و از غلامان و کنیزانتان، آنان که [با کسب و کار خود] خواستار بازخرید و آزادی خویشند، اگر در آن‌ها نیکی‌ای دانستید، بازخریدشان را بپذیرید.» [نور/۳۳]

این آیه در بارهٔ صبیح، غلام حویطب بن عبدالعزّی، نازل شد. وی گوید: «من غلام حویطب بودم و از او خواستار بازخرید و آزادی شدم. پس این آیه در بارهٔ من نازل گشت: ‹و از غلامان و کنیزانتان، آنان که [با کسب و کار خود] خواستار بازخرید و آزادی خویشند ... .›»

این را ابن‌مَنْده، ابونُعَیم، قُرْطُبی ـ چنان که در تفسیرش (۱۲/ ۲۴۴ [۱۲/ ۱۶۲]) آمده ـ ، اُسْدالغابه (۳/ ۱۱ [۳/ ۸])، و الإصابه (۲/ ۱۷۶) با ذکر سند آورده‌اند.

(۲۳۳)

۴. «همانا کسانی که مال‌های یتیمان را به ستم می‌خورند، جز این نیست که در شکم‌های خود آتشی فرومی‌خورند.» [نساء/۱۰]

مقاتل بن حیّان گوید: «این آیه در بارهٔ مرثد بن زید غَطْفانی نازل شده است.»

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۵/ ۵۳ [۵/ ۳۶]؛ الإصابه: ۳/ ۳۹۷).

۵. «خداوند شما را از کسانی که در دین با شما کارزار نکردند و شما را از خانمانتان بیرون نراندند، باز نمی‌دارد.» [ممتحنه/۸]

این آیه در بارهٔ أسماء دختر ابوبکر نازل شد؛ از آن رو که مادرش قتیله دختر عبدالعزّی که مشرک بود، با هدیه‌هایی در مدینه بر وی درآمد و أسماء گفت: «من از تو هدیه نمی‌پذیرم؛ و در خانهٔ من درون مشو تا از رسول خدا ﷺ اجازه گیرم.» آن گاه، از رسول خدا اجازه خواست و خدای تعالی این آیه را فروفرستاد. سپس پیامبر ﷺ به وی فرمان داد تا مادرش را در خانه‌اش درآورَد و هدیه‌اش را بپذیرد و او را گرامی دارد و به وی نیکی نماید.

این را بخاری [صحیح البخاری: ۲/ ۹۲۴]، مسلم [صحیح مسلم: ۲/ ۳۹۱]، احمد [مسند احمد: ۷/ ۴۸۳]، ابن‌جَرِیر [جامع البیان: مج۱۴/ ج۲۸/ ۶۶]، و ابن‌ابی‌حاتم با ذکر سند آورده‌اند، چنان که در الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۱۸/ ۵۹ [۱۸/ ۴۰])؛ تفسیر ابن‌کَثیر (۴/ ۳۴۹)؛ و تفسیر الخازن (۴/ ۲۷۲ [۴/ ۲۵۸]) آمده است.

۶. «ای رسول! کسانی که در کفر می‌شتابند، تو را اندوهگین نسازند، چه آنان که با دهان خویش گویند: گرویدیم ... »[مائده/۴۱]

(۲۳۴) مکّی در تفسیرش یاد نموده که این آیه در بارهٔ عبدالله بن صوریا نازل شده است. (الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۶/۱۷۷ [۶/۱۱۵]؛ الإصابه: ۲/۳۲۶).

۷. «و کسانی که دانا نیستند، گفتند: ‹چرا خداوند با ما سخن نمی‌گوید یا نشانه‌ای برای ما نمی‌آید؟›»[بقره/۱۱۸]

این آیه در بارهٔ رافع بن حریمله نازل شده است. محمّد بن اسحاق با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت کرده که رافع به رسول‌خدا ﷺ گفت: «ای محمّد! اگر چنان که می‌گویی، فرستادهٔ خدا هستی، به خداوند بگو تا با ما سخن بگوید، چندان که سخنش را بشنویم.» پس خداوند آن آیه را در این زمینه نازل فرمود. (تفسیر ابن‌کَثیر: ۱/۱۶۱)

۳/۱۶۵ **۸.** «و کسانی که پس از آن که ستم دیدند، در [راهِ] خداوند هجرت کردند، آنان را در دنیا جایگاهی نیکو دهیم.»[نحل/۴۱]

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۷/۱۳۳ [۸/۶۶۸]) با ذکر سند از طریق عبدالرّزّاق، از داوود بن ابی‌هند روایت نموده که این آیه در بارهٔ ابوجندل بن سهیل عامری نازل شده است. قُرْطُبی در تفسیرش (۱۰/۱۰۷ [۱۰/۷۱]) این را در ردیف آراء رسیده در بارهٔ آن آیه شمرده است.

۹. «همانا کسانی که کتاب خدای را می‌خوانند و نماز را برپا داشتند و از آن چه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق کردند ... .»[فاطر/۲۹]

این آیه در بارهٔ حُصَین [بن حارث] بن مُطَّلب بن عبدمناف نازل گشته؛ چنان که در الإصابه (۱/۳۳۶) آمده است.

۱۰. «سوگند به عصر! هر آینه آدمی در زیان‌کاری است ... .» [عصر/۳-۱]

از اُبَیّ بن کَعْب روایت شده است: «سورهٔ والعصر را بر رسول‌خدا ﷺ خواندم و گفتم: ‹ای رسول‌خدا؛ پدر و مادرم فدایت باد! تفسیر آن چیست؟›

(۲۳۵) فرمود: ‹والعصر، سوگندِ خداوند است به پایان روز. انّ الإنسان لفی خسر در بارهٔ ابوجهل بن هشام است. إلا الّذین آمنوا در شأن ابوبکر صدّیق؛ عملوا الصّالحات مربوط به عمر بن خطّاب؛ و تواصوا بالحقّ راجع به عثمان بن عَفّان؛ و تواصوا بالصّبر در بارهٔ علی بن ابی طالب است.›» (الرّیاض النَّضِره: ۳۴/۱ [۴۹/۱ و ۵۰])

امینی گوید: «ما با اهل سنّت در این تأویل‌های تحریف‌گرانهٔ باطل و بی‌اساس، همداستان نیستیم؛ امّا آن را برای حجّت‌آوری بر ضدّ خودشان در رأیی که برگزیده‌اند، می‌آوریم.»

۱۱. «همانا کسانی که پیمان خداوند و سوگندهای خود را به بهای اندک داد وستد می‌کنند، در آخرت بهره‌ای ندارند.» [آل عمران/ ۷۷]

مقاتل در تفسیرش گفته که این آیه در بارهٔ عیدان بن اسوع حَضْرَمی نازل گشته است. (الإصابه: ۳/ ۵۱)

۱۲. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خداوند را فرمان برید و پیامبر و اولو الامر خود را نیز فرمان برید.» [نساء/ ۵۹]

بخاری (صحیح البخاری: کتاب التّفسیر: ۷/ ۶۰ [۴/ ۱۶۷۴])؛ احمد بن حنبل (مسند احمد: ۱/ ۳۳۷ [۱/ ۵۵۵])؛ مسلم (صحیح مسلم: ۴/ ۱۱۳]) ـ چنان که در تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر (۷/ ۳۵۲ [۹/ ۱۱۲]) آمده ـ؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۵/ ۲۶۰ [۵/ ۱۶۸])؛ و جز آنان با ذکر سند آورده‌اند که این آیه در بارهٔ عبدالله بن حذافهٔ سهمی نازل شده است.

۱۳. «می‌گویند: ‹آیا ما را از این کار چیزی هست؟› بگو: ‹همهٔ کارها از آنِ خداوند است.› در دل‌های خویش چیزی را نهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌کنند. می‌گویند: ‹اگر ما را از این کار چیزی بود، در این جا کشته نمی‌شدیم.›» [آل عمران/ ۱۵۴]

گویندهٔ این سخن، عبدالله بن ابیّ بن سلول، سرکردهٔ منافقان، بوده و این آیه در بارهٔ وی نازل شده است. ابن‌ابی‌حاتم از طریق زبیر، با ذکر سند روایت نموده که این آیه در بارهٔ معتّب بن قشیر نازل گشته است. (۲۳۶) ۳/۱۶۶

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۴/ ۲۶۲ [۴/ ۱۵۶]؛ تفسیر ابن کَثیر: ۱/ ۴۱۸؛ تفسیر الخازن: ۱/ ۳۰۶ [۱/ ۲۹۴])

۱۴. «آنان که مردم به ایشان گفتند: ‹مردم برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند.›» [آل عمران/۱۷۳]

منظور از کلمهٔ نخستِ مردم، نعیم بن مسعود اشجعی است. نَسَفی در تفسیرش[۱] گفته است: «این کلمه‌ای است جمع که منظور از آن، مفرد است؛ و یا مراد آن است که وی پیروانی داشته که همانند خود وی، موجب واداشتن به تأخیر و سستی اراده بوده‌اند.» خازن گوید: «این کلمه عام است که با آن، خاص در نظر گرفته شده است.»

ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از ابورافع روایت نموده که پیامبرﷺ علی را همراه گروهی به دنبال ابوسفیان گسیل فرمود. پس مردی بیابان‌نشین از خزاعه با آنان برخورد نمود و گفت: «هرآینه آن مردم برای جنگ با شما گرد آمده‌اند.» ایشان گفتند: «خداوند ما را کفایت کند و او خوب کارگزار و پشتیبانی است.» [آل عمران/۱۷۳] پس این آیه در بارهٔ ایشان نازل گشت.

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۲۷۹/۴ [۱۷۸/۴]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۴۳۰/۱؛ تفسیر الخازن: ۳۱۸/۱ [۳۰۶/۱])

۱۵. «از تو فتوا می‌خواهند. بگو: ‹خداوند شما را در بارهٔ کَلاله [= برادر و خواهرِ آن مرده‌ای که پدر و مادر و فرزند ندارد] فتوا می‌دهد.›» [نساء/۱۷۶]

این آیه در بارهٔ جابر بن عبدالله انصاری نازل گشت که فتواخواهنده در پیرامون این مطلب بود و خود می‌گفت: «این آیه در بارهٔ من نازل شد.»

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۲۸/۶ [۲۰/۶]؛ تفسیر الخازن: ۴۴۷/۱ [۴۲۸/۱]؛ تفسیر النسفی: حاشیهٔ تفسیر الخازن: ۴۴۷/۱ [۲۶۷/۱]) **(۲۳۷)**

۱۶. «از تو می‌پرسند که چه چیز انفاق کنند. بگو: ‹آن چه از مال انفاق می‌کنید ... .›» [بقره/۲۱۵]

این آیه در بارهٔ عمرو بن جموح نازل گشت که پیری کهنسال و ثروتمند بود و گفت: «ای رسول خدا! چه چیز صدقه دهیم و بر چه کس انفاق نماییم؟» پس این آیه نازل گشت.

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۳۶/۳ [۲۶/۳]؛ تفسیر الخازن: ۱۴۸/۱ [۱۴۳/۱])

---

۱. چاپ شده در حاشیهٔ تفسیر الخازن (۳۱۸/۱).

۱۷. «و آنان [مردم را] از پیامبر بازمی‌دارند و خودْ از او دور می‌شوند.» [انعام/۲۶]

اهل سنّت بر این باورند که این آیه در بارهٔ ابوطالب نازل گشته و ما در همین کتاب (۳/۸-۸) در این زمینه به تفصیل سخن می‌گوییم.

۱۸. «مردمی را نیابی که به خداوند و روز واپسین ایمان آورند، حال آن که با کسانی که با خدای و پیامبرش ستیز و مخالفت کرده‌اند، دوستی ورزند.» [مجادله/۲۲]

این آیه در بارهٔ ابوعُبَیدة بن جرّاح نازل گشت، آن گاه که پدرش را در جنگ بدر کُشت. برخی نیز گفته‌اند که در بارهٔ عبدالله بن ابیّ نازل شده است.

۱۶۷/۳ (الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۳۰۷/۱۷ [۱۹۹/۱۷]؛ نوادر الأصول حکیم تِرمِذی: ص۱۵۷ [۳۳۸/۱])

۱۹. «و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کرده و کاری نیک و شایسته را با کاری بد و ناشایست آمیخته‌اند.» [توبه/۱۰۲]

(۲۳۸) این آیه به طور خاص در بارهٔ ابولبابهٔ انصاری نازل گشت.

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۲۴۲/۸ [۱۵۴/۸]؛ الرّوض الأُنف: ۱۹۶/۲ [۳۲۸/۶])

۲۰. «برای شما به خداوند سوگند می‌خورند تا خشنودتان کنند.» [توبه/۶۲]

مردی از منافقان گفت: «به خدا سوگند! اینان [= مشرکان] نیکان و بزرگان ما هستند؛ و اگر آن چه محمّد گوید، راست باشد، هرآینه آنان از خران بدترند!» مردی از مسلمانان این سخن را شنید و گفت: «به خدا سوگند! آن چه محمّد گوید، حق است و هرآینه تو از خر بدتری!» سپس این مرد نزد پیامبر ﷺ سعایت نمود و او را از آن ماجرا خبر داد. پیامبر آن منافق را فراخوانْد و فرمود: «چه چیز تو را واداشت که چنان سخنی گویی؟» وی زبان به نفرین خود گشود و به خداوند سوگند خورْد که چنان سخنی نگفته است. مرد مسلمان گفت: «بارخدایا! سخن راستگو را راست بنما و دروغ دروغگو را آشکار فرما!» پس این آیه نازل شد.

(الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۱۹۳/۸ [۱۳۸/۸]؛ تفسیر ابن کَثیر: ۳۶۶/۲)

دوازدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۶۲/۱) گوید: «رافضی را امکان نیست تا ایمان علی و عدالت او و بهشتی بودنش، چه رسد به امامتش، را اثبات نماید، مگر آن که همین‌ها را برای ابوبکر و عمر و عثمان اثبات نموده باشد؛ وگرنه، چون خواهد این‌ها را تنها برای علی اثبات کند، دلیل‌ها به یاری‌اش نکنند؛ همان سان که هرگاه مسیحی خواهد نبوّت مسیح، بدون محمّد، را اثبات نماید، دلیل‌ها یاری‌اش نکنند.»

همو (ص۱۶۳) گفته است: «رافضیان مادام که بر مذهب رافضی باشند، از اثبات ایمان و عدالت علی ناتوانند؛ و چنین نمی‌توانند کرد، مگر این که از اهل سنّت شوند. پس اگر به دلیل‌های متواتر در بارهٔ اسلام و هجرت و جهاد علی احتجاج نمایند، همانا این دلیل‌های متواتر در بارهٔ خلفا نیز رسیده؛ بلکه اسلام و نمازخوانی و روزه‌داری و جهاد با کافران در بارهٔ معاویه و یزید و خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس نیز به تواتر رسیده است.»

(۲۳۹) پاسخ: هرچه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایانَد! کاش می‌دانستم چه هنگام ایمان و عدالت علی نیازمند دلیل آوری بوده است! او چه زمان کفر ورزید تا ایمان بیاورَد؟ آیا در آغاز اسلام، جز او برادر و دستیار و وزیری برای پیامبر بود؛ حال آن که کسانی که وی نام برده، هنوز اسلام نیاورده بودند؟ آیا اسلام جز با شمشیر و سرنیزهٔ او استوار گشت؟ آیا چیزی جز هجوم سخت و حملهٔ او در میدان، سپاهیان شرک را شکست داد؟ آیا پرده‌های شبهه و بی‌دینی را چیزی جز بیان و برهان او از هم درید؟ آیا کعبه، بیت الحرام، را خداوند جز با دست گرامی او از ناپاکیِ بت‌ها پیراسته نمود؟ آیا در قرآن کریم، خداوند هیچ خاندانی را از پلیدی تطهیر نمود، مگر خاندانی را که پس از رسول خدا ﷺ وی سرور و سالار ایشان بود؟ آیا به نصّ قرآن حکیم، کسی جز وی، جانِ رسول خدا ﷺ به شمار می‌رفت؟ آیا کسی مگر او برای جُستنِ خشنودی خدا، در لیلة المبیت جان خویش را فروخت؟ و آیا جز او، هیچ یک از مؤمنان، همانند رسول خدا، بر ایشان بیش از خودشان ولایت داشت؟ نه؛ به خدا سوگند که چنین نبود! ۱۶۸/۳

حدیث‌های شیعه در این زمینه متواتر است و همان‌ها ایشان را ملزم نموده که همهٔ این افتخارات بازمانده را با اطمینان کامل بپذیرند؛ امّا آن گاه که با دیگران احتجاج می‌نمایند، از حدیث‌های اهل سنّت دلیل می‌آورند؛ چرا که دلیل باید طرف مقابل را ملزم به پذیرش نماید. بی‌آن که شیعیان برای ثابت دانستن آن افتخارات در میان خود، نیازمند چنان روایاتی باشند. روش رایج احتجاج همین است، نه آن چه دانشوران اهل سنّت برآنند که همگی در هر موضوع تنها به کتاب‌ها و حدیث‌های برجستگان خویش استدلال می‌نمایند؛ و این بیرون رفتن از اصول حجّت‌آوری و مناظره است.

کاش درمی‌یافتم که میان ایمان و عدالت علی با ایمان کسانی که وی نام برده، چه ملازمه‌ای برقرار است! آیا وی آن‌ها و علی امیرالمؤمنین را جانی یگانه می‌داند که نمی‌توان آن را از هم جدا دانست؛ یا ادّعا می‌کند که یک روح در همهٔ آن‌ها جاری و ساری گشته، ایمان و کفر را در همه به طور یکسان تأثیر می‌بخشد؟ آیا این ملازمهٔ ابتکاری که زاییدهٔ ابن‌تیمیّه است، بر صحابه و تابعین شیعه و سپس بر امامان و دانشوران و برجستگانشان در سده‌های گذشته، در ضمن احتجاج‌ها و گواه‌خواهی‌ها و مناظره‌های مذهبی بسیار در محفل‌ها و همایش‌ها، پوشیده مانده است یا مخالفانِ شیعیان در دفاع از خویشتن و اعتقادشان، از آن غفلت نموده‌اند؟

(۲۴۰) هیچ یک از این‌ها نبوده؛ بلکه این مرد را خوشایند افتاده تا رافضیان را با مسیحیان همانند سازد و میان ایمان علی علیه‌السلام و ایمان معاویهٔ حیله‌ورز و یزید بدکاره و دیگر خلفای بی‌شرم از سرکشان بنی‌امیّه و پرده‌درانِ رسواکار بنی‌عبّاس، برابری برقرار نماید. این است نهایت دانش و دین و پرهیزگاری و ادب ابن‌تیمیّه!

سیزدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۹۹/۲) بزرگِ امّت و نصیرِ ملّت و دین، خواجهٔ طوسی و پیروانش و همهٔ رافضیان را به انواع پرده‌دری و بی‌پروایی متّهم نموده، همچون: وانهادن نمازها، انجام دادن کارهای حرام و حلال شمردن آن‌ها، پرهیزنکردن از شراب و گناهان بزرگ حتّی در ماه رمضان، و برتر شمردن شرک به خدا از عبادت او. او بر آن

است که این کارها، حالِ همیشگی رافضیان است و کارهای همانند آن و هر پژوهشگری می‌داند که این سخن وی، دروغ و گزافه و باطل است و او می‌خواهد با بدنام کردن شیعیان، زشت‌کاری را در میان مؤمنان بپراکنَد. و خدای تعالی در روزی که میزان‌ها برقرار گردد و از هر کس در بارهٔ آن چه گفته، سؤال شود، داور نهایی است؛ و «هیچ سخنی بر زبان نیاوَرَد، مگر آن که نزد او نگهبانی آماده است.» [ق/ ۱۸] ۱۶۹/۳

چهاردهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۰۲/۲) گوید: «مشهورترینِ مردم در ارتداد، دشمنان ابوبکر صدّیق ﷺ و پیروان او هستند، همچون مسیلمهٔ کذّاب و پیروانش و جز آنان. رافضیان هوادار اینانند، چنان که چندین تن از بزرگانشان یاد کرده‌اند، همچون این شیعه [= علامه حلّی] و جز او. آنان می‌گویند: ‹آن افراد بر حق بوده‌اند و ابوبکر صدّیق به ناحق با ایشان جنگید.›»

پاسخ: کاش در این میان کسی بود که از این مرد می‌پرسید چه کسی به وی خبر داده که رافضیان هوادار مسیلمه و همانندان او هستند؛ حال آن که ایشان همواره وی را کذّاب می‌خوانند و رسواگری‌های او را بازمی‌گویند وکتاب‌هایشان از نقل سخنان ناحق و ساختگی‌اش لبریز است و نبوّت را جز در خاتم پیامبران و سرور آنان، محمّد ـ صلوات الله علیه وآله و علیهم ـ منحصر نمی‌دانند و هر کس جز او را که ادّعای نبوّت کند، کافر می‌شمارند.

کاش وی به ما می‌گفت که آن بزرگان شیعه چه کسانند که این سخن دروغ را از ایشان نقل نموده است! آیا آنان عقیدهٔ خویش را به زبان، با او گفته‌اند؟ پس چرا نام‌های ایشان را یاد نکرده و به طور مشخّص از آنان نام نبرده است، ضمن آن که وی در نقل از افراد، درخور اعتماد نیست، حال آن که همواره در پی بدگویی از آنان و دشنام‌دهی به ایشان است!

(۲۴۱) آیا این سخن را در کتاب‌های ایشان یافته است؟ آن کتاب‌ها کدامند و کجایند و از چه کسانی هستند؟ و امّا شیخ برترِ ایشان، علامه حلّی، کتاب‌هایش در دانش کلام و عقاید، خواه خطّی و خواه چاپ شده، در دست هستند. در کدام یک از آن‌ها،

ایـن نسـبت دروغ یافت می‌گردد؟ آری؛ ایـن جز در قوطی دشـمنی ابن‌تیمیّه و صندوقچهٔ رسوایی‌های وی یا کتاب افتراهایش یافت نگردد. بارخدایا! به تو شکایت می‌آوریم.

پانزدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۱۷/۲) گوید: «وی [= علامه حلّی] سخنانی دروغین نقل نموده که نشان دهندهٔ نادانی نقل کنندهٔ آن است؛ همچون این سخن که سورهٔ هل أتی در شأن اهل بیت نازل گشته؛ چرا که به باور همهٔ دانشوران، این سوره در مکّه نازل شده، حال آن که علی پس از هجرت در مدینه با فاطمه پیوند همسری بست و همچنین حسن و حسین پس از نزول این سوره زاده شدند. پس این سخن وی که آن سوره در شأن اینان نازل گشته، دروغی است که بر هر که به نزول قرآن و زندگی این سروران نیک آگاه باشد، پوشیده نیست.»

پاسخ: نادانیِ این مرد به یک موضوع خاص منحصر نیست. وی همچنان که در عقاید نادان است، در بارهٔ فرقه‌ها و سیره و احکام و حدیث و علوم قرآن نیز نادان است؛ زیرا:

۱۷۰/۳ یکم: وی ندانسته که مکّی بودنِ یک سوره با مدنی بودنِ برخی از آیات آن، و به عکس، منافات ندارد؛ و این در سوره‌های قرآن رایج است، چنان که در همین کتاب (۲۵۵/۱-۲۵۸) گذشت و معنای این سخن ابن‌حصّار نیز همین است: «در هر یک از سوره‌های مکّی و مدنی، آیاتی به استثنا یافت گردد.» (الإتقان فی علوم القرآن: ۲۳/۱ [۳۸/۱])

دوم: وی ندانسته که همانا درخورِ اعتمادترین راه برای تشخیص مکّی یا مدنی بودن سوره یا آیه‌ای، آن است که در بارهٔ شأن نزولش روایت‌های فراوان با سندهای پرشمار و بسیار رسیده باشد و نه سخنان بدون سند. ما پیشتر در همین کتاب (۱۰۶/۳-۱۱۱) شماری مهم از کسانی را که این حدیث را با اطمینان به صحّتش با ذکر سند آورده‌اند، نام بردیم. پس این از دروغ‌های رافضیان نیست تا بر نادانیِ نقل کنندهٔ آن دلالت نماید؛ و نیز بر شیخ ما، علامه حلّی، در نقل آن پیامدی ناگوار راه ندارد و اگر در نقلش شبهه‌ای از بدی باشد، علامه و بزرگان مذهب خودِ ابن‌تیمیّه در آن، برابر و یکسانند.

سوم: چنان نیست که همهٔ دانشوران، این سوره را مکّی بدانند؛ و بلکه بیشینهٔ ایشان بر خلاف این باورند؛ چنان که خازن (تفسیر الخازن: ۳۵۶/۴ [۳۳۷/۴]) از مجاهد و قَتاده و غالب دانشوران گزارش نموده است. (۲۴۲)

ابوجعفر نحّاس (النّاسخ و المنسوخ [ص۲۶۰]) از طریق حافظ ابوحاتِم، از مجاهد، از ابن‌عبّاس در تبیین و بازشناسی آیه‌های مدنی قرآن از آیه‌های مکّی، حدیثی آورده که در آن آمده است: «از سورهٔ مدّثّر تا پایان قرآن، مدنی است، مگر: إذا زلزلت، إذا جاء نصر الله، قل هو الله أحد، قل أعوذ بربّ الفلق، و قل أعوذ بربّ النّاس.» و سورهٔ هل أتی در شمارِ سوره‌های مدنی است. سیوطی (الإتقان فی علوم القرآن: ۱۵/۱ [۲۵/۱]) پس از نقل این حدیث گفته است: «آن را به همین درازا با ذکر سند آورده و سند آن نیکو است و راویانش همه ثقه و از دانشوران نام‌آور در ادب عرب هستند.»

حافظ بیهقی (دلائل النّبوّة [۱۴۳/۷]) با ذکر سند از عکرمه و حسین بن ابی‌الحسن، حدیثی در بارهٔ سوره‌های مکّی و مدنی آورده و هل أتی را از سوره‌های مدنی شمرده است. (الإتقان فی علوم القرآن: ۱۶/۱ [۲۶/۱])

نیز ابن‌ضُرَیس در فضائل القرآن، از عطا [از ابن‌عبّاس] روایت نموده که سورهٔ انسان [= هل أتی] از سوره‌های مدنی است؛ چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱۷/۱) آمده است.

همچنین خازن (تفسیر الخازن: ۹/۱ [۸/۱]) هل أتی را از سوره‌های مدنی دانسته است.

همهٔ مصحف‌های دنیا، خواه خطّی و خواه چاپ شده، نیز این مطلب را آشکارا بیان می‌کنند و همگی حکایت از آن دارند که این سوره مدنی است. پس ـ اگر ادّعای ابن‌تیمیّه راست باشد ـ آیا همهٔ امّت در این زمینه بر خلاف سخن همهٔ دانشوران اجماع نموده‌اند؟ «پس هیچ یک از شما بازدارندهٔ [عذاب از] او نیست. و به‌راستی، این [قرآن] یاد و پندی است برای پرهیزگاران. و همانا ما می‌دانیم که از شما، کسانی هستند که قرآن را تکذیب می‌کنند.» [حاقّه/۴۷-۴۹] (۲۴۳) ۱۷۱/۳

چهارم: کسانی که معتقدند در این سوره، یک یا چند آیهٔ مکّی یافت گردد ـ مانند حسن و عکرمه و کَلْبی و جز ایشان ـ تصریح نموده‌اند که آیه‌های مربوط به ماجرای اِطعام، مدنی هستند.

پنجم: میان مکّی بودن این سوره با نزول آن پیش از هجرت، ملازمه‌ای برقرار نیست؛ زیرا ممکن است در حجّة الوداع نازل شده باشد، پس از آن که عام بودن عبارتِ «و اسیراً» را درست دانسته، آن را شامل مؤمن، از جمله بنده هم، بدانیم [و آن را مخصوص کافر نشماریم]؛ چنان که ابن‌جبیر، حسن، ضحّاک، عکرمه، عطا، و قَتاده گفته‌اند و همین سخن را ابن‌جَریر و گروهی دیگر برگزیده‌اند.

شانزدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۱۸/۲) گوید: «سخن وی [= علامه حلّی] نادرست است که این گفتهٔ خدای تعالی: ‹بگو: بر این [رساندن پیام رسالت] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان نزدیکم.› [شورا/۲۳] دوستیِ اهل بیت را ایجاب می‌کند؛ و از دلیل‌های این مطلب آن است که این آیه مکّی است و در آن زمان، هنوز علی با فاطمه پیوند همسری نبسته و فرزندی از ایشان زاده نشده بود.»

نیز وی (منهاج السّنّه: ص۲۵۰) گوید: «امّا سخن وی [= علامه حلّی] که خداوند این آیه: ‹بگو: بر این [رساندن پیام رسالت] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان نزدیکم.› را دربارهٔ اهل بیت نازل فرموده، دروغ است؛ زیرا این آیه در سورهٔ شورا قرار دارد و آن سوره، بی‌تردید مکّی است و پیش از ازدواج علی و فاطمه و زاده شدن حسن و حسین نازل گشته است... و دسته‌ای از نویسندگان سنّی و نیز شیعیان از یاران احمد و جز ایشان، حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نموده‌اند که چون این آیه نازل شد، گفتند: ‹ای رسول خدا! اینان کیستند؟› فرمود: ‹علی و فاطمه و دو پسرشان.› این حدیث در نظر همهٔ حدیث‌شناسان دروغ است و از نشانه‌های دروغ بودنش آن است که این آیه به باور همهٔ دانشوران مکّی است؛ چرا که سورهٔ شورا و بلکه همهٔ سوره‌های آغاز شده با حامیم، مکّی هستند.»

(۲۴۴) سپس وی تاریخ ولادت دو سبط پیامبر، حسن و حسین، را به تفصیل آورده تا اثبات کند که از تاریخ آگاه است و آن را می‌داند!

پاسخ: اگر در کتاب این مرد، جز همین جمله‌ها که دربردارندهٔ عوام فریبی و حق پوشیِ مزد صاحب رسالت و سخن باطل تزیین شده و تهمت زشت و دروغ آشکار، چیز دیگری نبود، در ننگ و رسوایی وی کفایت می‌کرد.

هیچ کس تصریح ننموده که این آیه مکّی است، چه رسد به آن که دانشوران چنین اتّفاق نظر دروغینی داشته باشند. از این که دانشوران، آن سوره را مکّی دانسته‌اند، این مرد چنین گمانی یافته است؛ امّا حقّ سخن در این زمینه همان است که در همین کتاب (۲۵۵/۱-۲۵۸؛ ۱۶۹/۳-۱۷۱) آوردیم. ۱۷۲/۳

این ادّعا که همهٔ سورهٔ شورا مکّی است، راست نیست؛ زیرا دانشوران این آیه‌ها را از آن استثنا کرده‌اند: «آیا می‌گویند که بر خدا دروغ بربافته ... او به بندگان خویش آگاه و بینا است.» [شورا/۲۴-۲۷] و این‌ها چهار آیه هستند. نیز برخی این آیه‌ها را استثنا نموده‌اند: «و آنان که چون ستمی بدیشان رسد، ... آیا راهی به بازگشت هست؟» [شورا/۳۹-۴۴] و آن‌ها نیز چند آیه‌اند.[1] و این، جز آیهٔ مودّت است [که آن نیز استثنا شده است].

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱/۱۶ [۳/۱۶])؛ نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [مج۱۱/ج۲۵/۳۵])؛ خازن (تفسیر الخازن: ۴۹/۴ [۹۰/۴])؛ شوکانی (فتح القدیر: ۵۱۰/۴ [۵۲۴/۴])؛ و جز ایشان از ابن‌عبّاس و قَتاده به صراحت نقل کرده‌اند که سورهٔ شورا مکّی است، مگر چهار آیه که نخستینِ آن‌ها این است: «بگو: ‹بر این [رساندن پیام رسالت] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، ... ›»

و امّا این سخن که آیهٔ مودّت دربارهٔ علی و فاطمه و دو پسرشان نازل شده و دوستی آنان را ایجاب می‌نماید، نه اختصاص به آیت الله علامه حلّی دارد و نه

---

۱. بنگرید به: تفسیر الخازن: ۴۹/۴ [۹۰/۴]؛ الإتقان فی علوم القرآن: ۲۷/۱ [۴۴/۱].

هم‌مذهبان شیعهٔ او؛ بلکه همه مسلمانان بر این سخن هم‌باورند، مگر چند تن دور و جدا افتاده از جمع که روح اموی در کالبد آن‌ها است، همچون ابن‌تیمیّه و ابن‌کَثیر. خوانندگان هیچ اثری از آن اتّفاق نظر دروغین که ابن‌تیمیّه به حدیث‌شناسان نسبت داد، درنیافتند و هرگز نیز درنیابند. کاش این مرد ما را به برخی از آن اجماع کنندگان یا بخشی از تألیف‌هایشان و یا اندکی از سخنانشان رهنمون می‌گشت! (۲۴۵)

ما در همین کتاب (۲/۳۰۶-۳۱۱) به نقل از شماری از حافظان مفسّر که برجستگان اهل سنّت هستند، سخنی آوردیم که مقصود را می‌رسانَد و بسنده است؛ کسانی از این قرار:

امام احمد، ابن‌مُنْذِر، ابن‌ابی‌حاتم، طبری، طَبَرانی، ابن‌مَرْدَوَیه، ثَعْلبی، ابوعبدالله ملا، ابوالشّیخ، نسائی، واحدی، ابونُعَیم، بَغَوی، بَزّار، ابن‌مَغازِلی، حَسْکانی، محبّ‌الدّین، زمَخْشَری، ابن‌عساکر، ابوالفرج، حمُّوئی، نیشابوری، ابن‌طَلحه، رازی، ابوالسُّعود، ابوحیّان، ابن‌ابی‌الحدید، بیضاوی، نَسَفی، هَیثَمی، ابن‌صَبّاغ، گنجی، مُناوی، قَسْطَلانی، زرندی، خازن، زُرقانی، ابن‌حَجَر، سَمْهودی، سیوطی، صَفُّوری، صَبّان، شِبْلَنْجی، حَضْرَمی، و نَبْهانی.

۱۷۳/۳ سخن امام شافعی نیز در این زمینه مشهور است:

ای اهل‌بیت رسول‌خدا! دوستیِ شما از سوی خدا [بر مردم] فرض و واجب است. این حکم را خداوند در قرآن نازل فرموده است.

در عظمت قدر [و منزلت] شما همین بس که هر کس بر شما درود و صلوات نفرستد، او را نماز نیست.

این دو بیت را این کسان از وی یاد کرده‌اند: ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۸۷ [ص۱۴۸])؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۷/۷)؛ حمزاوی مالکی (مشارق الأنوار: ص۸۸ [۱/۱۸۸])؛ شبراوی (الإتحاف بحب الأشراف: ص۲۹ [ص۸۳])؛ و صَبّان (إسعاف الراغبین: ص۱۱۹).

عجلونی[1] (کشف الخفاء: ۱/۱۹) گوید: «من در این زمینه، با افزایشی چنین سروده‌ام:

۱. شیخ اسماعیل بن محمّد عجلونی جرّاحی (د.۱۱۶۲). شرح حال وی در سلک الدّرر مرادی [۱/۲۵۹-۲۷۲] یافت گردد.

(۲۴۶) خاندان مصطفی برترین افتخار را با پیوند نسبی‌شان به رسول پاکِ نیکنام یافته‌اند.
دوستیِ آنان بر هر مؤمن واجب است و خداوند در آیات محکم قرآن به این اشاره فرموده است.
هرکه از این خاندان نباشد و خود را منسوب به ایشان قلمداد کند، ملعون است و بدترین گناه را دست یازیده است.
از ایشان نسل گرامی زهرا به تاج‌ها [= عمامه‌ها]ی حریر سبز ویژه گشته‌اند.
البتّه چهره‌های تابناک‌تر از خورشید و ماهشان، آنان را از این جامهٔ ویژه بی‌نیاز کرده است.
بر اساس نظر آن فرد آگاه منسوب به اسیوط، پوشیدن عمامهٔ سبز برای دیگران نیز جایز است.
امّا این کار که وی مباح شمرده، در نقل‌های صحیح از عالمان دیگر، حرام خوانده شده است. این حکم را با بررسی دریاب!»

و امّا این که ازدواج علی با فاطمه ﷺ از رویدادهای دوران مدنی بوده، و با این مرد هم همراهی کنیم که آن آیه در مکّه نازل شده، باز ملازمه‌ای میان تطبیق آیه با آن دو و فرزندانشان، و پیشتر بودن ازدواج آن دو از نزول آیه وجود ندارد؛ همان گونه که میان این مطلب و زاده شدن فرزندانشان پس از نزول آیه ـ به فرض آن که چنین باشد ـ منافاتی نیست؛ زیرا بی‌تردید علی و فاطمه، از راه عموزادگی و از طریق فرزندی، از خویشاوندان نزدیک رسول خدا ﷺ بوده‌اند. و امّا فرزندانشان؛ در دانش ازلی خداوند مقدّر بوده که از آن‌ها زاده می‌شوند، همان سان که پیوند ازدواج میان آن دو پیشتر به حکم خداوند مقدّر شده بود. برای آن که حکمی که به طور عام هم شامل حاضران و هم آیندگان است، به موضوعی راه یابد، وجودِ فعلیِ آن موضوع شرط نیست؛ بلکه در هر مورد و هر زمان و هر جا این موضوع یافت گردد، آن حکم بدان سرایت می‌کند.

افزون بر این، ممکن است که آیه در حجّة الوداع، در مکّه نازل شده باشد که در آن زمان علی و فاطمه ازدواج نموده و حسن و حسین نیز زاده شده بوده‌اند؛ و ملازمه‌ای میان نازل شدن آیه در مکّه و بودنِ آن پیش از هجرت نیست.

۱۷۴/۳ «و آنان که به ایشان دانش داده شده، می‌دانند که این [قرآن] که از سوی پروردگارت بر تو فروفرستاده شده، حق است.» [سبأ/۶]

هفدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲/ ۱۱۹) گوید: «امّا حدیث برقراری برادری که به موجب آن، رسول‌خدا علی را به برادری گرفت، باطل و ساختگی است؛ چرا که پیامبر هیچ کس را به برادری نگرفت و میان خودِ مهاجران یا خودِ انصار، برادری برقرار ننمود، بلکه میان مهاجران و انصار با یکدیگر پیوند برادری بست، چنان که میان سَعْد بن ربیع و عبدالرّحمان بن عوف، و نیز میان سلمان فارسی و ابودرداء برادری برقرار نمود، آن سان که در خبر صحیح آمده است.»

(۲۴۷)

پاسخ: این که آن مرد، حدیث «برقراری برادری» را که میان همهٔ مسلمانان مسلّم است، باطل شمرده، از نادانی کامل وی به حدیث و سیره یا از کینهٔ شعله‌ورش به امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکایت دارد که برایش امکان ندارد در بارهٔ او جز با انکار فضیلت‌هایش به بدی یاد کند؛ گویا با خود سوگند یاد کرده که بر هیچ فضیلتی از علی نگذرد، مگر آن که انکارش نماید و دروغش بشمارد، هر چند با ادّعای بدون دلیل! ما در همین کتاب (۳/ ۱۱۲-۱۲۵) توضیح دادیم که ماجرای برقراری برادری یک بار پیش از هجرت در میان صحابه روی داد و بار دیگر پس از هجرت در میان مهاجران و انصار؛ و در هر بار، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به برادری گرفت. آن مرد را همین سخن حافظ ابن‌حَجَر عَسْقَلانی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷/ ۲۱۷ [۷/ ۲۷۱]) بسنده باشد که پس از بیان این که برقرار کردن برادری، دو بار بوده و ذکر شماری از حدیث‌های آن دو، گفته است: «ابن‌تیمیّه در کتابی که در پاسخ به ابن‌مطهّر رافضی نوشته[1]، برقراریِ برادری میان مهاجران و به ویژه برقراری برادری پیامبر با علی را انکار کرده و گفته: ‹از آن جا که برقراری برادری به منظور یاری رساندن افراد به یکدیگر و پیوند دل‌های ایشان مقرّر گشت، معنا ندارد که پیامبر یکی از آنان را به برادری برگزیده باشد و نیز میان مهاجری با مهاجر دیگر پیوند برادری بسته باشد.› این سخن وی رد نمودن نص، با قیاس؛ و غفلت‌ورزیدن از حکمت برادری است؛ زیرا برخی از مهاجران در مقایسه با برخی دیگر، از لحاظ ثروت و خاندان و قدرت، توانمندتر بودند؛ پس پیامبر میان برتر و فروتر برادری

۱. منظور همین کتاب منهاج السّنّه است که در پیرامون آن سخن می‌گوییم.

برقرار نمود تا فروتر از برتر بهره برگیرد و برتر به فروتر یاری رسانَد. و به همین سان در برادری خویش با علی نظر نمود؛ زیرا هموبود که از روزگار کودکی و پیش از بعثت، به او سود رساند و از وی یاری گرفت و بر این شیوه پایدار مانْد. در بارۀ برقراری برادری حمزه و زید بن حارثه نیز چنین بود؛ چرا که زید آزاد شدۀ آن‌ها بود. برقراری برادریِ این دو ثابت و مسلّم است، حال آن که هر دو از مهاجران بودند. در بحث عمرۀ قضاء این سخن زید بن حارثه خواهد آمد: ‹همانا دختر حمزه، دخترِ برادرِ من است.› حاکم [المستدرک علی الصحیحین: ۳۵۵/۳] و ابن‌عبدالبَرّ[الإستیعاب: بخش دوم/۵۱۱] با ذکر سند حسن از ابوالشّعثاء، از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ میان زبیر و ابن‌مسعود پیوند برادری برقرار نمود، حال آن که هر دو از مهاجران بودند.» (۲۴۸)

من گویم: «ضیاء در الأحادیث المختارة من المعجم الکبیر ـ تألیف طَبَرانی ـ این خبر را با ذکر سند آورده ـ خودِ ابن‌تیمیّه تصریح نموده که حدیث‌های کتاب الأحادیث المختاره، صحیح‌تر و استوارتر از حدیث‌های المستدرک علی الصحیحین است ـ و سپس از ماجرای برقراری برادری نخست یاد نموده و حدیث صحیح آن را از طریق حاکم آورده که پیشتر بیان نمودیم. علامه زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۷۳/۱) شماری از حدیث‌ها و گفتارهای رسیده در هریک از این دو بار برقراری برادری را یاد کرده و گفته است: ‹روایت‌های فراوانی در بارۀ برقراری برادری پیامبرﷺ با علی رسیده است.› سپس به ادّعای ابن‌تیمیّه اشاره نموده و با سخن حافظ ابن‌حَجَر که یاد شد، به ردّ آن پرداخته است. ‹آن چه را از پروردگارتان بر شما فروفرستاده شده، پیروی کنید و از دوستان و سرپرستانی جز او پیروی منمایید.› [اعراف/۳]» ۱۷۵/۳

هجدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۲۶/۲) گوید: «این حدیث که وی [= علامه حلّی] از پیامبرﷺ آورده که ‹هرآینه فاطمه دامن خویش را پاک نگاه داشت و از این رو، خداوند او و نسلش را بر آتش حرام کرد.› به اتّفاق نظر حدیث‌شناسان، دروغ است و دروغ بودن آن برای غیر حدیث‌شناسان نیز آشکار است؛ زیرا این سخن که فاطمه دامن خویش را پاک نگاه داشت، پس ... ، بی‌تردید باطل است؛ چرا که ساره

نیز دامن خویش را پاک داشت، امّا خداوند همهٔ نسلش را بر آتش حرام نکرد. نیز صفیّه، عمّهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله، دامن خویش را پاک داشت، امّا از نسل او برخی نیک‌کردار و برخی ستم‌پیشه بودند. در یک کلام، زنانی که دامن خود را پاک نگاه داشتند، جز خداوند کسی شمارشان را نمی‌داند، حال آن که در نسل آنان، نیکوکار و بدکار و مؤمن و کافر بوده‌اند. همچنین فضیلت و امتیاز فاطمه این نیست که دامن خود را پاک داشته؛ زیرا بسیاری از زنان مؤمن در این ویژگی با وی شریکند.».

پاسخ: شگفتا از این مرد که گمان دارد اجماع‌ها و اتّفاق نظرها، پیرو ارادهٔ او هستند؛ پس هر گاه تأویل آیه یا حدیث یا مسأله و یا عقیده‌ای برای او خوشایند نمی‌افتد، در مورد هر یک از آن‌ها به جامعهٔ دانشوران می‌گوید: «اتّفاق نظر یابید!» سپس همهٔ آنان، خواه زنده و خواه مرده، دعوت او را پاسخ می‌گویند و آن گاه، وی به اتّفاق نظر ایشان استدلال می‌نماید! سوگند به حق که اگر انسان از دروغ و سخن بیهوده بازداشته نمی‌شد، نمی‌توانست در این دو به فراتر از حدّی برسد که این مرد رسیده است.

(۲۴۹) کاش می‌دانستم چگونه ممکن است همگان بر باطل و دروغ بودن این حدیث اتّفاق نظر یافته باشند، حال آن که گروهی از حافظان آن را با ذکر سند روایت نموده‌اند و چندین تن از حدیث‌شناسان آن را صحیح شمرده‌اند. کاش وی به کسانی که این حدیث را دروغ دانسته‌اند ـ هرچند استثنا باشند ـ، اشاره می‌نمود و ما را به تألیف‌ها و سخنانشان رهنمون می‌گشت؛ امّا خودِ وی هیچ یک از ایشان را نیافته و آن اتّفاق نظر را به ارادهٔ خویش ساخته، چنان که گفتیم.

این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: حاکم [المستدرک علی الصحیحین: ۱۵۲/۳]؛ خطیب بغدادی [تاریخ بغداد: ۵۴/۳]؛ بَزّار [المسند: ۲۲۳/۵]؛ ابویَعْلیٰ [المسند الکبیر، چنان که در المطالب العالیه: ۷۰/۴ آمده]؛ عقیلی؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۴۰۶/۲۲]؛ ابن شاهین [فضائل فاطمه علیها السلام: حدیث ۱۰ و ۱۱ و ۱۲]؛ ابونُعَیم اصفهانی [حِلیة الأولیاء: ۱۸۸/۴]؛ محبّ‌الدّین طبری [الرّیاض النَّضِره: ص۲۶ و ۴۸]؛ ابن حَجَر [المطالب العالیه تألیف عَسْقَلانی: ق ۱۵۵]؛

سیوطی [الثّغور الباسمه: ص۴۶]؛ متّقی هندی [کَنْزُ العُمّال: حدیث ۳۴۲۲۰]؛ هَیثَمی؛ زُرقانی [شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۰۳/۳]؛ صَبّان [إسعاف الرّاغبین: ص۱۲۰]؛ و بَدَخشی.

(۲۵۰) ۱۷۶/۳

آن گاه که درستیِ این حدیث ثابت گشته، دیگر چند و چون کردن در آن با خیالات و تردیدافکنی‌ها و نیک[یا بد]شماری‌های سست و بعیدانگاری‌های خیالی چه ارزشی دارد؛ چنان که شیوهٔ این مرد در مورد هر یک از فضیلت‌های اهل بیت علیهم‌السلام است که خوشایندش نباشد؟ میان پاک نگاه‌داشتن دامن و حرام کردن نسل بر آتش، چه ملازمه‌ای برقرار است تا با مانندِ ساره و صفیّه و زنان مؤمن، نقض گردد؟ این فضیلتی است ویژهٔ سرور زنان، فاطمه؛ و چه بسیار فضیلت‌ها که ویژهٔ او است و زنان بزرگ از ساره گرفته تا مریم و حوّا و جز آنان، از آن بهره ندارند. پس عیب و ایرادی در میان نیست که نسل فاطمه دارای فضیلتی باشند که جزآن‌ها از آن بی‌بهره‌اند؛ و این، نمونه‌های فراوان دارد.

علامه زُرقانی مالکی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۰۳/۳) در نفی کردن این ملازمهٔ خیالی گفته است: «این حدیث را ابویَعْلیٰ و طَبَرانی و حاکم با ذکر سند آورده‌اند و حاکم آن را از طریق ابن‌مسعود صحیح شمرده است. این، شاهدهایی نیز دارد و مترتّب نمودن دوری از آتش بر پاکدامنی، از باب آشکارسازیِ امتیازی است برای او در این وصف که درخورِ مقام وی است، همراه اشاره به دختر عمران و نیز برای ستودن صفت پاکدامنی؛ وگرنه این که فاطمه بر آتش حرام است، به تصریح روایت‌های دیگر مسلّم گشته است[۱].»

این حدیث با حدیث‌های دیگر نیز تأیید می‌گردد؛ از جمله حدیث ابن‌مسعود: «جز این نیست که فاطمه را بدین نام خواندند، زیرا هرآینه خداوند او و نسلش را از آتش روز قیامت بازداشت.»[۲].

---

۱. همهٔ سخن زُرقانی، در ضمن نقد کتاب الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه خواهد آمد.

۲. تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر [۷۷۰/۱۷]؛ الصّواعق المحرقه: ص۹۶ [ص۱۶۰]؛ المواهب اللّدنّیّه [۶۴/۲] چنان که در شرح آن از زُرقانی (۲۰۳/۳) آمده است.

نیز پیامبرﷺ به فاطمه فرمود: «همانا خداوند تو و هیچ یک از فرزندانت را عذاب نخواهد کرد.»[۱]

همچنین رسول خداﷺ به علی فرمود: «همانا خداوند تو و نسلت را آمرزیده است.» بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۷۸.

نیز رسول خداﷺ فرمود: «پروردگارم در بارهٔ هریک از اهل بیتم که به توحید و رسالت من اقرار نماید، مرا وعده فرمود که عذابشان نخواهد کرد.»[۲] (۲۵۱)

نوزدهم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ص۱۶۷ و ۱۶۸) گوید: «این حدیث که رسول خداﷺ فرموده باشد: ‹علی با حق است و حق با علی است و هر جا که او گردد، حق نیز می‌گردد؛ و این دو از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من درآیند.› از بزرگ‌ترین دروغ‌ها و سخنان جاهلانه است. این حدیث را نه با سند صحیح و نه ضعیف، هیچ کس از پیامبرﷺ روایت ننموده است. آیا دروغگوتر از این فرد [= علامه حلّی] یافت می‌شود که حدیثی را از صحابه و دانشوران روایت نماید، در حالی که آن حدیث اصلاً از هیچ یک از ایشان شناخته نشده است؟ باید گفت که این از آشکارترین دروغ‌ها است. اگر گفته می‌شد که برخی از آنان این را روایت کرده‌اند و صحیح بودنش هم ممکن می‌بود، [درستی این گفته] امکان داشت. بی‌تردید چنین سخنی از پیامبرﷺ دروغ است؛ زیرا رسول خدا از چنین گفتاری منزّه است.» ۳/ ۱۷۷

پاسخ: امّا این حدیث را گروهی از حافظان و برجستگان با ذکر سند روایت نموده‌اند؛ از جمله: خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۴/ ۳۲۱) از طریق یوسف بن محمّد مؤدّب، از حسن بن احمد بن سلیمان سَرّاج، از عبدالسّلام بن صالح، از علی بن هاشم بن بُرَیْد،

---

۱. این روایت را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۱/ ۲۱۰] با سندی که راویانش ثقه هستند، آورده و ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۹۶ و ۱۴۰ [ص۱۶۰ و ۲۳۵]) آن را صحیح شمرده است.

۲. این روایت را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۵۰ [۳/ ۱۶۳]) و گروهی دیگر همچون حافظ سیوطی [الجامع الصّغیر: ۲/ ۷۱۶؛ کنز العمّال: ۱۲/ ۹۶] با ذکر سند آورده‌اند.

از پدرش، از ابوسعید تمیمی، از ابوثابت غلام ابوذر که گفت: «بر امّ‌سَلَمَه درآمدم و دیدم که می‌گرید و از علی یاد کرده، گوید: ‹از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که علی با حق است و حق با علی است.›»

این امّ‌المؤمنین، امّ‌سَلَمَه، بانوی بزرگ صحابی است؛ در حالی که آن مرد ادّعا نمود که هیچ یک از صحابه این حدیث را روایت ننموده؛ همچنان که ادّعا کرد هیچ یک از دانشوران نیز آن را روایت نکرده، مگر این که بگوید خطیب ـ که دانشوری با چنان جایگاهی است ـ از دانشوران شمرده نمی‌شود؛ یا امّ‌المؤمنین را صحابی نداند! و این به اصل عقیدهٔ ابن‌تیمیّه نزدیک‌تر است؛ چرا که امّ‌سَلَمَه دارای گرایش و روح و مذهب علوی بوده است.

حدیث امّ‌سَلَمَه را سَعْد بن ابی‌وقّاص در خانهٔ آن بانو شنیده است. سَعْد گوید: «از رسول خدا در خانهٔ امّ‌سَلَمَه شنیدم که فرمود: ‹علی با حق است ـ یا: حق با علی است ـ هر جا که باشد.›» (۲۵۲)

مردی [این سخن را شنید و] پیکی نزد امّ‌سَلَمَه فرستاد و از او [در بارهٔ درستیِ این سخن] سؤال نمود. امّ‌سَلَمَه گفت: «هرآینه رسول خدا در خانهٔ من این سخن را فرمود.» آن مرد به سَعْد گفت: «تو هرگز نزد من سرزنش شده‌تر از امروز نبوده‌ای.» سَعْد گفت: «از چه روی؟» گفت: «اگر من چنین سخنی را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بودم، همواره تا لحظهٔ مرگ در خدمت علی می‌بودم.»

این خبر را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۶/۷) با ذکر سند روایت نموده و گفته است: «این را بَزّار روایت کرده؛ و در سند آن، سَعْد بن شعیب است که او را نمی‌شناسم؛ و دیگر راویانش راویان حدیث صحیح هستند.»

امینی گوید: «مردی که هَیثَمی او را نشناخته، سعید بن شعیب حَضْرَمی است و از آن جا که سعید به سَعْد تبدیل شده، وی او را نشناخته است. چندین تن در شرح حال وی، همان سخنی را آورده‌اند که شمس‌الدّین ابراهیم جوزانی آورده است: ‹وی شیخی درست

کردار و بس راستگو بود.›؛ چنان که در خلاصة تذهیب تهذیب الکمال (ص۱۱۸ [۳۸۲/۱])؛ و تهذیب التّهذیب (۴۸/۴ [۴۲/۴])؛ آمده است.»

چگونه این مرد حکم می‌کند که آن حدیث را هرگز کسی از صحابه و دانشوران روایت ننموده است، در حالی که حافظ ابن‌مَرْدَوَیه در مناقب أمیرالمؤمنین؛ و سَمْعانی در فضائل الصّحابه، این حدیث را با ذکر سند از محمّد بن ابی‌بکر، از عایشه روایت کرده‌اند: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹علی با حق است و حق با علی است؛ و این دو از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من درآیند.›» ۱۷۸/۳

ابن‌مَرْدَوَیه در مناقب امیرألمؤمنین؛ و دیلمی در الفردوس بمأثور الخطاب با ذکر سند روایت کرده‌اند که چون شتر عایشه پی شد و وی در خانه‌ای به بصره درآمد، محمّد بن ابی‌بکر نزد وی رفت و او را سلام داد؛ و عایشه پاسخش نگفت. محمّد به او گفت: «به خدا سوگندت می‌دهم! آیا به یاد می‌آوری روزی را که مرا از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین حدیث گفتی: ‹همواره حق با علی و علی با حق است؛ این دو هرگز با هم دوگانه نشوند و از هم جدا نگردند.›؟» عایشه گفت: «آری.»

(۲۵۳) ابن‌قُتَیبه (الإمامة و السّیاسه:۶۸/۱ [۷۳/۱]) از محمّد بن ابی‌بکر روایت نموده که وی بر خواهرش عایشه رضی الله عنها درآمد و به وی گفت: «آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: ‹علی با حق است و حق با علی است.› و آن گاه، برشوریدی تا با علی بجنگی؟»

زمَخْشَری (ربیع الأبرار [۸۲۸/۱]) روایت نموده که ابوثابت، غلام علی، از امّ‌سَلَمَه رضی الله عنها اجازهٔ ورود خواست. امّ‌سَلَمَه به وی گفت: «خوش آمدی ای ابوثابت! آن گاه که دل‌ها پرواز خویش را [آغاز کردند و] پریدند، دل تو کجا پر می‌زد؟» گفت: «به دنبال علی بن ابی‌طالب!» امّ‌سَلَمَه گفت: «خدایت توفیق داده است. سوگند به آن که جانم در دست او است! هرآینه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹علی با حق و قرآن است و حق و قرآن با علی است؛ و این دو از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من درآیند.›»

این خبر را با همین لفظ، اخطب الخطباء خوارزمی (المناقب [ص۱۷۶]) از طریق حافظ ابن‌مَرْدَوَیه؛ و نیز شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب سی و هفتم [۱۷۷/۱]) از طریق حافظ ابوبکر بیهقی و حاکم ابوعبدالله نیشابوری آورده‌اند.

ابن‌مَرْدَوَیه در مناقب امیرالمؤمنین از ابوذر با ذکر سند آورده که در بارۀ اختلاف مردم، از وی سؤال شد. گفت: «بر تو باد پیروی از کتاب خدا و مرد بزرگ، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام؛ چرا که من از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ‹علی با حق است و حق با علی و بر زبان وی است و هر جا علی بگردد، حق نیز می‌گردد.›»

آن چه خوانندگان را به شهرت این حدیث نزد صحابه آگاه می‌سازد، حجّت‌آوریِ امیرالمؤمنین به آن، در روز شورا است که فرمود: «شما را به خدا سوگند داده، گواه می‌گیرم: آیا می‌دانید که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹حق با علی و علی با حق است؛ هرگونه علی حرکت نماید، حق نیز با وی حرکت کند.›؟» گفتند: «به تحقیق که چنین است.»[1]

۱۷۹/۳ در این جا از آن مرد می‌پرسیم که چرا صحیح بودن چنان گفتاری امکان ندارد؟ آیا یکی از محال‌های عقلی همچون «جمع شدن یا رفع گشتن دو نقیض» یا «جمع شدن دو ضدّ یا دو مِثل» در آن به چشم می‌خورَد؟ گویا این مرد مدّعی است که حقیقت علوی (۲۵۴) شایستۀ آن نیست که با حق بگردد و حق نیز با آن در گردش باشد! «بزرگ [و زشت] سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید.» [کهف/۵]

در همین کتاب (۳۰۵/۱ و ۳۰۸) از طریق طَبَرانی و جز او با سند صحیح گذشت که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خم فرمود: «بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمنی کن با هر که با وی دشمنی نماید ... و هر جا که او بگردد، حق را با او بگردان!»[2]

---

۱. سخن در بارۀ حدیث گواه‌خواهی در همین کتاب (۱۵۹/۱-۱۶۳) گذشت.

۲. این حدیث را با همین لفظ، شهرستانی (نهایة الإقدام: ص۴۹۳) آورده است.

نیز به نحو صحیح از رسول خدا ﷺ حدیث رسیده است: «خداوند علی را رحمت کند! بارخدایا! هر جا که وی گردد، حق را با وی بگردان.» (المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۱۲۵/۳ [۱۳۵/۳]؛ الجامع الصحیح تِرمِذی: ۲۱۳/۲ [۵۹۲/۵]؛ الجمع بین الصّحاح تألیف ابن اثیر [۴۲۰/۹]؛ کَنْزُ العُمّال: ۱۵۷/۶ [۶۴۲/۱۱])

رازی (التفسیر الکبیر: ۱۱۱/۱ [۲۰۵/۱]) گوید: «و امّا این که علی بن ابی‌طالب ؓ [در نماز] بسم الله الرّحمن الرّحیم را با صدای بلند می‌گفته، به تواتر اثبات شده است. و هر کس در دینش به علی بن ابی‌طالب اقتدا نماید، هرآینه هدایت یافته است؛ و دلیل این سخن، گفتار پیامبر ﷺ است: ‹بارخدایا! هر جا که وی گردد، حق را با وی بگردان.›»

حافظ گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب: ص۱۳۵ [ص۲۶۵])؛ و اخطب خوارزم (المناقب: ص۷۷ [ص۱۲۹]) از مسند زید، سخن رسول خدا ﷺ خطاب به علی را چنین گزارش کرده‌اند: «همانا حق با تو است و بر زبانت و در قلبت و میان دو چشمت جای دارد؛ و ایمان با گوشت و خونت درآمیخته، چنان که با گوشت و خون من درآمیخته است.»

چندین تن از ابوسعید خُدْری با ذکر سند روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ با اشاره به علی، فرمود: «حق با این است؛ حق با این است.»[۱] در عبارت ابن مَرْدَوَیه از عایشه، از رسول خدا ﷺ چنین آمده است: «حق با این است و هر جا که وی حرکت کند، آن نیز حرکت می‌نماید.» (۲۵۵)

ابن مَرْدَوَیه؛ و حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۴/۹) از امّ سَلَمه با ذکر سند روایت نموده‌اند که می‌گفت: «علی بر حق بود. هر که از وی پیروی نمود، از حق پیروی کرد؛ و هر که او را وانهاد، حق را وانهاد. این سفارشی است که پیش از امروز [از جانب پیامبر] انجام شده است.»

---

۱. مسند ابویَعْلیٰ [۳۱۸/۲]؛ سنن سعید بن منصور [۱۷۱/۲]؛ نُزُل الأبرار (ص۲۴ [ص۵۸])؛ مجمع الزّوائد تألیف حافظ هَیثَمی (۳۵/۷). وی گفته است: «ابویَعْلیٰ آن را روایت کرده و راویانش ثقه هستند.»

۱۸۰/۳ در همین کتاب (۱۶۶/۱) از طریق شیخ الإسلام حمُّوئی، سخن پیامبر ﷺ در بارهٔ جانشینانش چنین گذشت: «پس همانا ایشان برحق هستند و حق با ایشان است؛ نه آنان از حق جدا می‌شوند و نه حق از ایشان جدا گردد.»

کاش می‌فهمیدم چرا رسول خدا ﷺ از این سخن منزّه است! آیا از این رو که این گفتار دربردارندهٔ سخنی اِلحادآمیز یا شرک به خداوند بزرگ یا چیزی بیرون از حریم و مقرّرات دین مبین است؟ من از جانب ابن‌تیمیّه پاسخ می‌گویم: «سببْ آن است که این سخن در فضیلت مولای ما امیرالمؤمنین است و آن مرد را چیزی از این فضیلت‌ها خوشایند نمی‌افتد.» و خوب داوری است خداوند؛ و خوب طرفِ ستیزی است محمّد!

برخوانندگان پوشیده نمانَد که این حدیث، بیانی دیگر است از روایتی که به نحو صحیح از امّ‌سَلَمَه، از رسول خدا ﷺ رسیده است: «علی با قرآن است و قرآن با علی است؛ این دو از هم جدا نگردند تا در کنار حوض برمن درآیند.»[۱]

این هردو حدیث، به همان معنای حدیث صحیح و متواتر و مسلّم در رسول خدا ﷺ اشاره دارند که فرمود: «همانا من در میان شما دو گرانمایه ـ یا: دو جانشین ـ برجای می‌نهم ـ یا: جانشین می‌گردانم ؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیت خویش، را؛ و هرآینه آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض برمن درآیند.»

(۲۵۶) پس هرگاه ابن‌تیمیّه رسیدن این حدیث از پیامبر را ناممکن بشمارد، باید ایشان را از همهٔ این حدیث‌ها که همان معنا را می‌رسانند، منزّه دانست! و گمان ندارم که هیچ کس خود را در این شکاف هراسناک بیفکند، مگرکسی همچون ابن‌تیمیّه که به آن چه در آن سقوط می‌کند اعتنائی ندارد. پس او را به حال خود واگذار تا چموشی کند! «و از هوس‌ها و خواهش‌های دلِ کسانی که نمی‌دانند، پیروی مکن.» [جاثیه/۱۸]

---

۱. المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۲۴/۳ [۱۳۴/۳]) ـ وی آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز صحّت آن را پذیرفته است ـ؛ المعجم الأوسط تألیف طَبَرانی [۴۵۵/۵] ـ وی سند آن را حسن دانسته است ـ؛ الصّواعق المحرقه (ص۷۴ و۷۵ [ص۱۲۴ و۱۲۶])؛ الجامع الصّغیر(۱۴۰/۲ [۱۷۷/۲])؛ تاریخ الخلفاءِ سیوطی (ص۱۱۶ [ص۱۶۲])؛ فیض القدیر(۳۵۶/۴).

بیستم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۷۰/۲) گوید: «این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد: ‹ای فاطمه! همانا خداوند از خشم تو خشمگین می‌شود و از خشنودی‌ات خشنود می‌گردد.› دروغی است از وی [علّامه حلّی]. از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفتاری روایت نکرده‌اند و این در هیچ یک از کتاب‌های شناخته شدهٔ حدیث نیست و چنین سندی، خواه صحیح و خواه حسن، به پیامبر صلی الله علیه و آله نرسیده است.»

پاسخ: کاش درمی‌یافتم که آن چه این مرد را در همانندِ این ورطه افکنده، آیا نادانیِ کامل و تنگنای آگاهی‌اش به کتاب‌های حدیث است؛ که سپس حماقت او را واداشته تا آن چه را نیافته، به قطعیّت دروغ بشمارد! و یا کینهٔ شعله‌ورش به خاندان وحی، او را به پرتگاه دشمنی با آنان افکنده تا همهٔ فضیلت‌ها و افتخارات ایشان را دروغ انگارد! بر این باورم که این هر دو بیماری از او جدا نیست.

۱۸۱/۳

و امّا این حدیث دارای سند شناخته شده نزد حافظان و برجستگان است که برخی از ایشان آن را صحیح شمرده و برخی دیگر، حسن دانسته‌اند و آن را به پیامبر پاک ـ صلوات الله علیه و آله ـ رسانده‌اند. برخی از روایتگرانِ این حدیث، از این قرارند:

۱. امام ابوالحسن رضا ـ سلام الله علیه ـ؛ در مسندش، چنان که در ذخائر العقبی (ص۳۹) آمده است.

۲. حافظ ابوموسی بن مُثّنیٰ بصری (د.۲۵۲)؛ چنان که در معجمِ وی آمده است.

۳. حافظ ابوبکر بن ابی‌عاصم (د.۲۸۷)؛ آن سان که در الإصابه [۳۷۸/۴] و جز آن یافت گردد.

۴. حافظ ابویَعْلیٰ موصلی (د.۳۰۷)؛ در السّنن.

۵. حافظ ابوالقاسم طَبَرانی (د.۳۶۰)؛ (المعجم الکبیر[۱۰۸/۱]).

۶. حافظ ابوعبدالله حاکم نیشابوری (د.۴۰۵)؛ (المستدرک علی الصحیحین: ۱۵۴/۳ [۱۶۷/۳]). وی آن را صحیح شمرده است.

(۲۵۷) ۷. حافظ ابوسعید خرگوشی (د.۴۰۶)؛ در تألیف خویش [شرف المصطفی: برگهٔ۱۷۲].

۸. حافظ ابونُعَیم اصفهانی (د.۴۳۰)؛ در فضائل الصّحابه.

۹. حافظ ابوالقاسم بن عساکر (د.۵۷۱)؛ (تاریخ مدینة دمشق [۴۳۴/۱]).

۱۰. حافظ ابوالمُظَفَّر سبط ابن جوزی (د.۶۵۴)؛ (تذکرة خواص الأُمّه: ص۱۷۵ [ص۳۱۰]).

۱۱. حافظ ابوالعبّاس محبّ‌الدّین طبری (د.۶۹۴)؛ (ذخائر العقبی: ص۳۹).

۱۲. حافظ ابوالفضل بن حجر عَسْقَلانی (د.۸۵۲)؛ (الإصابه: ۳۷۸/۴).

۱۳. حافظ شهاب‌الدّین بن حجر هَیتَمی (د.۹۵۴)؛ (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۵ [ص۱۷۵]).

۱۴. ابوعبدالله زُرقانی مالکی (د.۱۱۲۲)؛ (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۰۲/۳).

۱۵. ابوالعرفان صَبّان (د.۱۲۰۶)؛ (إسعاف الرّاغبین: ص۱۷۱). وی گفته است: «طَبَرانی و جز او، این حدیث را با سند حسن روایت نموده‌اند.»

۱۶. بَدَخشی، مؤلّف مفتاح النّجا؛ (نُزُل الأبرار: ص۴۷ [ص۸۹]).

بیست و یکم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۱۷۹/۲) گوید: «از رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی حدیث آورده‌اند: ‹این فاروقِ امّت من است که میان اهل حق و اهل باطل جدایی می‌افکنَد.› نیز به ابن‌عمر نسبت داده‌اند: ‹در روزگار پیامبر ﷺ منافقان را نمی‌شناختیم، مگر به سبب دشمنی‌شان با علی.› حدیث‌شناسان تردید ندارند که این هر دو حدیث ساختگی هستند و به دروغ بر پیامبر ﷺ بسته شده‌اند و هیچ یک از آن‌ها در کتاب‌های علمی درخور اعتماد روایت نگشته و دارای سند شناخته شده‌ای نیست.» (۱۸۲/۳) (۲۵۸)

پاسخ: جامع‌ترین سخن که بر چنین کودنی سازگار افتد، همان است که در بارهٔ جز او پیشتر گفته‌اند: «زبان گفتار به او داده شده، امّا از خِرَد بهره‌ای ندارد.» از این رو، می‌بینید که وی در مبحث‌های کتابش، سخن می‌گوید و به آن چه می‌گوید، نمی‌اندیشد؛ و گفتاری را رد می‌کند که اصلاً گوینده چنان نگفته است.

[امّا بحث در بارهٔ گفتهٔ ابن عمر:] آیت الله علامه حلّی این سخن را از ابن‌عمر نقل

می‌کند: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را نمی‌شناختیم … .» و این مرد می‌گوید: «این حدیث به دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله بسته شده است.» وی درک نکرده که روایتگر این گفتار، آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت نداده؛ پس حق آن بود که وی نسبت این سخن به ابن‌عمر را دروغ بشمارد. افزون بر این، تنها ابن‌عمر این سخن را نگفته؛ بلکه گروهی از صحابه با وی در این گفتار همداستان هستند، از جمله:

۱. ابوذر غِفاری.

وی گوید: «در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان را جز با سه ویژگی نمی‌شناختیم: دروغ شمردن سخن خدا و رسولش، حضور نیافتن در نماز [جماعت و جمعه]، و دشمنی‌شان با علی بن ابی‌طالب.»

این را خطیب در المتّفق و المفترق؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۵/۲ [۱۶۷/۳])؛ جَزَری (أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب: ص۸ [ص۵۷]) ـ وی گوید: «از حاکم حکایت شده که این حدیث صحیح است.» ـ؛ و سیوطی در الجامع الصّغیر ـ چنان که در کنز العمّال (۳۹۰/۶ [۱۰۶/۱۳]) آمده است ـ روایت نموده‌اند.

۲. ابوسعید خُدْری.

او گوید: «ما گروه انصار، منافقان را از راه دشمنی‌شان با علی می‌شناختیم.»

در عبارت زرندی، چنین آمده است: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را نمی‌شناختیم، مگر به سبب دشمنی‌شان با علی.»

(الجامع الصحیحِ ترمِذی: ۲۹۹/۲ [۵۹۳/۵]؛ حِلیة الأولیاء: ۲۹۵/۶؛ الفصول المهمّه: ص۱۲۶ [ص۱۲۳]؛ أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب تألیف جَزَری: ص۸ [ص۵۶]؛ مطالب السّؤول: ص۱۷؛ نظم درر السمطینِ زرندی [ص۱۰۲]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۳ [ص۱۲۲]) (۲۵۹)

۳. جابر بن عبدالله انصاری.

او گوید: «منافقان را جز با دشمنی ـ یا: دشمنی‌شان ـ با علی بن ابی طالب نمی‌شناختیم.»

این خبر را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد بن حنبل (مناقب علی علیه‌السلام [ص۱۴۳])؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۳/ ۴۶ [۳/ ۱۱۱۰]) در حاشیهٔ الإصابه؛ حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۲۱۴ [۳/ ۱۶۷])؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۹/ ۱۳۲).

۱۸۳/۳

۴. ابوسعید محمّد بن هیثم.

وی گوید: «ما گروه انصار، هرآینه منافقان را نمی‌شناختیم، مگر از راه دشمنی‌شان با علی بن ابی‌طالب.»

حافظ جَزَری (أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن بی‌طالب: ص۸ [ص۵۶]) این را با ذکر سند آورده است.

۵. ابودرداء.

وی گوید: «ما گروه انصار، منافقان را نمی‌شناختیم، مگر با دشمنی‌شان با علی بن ابی‌طالب.»

چنان که در تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط ابن‌جوزی (ص۱۷ [ص۲۸]) آمده، تِرمِذی این خبر را با ذکر سند آورده است.

این سخنان، ادّعاهایی بدون دلیل از چنان کسانی نیست؛ بلکه پشتوانهٔ آن، گفتارهایی است که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ علی علیه‌السلام شنیده‌اند که نصّ آن‌ها چنین است:

(۲۶۰)

۱. از امیرالمؤمنین روایت گشته است: «سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید! همانا پیامبر اُمّی مرا آگاه کرد که جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق با من دشمنی نمی‌ورزد.»

مأخذهای این روایت

این کسان روایت یاد شده را با ذکر سند آورده‌اند: مسلم (صحیح مسلم [۱/ ۱۲۰]) چنان که در کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب [ص۶۸] آمده؛ تِرمِذی (الجامع الصحیح: ۲/ ۲۹۹

[۶۰۱/۵]) بدون عبارتِ سوگند ـ وی آن را حسن و صحیح شمرده است ـ؛ احمد بن حنبل (مسند احمد: ۸۴/۱ [۱۳۵/۱])؛ ابن‌ماجه (سنن ابن ماجه: ۵۵/۱ [۴۲/۱])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۱۱۷/۸ [۴۷/۵]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۲۷ [ص۱۱۸])؛ ابوحاتِم در المسند؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۵/۲)؛ بَغَوی (مصابیح السنه: ۱۹۹/۲ [۱۷۱/۴])؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۴/۲ [۱۶۶/۳])؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۳۷/۳ [۱۱۰۰/۳])؛ ابن‌اثیر (جامع الأصول [۴۷۳/۹]) ـ چنان که در خلاصهٔ آن، تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۷۲/۳ [۳۱۶/۳]) از مسلم و تِرمِذی و نسائی آمده ـ؛ سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواص الأمّه: ص۱۷ [ص۴۸])؛ ابن‌طَلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۱۷)؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۳۵۴/۷ [۳۹۱/۷]) از حافظ عبدالرّزّاق و احمد و مسلم و هفت تن دیگر ـ و گفته: این [که آورده‌ایم] حدیث صحیح است ـ؛ شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب بیست و دوم [۱۳۰/۱-۱۳۳]) به چهار طریق؛ جَزَری (أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب: ص۷ [ص۵۴]) ضمن صحیح شمردن آن؛ ابن‌صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۲۴ [ص۱۲۳])؛ ابن‌حَجَر هَیتَمی (الصّواعق المحرقه: ص۷۳ [ص۱۲۲])؛ ابن‌حَجَر عَسْقَلانی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۵۷/۷ [۷۲/۷])؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۹۴/۶ [۱۲۰/۱۳]) آمده ـ (۲۶۱) از حمیدی و ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۷۷/۱۲] و احمد و عدنی و تِرمِذی و نسائی و ابن‌ماجه و ابن‌حِبّان (الصّحیح [۳۶۷/۱۵]) و ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء [۱۸۵/۴]) و ابن‌ابی‌عاصم (السّنن [ص۵۸۴]) آمده ـ؛ قَرَمانی (أخبار الدول و آثار الأول [۳۰۶/۱])، در حاشیهٔ الکامل (۲۱۶/۱)؛ ۱۸۴/۳ شِنْقِیطی (کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۳۵) ضمن صحیح شمردن آن؛ عجلونی (کشف الخفاء: ۳۸۲/۲) از مسلم و تِرمِذی و نسائی و ابن‌ماجه. این حدیث را بدرالدّین بن جماعه درست شمرده، آن گاه که ابن‌حیّان ابوحیّان اندلسی به وی گفت: «علی روایت نموده است: ‹پیامبر مرا آگاه نمود ... .› آیا در این سخن راست گفته است؟» ابن‌جماعه به وی پاسخ داد: «آری.» سپس گفت: «پس کسانی که با وی جنگیدند و به روی او شمشیر کشیدند، او را دوست می‌داشتند یا دشمن؟» (الدُّرَرُ الکامنه: ۲۰۸/۴ [۳۰۶/۴])

شکل دیگر [= دوم] روایت [اول]

از امیرالمؤمنین روایت شده است: «هرآینه پیامبر ﷺ مرا آگاه نمود: جز مؤمن کسی تورا دوست نمی‌دارد و جز منافق کسی با تو دشمنی نمی‌ورزد.»

مأخذهای [شکل دوم] روایت [اول]

این روایت را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد بن حنبل (مسند احمد: ۹۵/۱ و ۱۳۸ [۱۵۳/۱ و ۲۰۷])؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۲۶/۱۴)؛ نسائی (السّنن الکبری: ۱۱۷/۸ [۱۳۷/۵]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۲۷ [ص۱۱۹])؛ ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۱۸۵/۴) با چند طریق که در یکی از آن‌ها آمده است: «سوگند به آن که دانه را شکافت و جانداران را آفرید و جامهٔ بزرگی پوشید! همانا پیامبر امّی ﷺ مرا آگاه نمود ... .» ـ وی این حدیث را صحیح و پذیرفتهٔ همگان دانسته است ؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۳۷/۳ [۱۱۰۰/۳]) ـ وی گوید: «دسته‌ای از صحابه این حدیث را روایت نموده‌اند.» ؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۴۶/۴ [۱۷۳/۱۸]) ـ وی گفته است: «این خبر در کتاب‌های صحیح روایت گشته است.»؛

همو (شرح نهج‌البلاغه: ۳۶۴/۱ [۸۳/۴]) گفته است: «خبرهای صحیحی که محدّثان در آن‌ها هیچ تردید ندارند، همداستانند که پیامبر به علی فرمود: ‹جز منافق کسی با تو دشمنی نمی‌کند و جز مؤمن کسی با تو دوستی نمی‌ورزد.›»؛ شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب بیست و دوم [۱۳۳/۱])؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۳/۹)؛ سیوطی در الجامع الکبیر، چنان که در کنز العمّال (۱۵۲/۶ و ۴۰۸ [۵۹۸/۱۱]) از چندین طریق آمده؛ ابن‌حَجَر (الإصابه: ۵۰۹/۲). (۲۶۲)

شکل سوم روایت [اول]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «اگر با این شمشیرم، بیخ بینی مؤمن را ضربه زنم تا با من دشمنی کند، مرا دشمن نمی‌دارد؛ و اگر دنیا را با همهٔ آن چه در آن گرد آمده، بر منافق

۱۸۵/۳ فروریزم تا مرا دوست دارد، مرا دوست ندارد. این از آن رو است که قضا بر این گذشته و برزبان پیامبر امّی صلی الله علیه و آله روان شده است: ‹ای علی! مؤمن تو را دشمن نمی‌دارد و منافق با تو دوستی نمی‌ورزد.›»

این سخن در نهج البلاغه [ص۴۷۷، حکمت۴۵] یافت گردد و ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۶۴/۴ [۲۷۵/۱۸]) گفته است: «مقصود آن حضرت علیه السلام از این فصل آن است که آن چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ او فرموده، به یادِ مردم آوَرد.»

شکل چهارم روایت [اول]

در خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «این حکمی است که خدای عزّ و جلّ بر زبان پیامبر امّی شما جاری نمود که جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق با من دشمنی نمی‌کند.»

این را حافظ ابن‌فارس با ذکر سند آورده و حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۴/۲ [۱۶۷/۳]) از وی گزارش نموده و زرندی (نظم درر السّمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول و السّبطین [ص۱۰۲]) از آن یاد کرده که در پایانش آمده است: «و آن که افترا زد، ناکام گردد.»

(۲۶۳) در آغاز این حدیث چنین آمده است: «از ابوطفیل روایت شده که از علی علیه السلام شنیده است: ‹اگر بیخ بینی مؤمن را با شمشیر ضربه زنم، با من دشمنی نکند؛ و اگر بر منافق طلا و نقره بپاشم، با من دوستی نورزد. همانا خداوند بر دوستیِ من از مؤمنان پیمان ستانده و بر دشمنی‌ام از منافقان عهد گرفته است. پس هرگز مؤمن با من دشمنی نمی‌کند و منافق با من دوستی نمی‌ورزد.›»

شکل دیگر [= پنجم] روایت [اول]

از حَبّهٔ عرنی، از علی علیه السلام روایت شده است: «همانا خدای عزّ و جلّ از هر مؤمن بر دوستی من پیمان گرفته و از هر منافق بر دشمنی‌ام عهد ستانده است. پس اگر با شمشیر بر چهرهٔ

مؤمن زنم، با من دشمنی نکند؛ و اگر دنیا را بر منافق فروریزم، با من دوستی ننماید.»
(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۶۴/۱ [۸۳/۴])

۲. از امّ‌سَلَمَه روایت شده که رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: «هیچ منافقی علی را دوست نمی‌دارد و هیچ مؤمنی با او دشمنی نمی‌کند.»[۱]

شکل دیگر [= دوم] روایت [دوم]

از امّ‌سَلَمَه روایت شده که رسول‌خدا ﷺ به علی فرمود: «هیچ مؤمنی تو را دشمن نمی‌دارد و هیچ منافقی با تو دوستی نمی‌ورزد.»

(۲۶۴) ۱۸۶/۳

(مناقب علی علیه‌السلام امام احمد بن حنبل [ص۱۲۲]؛ الرّیاض النَّضِره تألیف محبّ‌الدّین طبری: ۲۱۴/۲ [۱۶۶/۳]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۵۵/۷ [۳۹۱/۷])

شکل سوم روایت [دوم]

ابن‌عَدیّ (الکامل فی ضعفاء الرّجال [۲۲۶/۴]) با ذکر سند از بَغَوی، با سند از امّ‌سَلَمَه آورده است: «از رسول‌خدا ﷺ شنیدم که در خانهٔ من به علی فرمود: ‹جز مؤمن تو را دوست نمی‌دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی‌کند.›»

۳. در خطبه‌ای از پیامبر ﷺ آمده است: «ای مردم! شما را به دوستی ذوالقرنینِ این امّت، برادرم و پسرعمویم، علی بن ابی‌طالب، سفارش می‌کنم؛ که همانا جز مؤمن کسی وی را دوست ندارد و جز منافق کسی با او دشمنی نورزد.»

(مناقب علی علیه‌السلام تألیف احمد [ص۲۱۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۱۴/۲ [۱۶۶/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۵۱/۲ [۱۷۲/۹]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۷ [ص۲۸])

---

۱. الجامع الصحیح تِرمِذی (۲۱۳/۲ [۵۹۴/۵]) ضمن صحیح شمردن آن؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۷۷/۱۲]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۷۵/۲۳]؛ المحاسن و المساوئ تألیف بیهقی (۲۹/۱ [ص۴۱])؛ الرّیاض النضره تألیف محبّ‌الدّین طبری (۲۱۴/۲ [۱۶۶/۳])؛ تذکرة خواصّ الأمّه تألیف سبط ابن‌جوزی حنفی (ص۱۵ [ص۲۸])؛ مطالب السّؤولِ ابن‌طَلحهٔ شافعی (ص۱۷)؛ أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن ابی‌طالبِ جَزَری (ص۷ [ص۵۵])؛ سیوطی در الجامع الکبیر چنان که در کنز العمّال (۱۵۲/۶ و ۱۵۸ [۵۹۹/۱۱ و ۶۲۲]) آمده است.

۴. از ابن‌عبّاس روایت شده که رسول‌خدا ﷺ به علی نگریست و فرمود: «جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نورزد.»

این را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۳/۹) با ذکر سند آورده است.

همین حدیث از جملهٔ روایت‌هایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا بدان حجّت آوَرْد و فرمود: «شما را به خدا سوگند داده، گواه می‌گیرم که آیا جز من در میان شما کسی هست که رسول‌خدا ﷺ به وی فرموده باشد: ‹جز مؤمن با تو دوستی نکند و جز منافق با تو دشمنی نورزد.›؟» گفتند: «به تحقیق که چنین نیست.»[1]

این بخشی از طریق‌های حدیث است که ما بدان دست یافتیم و چه بسا که آن چه بدان دست نیافتیم، بیش از آن باشد. بسا که پس از این همه، برای شما تردیدی باقی (۲۶۵) نمانده باشد که اگر تنها یک حدیث متواتر یافت گردد که صدور آن از سرچشمهٔ رسالت قطعی است، همین حدیث است یا این حدیث از آشکارترین مصداق‌های آن است. نیز پس از این همه، برای شما شکّی بر جای نمی‌مانَد که به حکم این حدیثِ صدور یافته، امیرالمؤمنین علیه السلام ترازوی ایمان و سَنجهٔ هدایت پس از رسول‌خدا ﷺ است و این ویژگی به آن حضرت علیه السلام اختصاص دارد. این ویژگی چنان است که امامتِ مطلق از آن جدا نمی‌گردد؛ چرا که به یقین و قطع، هیچ یک از مؤمنان بدین کرامت آراسته نشده و دوستیِ هیچ یک از ایشان، نشانهٔ ایمان؛ و دشمنی‌اش، علامت نفاق نیست؛ بلکه این دشمنی تنها نقصی در اخلاق و کاستی‌ای در کمال به شمار می‌رود ـ مادام که دشمنی به سبب ایمان نباشد ـ. و امّا چنین سخن مطلقی که با ویژه شدن به امیرالمؤمنین همراه است، چیزی نیست مگر نشانهٔ مخصوص امامت؛ و از همین روی، رسول‌خدا ﷺ (۱۸۷/۳) فرمود: «ای علی! اگر تو نبودی، مؤمنان پس از من شناخته نمی‌شدند.» (مناقب علیّ بن أبی‌طالبِ ابن‌مَغازِلی [ص۷۰]؛ مسند شمس الأخبار: ص۳۷ [۱۰۰/۱]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۰۲/۲ [۱۵۲/۳]؛ کَنْزُالعُمّال: ۴۰۲/۶ [۱۵۲/۱۳]) و نیز فرمود: «به خدا سوگند! در میان مردم، هیچ یک

---

۱. بنگرید به حدیث گواه‌خواهی در همین کتاب (۱۵۹/۱-۱۶۳).

از خاندان من و از غیرِ خاندانم، با علی دشمنی نمی‌ورزد، مگر آن که از ایمان بیرون باشد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۸/۲ [۲۱۷/۶])

آیا نمی‌بینید که چگونه عمربن خطّاب به نفاق مردی حکم نمود که او را در حال دشنام‌دهی به علی دید و به وی گفت: «من گمان می‌برم که منافق باشی.»؟ این را حافظ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۵۳/۷) با ذکر سند آورده است.

در این حال، ابن‌تیمیّه را می‌سزد که آتش‌فشان کینه‌اش بر این حدیث منفجر شود و آن را با سنگین‌ترین پرتابه‌ها [مانند ناسزا و دروغ] نشانه رود و برای دگرگون ساختنش بالا و پایین پرد.

و امّا حدیث نخست[1]؛ سند آن به این کسان می‌رسد: ابن‌عبّاس، سلمان، ابوذر، حُذَیفة بن یمان، ابولیلی غِفاری.

گروهی بسیار از حافظان و برجستگان، این را از آن کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ از جمله: حاکم، ابونُعَیم، طَبَرانی، بیهقی، عدنی، بَزّار، عقیلی، مَحامِلی، حاکمی، ابن‌عساکر، گنجی، محبّ‌الدّین، حمُّوئی، قُرَشیّ، اِیجی، ابن‌ابی‌الحدید، هَیثَمی، سیوطی، متّقی هندی، و صَفُّوری. (۲۶۶)

لفظ حدیث نزد آنان از این قرار است[2]: «به زودی پس از من فتنه‌ای رخ خواهد داد. هرگاه چنان شد، سخت به علی بن ابی‌طالب تمسک نمایید؛ که او نخستین کسی است که در روز قیامت دست مرا می‌فشرَد؛ و او است صدّیق بزرگ؛ و او است فاروقِ این امّت که باطل را از حق جدا می‌سازد؛ و او است سرکردهٔ بزرگ مؤمنان، حال آن که سرکردهٔ بزرگ منافقان، مال است.»[3]

---

۱. مقصود، حدیث نخستی است که در شمارهٔ بیست و یکم از پیامبراکرم ﷺ دربارهٔ علی علیه‌السلام گذشت: «این فاروق امّت من است که میان اهل حق و اهل باطل جدایی می‌افکنَد.» که ابن تیمیّه آن را دروغ انگاشته است. (ن.)

۲. نزد برخی از ایشان، لفظ حدیث دارای اختلافی اندک است که به مفهوم آن زیانی نمی‌رسانَد.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۲/۲ و ۳۱۳.

پس از همهٔ این‌ها، درمی‌یابید که سخن ابن‌تیمیّه یا دروغ‌ساختهٔ وی چه ارزشی دارد که گفته است: «هیچ یک از این دو حدیث در کتاب‌های علمیِ درخور اعتماد روایت نگشته و سند شناخته شده‌ای ندارد.» هرگاه وی کتاب‌های صحیح و مسند را از آثار علمیِ درخور اعتماد نداند و آن چه را حافظان و پیشوایان با سند آورده و صحیح شمرده‌اند، سندِ شناخته شده نشمارد، همین در نادانی زشتی‌آور و شرم‌انگیزِ وی کفایت کند و برای ننگ و رسوایی هم‌مسلکانش بس باشد! کاش درمی‌یافتم که او و هم‌مسلکانش، پس از این عقیدهٔ سست، در مذهب خود به چه چیز اعتماد می‌ورزند! ۱۸۸/۳

«ای قوم من! مرا پیروی نمایید تا شما را راه راست و درست بنمایانم.» [غافر/۳۸]

بیست و دوم) ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲۳۱/۲) گوید: «جنگیدن علی رضی‌الله‌عنه در نبرد جَمَل و صفّین به فرمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود؛ بلکه رأی و نظری بود که خود بدان رسید.

پاسخ: من شگفت‌زده نمی‌شوم از آن که این انسان که بس نادان به شؤون امامت آفریده شده، نداند کسی که بار امامت را بر دوش می‌کشد، باید چگونه در کارها ورود یابد و از آن‌ها بیرون آید؛ چرا که ابن‌تیمیّه از آن معنای امامت که ما در نظر داریم، بسیار دور است. نیز در شگفتی نمی‌شوم از این که وی موضع مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نشناسد و نداند که او چگونه در بند فرمان و در گرو اشارهٔ پیامبر اعظمی بوده که وی را جانشین خویش ساخته است؛ زیرا برای ابن‌تیمیّه این امکان فراهم نگشت که بر جایگاه و فضیلت‌ها و جریانگاه‌های دانش و کردار امیرالمؤمنین علیه‌السلام احاطه داشته باشد، چرا که دشمنیِ هلاکت‌بار چشمش را تیره ساخته و او را از حق دور کرده و در پرتگاهی بس دور افکنده است. [آری؛ من از این‌ها در شگفتی نمی‌شوم] بلکه همهٔ شگفتی من از آن است که وی آن چه را حافظان و پیشوایان با ذکر سند در این زمینه آورده‌اند، نداند؛ هر چند وی از گروهی است که چشم دارند، ولی با آن نمی‌بینند! (۲۶۷)

ما می‌دانیم که آن چه دلش به وی وسوسه می‌کند، چیست. هدف آن مرد از این حکم قطعی، آن است که امّت را بفریبد و حقیقت را بپوشانَد و آن نبردهای خونبار را

نتیجهٔ رأی و اجتهاد هر دو طرف بداند تا بتواند میان امیرالمؤمنین و کارزار کنندگان با وی، در رأی و اجتهاد همسانی برقرار نماید و بگوید که هر یک از آن دو اجتهاد نموده و به درست یا به خطا، دارای رأیی بوده، گرچه آن که درست اندیشیده، دو پاداش داشته؛ و آن که نادرست اندیشیده، از یک پاداش بهره داشته است! وی غفلت نموده که این حقیقت‌پوشی بر کاوشگران پوشیده نمی‌مانَد و دست تحقیق، چشمِ به خواب رفتهٔ مصیبت زده[1] را بیدار می‌کند و قلم حق، امّت را به حال خود وانمی‌نهد و ایشان را آگاه می‌کند که این اجتهاد آن گروه ـ اگر چنین رؤیایی راست باشد! ـ اجتهاد در برابر نصّ تابناک پیامبر است.

کاش درمی‌یافتم که چگونه چنین چیزی بر کسی پوشیده می‌مانَد یا کسی می‌تواند خود را به نادانی زند، حال آن که این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسرانش در برابر گروه دانشوران قرار دارد: «کدام یک از شما صاحب شتر پُرمو است که شورش می‌نماید و سگان سرزمین حوأب بروی پارس می‌کنند و در پیرامونش کشتگان بسیار به کام مرگ می‌روند و خود، در آستانهٔ کشته شدن نجات می‌یابد؟»[2]

و نیز این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله به همسرانش: «چگونه خواهد بود حال یکی از شما، آن گاه که سگان سرزمین حوأب بروی پارس کنند؟»[3] ۱۸۹/۳

---

۱. در متن «نائمة الأشكل» آمده، ولی گویا «نائمة الثاكل» درست باشد. (ن.)

۲. این خبر را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: بَزّار؛ ابونُعَیم؛ ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۲۶۵/۱۵]؛ ماوردی (أعلام النبوّة: ص۸۲ [ص۱۳۶])؛ زمَخْشَری (الفائق: ۱۹۰/۱ [۴۰۸/۱])؛ ابن اثیر (النهایة فی غریب الحدیث و الأثر: ۱۰/۲ [۹۶/۲])؛ فیروزآبادی (القاموس: ۶۵/۱ [ص۱۰۶])؛ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه السلام: ص۷۱ [ص۱۷۱])؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه: ۱۹۵/۲ [۵۶۶/۳])؛ شرح زُرقانی (۲۱۶/۷)؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۴/۱) ـ وی گوید: «آن را بَزّار روایت نموده و راویانش ثقه هستند.» ـ؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۸۳/۶ [۳۳۳/۱۱]) آمده ـ؛ حَلَبی (السیرة الحلبیه: ۳۱۳/۳ [۲۸۵/۳])؛ زَینی دَحْلان (السیرة النبویه: ۱۹۳/۳) در حاشیهٔ السّیرة النّبویّه [۲۳۳/۲]؛ صَبّان (إسعاف الراغبین: ص۶۷).

۳. آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد بن حنبل (مسند احمد: ۵۲/۶ [۷۸/۷])؛ ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۲۶۰/۱۵]؛ نعیم بن حَمّاد در الفتن؛ از دو مأخذ اخیر: سیوطی در جمع الجوامع چنان که در کَنْزُ العُمّال (۸۴/۶ [۳۳۴/۱۱]) آمده.

(۲۶۸) و نیز این سخن آن حضرت ﷺ به همسرانش: «کدام یک از شما است که سگان سرزمین حوأب بروی پارس می‌کنند؟»[1]

و نیز این سخن آن حضرت ﷺ به همسرانش: «کاش می‌دانستم کدام یک از شما است که سگان سرزمین حوأب بروی پارس می‌کنند، در حالی که در سپاهی به سوی شرق حرکت می‌کند ... !» (معجم البلدان: ۳۵۶/۳ [۳۱۴/۲]).

همین سخن در لفظ خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۶۶/۳) چنین آمده است: «کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتری با صورت و چانهٔ پُرمو است که سگان سرزمین حوأب بروی پارس می‌کنند!»

نیز این سخن آن حضرت ﷺ به عایشه: «گویا می‌بینم که سگان سرزمین حوأب بر یکی از شما پارس می‌کنند؛ مبادا که تو همان کس باشی، ای حمیرا!»[2]

نیز این سخن آن حضرت ﷺ به عایشه: «ای حمیرا! گویا می‌بینم که سگان سرزمین حوأب بر تو پارس می‌کنند؛ با علی می‌جنگی، حال آن که به وی ستمکاری.» (العِقد الفرید: ۲۸۳/۲ [۱۳۵/۴]).

نیز این سخن آن حضرت ﷺ به عایشه: «ای حمیرا! مراقب باش که تو آن کس نباشی!»[3]

---

۱. مسند احمد (۹۷/۶ [۱۴۰/۷])؛ تاریخ الأمم والملوکِ طبری (۱۷۸/۵ [۴۶۹/۴])؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه السلام گنجی (ص۷۱ [ص۱۷۱])؛ جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۸۳/۶ و ۸۴ [۳۳۴/۱۱] آمده ـ ضمن صحیح شمردن آن؛ مجمع الزّوائد (۲۳۴/۷) ـ وی گفته: «احمد و ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۸۲/۸] این را روایت کرده‌اند.» ضمن آن که راویانِ روایت احمد را راویان حدیث صحیح دانسته است ـ؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط (ص۳۹ [ص۶۶])؛ السّیرة الحلبیّه (۳۱۳/۳ [۲۸۵/۳]) و در حاشیه‌اش (السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان: ۱۹۳/۳ [۲۳۳/۱])؛ إسعاف الرّاغبین (ص۶۷).

۲. الإمامة والسیاسه (۵۶/۱ [۶۰/۱])؛ تاریخ الیعقوبی (۱۵۷/۲ [۱۸۱/۲])؛ جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۸۴/۶ [۳۳۴/۱۱]) آمده ـ ضمن صحیح شمردن آن.

۳. آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۱۹/۳ [۱۲۹/۳])؛ حافظ بیهقی [دلائل النّبوّه: ۴۱۱/۶] از امّ‌سلمه. نیز بنگرید به: المناقب خوارزمی: ص۱۰۷ [ص۱۷۶]؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۱ [ص۵۸]؛ السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان: ۱۹۴/۳ [۲۳۳/۲]؛ المواهب اللّدنّیّه تألیف قَسْطَلانی: ۱۹۵/۲ [۵۶۶/۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه زُرقانی: ۲۱۶/۷.

نیز این سخن آن‌حضرت ﷺ به علی: «اگر انجام کاری از امور وی را بر عهده گرفتی، با او مدارا کن!»[۱]

(۲۶۹)
۱۹۰/۳

نیز این سخن آن‌حضرت ﷺ: «به زودی، پس از من گروهی خواهند بود که با علی می‌جنگند. پاداش جهاد با ایشان با خدا است و هر که نتواند با دستش به جهاد با ایشان رود، باید با زبانش چنین کند؛ و هر که با زبانش نتواند، باید با دلش جهاد کند؛ و پسِ این [= جز آن] کاری نیست [که بتوان انجام داد].»

این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۱/۱] با ذکر سند آورده، چنان که در مجمع الزّوائد (۱۳۴/۹)؛ و کَنْزُ العُمّال (۱۵۵/۶ [۶۱۳/۱۱])؛ و در همان (۳۰۵/۷ [۱۰۲/۱۵]) به نقل از طَبَرانی و ابن‌مَرْدَوَیه و ابونُعَیم آمده است.

به حُذَیفة بن یمان گفته شد: «آن چه را از رسول‌خدا ﷺ شنیده‌ای، برای ما روایت نما!» گفت: «اگر چنین کنم، مرا سنگسار نمایید!» گفتیم: «سبحان الله!» گفت: «اگر حدیثتان گویم که یکی از مادران شما [= از زنان پیامبر ﷺ] در سپاهی به جنگ شما آید و به شمشیرتان زند، سخنم را راست نخواهید پنداشت!» گفتند: «سبحان الله! چه کس تو را در این گفته تصدیق خواهد نمود؟» گفت: «حمیرا در سپاهی به سوی شما آید که مردانی سخت و خشن، آن سپاه را می‌رانند و حرکت می‌دهند.» (المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۴۷۱/۴ [۵۱۸/۴]؛ الخصائص الکبریٰ تألیف سیوطی: ۱۳۷/۲ [۲۳۳/۲])

طبری و جز او (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۱۷۸/۵ [۴۶۹/۴]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۷۳/۱) روایت کرده‌اند که چون عایشه رضی الله عنها پارس سگان را شنید، گفت: «این کدام آب [و آبادی] است؟» گفتند: «حوأب.» گفت: «إنّا لله و إنّا إلیه راجعون؛ همانا من همان کس هستم! هرآینه در حالی که ما زنان پیامبر نزد ایشان بودیم، از رسول‌خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹کاش می‌دانستم سگان سرزمین حوأب بر کدام یک از شما پارس می‌کنند!›»

۱. پانوشت پیشین.

پس عایشه قصد بازگشت نمود. آن گاه، عبدالله بن زبیر نزد وی آمد و ادّعا شده که به وی گفت: «هر کس گفته که این جا حوأب است، دروغ گفته است.» و آن قدر بر این مطلب پای فشرد تا عایشه از آن جا برگذشت.

عرنی، شتربان عایشه، گوید: «چون شبانه بر آب حوأب درآمدیم، سگان آن جا پارس کردند. گفتند: ‹این کدام آب است؟› گفتم: ‹آب حوأب.› عایشه با رساترین صدایش شیون کشید وسپس بر بازوی شترش نواخت و آن را خوابانید و گفت: ‹به خدا سوگند! من همانم که شبانه بر [حوأب و] سگان حوأب وارد می‌شوم. مرا باز گردانید!› ـ این را سه بار گفت. ـ پس شترش را فرونشاند و دیگران نیز در پیرامونش شترانشان را فرونشاندند. و بر همان حال بودند و او از رفتن سر بازمی‌زد. یک شبانه‌روز از زمانی که شترانشان را فرونشاندند، گذشت که ابن‌زبیر نزد وی آمد و گفت: ‹بشتابید؛ بشتابید! به خدا سوگند! علی بن ابی‌طالب به شما رسید.› سپس همه به حرکت درآمدند و مرا دشنام دادند.» (۲۷۰)
(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۵/ ۱۷۱ [۴/ ۴۵۷])

در گفتار قیس بن ابی‌حازِم آمده است: «چون عایشه رضی‌الله‌عنها به چندی از خانه‌های بنی‌عامر رسید، سگان بروی پارس کردند. عایشه گفت: ‹این آب کدام است؟› گفتند: ‹حوأب.› گفت: ‹بر خود جز این گمان ندارم که بازگردم.› زبیر گفت: ‹نه هنوز؛ پیش بیا [و به راهت ادامه ده] مردم تو را می‌بینند و خداوند [اختلاف] میانشان را اصلاح نماید!› عایشه گفت: ‹بر خود جز این گمان ندارم که بازگردم. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: «چگونه خواهد بود حال یکی از شما، آن گاه که سگان سرزمین حوأب بر وی پارس کنند؟»›» (المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۳/ ۱۲۰ [۳/ ۱۳۰]) ۱۹۱/۳

در معجم البلدان (۳/ ۳۵۶ [۲/ ۳۱۴]) آمده که در حدیثی آورده‌اند که چون عایشه در درگیری و پیکار جَمَل، خواست تا به بصره رود، به حوأب برگذشت و پارس سگان را شنید. گفت: «این چه جای است؟» به وی گفتند: «این جا مکانی است که آن را حوأب گویند.» گفت: «إنّا لله! من خود را جز همان فرد ماجرا[یی که پیامبر فرموده بود]

نمی‌بینم.» به وی گفتند: «کدام ماجرا؟»گفت: «در حالی که ما زنان پیامبر نزد ایشان بودیم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹کاش می‌دانستم سگان سرزمین حوأب بر کدام یک از شما پارس می‌کنند، در حالی که او در سپاهی به سوی شرق حرکت می‌کند!›» سپس عایشه عزم بازگشت نمود؛ امّا وی را به غلط افکندند و برایش سوگند خوردند که آن جا حوأب نیست.

امینی گوید:

«و خداوند بر آن نیست که مردمی را پس از آن که هدایتشان نمود، گمراه کند؛ تا برایشان آن چه را که باید [از آن] بپرهیزند، بیان نماید.» [توبه/۱۱۵] «تا آن کس که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک گردد و آن که زنده می‌ماند، به حجّتی روشن زنده مانَد؛ و هرآینه خداوند شنوا و دانا است.» [انفال/۴۲] «و آدمی بیش از همه چیز، در جدل و چون و چرا است.» [کهف/۵۴] «بلکه آدمی بر نفْس خویش بینا است؛ هرچند که عذرهای خود را [بر گناه] در میان آورَد.» [قیامت/۱۴ و ۱۵] (۲۷۱)

این حدیث صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به زبیر رسیده است: «همانا تو با علی می‌جنگی، حال آن که بر وی ستم می‌کنی.» و با همین حدیث، امیرالمؤمنین علیه السلام در نبرد جَمَل بر زبیر حجّت آورْد و فرمود: «آیا به یاد می‌آوری آن گاه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمود که با من می‌جنگی، حال آن که بر من ستم می‌کنی؟» زبیر گفت: «به تحقیق، آری.» ـ تا پایان حدیث ـ

آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۳۶۶ [۳/ ۴۱۳]) ـ وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ؛ بیهقی (دلائل النبوة [۶/ ۴۱۴])؛ ابویَعْلیٰ [المسند: ۲/ ۳۰]؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۲۰۰ و ۲۰۴ [۴/ ۵۰۲ و ۵۰۹])؛ ابوالفرج (الأغانی: ۱۶/ ۱۳۱ و ۱۳۲ [۱۸/ ۶۰ و ۶۲])؛ ابن عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲/ ۲۷۹ [۴/ ۱۲۹])؛ مسعودی (مُروج الذّهب: ۲/ ۱۰ [۲/ ۳۸۰])؛ قاضی عیاض (الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱/ ۶۵۹])؛ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ: ۳/ ۱۰۲ [۲/ ۳۳۵])؛ ابن طَلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۴۱)؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره:

۲۷۳/۲ [۲۴۸/۴])؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۵/۷)؛ ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۶/۱۳ [۵۵/۱۳])؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّة: ۱۹۵/۲ [۵۶۷/۳])؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۱۸/۳؛ ۲۱۷/۷)؛ سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۱۳۷/۲ [۲۳۳/۲]) به نقل از گروهی از حافظان، با طریق‌های خویش از ابوالأسود و ابوجروه و قیس و عبدالسّلام؛ حَلَبی (السیرة الحلبیه: ۳۱۵/۳ [۲۸۷/۳])؛ خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۶۵/۳)؛ شیخ علی قاری (شرح المشکاة [۶۸۶/۱] در حاشیۀ شرح خَفاجی).

۱۹۲/۳ این گفتارهای صحابه است که لابه‌لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها پراکنده شده و حکایت از آن دارد که رسول خدا ﷺ اصحاب خویش را به یاری امیرالمؤمنین در آن نبردها فراخوانده و به جنگْ همپای وی دعوت نموده و بزرگانِ صحابۀ خویش را به نبرد (۲۷۲) با پیمان‌شکنان [= ناکثین] و ستم‌پیشگان [= قاسطین] و از دین بیرون‌شدگان [= مارقین] فرمان داده است؛ از جمله:

۱. ابوایّوب انصاری.

وی صحابی‌ای بزرگ بوده است. ابوصادق گوید: «ابوایّوب به عراق درآمد و مردم قبیلۀ ازد شترانی برای ذبح به وی اهدا نمودند و من را با آن هدایا نزد وی گسیل کردند. من نزد وی رفته، به او سلام دادم و گفتم: ‹خداوند تو را با همنشینیِ پیامبرش و فرود آمدن وی بر تو، گرامی داشت. پس چرا می‌بینم که به رویارویی مردم رفته، با ایشان می‌جنگی؟ گاه در برابر اینان می‌ایستی و گاه در برابر آنان!› گفت: ‹همانا رسول خدا ﷺ به ما سفارش نمود که همراه علی با پیمان‌شکنان بجنگیم؛ پس با آنان جنگیدیم. نیز به ما سفارش کرد که همراه علی با ستم‌پیشگان نبرد کنیم؛ و اینان همان کسانند که روی سوی ایشان نهاده‌ایم ـ یعنی معاویه و یارانش ـ. همچنین به ما سفارش نمود که همراه علی با از دین بیرون‌شدگان بجنگیم؛ که من هنوز آنان را ندیده‌ام.›»[۱]

۱. تاریخ مدینة دمشقِ ابن عساکر (۴۱/۵ [۳۶۹/۱])؛ اربعین حاکم، با لفظی نزدیک به همین؛ البدایة والنهایه تألیف ابن کثیر (۳۰۶/۷ [۳۳۹/۷])؛ کَنْزُالعُمّال (۸۸/۶ [۳۵۲/۱۱]) و شرح نهج البلاغۀ ابن ابی الحدید (۲۰۷/۳).

علقمه و اسود از ابوایّوب روایت نموده‌اند که گفت: «همانا پیشاهنگِ گروه به ایشان دروغ نمی‌گوید. هرآینه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمان داد که همراه علی با سه گروه بجنگیم: پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان.» ـ تا پایان حدیث ـ

(تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۸۷/۱۳؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام تألیف گنجی: ص۷۰ [ص۱۶۹]؛ البدایة و النّهایه: ۳۰۶/۷)

عتاب بن ثَعْلبه گوید: «ابوایّوب انصاری در روزگار خلافت عمربن خطّاب، گفت: ‹رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان داد تا همراه علی با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان بجنگم.›»

همین را اَصْبَغ بن نُباته از وی روایت نموده، با این تفاوت که در آن آمده است: «به ما فرمان داد … .»[۱]

۲. ابوسعید خُدْری. (۲۷۳)

وی گوید: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ما را به جنگ با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان فرمان داد. گفتیم: ‹ای رسول‌خدا! ما را به نبرد با اینان فرمان دادی؛ همراه چه کس چنین کنیم؟› فرمود: ‹همراه علی بن ابی‌طالب.›»[۲]

۳. ابویقظان عمّار بن یاسر.

۱۹۳/۳

او گفته است: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مرا به نبرد با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان فرمان داد.»

این را طَبَرانی با ذکر سند روایت کرده و در لفظی دیگر از طریق دیگر، آورده است: «ما را … فرمان داد.»

---

۱. این را حافظ ابن‌حِبّان و طبری با ذکر سند روایت نموده‌اند، چنان که سیوطی یاد کرده است. نیز آن را حاکم در الأَرْبَعین و ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۵۳/۳ [۱۱۱۷/۳]) روایت کرده‌اند.

۲. حاکم در الأَرْبَعین، چنان که سیوطی یاد کرده؛ حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب: ص۷۲ [ص۱۷۳])؛ و ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۰۵/۷ [۳۳۹/۷]) این را با ذکر سند آورده‌اند.

همچنین طَبَرانی و ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۹۴/۳] آن را با ذکر سند آورده‌اند و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۸/۷) از آن دو نقل کرده است.

و امّا این که نبرد خودِ امیرالمؤمنین به فرمان رسول‌خدا بوده و رأیی مخصوص خودِ وی نبوده، مطلبی است که شماری از حدیث‌ها حقیقت سخن در این زمینه را آشکار می‌کنند:

۱. خلید عصری گوید که از امیرالمؤمنین علی در نبرد نهروان چنین شنیده است: «رسول‌خدا ﷺ مرا به نبرد با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان فرمان داد.»[1]

۲. ابویقظان عمّار بن یاسر گوید که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «ای علی! به زودی گروه ستم‌پیشه با تو خواهد جنگید، حال آن که تو بر حق هستی. پس در آن روز، هر که تو را یاری نکند، از من نیست.»[2]

۳. عمّار بن یاسر در گفتاری خطاب به ابوموسی گفت: «هلا که من گواهی می‌دهم که همانا رسول‌خدا ﷺ علی را فرمان داد تا با پیمان‌شکنان بجنگد و برای من از ایشان کسانی را نام بُرد. نیز او را دستور فرمود که با ستم‌پیشگان بجنگد. و اگر خواهی، شاهدانی بر تو خواهم آوَرْد که گواهی دهند رسول‌خدا ﷺ تو را، تنها تو را، از راه یافتن در فتنه نهی فرمود و برحذر داشت.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹۳/۳ [۱۵/۱۴]) (۲۷۴)

۴. ابوایّوب انصاری در روزگار خلافت عمر بن خطّاب گفت: «رسول‌خدا ﷺ به علی دستور فرمود با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان بجنگد.»[3]

---

۱. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۴۰/۸)؛ و ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۰۵/۷ [۳۳۸/۷]).

۲. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۳۷۰/۱۲])؛ و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۱۵۵/۶ [۶۱۳/۱۱]) آمده ـ آن را با ذکر سند آورده‌اند و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّة: ۳۱۷/۳)، آن را از ابن‌عساکر نقل نموده است.

۳. حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۳۹/۳ [۱۵۰/۳]) آن را با ذکر سند روایت نموده و سیوطی (الخصائص الکبری: ۱۳۸/۲ [۲۳۵/۲]) از آن یاد کرده است.

۵. عبدالله بن مسعود گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را فرمان داد تا . . . . ـ تا پایان حدیث ـ[1]

۶. علی بن ربیعهٔ والبی گوید که از علی چنین شنیده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله مرا سفارش نمود که پس از وی، با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان بجنگم.»[2]

۱۹۴/۳

۷. ابوسعید، غلام رباب، گوید که از علی شنیده است: «به نبرد با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان فرمان داده شدم.»[3]

۸. سَعْد بن عُباده گوید که علی علیه السلام گفته است: «به جنگیدن با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان دستور یافتم.»[4]

(۲۷۵)

۹. ابن‌عساکر از طریق زیدِ شهید، از علی با ذکر سند آورده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به نبرد با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان فرمان داد.» (البدایة والنهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۰۵/۷ [۳۳۹/۷]؛ کَنْزُ العُمّال: ۳۹۲/۶ [۱۱۲/۱۳])

۱۰. انس بن عمرو، از پدرش، از علی نقل کرده است: «به نبرد با سه دسته فرمان یافتم: پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان.»

این را ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۶۷/۱۲] با ذکر سند روایت نموده، چنان که در البدایة والنهایه تألیف ابن‌کَثیر (۳۰۵/۷ [۳۳۸/۷]) آمده است.

---

۱. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۹۱/۱۰]؛ حاکم در الأَرْبَعین، از دو طریق؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۵۳/۳ [۱۱۱۷/۳]) در حاشیهٔ الإصابه؛ و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۸/۷) این را با ذکر سند آورده‌اند.

۲. بَزّار [المسند: ۲۶/۳]؛ طَبَرانی در المعجم الأوسط؛ و حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۸/۷) آن را با ذکر سند روایت نموده‌اند و هَیثَمی گفته است: «راویان یکی از دو سند بَزّار، راویان حدیث صحیح هستند، مگر ربیع بن سعید که ابن حِبّان او را [الثّقات: ۲۹۷/۶] ثقه شمرده است. نیز آن را ابویَعْلیٰ [المسند: ۳۹۷/۱] با ذکر سند آورده، چنان که در البدایة والنهایه تألیف ابن کثیر (۳۰۴/۷ [۳۳۸/۷])؛ و شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی (۳۱۷/۳) آمده و زُرقانی سند آن را نیکو دانسته است.

۳. ایضاح الإشکال تألیف حافظ عبدالغنیّ بن سعید؛ المناقب خوارزمی (ص۱۰۶ [ص۱۷۵]) از طریق حافظ ابن مَرْدَوَیه.

۴. گروهی از حافظان، از چند طریق این را با ذکر سند روایت نموده‌اند. بنگرید به: البدایة والنهایه تألیف ابن کثیر: ۳۰۵/۷ [۳۳۸/۷]؛ کَنْزُ العُمّال: ۷۲/۶ [۲۹۲/۱۱].

۱۱. عبدالله بن مسعود گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمده، به خانهٔ امّ‌سَلَمَه رفت. پس علی آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای امّ‌سَلَمَه! به خدا سوگند! این پس از من کُشندهٔ پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان است.»[1]

۱۲. ابن‌عبّاس گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امّ‌سَلَمَه ـ در حدیثی که در همین کتاب (۳۳۸/۱) گذشت ـ در وصف علی فرمود: «همانا وی، پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان را می‌کُشد.»

۱۳. امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «ای علی! تو سوار جنگجوی عرب و کُشندهٔ پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان هستی؛ تو برادر من و مولای هر مرد و زن مؤمنی.» (مسند شمس الأخبار: ص۳۸ [۱۰۳/۱]).

(۲۷۶) ۱۴. ابوایّوب انصاری گوید که از پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی‌طالب شنیده است: «تو با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان می‌جنگی.» (المستدرک علی الصحیحین حاکم(۱۴۰/۳ [۱۵۰/۳]).

۱۵. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۴۵/۳ [۱۸۳/۱۳]) گوید: «به طور مسلّم، این گفتار از پیامبر صلی الله علیه و آله است که به علی علیه السلام فرمود: ‹پس از من با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان نبرد می‌کنی.›» ۱۹۵/۳

۱۶. امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا به همین حدیث احتجاج نمود و فرمود: «شما را به خدا سوگند داده، گواه می‌گیرم: آیا جز من در میان شما کسی هست که بر زبان پیامبر آمده باشد که وی با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون‌شدگان می‌جنگد؟» گفتند: «به تحقیق، نه!»

---

۱. اربعین حاکم؛ الرّیاض النضره (۲۴۰/۲ [۱۹۸/۳])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر (۳۰۵/۷ [۳۳۹/۷])؛ مطالب السّؤول (ص۲۴) به نقل از مصابیح بَغَوی؛ فَرائدُ السِّمْطَین (باب پنجاه و سوم [۲۸۳/۱])؛ کَنْزُ العُمّال (۳۹۱/۶ [۱۱۰/۱۳]).

۱۷. ابورافع گوید که رسول‌خدا ﷺ به علی فرمود: «به زودی میان تو و عایشه ماجرایی رخ خواهد داد.» علی گفت: «من، ای رسول‌خدا؟» فرمود: «آری.» گفت: «من؟» فرمود: «آری.» گفت: «پس من تیره‌بخت‌ترین آنان خواهم بود، ای رسول‌خدا؟» فرمود: «نه! امّا آن گاه که چنین ماجرایی رخ داد، او را به سرای امن خویش بازگردان.»

این را احمد بن حنبل (المسند: ۳۹۳/۶ [۵۳۹/۷])؛ و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۴/۷) با ذکر سند روایت نموده‌اند و هَیثَمی گفته است: «احمد و بَزّار و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۳۲/۱] آن را روایت کرده‌اند و راویانش ثقه هستند.» نیز این خبر در کَنْزُ العُمّال (۳۷/۶ [۱۹۶/۱۱])؛ و الخصائص الکبریٰ (۱۳۷/۲ [۲۳۳/۲]) یافت گردد.

۱۸. ابونُعَیم از حارث، با ذکر سند روایت نموده است: «در صفّین همراه علی بودم که دیدم کاملْ شتری از شتران شام پیش آمد، حال آن که کسی بر آن سوار بود و بار نیز داشت. پس سوار و بار خویش را بر زمین افکنْد و صف‌ها را شکافت تا نزد علی رسید. سپس لب خود را میان سر و شانهٔ علی نهاد و آن را همراه با جلوِ گلوی خویش حرکت داد. [مانند کسی که سخنی می‌گوید] علی فرمود: ‹به خدا سوگند! این همان نشانه‌ای است که میان من و رسول‌خدا ﷺ نهاده شده بود.›» (الخصائص الکبریٰ: ۱۳۸/۲ [۲۳۴/۲])

(۲۷۷) **بیست و سوم)** ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۸/۳) گوید: «این رافضی [= علامه حلّی] گفته که از عَمْرِو بْنِ میمون روایت شده که علی بن ابی‌طالب دَه فضیلت دارد که کسی جز او را نیست:

۱. پیامبر ﷺ فرمود: ‹هرآینه مردی را گسیل می‌کنم که خداوند هرگز او را خوار و رسوا نکند؛ و او خدا و رسولش را دوست می‌دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.› پس گروهی خود را در معرض این افتخار نهادند و خواهان آن گشتند. پیامبر فرمود: ‹علی بن ابی‌طالب کجا است؟› گفتند: ‹او به چشم‌دردی سخت گرفتار است و در آسیاب مشغول آرد کردن است.› ـ و هیچ یک از [مردان] آن‌ها آرد نمی‌کرد. ـ پس علی آمد، حال

آن که چشم‌دردی سخت داشت و تقریباً نمی‌توانست ببیند. پیامبر در چشمان او دمید. سپس پرچم را سه بار تکان داد و به او سپرْد. و علی [به نبرد رفت و پیروز شد و] صفیّه بنت حُیَیّ را با خود آورْد.

۲. پیامبر ابوبکر را همراه سورهٔ توبه فرستاد و سپس پشت سرش علی را روانه نمود تا آن را از ابوبکر بازستانَد؛ و فرمود: ‹کسی سورهٔ توبه را نبَرَد، مگر مردی که او از من است و من از اویم.›

۳. پیامبر به عموزادگانش فرمود: ‹کدام یک از شما در دنیا و آخرت دوست و یار من است؟› علی نیز در میان آنان نشسته بود. همهٔ ایشان سر باز زدند و علی گفت: ‹من در دنیا و آخرت دوست و یار تو هستم.› پیامبر او را وانهاد و دیگربار به یکایک آنان روی نموده، فرمود: ‹کدام یک از شما در دنیا و آخرت دوست و یار من است؟› آنان سر باز زدند و علی گفت: ‹من در دنیا و آخرت دوست و یار تو هستم.› سپس پیامبر فرمود: ‹تو در دنیا و آخرت دوست و یار من هستی.›

۴. پس از خدیجه، نخستین کس از مردم که اسلام آورْد، علی بود.

۱۹۶/۳

۵. رسول خدا صلی الله علیه و آله جامهٔ خویش را برگرفت و بر علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و فرمود: ‹جز این نیست که خدا می‌خواهد از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک کند، پاکی کامل.›

۶. علی جان خویش را فروخت و جامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و در بسترش خوابید، حال آن که مشرکان وی را سنگ‌باران می‌کردند.

۷. در نبرد تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را حرکت داد. علی به وی گفت: ‹من نیز با تو همراه شوم؟› فرمود: ‹نه!› علی گریست. پیامبر به او فرمود: ‹آیا خشنود نیستی که نزد من هم‌رتبهٔ هارون باشی نزد موسی؛ با این تفاوت که تو پیامبر نیستی؟ روا نیست که من بروم، مگر آن که تو جانشینم باشی.›

۸. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹تو ولیّ من در هر مؤمن پس از من هستی.›[۱]

(۲۷۸)

۹. پیامبر همهٔ درهای مسجد، جز درِ خانهٔ علی را بست؛ و او در حال جنابت به مسجد درون می‌شد؛ چرا که راهش همان بود و راهی دیگر جز آن نداشت.

۱۰. پیامبر به او فرمود: ‹هر که من بروی ولایت دارم، علی نیز بروی ولایت دارد.›»

سپس ابن‌تیمیّه سخنی آورده که چکیدهٔ آن چنین است:

«پاسخ: این خبر، به فرض که از عَمْرِو بْنِ میمون رسیده باشد، دارای سند مرسل [= غیرمتّصل] است و نه مسند؛ و در آن، لفظ‌هایی است که به دروغ به رسول خدا ﷺ بسته‌اند، همچون این سخن ایشان: ‹روا نیست که من بروم، مگر این که تو جانشین من باشی.› این از آن رو است که پیامبر ﷺ بارها رفت و کسی جز علی در مدینه جانشین وی بود. ـ سپس ابن‌تیمیّه شماری از کسانی را که از سوی پیامبر در مدینه والی بوده‌اند، برشمرده است ـ و در سالی که ماجرای تبوک درگرفت، جانشینی [و سرپرستی] جز بر زنان و کودکان و کسانی که عذر شرعی داشتند و آن سه تن که واپس نهاده شدند یا متّهمی به نفاق، نبود و مدینه در امنیّت به سر می‌بُرد و بر مردمش بیمی نمی‌رفت و آن کس که جانشین قرار داده شده بود، نیاز به [جنگ و] جهاد نداشت.

همچنین است سخن وی که پیامبر همهٔ درها، جز درِ خانهٔ علی را بست. این از چیزهایی است که شیعیان برای رویارویی، برساخته‌اند؛ زیرا در خبر صحیح از ابوسعید رسیده که پیامبر ﷺ در بیماریِ مرگش فرمود: ‹همانا کسی که در مال و همدمی‌اش بیش از همهٔ مردم به من احسان ورزید، ابوبکر بود؛ و اگر می‌خواستم جز پروردگارم دوستی ویژه برگیرم، ابوبکر را برمی‌گرفتم؛ امّا میان من و او، تنها برادری و دوستی در اسلام است. در مسجد هیچ دریچه‌ای نمانَد جز این که بسته شود، مگر دریچهٔ ابوبکر!› این را ابن‌عبّاس نیز روایت نموده که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است.

---

۱. در متن چنین آمده؛ امّا آن چه در مجموعه‌های حدیث به صورت صحیح ثبت گشته، این است: «تو ولیّ هر مؤمن پس از من هستی.»

و مانند این سخنش: «تو ولیّ من در هر مؤمن پس از من هستی.» که به نظر همهٔ حدیث‌شناسان، ساختگی است.»

آن گاه، وی خرافات و سخنان بی‌مایه آورده تا نشان دهد که علی به طور ویژه از این افتخارات برخوردار نبوده است.

۱۹۷/۳ **پاسخ:** این مرد را سزاوارتر بود که نگریستن در کتاب خویش را بر دانشوران تحریم نماید و تنها مردم پستِ نادان و ساده‌اندیش را مخاطب سازد که نمی‌فهمند کدام یک از دستانش بلندتر است؛ چرا که اگر دانشوران در کتاب وی بنگرند، زشتی‌اش آشکار گردد و همگان دریابند که بهره‌ای از دانش ندارد و از راستگویی و امانت‌داری دور است و دروغ و ادعا و نسبت‌های دروغ و حقیقت‌پوشانی‌اش برملا شود. بسیار احتمال می‌رود که همان روز که او را شیخ الإسلام لقب دادند، به مبالغهٔ فراوان، خویشتن را بزرگ شمرْد و پنداشت که امّت اسلام هر چه را وی گوید، همچون اصول مسلّم، بدون محاسبه و دقت در آن (۲۷۹) می‌پذیرد؛ و آن گاه که گمانش ناکام مانْد و امیدش بریده شد، با من بیایید تا نیک بنگریم که چگونه در پیرامون این حدیث همچون چهارپا می‌تازد و غوغا و همهمه برپا می‌کند!

نخستین دروغی که وی به این حدیث بربسته، آن است که مرسل است و نه مسند. گویا بر چشمانش پرده‌ای کشیده شده و مسندِ امامِ مذهب خویش، احمد بن حنبل، را ندیده که این حدیث را در آن کتاب (مسند احمد: ۳۳۱/۱ [۵۴۴/۱]) از یحیی بن حَمّاد، از ابوعوانه، از ابوبَلْج، از عَمْرِو بْنِ میمون، از ابن‌عبّاس[1] با ذکر سند آورده است. راویان این سند، جز ابوبَلْج، راویان حدیث صحیح هستند؛ و او نیز نزد حافظان، ثقه شمرده می‌شود، چنان که در شرح حالش در همین کتاب (۷۱/۱) آوردیم.

نیز این حدیث را با سند صحیح و راویانی که همگی ثقه هستند، حافظ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۷ [ص۴۷؛ السنن الکبری: ۱۱۲/۵])؛ حاکم (المستدرک علی

۱. این حدیث با لفظ وی در همین کتاب (۵۰/۱) گذشت.

الصحیحین: ۳/ ۱۳۲ [۳/ ۱۴۳]) ـ وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ؛ طَبَرانی، چنان که در مجمع الزّوائد [۹/ ۱۱۹] حافظ هَیثَمی آمده و آن را صحیح شمرده است؛ ابویَعْلیٰ چنان که در البدایة والنهایه [۷/ ۳۷۴] آمده است؛ و ابن‌عساکر در الأَرْبَعین الطِّوال روایت نموده‌اند. همچنین آن را ابن‌حَجَر (الإصابه: ۲/ ۵۰۹) یاد نموده و گروهی دیگر نیز آن را آورده‌اند که در همین کتاب (۱/ ۵۱) از آن‌ها سخن گفتیم.

پس این مرد چه بهانه‌ای دارد که حدیثی چون این را مرسل می‌خوانَد و سند متّصل صحیح و مسلّم آن را انکار می‌نماید؟ آیا با امانت‌های پیامبر باید چنین رفتار کرد؟ آیا دست امانت‌دار، با سنّت و دانش و دین چنین بازی می‌کند؟

شگفت‌تر آن که وی پس از این، به برخی از بندهای حدیث روی نموده، می‌کوشد تا آن‌ها را دروغ بنمایاند و چنین به شمار می‌آورد که به دروغ بر پیامبر بسته شده‌اند؛ از جمله این سخن ایشان ﷺ: «روا نیست که من بروم، مگر آن که تو جانشینم باشی.» وی این را دروغ شمرده، چنین استدلال کرده که رسول‌خدا ﷺ بارها رفت و جانشینش در مدینه کسی جز علی بود. (۲۸۰)

۱۹۸/۳ هر کس بخواهد از این موقعیت، حقیقت را دریافت نماید، درمی‌یابد که این رویداد شخصی بوده و از ماجرای تبوک درنمی‌گذشته است؛ زیرا رسول‌خدا ﷺ می‌دانست که در تبوک جنگی درنمی‌گیرد و مدینه به جانشینیِ کسی چون امیرالمؤمنین سخت نیاز دارد؛ چرا که از بزرگیِ پادشاه روم، هرقل، و پیشروی سپاه انبوهش در دل مردم بیم افتاده بود و آنان گمان می‌کردند که رسول‌خدا ﷺ و سپاه پیرامونش نمی‌توانند با لشکر روم رویارویی کنند. از همین روی بود که برخی از منافقان نیز از جنگ سرپیچیدند. پس نزدیک‌ترین حالت در مدینهٔ پس از نبودِ پیامبر ﷺ آن بود که منافقان در آن به شایعه‌افکنی پردازند تا نیروی رسول‌خدا را سست نمایند و نیز خود را به کارگزار کشور روم که در حال پیشروی بود، نزدیک سازند. پس در این وضعیّت بایسته بود که پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام را به جانشینی خود بر مدینه بگمارد که در چشم منافقان دارای هیبت بود و نزد جان‌های سرکش، عظمت

داشت و او را به سرسختی و حملهٔ تیز و بُرنده می‌شناختند. این کار برای پیشگیری از پیش آمدن آن شرّ مورد انتظار، لازم بود؛ وگرنه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هیچ یک از عرصه‌هایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حضور داشت، غایب نبود، مگر همین تبوک (الإستیعاب در حاشیهٔ الإصابه: ۳۴/۳ [۱۰۹۷/۳]؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۵/۱؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۳/۲ [۱۰۵/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۲ [ص۱۲۰]؛ الإصابه: ۵۰۷/۲؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۴۸/۳ [۱۳۳/۳]؛ إسعاف الراغبین: ص۱۴۹)؛ و دانشمندان علم سیره بر این سخن همداستانند، چنان که سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواص الأمّه: ص۱۲ [ص۱۹]) گفته است.

پژوهندگان می‌توانند این مطلب را که تبیین نمودیم، از سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به علی نتیجه گیرند: «آنان دروغ گویند؛ بلکه تو را برای [تدبیر] آن چه پشت سر من است، جانشین خویش نمودم.» این بخشی از روایتِ سنددار ابن اسحاق از سَعْد بن ابی‌وقّاص است که گوید: «چون رسول خدا در جرف فرود آمد، مردانی از منافقان در کارِ فرمانروایی علی عیب و ایراد وارد کردند و گفتند: ‹جز این نیست که پیامبر وی را گرانبار شمرده و از این رو، او را در مدینه برجای نهاده است.› علی بیرون آمد و سلاحش را برگرفت تا در جرف به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: ‹ای رسول خدا! پیش از این هرگز در جنگی، از همراهی با شما بازنمانده‌ام. منافقان ادّعا کرده‌اند که مرا گرانبار دانسته و برجای نهاده‌ای.› پیامبر فرمود: ‹آنان دروغ گویند؛ بلکه تو را به سبب آن چه پشت سر من است، جانشین خویش نمودم.›» (۲۸۱) ـ تا پایان سخن سَعْد ـ (الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۲ [۱۰۵/۳]؛ إمتاع الأسماعِ مَقْریزی: ص۴۴۹؛ عیون الأثر: ۲۱۷/۲ [۲۵۴/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۴۸/۳ [۱۳۲/۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۶۹/۳؛ السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان: ۳۳۸/۲ [۱۲۶/۲])

نیز آن مطلب را می‌توان از این سخن که با سند صحیح به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده، دریافت که هنگام حرکت به سوی نبرد، فرمود: «ناگزیر یا من باید بمانم و یا تو.» و سپس علی را جانشین خویش فرمود.[1]

---

۱. این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۰۳/۵] با طریق صحیح روایت نموده، چنان که در مجمع الزّوائد (۱۱۱/۹) آمده است.

حال که همهٔ این‌ها را دانستید، بر شما پوشیده نمانَد که سخن رسول خدا ﷺ: «روا نیست که من بروم، مگر آن که تو جانشین من باشی.» مقصودی جز خصوص همین رویداد ندارد و در لفظ آن، عبارتی نیست که به طور عام، شامل همهٔ موارد نبودِ رسول خدا ﷺ در مدینه گردد. پس نادرست است این که ابن‌تیمیّه با دیگر موارد جایگزینی کسانی جز علی در مدینه، به نقض مطلب پرداخته؛ زیرا خطر شایعه‌افکنی که بدان اشاره نمودیم، در آن موارد دیگر وجود نداشته و جنگ به وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام سخت نیازمندتر بوده، چرا که کسی دیگر جزوی یافت نمی‌شده که حملهٔ سخت پهلوانان را درهم بشکند و رویاروی دسته‌های لشکریان به هجوم و تاخت پردازد. پس رسول خدا ﷺ در این که امیرالمؤمنین را با خود به جنگ بَرَد یا در نبودِ خویش جایگزین فرماید، از مصلحت برتر پیروی می‌نموده است. ۱۹۹/۳

آن گاه، ابن‌تیمیّه کوشیده تا این جانشینی را کوچک جلوه دهد و گفته است: «در سالی که جنگ تبوک درگرفت، جانشینی [و امارت] جز بر زنان... نبود.» امّا کسانی که با عینک کاوش و تحقیق می‌نگرند، همواره این جانشینی را از جهت‌های مختلف بزرگ می‌شمارند:

۱. این سخن پیامبر: «آیا خشنود نیستی که جایگاه تو نزد من همان جایگاه هارون باشد نزد موسی؟» حکایت از آن دارد که هر چه پیامبر ﷺ داشته، از آنِ امیرالمؤمنین نیز بوده است، از قبیل رتبه، کردار، مقام، تدبیر و رسیدگی به امور، داوری و حُکم، فرمان‌رانی، و سروری؛ مگر آن چه دلیل استثنای نبوت، آن را خارج نموده؛ چنان که دربارهٔ ارتباط هارون با موسی نیز چنین بوده است. پس این جایگزینی، همان خلافت از رسول خدا ﷺ و قرار دادن علی علیه‌السلام به منزلهٔ خودِ پیامبر بوده، نه فقط برای به کارگماری، چنان که برخی گمان کرده‌اند؛ زیرا رسول خدا ﷺ پیش از آن نیز کسانی را در برخی از مناطق به کار گماشته و گروهی دیگر را در خودِ مدینه به کار گمارده و هم در برخی از لشکرها، افرادی را به فرماندهی برگزیده بود، امّا دربارهٔ هیچ یک از ایشان این سخن را نگفته بود. پس این افتخاری است ویژهٔ امیرالمؤمنین و بس!

(۲۸۲) ۲. چنان که در روایت سَعْد بن ابی‌وقّاص گذشت، چون مردانی از منافقان در فرمانروایی علی علیه‌السلام عیب و ایراد وارد کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آنان دروغ گویند؛ بلکه تو را برای [تدبیر] آن چه پشت سر من است، جانشین خویش نمودم.» این سخن به چیزی اشاره ندارد، مگر همان مطلب که بدان اشاره نمودیم، یعنی بیم شایعه‌پردازی در مدینه هنگام نبودِ پیامبر؛ و نیز این که باقی نهادن علی برای پاسداری از کیان دین بوده تا درهم شکسته نشود و با تاخت و تاز منافقان، شکاف در مدینه گسترده نگردد؛ که اگر کسی در مدینه نبود تا شدّتِ عمل منافقان را با سرسختی بسیار و نیروی عقل خویش درهم کوبد، چنین می‌شد. پس پیامبر وی را برای مأموریّتی مهم در مدینه برجای نهاد که کسی جز او نمی‌توانست بارِ آن را به دوش کشد.

۳. در حدیث بَراء بن عازب و زید بن ارقم آمده که چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قصد نبرد نمود، به علی علیه‌السلام فرمود: «ناگزیر یا من باید بمانم و یا تو.» و سپس علی را جایگزین فرمود.[1] این دلالت می‌کند که باقی ماندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای پاسداری از کیان دین و فروشستن فساد و آزار و زشتکاری مفسدان، در همان حد و اندازهٔ باقی ماندن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و این امری یگانه بوده که به دست هر دو به یک اندازه انجام می‌شده است. و همین در جایگاه و مقام علی کفایت کند.

۲۰۰/۳ ۴. از سَعْد بن ابی‌وقّاص، در حدیث صحیح چنین رسیده است: «به خدا سوگند! اگر یکی از سه ویژگی علی از آنِ من بود، هرآینه برایم دوست‌داشتنی‌تر از همهٔ چیزهایی بود که خورشید بر آن‌ها می‌تابد؛ هرآینه اگر پیامبر به من همان را می‌فرمود که هنگام بازگرداندن علی از تبوک، به وی فرمود، برایم دوست‌داشتنی‌تر از همهٔ چیزهایی بود که خورشید بر آن‌ها می‌تابد؛ و آن سخن این بود: ‹آیا خشنود نمی‌شوی که نزد من همان جایگاهی را داشته

---

۱. این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۰۳/۵] با دو سند آورده که راویان یکی از آن دو، راویان حدیث صحیح هستند، مگر میمون بصری که ثقه است و ابن حِبّان [الثّقات: ۴۱۸/۵] او را ثقه شمرده، چنان که در مجمع الزّوائد (۱۱۱/۹) آمده است. بنگرید به: همین کتاب: ۷۱/۱.

باشی که هارون نزد موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؟›» (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۳۲ [ص۳۷]؛ مُروج الذّهب: ۶۱/۲ [۲۴/۳])

مسعودی (مُروج الذّهب: ۶۱/۲) پس از بیان این سخن، گوید: «در گونه‌ای دیگر از روایت‌ها، در کتاب علی بن محمّد بن سلیمان نَوْفَلی در زمینهٔ خبرها [ی تاریخی]، از ابن‌عایشه و جز او، چنین یافتم که چون سَعْد این سخن را نزد معاویه بیان نمود و برخاست تا بیرون رود، معاویه برای او باد شکم درکرد و به وی گفت: ‹بنشین تا پاسخِ آن چه را گفتی، بشنوی! تو هرگز بیش از امروز نزد من فرومایه نبوده‌ای. چرا علی را یاری نکردی و از بیعت با او فرونِشستی؟ همانا اگر من همانندِ آن چه را تو در بارهٔ علی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدی، شنیده بودم، تا هنگام مرگ خادم علی می‌بودم!› سَعْد گفت: ‹به خدا سوگند! هرآینه من بیش از تو سزاوار این جایگاهم.› معاویه گفت: ‹بنی‌عذره این را از تو برنمی‌تابند.› و چنان که گفته‌اند، سَعْد به مردی از بنی‌عذره نسبت داده می‌شد.» (۲۸۳)

نزد حافظان دقیق و استوار، این خبر صحیح است که معاویه به سَعْد فرمان داد [تا علی را دشنام دهد] و گفت: «چه چیز تو را از دشنام‌دهی به ابوتراب بازمی‌دارد؟» سَعْد گفت: «مادام که آن سه سخن را که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود، به یاد دارم، هرگز او را دشنام ندهم و هرآینه اگر یکی از آن سه به من گفته می‌شد، برایم دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود. آن گاه که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای رفتن به تبوک علی را برجای نهاد، شنیدم که علی به او گفت: ‹ای رسول‌خدا! مرا همراه زنان و کودکان برجای می‌نهی؟› و رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: ‹آیا خشنود نمی‌شوی که نزد من همان جایگاهی را داشته باشی که هارون نزد موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؟›»[1]

---

۱. الجامع الصحیح تِرمِذی (۲۱۳/۲ [۵۹۶/۵])؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم (۱۰۸/۳ [۱۱۷/۳]). حاکم این خبر را صحیح شمرده و ذهبی نیز درستیِ آن را پذیرفته است. مسلم (صحیح مسلم [۲۳/۵]) آن را با همین لفظ با ذکر سند آورده و حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه‌السلام: ص۲۸ [ص۸۵]) آن را از وی نقل کرده است. نیز بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۱۵ [ص۴۷]) آن را از مسلم و تِرمِذی نقل نموده و با همین لفظ، ←

در حدیثی آمده که سَعْد بر معاویه درآمد. معاویه به او گفت: «تو را چه شد که همراه ما نجنگیدی؟» سَعْد گفت: «بادی تیره بر من گذشت وگفتم: ‹اخ اخ.› و شترم را خوابانیدم تا آن تیرگی فرونشست و سپس راه را شناختم و حرکت کردم.» معاویه گفت: «در کتاب خدا اخ اخ نیست؛ بلکه خدای تعالی فرموده است: ‹و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند، بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد.› [حجرات/۹] پس به خدا سوگند! تو نه همراه گروه تجاوزگر در برابر گروه عادل بودی و نه همراه گروه عادل بر گروه تجاوزگر.» سَعْد گفت: «من آن نیستم که با مردی نبرد کنم که رسول خدا ﷺ به وی فرمود: (تو نزد من همان جایگاهی را داری که هارون نزد موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.)» معاویه گفت: «چه کسی همراه تو این سخن را شنید؟» گفت: «فلان و فلان و امّ‌سَلَمَه.» معاویه گفت: «هلا که اگر من این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده بودم، هرآینه با علی نمی‌جنگیدم.» (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۸/ ۷۷ [۸/ ۸۳])

۲۰۱/۳

(۲۸۴)

پس آن چه سَعْد آن را در شمارِ حدیثِ پرچم[1] و ازدواج با صدّیقهٔ طاهره بر اساس وحی خدای عزیز ـ که این هر دو از والاترین فضیلت‌ها به شمار می‌روند ـ بزرگ شمرده و معاویه ادّعا نموده که اگر آن را شنیده بود، هرآینه با علی نمی‌جنگید و تا پایان عمر در خدمت وی به سر می‌بُرد، ناگزیر باید همان گونه که ما وصف نمودیم، باشد تا برای سَعْد ممکن شود که آن را بر هر چه خورشید بر آن بتابد یا بر شتران سرخ‌موی برتری دهد و معاویه [به موجب آن] خدمت به علی را بر خود واجب شمارد. و این چیزی است جز جانشین ساختن کسی بر خانواده تا امور زندگی آنان را اداره نماید، چنان که وظیفهٔ خدمتکاران است؛ یا فقط به دیدبانی گماشتن علی بر منافقان تا به تجسّس در حال آنان پردازد، چنان که مستخدمان فرورتبهٔ حکومت‌ها چنین وظیفه‌ای دارند.

→ ابن حَجَر (الإصابه: ۲/ ۵۰۹) از تِرمِذی گزارش کرده است. همچنین میرزا مخدوم جرجانی در نواقض الرّوافض: فصل دوم آن را از مسلم و تِرمِذی نقل کرده است.

۱. مقصود، واگذاری پرچم به امیرالمؤمنین علیه السلام در روز خیبر، از سوی پیامبر اکرم ﷺ است. (م.)

۵. سعید بن مُسَیِّب پس از آن که حدیث یاد شده را از ابراهیم یا عامر، پسران سَعْد بن ابی‌وقّاص، شنید، گفت: «من به این راضی نشدم؛ پس دوست داشتم که دربارهٔ آن با سعد گفتگو کنم. نزد وی رفتم و گفتم: ‹این چه حدیث است که پسرت عامر آن را برایم گفت؟› سَعْد دو انگشتش را در گوش‌هایش فرونمود و گفت: ‹من خود، آن را از رسول خدا شنیدم و اگر جز این باشد، گوش‌هایم ناشنوا باد!›»[1] پس این چه چیز بوده که سعید آن را در این حدیث بزرگ شمرده تا آن جا که پس از شنیدنش از پسر سَعْد، اصرار نموده تا خبر آن را از خودِ سَعْد جویا شود و سَعْد نیز چنان تأکیدی برای وی به کار برده، مگر این که همان عظمتی را که ما یاد نمودیم، از این سخن برداشت نموده باشد؟

۶. امام ابوبسطام شُعبة بن حجّاج دربارهٔ آن حدیث گفته است: «هارون برترینِ امّت موسی عليه السلام بود. پس بایسته است که علی عليه السلام نیز از همهٔ امّت محمّد صلى الله عليه وآله برتر باشد تا این نصّ صحیح صریح پاس داشته شود، چنان که موسی به برادرش هارون گفت: ‹در میان قوم من، جانشینم باش و به صلاح و سامان بکوش.› [اعراف/۱۴۲]»[2]

(۲۸۵) ۲۰۲/۳

۷. طیّبی گوید: «کلمهٔ (مِنّی) خبر است برای مبتدأ؛ و کلمهٔ (مِنْ) حرف اتّصال است؛ و آن چه این خبر به آن تعلّق دارد، کلمهٔ (خاصٌّ) است. حرف (باء) نیز زائد است، چنان که در این سخن خدای تعالی نیز چنین است: ﴿فإن آمَنوا بمِثل ما آمنتم به﴾ [بقره/۱۳۷] یعنی اگر مِثل ایمان شما، ایمان آوردند. پس معنای سخن پیامبر چنین است: ‹تو به من پیوسته هستی و نزد من همان جایگاه را داری که هارون نزد موسی داشت.› در این سخن تشبیهی به کار رفته و وجه شباهت، مبهم است که وی آن را با این سخنش روشن فرموده است: ‹با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.› پس دانسته می‌شود که آن پیوستگی میان پیامبر و علی، نه از جهت نبوّت، بلکه از جهتی فروتر از آن، یعنی خلافت است.» (شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف علامه زُرقانی: ۳/ ۷۰).

---

۱. آن را نسائی (خصائص امیرالمؤمنین عليه السلام: ص۱۵ [ص۷۰-۷۲]) با چندین طریق روایت نموده است.

۲. آن را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب عليه السلام: ص۱۵۰ [ص۲۸۳]) با ذکر سند روایت نموده است.

دیگر سخنی که در این حدیث، ابن‌تیمیّه آن را دروغ دانسته، این گفتار است: «و همهٔ درها، جز درِ خانهٔ علی را بست.» وی گفته است: «این از چیزهایی است که شیعیان برای رویارویی ... برساخته‌اند.»

پاسخ: من برای نسبت دادنِ ساختن این حدیث به شیعیان، انگیزه‌ای جز بی‌شرمی و لاف‌زنی و رد کردن حقیقت‌های مسلّم با غوغاگری و هیاهو نمی‌یابم؛ چرا که کتاب‌های پیشوایان مذهب این مرد در برابر چشمان وی قرار دارد، از جمله مسند امامِ مذهبش احمد که در آن، این حدیث را با سندهای فراوان که برخی صحیح و بعضی حسن هستند، از گروهی از صحابه روایت نموده‌اند و شمار آن‌ها ازحدّی که طبق نظر خود ایشان، با آن تواتر فراهم آید فراتر است؛ از جمله:

۱. زید بن ارقم گوید: «چند تن از اصحاب رسول‌خدا ﷺ درهایی داشتند که به مسجد باز می‌شد. روزی پیامبر فرمود: ‹همهٔ این درها را، جز درِ خانهٔ علی، ببندید!› مردم در این زمینه چند و چون کردند. رسول‌خدا ﷺ برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند فرمود: ‹امّا بعد؛ همانا من فرمان یافتم تا همهٔ درها را، جز درِ خانهٔ علی، ببندم. سپس برخی از شما چند و چون کردند! هرآینه من نه چیزی را بستم و نه چیزی را گشودم؛ بلکه به کاری فرمان یافتم و از آن پیروی نمودم.›»

سند این حدیث در مسند امام احمد (۴/ ۳۶۹ [۵/ ۴۹۶]) چنین است: «حدیث گفت ما را محمّد بن جعفر، از عوف، از میمون ابوعبدالله، از زید بن ارقم.» راویان این سند، راویان حدیث صحیح هستند، مگر ابوعبدالله میمون که ثقه است. پس این حدیث به تصریح حافظان، صحیح است و راویانش ثقه هستند. (۲۸۶)

این را نسائی (السّنن الکبری [۵/ ۱۱۸])؛ و نیز همو (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۱۳ [ص۵۹]) از حافظ محمّد بن بَشّار بُنْدار که بر حجّت‌آوری به حدیثش اجماع نموده‌اند ـ به گفتهٔ ذهبی [میزان الاعتدال: ۳/ ۴۹۰] ـ با همان سند روایت نموده است.

و حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۵/۳ [۱۳۵/۳]) آن را صحیح شمرده و ضیاء مقدّسی در المختارة ممّا لیس فی الصّحیحین؛ کلاباذی در معانی الأخبار، چنان که در القول المسدّد (ص۱۷ [ص۲۱]) آمده؛ سعید بن منصور در السّنن؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِرة: ۱۹۲/۲ [۱۳۹/۳])؛ خطیب بغدادی از طریق حافظ محمّد بن بَشّار؛ گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۸۸ [ص۲۰۳])؛ سبط ابن‌جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأمّة: ص۲۴ [ص۴۱])؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۵۱/۲ [۱۷۳/۹])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۴۲/۷ [۳۷۹/۷])؛ ابن‌حَجَر (القول المسدّد: ص۱۷ [ص۲۰ و ۲۱]). وی گفته است: «ابن‌جوزی در الموضوعات (=حدیث‌های ساختگی) [۳۶۳/۱] این روایت را از طریق نسائی آورده، و به سبب وجود میمون [ابوعبدالله] در راویانش، آن را عیبناک شمرده؛ و در این زمینه اشتباهی آشکار مرتکب گشته، چرا که میمون را چندین تن ثقه شمرده‌اند و [تنها] برخی درباره دقت و حافظهٔ او در نقل حدیث، چون و چرا ورزیده‌اند و ترمذی حدیثی جز این را از وی صحیح شمرده است.» ۲۰۳/۳

نیز این کسان آن را روایت کرده‌اند: ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۴/۷]) ـ وی گفته است: «راویان این حدیث، ثقه هستند.»؛ سیوطی در جمع‌الجوامع ـ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۱۵۲/۶ و ۱۵۷ [۵۹۸/۱۱ و ۶۱۸]) آمده؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۴/۹)؛ عینی (عمدة القاری: ۵۹۲/۷ [۱۷۶/۱۶])؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار [ص۷۱]). وی گفته است: «این حدیث را احمد و نسائی و حاکم و ضیاء با سندی که راویانش ثقه هستند، آورده‌اند.»

۲. عبدالله بن عمر بن خطّاب گوید: «به فرزند ابوطالب سه ویژگی داده شد که اگر من یکی از آن‌ها را داشتم، برایم دوست‌داشتنی‌تر بود از این که شتران سرخ‌موی به من داده شود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دختر خویش را به همسریِ وی درآورد و او از علی فرزند آورد؛ همهٔ درها به سوی مسجد، جز درِ خانهٔ او را بست؛ و در روز خیبر، پرچم را به وی سپرد.» (۲۸۷)

در مسند احمد (۲۶/۲ [۱۰۴/۲]) سند این حدیث چنین است: «حدیث گفت ما را وکیع، از هشام بن سَعْد، از عمر بن اسید، از ابن‌عمر.»

حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۲۰/۹) گوید: «آن را احمد و ابویَعْلیٰ [المسند: ۴۵۲/۹] روایت نموده‌اند و راویان آن دو، راویان حدیث صحیح هستند.»

ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۷۰/۱۲]؛ ابونُعَیم [ذکرُ أخبار إصبهان: ۲۱۰/۲]؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۲/۲ [۱۳۹/۳])؛ شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و یکم [۲۰۸/۱])؛ ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷])؛ و همو (الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷]) این روایت را با ذکر سند آورده‌اند. نیز ابن‌حَجَر (القول المسدّد: ص۲۰ [ص۲۵]) آن را صحیح شمرده و گفته است: «حدیث ابن‌عمر را ابن‌جوزی عیبناک شمرده، زیرا هشام بن سَعْد در راویان آن است؛ حال آن که هشام از راویان صحیح مسلم است و بسیار راستگواست، و [تنها] در بارهٔ دقّت و حافظهٔ وی در نقل حدیث سخن گفته‌اند، حدیثش با شاهدهایی تقویت می‌گردد.»

این کسان نیز آن را روایت کرده‌اند: نسائی با سند صحیح؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۳۹۱/۶ [۱۱۰/۱۳]) آمده ـ؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۳۵ [ص۷۲]) که سند آن را نیکو شمرده است.

۳. عبدالله بن عمر بن خطّاب؛ علاء بن عرار به وی گفت: «مرا از علی و عثمان خبر ده!» گفت: «امّا علی؛ در بارهٔ وی از کسی مپرس، بلکه به جایگاهش نزد رسول خدا ﷺ بنگر؛ که همانا پیامبر درهای خانه‌های ما را در مسجد بست و درِ خانهٔ او را برجای نهاد.» (۲۸۸)

این خبر را حافظ نسائی [خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۱۲۳] از طریق ابواسحاق سبیعی با ذکر سند آورده و ابن‌حَجَر (القول المسدّد: ص۱۸ [ص۲۳]) و نیز در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۲/۷) گفته است: «سند این حدیث صحیح است و راویانش روایتگران حدیث صحیح هستند، مگر علاء که ثقه است و یحیی بن معین و جز او، وی را ثقه شمرده‌اند.»

۲۰۴/۳ نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: کلاباذی در معانی الأخبار، چنان که

در القول المسدّد (ص۱۸) آمده؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۵/۹)؛ سیوطی (اللآلی المصنوعه: ۱۸۱/۱ [۳۴۹/۱]) از ابن حَجَر، ضمن صحیح شمردن آن و بیانِ سخنی که یاد شد؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۳۵ [ص۷۳]) همراه صحیح شمردنش، همان سان که از ابن حَجَر گذشت.

۴. بَراء بن عازب این روایت را با همان لفظ زید بن ارقم که یاد شد، روایت نموده است. احمد [مناقب علی علیه‌السلام: ص۷۲] گوید: «آن را ابواشهب جعفر بن حیّان بصری، از عوف، از میمون ابوعبدالله، از براء روایت کرده است.» بنگرید به: البدایة و النهایه تألیف ابن کَثیر: ۳۴۲/۷ [۳۷۹/۷]. این سند صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند.

۵. عمر بن خطّاب؛ ابوهریره از وی نقل کرده است: «به علی بن ابی‌طالب سه ویژگی داده شد که اگر یکی از آن‌ها به من داده می‌شد، برایم خوشایندتر از آن بود که شتران سرخ موی به من داده شود.» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! آن‌ها کدامند؟» گفت: «همسری‌اش با فاطمه دختر رسول خدا؛ ساکن بودنش در مسجد همراه رسول خدا، ضمن این که هر چه برای پیامبر در مسجد حلال بود، برای او نیز حلال به شمار می‌رفت؛ سپرده شدن پرچم به وی در روز خیبر.»

(۲۸۹) این کسان آن خبر را با ذکر سند آورده‌اند: حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۵/۳ [۱۳۵/۳]) ضمن صحیح شمردنش؛ ابویَعْلیٰ در المسند الکبیر؛ ابن سَمّان در الموافقه؛ جَزَری (أسنی المطالب فی مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲ [ص۶۵]) از طریق حاکم و بیانِ این که حاکم آن را صحیح دانسته؛ محبّ‌الدّین (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۲/۲ [۱۳۹/۳])؛ خوارزمی (المناقب: ص۲۶۱ [ص۳۳۲])؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۲۰/۹)؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۱۶ [ص۱۶۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ۲۴۳/۲ [۴۲۴/۲])؛ ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷]).

۶. عبدالله بن عبّاس گوید: «همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد تا همهٔ درها بسته شود و همهٔ درها، جز درِ خانهٔ علی، بسته شد.» در لفظ دیگر وی آمده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور فرمود که درهای مسجد بسته شود و همه بسته شد، جز درِ خانهٔ علی.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: تِرمِذی (الجامع الصحیح: ۲۱۴/۲ [۵۹۹/۵]) از محمّد بن حمید و ابراهیم بن مختار، هردو از شُعبه، از ابوبَلْج یحیی بن سُلَیم، از عَمْرِو بْنِ میمون، از ابن‌عبّاس. این سند صحیح است و همهٔ راویان آن ثقه هستند.

نیز این کسان آن را با ذکر سند آورده‌اند: نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۱۳ [ص۶۳])؛ ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۱۵۳/۴) با دو طریق؛ محبّ‌الدّین (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۲/۲ [۱۳۹/۳])؛ گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۸۷ [ص۲۰۲]) ضمن این که آن را حسن و دارای سند عالی [= کوتاه و نزدیک به گویندهٔ سخن] دانسته؛ سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأمّه: ص۲۵ [ص۴۱])؛ ابن حَجَر (القول المسدّد: ص۱۷ [ص۲۱])؛ همو (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷]) ضمن ثقه شمردن راویان آن؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیه: ۳۷۳/۳ [۳۴۶/۳])؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۳۵ [ص۷۱]). وی گفته است: «احمد و نسائی با سندی که راویانش ثقه هستند، آن را آورده است.» ۲۰۵/۳ (۲۹۰)

۷. عبدالله بن عبّاس گوید: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد درهای مسجد بسته شود، جز درِ خانهٔ علی؛ پس وی در حالی که جُنُب بود، به مسجد درون می‌شد و راهی جز آن نداشت.»

نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۱۴ [ص۶۴]) آن را از محمّد بن مُثّنیٰ، از یحیی بن حَمّاد، از ابووضّاح[1]، از یحیی، از عَمْرِو بْنِ میمون، از ابن‌عبّاس آورده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد ... . این سند صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند.

نیز ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷]) آن را روایت نموده و گفته است: «راویان آن ثقه هستند.» قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۱/۶ [۱۶۷/۸]) نیز از احمد و نسائی، آن را روایت کرده و راویانش را ثقه شمرده است. همچنین در نُزُل الأبرار (ص۳۵ [ص۷۲]) یافت گردد.

در لفظی دیگر از ابن‌عبّاس آمده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «همهٔ درهای مسجد، جز

۱. در نسخه چنین است؛ امّا صحیحِ آن، ابوعوانهٔ وضّاح است که احمد [بنگرید به: تذکرة الحفّاظ: ۲۳۶/۱] و ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۴۰/۹] او را ثقه شمرده‌اند. بنگرید به: همین کتاب: ۷۸/۱.

درِ خانهٔ علی، را ببندید.» این را کلاباذی در معانی الأخبار؛ ابونُعَیم؛ و جزآن دو، با ذکرسند روایت نموده‌اند.

۸. عبدالله بن عبّاس گوید که رسول‌خدا ﷺ به علی فرمود: «همانا موسی از پروردگار خویش خواست که مسجدش را برای هارون و نسلش طاهر گردانَد؛ و من از خداوند خواسته‌ام تا [مسجدم را] برای تو و نسلت پس از تو، طاهر گردانَد.»[1] سپس کسی را نزد ابوبکر فرستاد و دستور فرمود: «درِ خانه‌ات را [که در مسجد باز می‌شود] ببند.» ابوبکر گفت: «إنّا لله و إنّا إلیه راجعون؛ می‌شنوم و فرمان می‌بَرم.» سپس درِ خانه‌اش را بست. آن‌گاه، پیامبر با عمر نیز چنین کرد. سپس بر منبر فراز شد و فرمود: «من نبودم که درِ خانه‌های شما را بستم و درِ خانهٔ علی را گشاده نهادم؛ بلکه خداوند درهای شما را بست و درِ خانهٔ علی را گشاده نهاد.» (۲۹۱)

این را نسائی با ذکرسند روایت نموده، چنان که سیوطی [جامع الأحادیث: ۲۷۴/۱۶] آورده است.

۹. عبدالله بن عبّاس گوید: «چون پیامبر اهل مسجد را بیرون کرد و علی را باقی نهاد، مردم در این کار چند و چون کردند. خبر به پیامبر ﷺ رسید؛ فرمود: ‹من نه از پیش خود، شما را بیرون راندم و نه او را باقی نهادم؛ بلکه خداوند شما را بیرون راند و او را باقی نهاد. جزاین نیست که من بنده‌ای فرمان‌داده‌شده هستم و آن چه را فرمان یافتم، انجام دادم؛ من پیروی نکنم، جزاز آن چه به من وحی می‌شود.›»

این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۴/۱۲]؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۵/۹)؛ و حَلَبی (السّیرة الحلبیه: ۳۷۴/۳ [۳۴۶/۳]) با ذکرسند آورده‌اند.

۱۰. ابوسعید خُدْری، سَعْد بن مالک؛ عبدالله بن رقیم کنانی گوید: «در هنگامهٔ جَمَل، به مدینه رفتیم و در آن جا، سَعْد بن مالک را دیدار نمودیم. وی گفت: ‹رسول‌خدا ﷺ فرمان داد تا درهایی که در مسجد راه داشت، بسته شود؛ و درِ خانهٔ علی را باز نهاد.›»

---

۱. مقصود آن است که ایشان برخلاف دیگران می‌توانند با حال جنابت نیزبه مسجد درون شوند و مسجد با این کار آلوده نمی‌شود. (ن.)

این را امام احمد [مسند احمد: ۲۸۵/۱] از حجّاج، از فِطر، از عبدالله بن رقیم آورده است.

هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۴/۹) گوید: «سند احمد، حسن است و آن را ابویَعْلیٰ و بَزّار و طَبَرانی در المعجم الأوسط روایت نموده‌اند؛ و در روایت طَبَرانی چنین افزوده شده است: ‹گفتند: "ای رسول خدا! درهای همهٔ ما را بستی، جز درِ خانهٔ علی!" فرمود: "من درهای شما را نبستم؛ بلکه خداوند آن را بست."›» ۲۰۶/۳

۱۱. سَعْد بن مالک، ابوسعید خُدْری، گوید: «همانا به علی بن ابی‌طالب سه چیز داده شد که اگر یکی از آن‌ها به من عطا می‌گشت، برایم دوست‌داشتنی‌تر از دنیا و همهٔ چیزهایی بود که در آن است. هرآینه در روز غدیر خم، رسول خدا ﷺ پس از ستایش و ثنای خداوند، به وی گفت: (... .) و در روز خیبر که وی چشم‌دردی سخت داشت و نمی‌توانست ببیند، علی را آوردند و ... و رسول خدا عمویش، عبّاس، و دیگران را از مسجد بیرون رانْد. عبّاس به وی گفت: ‹ما را بیرون می‌کنی، حال آن که خویشاوندان نزدیک و عموهای تو هستیم؛ و علی را سکونت می‌بخشی؟› پیامبر فرمود: ‹من نیستم که شما را بیرون راندم و علی را ساکن نمودم؛ بلکه خداوند شما را بیرون کرده، علی را سکونت بخشید.›» (۲۹۲)

این را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۱۷/۳ [۱۲۶/۳]) با ذکر سند آورده است.

۱۲. ابوحازِم اشجعی گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند به موسی فرمان داد تا مسجدی پاکیزه بنا نهد که جز خود وی و هارون، کسی در آن ساکن نباشد؛ و هرآینه خداوند به من فرمان داد که مسجدی پاکیزه بسازم که جز خودم و علی و دو پسرِ علی، کسی در آن سکونت نگزینند.»

سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۲۴۳/۲ [۴۲۴/۲]) این را روایت نموده است.

۱۳. جابر بن عبدالله گوید: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹همهٔ درها، جز درِ خانهٔ علی، را ببندید.› و با دستش به درِ خانهٔ علی اشاره فرمود.»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۰۵/۷)؛ ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۸۴/۱۲])؛

گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۸۷ [ص۲۰۱])؛ و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۹۸/۶ [۱۳۷/۱۳]) آمده ـ با ذکر سند آورده‌اند.

۱۴. جابر بن سَمُرَه گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد تا همهٔ درها جز درِ خانهٔ علی بسته شود. عبّاس گفت: «ای رسول خدا! [اجازه ده که درِ خانهٔ من باز باشد] به اندازه‌ای که تنها خودم درون آیم و بیرون شوم.» پیامبر فرمود: «من به چیزی از این کار [که تو می‌خواهی] فرمان نیافته‌ام.» پس جز درِ خانهٔ علی، همهٔ درها را بست. و چه بسا علی در حالی که جُنُب بود، از مسجد می‌گذشت.

این را حافظ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۴۶/۲] از ابراهیم بن نائلهٔ اصفهانی، از اسماعیل بن عمرو بَجَلی، از ناصح، از سماک بن حرب، از جابر روایت نموده است. این سند حسن است ـ اگر نگوییم که صحیح است ـ آن هم به سبب وجود ناصح. نیز این کسان آن را با ذکر سند روایت نموده‌اند: هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۵/۹)؛ ابن حَجَر (القول المسدّد: ص۱۸ [ص۲۳])؛ همو (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷])؛ قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۱/۶ [۱۶۷/۸])؛ حَلَبی (السیرة الحلبیه: ۳۷۴/۳ [۳۴۶/۳])؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۳۵ [ص۷۲]). (۲۹۳)

۱۵. سَعْد بن ابی‌وقّاص گوید: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را فرمان داد تا همهٔ درهایی که در مسجد راه داشت، بسته شود؛ و درِ خانهٔ علی را باز نهاد.» ۲۰۷/۳

این را احمد بن حنبل (مسند احمد: ۱۷۵/۱ [۲۸۵/۱]) با ذکر سند آورده و ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۱/۷ [۱۴/۷]) گفته است: «احمد و نسائی آن را با ذکر سند آورده‌اند و سندش قوی است.» نیز عینی (عمدة القاری: ۵۹۲/۷ [۱۷۶/۱۶]) از آن یاد کرده و سندش را قوی دانسته است.

۱۶. سَعْد بن ابی‌وقّاص گوید: «همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درهای مسجد را بست و درِ خانهٔ علی را گشاده نهاد. مردم در این کار چند و چون کردند. وی فرمود: ‹من نبودم که آن را گشاده نهادم؛ بلکه خداوند آن را گشود.›»

این را ابویَعْلیٰ [المسند: ۶۱/۲] از موسی بن محمّد بن حَسّان، از محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن طحّان، از غسّان بن بُسر کاهلی، از مسلم، از خَیْثَمه، از سَعْد روایت نموده و ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۴۲/۷ [۳۷۹/۷]) بدون عیب‌گیری در سند، آن را از وی نقل کرده است.

۱۷. سَعْد بن ابی‌وقّاص؛ حارث بن مالک گوید: «به مکّه رفتم و با سَعْد بن ابی‌وقّاص دیدار نمودم و گفتم: ‹آیا در بارهٔ علی بن ابی‌طالب سخنی شنیده‌ای که مایهٔ افتخارش باشد؟› گفت: ‹همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که شبانگاه در میان ما ندا داده شد که همهٔ ساکنان مسجد، جز خاندان رسول خدا، بیرون روند. صبحگاهان عمویش نزد وی آمد و گفت: "ای رسول خدا! اصحاب و عموهایت را بیرون راندی و این جوان را ساکن نمودی!" پیامبر فرمود: "من نبودم که فرمان دادم تا شما بیرون روید و این جوان ساکن بمانَد؛ همانا خداوند به این کار فرمان داد."›»

(۲۹۴) این را نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۱۳ [ص۶۲]) با ذکر سند آورده و نیز با سندی دیگر، آن را از وی روایت نموده که در آن چنین آمده است: «عبّاس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ‹درهای ما، جز درِ خانهٔ علی، را بستی!› پیامبر فرمود: ‹نه من آن را گشودم و نه من این‌ها را بستم.›»

۱۸. سَعْد بن ابی‌وقّاص گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که همهٔ درها، جز درِ خانهٔ علی، بسته شود. گفتند: ‹ای رسول خدا! همهٔ درهای ما، جز درِ خانهٔ علی، را بستی!› فرمود: ‹من درهای شما را نبستم؛ بلکه خدای تعالی آن‌ها را بست.›»

این را احمد و نسائی و طَبَرانی (المعجم الأوسط [۵۵۳/۴]) از معاویة بن میسر بن شریح، از حکم بن عتیبه، از مُصْعَب بن سَعْد، از پدرش روایت نموده‌اند. این سند صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند.

بنگرید به: القول المسدّد: ص۱۸ [ص۲۲]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۱/۷ [۱۴/۷] ضمن ثقه شمردن راویان آن؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۱/۶ [۱۶۷/۸] که گفته

است: «نزد احمد و نسائی با سندی قوی روایت شده و در روایت طَبَرانی، با راویان ثقه آمده است.»؛ نُزُل الأبرار: ص۳۴ [ص۷۱] که گفته است: «احمد و نسائی و طَبَرانی آن را با سندهای قوی روایت نموده‌اند.»؛ عمدة القاری: ۷/ ۵۹۲ [۱۶/ ۱۷۶].

۲۰۸/۳ ۱۹. انس بن مالک گوید: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله درهای مسجد را بست، قریش نزد وی آمدند و از وی گله کردند و گفتند: ‹درهای ما را بستی و درِ خانهٔ علی را باقی نهادی!› پیامبر فرمود: ‹من نه به فرمان خویش آن‌ها را بستم و نه به فرمان خود این را گشودم.›»

این را حافظ عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴/ ۳۴۶] از محمّد بن عبدوس، از محمّد بن حمید، از تمیم بن عبدالمؤمن، از هِلال بن سوید، از انس روایت نموده است.

(۲۹۵) ۲۰. بُرَیْدهٔ اسلمی گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که همهٔ درها بسته گردد و این بر اصحابش گران افتاد. چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، مردم را به نماز جماعت فراخواند و چون گردآمدند، بر منبر فراز شد ـ از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان ستایش و بزرگداشتی [از خداوند] در خطبه‌ای نشنیده بودیم که آن روز شنیدیم ـ و فرمود: ‹ای مردم! نه من آن درها را بستم و نه من گشودم؛ بلکه خداوند آن‌ها را گشود و بست.› سپس قرائت نمود: ‹سوگند به ستاره چون فرو شود؛ که یار شما [= رسول خدا] نه گمراه است و نه کجراه، و از هوای نفس سخن نگوید. نیست این قرآن مگر وحیی که به او فرستاده می‌شود.› [نجم/۱-۴]

مردی گفت: ‹برای من دریچه‌ای در مسجد باقی بگذار!› پیامبر خودداری نمود و درِ خانهٔ علی را باز گذارد؛ و علی از آن درون و بیرون می‌شد، حال آن که [گاهی] جُنُب بود.»

این را ابونُعَیم در فضائل الصّحابه با ذکر سند آورده است.

۲۱. امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که درهای درون مسجد بسته شود، حمزه در حالی که جامهٔ کناره‌دارِ سرخ‌رنگش را بر زمین می‌کشید و از چشمانش اشک جاری بود، بیرون آمد. پیامبر فرمود: ‹نه من تو را بیرون کردم و نه من او را ساکن نمودم؛ بلکه خداوند وی را سکونت بخشید.›»

این روایت را حافظ ابونُعَیم در فضائل الصّحابه با ذکر سند آورده است.

۲۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مرا برگرفت و فرمود: ‹همانا موسی از پروردگارش خواست تا مسجدش را با هارون طاهر گردانَد؛ و هرآینه من از پروردگارم خواستم تا مسجدم را با [باز گذاشتن تنها درِ خانهٔ] تو و نسلت طاهر گردانَد.› سپس کسی را نزد ابوبکر فرستاد و دستور فرمود: ‹درِ خانه‌ات را [که در مسجد باز می‌شود] ببند.› ابوبکر گفت: ‹إنّا لله و إنّا إليه راجعون.› سپس گفت: ‹می‌شنوم و فرمان می‌بَرم.› سپس درِ خانه‌اش را بست. آن گاه کسی را نزد عمر فرستاد [و با عمر نیز چنین کرد]. سپس نزد عبّاس فرستاد و همان کار را انجام داد. آن گاه، فرمود: ‹من نبودم که درِ خانه‌های شما را بستم و درِ خانهٔ علی را گشاده نهادم؛ بلکه خداوند درِ خانهٔ علی را گشاده نهاد و درهای شما را بست.›»

این را حافظ بَزّار [المسند: ۲/۱۴۴] با ذکر سند آورده است.

بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۹/۱۱۵؛ کَنْزُ العُمّال: ۶/۴۰۸ [۱۳/۱۷۵]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/۳۷۴ [۳/۳۴۶].

۲۳. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹روان شو و آنان را فرمان ده تا (۲۹۶) درهای خانه‌هاشان را ببندند!› من روان شدم و به آنان گفتم و ایشان، جز حمزه، چنین کردند. گفتم: ‹ای رسول خدا! آنان چنین کردند، جز حمزه.› رسول خدا فرمود: ‹به حمزه بگو که باید درِ خانه‌اش را به دیگر جای ببَرد.› پس گفتم: ‹همانا رسول خدا تو را فرمان می‌دهد که درت را جا به جا کنی.› پس حمزه چنین کرد. آن گاه، نزد پیامبر بازگشتم و او به نماز ایستاده بود. فرمود: ‹به خانهٔ خود بازگرد!›»

(۳/۲۰۹) این را بَزّار [المسند: ۲/۳۱۸] با سندی که راویانش ثقه هستند، روایت نموده و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۹/۱۱۵)؛ و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۶/۴۰۸ [۱۳/۱۷۵]) آمده ـ آن را آورده‌اند. سیوطی این سند را به سبب وجود حَبّهٔ عرنی ضعیف شمرده و پیشتر در همین کتاب (۱/۲۴) گذشت که وی ثقه است. نیز حَلَبی (السیرة الحلبیه: ۳/۳۷۴) آن را روایت کرده است.

هنگامی که از این حدیث‌ها آگاه شدید و دانستید که پیشوایان حدیث، آن‌ها را به آن طریق‌های صحیح آورده‌اند؛ و ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۱۵/۷]) و قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۱/۶ [۱۶۷/۸]) گفته‌اند: «هر یک از طریق‌های آن، شایستۀ حجّت‌آوری است، چه رسد به مجموعۀ آن‌ها.» به این ترتیب، آیا جوازی برای این ادعای ابن‌تیمیّه می‌یابید که آن حدیث را شیعیان ساخته باشند؟ آیا در این افراد، یکی از شیعیان دیده می‌شود؟ آیا احتمال می‌رود و این احتمال را حتّی هم‌مذهبان ابن‌تیمیّه روا می‌دانند که چیزی از حدیث‌های ساختگی شیعیان، به آن کتاب‌ها راه یافته باشد؟ و آیا باید از شیعه ایراد گرفت که چرا با اهل سنّت در حدیثی که خود، با طریق‌های مخصوص خویش روایت نموده‌اند، سازگاری کرده‌اند؟

من احتمال نمی‌دهم که این مرد از همۀ این‌ها ناآگاه باشد؛ امّا خشم شَدید، راه نفَسَش را بسته و برای او راهی باقی ننهاده، جز این که آن حدیث را با این تهمت‌ها نشانه رود و اعتنا ننماید که در پی این دروغ، مورد نقد و حسابرسی قرار می‌گیرد؛ و بازجویی خداوند در فردای قیامت سخت‌تر و خوارکننده‌تر است! شاگرد کودن وی، ابن‌کَثیر، نیز در تفسیرش (۵۰۱/۱) از وی دنباله‌روی کرده و پس از بیان خبرِ «هر دریچه‌ای را در مسجد ببندید، جز دریچۀ ابوبکر.» گفته است: «و این که روایت شده: ‹جز درِ خانۀ علی.› چنان که در برخی از کتاب‌های سنن آمده، اشتباه است؛ و درست همان است که در این حدیث صحیح آمده است.»

(۲۹۷) تسلیم و اطمینان یافتن دانشوران به حدیث «بستن درها» به اندازه‌ای رسیده که به دنبال سازگار کردن این حدیث با حدیثی برآمده‌اند[۱] که ابن‌تیمیّه در بارۀ ابوبکر آورده ـ گرچه این سازگاری پذیرفتۀ ما نیست ـ و جز ابن جوزی، همسان ابن‌تیمیّه در دروغ‌سازی، کسی چنان تهمتی را که ابن‌تیمیّه به این حدیث زده، نزده است.

---

۱. از جملۀ این افراد، این کسانند: ابوجعفر طَحاوی در مشکل الآثار؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: [۳۷۹/۷])؛ ابن‌حَجَر در چندین کتاب خویش [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۵/۷]؛ سیوطی (اللآلی المصنوعه [۳۴۶/۱-۳۵۱])؛ قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری [۱۶۷/۸])؛ عینی (عمدة القاری [۱۷۶/۱۶]).

پیشوایان و حافظان اهل سنّت، سخنان بسیار در بارهٔ این حدیث و درستیِ آن و سرفرود آوردن بدان دارند که مجال نیست تا آن‌ها را بازگوییم؛ جز آن که به سخن حافظ ابن حَجَر بسنده نماییم. وی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷]) پس از بیان شش مورد از روایت‌های یاد شده، گفته است: «این حدیث‌ها یکدیگر را تقویت می‌نمایند و هر یک از طریق‌های آن‌ها برای حجّت‌آوری شایسته است، چه رسد به مجموعهٔ آن‌ها. ابن جوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات (=حدیث‌های ساختگی) آورده و آن را از روایت

۲۱۰/۳ سَعْد بن ابی‌وقّاص و زید بن ارقم و ابن‌عمر، تنها از برخی طریق‌های آنان، یاد کرده و به سبب وجود برخی از راویان که وی در آنان چند و چون داشته، آن را عیبناک شمرده است. امّا این مایهٔ خدشه و عیب نیست؛ به خاطر آن چه که گفتم، یعنی بسیاریِ طریق‌های روایت. نیز وی این حدیث را عیبناک دانسته، از این روی که با حدیث‌های صحیح مسلّم در بارهٔ ابوبکر سازگار نیست؛ و ادّعا نموده که آن را رافضیان ساخته‌اند تا با آن حدیث صحیح در بارهٔ ابوبکر مقابله نمایند. در این زمینه، وی خطایی بس زشت مرتکب شده؛ زیرا در این باب، به خیال تعارض میان این حدیث و روایت وارد شده در بارهٔ ابوبکر، به ردّ حدیث‌های صحیح پرداخته؛ با آن که جمع میان این دو ماجرا امکان‌پذیر است. بَزّار در المسند به این جمع اشاره نموده و گفته است: ‹در روایت‌های کوفیان، با سندهای حسن، ماجرای علی بیان شده و نیز در روایت‌های اهل مدینه، ماجرای ابوبکر آمده است. اگر حدیث‌های کوفیان درست باشد، راه جمع آن‌ها بر پایهٔ حدیثی است که ابوسعید خُدْری روایت نموده و تِرمِذی [سنن الترمذی: ۵۹۷/۵] آورده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: "هیچ کس را روا نیست که در حال جنابت،

(۲۹۸) از این مسجد بگذرد، مگر من و تو." معنای این روایت آن است که درِ خانهٔ علی به سوی مسجد بود و خانه‌اش دری دیگر نداشت. از این رو، به وی فرمان داده نشد تا درِ خانه‌اش را ببندد. تأیید کنندهٔ این مطلب، روایتی است که اسماعیل قاضی در أحکام القرآن، از طریق مُطَّلب بن عبدالله بن حَنْطَب آورده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به هیچ کس اجازه نفرمود تا در حال جنابت، در مسجد بگذرد، مگر علی بن ابی‌طالب؛ زیرا خانه‌اش در مسجد بود.›

چکیدهٔ این جمع آن است که فرمان به بستن درها دو بار صورت پذیرفت؛ در بار نخست، علی بدان سبب که گفته شد، استثنا گشت؛ و در بار دوم، ابوبکر استثنا شد. امّا این سخن کامل نمی‌گردد، مگر این که آن چه در ماجرای علی آمده، مربوط به درِ حقیقی باشد و آن چه در ماجرای ابوبکر آمده، به درِ مجازی حمل گردد؛ و منظور از آن، دریچه است، چنان که در برخی از طریق‌های آن حدیث آمده است. گویا آنان هنگامی که به بستن درها فرمان یافتند، چنین کردند و سپس دریچه‌هایی ساختند که از آن‌ها از راهِ نزدیک‌تری به مسجد درآیند. پس از این، آنان فرمان یافتند که همهٔ آن دریچه‌ها را نیز ببندند. این روشی است که برای جمع این دو حدیث، درست است و به همین سان، این کسان میان دو حدیث یاد شده جمع نموده‌اند: ابوجعفر طَحاوی در مشکل الآثار: آغاز ثلث سوم کتاب؛ و ابوبکر کلاباذی در معانی الأخبار که تصریح نموده خانهٔ ابوبکر هم دری به بیرون مسجد داشته و هم دریچه‌ای به داخل آن؛ امّا خانهٔ علی تنها یک در به داخل مسجد داشته است. و خداوند داناتر است!»

نیز ابن حَجَر (القول المسدّد: ص۱۶ [ص۱۹]) گوید: «این سخن ابن جوزی که آن حدیث را باطل و ساختگی شمرده، ادّعایی است که وی بر آن دلیلی ندارد، جز این که با حدیث رسیده در صحیح مسلم و صحیح بخاری [در بارهٔ ابوبکر] مخالف است. و این، اقدام به ردّ حدیث‌های صحیح با خیال محض است؛ و حکم کردن به ساختگی بودن حدیث، شایسته نیست، مگر هنگامی که جمع دو روایت ممکن نباشد. و اگر جمع در حال حاضر ممکن نگردد، ملازمِ آن نیست که پس از آن نیز ممکن نباشد؛ چرا که برتر از هر صاحب دانشی، دانایی هست و در چنین موردی، شیوهٔ پرهیزگاری آن است که به باطل بودن حدیث حکم نگردد، بلکه در آن درنگ شود تا برای دیگران، چیزی روشن گردد که برای این فرد آشکار نشده است. ۲۱۱/۳

این حدیث، از این باب است [مصداق قاعده‌ای است که یاد شد]، حدیثی مشهور و دارای چندین طریق است که هر یک از آن‌ها، به تنهایی، از رتبهٔ حَسن فروتر نیست و

(۲۹۹) بر شیوهٔ بسیاری از اهل حدیث، از مجموع این طریق‌ها می‌توان دریافت که آن حدیث صحیح است؛ و امّا این که با حدیثِ رسیده در صحیح مسلم و صحیح بخاری متعارض باشد، پذیرفته نیست و میان آن دو، تعارض به چشم نمی‌خورَد.»

نیزوی (القول المسدّد: ص۱۹ [ص۲۳]) گوید: «این طریق‌ها که با روایت‌های افراد ثقه پشتیبانی می‌شوند، با دلالت قوی نشان می‌دهند که این حدیث، صحیح است؛ و این نهایت [تأمّل و] بینش محدّث است.»

همچنین او (القول المسدّد: ص۱۹ [ص۲۴]) پس از بیان سازگاری میان آن دو ماجرا، گفته است: «با این گونه جمع آشکار می‌شود که تعارضی در میان نیست؛ پس چگونه می‌توان با خیال محض، حدیث‌های صحیح را ساختگی دانست؟ و اگر در ردِّ حدیث گشوده گردد، در بارهٔ بسیاری از حدیث‌های صحیح، ادّعای بطلان پیش خواهد آمد؛ امّا خداوند و مؤمنان این را روا نمی‌دارند.»

امّا آن حدیثِ دوستیِ ویژه [با ابوبکر] و نیز حدیثِ دریچه که ابن‌تیمیّه صحیح شمرده، پس [بی‌گمان] در برابر این حدیثِ [بسته شدن درها] ساخته‌شده، چنان‌که ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۷/۳ [۱۱/۴۹]) گفته است: «بسته شدن درها، از آنِ علی علیه‌السلام بود و هواداران ابوبکر آن را به سود وی برگرداندند.» نشانه‌های ساختگی بودن در این حدیث آشکار است، چنان که بر کاوشگران پوشیده نمی‌مانَد.

برخی از آن نشانه‌ها، از این قرارند:

۱. در نظر گرفتن لبّ و مفاد مورد اتفاق این روایت‌ها، ما را به این دستاورد و آگاهی می‌رساند که بستن درهایی که به مسجد راه داشت، برای تطهیر نمودن آن از پلیدی‌های ظاهری و باطنی بود؛ پس نباید هیچ کس در حال جنابت از آن می‌گذشت و یا کسی در آن جُنُب می‌شد. امّا این که درِ خانهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و درِ خانهٔ علی گشوده مانْد، از آن روی بود که این دو تن به تصریحِ آیهٔ تطهیر، از هر گونه پلیدی و ناپاکی برکنار و پیراسته

بودند، تا آن جا که حتّی جنابت در آن دو، آن پلیدی باطنی را که در دیگران پدید می‌آورَد، ایجاد نمی‌کرد. این مطلب را از شباهتِ برشمرده شده با مسجد موسی می‌توان دریافت؛ همان که موسی از پروردگارش خواست تا برای هارون و نسلش طاهر گردانَد یا پروردگارش به وی فرمان داد که مسجدی پاکیزه بسازد که جز خودش و هارون، کسی در آن ساکن نباشد. منظور از این پاکی، تنها پیراستن آن از پلیدی‌های ظاهری نیست؛ چرا که این حکم در بارهٔ هر مسجدی جاری است [و اختصاص به مسجد پیامبر ندارد].

آن چه شما را بدین مطلبْ نیک آگاه می‌سازد، سخن وارد شده در حدیث‌ها است که امیرالمؤمنین عليه‌السلام در حال جنابت به مسجد درون می‌شد[1]؛ و چه بسا از آن می‌گذشت، **(۳۰۰)** حال آن که جُنب بود[2]؛ و در حال جنابت بدان درآمده، از آن بیرون می‌شد[3]؛ و نیز روایت **۲۱۲/۳** ابوسعید خُدْری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «هیچ کس را روا نباشد که در این مسجد جُنب گردد، مگر من و تو را.»[4]

و نیز این سخن رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «هلا که همانا مسجد من بر هر زن حائض یا مرد جُنب حرام است، مگر بر محمّد و اهل بیتش: علی و فاطمه و حسن و حسین.» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۶۵/۷)؛ السیرة الحلبیه تألیف حَلَبی: ۳۷۵/۳ [۳۴۷/۳]).

و همچنین این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «هلا که این مسجد برای هیچ جُنب و حائضی

---

۱. بنگرید به: حدیث ابن‌عبّاس در همین کتاب (۲۰۵/۳).

۲. بنگرید به: لفظ جابربن سَمُرَه در همین کتاب (۲۰۶/۳).

۳. بنگرید به آن چه از بُرَیْدهٔ اسلمی گذشت، در همین کتاب (۲۰۸/۳).

۴. این حدیث را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: تِرمِذی (الجامع الصحیح: ۲۱۴/۲ [۵۹۷/۵])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۶۶/۷)؛ بَزّار [المسند: ۳۶/۴]؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ ابن‌منیع در المسند؛ بَغَوی (مصابیح السنّه: ۲۶۷/۲ [۱۷۵/۴])؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: [۱۸۵/۱۲])؛ محبّ‌الدّین (الریاض النضره: ۱۹۳/۲ [۱۴۰/۳])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۴۲/۷ [۳۷۹/۷])؛ سبط ابن جوزی حنفی (تذکرة خواصّ الأمّه: ص۲۵ [ص۴۲])؛ ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه [ص۱۲۳])؛ ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲/۷ [۱۵/۷])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۱۵ [ص۱۶۱])؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۳۷ [ص۷۴])؛ حَلَبی (السیرة الحلبیه: ۳۷۴/۳ [۳۴۷/۳]).

حلال نیست، مگر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین. هلا که این نام‌ها را برایتان معیّن نمودم تا گمراه نگردید.» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۶۵/۷).

و نیز این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی: «امّا تو؛ همانا هرچه در مسجدم برای من حلال باشد، برای تو نیز حلال است؛ و هرچه بر من حرام باشد، بر تو نیز حرام است.» حمزة بن عبدالمُطَّلب به وی گفت: «ای رسول خدا! من عموی توام و از علی به تو نزدیک‌ترم.» رسول خدا فرمود: «ای عمو! راست گفتی؛ به خدا سوگند! همانا این فرمان از من نیست، بلکه از خدای تعالی است.»[1]

(۳۰۱) و نیز مُطَّلب بن عبدالله بن حَنْطَب گفت: «همانا پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی اجازه نداد که در حال جنابت، در مسجد عبور کند یا در آن بنشیند، مگر علی بن ابی‌طالب؛ زیرا خانه‌اش در مسجد بود.»[2]

این را جصّاص با ذکر سند آورده و گفته است: «وی در این حدیث خبر داده که پیامبر صلی الله علیه و آله عبور [از مسجد در حال جنابت] را ممنوع فرمود، چنان که نشستن را منع نمود. و آن خصوصیّت که وی برای علی علیه السلام برشمرده، صحیح است؛ امّا سخن راوی که ‹چون خانه‌اش در مسجد بود› گمانی از سوی وی است؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث نخست امر فرمود تا درهای دارای راه به مسجد، به سوی دیگر گشوده شوند و بدان دلیل که خانه‌هاشان در مسجد بود، عبور آنان را مباح ندانست. پس جز این نیست که علی علیه السلام دارای امتیازی بوده که جز او کسی نداشته است؛ چنان که جعفر دارای این امتیاز بود که در بهشت دو بال داشته باشد و دیگر شهیدان چنین امتیازی ندارند؛ و نیز حنظله از این ویژگی برخوردار شد (۲۱۳/۳)

---

۱. آن را ابونُعَیم در فضائل الصّحابه، با ذکر سند آورده و حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین: باب۴۱ [۲۰۶/۱]) از طریق وی نقل کرده است.

۲. آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: جصّاص (أحکام القرآن: ۲۴۸/۲ [۴۰۲/۲])؛ قاضی اسماعیل مالکی (أحکام القرآن)، چنان که در القول المسدّدِ ابن حَجَر (ص۱۹ [ص۲۴]) آمده و آن را مرسلِ قوی شمرده است. نیز این حدیث در این مأخذها یافت گردد: الکشّافِ زمَخْشَری (۳۶۶/۱ [۵۱۴/۱])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۲/۷ [۱۵/۷])؛ نُزُل الأبرار (ص۳۷ [ص۷۴]).

که چون در حال جنابت کشته گشت، فرشتگان او را غسل دادند؛ و همچنین دحیهٔ کَلْبی این خصوصیّت را داشت که جبرئیل در چهرهٔ وی فرود می‌آمد؛ و نیز زبیر از این امتیاز بهره داشت که چون از آزار کَنِه شکایت نمود، پوشیدن جامهٔ ابریشمین برایش مباح گشت. از این ثابت گشت که دیگر مردم، [جز علی]، چه در حال عبور و چه غیر آن، از داخل شدن در مسجد [به حال جنابت] منع گشتند.»

زبده و گزیدهٔ ژرف‌اندیشی در همهٔ این‌ها، آن است که باقی نهادن درِ خانهٔ علی و روا دانستن آن چه خداوند به رسولش اجازه داده بود ـ و به وی اختصاص داشت ـ برای اهل آن، بر پایهٔ نزول آیهٔ تطهیر است که هر گونه پلیدی را از آنان دور دانسته است.

آن چه بدین مطلب گواهی دهد، حدیث گواه‌خواهیِ روز شورا است که در آن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «آیا در میان شما، جز من، کسی هست که کتاب خدا او را تطهیر نموده باشد، تا آن جا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درهای همهٔ مهاجران را بست و درِ خانهٔ مرا به مسجد گشوده نهاد، چندان که عموهایش، حمزه و عبّاس، برخاسته و به سویش رفتند و، گفتند: ‹ای رسول خدا! درهای ما را بستی و درِ خانهٔ علی را گشودی.› و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹من نبودم که در [خانهٔ] وی را گشودم و درهای شما را بستم؛ بلکه خداوند درِ خانهٔ علی را گشود و درهای شما را بست.›؟» مردم گفتند: «نه!»

(۳۰۲) ابوبکر از اهل آیهٔ تطهیر نبود تا برای او دری یا دریچه‌ای گشوده بمانَد؛ پس این فضیلت ویژهٔ کسی است که قرآن کریم او را تطهیر فرموده است.

۲. مقتضای این حدیث‌ها آن است که پس از ماجرای بستن درها، دیگر دری به مسجد گشوده نمانده باشد، مگر درِ خانهٔ رسول با عظمت و پسرعمویش؛ حال آن که حدیث دریچهٔ ابوبکر تصریح می‌کند که باز هم درهای گشاده‌ای باقی مانده است! و از این پس خواهید دید که فاصلهٔ زمانی میان این دو ماجرا بسیار بوده است.[1]

این که برای جمع آن دو روایت، در ماجرای امیرالمؤمنین علیه‌السلام «در» را حقیقی دانسته‌اند

۱. خواهد آمد که ماجرای نخست در آغاز ساخت مسجد بوده و ماجرای دیگر، هنگامی رخ داده که از عمر پیامبر سه روز یا کمتر باقی بوده است.

و در ماجرای ابوبکر، به صورت مجازی آن را بر دریچه اطلاق کرده‌اند؛ و نیز این که گفته‌اند: «گویا اصحاب پس از فرمان بسته شدن درها، آن‌ها را بستند و دریچه‌ای ساختند تا برای داخل شدن در مسجد، از آن نزدیکی جویند و سپس فرمان یافتند که آن را نیز ببندند.»[1]، جمعی است «تبرعی»[2] میان آن دو روایت که، یعنی خود، آن را پسندیده و پیشکش کرده‌اند و دلیل و گواهی بر آن نیست؛ بلکه آن چه آن را ناراست می‌سازد، این است که آن کار در برابر چشم پیامبر برای اصحاب ممکن نبود، حال آن که وی به آنان دستور فرموده بود که درها را ببندند تا از آن‌ها وارد مسجد نشوند و راه عبوری در آن نداشته باشند؛ پس چگونه ممکن شد تا چیزی بسازند که به منزلهٔ همان درها باشد تا مقصودی را که برای شارع، ناخوش و ناپسند بود، برآوَرَد؟ به همین سبب بود که رسول‌خدا برای دو عمویش، حمزه و عبّاس، راهی باقی ننهاد که فقط همان دو تن برای ورود و خروج از آن بهره گیرند؛ و نیز کسی را که می‌خواست دریچه‌ای برای نظر کردن در مسجد داشته باشد، اجازه نفرمود. پس حکم واحد، با اختلاف نام‌های موضوع دگرگون نمی‌شود؛ مادام که آن موضوع‌ها دارای هدف و نتیجهٔ واحدی هستند و مقصود دانستنِ دریچه از کلمهٔ در، نه آن منع را برطرف می‌کند و نه موضوع را دگرگون می‌سازد. ۲۱۴/۳

۳. سخن عمر بن خطّاب در همین کتاب (۲۰۴/۳) گذشت که در روزگار خلافت خویش گفت: «به علی بن ابی‌طالب سه ویژگی عطا شد که اگر یکی از آن‌ها مرا بود، برایم خوشایندتر از آن بود که شتران سرخ‌موی به من داده شود ... .»

و از همین گونه است سخن عبدالله بن عمر در حدیث صحیحش که با لفظ وی در همین کتاب (۲۰۳/۳) آوردیم. می‌بینید که آن دو این فضیلت‌های سه‌گانه را ویژهٔ امیرالمؤمنین می‌شمارند که کسی دیگر جزوی از آن بهره‌مند نشده است؛ به ویژه که ابن‌عمر در آغاز حدیثش چنین می‌بینند که بهترینِ مردم پس از رسول‌خدا، ابوبکر (۳۰۳)

---

۱. آن سخن را در این مأخذها می‌یابید: فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۲/۷ [۱۵/۷])؛ عمدة القاری (۵۹۲/۷ [۱۷۶/۱۶])؛ نُزُل الأبرار (ص۳۷ [ص۷۴]).

۲. جمع تبرّعی، جمعی است میان دو یا چند آیه یا روایت از پیش خود و از روی پسند شخصی بدون آن‌که دلیل و گواهی بر آن باشد. (غ.)

و سپس عمر هستند و با این حال، ابوبکر را در حدیثِ در و دریچه، با امیرالمؤمنین علیه‌السلام شریک نمی‌شمارد.

اگر حدیث [دریچهٔ] ابوبکر در روزگار صحابه که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همسخن بودند و سخن وی را می‌شنیدند، جایگاهی از درستی داشت، چنین شیوهٔ گفتاری از عمر و پسرش سرنمی‌زد.

افزون بر این، آن گفتار [در مورد دریچهٔ ابوبکر] ـ به فرض که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد ـ در روزهای بیماری وی بیان شده است. پس چه تفاوتی است میان آن و «حدیث استخوان کتف و دوات»[1] که در کتاب‌های صحیح و مسند روایت گشته است؟ چرا ابن‌تیمیّه به برخی ایمان دارد و به برخی کفر می‌ورزد؟

و فراوان فاصله است میان حدیث کتف و دوات، و حدیثِ گشودن دریچه برای ابوبکر. حدیث نخست در روز پنج‌شنبه بیان گشت، چنان که همگان پذیرفته‌اند؛ و سخن ابن‌عبّاس برکسی پوشیده نیست که گفت: «روز پنج‌شنبه؛ و چه روز پنج‌شنبه‌ای!» پس گرداگرد رسول خدا دربارهٔ آن حدیث، چند و چون کردن را روا دانستند و پیامبر آنان را خطاب فرمود: «نزد من ستیزه کردن روا نیست؛ مرا رها کنید، که آن چه در آنم، بهتر از آن چیزی است که مرا به آن فرامی‌خوانید.» در همین روز بود که ایشان سفارش نمود تا مشرکان را از جزیرة العرب بیرون کنند و اعطای توشهٔ راه به هیأت‌های دیدارکننده را به همان گونه که خود اعطا می‌نمود، سفارش فرمود. (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سَعْد: ص۷۶۳ [۲۴۲/۲]) امّا آنان دربارهٔ همهٔ این‌ها، آن چه را که در مورد حدیث استخوان کتف و دوات گفتند، بر زبان نراندند!

و امّا در بارهٔ حدیث بستنِ دریچه‌ها؛ در اللّمعات آمده است: «میان حدیث بستن درها و حدیث [دریچهٔ] ابوبکر ناسازگاری نیست؛ زیرا فرمان دادن به بستن درها و گشودن

---

۱. کتف، استخوانی پهن در شانه حیوان است که به دلیل کمبود کاغذ، روی آن می‌نوشته‌اند. گرچه این حدیث در متون فارسی به حدیث قلم و دوات مشهور شده، روشن است که مقصود از کتف، چیزی است که روی آن می‌نوشته‌اند. از این رو، آن را با همین عنوان کتف و دوات باقی نهادیم. (ن.)

درِ خانهٔ علی، در آغازِ کار و هنگام بنای مسجد بود، امّا فرمان بستن دریچه‌ها، مگر دریچهٔ ابوبکر، در پایان کار و هنگام بیماری پیامبر بود که از عمرش سه روز یا کمتر باقی مانده بود.»[1]

۲۱۵/۳

عینی (عمدة القاری: ۷/ ۵۹۲ [۱۶/ ۱۷۶]) گوید: «حدیث بستن درها مربوط به پایان زندگانی پیامبر بوده، یعنی همان هنگام که ایشان به مردم فرمان داد که جز ابوبکر را به امامتِ [نماز جماعت] نگیرند.»

(۳۰۴)

همگان برآنند که روز وفات رسول خدا ﷺ دوشنبه بوده و از این رو، حدیث دریچه در روز جمعه یا شنبه بیان گشته؛ و به طبیعت حال، بیماری ایشان رفته رفته شدّت می‌یافته است. پس این حدیث چه ویژگی دارد که همانند حدیث استخوان کتف و دوات، از آن همه چند و چون که افراد تقدیس کنندهٔ کسی [= عمر] که آن سخن را دربارهٔ آن گفت، بی‌بهره مانده است؟ من سببش را می‌دانم؛ ستاره‌شناس هم می‌داند، و آن کودن نیز می‌داند. از همه بهتر، ابن‌عبّاس می‌داند که گفته است: «تمام مصیبت آن بود که به اختلاف و دودستگی دچار شدند و هیاهوگری‌شان اجازه نداد که رسول خدا ﷺ برایشان آن نامه را بنویسد.»

از دیگر چیزهایی که ابن‌تیمیّه [منهاج السّنة: ۴/ ۱۰۳] در این حدیث دروغ شمرده، این سخن رسول خدا ﷺ است: «تو ولیّ هر مؤمن پس از من هستی.»[2] وی گفته است: «همهٔ حدیث‌شناسان برآنند که این، ساختگی است.»

پاسخ: در این مقام، شایسته آن بود که وی می‌گفت: «همهٔ حدیث‌شناسان برآنند که این، صحیح است.» امّا وی را خوش افتاده که صحّت آن را بپوشانَد و چنان که عادت او است، با شیوهٔ خود در نادرست جلوه دادن، آن را زشت و ناهنجار بنمایانَد. آیا وی می‌پندارد آن پیشوایان حدیث که این روایت را با ذکر سند آورده‌اند، از حدیث‌شناسان نیستند؟ این در

۱. بنگرید به: حاشیهٔ الجامع الصحیح تِرمِذی: ۲/ ۲۱۴.

۲. این حدیث برابر با توضیح جناب مؤلف در پانوشت ص ۲۹۷ ترجمه، در نقل ابن‌تیمیّه، اندکی اختلاف دارد. (ن.)

حالی است که در میان این افراد، امام مذهب وی، احمد بن حنبل [المسند: ۶۰۶/۵] قرار دارد که آن را با سند صحیح و راویانی که همه ثقه‌اند، آورده است. وی این روایت را از عبدالرّزّاق، از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از مُطَّرِف بن عبدالله، از عمران بن حُصَین نقل نموده که گفت: «رسول‌خدا سپاهی را روان نمود و علی بن ابی‌طالب را فرماندهِ آن فرمود. در این سفر، علی کاری انجام داد که چهار تن از اصحاب محمّد هم‌پیمان گشتند تا کار وی را به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گزارش دهند. رسم بود که چون از سفر بازمی‌گشتیم، نخست نزد رسول‌خدا می‌رفتیم و بر او سلام می‌گفتیم. پس آنان بروی درون شدند و یکی از آن‌ها برخاست و گفت: ‹ای رسول‌خدا! همانا علی چنین و چنان کرد.› پیامبر از وی روی گردانید. سپس فرد دوم برخاست و گفت: ‹ای رسول‌خدا! همانا علی چنین و چنان کرد.› پیامبر از وی نیز روی گردانید. آن‌گاه، فرد سوم برخاست و گفت: ‹ای رسول‌خدا! همانا علی چنین و چنان کرد.› سپس فرد چهارم برخاست و گفت: ‹ای رسول‌خدا! همانا علی چنین و چنان کرد.›

(۳۰۵) پیامبر در حالی که چهره‌اش دگرگون شده بود، به فرد چهارم روی نمود و فرمود: ‹علی را واگذارید! علی را واگذارید! علی را واگذارید! همانا علی از من است و من از اویم؛ و او ولیّ هر مؤمن پس از من است.›

۲۱۶/۳ این را حافظ ابویَعْلیٰ موصلی [المسند: ۲۹۳/۱] از عبیدالله بن عمر قواریری و حسن بن عمر جرمی و معلّی بن مهدی، همگی از جعفر بن سلیمان، روایت کرده است.

نیز آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۸۰/۱۲]؛ ابن‌جَرِیر طبری، ضمن صحیح شمردن آن؛ ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۲۹۴/۶)؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۱/۲ [۱۱۶/۳])؛ بَغَوی (مصابیح السنّة: ۲۷۵/۲ [۱۷۲/۴]) بدون ذکر آغاز آن؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۴۴/۷ [۳۸۱/۷])؛ سیوطی [جامع الأحادیث: ۳۵۲/۴]؛ متّقی هندی (کَنْزُ العُمّال: ۱۵۴/۶ و ۳۰۰ [۶۰۸/۱۱]) ضمن صحیح دانستن آن؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۲۲ [ص۵۶]).

شکل دیگر روایت

[پیامبر به آن فرد فرمود:] «از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ همانا علی از من است و من از اویم؛ و او ولیّ هر مؤمن پس از من است.»

آن حدیث را با همین لفظ، این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: تِرمِذی (الجامع الصحیح: ۲۲۲/۲ [۵۹۰/۵]) با سندی صحیح که همهٔ راویانش ثقه هستند؛ به همین گونه، نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۲۳ [ص۱۰۹])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۱۱/۳ [۱۱۹/۳])[1] که آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز صحّتش را تصدیق کرده است؛ ابوحاتِم سِجِسْتانی؛ محبّ‌الدّین (الرّیاض النَّضِره: ۷۱/۲ [۱۱۵/۳])؛ ابن‌حَجَر (الإصابه: ۵۰۹/۲) که سند آن را قوی دانسته؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۱۵۲/۶ [۵۹۹/۱۱]) آمده ـ؛ بَدَخشی (نُزُل الأبرار: ص۲۲ [ص۵۵]). (۳۰۶)

سند دیگر این روایت

ابوداوود طَیالِسی [المسند: ص۳۶۰]، از شُعبه، از ابوبَلْج، از عَمْرِو بْنِ میمون، از ابن‌عبّاس روایت نموده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی فرمود: «تو ولیّ هر مؤمن پس از من هستی.» البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۴۵/۷ [۳۸۱/۷]) چنان که بارها گذشت، این سند صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند.

پس اگر این حافظان و برجستگان، بیرون از دایرهٔ حدیث‌شناسان هستند، اسلام ابن‌تیمیّه را بدرود باد؛ و اگر در زمرهٔ کسانی نیستند که رأیشان اتّفاق نظر را مخدوش می‌کند، پس بر معرفت ابن‌تیمیّه خاکِ نیستی باد؛ و اگر وی آن گاه که این ادّعا را نموده، آگاه نبوده که اینان آن حدیث را با ذکر سند روایت نموده‌اند، پس آفرین به توانمندی‌اش در حدیث؛ و اگر نه آن است و نه این، پس مرحبا به راستگویی و امین بودنش بر امانت‌های پیامبر!

---

۱. عبارت «از علی چه می‌خواهید؟» در لفظ حاکم، تکرار نشده است.

این بخشی اندک از سخنان باطلِ برساختهٔ ابن‌تیمیّه بود و اگر می‌خواستیم همهٔ گمراهی‌ها، دروغ‌ها، خودرأیی‌ها و دروغ‌بستن‌های وی را در کتاب منهاج البدعه بیاوریم، باید بار دیگر هر چهار مجلّد آن را برمی‌نوشتیم و همراه آن، چند مجلّد در پاسخش می‌نگاشتیم. من بیانی نیافتم که از حقیقت حال این مرد حکایت کند و آن را نزد دانشوران نمایان سازد؛ تنها به این سخن ابن‌حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه: ص۸۶ [ص۱۱۴]) بسنده می‌کنم که گفته است: ۲۱۷/۳

«ابن‌تیمیّه بنده‌ای بود که خداوند او را به خود وانهاد و گمراه و کور و کر و خوار نمود. پیشوایانی که تباهیِ کار وی و دروغ بودن سخنانش را آشکار کرده‌اند، به این مطلب تصریح نموده‌اند و هر که خواهد بدان دست یابد، باید سخن پیشوای مجتهد، ابوالحسن سبکی را که همگان در پیشوایی و بزرگی و رسیدنش به جایگاه اجتهاد همداستان بوده‌اند، مطالعه کند؛ نیز باید گفتار فرزند وی تاج، و همچنین شیخ امام عزّ بن جماعه، و دیگر هم‌روزگاران ایشان از شافعیان و مالکیان و حنفیان را بنگرد. اعتراض ابن‌تیمیّه تنها به صوفیّهٔ متأخّر محدود نشده، بلکه به کسانی چون عمر بن خطّاب و علی بن ابی‌طالب رضی الله عنهما نیز اعتراض نموده است.

(۳۰۷) حاصل آن که سخن وی را ارزش و بهایی نباشد؛ بلکه در هر جای سنگلاخ و ناهمواری فروافکنده شود و اعتقاد بر آن است که او بدعت‌گذار، گمراه، گمراه‌گر، و غلوّپیشه بوده است. خداوند با عدل خویش با وی رفتار فرماید و ما را از مانندِ روش و عقیده و رفتار او در امان دارد؛ آمین!»

سخن ابن‌حَجَر بدین جا می‌رسد:

«ابن‌تیمیّه بر آن بوده که خداوند دارای جهت است، و در اثبات این مطلب رساله‌ای دارد. از سخن صاحبان این مذهب، لازم می‌آید که خدا جسم و دارای جهت رویارو و مکان قرار گرفتن باشد. چه بسا گاه خود وی به این مطالب نیز تصریح نموده که آن را

به وی نسبت داده‌اند؛ به ویژه که نسبت دهندهٔ این سخن به وی، از پیشوایان اسلام بوده که بر بزرگی و پیشوایی و دینداری‌اش اتّفاق نظر داشته‌اند و ثقه، عادل، برگزیده، محقّق، و دقّت‌ورز بوده و هیچ سخنی را جز با دقّت و تحقیق و احتیاط بسیار و جست و جو، بیان نمی‌نموده، به ویژه اگر چیزی را به مسلمانی نسبت می‌داده که مقتضای آن، کفر و از دین برگشتن و گمراهی و هدر شدن خونش بوده است.»

«وای بر هر دروغزن گناه‌پیشه‌ای که آیات خداوند را که بر او خوانده می‌شود، می‌شنود و سپس به حال تکبّر [بر کفر خویش] اصرار می‌ورزد، گویا که هرگز آن را نشنیده است. پس او را به عذابی دردناک مژده ده!» [جاثیه/۷ و ۸]

هفت) البدایة و النهایه[1]

۲۱۸/۳ آن چه را که در این کتاب از اشتیاق‌ورزی در دروغ و حرص‌ورزی بر تهمت و ناسزا و عیب‌جویی بی‌دلیل یافت می‌گردد، فراموش مکن [و به یاد بسپار] و کسانی که هدف این سخنان باطل و گزافه قرار دارند، تنها شیعیان هستند. بدین سان، ابن‌کَثیر کتاب خویش را از سادگی تاریخ به صحنهٔ تاخت و تاز ستمگرانه و گرایش‌های گروه‌گرایانه و سر فرودآوردن در برابر فرمان احساس و جز آن تبدیل نموده که فضای پاک را تیره سازد و صلح و آرامش را بر هم زند و اتّحاد امّت را بگسلد.

افزون بر این، وی با اهل بیت علیهم‌السلام ستیز و دشمنی سخت ورزیده تا آن جا که هرگاه (۳۰۸) به فضیلتی صحیح از یکی از ایشان دست یافته یا نام و یاد یگانه‌ای از آنان در میان آمده، آن فضیلت را با ایراد و دروغ‌شماری و نادرستی، نشانه رفته؛ و بر آن کس هجومی گسترده آورده است. همهٔ این‌ها افزون بر گرایش‌های اموی او است که بس مایهٔ نفرت است. اکنون نمونه‌هایی را از آن چه وی آورده، یاد می‌کنیم:

یک) ابن‌کَثیر گوید: «ابن‌اسحاق و جز او، از نویسندگان کتاب‌های سیره و تاریخِ نبردها، یاد کرده‌اند که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان علی و خود پیوند برادری بست و در این

---

۱. تألیف حافظ عمادالدّین ابوالفداء ابن‌کَثیر دمشقی (د. ۷۷۴).

زمینه، حدیث‌های فراوان رسیده که هیچ یک از آن‌ها صحیح نیست؛ زیرا برخی دارای سند ضعیف هستند و برخی متن سست و نااستوار دارند.»

وی (البداية و النهاية: ۲۲۳/۷ [۲۵۰/۷]) این سخن را آورده و در همان (۳۳۵/۷ [۳۷۱/۷]) پس از روایت نمودن آن حدیث از طریق حاکم، گفته است: «در درستی این حدیث، نظر است.»

پاسخ: هرگاه خوانندگان به آن چه در همین کتاب (۱۱۲/۳-۱۲۵ و ۱۷۴) گذشت، بنگرند و دریابند که این حدیث دارای طریق‌های فراوان صحیح و راویانی ثقه است و پیشوایان و حافظان و نویسندگان کتاب‌های سیره، بر روایت نمودن و صحیح شمردنش اتّفاق نظر دارند، بهای سخن این مرد و میزان درستیِ آن را می‌شناسند و آگاه می‌شوند که تأمّل در صحّت این حدیث، وجهی ندارد، مگر انگیزه‌های شخصی ابن‌کَثیر و خروشش در دشمنی ورزیدن با اهل بیت که برخاسته از گرایش‌های اموی او است؛ همو که در پایتخت امویان رشد و تربیت یافته و از گرایش‌های هواپرستانه آنان اثر پذیرفته و از عیب‌جویی در افتخارات سرور این امّتْ پس از پیامبرش که پذیرفتهٔ همگان است، [به هیچ رو] دست نمی‌کشد. پس او را وانهید تا همراه هوا و هوس خویش، بتازد!

۲۱۹/۳

دو) ابن‌کَثیر حدیث متواتر و صحیح «مرغ بریان» را که پیشوایان حدیث به تواتر و صحّتش اطمینان دارند، یاد نموده و سپس با این سخن خویش در البداية و النهاية (ص۳۵۳ [ص۳۹۰]) از آن رهایی جُسته است: «در مجموع، در بارهٔ درستیِ این حدیث، تأمّلی به دل راه می‌یابد، گرچه طریق‌های آن فراوان است؛ و خدا داناتر است!»

پاسخ: این قلبی است که خداوند بر آن مُهر نهاده؛ وگرنه پس از وجود همهٔ شرط‌های صحّت در این حدیث، دیگر چنین تأمّلی چه وجهی دارد؟ این از بدعت‌ها نیست که یکی از مردم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دیگران محبوب‌تر باشد و کسی را حقّ نقد و اعتراض بر آن نیست؛ چه رسد به کسی چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام که پیشینه و فضیلت‌هایش

(۳۰۹)

انکارشدنی نیست و جان پیامبر و پسرعموی وی و برادرش در میان همهٔ مردم است؛ و نزدیکی و تقرّب و جایگاه و ویژگی‌اش نزد پیامبر، و نیز سخت کوشی‌اش در راه دین راستِ مستقیم آن حضرت[ﷺ]، از چیزهای آشکاری است که هیچ پرده‌ای آن را نمی‌پوشانَد. به زودی، شما را از این حدیث و طریق‌های فراوان و صحیح آن آگاه می‌کنیم و در آن جا، به شما می‌نمایانیم که تأمّل در درستی این حدیث، علامت اموی بودن و نشانهٔ زنگار قلب و پیروی از هوا و هوس است.

سه) ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۳۵۵/۷ [۳۹۲/۷]) گوید: «آن چه برخی از عوام پندارند و بلکه میان بسیاری از ایشان شهرت یافته که علی ساقی حوض [کوثر] است، هیچ بنیادی ندارد و از طریق پسندیدهٔ درخورِ اعتمادی روایت نگشته؛ و آن چه ثابت گشته، آن است که رسول خدا ﷺ خود، مردم را [از حوض کوثر] می‌نوشانَد.»

پاسخ: خوانندگان گمان نکنند که این، تنها پنداری از اندیشهٔ عوام است؛ بلکه این مرد در حکم قطعیِ خویش دچار دروغ و بهتان گشته، چرا که این حدیث به طریق پسندیدهٔ درخور اعتماد روایت گشته و آن را حافظانِ دقیق استوار با ذکر سند روایت کرده و بدان سر تسلیم فرود آورده‌اند.

بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۱/۲.

چهار) ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۳۳۴/۷ [۳۷۰/۷]) حدیثی صحیح را با سند امام احمد و تِرمِذی در بارهٔ اسلام امیرالمؤمنین و این که وی نخستین اسلام آورنده و نمازگزار بوده، نقل کرده و سپس گفته است: «این حدیث از هر جهت که روایت شده، صحیح نیست؛ و در این که وی نخستین اسلام آورندهٔ این امّت است، حدیث‌های بسیار رسیده که هیچ یک از آن‌ها صحّت ندارد ... .»

پاسخ: آیا کسی نیست که از این مرد بپرسد چرا این حدیث از هیچ جهتی صحیح نیست، حال آن که همهٔ طریق‌های آن صحیح و راویانش ثقه هستند و حافظان به

درستیِ آن حکم نموده‌اند و نویسندگان کتاب‌های سیره، بر آن اتّفاق نظر دارند و میان صحابۀ نخستین و تابعینِ ایشان به نیکی، پذیرفته شده است؟

ما اگر به همین گفتار بسنده کنیم، خوانندگان می‌پندارند که آن نیز همسان ادّعای ابن‌کَثیر بدون دلیل است ـ خداوند ما را از مثل آن در امان دارد! ـ و روشنیِ حقیقت بر آنان پوشیده می‌مانَد؛ پس وجهۀ همّت خود ساختیم تا اندکی از آن چه را که بر مدّعای ما دلالت می‌کند، بیاوریم؛ گرچه به سبب اختصار، ما را مجال نیست که بسیاری از آن را یاد کنیم.

۳۱۰
۲۲۰/۳

سخنان صریح پیامبر

۱. رسول خدا ﷺ فرمود: «نخستین کس از شما که در کنار حوض بر من وارد می‌شود، کسی است که پیش از همۀ شما اسلام آوَرْد، یعنی علی بن ابی‌طالب.»

این را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۳۶/۳ [۱۴۷/۳]) با ذکر سند آورده و صحیح شمرده است. نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۸۱/۲) آن را با ذکر سند روایت نموده است. همچنین در الإستیعاب (۴۵۷/۲ [۱۰۹۱/۳]) و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۸/۳ [۲۲۹/۱۳]) یافت گردد.

همین حدیث در لفظ دیگر چنین آمده است: «نخستین کس از این امّت که در کنار حوض بر من وارد می‌شود، کسی است که پیش از همۀ آنان اسلام آوَرْد، یعنی علی بن ابی‌طالب.»

(السّیرة الحلبیّه: ۲۸۵/۱ [۲۶۸/۱]؛ السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان: ۱۸۸/۱ [۹۱/۱] در حاشیۀ السّیرة الحلبیّه)

در لفظ دیگر چنین آمده است: «نخستین کس از مردم که در کنار حوض بر من وارد می‌شود، کسی است که پیش از همۀ آنان اسلام آوَرْد، یعنی علی بن ابی‌طالب.»

(مناقب علیّ بن ابی‌طالب تألیف فقیه ابن‌مَغازِلی [ص۱۶]؛ المناقب خوارزمی [ص۵۲])

۲. رسول خدا ﷺ به فاطمه فرمود: «تو را به ازدواج کسی درآوردم که بهترینِ امّت من و داناترین و خردمندترینِ ایشان است و پیش از همۀ آنان اسلام آورده است.»

بنگرید به: همین کتاب: ۹۵/۳.

۳. رسول خدا ﷺ به فاطمه فرمود: «همانا علی نخستین کس از اصحاب من است که اسلام آوَرْد ـ یا: دیرینه‌ترینِ امت من در اسلام‌آوری است ـ.»

این حدیث صحیح است.

بنگرید به: همین کتاب: ۹۵/۳.

۴. رسول خدا ﷺ دست علی را برگرفت و فرمود: «همانا این، نخستین کس است که به من ایمان آوَرْد و نخستین کس است که در روز قیامت، دست مرا بفشارَد؛ و او صدّیق بزرگ است.»

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۳/۲ و ۳۱۴.

(۳۱۱) ۵. از ابوایّوب روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرآینه هفت سال فرشتگان بر من و علی درود فرستادند؛ زیرا ما نماز می‌گزاردیم و همراه ما، جز ما، کسی نبود که نماز بگزارَد.»

(مناقب فقیه ابن‌مَغازِلی [ص۱۴]، با دو سند؛ اُسدالغابه: ۱۸/۴ [۹۴/۴]؛ المناقب خوارزمی [ص۵۳] ـ در آن آمده است: «[گفتند:] ‹ای رسول خدا! چرا چنین است؟› فرمود: ‹زیرا همراه من، از مردان جز او کسی نبود [که اسلام آورده باشد].›» ـ؛ الفردوس بمأثور الخطابِ دیلمی [۴۳۳/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۲۳۰/۱۳] از نقض العثمانیه تألیف اسکافی: ۲۵۸/۳؛ فَرائدُ السِّمْطَین: باب چهل و هفتم [۲۴۲/۱])

۶. ابن‌عبّاس گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «نخستین کس که همراه من نماز گزارْد، علی بود.» (فَرائدُ السِّمْطَین: باب ۴۷ [۲۴۵/۱] به چهار طریق)

۷. معاذ بن جبل گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای علی! من با پیامبری بر تو چیره هستم و پس از من نبوّتی نیست. و تو با هفت ویژگی بر مردم چیره هستی و هیچ یک از قریش نتواند در آن‌ها بر تو حجّت آورَد: تو نخستینِ آنانی که به خداوند ایمان آورده؛ و بیش از همهٔ ایشان به پیمان خدا وفادار هستی؛ و بیشتر از همهٔ آنان، کارهای خدا را بر عهده می‌گیری... .» (حِلیة الأولیاء: ۶۶/۱) ۲۲۱/۳

۸. ابوسعید خُدْری گوید که رسول‌خدا ﷺ در حالی که بر میان شانه‌های علی نواخت، فرمود: «ای علی! تو دارای هفت ویژگی هستی که هیچ کس در روز قیامت در آن‌ها بر تو حجّت نیاورَد: تو نخستینِ کسانی هستی که به خداوند ایمان آوردند؛ و بیش از همهٔ ایشان به پیمان خدا وفادار هستی؛ و بیشتر از همهٔ آنان، کارهای خدا را بر عهده می‌گیری ... .» (حِلیة الأولیاء: ۶۶/۱)

۹. در حدیث ابوبکر هُذَلی و داوود بن ابی‌هند [از] شعبی، از رسول‌خدا ﷺ روایت شده که در بارهٔ علی علیه‌السلام فرمود: «این، نخستین کس است که به من ایمان آورْد و دعوتم را تصدیق کرد و همراه من نماز گزارد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۶/۳ [۲۲۵/۱۳])

۱۰. ابوبکر و عمر از فاطمه خواستگاری نمودند و رسول‌خدا ﷺ به آن دو پاسخ منفی داد و فرمود: «به چنین کاری فرمان نیافته‌ام.» سپس علی از او خواستگاری نمود و پیامبر فاطمه را به همسری وی درآورْد و به فاطمه فرمود: «تو را به همسری کسی درآوردم که پیش از همهٔ امّت اسلام آورْد.» (۳۱۲)

این حدیث را گروهی از صحابه روایت نموده‌اند، از جمله: اسماء بنت عُمَیس، امّ‌اَیمَن، ابن‌عبّاس، و جابر بن عبدالله. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۷/۳ [۲۲۸/۱۳])

سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «من بندهٔ خدا و برادر رسول‌خدا و صدّیق اکبر هستم؛ این را پس از من هیچ کس ادّعا نکند، مگر آن که دروغگو و افترازن باشد. هر آینه من هفت سال پیش از مردم، همراه رسول‌خدا نماز خواندم؛ و من نخستین کسی بودم که با وی نماز گزاردم.»

سند این روایت از طریق ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۶۵/۱۲] و نسائی [خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۲۵] و ابن‌ماجه [سنن ابن ماجه: ۴۴/۱] و حاکم [المستدرک علی الصحیحین:

۱۲۱/۳] و طبری (تاریخ الأمم و الملوک ۲۱۳/۲ [۳۱۰/۲]) صحیح است و راویانش ثقه هستند.

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۴/۲.

۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «من نخستین مردی هستم که همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اسلام آورد.»

این را ابوداوود با سند صحیح آورده، چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۸/۳ [۲۲۸/۱۳]) آمده است.

۳. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «من نخستین کسی هستم که همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اسلام آورد.»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۳۳/۴) با ذکر سند آورده است.

۴. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «من نخستین کسی هستم که همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد.»

۲۲۲/۳ این را احمد و حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد [۱۰۳/۹]) با ذکر سند آورده‌اند و هَیثَمی گفت: «راویان آن، راویان حدیث صحیح هستند، مگر حَبّهٔ عرنی که ثقه شمرده شده است.» (۳۱۳) نیز آن را ابوعمر (الإستیعاب: ۴۵۸/۲ [۱۰۹۵/۳])؛ و ابن‌قُتَیبه (المعارف: ص۷۴ [ص۱۶۹]) از طریق ابوداوود، از شُعبه، از سلمة بن کُهَیل، از حَبّه، از علی علیه‌السلام روایت نموده‌اند. این سند صحیح است و راویانش ثقه هستند.

۵. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «هفت سال پیش از آن که مَردم اسلام آورَند، اسلام آوردم.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۸/۲ [۱۰۰/۳])

۶. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «هفت سال پیش از آن که کسی از این امّت خدای را عبادت کند، همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خداوند را عبادت کردم.» (المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۱۱۲/۳ [۱۲۱/۳])

۷. از حکیم، غلام زاذان، روایت شده که از علی شنیده است: «هفت سال پیش از

مردم نماز گزاردم؛ و ما سجده می‌کردیم و رکوع نمی‌کردیم؛ و نخستین نمازی که در آن، رکوع به جای آوردیم، نماز عصر بود.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۸/۳ [۲۲۹/۱۳])

۸. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «پنج سال پیش از آن که کسی از این امّت خداوند را عبادت نماید، خدای را عبادت کردم.» (الإستیعاب: ۴۴۸/۲ [۱۰۹۵/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۵۸/۲ [۱۰۰/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۸۸/۱ [۲۷۱/۱])

۹. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «هفت سال پیش از مردم، ایمان آوردم.» (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۳ [ص۲۹])

۱۰. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «جز خودم، از این امّت کسی را نمی‌شناسم که پس از پیامبرمان [پیش از دیگران] خداوند را عبادت کرده باشد؛ نُه سال پیش از آن که کسی (۳۱۴) از این امّت خداوند را عبادت نماید، خدای را عبادت کردم.» (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۳ [ص۲۷])

۱۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز صفّین ضمن خطبه‌ای فرمود: «پسرعموی پیامبرتان در میان شما و پیش رویتان است و شما را به فرمانبری از پروردگارتان فرامی‌خوانَد و به سنّت پیامبرتان ـ صلّی الله علیه ـ رفتار می‌نماید؛ کسی که، پیش از هر مرد مسلمانی نماز گزارده با دیگران برابر نیست، و کسی در نماز گزاردنم همراه رسول خدا بر من پیشی نجُسته است.» (کتاب نَصر [وقعة صفّین]: ص۳۵۵ [ص۳۱۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۳/۱ [۲۴۸/۵])

۱۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام سه بار فرمود: «بارخدایا! از این امّت، جز پیامبرت کسی را نمی‌شناسم که پیش از من، تو را عبادت کرده باشد.» سپس فرمود: «هرآینه پیش از آن که مردم نماز بگزارند، نماز گزاردم.» در لفظ دیگر آمده است: «پیش از آن که کسی نماز بگزارَد، ... .»

این را احمد [مسند احمد: ۱۶۰/۱]؛ ابویَعْلیٰ؛ بَزّار؛ طَبَرانی [المعجم الأوسط: ۴۴۴/۲]؛

هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۲/۹) ضمن آن که سندش را حسن شمرده؛ و شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و هشتم [۲۴۷/۱]) با ذکر سند روایت نموده‌اند.

۱۳. علی علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «همانا خواه در روزگار خلفای پیشین و خواه امروز، سزاوارترین کس برای حکمرانی بر این امّت، کسی است که به رسول‌خدا از همه نزدیک‌تر، به کتاب خدا از همه داناتر، در دین از همگان فقیه‌تر، نخستینِ آنان در اسلام آوردن، و برترینشان در جهاد کردن باشد.» (وقعة صفّینِ ابن‌مُزاحِم: چاپ مصر: ص۱۶۸ [ص۱۵۰]). ۲۲۳/۳

۱۴. در حدیثی از علی علیه‌السلام آمده است: «به خدا سوگند! به تحقیق که من نخستین کسی بودم که دعوت پیامبر را راست شمردم؛ پس نخستین کسی نخواهم بود که بر آن دروغ بندد.»

(المحاسن و المساوئ: ۳۶/۱ [ص۵۰]؛ أخبار الدول و آثار الأُول قَرَمانی [۳۰۸/۱] در حاشیهٔ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲۱۸/۱)

(۳۱۵) ۱۵. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روز دوشنبه مبعوث گشت و من روز سه‌شنبه اسلام آوردم.»

(مجمع الزّوائد: ۱۰۲/۹؛ أخبار الدول و آثار الأُول قَرَمانی: ۲۱۵/۱ [۳۰۵/۱]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۲ [ص۱۲۰] ؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۱۲ [ص۱۵۶]؛ إسعاف الرّاغبین: ص۱۴۸)

۱۶. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «همانا آن گاه که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را به ایمان به خداوند و توحید دعوت فرمود، ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به وی ایمان آورده، دعوتش را تصدیق نمودیم و چند سال تمام بر این حال ماندیم، حال آن که در هیچ منزلگاهی، ساکنی از مردم عرب، جزما خدا را عبادت نمی‌کرد.» (وقعة صفّینِ ابن‌مُزاحِم: ص۱۰۰ [ص۸۹])

۱۷. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز صفّین، خطاب به یاران معاویه[1] فرمود: «وای بر شما!

---

۱. در متن کتاب چنین آمده؛ اما با مراجعه به وقعة صفین روشن می‌شود که مقصود، شماری از یاران خود امام است که بعدا از وی جدا شدند و به نام خوارج شناخته گشتند. (ن.)

من نخستین کسی هستم که [در فتنه‌های پس از پیامبر ﷺ] به عمل به کتاب خدا فراخوانْد و نخستین کسی هستم که این دعوت را اجابت نمود.» (وقعة صفّینِ نَصر: ص۵۶۱ [ص۴۹۰])

۱۸. معاذۀ عدویّه دختر عبدالله گوید که از علی بن ابی‌طالب بر منبر رسول خدا ﷺ شنیده است: «من صدّیق اکبر هستم که پیش از ایمان آوردن ابوبکر، ایمان آوردم و پیش از اسلام آوردنش، اسلام آوردم.»

بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۴/۲.

۱۹. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که در اردوگاه صفّین بیان فرمود، چنین گفت: «آیا می‌دانید که همانا خداوند در کتاب خویش، پیشگام را بر پسگام برتری بخشیده و هرآینه هیچ یک از این امّت، در ایمان به خدا و رسولش بر من پیشی نگرفته است؟» گفتند: «آری.»

بنگرید به: همین کتاب: ۱۹۵/۱.

۲۰. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «سه سال پیش از آن که کسی از مردم همراه رسول خدا ﷺ نماز بگزارَد، همراه او نماز گزاردم.»

این را احمد با دو سند روایت نموده است.

(۳۱۶) ۲۱. علی علیه السلام در روز شورا، ضمن حدیثی که پیشتر آوردیم، فرمود: «آیا در میان شما کسی هست که پیش از من، به یگانگی خداوند ایمان آورده باشد؟» گفتند: «نه!» [فرمود:] «آیا از شما، جز من، کسی هست که به سوی دو قبله نماز گزارده باشد؟» گفتند: «نه.»

بنگرید به: همین کتاب: ۱۵۹/۱-۱۶۳. ابن ابی‌الحدید این بخش از حدیث را در زمرۀ روایت‌های نزدیک به متواتر شمرده است.

۲۲۴/۳ ۲۲. در همین کتاب (۲۵/۲) گذشت که علی علیه السلام ضمن بیت‌هایی، در نامه‌اش به معاویه، چنین آورْد:

آن گاه که هنوز کودکی نورسته و نابالغ بودم، در پذیرش اسلام بر شما پیشی گرفتم.

۲۳. ابن طَلحهٔ شافعی (مطالب السّؤول: ص۱۱) این شعر را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاد کرده است:

من برادرِ مصطفی هستم و در نسبم تردیدی نیست. همراه وی پرورش یافتم و دو سبطش فرزندان من هستند.

درحالی پیامبر را تصدیق نمودم که همهٔ مردم در سیاهیِ گمراهی و شرک و تیره‌بختی به سر می‌بردند.

سپس گفته است: «جابر گوید که علی را شنیده که این شعر را برمی‌خواند و رسول‌خدا آن را به گوش گرفته و لبخند زده و فرموده است: ‹ای علی! راست گفتی.›»

سخن سبط پیامبر، امام حسن علیه‌السلام

۲۴. امام حسن علیه‌السلام ضمن خطبه‌ای در مجلس معاویه، چنین فرمود: «ای جماعت! شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید آن کس که امروز دشنامش دادید، به سوی هر دو قبله نماز گزارده است؛ حال آن که تو ای معاویه! به هر دو قبله کافر بودی و گزاردن نماز را گمراهی می‌دانستی و از سرِ کجراهی، لات و عزّی را عبادت می‌کردی؟ شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید که او در هر دو بیعت، بیعت فتح و بیعت رضوان، [با پیامبر] بیعت کرد؛ حال آن که تو ای معاویه! به یکی کافر بودی و دیگری را شکستی؟ شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید که او نخستینِ مردم در ایمان‌آوری بود؛ حال آن که ای معاویه! تو و پدرت از کسانی بودید که [در حال اسلام ظاهری، به فرمان پیامبر] دلشان به دست آورده می‌شد؟» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۱۰۱ [۶/ ۲۸۸])

(۳۱۷) ۲۵. امام حسن علیه‌السلام در خطبه‌ای که در همین کتاب (۱/ ۱۹۸) گذشت، فرموده است: «چون خداوند، محمّد را به پیامبری مبعوث نمود و به رسالت برگزید و کتاب خویش را بر وی نازل فرمود و سپس او را فرمان داد که مردم را به سوی خدا فراخوانَد، پدر من نخستین کسی بود که دعوت خدا و رسولش را اجابت نمود و نخستین کسی بود که ایمان آوَرْد و خدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله را تصدیق کرد. و خداوند در کتاب خویش که بر پیامبر مرسلش نازل

نمود، فرموده است: ‹پس آیا کسی که بر حجّتی روشن از جانب پروردگار خویش است و گواهی از وی به دنبال او است، ...؟› [هود/۱۷] پس جدّ من همان است که بر حجّتی روشن از جانب پروردگار خویش بوده و پدرم آن کس است که به دنبال او و گواهی از وی است.»

رأی صحابه و تابعین در بارهٔ نخستین اسلام آورنده

۱. انس بن مالک گوید: «پیامبرﷺ روز دوشنبه به پیامبری برانگیخته گشت و علی روز سه‌شنبه اسلام آوْرْد.» در لفظ دیگروی آمده است: «پیامبرﷺ روز دوشنبه به پیامبری مبعوث گشت و علی روز سه‌شنبه اسلام آوْرْد.»

آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: تِرمِذی (الجامع الصحیح: ۲۱۴/۲ [۵۹۸/۵])؛ طَبَرانی؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۱۲/۳ [۱۲۱/۳])؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۳۲/۳ [۱۰۹۵/۳])؛ ابن‌اثیر (جامع الأصول [۴۶۷/۹])، چنان که در خلاصه‌اش تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۷۱/۳ [۳۱۵/۳]) آمده؛ حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و هفتم [۲۴۴/۱]). نیز عراقی در تقریب الأسانید و ترتیب المسانید بدان اشاره نموده و در این مأخذها نیز یافت گردد: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۸/۳ [۲۲۹/۱۳])؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط (ص۶۳ [ص۱۰۸])؛ السّراج المنیر بشرح الجامع الصّغیر (۴۲۴/۲ [۴۵۸/۲])؛ شرح المواهب اللّدنّیّه (۲۴۱/۱). ۲۲۵/۳

۲. بُرَیْدهٔ اسلمی گوید: «به پیامبرﷺ روز دوشنبه وحی فرستاده شد و علی روز سه‌شنبه نماز گزارْد.»

حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۱۲/۳ [۱۲۱/۳]) این روایت را با ذکر سند آورده و آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز صحّتش را پذیرفته است.

۳. زید بن ارقم گوید: «نخستین کسی که همراه رسول‌خدا اسلام آوْرْد، علی بن ابی‌طالب بود.» (۳۱۸)

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری [۳۱۰/۲] با دو سند صحیح و راویان ثقه؛ مسند احمد: ۳۶۸/۴ [۴۹۵/۵]؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۱۳۶/۳ [۱۴۷/۳] ضمن صحیح شمردنش و اقرار ذهبی به آن؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲۲/۲ [۴۸۴/۱])

۴. زید بن ارقم گوید: «نخستین کسی که همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارْد، علی بود.»

این را احمد [مسند احمد: ۴۹۵/۵]؛ و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۷۶/۵] با ذکر سند آورده‌اند، چنان که در مجمع الزّوائد هَیثَمی (۱۰۳/۹) آمده و او گفته است: «راویان احمد، راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری هستند.» نیز ابوعمر (الإستیعاب: ۴۵۹/۲ [۱۰۹۵/۳]) آن را با ذکر سند روایت نموده است.

۵. زید بن ارقم گوید: «نخستین کسی که پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خداوند ایمان آورْد، علی بن ابی‌طالب بود.» (الإستیعاب: ۴۵۹/۲)

۶. ابن‌عبّاس گوید: «نخستین کسی که نمازگزارد علی بود.»

(الجامع الصحیحِ ترِمِذی: ۲۱۵/۲ [۶۰۰/۵]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲۴۱/۲ [۳۱۰/۲] با سند صحیح؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲۲/۲ [۴۸۴/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۶/۳ [۲۲۴/۱۳])

۷. ابن‌عبّاس گوید: «علی چهار ویژگی دارد که هیچ کس را نیست: وی نخستین کس در عرب و عجم است که همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارْد ... .»

(المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۱۱/۳ [۱۲۰/۳]؛ الإستیعاب: ۴۵۷/۲ [۱۰۹۰/۳])

(۳۱۹) ۸. مجاهد گوید که ابن‌عبّاس گفته است: «نخستین کسی که همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رکوع به جای آورْد، علی بن ابی‌طالب بود. پس این آیه در بارهٔ وی نازل شد: ‹و نماز را برپا دارید و زکات دهید و با رکوع‌کنان رکوع کنید.› [بقره/۴۳]» (تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۸ [ص۱۳])

۹. ابن‌عبّاس در خطبه‌ای گوید: «[معاویه] پسر هند جگرخوار، از مردمانی پست و فرورتبه از اهل شام یارانی برای خویش، بر ضدّ علی بن ابی‌طالب یافته، یعنی بر ضدّ پسرعمو و داماد رسول خدا و نخستین مردی که همراه او نماز گزارْد.»

۲۲۶/۳ (وقعة صفّینِ ابن‌مُزاحِم: ص۳۶۰ [ص۳۱۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۴/۱ [۲۵۱/۵]؛ جَمهَرة خطب العرب: ۱۷۵/۱ [۳۵۱/۱])

۱۰. ابن‌عبّاس گوید: «خدای تعالی آمرزش‌خواهی برای علی را در قرآن بر هر مسلمانی واجب نموده است، آن جا که فرماید: ‹پروردگارا! ما و آن برادران ما را که به ایمان، بر ما پیشی گرفتند، بیامرز.› [حشر/۱۰] پس هر کس که بعد از علی اسلام آورد، برای او آمرزش می‌خواهد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳ /۲۵۶ [۱۳/ ۲۲۴])

۱۱. ابن‌عبّاس گوید: «نخستین کسی که اسلام آوَرْد، علی بن ابی‌طالب بود.» (الإستیعاب: ۲ /۴۵۸ [۳ /۱۰۹۴]؛ مجمع الزّوائد: ۹ /۱۰۲)

۱۲. ابن‌عبّاس گوید: «پس از خدیجه رضی الله عنها علی نخستین کس از مردم بود که ایمان آوَرْد.»

بنگرید به: الإستیعاب: ۲/ ۴۵۷ [۳/ ۱۰۹۱] و همو گفته که ابوعمر ـ رحمه الله ـ [یعنی خودش] گوید: «هیچ کس در سند این حدیث خدشه نرسانده؛ زیرا صحیح است و راویانش ثقه هستند.» نیز زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۱/ ۲۴۲) آن را صحیح شمرده است. (۳۲۰)

۱۳. ابن‌عبّاس در مکّه، بر کنارۀ زمزم، حدیث می‌گفت و ما نزد وی بودیم. چون سخنش را به پایان بُرد، مردی برخاست و به سوی وی رفت و گفت: «ای ابن‌عبّاس! من مردی از حِمْص از اهالی شام هستم. آنان از علی بن ابی‌طالب ـ رضوان الله علیه ـ بیزاری می‌جویند و او را لعنت می‌کنند.» ابن‌عبّاس گفت: «بلکه خداوند آنان را در دنیا و آخرت لعنت کند و برایشان عذابی خوارکننده فراهم سازد! آیا از آن رو است که خویشاوندی‌اش با رسول خدا صلی الله علیه و آله دور بود و نخستین مرد جهانیان نبود که به خدا و رسولش ایمان آورد و نخستین کسی نبود که نماز گزارْد و رکوع به جای آوَرْد و کارهای نیک انجام داد؟» مرد شامی گفت: «به خدا سوگند! آنان خویشاوندی و پیشینه‌اش را انکار نمی‌کنند؛ جز این که ادّعا می‌نمایند وی مردم را کشته است.» (المحاسن و المساوئ تألیف بیهقی: ۱/ ۳۲۰ [ص ۴۳])

۱۴. عفیف گوید: «در دوران جاهلیّت به مکّه آمدم و می‌خواستم برای خانواده‌ام، از جامه‌ها و عطر مکّه خرید نمایم. پس نزد عبّاس بن عبدالمُطَّلب رفتم که مردی بازرگان بود. نزد او نشسته بودم و به کعبه می‌نگریستم. خورشید به فراز آسمان برآمده بود؛ سپس

اوج گرفت و روی به رفتن نهاد که دیدم جوانی آمد و چشم به آسمان افکنْد و برابر کعبه ایستاد. سپس اندکی گذشت که نوجوانی آمد و در سمت راست او بایستاد. آن گاه، پس از زمانی کوتاه، زنی آمد و پشت سرآن دو ایستاد. جوان به رکوع رفت و آن نوجوان و زن نیز به رکوع رفتند. جوان قامت راست کرد و آن نوجوان و زن نیز قامت راست نمودند. جوان به سجده رفت و آن نوجوان و زن نیز سجده کردند.

گفتم: ‹ای عبّاس! این رویدادی است بزرگ!› عبّاس گفت: ‹آری رویدادی است بزرگ. آیا می‌دانی این جوان کیست؟› گفتم: ‹نه.› گفت: ‹این، محمّد بن عبدالله، برادرزادهٔ من است. آیا می‌دانی این نوجوان کیست؟ این، علی، برادرزادهٔ من است. آیا می‌دانی این زن کیست؟ این، خدیجه دختر خُویلد، همسر آن جوان است. این برادرزاده‌ام به من خبر داده که پروردگارش، پروردگار آسمان و زمین، او را به این دین که بر آن است، فرمان داده است. به خدا سوگند! به تحقیق که بر همهٔ زمین، جز همین سه تن کسی بر این دین نیست.›» ۲۲۷/۳

(خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۳ [ص۲۳]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲۱۲/۲ [۳۱۱/۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۵۸/۲ [۱۰۰/۳]؛ الإستیعاب: ۴۵۹/۲ [۱۰۹۶/۳]؛ عیون الأثر: ۹۳/۱ [۱۲۵/۱]؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲۲/۲ [۴۸۴/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۸۸/۱ [۲۷۰/۱]) (۳۲۱)

۱۵. سلمان فارسی گوید: «نخستین کس از این امّت که کنار حوض، بر پیامبر این امّت درآید، نخستینشان در اسلام‌آوری، یعنی علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه است.»

(الإستیعاب: ۴۵۷/۲ [۱۰۹۰/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۱۰۲/۹). هَیثَمی راویان این حدیث را ثقه شمرده است. اسکافی در نقض العثمانیّه؛ ابوعمر (الإستیعاب [۱۰۹۰/۳])؛ عراقی در شرح تقریب الأسانید و ترتیب المسانید: ۸۵/۱)؛ و قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّة: ۴۵/۱ [۲۱۶/۱]) سلمان فارسی را از کسانی شمرده‌اند که روایت کرده علی نخستین اسلام‌آورنده است.

۱۶. ابورافع گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز روز دوشنبه نماز گزارْد و خدیجه در پایان آن نماز نهاد و علی در روز سه‌شنبهٔ فردای آن، نماز گزارْد.»

این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۰/۱] با ذکر سند آورده، چنان که در شرح المواهب

اللّدنّیّه (۲۴۰/۱) آمده است. نیز در عیون الأثر (۹۲/۱ [۱۲۴/۱]) روایت گشته است. همچنین این روایت و روایت پیشین را در الرّیاض النَّضِره (۱۵۸/۲ [۹۹/۳])؛ و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۸/۳ [۲۲۹/۱۳]) توان یافت.

۱۷. ابورافع گوید: «پیش از آن که کسی نماز بخوانَد، علی هفت سال و چند ماه، به صورت پنهان نماز گزارْد.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: «طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۰/۱]؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۳/۹)؛ حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب چهل و هفتم [۲۴۳/۱]).

(۳۲۲) ۱۸. ابوذر غِفاری؛ وی را از کسانی شمرده‌اند که روایت کرده علی نخستین اسلام‌آورنده است.

(الإستیعاب: ۴۵۶/۲ [۱۰۹۰/۳]؛ تقریب الأسانید و ترتیب المسانید؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۵/۱؛ المواهب اللّدنّیّه: ۴۵/۱ [۲۱۶/۱])

۱۹. خبّاب بن أَرَتّ گوید: «علی را دیدم که پیش از همهٔ مردم، همراه پیامبر نماز می‌خوانْد و در آن ایّام، به بلوغ کامل رسیده بود.» (نقض العثمانیه تألیف اسکافی؛ [شرح نهج‌البلاغه تألیف ابن أبی الحدید: ۲۳۴/۱۳]

وی را در الإستیعاب (۴۵۶/۲ [۱۰۹۰/۳]) و المواهب اللّدنّیّه (۴۵/۱ [۲۱۶/۱]) از کسانی شمرده‌اند که روایت کرده علی نخستین اسلام‌آورنده است.

۲۰. مقداد بن عمرو کِنْدی؛ وی را از کسانی شمرده‌اند که روایت کرده علی نخستین اسلام‌آورنده است، چنان که در الإستیعاب (۴۵۶/۲)؛ تقریب الأسانید و ترتیب المسانید؛ طرح التثریب فی شرح التقریب (۸۵/۱)؛ المواهب اللّدنّیّه (۴۵/۱) آمده است.

۲۲۸/۳ ۲۱. جابر بن عبدالله انصاری گوید: «پیامبر ﷺ روز دوشنبه به پیامبری مبعوث گشت و علی روز سه‌شنبه نماز گزارْد.»

طبری (۲۱۱/۲ [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۱۰/۲])؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر (۲۲/۲ [۴۸۴/۱])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۸/۳ [۲۲۹/۱۳]). نیز ابوعمر و عراقی و قَسْطَلانی او را از کسانی شمرده‌اند که روایت کرده علی نخستین اسلام‌آورنده است.

۲۲. ابوسعید خُدْری روایت نموده که علی بن ابی‌طالب نخستین اسلام‌آورنده بوده است.

(الإستیعاب: ۴۵۶/۲ [۱۰۹۰/۳]؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۵/۱ ؛ المواهب اللّدنّیه: ۴۵/۱ [۲۱۶/۱])

۲۳. حُذَیفة بن یمان گوید: «ما سنگ می‌پرستیدیم و شراب می‌نوشیدیم، حال آن که علی که چهارده ساله بود، همراه پیامبر شب و روز به نماز می‌ایستاد و در آن روزگار، قریش رسول خدا ﷺ را دشنام می‌دادند و جز علی، کسی از او دفاع نمی‌کرد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۶۰/۳ [۲۳۴/۱۳]) (۳۲۳)

۲۴. عمر بن خطّاب؛ عبدالله بن عبّاس گوید: «جماعتی نزد عمر بودند و از افراد پیشتاز در اسلام آوردن یاد می‌نمودند. شنیدم که عمر گفت: ‹امّا علی؛ پس من از رسول خدا شنیدم که در بارهٔ وی سه ویژگی را بیان فرمود که آرزو داشتم یکی از آن‌ها مرا بود؛ و اگر چنین می‌شد، برایم دوست‌داشتنی‌تر از هر چیزی بود که آفتاب برآن بتابد. من و ابوعُبَیده و ابوبکر و گروهی از اصحاب پیامبر حضور داشتیم که پیامبر ﷺ بر پشت شانهٔ علی ؓ زد و به وی فرمود: "ای علی! تو نخستینِ مؤمنان در ایمان آوردن و نخستینِ مسلمانان در اسلام آوردن هستی و نزد من همان جایگاه را داری که هارون نزد موسی داشت."›»

(نقض العثمانیه تألیف اسکافی؛ المناقب خوارزمی [ص۵۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۵۸/۳ [۲۳۰/۱۳])

۲۵. عبدالله بن مسعود گوید: «نخستین مطلبی که در بارهٔ رسالت رسول خدا ﷺ دانستم، آن بود که همراه عموهایم به مکّه آمدم و ... .» سپس همانند همان سخن عفیف را آورده که در همین کتاب (۲۲۶/۳) یاد شد. (نقض العثمانیه تألیف اسکافی)

۲۶. ابوایّوب انصاری؛ طَبَرانی با ذکر سند از وی آورده که گفت: «نخستین کس از مردم که اسلام آورْد، علی بن ابی‌طالب بود.»

(طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۵/۱ ؛ شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۴۲/۱)

۲۷. ابومُرازم یَعْلیٰ بن مُرّه؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۴۲/۱) او را از کسانی شمرده که علی را نخستین اسلام‌آورنده دانسته‌اند.

۲۸. هاشم بن عتبهٔ مِرْقال گفته است: «ای امیرالمؤمنین! تو بیش از همگان با رسول خدا پیوند خویشاوندی داری و پیشینه و سابقه‌ات در اسلام از همه بیشتر است.» (۳۲۴)

(وقعة صفّین: ص۱۲۵ [ص۱۱۲]؛ جَمهَرة خطب العرب: ۱۵۱/۱ [۳۲۳/۱])

۲۹. در گفتاری از هاشم بن عُتْبَه در روز صفّین آمده است: «همانا پیشوای ما نخستین کسی است که همراه رسول خدا نماز گزارْد و در دین خدا از همه کس آگاه‌تر و به [جانشینی] رسول خدا از همگان سزاوار است.»

(وقعة صفّین: ص۴۰۳ [ص۳۵۵]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲۴/۶ [۴۴/۵]؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۱۳۵/۳ [۳۸۴/۲]) ۲۲۹/۳

نیز هاشم در روز صفّین چنین سرود:

من با پسرعموی والای احمد همراه هستم که رسول خدا هدایت را با وی آغاز کرد؛
همو که نخستین تصدیق‌گر وی و نمازگزار بود و با کافران به جهاد برخاست تا همهٔ کوشش خود را در این راه به کار بست. (کتاب صفّینِ نصر ابن مُزاحِم: چاپ مصر، ص۳۷۱ [ص۳۲۷])

۳۰. مالک بن حارث اشتر در خطبه‌ای گفته است: «همراه ما پسرعموی پیامبرمان و شمشیری از شمشیرهای خداوند، علی بن ابی‌طالب، است که با رسول خدا نماز گزارْد و هیچ مردی پیش از وی نماز نگزارْد و تا زمانی که به کهنسالی رسید، او را هیچ گونه نادانی و بیهودگی جوانی و خطا و لغزشی نبود؛ و در دین خدا فقیه و به حدود الاهی دانا است.»

(وقعة صفّین: ص۲۶۸ [ص۲۳۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۴۸۴/۱ [۱۹۰/۵]؛ جَمهَرة خطب العرب: ۱۸۳/۱ [۳۵۹/۱])

۳۱. عَدیّ بن حاتم در خطبه‌ای معاویه را خطاب ساخت و گفت: «تو را فرامی‌خوانیم

به سوی کسی که پیشینهٔ نیک‌اش، از همهٔ امّت برتر است؛ و نتایج کارهایش برای اسلام، از همگان نیکوتر است.»

(۳۲۵) (وقعة صفّین: ص۲۲۱ [ص۱۹۷]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۶/ ۲ [۵/ ۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۴۴/۱ [۲۱/ ۴])

همین سخن در لفظ ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۲۴/ ۳ [۳۶۷/ ۲]) چنین آمده است: «همانا پسرعمویت سرور مسلمانان و در پیشینهٔ نیک از همهٔ آنان برتر است.»

۳۲. عَدیّ بن حاتم در خطبه‌ای دیگر گوید: «اگر علی را بر شما برتری‌ای است که، شما را همانند آن فضیلت نیست؛ پس تسلیم وی گردید، وگرنه [= اگر برتری او را باور ندارید] درباره برتری او ستیز و بحث نمایید. به خدا سوگند! اگر از لحاظ دانش به کتاب و سنّت باشد، او از همهٔ مردم به آن دو داناتر است؛ و اگر از لحاظ اسلام باشد، او برادر پیامبر و در اسلام سرآمد است.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۰۳/۱ [۱۰۶/۱])

۳۳. محمّد بن حنفیّه؛ سالم بن ابی‌جعد گوید: «به محمّد بن حنفیّه گفتم: ‹آیا ابوبکر نخستینِ امّت در اسلام آوردن بود؟› گفت: ‹نه.›» (الإستیعاب: ۴۵۸/ ۲ [۱۰۹۵/ ۳])

هرگاه ثابت شود که ابوبکر نخستین اسلام آورنده نیست، پس پیش‌تر بودن اسلام آوردن علی علیه‌السلام [از همه] متعیَّن است [چون احتمال دیگری مطرح نیست].

۳۴. طارق بن شهاب احمسی در سخنی گوید: «سپس گفتم: ‹آیا علی را واگذارم که نخستینِ مؤمنان در ایمان آوردن به خداوند، و پسرعمو و وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟ این [گناهی] بزرگ‌تر است.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۶/۱ [۲۲۶/۱])

۳۵. عبدالله بن هاشم مِرْقالْ در خطبه‌ای گفته است: «ای مردم! همانا هاشم در راه فرمان بردن از پسرعموی رسول خدا جهاد نمود؛ همان کسی که پیش از همگان به پیامبر ایمان آورْد و در دین خدا از همه داناتر است.» (وقعة صفّین: ص۴۰۵ [ص۳۵۶])

(۳۲۶) ۲۳۰/۳

۳۶. عبدالله بن حجل گفته است: «ای امیرالمؤمنین! تو در میان ما نخستین کس

هستی که ایمان آوردی و واپسینِ ما هستی که با پیامبر خدا [پیش از مرگ دیدار داشتی].» (الإمامة و السّیاسه: ۱۰۳/۱ [۱۰۷/۱]؛ وقعة صفّین)

۳۷. ابوعُمْرَه بشیر [بن عمرو][1] بن مِحْصَن در میان گروهی از یاران علی و معاویه گفت: «پیشوای من شایسته‌ترینِ همهٔ آفریدگان برای خلافت است، هم از لحاظ فضیلت و دینداری و هم پیشینه در اسلام و خویشاوندی با رسول خدا.» (وقعة صفّین: ص۲۱۰ [ص۱۸۷])

۳۸. عبدالله بن خبّاب بن أَرَتّ؛ ابن قُتَیبه گفته است که گروهی از خوارج که بر علی شوریدند، در حال حرکت، به مردی برخوردند که همسرش را بر الاغی سوار کرده، آن را پیش می‌راند. آنان از فرات عبور کردند و به سوی او رفتند و به وی گفتند: «تو کیستی؟» گفت: «من مردی مؤمن هستم.» گفتند: «دربارهٔ علی بن ابی‌طالب چه می‌گویی؟» گفت: «می‌گویم که وی امیرالمؤمنین و نخستین کس از مسلمانان است که به خدا و رسولش ایمان آورد.» گفتند: «نام تو چیست؟» گفت: «من عبدالله پسر خبّاب بن أرت، صحابی رسول خدا ﷺ، هستم.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۲۲/۱ [۱۲۶/۱])

۳۹. عبدالله بن بُرَیْده گوید: «نخستین مردانی که اسلام آوردند، علی بن ابی‌طالب و سپس جمعی سه نفره: ابوذر، بُرَیْده، و پسرعموی ابوذر بودند.»

این را محمّد بن اسحاق مدنی (بخش نخست المغازی [ص۱۳۸]) آورده است.

۴۰. محمّد بن ابی‌بکر در بخشی از نامه‌ای به معاویه نوشت: «نخستین کسی که اسلام را پذیرفت و به سوی خدا روی آورد و دعوت پیامبر را راست شمرد و با او همراهی نمود و اسلام آورد و بدان تسلیم گشت، برادرش و پسرعمویش، علی بن ابی‌طالب، بود ... وی نخستین کسی بود که اسلام آورد و نیّتش از همهٔ مردم راست‌تر بود ... وای بر تو! خود را با علی برابر می‌شماری که وارث رسول خدا و وصیّ او و پدرِ فرزندانش و (۳۲۷)

۱. عبارت درون قلاب، از اصل مأخذ افزوده شد. (غ.)

نخستینِ مردم در پیروی از وی و واپسینِ ایشان در دیدار با او است که پیامبر با او راز می‌گفت و در کارش وی را شریک می‌ساخت.» (وقعة صفّین: ص۱۳۳ [ص۱۱۸])

۴۱. عَمْرِو بْنِ حمق به علی گفت: «تورا به سبب پنج ویژگی دوست می‌دارم: همانا تو پسرعموی رسول‌خدا هستی؛ نخستین کسی هستی که به او ایمان آورد ـ در لفظ دیگر آمده است: و در گرویدن به اسلام از همهٔ مردم پیشتری ـ؛ پدرِ نسلی هستی که از رسول‌خدا در میان ما باقی است؛ و در میان مردان مهاجر، بیشترین سهم را در جهاد داری.»

(وقعة صفّین: ص۱۱۵ [ص۱۰۳]؛ جَمهَرة خطب العرب: ۱۴۹/۱ [۳۲۱/۱])

۴۲. سعید بن قیس هَمْدانی در صفّین چنین رجز خواند:

۲۳۱/۳

این علی است، پسرعموی مصطفی، که در میان دعوت شدگان به اسلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر را پذیرفت.

این است امامِ [به حق] که به گمراهان اعتنایی ندارد.[۱]

۴۳. عبدالله بن ابی‌سفیان در پاسخ ولید گفت:

پس از محمّد، عهده‌دار زمامداری، علی است که در همهٔ عرصه‌ها با او همراه بود.

او، وصیّ به‌حق و همتای رسول‌خدا و نخستین کسی است که با وی نماز گزارد و دل و جانش برای پذیرش اسلام نرم شد.

(نقض العثمانیه تألیف اسکافی) حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۴۸ [ص۱۲۷]) این شعر را از فضل بن عبّاس دانسته است.

(۳۲۸)

۴۴. خزیمة بن ثابت انصاری؛ عراقی (شرح تقریب الأسانید و ترتیب المسانید: ۸۵/۱)؛ و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۴۲/۱) وی را از کسانی شمرده‌اند که علی را نخستین اسلام آورنده دانسته‌اند؛ و این شعر او را در بارهٔ علی، از مرزبانی نقل کرده‌اند:

آیا وی نخستین کسی نیست که رو به قبلهٔ شما نماز گزارد و از همگان به قرآن و سنّت‌ها داناتر است؟

---

۱. بنگرید به: نقض العثمانیه تألیف اسکافی، چنان که در شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۹/۳ [۲۳۲/۱۳]) آمده است. دیگران این رجز را از قیس بن سَعْد بن عُباده دانسته‌اند.

چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳/ ۲۵۹ [۱۳/ ۲۳۱]) آمده، اسکافی در نقض العثمانیه، این شعر را از او یاد کرده است:

در میان بستگان رسول‌خدا تنها او وصیّ وی است و از دیرباز تکسوارش بوده است.

سوگند به خدای صاحب‌نعمت! همو در میان همۀ مردم، مگر برگزیده و برتر زنان [= حضرت خدیجه]، نخستین کسی است که نماز گزارد.

نیز حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۱۴ [۳/ ۱۲۴]) آن دو شعر را از وی یاد نموده و پیش از آن‌ها این شعر را از او آورده است:

اگر ما با علی بیعت کنیم، در همۀ فتنه‌های بیم‌انگیز، ابوالحسن ما را کفایت کند.

او را سزاوارترینِ مردم بر خودشان و چیره‌دست‌ترینشان در فهم قرآن و سنّت‌ها یافتیم.[1]

۴۵. کَعْب بن زهیر؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۱/ ۲۴۲) از قصیدۀ وی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام این بیت‌ها را آورده است:

همانا علی آن مبارک‌جانی است که به کارهای نیکو شهرت دارد.

داماد پیامبر و بهترینِ همۀ مردم است و هرکه به فخرفروشی قصد او کند، در این مفاخره مغلوب وی گردد.

نخستین کسی بود که پیش از همۀ بندگان همراه پیامبر امّی نماز گزارد، حال آن که مردم به پروردگار جهانیان کفر می‌ورزیدند.[2]

(۳۲۹) ۴۶. ربیعة بن حارث بن عبدالمُطَّلب؛ گروهی از برجستگان، بیت‌هایی را از او یاد کرده‌اند و دیگران آن را از جز او دانسته‌اند. آن بیت‌ها چنین است:

۳/ ۲۳۲

گمان نداشتم که زمامداری از بنی‌هاشم و سپس از ابوالحسن بگردد [و به دیگری رسد]!

مگر او نخستین کسی نیست که رو به قبلۀ مسلمانان نماز گزارد و داناترینِ مردم به آیات قرآن و سنّت‌ها است؟

و مگر او واپسین دیدارکننده با پیامبر [پیش از مرگ] و همان کسی نیست که جبرئیل در غسل و کفن رسول‌خدا کمک‌کنندۀ او بود؟

---

۱. این بیت‌ها ادامه دارد که در الفصول المختاره (۲/ ۶۷ [ص۲۱۶]) یافت گردد.

۲. در این نسخه اشتباهی راه یافته که ما شکل درست آن را آوردیم.

او کسی است که هر صفت نیک که در این مردم هست، در او نیز هست و در این شک نمی‌کنید؛ امّا صفات نیکوی او در این مردم نیست.
چه چیزی شما را از وی بازگرداند؟ بگویید تا ما هم بدانیم! هلا که بیعت شما [با غیرِ او از نخستین] فتنه‌ها بود.

اسکافی در نقض العثمانیه، دو بیت آغازین آن‌ها را یاد کرده و به ابوسفیان[1] بن حرب بن اميّة بن عبدشمس، هنگامی که با ابوبکر بیعت می‌شد، نسبت داده است.
(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۲۵۹ [۱۳/ ۲۳۲])

۴۷. فضل بن ابی‌لهب در پاسخ به قصیدهٔ ولید بن عقبه گفته است:
هلا که بهترینِ مردم پس از محمّد، فرمانروای مردم پس از او است که در معروف و منکر، پیرو وی بود.
همو که برگزیدهٔ پیامبر در نبرد خیبر و نیز فرستادهٔ او به جای ابوبکر و برتر از وی، برای دورافکندن عهد با مشرکان بود.
او نخستین نمازگزارنده و همتای پیامبر و اولین هلاک‌کنندهٔ گمراهان در بدر بود.
این است علیِ نیک؛ کیست که فراتر از او باشد؟ او است ابوالحسن، خویشاوند و داماد پیامبر.

۴۸. مالک بن عُبادهٔ غافقی، هم‌پیمان حمزة بن عبدالمُطَّلب سروده است:
علی را دیدم که هرگاه هماوردی او را به نبرد خوانَد، خواه برهنه‌سر باشد و خواه پوشیده، وی را به درنگ و منتظر وانگذارد.
همو است که در میان امت اسلام نخستین اسلام‌آورنده است و پیش از همگان نماز گزارْد و روزه گرفت و به یکتایی خدا گواهی داد.

۴۹. ابوالاسود دؤلی با این سخنش، طَلحه و زبیر را بیم می‌دهد:
همانا علی پیش چشم شما نمایان است که شیر ژیان با او همانندی کند.
هلا که وی نخستین عبادتگر در مکّه بود، آن گاه که کسی خدا را نمی‌پرستید.[2]

(۳۳۰)

۱. در چاپ‌های پیشین، ابوسلیمان آمده است که برابر با مأخذ آن را تصحیح کردیم. (غ.)
۲. بنگرید به: نقض العثمانیه تألیف اسکافی، چنان که در شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید (۳/ ۲۵۹ [۱۳/ ۲۳۲]) آمده است [در این مأخذ، آن دو بیت به ابوسفیان بن حرب نسبت داده شده است].

۵۰. جُنْدَب بن زهیر در روز صفّین چنین رجز خواند:

این علی است که به حق، هدایت همراه او است. پروردگارا! او را نگاه دار و از دست مگذار!
پروردگار من! او از تو بیم می‌ورزد؛ پس وی را فرابرکش؛ که ما در برابر ستیزه‌جویانش یاری‌اش کردیم.
او داماد پیامبر مصطفی است که از وی فرمان برد و نخستین کسی بود که با او بیعت کرد و از وی پیروی نمود. (کتاب صفّینِ نَصربن مُزاحِم: ص۴۵۳ [ص۳۹۸])

۵۱. زُفَربن یزید[1] بن حُذَیفهٔ اسدی گفته است:

۲۳۳/۳

در خدمت علی و محافظ وی و یاورش باشید؛ که او وصیّ پیامبر و نخستینِ اسلام‌آورندگان نخست است.
اگر در حالی که حوادث ناگوار فراوان است، او را تنها گذارید، دیگر حتّی جایی برای کوچیدن از سرزمین خود نخواهید داشت.[2]

۵۲. نجاشی بن حارث بن کَعْب چنین سروده است:

به آن گمراه قبیلهٔ وائل و آن که روزیِ بد را نیک قرار داد، بگو:
«پسر هند و پیروانش را همانند علی قرار دادی! آیا شرم نمی‌ورزید؟
به سوی علی [بشتابید] که از میان همهٔ جهانیان نخستین پذیرندهٔ دعوت پیامبر بود.
همو که داماد پیامبر است؛ و آن روز که [سختی نبرد] موهای سر را سفید کند، کیست که همانند او باشد؟» (کتاب صفّینِ نَصربن مُزاحِم: ص۶۶ [ص۵۹])

۵۳. جریربن عبدالله بَجَلی گفته است:

خدا بر احمد صلوات فرستد که رسول خداوند فرمانروای جهان است و کامل کنندهٔ نعمت‌ها!
و نیز صلوات فرستد بر آن پاک از پی او که خلیفهٔ ما و استوار و تأیید شده است!
مقصودم علی وصیّ پیامبر است که از سوی او بر گمراهان امّت‌ها شمشیر می‌زند.

(۳۳۱)

او را فضیلت و پیشگامی در اسلام و کرامت‌ها و خویشاوندی با پیامبر است و از خاندانی فرومایه نیست.

---

۱. در برخی از مأخذها، زفیربن زید آمده است.

۲. بنگرید به: نقض العثمانیه تألیف اسکافی، چنان که در شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۹/۳ [۲۳۲/۱۳]) آمده است.

۵۴. عبدالله بن حکیم تمیمی سروده است:

زبیر و طَلحه از آن پس که به گناه بیعت‌شکنی گرانبار شدند، ما را به بیعت با خود فراخواندند.

پس گفتیم: «ما با دستان راست خویش بیعت کرده‌ایم؛ اگر خواهید، دستان چپمان را به بیعت گیرید!

بیعت خویش با علی را شکستید، حال آن که او در مسلمانی در میان شما اوّل است.»

۵۵. عبدالرّحمان بن حنبل / جعل / جُمَحی، هم‌پیمان بنی جُمَح، گفته است:

به هستی‌ام سوگند! اگر با غیرت‌ورز بر حریم دین، به عفاف شهره، توفیق یافته،

پاکدامن از زشتی‌ها، سپیدروی بزرگوار، راستی‌پیشه، ایمان‌آورنده به خدای جبّار از دیرباز،

یعنی ابوالحسن، بیعت کردید، پس او را [با جان و دل]بپذیرید و به پیمانش پایدار باشید؛

که وی همانند کسی نیست که عیب و نقص در مورد او زبانی گویا می‌یابد.

علی وصیّ مصطفی و وزیر و دستیار او و نخستین کسی است که برای خداوند صاحب عرش نماز گزارد و تقوا ورزید. (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام حافظ گنجی: ص۴۸ [ص۱۲۷])

۲۳۴/۳ ۵۶. ابوعمرو عامر شعبی کوفی گفته است: «نخستین کس از مردان که اسلام آوَرْد، علی بن ابی‌طالب بود که نه سال داشت.»

(نقض العثمانیه تألیف اسکافی، چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳ / ۲۶۰ [۲۳۵/۱۳] آمده است.)

۵۷. ابوسعید حسن بصری گوید: «علی نخستین کس پس از خدیجه بود که اسلام آورد.»

این را احمد [فضائل الصّحابه: ۲ / ۵۸۹] از عبدالرّزّاق، از مَعْمَر، از قَتاده، از حسن بصری نقل نموده است. نیز آن را اسکافی در نقض العثمانیه، از عبدالرّزّاق آورده، چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳ / ۲۶۰ [۱۳ / ۲۳۴]) آمده است.

(۳۳۲) حجّاج در حالی که گروهی از تابعین نزدش بودند و از علی بن ابی‌طالب یاد شده

بود، به حسن [بصری] گفت: «ای حسن! تو چه می‌گویی؟» گفت: «چه بگویم؟ او نخستین کس بود که به سوی قبله نماز گزارْد و دعوت رسول خدا را پاسخ گفت؛ و همانا علی را نزد پروردگارش جایگاهی ویژه و با رسولش پیوندی نزدیک است؛ و هرآینه او را پیشینه‌ای است که هیچ کس نتواند آن را رد کند.» حجّاج سخت خشمگین گشت و از تخت خویش برخاسته، به یکی از غرفه‌ها درون شد.

مردی به حسن [بصری] گفت: «چرا نمی‌بینیمت که علی را ستایش نمایی و امتیازهایش را یاد کنی؟» گفت: «چگونه چنین کنم، حال آن که از شمشیرِ حجّاج خون می‌چکد؟ همانا علی نخستین کس بود که اسلام آورْد؛ و همین شما را بس است.»

(نقض العثمانیه تألیف اسکافی، چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۸/۳ [۲۳۱/۱۳] آمده است.)

۵۸. امام محمّد بن علی باقر فرمود: «نخستین کسی که به خداوند ایمان آورْد، علی بن ابی‌طالب بود که یازده سال داشت.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۶۰/۳ [۲۳۵/۱۳])

۵۹. قَتادة بن دعامهٔ اکمه بصری گوید: «پس از خدیجه، علی نخستین کسی بود که اسلام آورْد.»

این را چنان که دانستید، احمد با ذکر سند آورده و قَسْطَلانی (المواهب اللّدنیّه: ۴۵/۱ [۲۱۶/۱]) قَتاده را از کسانی شمرده که علی را نخستین اسلام آورنده دانسته‌اند؛ و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۴۲/۱) آن را پذیرفته است.

۶۰. محمّد بن مسلم، معروف به ابن‌شهاب[1] [زُهْری]؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه: ۴۵/۱) وی را از کسانی شمرده که علی را نخستین اسلام آورنده دانسته‌اند و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۴۲/۱) آن را پذیرفته است.

---

۱. منسوب به جدِّ جدّش.

۶۱. ابوعبدالله محمّد بن منکدر مدنی گوید: «علی نخستین کسی بود که اسلام آوَرْد.»

(۳۳۳) (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۳ [۲/ ۳۱۲]؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲/ ۲۲ [۱/ ۴۸۴])

۶۲. ابوحازِم سلمة بن دینار مدنی گوید: «علی نخستین کسی بود که اسلام آوَرْد.»

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۳؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲/ ۲۲)

۶۳. ابوعثمان ربیعة بن ابی‌عبدالرّحمان مدنی گوید: «علی نخستین کسی بود که اسلام آوَرْد.»

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۳؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲/ ۲۲)

۲۳۵/۳ ۶۴. ابونضر محمّد بن سائب کَلْبی گوید: «علی نخستین کسی بود که اسلام آوَرْد؛ وی در حالی که نُه سال داشت، اسلام آوَرْد.»

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۳؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲/ ۲۲)

۶۵. محمّد بن اسحاق گوید: «نخستین مردی که به رسول خدا ﷺ ایمان آوَرْد و با او نماز گزارْد و او را در آن چه از سوی خداوند بروی وحی شده بود، صادق شمرد، علی بن ابی‌طالب بود که آن روز ده سال داشت[1] و از جملهٔ نعمت‌هایی که خداوند به علی بن ابی‌طالب بخشید، آن بود که پیش از اسلام در دامان رسول خدا ﷺ بود.»

نیز وی گفته است: «برخی از دانشوران یاد نموده‌اند که رسول خدا ﷺ هنگام نماز به درّه‌های مکّه می‌رفت و علی بن ابی‌طالب همراهش بیرون می‌شد؛ و پیامبر این کار را از عمویش ابوطالب و دیگر عموها و سایر خویشانش پنهان می‌نمود. پس در آن جا نماز می‌گزاردند و در پایان روز بازمی‌گشتند. تا هنگامی که خداوند می‌خواست، بر همین شیوه ماندند. سپس روزی ابوطالب به سراغ آنان رفت، در حالی که هر دو مشغول نماز بودند؛ پس به رسول خدا ﷺ گفت: ‹ای برادرزاده! این دین چیست؟› ... .»

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۳؛ السیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۱/ ۲۶۴ و ۲۶۵ [۱/ ۲۶۲

۱. در الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر (۲/ ۲۲) به نقل از ابن‌اسحاق، آمده است: «یازده سال داشت.»

(۳۳۴) و ۲۶۳]؛ السیرة النبویه تألیف ابن‌سیّدالنّاس: ۹۳/۱ [۱۲۵/۱]؛ الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۲۲/۲؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۶۰/۳ [۲۳۵/۱۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۸۷/۱ [۲۷۰/۱])

۶۶. جنید بن عبدالرّحمان گوید: «از حوران به دمشق آمدم تا مستمرّی‌ام را بگیرم. پس نماز جمعه را گزاردم و از باب الدّرج بیرون شدم. آن جا پیرمردی را دیدم که وی را ابوشیبهٔ قصّه‌گو می‌خواندند و برای مردم قصّه می‌گفت. وی مردم را به [سوی بهشت به] رغبت افکند و ما در رغبت افتادیم؛ [از دوزخ] بیم داد و ما گریستیم. چون سخنش به پایان رسید، گفت: ‹بیایید مجلسمان را با لعن ابوتراب پایان دهیم!› پس ابوتراب علیه‌السلام را لعن نمودند. کسی که سمت راست من قرار داشت، به من روی نمود. او را گفتم: ‹ابوتراب کیست؟› گفت: ‹علی بن ابی‌طالب، پسرعموی رسول‌خدا و همسر دخترش و نخستین کسی که اسلام آوَرْد و پدرِ حسن و حسین.› گفتم: ‹این قصّه‌گو را چه رسیده است؟› پس به سوی وی رفتم و او گیسوو مویی بلند داشت. گیسویش را با دستم گرفتم و بر صورتش سیلی زدم و سرش را به دیوار کوبیدم. وی فریاد کشید و نگهبانان مسجد گردآمدند و ردای مرا بر گردنم افکندند و کشیدند تا نزد هشام بن عبدالملک بردند؛ حال آن که ابوشَیبه پیشاپیش من حرکت می‌کرد. پس بانگ برداشت: ‹ای امیرالمؤمنین! امروز برای قصّه‌گوی تو و قصّه‌گوی پدران و نیاکانت، ماجرایی سنگین رخ داد.› هشام گفت: ‹چه کس با تو چنین کرد؟› گفت: ‹این.›

هشام که بزرگان مردم نزدش بودند، به من روی نمود و گفت: ‹ای ابویحیی! چه هنگام آمدی؟› گفتم: ‹دیروز؛ و در راه حرکت به سوی امیرالمؤمنین بودم که هنگام نماز (۲۳۶/۳) جمعه شد. پس نماز گزاردم و از باب الدّرج بیرون شدم که دیدم این پیرمرد ایستاده، قصّه می‌گوید. پس نزد وی نشستم، او خوانْد و ما شنیدیم. برخی مردم را [به بهشت] تشویق نمود و برخی مردم را [از دوزخ] بیم داد. سپس دعا نمود و ما آمین گفتیم. در پایان سخنش گفت: "بیایید مجلسمان را با لعن ابوتراب پایان دهیم." من پرسیدم: "ابوتراب

کیست؟" کسی گفت: "علی بن ابی‌طالب، نخستین اسلام آورنده و پسرعموی رسول‌خدا و پدر حسن و حسین و همسر دختر پیامبر." پس ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! [حتّی] اگر این فرد درباره یکی از خویشاوندانت چنین سخنی می‌گفت و او را چنین لعن می‌نمود، باز هم به همین گونه [خشم خویش را] بر وی فرود می‌آوردم. پس چگونه به سبب [لعنِ] داماد رسول‌خدا و همسر دخترش خشمگین نگردم؟› هشام گفت: ‹او بدکاری انجام داد.›» (تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر: ۳/ ۴۰۷ [۴/ ۲۷]) (۳۳۵)

این بود شماری از سخنان صریح پیامبر و گفتارهای رسیده از امیرالمؤمنین و صحابه و تابعین در این زمینه که علی نخستین کسی بود که اسلام آوُرد. این گفتارها از صد سخن درمی‌گذرد. بر این‌ها بیفزایید آن چه را که در همین کتاب (۲/ ۳۰۶) گذشت که امیرالمؤمنین پیشتاز این امّت است. نیز به آن‌ها بیفزایید آن چه را که در همین کتاب (۲/ ۳۱۲) آوردیم که علی ـ صلوات الله علیه ـ صدّیق این امّت و صدّیق اکبر است.

پس آیا اکنون جوازی برای عناد و حق‌ستیزی ابن‌کَثیر در برابر این حقیقت مسلّم، و این سخن وی می‌یابید (؟): «این حدیث از هر وجه که روایت گشته، صحیح نیست.» و آیا این گفتار وی جایگاهی از راستی دارد (؟): «هرآینه چنین رسیده که نخستین اسلام آورنده ... .» پس اگر چنین روایتی درست نباشد، چه چیز درست است؛ و اگر هیچ یک از آن‌ها صحیح نباشد، پس بهای آن کتاب‌ها که آکنده از آن هستند، چیست؟

«نه چنین است؛ این سخنی است که او گوینده‌ٔ آن است [و حقیقت و اثری ندارد] و فرارویشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.» [مؤمنون/۱۰۰]

می‌بینید که آن مرد همه‌ٔ این سخنان و گفتارهای صریح و فراوان را که به گفته‌ٔ حافظان دقیق و استوار، صحیح هستند، با یک سخن گزنده و نیش‌دار، باطل جلوه می‌دهد؛ حال آن که در کتاب تاریخ خویش، برای اثبات هر چیزی که خوشایندش باشد، به سندهای مرسل و گسیخته و خبرواحد و نقل از ناشناسان و کسانی که معلوم نیست از کدام قبیله‌اند، اعتماد می‌ورزد!

دنباله

مأمون در حجّت‌آوری خویش بر چهل فقیه و مناظره با آنان، در بارۀ این که امیرالمؤمنین سزاوارترین مردم به خلافت است، گفت: «ای اسحاق [بن ابراهیم]! آن گاه که خداوند رسولش را مبعوث فرمود، کدام یک از کارها برتر بود؟» [اسحاق گوید:] گفتم: «خالصانه [به توحید و رسالت] شهادت دادن.» گفت: «آیا پیشتازی در اسلام آوردن، کار برتر نبوده است؟» گفتم: «آری.» گفت: «این آیه را در کتاب خدا بخوان که فرماید: ‹و پیشی‌گیرندگان؛ آن پیشی‌گیرندگان؛ آنانند نزدیک‌داشتگان.› [واقعه/ ۱۰ و ۱۱] و جز این نیست که مراد از آن، کسی است که در اسلام پیشتاز باشد. پس آیا کسی را می‌شناسی که پیش از علی اسلام آورده باشد؟» گفتم: «ای امیرالمؤمنین! همانا علی در حالی اسلام آوَرْد که نوسال بود و بر وی تکلیفی به اسلام آوردن نبود؛ امّا ابوبکر هنگامی اسلام آوَرْد که کامل‌مردی بود و بر وی تکلیف روا بود.» گفت: «مرا بگو که کدام یک از آن‌ها زودتر اسلام آوَرْد؛ سپس در بارۀ نوجوانی و کمال با تو سخن می‌گویم.» گفتم: «با این شرط که می‌گویی، علی پیش از ابوبکر اسلام آوَرْد.» گفت: «خوب؛ اکنون مرا از اسلام علی بازگوی، آن گاه که اسلام آوَرْد: یا چنین بوده که رسول‌خدا ﷺ او را به اسلام فراخوانده و یا خود، به الهام از سوی خدا چنین کرده است.» پس من سر در زیر افکندم. مأمون به من گفت: «ای اسحاق! مگو که الهام بوده؛ زیرا او را بر رسول‌خدا ﷺ برتری خواهی داد، چرا که رسول‌خدا تا زمانی که جبرئیل از جانب خدای تعالی نزدش آمد، اسلام را نمی‌شناخت.» گفتم: «آری؛ البتّه رسول‌خدا او را به اسلام فراخوانْد.» گفت: «ای اسحاق! هنگامی که رسول‌خدا ﷺ او را به اسلام فراخوانْد، آیا جز این بود که یا به فرمان خدا چنین کرد و یا از پیش خود دست به چنین کاری زد؟» من سر در زیر افکندم. مأمون گفت: «ای اسحاق! به رسول‌خدا نسبت نده که از پیش خود دست به چنین کاری زده باشد؛ چرا که خداوند فرماید: ‹من از کسانی نیستم که چیزی را از پیش خود انجام دهند.› [ص/ ۸۶]» گفتم: «آری ای امیرالمؤمنین! البتّه او را به فرمان خدا، به اسلام فراخوانْد.»

(۳۳۶)

۲۳۷/۳

گفت: «پس آیا صفت خدای جبّار ـ نامش بزرگ باد! ـ چنین است که پیامبرانش را مکلّف سازد تا کسی را که تکلیفی بر او روا نیست، به دین فراخوانند؟» گفتم: «به خدا پناه می‌برم.» گفت: «ای اسحاق! بر پایهٔ این سخن خویش که علی در حالی که کودک بود و تکلیفی بر وی روا نبود، اسلام آورْد، آیا چنین می‌بینی که رسول خدا ﷺ مکلّف بود که کودکان را به چیزی بیش از حدّ توانشان فراخوانَد؟ پس اگر آنان را در ساعتی فرامی‌خوانْد و آنان بعد از ساعتی، مرتدّ می‌گشتند، آیا در ارتداد خویش هیچ گناهی نکرده بودند و [اجرای] حکم [ارتداد از سوی] رسول ﷺ بر آنان روا نبود؟ آیا نزد خویش جایز می‌شماری که چنین چیزی را به رسول خدا ﷺ نسبت دهی؟» گفتم: «به خدا پناه می‌برم.» (العِقد الفرید: ۴۳/۳ [۵۸/۵])

(۳۳۷) ابوجعفر اسکافی معتزلی (د.۲۴۰) در نقض العثمانیه گوید: «هرآینه همگان روایت نموده‌اند که علی افتخار می‌کرد که در اسلام پیشی جسته و پیامبر ﷺ روز دوشنبه به پیامبری مبعوث گشت و علی روز سه‌شنبه اسلام آورْد؛ و این‌که او می‌گفت: ‹هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم.› و همواره می‌گفت: ‹من نخستین اسلام آورنده هستم.› و به این افتخار می‌کرد و دوستان و ستایندگان و شیعیانش در روزگار وی و پس از وفاتش، این ویژگی را مایهٔ افتخار وی می‌شمردند. این موضوع بیش از هر مشهوری شهرت دارد و ما پیشتر در بارهٔ آن، گوشه‌ای از مطلب را بیان کردیم و در گذشته تا امروز کسی را نیافته‌ایم که اسلام آوردن علی عليه‌السلام را سبک و کم‌ارزش بشمارَد یا مدّعی شود که اسلام آوری وی، اسلام آوردن نوجوانی ناآزموده و کودکی کوچک بوده است. شگفت آن است که کسانی چون عبّاس و حمزه در انتظار ابوطالب و عمل او بمانند تا از نظر وی پیروی کنند؛ امّا فرزند وی، علی، با او مخالفت نماید، آن هم بدون هیچ امیدواری یا بیمناکی؛ و اندکی را بر فراوانی، و خواریِ [ظاهری] را بر سرافرازیِ [مادّی] ترجیح دهد، بی‌آن که دانایی ورزد و سرانجامِ کار را بداند! چگونه جاحظ و هواداران عثمان این را انکار می‌کنند که رسول خدا ﷺ علی را به اسلام فراخوانْد و تصدیق کردنِ دعوتش را بر عهدهٔ وی نهاد؟

در خبر صحیح[۱] روایت گشته که در آغاز دعوت و پیش از آشکار شدنِ کلمه و سخن اسلام و رواج آن در مکّه، پیامبر به علی فرمان داد تا برایش خوراکی بپزد و فرزندان عبدالمُطَّلب را نزد وی فراخوانَد. پس علی برای وی خوراکی پخت و آنان را نزد وی فراخواند. آن روز ایشان بیرون رفتند و رسول خدا ﷺ به سبب سخنی که عمویش ابولهب گفت، آنان را انذار نفرمود. پس پیامبر در روز دوم علی را مکلّف فرمود که همانند همان خوراک را بپزد و بار دوم آنان را دعوت نماید. او چنین کرد و آنان را فراخوانْد. پس غذا خوردند و سپس پیامبر ﷺ با ایشان سخن گفت و آنان را به اسلام فراخوانْد و علی را نیز همراه ایشان دعوت نمود، زیرا وی از فرزندان عبدالمُطَّلب بود. آن گاه، تضمین نمود که هریک از ایشان که او را پشتیبانی نماید و بر عقیده‌اش وی را یاری کند، او را برادر خود در دین و وصیّ خویش پس از مرگش و خلیفهٔ خود پس از خویش گردانَد. همهٔ آنان سر باززدند و تنها او دعوت پیامبر را اجابت نمود و گفت: ‹من تو را بر دینی که آورده‌ای، یاری می‌ورزم و تو را پشتیبانی می‌نمایم و با تو بیعت می‌کنم.›

۲۳۸/۳

پیامبر چون دید که آنان از یاری‌اش خودداری کردند و علی یاری‌اش می‌نماید، آنان او را نافرمانی کردند و علی از وی فرمان می‌بَرد، آنان سرپیچیدند و علی اجابت می‌نماید، به ایشان گفت: ‹این برادر و وصیّ و جانشینم پس از من است.› سپس آنان برخاستند در حالی که او را مسخره می‌کردند و می‌خندیدند، به ابوطالب می‌گفتند: ‹از پسر خود فرمان ببَر؛ که هرآینه محمّد او را فرماندهِ تو ساخت!›

پس آیا کودکی نامميّز و ناآزموده و بدون عقل، به کارِ پختن غذا و فراخواندن آن قوم فرمان داده می‌شود؟ آیا کودکی پنج یا هفت ساله، امینِ راز نبوّت شمرده می‌شود؟ آیا در زمرهٔ آن پیرمردان و میانسالان، جز عاقل خردمند دعوت می‌گردد؟ آیا رسول خدا ﷺ دست در دست او می‌نهد و با وی پیمان برادری و وصایت و خلافت می‌بندد، مگر این

(۳۳۸)

۱. این حدیث صحیح با لفظ‌ها و طریق‌هایش در همین کتاب (۲۷۸/۲-۲۸۴) گذشت.

که شایستگی‌اش را داشته، به حدّ تکلیف رسیده باشد و بتواند بارِ دوستی با خدا و دشمنی با دشمنانش را بر دوش گیرد؟»[۱]

حاکم نیشابوری صاحبِ المستدرک علی الصحیحین، (کتاب المعرفه: ص۲۲) گوید: «اختلافی میان تاریخ‌نویسان در این مطلب نمی‌بینم که علی بن ابی‌طالب ﷺ نخستینِ مردم در اسلام آوردن بود؛ و تنها در بلوغ وی اختلاف کرده‌اند.»

ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۴۵۷/۲ [۱۰۹۲/۳]) گفته است: «همگان پذیرفته‌اند که خدیجه نخستین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آوَرْد و او را در دینش تصدیق نمود؛ و پس از او علی بود.»

مَقْریزی (إمتاع الأسماع: ص۱۶) سخنی آورده که چکیدهٔ آن چنین است: «و امّا علی بن ابی‌طالب؛ هرگز به خداوند شرک نورزید؛ و این، چنان بود که خدای تعالی برای او خیر اراده فرمود، پس وی را در سرپرستی پسرعمویش، سرورِ رسولان، محمّد ﷺ، قرار داد. پس چون وحی بر رسول خدا ﷺ فرود آمد و او خدیجه را باخبر ساخت و او پیامبر را [در ادعای نبوت] تصدیق نمود، او و علی بن ابی‌طالب و زید بن حارثه همراه پیامبر نماز می‌گزاردند ... پس علی ﷺ نیاز نداشت تا [به ایمان] فراخوانده شود، و هیچ زمان مشرک نبود تا به توحید بگراید و گفته شود که اسلام آوَرْد؛ بلکه چون خداوند به رسولش ﷺ وحی فرستاد، علی هشت ساله ـ و برخی گفته‌اند: هفت یا یازده ساله ـ بود و در خانهٔ رسول خدا ﷺ همراه وی و در میان خانواده‌اش و همانند یکی از فرزندانش بود و در همهٔ حالت‌هایش از وی پیروی می‌نمود ... .» ۲۳۹/۳

نخست بودن امیرالمؤمنین در اسلام را در شعر بسیاری از پیشینیان نیز می‌بینید؛ مانند این سخن مسلم بن ولید انصاری:

شمشیر رسول خدا و نخستین نماز گزارنده و روزه گیرنده را به یاد سنت دیرینه‌اش انداختی.

---

۱. بخشی از ادامهٔ این سخن در همین کتاب (۲۸۷/۲) گذشت.

ابوالفلاح حنبلی (شذرات الذّهب:۳۰۸/۱ [۳۸۴/۲]) گوید: «مقصود از این عبارت: «نخستین نمازگزارنده و...»، علی رضي الله عنه است؛ زیرا تنها او بود که با شمشیر پیامبر بسیار [پیکار می‌کرد و] ضربه می‌زد.»

(۳۳۹) این سخنان به اقتضای همراهی با اهل سنّت در بارۀ تعیین سرآغازی برای اسلام آوردن علی عليه السلام بود. امّا خود ما معتقد نیستیم که ایشان نخستین اسلام آورنده به معنایی است که ابن‌کَثیر و هم‌مذهبانش در نظر دارند؛ زیرا سرآغاز اسلام آوردن بدین معنا است که پیش از آن کفری در کار بوده است. امیرالمؤمنین چه هنگام کفرورزید تا اسلام بیاوَرَد و چه زمان به خداوند شرک ورزید تا ایمان بیاوَرَد؟ حال آن‌که نطفۀ وی بر دین درخشان اسلام انعقاد یافت و دامان رسالت، او را در خود جای داد و دست نبوّت به وی غذا داد و اخلاق گرانقدر نبوی او را تهذیب نمود. پس وی خواه پیش از اعلان دعوت اسلام و خواه پس از آن، راه پیامبر را پی می‌گرفت و خواهشی جز خواهش پیامبر و گرایشی جز گرایش او نداشت. چگونه مخالف را می‌رسد که وی را پیش از اسلام به کفر متّهم کند، حال آن که خود ـ گرچه ما درستی سخنش را نمی‌پذیریم ـ می‌گوید که علی در حالی که جنین بود، مادرش را از بت‌پرستی بازمی‌داشت[۱]؟

آیا می‌شود امام امّت در حال جنینی، چنین باشد و سپس آلودگی کفر در حال مکلّف شدن، وی را ناپاک سازد؟ پس هرآینه وی ـ صلوات الله علیه ـ مؤمن بود، چه در حال جنین بودن و چه آن گاه که شیرخوار بود و از شیر گرفته شد و به نوجوانی و جوانی و سالخوردگی رسید و چه زمانی که خلیفه شد.

اگر ابوطالب و پسرش نبودند، دین هرگز تجسّم نمی‌یافت و بر پای نمی‌ایستاد.

اعتقاد ما آن است که مقصود از اسلام و ایمان و پیشتازی وی در آن دو و پیشگامی‌اش در پذیرش دعوت پیامبر، همان چیزی است که در این آیات مراد است:

سخن خدای تعالی از زبان ابراهیم خلیل عليه السلام : «و من نخستینِ مسلمانانم.» [انعام/۱۶۳]

---

۱. این سخن را در السّیرة الحلبیّه (۲۸۵/۱ [۲۶۸/۱])؛ السیرة النبویه تألیف زَینی دَحْلان [۹۱/۱]؛ نور الأبصار (ص۷۶ [ص۱۵۶])؛ و نُزْهَةُ المَجالِس(۲۱۰/۲) آورده‌اند.

نیز سخن خداوند سبحان از زبان ابراهیم ﷺ : «آن‌گاه که پروردگارش به او گفت: ‹گردن نِه و تسلیم باش!›؛ گفت: ‹پروردگار جهانیان را گردن نهاده، تسلیمم.›» [بقره/۱۳۱]

سخن خدای سبحان از زبان موسی ﷺ : «و من نخستینِ مؤمنانم.» [اعراف/۱۴۳]

سخن خدای تعالی در بارهٔ پیامبر اعظمش: «رسول به آن چه از پروردگارش بر وی نازل شد، ایمان آورد.» [بقره/۲۸۵]

(۳۴۰) و نیز این سخنش: «بگو: ‹همانا من فرمان یافتم که نخستین کسی باشم که ایمان آورد.›» [انعام/۱۴]

و همچنین این سخن وی: «و فرمان یافتم که به پروردگار جهانیان تسلیم گردم.» [غافر/۶۶]

۲۴۰/۳ پژوهندگان می‌توانند پیرامون آن‌چه در این مسئله، مورد نظر ما است درس‌هایی بلند از خطبهٔ امیرالمؤمنین ﷺ بگیرند که شریف رضی (نهج البلاغه:۳۹۲/۱ [ص۳۰۰]) آورده؛ و آن، چنین است:

«من در کوچکی، سینه‌های عرب را به زمین رسانیدم [و آن‌ها را خوار نمودم] و شاخ‌های برآمدهٔ [= بزرگان] ربیعه و مُضَر را شکستم [و هلاکشان ساختم]. و شما جایگاه مرا نزد رسول‌خدا ﷺ به سبب خویشاوندی نزدیک و منزلت ویژه می‌دانید. مرا در دامان خویش قرار داد، در حالی که کودک بودم و به سینه‌اش می چسبانید و در کنار خود می‌نهاد و تنش را در تماس با من قرار می‌داد و بوی خوش خود را به من می‌بویانید و خوراکی جویده در دهانم می‌نهاد و دروغی در گفتار و خطا و اشتباهی در کردار، از من نیافت؛ و خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگانش را از آن گاه که پیامبر ﷺ از شیر گرفته شده بود، همراه وی ساخت تا او را شب و روز، به راه بزرگواری‌ها و خوی‌های نیکوی جهان سیر دهد؛ و من در پی او می‌رفتم، مانند رفتنِ بچهٔ شتری در پی مادرش؛ و او در هر روزی، از خوی‌های خود، پرچم و نشانه‌ای برمی‌افراشت و پیروی از آن را به من فرمان می‌داد؛ و در هر سالی، در کوه حراء عزلت می‌گزید. من او را می‌دیدم و جز من نمی‌دید. و در آن هنگام، خانه‌ای در اسلام کسی را در خود جای نداده بود، مگر خانهٔ رسول‌خدا ﷺ و خدیجه که من سومینِ ایشان

بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت و پیامبری را می‌بوییدم و هنگامی که وحی بر آن‌حضرت صلی الله علیه و آله نازل شد، فریاد شیطان را شنیدم. گفتم: ‹ای رسول خدا! این چه فریادی است؟› فرمود: ‹این شیطان است از این که او را بپرستند ناامید گشته است. تو می‌شنوی آن چه را من می‌شنوم؛ و می‌بینی آن چه را من می‌بینم؛ مگر این که پیامبر نیستی؛ امّا وزیر و دستیار منی و بر خیر و نیکی هستی.›»

و امّا گفتار در بارهٔ اسلام ابوبکر؛ مرا نرسد که در پیرامون این مطلب بگردم، حال آن که در برابرم، حدیث صحیح محمّد بن سَعْد بن ابی‌وقّاص قرار دارد که آن را طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۲/ ۲۱۵ [۲/ ۳۱۶]) با سند صحیح و روایانی همگی ثقه آورده که در آن، ابن‌سَعْد گوید: «به پدرم گفتم: ‹آیا ابوبکر نخستین کس از شما بود که اسلام آوَرْد؟› گفت: ‹نه. هرآینه پیش از وی بیش از پنجاه تن اسلام آورده بودند؛ البتّه اسلام وی از همهٔ ما برتر بود.›»

(۳۴۱) من چه توانم گفت، حال آن که ابوجعفر اسکافی معتزلی که از جهان تشیّع دور است، گوید (؟): «و امّا این که جاحظ برای اثبات امامت ابوبکر به این احتجاج نموده که وی نخستین اسلام آورنده بوده؛ اگر این دلیل صحیح بود، خود ابوبکر در روز سقیفه بدان احتجاج می‌نمود و ما ندیدیم که چنین کرده باشد؛ چرا که دست عمر و ابوعُبَیدة بن جرّاح را گرفت و به مردم گفت: ‹من یکی از این دو مرد را به پیشوایی شما برگزیدم؛ پس با هر یک که خواهید، بیعت کنید.› و اگر این احتجاج صحیح بود، عمر نمی‌گفت: ‹بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی و بی‌اندیشهٔ پیشین بود که خداوند شرّ آن را بازداشت.› و اگر احتجاجی صحیح بود، یکی از مردم در روزگار ابوبکر یا پس از آن، امامت وی به سبب پیشگامی‌اش در اسلام را ادّعا می‌نمود؛ و ما کسی را نیافتیم که چنین ادّعا کرده باشد. افزون بر این، بیشینهٔ محدّثان، اسلام آوردن ابوبکر را یاد نکرده‌اند، مگر پس از شماری از مردان، از ۳/ ۲۴۱ جمله این کسان: علی بن ابی‌طالب، برادرش جعفر، زید بن حارثه، ابوذر غِفاری، عَمْرِو بْنِ عنبسهٔ سلمی، خالد بن سعید بن عاص، و خبّاب بن أرتّ. هرگاه در روایت‌های صحیح

و سندهای قویِ استوار تأمّل کنیم، می‌بینیم که همهٔ آن‌ها علی علیه‌السلام را نخستین اسلام آورنده می‌دانند. و امّا این روایت [شعبی] از ابن‌عبّاس که ابوبکر پیش از همه اسلام آوَرْد؛ از وی در روایت‌هایی بیشتر و مشهورتر، خلاف آن نیز نقل شده است که از جملهٔ آن‌ها، حدیث یحیی بن حَمّاد است.» سپس اسکافی حدیث‌های صحیحی را که از ابن‌عبّاس گذشت، نقل نموده و گفته است: «این است سخن ابن‌عبّاس در پیشگامی علی علیه‌السلام در اسلام آوردن؛ و آن، دقیق‌تر و استوارتر و مشهورتر از حدیث شعبی است؛ افزون بر این که خلاف همین مطلب در حدیث ابوبکر هُذَلی، از شعبی نقل شده است.»

سپس اسکافی حدیث وی و دیگر حدیث‌ها را که از کتاب‌های صحیح و سندهای استوار یاد شد، نقل کرده است.[1]

«و کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بندد یا حق را آن گاه که بدو رسید، تکذیب کند؟» [عنکبوت/۶۸]

(۳۴۲) در خورِ توجّه

شاید پژوهندگان میان سخنان یاد شدهٔ امیرالمؤمنین در همین کتاب (۳/ ۲۲۱-۲۲۴) دربارهٔ سال‌های عبادت و نماز خواندنش همراه رسول‌خدا، اختلاف بیابند که سه، پنج، هفت، و نُه سال آمده است.

پس گوییم:

امّا سه سال؛ شاید مقصود از آن، سالیان آغاز بعثت تا آشکار کردن دعوت باشد که سه سال بوده است. (تاریخ الأمم والملوکِ طبری: ۲/ ۲۱۶ و ۲۱۸ [۲/ ۳۱۸ و ۳۲۲]؛ السیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۱/ ۲۷۴ [۱/ ۲۸۰]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سَعْد: ص۲۰۰ [۳/ ۲۱]؛ إمتاع الأسماع: ص۱۵ و ۲۱) همانا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آغاز نبوّت خویش، در مکّه سه سال مخفیانه بر اسلام مانْد و در سال چهارم، دعوتش را آشکار فرمود.

---

۱. بقیّهٔ سخن اسکافی در همین کتاب (۲/ ۲۸۷) گذشت. در این زمینه، وی را سخنان پُرباری است که خوانندگان را برای آگاهی از آن‌ها، به رسالهٔ وی (نقض العثمانیه) در پاسخ جاحظ ارجاع می‌دهیم.

و امّا پنج سال؛ شاید مقصود از آن، دو سال[۱] فاصلهٔ زمانی میان دو دورهٔ وحی از هنگام نزول ﴿ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴾ تا نزول ﴿ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴾ افزون بر سه سالِ آغاز بعثتش، البته پس از آن فاصلهٔ زمانی پیشین، تا نزول ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ [حجر/۹۴] و ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [شعراء/۲۱۴] باشد که سال‌های دعوت پنهان بوده و همراه آن حضرت ﷺ کسی جز خدیجه و علی نبوده است. به باور من، مقصود کسی که چنین گفته، نیز همین است: «همانا رسول خدا ﷺ دعوت خویش را پنج سال پنهان نمود.» این سخن در إمتاع الأسماع (ص۴۴) آمده است. ۲۴۲/۳

و امّا هفت سال؛ این افزون بر فراوانی طریق‌ها و درستی سندهایش، با سخن یاد شده از پیامبر در همین کتاب (۲۲۰/۳) و حدیث نقل شده از ابورافع در همین کتاب (۲۲۷/۳) تقویت می‌گردد؛ و آن عبارت است از سال‌های آغاز دعوت پیامبر ﷺ از شروع بعثتش تا هنگام وجوب یافتن نمازهای واجب.

این، از آن روی است که بدون هیچ اختلاف، نماز در شب معراج واجب گشت و معراج چنان که محمّد بن شهاب زُهْری گفته، سه سال پیش از هجرت رخ داده است، در حالی که رسول خدا ﷺ تا آن روزگار [و پس از پیامبری‌اش] ده سال در مکّه اقامت داشت. امیرالمؤمنین در طی این مدت، یعنی تا پایان سال هفتم بعثت [که نماز بر مردم واجب نشده بود]، خدای را عبادت می‌نمود و همراه پیامبر ﷺ نماز می‌گزارْد؛ پس مدّتی دراز به درّه و نیز به حراء برای عبادت بیرون می‌شدند و تا زمانی که خداوند اراده فرمود، بدین حال ماندند (تاریخ الأمم و الملوكِ طبری: ۲۱۳/۲ [۳۱۳/۲]؛ السیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۲۶۵/۱ [۲۶۳/۱])[۲] تا آن که سخن خدای تعالی نازل شد:﴿ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴾ و: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾. این سه سال پس از بعثت گرامی پیامبر بود؛ پس علی علیه‌السلام در محفل بنی‌هاشم که برای فراخوانی پیامبر به اسلام ترتیب یافته بود، پاسخ خویش به دعوت (۳۴۳)

۱. مَقْریزی (إمتاع الأسماع: ص۱۴) آن را یکی از چند قول در بارهٔ فاصلهٔ میان دو دورهٔ وحی دانسته است.
۲. بنگرید به: همین کتاب: ۲۳۵/۳.

پیامبر را آشکار کرد، در حالی که کسی جز او بدان دعوت پاسخ نداد. از همان روز، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را برادر و وصیّ و جانشین و وزیر خویش برگرفت.[1] سپس تا مدّتی جز چند تن، کسی به اسلام نگروید که تعدادشان در مقایسه با همهٔ قریش و مردم افتاده در ورطهٔ سرکشی، در حدِّ هیچ بود.

افزون بر این، در آن هنگام، کسانی که ایمان می‌آوردند، به حدود عبادت‌ها آشنایی کامل نداشتند تا آن که پلّه‌پلّه به شناخت و تربیتشان افزوده شد؛ و ایمانشان تنها شامل فروتنی در برابر اسلام و برزبان راندن شهادتین و خودداری از پرستش بت‌ها بود. امّا در همین مدّت، امیرالمؤمنین از روز نخست، جای پای رسول خدا گام می‌نهاد و می‌دید که وی چگونه عبادت می‌کند و حدود کارهای واجب را از او می‌آموخت و آن را چنان که باید، انجام می‌داد. بدین ترتیب، سخن حق و درست آن است که بگوییم او تنها کسی بود که عبادت کامل به جای می‌آورد و هفت سال پیش از مردم، خدای را عبادت نمود و نماز گزارْد.

همچنین احتمال دارد که مقصود از هفت سال، همان باشد که در این سخن ابن‌عبّاس آمده است: «همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پانزده سال در مکّه مانْد؛ هفت سال پرتو و نور را می‌دید و صدا را می‌شنید، و هشت سال به وی وحی می‌شد. از نخستین روز، امیرالمؤمنین با وی بود و آن چه را آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دید، علی نیز می‌دید و آن چه را او می‌شنید، علی نیز می‌شنید؛ جز آن که علی دارای مقام نبوّت نبود.» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سَعْد: چاپ مصر: ص۲۰۹ [۲۲۴/۱]). این سخن در همین کتاب (۳/ ۲۴۰) گذشت. پس بسیار جای شگفتی است از این سخن ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۱۲ [۳/ ۱۲۱]): «از لحظهٔ نخست که به پیامبر وحی شد، خدیجه و ابوبکر و بلال و زید همراه علی، چند ساعت پیش یا پس از وی، به پیامبر ایمان آوردند و همراه او عبادت کردند؛ پس آن هفت سال کجا باشد؟»

۲۴۳/۳

(۳۴۴)

امینی گوید: آن هفت سال این بود که یاد شد؛ امّا آن ساعت‌هایی که ذهبی ادّعا

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۲۷۸-۲۸۴.

نموده، کجا است و چه کسی آن را می‌گوید و گویندهٔ آن چه هنگام آفریده شده و در کجا است و چه مأخذی بدان تصریح دارد و کدام راوی آن را روایت نموده است؟ بلکه در همراهی با وی [یک پلّه]فرود می‌آییم و به این هم راضی می‌شویم که قصّه‌گویی آن را در قصّه‌ای جزآن‌چه در دفترچه یادداشت [خیالات] ذهبی یا صندوقچهٔ اوهام او یافت می‌گردد گفته باشد. چه هنگام ابوبکر از آن ردیف به شمار آمده؛ حال آن که در حدیث صحیح طبری در همین کتاب (۲۴۰/۳ [۳۱۶/۲]) گذشت که او پس از بیش از پنجاه مرد اسلام آوژد. پس گویا ذهبی مردی روستایی بوده که از تاریخ اسلام بسیار فاصله داشته یا آن که بدان آشنا بوده، امّا دروغ و سخن باطل، خوشایندش افتاده است.

و امّا نُه سال؛ شاید مقصود از آن، دو سال فاصله میان دو دورهٔ وحی به علاوهٔ هفت سال بعثت تا وجوب نمازهای واجب باشد. در همهٔ این‌ها، بنا بر مدّت تقریبی است و نه زمان دقیق و تحقیقی؛ چنان که در محاورات رواج دارد. پس همهٔ این قول‌ها صحیح است و میان آن‌ها اختلاف و تعارض نیست.

پنجم) ابن‌کَثیر (۳۵۷/۷ [البداية و النهايه: ۳۹۵/۷]) حدیث صدقه دادن انگشتری امیرالمؤمنین در حال رکوع نماز را از طریق ابوسعید اشجّ و نیز نزول آیهٔ (إنّما وليّكم الله ورسولُه والّذين آمنوا ...) در بارهٔ وی ـ ما در همین کتاب (۱۵۷/۳) آن را آوردیم ـ را آورده و گفته است: «این از هیچ وجهی صحیح نیست، زیرا سندهای آن ضعیف است؛ و هیچ آیه‌ای از قرآن به صورت ویژه در بارهٔ علی نازل نشده است و همهٔ آن چه که شیعیان اراده می‌کنند[1] که این آیات: ‹تو فقط بیم‌دهنده‌ای؛ و هر گروهی را راهنمایی است.› [رعد/۷] و ‹و طعام را با دوستیِ آن، به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.› [انسان/۸] و ‹آیا آب دادن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را با [ایمان و عملِ] آن کس که به خداوند و روز واپسین ایمان آورده، برابر می‌دارید؟› [توبه/۱۹] و دیگر آیات و حدیث‌ها در بارهٔ علی نازل گشته، هیچ یک صحیح نیست.»

(۳۴۵)

۱. در نسخه چنین است؛ و شاید عبارت درستش این باشد: «روایت می‌کنند.»

پاسخ: «بزرگ [و زشت] سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/ ۵]

۲۴۴/۳ چگونه این مرد حکم می‌کند که نزول آیهٔ «إنّما ولیّکم الله» در بارهٔ علی علیه‌السلام درست نیست و به ضعیف بودن سندهای آن استدلال می‌نماید، حال آن که خود وی در تفسیرش (۷۱/۲)، آن را از طریق ابن‌مَرْدَوَیه، از کَلْبی روایت نموده و آورده که ابن‌مردویه گفته است: «در این سند عیب و ایرادی نیست»؟ ما در همین کتاب (۱۵۷/۳) آگاهتان کردیم که حدیث ابوسعید اشجّ که ابن‌مردویه آورده، صحیح است وراویانش ثقه هستند.

و امّا این آیه‌ها و دیگر آیات گرامی فراوان که در شأن مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده‌اند یا در بارهٔ وی تأویل گشته‌اند یا آن‌حضرت علیه‌السلام به سبب عمومیّت داشتن آیه ـ چنان که این کودن پنداشته ـ، از مصداق‌های آشکار آن شمرده شده؛ اگر هیچ یک از آن‌ها صحیح نباشد، پس باید پژوهندگان بر همهٔ این تفسیرها که بدان‌ها اعتماد می‌شود، و نیز بر کتاب‌های صحیح و مسند و مجموعه‌های معتبر حدیث، به قلمی با نوک پهن، خطّ بطلان کشند که آن چه را در آن‌ها نگاشته شده، پاک سازد! آن گاه، ارزش این کتاب‌های سرشار از مطالب نادرست چیست و سود آن دانشوران [برای امت] چیست که بدین سخن‌های باطل اعتماد می‌ورزند و عمر خویش را برای گردآوردن آن‌ها سپری می‌سازند و آن را برای امّت ذخیره می‌نمایند تا بدان عمل نماید و به مفاد آن سرِ تسلیم فرود آورَد؟ هرگاه این کتاب‌ها، قربانی هوا و هوس ابن‌کَثیر گردد، پس کدام کتاب شایستهٔ آن است که مأخذ دانش‌پژوهان گردد و پناهگاهِ پژوهندگان شود؟

آری؛ همین کتاب‌ها هستند که مأخذ و پناهگاهند، و نه جز آن‌ها؛ و خودِ ابن‌کَثیر نیز در همهٔ موارد، جز بر آن‌ها درنمی‌آید و جز از آن‌ها برون نمی‌شود، مگر در باب فضیلت‌های امیرالمؤمنین که در این هنگام، دیگ‌های کینه‌اش به جوش می‌آید و با بدزبانی و قلمی گستاخ قصد آن‌ها را می‌نماید.

ما در همین کتاب (۵۲/۲-۵۵؛ ۱۰۶/۳-۱۱۱ و ۱۵۶-۱۶۳) مأخذهای نزول این آیه‌های

گرامی را برشمردیم و در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «تو فقط بیم‌دهنده‌ای؛ و هر گروهی را راهنمایی است.» [حقیقت و] سخن حق را خواهیم آورْد؛ پس تا آن هنگام! (۳۴۶)

ششم) ابن‌کَثیر (۳۵۸/۷ [البدایة و النهایه: ۳۹۴/۷]) از امام احمد [مسند احمد: ۷/۱]، از وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق، از زید بن یُثَیع، از ابوبکر، حدیث برائت را روایت نموده و سپس گفته است: «در این حدیث، مطلبی ناپذیرفتنی هست؛ از جهت فرمان رسول‌خدا به بازگرداندن صدّیق، حال آن که صدّیق بازنگشت، بلکه امیرحج بود ... .»

پاسخ: این اجتهاد بس خنک در برابر نصّ مسلّم صحیح را بخوانید و بخندید؛ آن هم نصّی که همگان بر صحیح بودنش همداستانند و طریق‌های بسیارش را بیان خواهیم نمود.

هفتم) ابن‌کَثیر (۳۴۳/۷ [البدایة و النهایه: ۳۸۰/۷]) از طریق امام احمد [مسند احمد: ۴۸۹/۶]، از ابن‌نُمَیْر، از اجلح کِنْدی، از عبدالله بن بُرَیْده، حدیثی را آورده که در آن، آمده: پس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «از علی عیب‌جویی نکن؛ چرا که همانا او از من است و من از اویم و او پس از من بر شما ولایت دارد.» سپس گفته است: «این سخن ناپذیرفتنی است و اجلح شیعه است و چنین کسی هرگاه حدیثی را، مانند این حدیث، به تنهایی بیاورَد، از او پذیرفته نیست. کسی که از اجلح نیز ضعیف‌تر است، در این حدیث از او پیروی نموده؛ و خداوند داناتر است! حدیث حفظ [و پذیرفته] شده در این زمینه، روایت احمد، از وکیع، از اعمش، از سَعْد بن عبیده، از عبدالله بن بُرَیْده، از پدرش است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹هر کس من مولای او هستم، علی نیز ولیّ او است.›» (۲۴۵/۳)

پاسخ: آیا هیچ عربی که اموی نباشد، در این لفظ، مطلبی ناپذیرفتنی می‌یابد؛ حال آن که سخنِ عربیِ آشکارِ سهل ممتنع است؟ یا هیچ عربی که سبب‌های تعصّب‌ورزی با وی درنیامیخته باشد، در معنای این حدیث مطلبی زشت و ناپسند می‌بیند؛ حال آن که معنایی صحیح و مسلّم و رسیده از سرچشمهٔ وحی با سندهای صحیح است که با روایت‌های صحیح و بسیار دیگر که به همین معنا هستند[1]، پشتیبانی می‌شوند؟ (۳۴۷)

---

۱. بنگرید به: حدیث غدیر در همین کتاب: مجلّد نخست؛ و۳/ ۲۱۵ و ۲۱۶.

آیا آن نکتهٔ زشت و ناپذیرفتنی که ابن‌کَثیر می‌پندارد، در نسبت دادن این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همواره همانند این سخنان حکیمانه را بر زبان رانده است؛ و یا در کسی است که این سخن در بارهٔ وی ـ صلوات الله علیه ـ گفته شده، و او را شایستهٔ چنین سخنی نمی‌شمارد؟ در این حال، ابن‌کَثیر با همانندهای این سخن چه می‌کند که فراوانند و شرق و غرب جهان را فراگرفته‌اند و با ایراد گرفتن در سند یا عیب‌جویی در دلالت، قابل رد نیستند؟

آیا از هیچ محدّث دینداری شنیده‌اید که آن چه پیشوایان حدیث در کتاب‌های صحاح و مسند، و در رأس آن‌ها صحیح مسلم و صحیح بخاری، آورده‌اند، هرگاه یک شیعه روایت نموده باشد، رد می‌گردد؟ گناه شیعه‌ای چون اجلح چیست اگر نزد پیشوایان حدیث [اهل سنت]، ثقه به شمار آید و کسانی چون ابن‌معین [التّاریخ: ۲۷۰/۳] وی را ثقه شمرده باشند؟

آن حدیث را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد (مسند احمد: ۳۵۶/۵ [۴۸۹/۶]) با سند یاد شده؛ تِرمِذی [سنن الترمذی: ۵۹۱/۵] به صورت مختصر؛ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین: علیه السلام ص۲۴ [ص۱۱۰])؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۸۰/۱۲]، چنان که در کَنْزُالعُمّال (۱۵۴/۶ [۶۰۸/۱۱]) آمده؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۱/۲ [۱۱۵/۳])؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۲۸/۹)؛ و جز آنان. سند یاد شده از احمد صحیح است و راویانش، روایتگران حدیث صحیح هستند، مگر اجلح که چنان که دانستید، ثقه است.

و امّا این سخن ابن‌کَثیر: «آن چه در این زمینه حفظ [و پذیرفته] شده، روایت احمد است.» نشان می‌دهد که او در حدیث دستی توانا ندارد و دو حدیث را یکی پنداشته، زیرا هر دو به بُرَیْده می‌رسند و نیز هر دو معنای ولایت را می‌رسانند. ابن‌کَثیر درنیافته که حدیثِ «از علی عیب‌جویی نکن» در بارهٔ ماجرایی خاص بوده، همچون قصّهٔ عمران بن حُصَین که در همین کتاب (۲۱۵/۳) یاد شد؛ امّا حدیثِ «هر کس من بر وی ولایت دارم» همان لفظ حدیث غدیر است که به طور عام مربوط به ولایت و خلافت بوده و نه آن چه در این ماجرای

خاص، حفظ [و پذیرفته] شده؛ و این بر هر که هوشیار و بینا باشد، پوشیده نیست. ۲۴۶/۳

(۳۴۸) هشتم) ابن‌کَثیر(۱۹۶/۸ [البداية والنهايه: ۲۱۳/۸]) سخنی را به شیعه نسبت می‌دهد و آن سخن را دروغ می‌شمارد. و آن، چنین است که برخی از شیعیان ادّعا می‌کنند که کوهان‌های موجود بر پشت شتر[دو کوهانهٔ] خراسانی، از روزی روییده که زنان پاکدامن و پرده‌نشین خاندان وحی در کربلا به اسارت گرفته شدند تا بدن‌های آنان از پیش و پس، پوشیده گردد.

پاسخ: من نپندارم که در میان شیعیان هیچ ناقص‌عقلی باشد که ادّعا نماید کوهان‌های موجود بر پشت شتر، خواه خراسانی و خواه عربی، پس از ماجرای کربلا پدیدار شده است. شیعه چنین سخنی نمی‌گوید و تنها دروغزنان، این بهتان را بر ایشان می‌بندند و می‌خواهند با نسبت دادن این سخنان بی‌مایه به آن‌ها، از آنان عیب‌جویی کنند. هیچ شیعه‌ای اعتقاد ندارد که آزادْ زنانِ خاندان نبوّت، هرچند زیورها و جامه‌های گرانبها و چادرها و روبندهاشان ربوده شد، در برهنگی به اسارت رفتند و اثری از آثار خواری و رسوایی بدیشان روی آوَرْد؛ چرا که عنایت ویژهٔ خداوند به آنان، هرگز چنین چیزهایی را برای ایشان نمی‌خواست.

آری؛ رنج‌ها و ناگواری‌ها و مصیبت‌ها و سختی‌ها در راه جهادشان، به آن زنان روی نمود، همان گونه که برای مردانشان در مسیر جهاد پیش آمد. هرچه که پیش چشم خدا و در راه او برای مجاهد روی دهد، برایش مایهٔ افتخار است، نه خواری! پس آن زنان در آن نهضت مقدّس با مردان همراهی کردند؛ همان نهضتی که از رسوایی و حیله‌گری و نیّت‌های پلید امویان بر ضدّ اسلام و مسلمانان و قصد نهفتهٔ آنان برای بازگرداندن جامعهٔ دینی به جاهلیّت نخست، پرده برداشت.

امّا حسین که نماد دین و هدایت بود و پاسداری دین جدّش از آسیب دشمنانش به وی وانهاده شده بود، و از نزدیک به همهٔ این احوال می‌نگریست؛ و خود و خاندان و یاران و زنان همراهش، در آن هول‌انگیز قیام به‌پا خاستند و جامعهٔ اسلامی را از نیّت‌های آن گروه آگاه نمودند و ایشان را بینا ساختند که آل امیّه کلنگ‌های تخریب در دست

گرفته‌اند تا ریشهٔ شریعت را نابود نمایند و آن کس که بر آوارهای خلافت اسلامی [به سان حیوانی] چمباتمه زده، هیچ پیوندی با رسول‌خدا ﷺ ندارد و از جانشینی او وی را هیچ بهره‌ای نیست. حسین علیه‌السلام همواره این کارنامهٔ سیاه خاندان صخر[1] را برمی‌خوانْد تا آن گاه که در شهادتگاه طف، نفس‌های واپسین را بیرون داد و حرکت زنان و خاندان و فرزندانش در اسارت، به شام رسید.

(۳۴۹) در این جا بود که جان‌های مردمان از خاندان حرب[2] و پیروانشان بیزاری جُست و شورش‌های پیاپی بر ضدّ ایشان برانگیخته شد تا آن که خدای سبحان در روزگار مروان حمار، آلودگی شرّ آنان را از گسترهٔ زمین رویید. این به سبب کارهایی بود که ایشان به دست خویش انجام دادند؛ و خداوند چنان نیست که بر بندگان ستمی روا دارد. این است مقصود از آن سخن که گفته‌اند: «اسلام در مرحلهٔ پیدایش، محمّدی؛ و در مرحلهٔ ماندگاری، حسینی است.»

۲۴۷/۳ این، حقیقتی مسلّم است که با دلیل و برهان تأیید می‌گردد؛ امّا ابن‌کَثیر و همانندانش که دارای روح اموی هستند، همواره با نسبت دادن دروغ‌ها به شیعیان حسین علیه‌السلام و متّهم کردنشان با سخنان گزنده، بر آن‌ها ستم می‌ورزند.

این بود نمونه‌هایی مختصر از جنایت‌های ابن‌کَثیر بر دانش و امانت‌های اسلام و پوشاندن حقایق به دست او. ما را مجال نیست که همهٔ عیب‌ها و زشتی‌هایی را که وی در لابه‌لای کتابش نهاده، برشمریم و اگر خواهیم که همه یا بیشینهٔ سخنان باطل و برساخته و بی‌مایه و نسبت‌های ساختگی او را به بی‌گناهان، و دشنام‌های درشت و زشتش به بزرگان شیعه در هنگام بیان تاریخ ایشان، بدون هیچ توجیه و بهانه، و نیز ستم‌ورزی‌اش به آنان، چندان که وجدان و عقل سلیم آن را زشت می‌شمارد، برشمریم، کتابی پُربرگ و بار از آن پدید آید؛ امّا بزرگوارانه بر آن برمی‌گذریم.

«و هر کس پس از آن که راه راست هدایت برایش پدیدار شد، با پیامبر به مخالفت برخیزد و

---

۱. صخر نام ابوسفیان است. (ن.)

۲. پسر امیّه و پدر ابوسفیان. (ن.)

راهی جز راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را بدان سو که روی کرده، بگردانیم و او را به دوزخ درآوریم؛ و بد بازگشتگاهی است.» [نساء/۱۱۵]

(۳۵۰)

امینی گوید:

۲۴۸/۳

این بود نمونه‌هایی از سخنان پست و سست که در این کتاب‌ها یافت می‌گردد. ما در پی برشمردن همۀ این موارد نبودیم؛ زیرا این کار چندین مجلّد پُرحجم را می‌طلبد؛ بلکه تنها خواستیم تا وجدان امّت اسلام را بیدار و به عوامل دشمنی و کینه‌توزی آگاه کنیم که با روحیّات ستیزه‌جویان کین‌ورز با اهل بیت علیهم‌السلام و پیروان اهل بیت درآمیخته است تا در مورد این فرقۀ بزرگ یعنی شیعۀ خاندان پیامبر، بر اثر فریفته شدن به آن آثار پُرزرق و برق، به لغزش درنیفتند، چنان که آن تاخت و تاز کنندگان در عرصۀ باطل و گمراهی بدان درافتادند.

آن گاه که خوانندگان از این گرایش ایشان آگاه شوند، می‌توانند دیگر رسوایی‌ها و گزافه‌ها و تهمت‌های دروغ آنان را نیز بجویند. اکنون ما را می‌سزد که به برخی از آن چه نویسندگان متأخّر از آن جماعت، آورده‌اند، اشاره نماییم؛ همان کسان که در تعصّب‌ورزیِ کورکورانه قدم جای پای پیشینیانشان نهاده‌اند، تعصّبی که عقاید و آراء را پراکنده کرده و وحدت امّت را گسیخته و در سینه‌ها کینه پدید آورده و در دل‌ها آتش دشمنی برافروخته و فتنه‌ها به بار آورده و مصیبت‌ها پدیدار ساخته و هر بدی و زشتی را به سوی این امّت کشانده و درِ پستی و حقارت را به رویش به طور کامل گشوده و نشان ننگ و رسوائی را [به‌سان جامه‌ای] بر ایشان پوشانده، به گونه‌ای که امروز برخی از دوستان با برخی دیگر به دشمنی افتاده‌اند، مگر تقواپیشگان!

«همانا شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و کینه بیفکنَد.» [مائده/۹۱]

«و خدای به سرای صلح و سلامت می‌خواند.» [یونس/۲۵]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی در برابر خدا تسلیم شوید و در پی گام‌های شیطان مرَوید که او شما را دشمنی هویدا است.» [بقره/۲۰۸]

«همانا کسانی که پرهیزگاری کردند، چون وسوسه‌ای از شیطان به آنان رسد، [خدای را] به یاد آورند؛ پس آن گاه، بینایان باشند.» [اعراف/۲۰۱]

(۳۵۱) **هشت) محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه**

۲۴۹/۳ این کتاب تألیف شیخ محمّد خضری است و نویسنده، آن را به عنوان کتابی تاریخی نگاشته، امّا رفتاری [طبیعی و] ساده در پیش نگرفته و گرایش‌های اموی خویش را در آن نهاده است. پس می‌بینید که در هر پیچ و خمی می‌تازد و در هر زمین فراخی ترکتازی می‌کند! بدین ترتیب، کتاب وی نه کتاب تاریخ است که بتوان به نقل آن اعتماد نمود و نه کتابی عقیدتی است که بتوان به نقد آن نظر کرد؛ بلکه آمیخته‌ای از آشوب و هیاهو است که فضای پاک را تیره می‌کند و آرامش را برهم می‌زند. پس سزاوارتر بود که از آن و غلط هایش روی برگردانیم، امّا چاره‌ای نبود جز آن که نظر خوانندگان را به اندکی از اشتباهات آن جلب نماییم.

یکم) خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه: ۶۷/۲) گوید: «آن چه دریغ و افسوس را بیشتر می‌کند، آن است که هدف از جنگ صفّین دستیابی به تثبیت مبنایی دینی یا زدودنِ ستمی رسیده بر امّت نبود و تنها هدف آن، یاری شخصی بر ضدّ شخص دیگر بود. شیعیان علی او را یاری می‌کردند، زیرا پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سزاوارترینِ مردم برای زمامداری امّت بود؛ و هواداران معاویه او را یاری می‌نمودند، زیرا صاحب حق خون خواهی عثمان و شایسته‌ترین کس برای ستاندن انتقام خونِ به ستم ریخته شدهٔ وی بود و می‌اندیشیدند که بیعت با کسی که به قاتلان عثمان پناه داده، شایسته نیست.»

پاسخ: کاش این مرد مبانی دینی را برای ما تبیین می‌نمود تا در تطبیق آن با این جنگ نظر می‌کردیم. حال که چنین نکرده، گوییم:

کدام مبنای دینی استوارتر از آن است که جنگ و یاری یکدیگر، برای جاری ساختن فرمان رسول خدا باشد در آن روز که امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود تا با ستم‌پیشگان، یعنی یاران معاویه، بجنگد و اصحاب خویش را به یاری علی در چنان روزی فرمان داد[1]

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۱۸۸-۱۹۵.

و وظیفۀ آنان را جهاد با کسانی دانست که به نبرد با علی برخیزند؛ و فرمود: «به زودی پس از من، گروهی خواهند آمد که با علی می‌جنگند. پاداش، جهاد با ایشان با خدا است؛ پس هر که نتواند با دستش با ایشان بجنگد، باید با زبانش چنین کند؛ و هر کس با زبانش نتواند، باید با قلبش جهاد نماید؛ و آن سوی این، چیزی نیست.»[1] (۳۵۲)

کدام مبنای دینی استوارتر از آن است که انسان به یاری کسی برود که او را شایسته‌ترین فرد برای زمامداری می‌داند؛ چنان که خود خضری نیز به این نکته زبان گشوده است؟ ۲۵۰/۳

کدام مبنای دینی استوارتر از یاری رساندن به امیرالمؤمنین است که رسول خدا دربارۀ او و خاندان و وابستگانش فرمود: «جنگیدن با شما، جنگیدن با من است.»[2] و نیز به وی فرمود: «ای علی! به زودی گروه ستم‌پیشه با تو می‌جنگد، حال آن که تو بر حق هستی؛ پس هر که آن روز تو را یاری نکند، از من نیست.»[3]؟ و آیا مسلمانی را می‌رسد که پس از شنیدن سخن پیامبرش ﷺ از یاری علی علیه‌السلام بازبنشیند؟

کدام مبنای دینی استوارتر از نبرد با گروه ستم‌پیشه است که پیامبر امین آشکارا خطاب به عمّار، از آن سخن گفت: «تو را گروه ستم‌پیشه می‌کُشد.»[4] و نیز روزی فرمود: «آه بر عمّار! او را گروه ستم‌پیشه می‌کشد؛ وی ایشان را به سوی بهشت فرامی‌خوانَد و آنان وی را به جهنّم می‌خوانند.»[5]؟

---

۱. آن را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۰/۱] و ابن‌مَرْدَوَیه و ابونُعَیم با ذکر سند آورده‌اند، چنان که در همین کتاب (۱۹۰/۳) گذشت.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۳۳۶/۱.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۱۹۳/۳.

۴. بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۹/۱ و ۳۳۱. سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۱۴۰/۲ [۲۳۹/۲]) گوید: «این حدیث متواتر است و دَه و اندی از صحابه آن را روایت نموده‌اند؛ چنان که در کتاب الاحادیث المتواتره آن را تبیین نموده‌ام.» در مجلّد نهم از همین کتاب، لفظ‌ها و طریق‌های بیست و پنج‌گانۀ این حدیث را می‌آوریم.

۵. علامه زُرقانی (شرح المواهب اللّدنیّة: ۳۶۶/۱) گوید: «این روایت را بخاری [صحیح البخاری: ۱۷۲/۱] در برخی از نسخ آن؛ و مسلم [صحیح مسلم: ۴۳۱/۵]؛ تِرمِذی [سنن الترمذی: ۶۲۸/۶]؛ و جز آنان آورده‌اند.» نیز در تاریخ الأمم و الملوکِ طبری (۳۵۷/۱۱ [۵۹/۱۰]) یافت گردد.

و کدام مبنای دینی استوارتر از نبرد زیر پرچم خلیفهٔ وقت است که اهل حلّ و عقد با وی بیعت نموده‌اند و آن بیعت نزد کسی که خلافت را بر پایهٔ گزینش مردم می‌داند، شرایط کامل دارد؛ و نزد کسی که آن را تنها بر اساس نص می‌داند، دارای نصّ آشکار و متواتر است؟

(۳۵۳) و مقتضای طبیعی چنین حالتی آن است که هر کس بروی شوریده، بر امام زمانهٔ خویش شورش نموده و بروی تجاوز و ستم کرده و به تصریح روشن قرآن، نبرد با وی واجب است: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند، بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد.» [حجرات/۹]

کاش می‌دانستم کدام ستم بر امّت، بزرگ‌تر از این بود که کسی چون معاویه بر کیان اسلام، و ریاست مسلمانان زورمندانه چیره شود و خلافتی را که نه به نصّ و نه با بیعت از جانب کسانی که بیعتشان خلیفه را تعیین می‌کند، از آنِ وی نبود، از آنِ خویش نمود! بر این که معاویه خلیفه باشد، نه اجماعی فراهم آمد و نه شورا یا وصیّتی آن را لازم ساخت. او عهده‌دار خون عثمان نیز نبود تا به خون‌خواهی وی پردازد؛ اگر نگوییم که خود وی سپاه شام را به تأخیر واداشت و در یاری عثمان سنگینی و کوتاهی ورزید تا او کشته شد. نیز پیشینه‌ای در اسلام نداشت تا او را شرافت بخشد؛ و نه دانشی تا وی را بر راه صواب بدارد؛ و نه تقوایی تا او را از افتادن در شهوت‌ها بازدارد. جز این نبود که خلافت وی همان (۲۵۱/۳) پادشاهی بود که او خواهان آن شد تا زمام‌ها را در دست گیرد و همهٔ اختیارها به وی سپرده شود و بر کار امّت چیره گردد؛ و سرانجام نیز در سایهٔ تهدیدهای [هولناکِ] رعدآسا و تطمیع‌هایی به چشم می‌آمد، به این مقصود رسید، حال آن که از دین و اصلاح، بسیار فاصله داشت. پس تخت پادشاهی خویش را در میان خون‌های ریخته شده و شریعت‌های حرمت شکسته شده و فتنه‌های گمراه‌گر استوار نمود؛ و اگر او را هیچ کار بس زشت و شرّی جز جانشین کردن یزید بدکاره بر امّت، با تهدید و تطمیع، نبود، همین در ستم‌ورزی وی کفایت می‌کرد و واجب بود تا از گسترهٔ اسلام و سرزمین‌های مسلمانان، پاک و زدوده شود.

دوم) خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه: ۶۷/۲) گوید: «امّا معاویه؛ بدون هیچ

تردید، وی خویشتن را بزرگی از بزرگان قریش می‌شمرْد؛ چرا که فرزند ابوسفیان بن حرب بزرگ قریش بود، و نیز بزرگ‌ترینِ فرزندانِ امیّة بن عبدشمس بن عبدمناف [در آن زمان] شمرده می‌شد، چنان که علی نیز [در آن هنگام] بزرگ‌ترینِ فرزندان هاشم بن عبدمناف به شمار می‌آمد؛ پس آن دو از لحاظ والایی نسب، با هم برابر بودند.»

پاسخ: چه گویم به کودنی که عنصر نبوّت و پیوند خویشاوندی مقدّسی را که در میان صُلب‌های پاک و رحِم‌های پاکیزه، از پیامبری به وصیّی و از او به ولیّی و از وی به حکیمی شرافتمند منتقل گشته تا به واپسینِ پیامبران رسیده و از وی به وصیّش، دارندهٔ ولایت کبری انتقال یافته، همسان با عنصر عبدشمسی می‌شمارَد و آن دو را در والایی و شرافت، همانند می‌داند؟ چه بسیار فاصله است میان این دو درخت: درخت پاکیزه‌ای که تنه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؛ و درختی ناپاک و پلید که از روی زمین برکنده شده و آن را هیچ قراری نیست! و چه بسیار دورند این دو درخت: درخت مبارک زیتون؛ و درخت لعنت شده در قرآن[1] ـ به تأویلِ پیامبر اعظم[2] ـ و هیچ دو تنی با هم اختلاف ندارند که مقصود از درخت لعنت شده، همین‌ها هستند؛ چنان که در تاریخ الأمم و الملوکِ طبری (۳۵۶/۱۱) آمده است. (۳۵۴)

چگونه این مرد، آن دو را برابر می‌بیند؛ حال آن که پیامبر اعظم می‌فرماید (؟): «همانا خداوند از میان فرزندان آدم، عرب را برگزید؛ و از عرب، مُضَر را؛ و از مضر، قریش را؛ و از قریش، بنی‌هاشم را؛ و مرا از میان بنی‌هاشم برگزید.»[3]

وی چگونه آن دو را یکسان می‌بیند؛ حال آن که رسول‌خدا ﷺ در طول زندگی

---

۱. اسراء/۶۰.

۲. تاریخ الأمم و الملوکِ طبری (۳۵۶/۱۱ [۵۸/۱۰])؛ تاریخ بغداد خطیب (۳۴۳/۳)؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۲۸۶/۱۰ [۱۸۳/۱۰])؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقانِ نیشابوری (۵۵/۱۵) در حاشیهٔ جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری.

۳. این کسان آن را با ذکر سند روایت نموده‌اند: بیهقی [السّنن: ۱۳۴/۷]؛ ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۴۶/۷]؛ حکیم [نوادر الاصول: ۳۳۲/۱]؛ طَبَرانی؛ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۵/۵]. بنگرید به: کَنْزُ العُمّال: ۲۰۴/۶ [۴۳/۱۲].

خویش، از میوه‌های این درخت لعنت شده در رنج و اندوه بود و از روزی که در خواب دید که اینان، همچون میمون‌ها و خوکان، بر منبرش می جهند، خندان دیده نشد[1]؟ پس این جا بود که خداوند وحی فرستاد: «و آن خوابی را که به تو نمایاندیم جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم.» [اسراء/ ۶۰] ۲۵۲/۳

وی چگونه آن دو را برابر می‌شمارد، حال آن که بنی‌امیّه همان کسانند که بندگان خدا را به بردگی گرفتند و مال خداوند را در میان خویش بخشش و دهش کردند و کتاب خدا را مایهٔ نیرنگ ساختند؛ چنان که پیامبر راستگوی امین بدان خبر داد؟ (النّزاع و التّخاصم: ص۵۲ و ۵۴ [ص۸۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ۲/ ۱۱۸ [۲/ ۲۰۰]) (۳۵۵)

چگونه وی ابوسفیان را بزرگِ قریش می‌داند، حال آن که او ننگ و مایهٔ رسوایی قریش بود و به تصریح پیامبر اعظم، لعنت شده بود: «بارخدایا! پیرو و پیروی شده را لعنت کن! بارخدایا! کارِ این سینه‌قوزی با تو باد!»[2] و این سخن را روزی فرمود که ابوسفیان و همراهش معاویه را دید. و نیز وی در این سخن پیامبر، لعنت شده است: «بارخدایا! جلودار و مرکب‌ران و سواره را لعنت کن!» و آن، روزی بود که پیامبر به ابوسفیان نگریست، حال آن که وی سواره بود و همراهش معاویه و برادرش بودند: یکی جلودار و دیگری مرکب‌ران.

(کتاب صفّینِ نَصر بن مُزاحِم: ص۲۴۴ و ۲۴۸ [ص۲۱۸ و ۲۲۰]؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۱۱/ ۳۵۷ [۱۰/ ۵۸])

چگونه وی ابوسفیان را بزرگ قریش و همسان شیخ الأبطح [= ابوطالب] می‌داند،

---

۱. جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۱۵/ ۷۷ [مج۹/ج۱۵/ ۱۱۲])؛ تاریخ الأمم و الملوکِ طبری (۱۱/ ۳۵۶ [۱۰/ ۵۸])؛ تاریخ بغداد خطیب (۹/ ۴۴ و ۸/ ۲۸۰)؛ تفسیر نیشابوری در حاشیهٔ جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۱۵/ ۵۵)؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۱۰/ ۲۸۳ [۱۰/ ۱۸۳])؛ النّزاع و التّخاصم (ص۵۲ [ص۷۹])؛ أُسدالغابه (۲/ ۱۴) از طریق تِرمِذی؛ الخصائص الکبریٰ (۲/ ۱۱۸ [۲/ ۲۰۰]) از تِرمِذی و حاکم و بیهقی؛ تفسیر الخازن (۳/ ۱۷۷ [۳/ ۱۶۹]).

۲. بَراء بن عازب گوید که مقصود معاویه است.

حال آن که علقمه در بارهٔ او چنین سروده است (؟):

و پیش از او، ابوسفیان همانند گروه مسلمانان نبود؛
بلکه از بیم کشته شدن، به خلاف میلش در دین خویش نفاق ورزید.
لعنت بر صغر و پیروانش در آتش زبانه‌کش دوزخ! (کتاب صفّین: ص۲۱۹ [ص۱۹۵])

کاش خضری این سخن مَقْریزی (النّزاع و التّخاصم: ص۲۸ [ص۵۲]) را می‌خوانْد:

«ابوسفیان فرمانده احزاب بود و همان کس بود که در نبرد احد، با رسول خدا ﷺ جنگید و هفتاد تن از مهاجران و انصار را که برگزیدگانِ اصحاب پیامبر بودند، کشت؛ از جمله شیر خدا، حمزة بن عبدالمُطَّلب بن هاشم. و نیز در نبرد خندق با رسول خدا ﷺ به جنگ برخاست و به او نوشت: ‹به نامت بارخدایا! سوگند می‌خورم به لات و عزّی و ساف و نائله و هبل که به سویت روان گشتم تا ریشه‌ات را برکنم؛ پس می‌بینمت که در خندق پناه گرفته‌ای و رویارویی با من را دوست نمی‌داری؛ و تو را از من روزی [در پیش] است مانند روز احد.

وی این نامه را همراه ابوسلمهٔ جشمی فرستاد و آن را اُبَیّ بن کَعْب ؓ برای پیامبر ﷺ خوانْد و رسول خدا ﷺ در پاسخش نوشت: ‹هرآینه نامه‌ات به من رسید. ای احمق و نابخردِ بنی‌غالب! شیطان بسیار فریبگر از دیرباز تو را دربارهٔ خدا فریفته است و به زودی خداوند میان تو و خواسته‌ات فاصله خواهد افکنْد و سرانجامِ کار را از آنِ ما خواهد ساخت و هرآینه روزی بر تو فرا خواهد رسید که در آن، لات و عزّی و ساف و نائله و هبل را خواهم شکست؛ ای نابخردِ بنی‌غالب!› (۳۵۶) ۲۵۳/۳

ابوسفیان همواره به دشمنی و ستیز با خدا و رسولش ادامه داد تا آن که رسول خدا ﷺ برای فتح مکّه رهسپار گشت. پس عبّاس بن عبدالمُطَّلب ؓ او را پشت خویش بر مرکب نشانید و نزد رسول خدا ﷺ آورْد؛ چرا که در روزگار جاهلیّت، او دوست و همدمش بود. پس چون وی را نزد رسول خدا ﷺ آورْد، از ایشان خواست تا امانش دهد. آن گاه که رسول خدا ﷺ ابوسفیان را دید، به وی فرمود: ‹وای بر تو ای ابوسفیان! آیا تو را هنگامِ

آن نرسیده که بدانی معبودی جز الله نیست؟› گفت: ‹پدر و مادرم فدای تو باد؛ چقدر خویشاوندنواز و احسان کننده و بزرگواری! به خدا سوگند! به این اندیشه افتاده‌ام که اگر همراه الله، خدایی بود، قدری به کار من می‌آمد.› پیامبر فرمود: ‹ای ابوسفیان! آیا تو را هنگامِ آن نرسیده که بدانی همانا من رسول خدا هستم؟› گفت: ‹پدر و مادرم فدای تو باد؛ چقدر خویشاوندنواز و احسان‌کننده و بزرگواری! امّا دربارهٔ این مطلب، در درونم تردیدی می‌گذرد.› ابن‌عبّاس به وی گفت: ‹وای بر تو! پیش از آن که گردنت زده شود، به حق گواهی ده!› پس ابوسفیان شهادت داد و اسلام آورْد.

چنان که می‌بینید، ماجرای اسلام آوردن وی چنین است. دربارهٔ نیکو بودن اسلامش نیز اختلاف شده است. برخی گفته‌اند که وی در حُنَین، با رسول خدا ﷺ همراه بود و تیرهای فال‌زنی‌اش را با خود آورده، بدان‌ها تفأل می‌زد؛ و پناهگاه منافقان بود؛ و در جاهلیّت، خدا را انکار می‌کرد. نیز در خبر عبدالله بن زبیر آمده که او را در نبرد یرموک دید که چون رومیان چیرگی می‌یافتند، ابوسفیان می‌گفت: ‹باز پیش آیید ای رومیان!› پس چون مسلمانان رومیان را پس می‌راندند، ابوسفیان می‌گفت:

بنی‌اصفرِ پادشاهان، پادشاهان روم، کسی که یاد کرده شود، از آنان نمانده است![1]

ابن‌زبیر همان هنگام که ابوسفیان این سخنان را گفت، ماجرا را با پدرش در میان نهاد و چون خداوند فتح را نصیب مسلمانان فرمود، زبیر گفت: ‹خداوند ابوسفیان را بکشد که جز از نفاق خودداری نمی‌کند! آیا ما بهتر از رومیان نیستیم؟›

(۳۵۷) مدائنی، از ابوزکریّا عجلانی، از ابوحازِم، از ابوهریره روایت نموده که ابوبکر رضی الله عنه حج گزارْد و ابوسفیان بن حرب نیز با وی بود. پس ابوبکر با ابوسفیان سخن گفت و صدایش را بلند کرد. ابوقُحافَه [= پدر ابوبکر] به وی گفت: ‹ای ابوبکر! صدایت را نزد ابن حرب پایین آور.› ابوبکر گفت: ‹ای ابوقُحافَه! همانا خداوند با اسلام، خانه‌هایی را بنیان نمود که

---

۱. این بیت در زمرهٔ بیت‌هایی از نُعمان بن امرئ القیس است.

پیش‌تر ساخته نشده بود؛ و با آن خانه‌هایی را ویران ساخت که در جاهلیّت بنیان نهاده شده بود؛ و خانهٔ ابوسفیان از ویران شده‌ها است.»

هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، نیز ابوسفیان به فتنه‌گری پرداخت و می‌گفت: «همانا غباری می‌بینم که جز خون آن را فرونمی‌نشانَد. ای خاندان عبدمناف! ابوبکر در فرمانروایی شما چه جایگاهی دارد؟ کجایند آن دو ضعیف انگاشته شده؛ کجایند آن دو خوار شده، علی و عبّاس؟ خلافت را چه شده است که در فروترین قبیلهٔ قریش قرار گرفته است؟» سپس وی به علی گفت: «دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم؛ پس به خدا سوگند! اگر خواهی، مدینه را بر ضدّ ابوبکر، پر از پیاده و سواره گردانم.» علی علیه السلام از پذیرش پیشنهادش سر باززد. ابوسفیان این شعر متلمّس[1] را به مناسبت برخواند: ۲۵۴/۳

به این خفّت و خواری که برایش خواهند، جز دو ذلیل و فرومایه تن ندهند: یکی الاغِ قبیله و دیگری میخ خیمه؛

آن یک با تکه طنابی فرسوده [در کناری] بسته شده است؛ و این یک [بر سرش کوبند و] سرش شکافته شود و هیچ کس برایش نگرید.

علی با او درشتی و پرخاش کرد و فرمود: «به خدا سوگند! با این کار، چیزی جز فتنه اراده نکرده‌ای؛ به خدا سوگند! همانا دیرزمانی است که برای اسلام بدخواهی می‌کنی؛ ما را به دلسوزی و اندرز تو نیاز نیست.» (الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر: ۱۳۵/۲ [۱۱/۲]). سپس ابوسفیان در کوچه‌های مدینه به گردش درآمده و چنین می‌خوانْد:

ای بنی‌هاشم! مگذارید که دیگران در خلافت شما طمع کنند، به‌ویژه قبیلهٔ تیم بن مرّه یا عَدیّ!

کار خلافت جز در شما و به سوی شما نیست و کسی مگر ابوالحسن، علی، شایستهٔ آن نباشد.

عمر به ابوبکر گفت: «همانا این از سفر بازگشته و کاری شرّ و زیان‌آور انجام می‌دهد. هرآینه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برای اسلام، دل او را به دست می‌آوَرْد. پس هر چه از زکات در دست

---

۱. وی جریر بن عبدالمسیح از بنی‌ضبیعه است که شرح حالش در کتاب الشّعر و الشّعراء از ابن‌قُتَیبه [ص۹۹]؛ و معجم الشّعراء آمده است.

او است، به او واگذار!» ابوبکر چنین کرد و ابوسفیان خشنود شد و با وی بیعت نمود.
(العِقد الفرید: ۲/ ۲۴۹ [۴/ ۸۵])

پیش از خضری، خودِ معاویه نیز این اندیشه را بیان کرده بود؛ آن جا که در نامه‌ای به علی امیرالمؤمنین نوشت: «ما همه فرزندان عبدمناف هستیم و برخی از ما را بر برخی دیگر برتری‌ای نیست.» پس امیرالمؤمنین در پاسخ وی فرمود: «آری به زندگانی‌ام سوگند! ما پسران یک پدر هستیم؛ امّا امیّه همچون هاشم نیست؛ حرب مانند عبدالمُطَّلب نیست؛ ابوسفیان به ابوطالب شباهت ندارد؛ مهاجر همانند آزاد شده پس از فتح نیست؛ کسی که نسب خالص و روشن دارد، همسان کسی نیست که او را به پدر چسبانده‌اند؛ برحق همانندِ برباطل نیست؛ مؤمن همچون خیانت‌پیشه نباشد؛ و بد فرزندی است آن کس که از پیشینیانی پیروی کند که در آتش جهنّم فروافتاده‌اند. و افزون بر این، فضیلت نبوّت نیز در خاندان ما است.»

(۳۵۸)

(کتاب صفّینِ ابن‌مُزاحِم: ص۵۳۸ و ۵۳۹ [ص۴۷۱]؛ الإمامة و السیاسه: ۱/ ۱۰۰ [۱/ ۱۰۴]؛ مُروج الذّهب: ۲/ ۶۱ [۳/ ۲۳]؛ نهج البلاغه: ۲/ ۱۲ [ص۳۷۵]؛ شرح نهج‌البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۳/ ۴۲۴ [۱۵/ ۱۱۷]؛ ربیع‌الأبرارِ زمَخْشَری: باب۶۶ [۳/ ۴۷۰])

امینی گوید:

«آیا خبر کسانی که پیش از آنان بودند، بدیشان نرسیده است؟».[توبه/ ۷۰]

«بگو: آن خبری بزرگ است که شما از آن رویگردانید.»[ص/ ۶۷ و ۶۸]

سوم) خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه: ۲/ ۱۱۹) گوید: «اندیشهٔ معاویه برای انتخاب جانشین پس از خویش، نیکو و زیبا بود. مادام که قاعده‌ای برای انتخاب خلفا برنهاده نشده و اهل حلّ و عقد که در این زمینه به آنان رجوع گردد، تعیین نگشته باشند، بهترین کاری که توان کرد، آن است که خلیفه، ولی‌عهد خویش را پیش از مرگش برگزینند؛ چرا که این روش، اختلاف را دور می‌کند که شرّش برای امّت، بیش از ستم‌ورزیدنِ پیشوای آن است.»

۳/ ۲۵۵

نیز وی (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّة: ۱۲۰/۲) گفته است: «یکی از انتقادهای مردم از معاویه آن است که پسرش را به خلافت برگماشت و بدین سان، در اسلام، سنّت پادشاهیِ منحصر در یک خانوادۀ معیّن را برنهاد، آن هم پس از این که مبنای انتخاب خلیفه، شورا و گزینش از میان عموم قریش بود. اینان بر آنند که روش برنهادۀ معاویه در بیشینۀ اوقات، به انتخاب کسی می‌انجامد که برتر و شایسته‌تر از دیگران نیست و رفاه و خوش‌گذرانی در خاندان خلافت و غرق شدن آنان در شهوت‌ها و لذّت‌ها و نیز برتری جویی بر سایرِ مردم را سبب می‌گردد.

امّا دیدگاه ما در این زمینه آن است که این خلافت انحصاری، کاری گریزناپذیر بوده که ناچار و به مصلحت مسلمانان و برای حفظ پیوند و وحدتشان باید صورت (۳۵۹) می‌پذیرفت. هرچه دایرۀ کسانی که خلافت از میان آن‌ها انتخاب می‌شود گسترده‌تر باشد، شمارِ نامزدهای خلافت افزون می‌گردد و اگر پهناوریِ کشور اسلامی و سختیِ ارتباط میان مناطق مختلف و نبودِ گروهی معیّن برای انتخاب خلیفه را نیز بدان بیفزاییم، پدید آمدن اختلاف گریزناپذیر خواهد گشت. ما می‌بینیم که با وجود برتری خاندان عبدمناف بر سایر قریش و به رسمیّت شناختن این برتری؛ از سوی مردم و نیز با آن که خودِ این خاندان دربردارندۀ گروهی اندک از قریش بود، باز آنان در کار خلافت به رقابت و مسابقه میان خود پرداختند و امّت را به هلاکت افکندند. پس اگر مردم به خاندانی رضایت داده، به فرمانبری از آنان گردن می‌نهادند و آن‌ها را شایستۀ حکمرانی می‌شمردند، برای حفظ وحدت مسلمانان بهترین کار بود.

بزرگ‌ترین منتقدان معاویه در سپردن خلافت به پسرش، شیعیان هستند؛ با آن که خودِ ایشان ولایت امر را در خاندان علی منحصر می‌دانند و خلافت را میان پسران وی جاری می‌سازند که پدر برای پسر بر جای می‌نهد؛ و بنی‌عبّاس نیز، خود، بر همین شیوه راه سپردند.»

پاسخ: کسی که از معاویه انتقاد می‌نماید، نه به صِرفِ آن است که کسی را به

خلافت برگزیده؛ بلکه از دو جهت است:

۱. او شایستهٔ آن نبود که در این زمینه به تنهایی تصمیم گیرد؛ زیرا چنان که امیرالمؤمنین در سخنی فرمود، خداوند ﷻ برای او سابقه‌ای در دین قرار نداده و پیشینه‌ای راستین در اسلام ندارد؛ آزادشده‌ای پس از فتح مکّه بود فرزندِ آزادشده‌ای؛ در حزبی از همین احزابِ [ستیزه‌گر با اسلام] بود؛ و خود و پدرش همواره با خداوند ﷻ و رسولش ﷺ و مسلمانان دشمنی می‌نمودند تا آن گاه که با بی‌رغبتی در اسلام درآمدند. (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۴/۶ [۸/۵])

این در حالی بود که در میان امّت، اهل حلّ و عقد یافت می‌شدند که ابوبکر را به خلافت برگزیدند و سپس به سفارش ابوبکر، با خلافت عمر سازگاری نمودند و آن را پذیرفتند و با اهل شورا در بارهٔ خلافت عثمان به اجماع رسیدند و نیز با میل و خواهش خویش، بر بیعت با مولای ما، امیرالمؤمنین، همداستان شدند و خلافت وی برقرار گشت و اطاعتش واجب شد و بیعتش بر معاویه لازم آمد. همین کسان یا خود موجود بودند و یا همانندانشان یافت می‌شد و همانان بودند که این قرارداد شومِ [سپردن خلافت به یزید] را از وی ایراد گرفتند و از آن بازش داشتند. ۲۵۶/۳

۲. کسی که او پس از خویش برگزید، شایسته نبود؛ و فردی بی‌شرم و بی‌بند و بار و در فسق و فجورِ آشکار بود؛ اگر نگوییم که آشکارا کفر و بی‌دینی پیشه کرده بود.

(۳۶۰) امّا تعیین نکردنِ شایستگانِ گزینش خلیفه؛ اگر مقصودش آن است که این افراد مشخّص نبودند، دروغی بزرگ است؛ زیرا کسانی که در آغاز، در پایتخت اسلام، مدینهٔ منوّره، به سر می‌بردند و تعیین خلیفه را بر عهده گرفتند، اهل حلّ و عقد بودند و بیشترشان تا همین زمان حضور داشتند و برخی از ایشان که درگذشته بودند، اوضاع و احوال پس از ایشان، زمینهٔ انتخاب کسانی را که جایگزینشان شوند، فراهم آورده بود. پس اگر در آغاز گزینش خلیفه، انتخاب به اینان واگذار شده بود، هرگاه خلافت دست به دست شود، نیز باید کار به اینان سپرده می‌شد و کسی را حقِّ آن نبود که بدون رضایت آنان، به

تعیین خلیفه بپردازد. این کسان را اوضاع و احوال و وضعیّت پیرامون ایشان معیّن می‌نماید و نه نصّی از کتاب یا سنّت. و اگر مقصودش این باشد که اهل حلّ و عقد، خلیفهٔ پس از معاویه را تعیین ننموده بودند، باید گفت که زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ وی بوده و نه پیش از آن. آری؛ گاه کسی را که هنگام انتخاب خلیفه، شایسته می‌شمرند، پیشتر در نظر می‌گرفتند. معاویه از کجا می‌دانست که هنگام مرگش، اهل حلّ و عقد امرِ سرپرستی امّت را رها خواهند کرد [و در انتخاب خلیفه سستی خواهند نمود] و چرا بدون رضایت ایشان، به تنهایی خلیفه را برگزید و چرا شماری از آنان را با تهدید و شماری دیگر را با تطمیع، به پذیرش این انتخاب وادار نمود؟ این انتخاب او چه هنگام آن اختلافی را که برای امّت، بدتر بود، دور نمود؛ حال آن که در جامعهٔ مسلمانان، گروه‌هایی از این کار ایراد گرفتند و او را از آن نهی می‌کردند و دسته‌هایی از وی انتقاد می‌نمودند و جماعتی اندک نیز ناخشنودی‌شان را پنهان نموده، از بیم واکنش وی، آن را آشکار نمی‌کردند؟ آری؛ در این میان، مردمی پست نیز بودند که رضایت مخلوق را به خشم خالق خریدند و کیسه‌های سیم و زر، آنان را نابینا ساخت و خشنودی خود را اعلان نمودند!

اگر اندیشهٔ گزینش جانشین پس از خود، فکری درست و زیبا بود، پس چرا [به ادّعای اینان] رسول‌خدا ﷺ هنگام نزدیک شدن زمان وفاتش، بدان اقدام نکرد و شرّ و گزندِ اختلاف را از امّتش فرونشُست و اجازه داد تا دیگ‌های اختلاف تا امروز در جوشش باشد؟ آیا تصور می‌شود که اگر وی فردی معیّن از امّت خویش را به خلافتِ پس از خود برمی‌گزید، کسی جز فرد تعیین شده یافت می‌گشت که در خلافت طمع ورزد و سَعْد بن عُباده، مردم را به خود فراخوانَد و یکی از انصار بگوید: «یکی از ما حکمران شود و یکی از شما» و دیگری بانگ دردهد که «منم آن که دانش و اندیشه‌ام شفا بخشد و خاندانی دارم که پشتیبان و نگاهبانم باشند»؛ و مهاجران رو به سوی ابوبکر نمایند و نزدیک وی شوند و گروهی پیرامون عبّاس گِردآیند و بنی‌هاشم و اطرافیان و هوادارانشان، خلافت را از آنِ امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ بدانند؟

۲۵۷/۳ (۳۶۱)

این‌ها پرسش‌های بسیاری است که خضری برای آن‌ها پاسخی ندارد، مگر آن که ادّعا نماید که معاویه بیش از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله دلسوزِ امّت بوده است!

انتخاب یزید کدام اختلاف را از میان برداشت، حال آن که در روزگار وی، ماجرای کربلا و سپس فاجعهٔ حَرّه و آن گاه، جریان ابن‌زبیر و داستان [جسارت بزرگ به] خانهٔ معظّم خداوند رخ داد؟ همهٔ این‌ها از پیامدهای آن انتخاب و نتیجهٔ آن اندیشهٔ فاسد بود. در میان مخالفان این گزینش، سبط پیامبر، و نیک مرد برجستهٔ خاندان عبدمناف حسین با عظمت [و بزرگوار] ـ صلوات الله علیه ـ و نیز بیشتر مهاجران و انصار در مدینهٔ منوّره قرار داشتند.

از این فراتر، اگر معاویه چاره‌ای جز انتخاب خلیفه نداشت، چرا یکی از صحابهٔ شایسته را انتخاب ننمود که پیشاپیش آن‌ها، سبط رسول‌خدا و امام پاک قرار داشت که در کاردانی یا دانش یا تقوا و یا شرافت، هیچ کس با او برابری نمی‌کرد؟

چگونه خضری را خوش افتاده که این انتخاب را درست و نیکو و به صلاح امّت بداند و آن را ستم و جنایت بر امّت و اسلام و رسولش و کتابش و سنّتش نشمارد؟ این در حالی است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله سال‌ها پیشتر، با این سخنش، وجدان و آگاهی امّت را برانگیخته بود: «نخستین کس که سنّت مرا دگرگون سازد، مردی از بنی‌امیّه است.» و نیز با این فرموده‌اش: «اسلام همچنان برپا و برپایهٔ عدل استوار خواهد بود، تا آن گاه که مردی از بنی‌امیّه که او را یزید گویند، در آن رخنه پدید آورَد.»[1]

ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۰۲/۱۴] و ابویَعْلیٰ با ذکر سند آورده‌اند که در روزگاری که پدرِ یزید، حکمران شام بود، مسلمانان به نبردی رفتند و مردی، به کنیزی گرانبها دست یافت. یزید آن کنیز را از وی ستاند. مرد از ابوذر یاری جُست. ابوذر همراه وی به سوی یزید حرکت

(۳۶۲)

۱. الخصائص الکبریٰ (۱۳۹/۲ [۲۳۶/۲])؛ تطهیر الجنان در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه (ص۱۴۵ [ص۶۴]). وی گفته است: «این حدیثی است دارای سند و راویانش، روایتگران حدیث صحیح هستند؛ جز این که در سند آن، گسستگی وجود دارد.»

کرد و او را سه بار فرمان داد تا آن کنیز را به مرد بازگردانَد؛ امّا یزید کوتاهی ورزید. ابوذر گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر این کار را انجام دهی [بعید نیست]؛ که من از رسول‌خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹نخستین کس که سنّت مرا دگرگون سازد، مردی از بنی‌امیّه است.›» سپس روی گردانید و دور شد. یزید به دنبال وی روان گشت و گفت: «به خداوند سوگندت می‌دهم؛ آیا آن مرد من هستم؟» ابوذر گفت: «نمی‌دانم.» و یزید آن کنیز را بازگرداند.

ابن حَجَر (تطهیرالجنان در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه: ص۱۴۵ [ص۶۴]) گفته است: «این، با حدیث یاد شده که به نام یزید تصریح دارد، تعارض ندارد؛ یا به این گونه که سخن ابوذر دارای معنای حقیقی بوده و او آن شخصِ مبهم را نمی‌شناخته و گفته‌اش به این معنا بوده که نمی‌داند او کیست ـ امّا پیامبر در روایت نخست، این ابهام را زدوده است؛ و سخن تفسیرگرانه، به ابهام پایان می‌بخشد ـ؛ و یا بدین گونه که ابوذر می‌دانسته آن شخص یزید است، امّا به سبب بیم از فتنه، به نام او تصریح ننموده، به ویژه که میان وی و بنی‌امیّه چیزهایی می‌رفته که آنان را وامی‌داشته تا وی را متّهم کنند که به آن‌ها ستم می‌ورزد.» ۲۵۸/۳

و امّا اعتقاد خضری در بارهٔ منحصر بودن خلافت در یک خانواده؛ ما با وی چند و چونی نداریم، مگر از این جهت که خانواده‌ای که خضری به آن گرایش دارد، برای خلافت شایسته نیست. آری؛ این کار روا است، هرگاه خلافت در خانواده‌ای بزرگوار انحصار یابد که از لحاظ دینی و سیاسی، دارای لیاقت و مهارت باشد. آن گاه که خانواده‌ای از لیاقت برخوردار نباشد، ما این انحصار را نمی‌پذیریم؛ زیرا چنین خلافتی برای ریشه‌کن کردن فساد و کندنِ بنیان اختلاف، کارساز نیست. چون هرگاه امّت بنگرد که خلیفه‌اش ستم می‌ورزد و دچار انحراف است، بروی می‌شورد و او را برکنار می‌کند و طبعاً در این حال، کسی که از او پاک جان‌تر، نیکواصل‌تر و خوش‌خوی‌تر است، و حتّی کسی که در این صفت‌ها با وی برابر باشد، در خلافت طمع می‌ورزد. پس در این حالت، منحصر شدن خلافت، کدام فساد را از میان برمی‌دارد؟

آری؛ اگر خلافت در خانواده‌ای که گفتیم، انحصار یابد و امّت شایستگی آن خانواده را بنگرد، کسانی که بیرون از آن خاندانند، در آن طمع نمی‌ورزند، چرا که در خانوادهٔ شایستهٔ خلافت جای ندارند؛ و شورشیان و آشوبگران نیز بهانه‌ای نخواهند داشت، زیرا رویدادی پیش نمی‌آید که زمینهٔ شورش و قیام را فراهم سازد. در این حال، امّت در برابر خلیفه‌ای که دارای ویژگی‌های یاد شده است، فروتنیِ کامل می‌ورزد و شوکت آن خلیفه افزایش یافته، کارش سامان می‌یابد و از فرمان‌هایش پیروی می‌شود. بدین سان، هیچ (۳۶۳) زشتی و فسادی نمی‌مانَد، مگر این که وی آن را از میان برمی‌دارد؛ و هیچ راستی و درستی نیست، مگر این که آن را ترویج می‌دهد. شیعیان نیز که به منحصر بودن خلافت در خاندان علی اعتقاد دارند، جز از آن روی نیست که نخست پذیرفته‌اند ناموس عصمت در مردان این خاندان جریان دارد که بنابر نص‌های متواترِ نبوی، برای خلافت انتخاب شده‌اند.

بنگرید به: همین کتاب: ۳ / ۷۹-۸۲.

چهارم) خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه: ۲ / ۱۲۹ و ۱۳۰) گوید: «در یک کلام، حسین در شورش خویش دچار اشتباهی بزرگ شد که بدفرجامیِ پراکندگی و اختلاف را به سوی امّت کشانید و تا امروز پایه‌های وحدت امّت را به لرزه انداخت. افراد در بارهٔ این رویداد فراوان نوشته‌اند و هدفی جز آن نداشته‌اند که آتش سینه‌ها شعله‌ور گردد و دوری امّت افزایش یابد. نهایت سخن در این موضوع آن است که آن مرد به دنبال هدفی بود که زمینه‌اش برای وی فراهم نشده و ابزارهای آن را آماده نساخته بود؛ پس از رسیدن به آن چه که می‌خواست، بازداشته گشت و در راه آن کشته شد. پیش از این، پدرش نیز کشته شد؛ (۲۵۹/۳) امّا قلم‌های نویسندگان را نیافت تا ماجرای کشتن وی را زشت جلوه دهند و بدین سان، آتش دشمنی را شعله‌ور سازند. همانا آنان همگی نزد پروردگار خویش رفتند تا ایشان را بر آن چه کرده‌اند، حسابرسی نماید امّا تاریخ از آن رویداد عبرتی می‌آموزد که: هر کس در پی کارهای بزرگ و دشوار است، نباید بدون فراهم کردن وسیله‌های طبیعی آن، بدان کار روی آورَد و نباید شمشیر برکشد، مگر هنگامی که چندان نیرو داشته باشد که تضمین کنندهٔ پیروزی یا چیزی نزدیک به آن باشد؛ همان سان که باید در این میان، سبب‌هایی حقیقی

به مصلحت امّت در کار باشد، بدین سان که ستمی آشکار و تحمّل‌ناپذیر و زورگفتنی سخت که مردم آن را تاب نیاورند، در میان باشد. امّا حسین با یزید به مخالفت برخاست، حال آن که مردم با وی بیعت نموده بودند و به هنگام این مخالفت، چنان ستم و زورگفتنی از او آشکار نشده بود.»

پیش از این سخنان نیز خضری ساحت یزید را از ستم و بیداد مبرّا می‌سازد و اعتقاد دارد که وی علی بن حسین را به خویش نزدیک نمود و از اکرام و آسایش برخوردارش ساخت.

پاسخ: کاش این مرد آن چه را که نگاشته، پس از آن بر قلم می‌آوَرْد که از شؤون و شرط‌های خلافت اسلامی به طور کامل آگاه می‌گشت و می‌دانست که خلیفه برای تدبیر کارها باید دارای بصیرت و آزمودگی باشد؛ از استعداد ویژهٔ پاکسازیِ نفس بهره گیرد؛ از صفت‌های زشت پاک گردد تا الگوی مردم به شمار آید؛ با زشت‌کاری‌هایش، آن چه را که مردم را بدان فرامی‌خوانَد، نقض ننماید؛ و نیز دیگر ویژگی‌هایی که بر دوش کشندهٔ این بار سنگین باید بدان‌ها آراسته باشد. امّا خضری این مطالب را در حالی نگاشته که از همهٔ این‌ها بی‌خبر است و جانی کوچک و فرومایه دارد که به آن چه آن را آرامش می‌پندارد، زیر یوغ ستمِ بسیار، خرسند است و سستی اندیشه و فرومایگی‌اش این آسایش خیالی در سایهٔ بردگی را نزد وی خوشایند جلوه می‌دهد؛ پس نه جانی بزرگ دارد تا او را به گریختن (۳۶۴) از زندگی خوار وادارد و نه عقلی سلیم دارد تا جایگاه پستی و فرومایگی را به وی بشناسانَد و نه از آموزه‌های اسلام آگاه است تا درس سربلندی و عزّت نفس را به وی فرادهد و نه از گوهرهای مردان خبر دارد تا چند و چونِ روحیّات ایشان را بداند؛ پس یزید سرکش را نشناخته تا دریابد که او در سطح خلافت جایی ندارد، و نیز حسین، این مظهر سروری و شرافت و ستم‌ناپذیری و عزّت نفس و بزرگواری و پیشوایی و دین و یقین و فضیلت و عظمت و حقّ و حقیقت، را نشناخته تا فروتنانه بپذیرد که هر کس دارای چنین جانی باشد، امکان ندارد که نزد یزید، مظهر هرزگی و بی‌بند و باری و بی‌شرمی و بدکارگی و حرص و آزمندی و کفر و بی‌دینی، سر فرود آورَد.

پارهٔ تن مصطفی جز برای عمل به وظیفهٔ دینی خویش قیام ننمود؛ چرا که هر کس به دین درخشان اسلام گردن نهاده باشد، نخستین وظیفهٔ خود را این می‌داند که با جهاد کردن در برابر کسی که می‌خواهد قوانین اسلام را به بازی بگیرد و مقرّرات آن را تباه نماید و آموزه‌هایش را دگرگون سازد و احکامش را از کار بیندازد، از اسلام دفاع نماید؛ و آشکارترین مصداق همهٔ این‌ها، یزید، آن مظهر ستم و گناه و هرزگی و باده‌نوشی بود که از روزگار پدر خویش، به همین صفت شناخته می‌شد؛ چنان که مولای ما، حسین علیه‌السلام، آن گاه که معاویه می‌خواست برای یزید از وی بیعت گیرد، به او فرمود: «تو می‌خواهی مردم را به وهم افکنی؛ گویا فردی را وصف می‌کنی که ناپیدا است یا کسی را می‌ستایی که پنهان است و یا از واقعیتی خبر می‌دهی که در بارهٔ آن دانستنی ویژه داری! به حقیقت، یزید کسی است که خود، جایگاه اندیشهٔ خویش را نشان داده است؛ در بارهٔ یزید در زمینه‌ای سخن‌گو که خود او در آن زمینه بینا و ماهر است، یعنی دنبال کردن حرکت سگان آن‌گاه که با هم می‌جنگند و کبوترانی که با همجنسان خود مسابقه می‌دهند و کنیزکان آوازخوان و انواع لهو و لعب! آن‌گاه، او را یاور خویش خواهی یافت. آن‌چه را که طالب آن هستی [= خلافت یزید] واگذار! چه بی‌نیاز هستی از این که هنگام دیدار با خداوند، بیش از این بار گران این مردم را بر دوش کشی!» (الإمامة و السیاسه: ۱۵۳/۱ [۱۶۱/۱]) ۲۶۰/۳

نیز حسین علیه‌السلام به معاویه فرمود: «در نادانی‌ات همین بس! [که دنیای] زودرس را بر [آخرتِ] دیررس ترجیح دادی.» معاویه گفت: «و امّا این که خود را برتر از یزید شمردی؛ پس به خدا سوگند! که یزید برای امّت محمّد، از تو بهتر است.» حسین فرمود: «این سخن دروغ و باطل است؛ یزید که باده می‌نوشد و خواهان لهو و بازی است، از من بهتر است؟» (الإمامة و السیاسه: ۱۵۵/۱ [۱۶۳/۱]) (۳۶۵)

در نامهٔ معتضد که در روزگار وی آشکارا بر همگان خوانده شد، چنین آمده است:

«و از گناهان معاویه آن است که تصمیم‌گیری دربارهٔ دین خدا را یکسره در اختیار خود گرفت و بندگان خداوند را به سوی پسرش یزید، آن کبرپیشهٔ همواره باده‌نوش و همدم خروسان و یوزپلنگان و بوزینگان، فراخوانْد و با زور و اجبار و وعده‌دهی و بیم دادن و تهدید

و هراساندن، از برگزیدگانِ مسلمانان برای وی بیعت گرفت، حال آن که نابخردی‌اش را می‌دانست و به ناپاکی و نادانی‌اش آگاه بود و مستی و بدکارگی و کفرورزیدنش را می‌دید. پس چون یزید به آن چه وی برایش فراهم آورده و زمینه‌سازی کرده و خدا و رسولش را در آن، نافرمانی کرده بود، دست یافت، به انتقام گرفتن برای مشرکان و خون‌خواهی آنان از مسلمانان پرداخت و با اهل حرّه [مدینه] چنان پیکار و از آن‌ها چنان کشتار کرد که در اسلام، زشت‌تر از آن نبوده و ننگین‌تر از آن چه وی در این ماجرا، با شایستگان انجام داد، وجود ندارد؛ و بدین سان، خشم و کینهٔ جان خویش را فرونشانْد و گمان بُرد که از دوستان خدا انتقام ستانده و به هدف نهایی‌اش در زمینهٔ انتقام گرفتن برای دشمنان خدا دست یافته؛ پس کفر خویش را آشکار و شرکش را هویدا نمود:

کاش پدرانم در بدر زنده بودند و می‌دیدند که چگونه خزرجیان از ضربهٔ نیزه‌ها بیتابی نشان می‌دهند!

بزرگان برجستهٔ ایشان را کشتیم و آن انحراف را که در بدر پیدا شده بود، راست کردیم؛ پس راست گشت.

سپس به شادمانی و شادباش‌گویی می‌پرداختند و می‌گفتند: «ای یزید؛ دست مریزاد!»

من از نسل خِندِف[1] نیستم، اگر از فرزندان احمد برای آن چه وی انجام داد، انتقام نستانم!

۲۶۱/۳ بنی‌هاشم با حکومت بازی کردند؛ و گرنه خبری از آسمان نرسید و وحیی فرود نیامد.

این است بیرون رفتن از دین؛ و این است گفتار کسی که به سوی خدا و دینش و کتابش و پیامبرش باز نمی‌گردد و به خداوند و آن چه از جانب وی آمده، ایمان ندارد.

سپس سخت‌ترین حرمت‌شکنی و پرده دری وی، ریختن خون حسین بن علی، پسرِ فاطمه ـ دختر رسول خدا ﷺ ـ بود، آن هم با آن جایگاه و منزلتی که نزد پیامبر ﷺ داشت و رتبه‌ای که در دینداری و فضیلت از آن بهره‌مند بود و با آن گواهیِ رسول خدا (۳۶۶) برای او و برادرش که سرور جوانان بهشتی هستند. وی این کار را برای گستاخی نمودن به خداوند و کفرورزیدن به دین وی و دشمنی با رسولش و نبرد با عترتش و کوچک شمردن حرمتش انجام داد؛ گویی که با کشتن وی و خاندانش، گروهی از کافران تُرک و

---

۱. یکی از زنان طایفهٔ مُضَر عدنانی و از جدّات رسول‌الله ﷺ است. (ن.)

دیلم را می‌کشد؛ نه از انتقام خداوند ترسید و نه از قهر او هراسید. پس خداوند رشتهٔ عمرش را برید و تنه و شاخه‌اش را از جای کَند و آن چه را در دست داشت، از وی ستانْد و از عذاب و کیفر خویش، آن چه را که وی به سبب نافرمانی‌اش شایستهٔ آن بود، برایش آماده فرمود ... .»

بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۳۵۸/۱۱ [۶۰/۱۰].

پیش از همهٔ این‌ها، سخن رسول خدا ﷺ جای دارد که در همین کتاب (۲۵۷/۳) گذشت: «نخستین کسی که سنّتم را دگرگون سازد، مردی از بنی‌امیّه است.» و نیز: «اسلام همچنان برپا و بر پایهٔ عدل استوار خواهد بود، تا آن گاه که مردی از بنی‌امیّه که او را یزید گویند، در آن رخنه پدید آوَرَد.»

هر کس بیعت یزید را زشت می‌شمرْد و از آن عیب می‌گرفت، همین قصد را داشت؛ پس خلافت کسی چون یزید با این وضعی که داشت، از چند جهت برای دین و مسلمانان خطری بزرگ به شمار می‌رفت:

۱. گروهی در درون خویش، در بارهٔ دین دچار تزلزل می‌شدند؛ زیرا در ذهن‌ها چنین جای گرفته بود که خلیفه باید همانند کسی باشد که جایگزینش می‌گردد. نسل نو که روزگار نبوّت را درنیافته بودند و آموزه‌های راستین در آن دوران تاریک، ایشان را به خویش جذب نکرده بود، بسیار زود این شبهه در دلشان راه می‌یافت و گمان می‌کردند که ـ پناه برخدا! ـ دامن پاک پیامبر اعظم نیز به چنین ناپاکی‌هایی آلوده بوده، بی‌آن که بدانند این مرد جانشین پدرش است، نه جانشین رسول خدا؛ و آن چه او را بر آن تخت فراز برده، حرص و آز از یک سوی، و تهدید و هراسانیدن از سوی دیگر است.

۲. گروهی نیز دوست می‌داشتند تا در پرده‌دری‌های خلیفه، گام در جای پای او بگذارند؛ زیرا از سویی، نفْس به بی‌بند و باری و رهایی از بندها گرایش دارد و از سوی دیگر، دوستارِ همانندی با بزرگان و سیاستمداران است ـ و مردم بر دینِ حکمران

خویش هستند ـ . و چون هوا و هوس‌ها، مردم را شیفتهٔ خود نماید، به حدّی معیّن اکتفا نمی‌کنند؛ پس کارهای هلاکت‌بار در میانشان فراوان می‌گردد و زشتی‌ها رواج می‌یابد و از کرداری بد به کرداری همانند آن، و از گناهی زشت به گناه زشتی دیگر کشیده می‌شوند؛ و پس از کوتاهٔ زمانی، کشور اسلامی محیط کارهای ناپسند و گسترهٔ زشتی‌ها می‌گردد، به گونه‌ای که از قانون‌های دین هیچ نشان و اثری باقی نمی‌مانَد.

(۳۶۷)
۲۶۲/۳

۳. در این میان، گروهی نیز این جلوه‌ها را زشت می‌شمارند، حال آن که جلوه‌های دینی از دستشان بیرون شده است؛ پس در یکی از این دو حال باقی می‌مانند: یا سرگردان می‌شوند و نمی‌دانند به کدام سوی روی کنند و معارف دین خویش را از که بجویند؛ و یا در میانهٔ این تاریکی‌های سخت، دچار شبهه‌ها می‌شوند و به خود نمی‌آیند تا آن که خویشتن را در هلاکت جاهلیّت نخستین می‌بینند.

۴. هرگاه هوسرانی و بی‌شرمی در میان پادشاهان و مردم عادی و امیران و پیشوایان امّتی چیره گردد، طبعاً آن امّت از شؤون اجتماعی و اداری و دورساختن هرج و مرج و ایستادگی در برابر تنش‌های داخلی غفلت می‌ورزد و در این میان، سستی و نابسامانی بر نظامش چیره می‌شود و از پاسداری از مرزها و استقلال خویش دوری می‌گزینند؛ پس بیگانگان در آن طمع می‌بندند و هجوم‌ها بدان افزون می‌گردد و دوره‌ای کوتاه نمی‌گذرد که شکار دریده شدهٔ درندگان و لقمهٔ آزمندان و طعمهٔ هر مخالفی می‌شود.

۵. مقرّرات اسلام طبیعتاً به امّت‌های دور از قلمرو اسلامی می‌رسید و زیبایی دل‌انگیز آن و حکمت رسا و سازگاری‌اش با دانش و منطق و کردار مردان مخلص آن، ایشان را خوشایند می‌افتاد؛ پس برخی از آنان از جاذبهٔ آن اثر می‌پذیرفتند یا در آستانهٔ گردن نهادن به آن قرار می‌گرفتند و یا دست کم، مهر آن با دلشان آمیخته می‌گشت. امّا آن گاه که آن گروه بر این حالت بودند و خبرهایی از عادت‌های این روزگار تازهٔ بسیار تیره که با اطلاعات پیشین در تضاد است و نیز خبرهایی وحشت‌بار که در زیر پرچم این

خلافت ستم‌پیشه می‌گذرد، به آنان برسد و دریابند که آن آموزه‌های نورانی رخت بربسته و در مملکت اسلام، با شهوت‌رانی خلیفه و حرص‌ورزی فرماندهان و آزمندی پیشوایان و زیاده‌روی مردم عادی تا حدّ مرگ، چیزهایی دیگر رواج یافته، به زودی آن شهرت نیکو به هم می‌ریزد و آن دوستی به دشمنی تبدیل می‌گردد، بی‌آن که میان کارهای اصیل اسلامی و کارهایی که در آن راه یافته، تفاوت بگذارند. بدین سان، این وضع در راه پیشرفت اسلام و نفوذش در میان بیگانگان مانع ایجاد می‌کند.

۶. افزون بر همهٔ این‌ها، چیزهایی است که از لغزش زبان امویان آشکار می‌گشت و از نیّت‌های زشت آنان بر ضدّ اسلام و مسلمانان، در لابه‌لای کردارشان دیده می‌شد. از همین (۳۶۸) جهت دانستیم که آن چه ایشان را از بت‌پرستی نخستشان برکنْد، چیزی جز هراس از شمشیر و طمع در حکمرانی نبود. پس کمترین چیزی که از آن‌ها انتظار می‌رفت، این بود که به ترویج معارف دین اهتمام نورزند، اگر نگوییم که می‌خواستند امّت را در حرکت دینی‌شان (۲۶۳/۳) به عقب بازگردانند تا بدین سان، جامعهٔ اسلامی در میان این حالت وحرص ورزیدنش بر زشت‌کاری و بدرفتاری، در گِل بمانَد و به حکومتی قیصری و کشوری جاهلی تبدیل شود.

نیز خود خلیفه آن گاه که پیش روی خویش می‌دید که این حالت‌ها در میان کسانی که بر آن‌ها غلبه یافته، چیره شده و کسی از ایشان به انکار گناهان یا زشتی‌هایی که مرتکب می‌شود، برنمی‌خیزد، طبعاً در زیاده‌روی و مرزشکنی‌اش بیشتر فرومی‌رود و به پافشاری‌اش [بر ستم و فساد] می‌افزاید و خوی فرعونی و برده‌گیرانه‌اش را افزون می‌سازد.

پس ای خضری! برای جامعهٔ دینی، کدام حالت خطرناک‌تر از این حالت‌ها است و کدام مصلحت بزرگ‌تر از زدودن این زشتی است که هر دیندار غیرتمند را برمی‌انگیزد تا در برابر این سلطهٔ سنگدلانه قیام نماید؟ و کدام زورگوییِ سخت که مردم آن را تاب نیاورند یا ستم آشکار تحمّل نشدنی، سخت‌تر از چیزی است که بیان کردیم؛ همان که هر دینداری را به این اندیشه وامی‌دارد که وظیفه دارد آن را زشت بشمارد و رویاروی آن، هرچند به تنهایی، برپا خیزد؛ اگر چه بداند که ناچار کشته خواهد شد؛ زیرا با این که وی در آن روز کشته می‌شود، امّا زندگانی جاویدش در راه دین و شریعت، همواره پایه‌های

حکومت ستم‌پیشه را می‌لرزانَد و کارنامهٔ سیاه آن حاکم را بر همگان برمی‌خوانَد و نشان می‌دهد که او این تخت مقدّس را غصب نموده و این انسان را به سبب مخالفت با جنایت‌هایش، زیر خاک فروبرده است. نیز انبوه مردم که سخن وی را دریابند، درسی پیشرفته از جانبازی و فداکاری در راه آرمان درست فرامی‌گیرند و راه او را پی می‌جویند و در این میان، مردمی فراهم می‌آیند که بر این فداکاری کننده دل می‌سوزانند؛ پس به خون‌خواهی‌اش برمی‌خیزند. در میان امّت، بازماندگانی [از گذشتگان] هستند که بر گناهان این حاکمِ چیره و این که مخالفان خود را می‌کشد، خشم می‌ورزند؛ و بدین سان، دو روحیّه با هم گرد می‌آیند: شورش‌گری و خشم‌ورزی؛ پس این، نیروهای حکومت ستم‌پیشه را فرسوده می‌کند و سبب می‌گردد که در یاری آن حکومت درنگ ورزند و بدین ترتیب، ستم نابود می‌گردد و مصلحت عمومی غلبه می‌یابد.

بدین سان بود که قیام مقدّس حسین تأثیر خویش را برجای نهاد تا آن جا که در روزگار مروان حمار، کار حکومت امویان را یکسره کرد و درس‌های پیشرفتهٔ خویش را به امّت آموخت؛ امّا خضری و کسانی که مانند او و همفکرش هستند، نادانی دیده بصیرتشان را کور ساخته است! (۳۶۹)

حسین، آن مظهر فداکاری، در پی حکومت ستمگرانه نبود تا این که قیامش پیش از آمادگی، اشتباه بزرگ به شمار رود؛ چنان که خضری پنداشته و چنین با دهانی پر، گفته است: «پس به آن چه که می‌خواست، نرسید و در راه آن کشته شد ... .» جز این نیست که آن فداکار گرامی و مجاهد پیروز می‌خواست تا خویشتن را در راه دین قربانی کند تا امّت را آگاه نماید که امویان، درشت‌خو و در سیاستشان سنگدل و از قوانین انسانی، چه رسد به قوانین دین، دور هستند و در درشتناکی جاهلیّت و عادت‌های کفرِ دفن شده، فرورفته‌اند. او می‌خواست جامعهٔ دینی را بیاگاهانَد که امویان چگونه بزرگسال را احترام نمی‌نهند و کودک را رحْم نمی‌آورند و بر کودک شیرخوار دل نمی‌سوزانند و به زن نیز رحم نمی‌ورزند؛ پس شاخه‌های رسالت و گل‌های نبوّت و شکوفه‌های خلافت را به میدان فداکاری بُرد و گوهری از آن گوهرهای یگانه را برجای ننهاد؛ پس او و آنان چندان ۲۶۴/۳

درنگ نکردند و زمانی بر آن‌ها نگذشت، جز این که در راه آن مطلوب بزرگ قربانی شدند.

از کربلا بپرس: چه جگرگوشه‌ها از محمّد که در آن جا به غارت رفت و چه دست‌ها که از پیکر افتاد!

آنان ماه‌های تمام بودند که خسوف مرگبار به ایشان تباهی و شر رساند و زمانهٔ پست با دگرگونی‌هایش ایشان را از پای درآورد.

حسین، آن مظهر عظمت، کسی نبود که کارهایش برباد رود؛ زیرا در میان امّت جدّش، به جایگاه بلند و مقام والا و دانش سرشار و اندیشهٔ ریشه‌دار و دادگری آشکار و پرهیزگاریِ نمایان، شناخته شده بود و همگان می‌دانستند که وی گُل خوشبوی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که از دریای فضل وی [معرفتش را] برمی‌گیرد. پس هرگز در میان مسلمانان کسی یافت نگردد که چیزی از این افتخارات وی را انکار نماید، هرچند به خلافت او معتقد نباشد. پس امّت پیش از کاوش و اندیشه، دربارهٔ قیام قدسی وی لب به سخن نگشوده‌اند؛ بلکه به کاوش و تأمّل در آن پرداختند و آن را برابر با مصلحت جامعه یافتند و از هیچ یک از ایشان، سخنی جز پاک و منزّه دانستن یا بزرگ شمردن آن شنیده نشد. از همین روی، گوشِ روزگار از هیچ کس، این سخن گستاخانهٔ خضری را که حسین اشتباه نمود، نشنیده است.

«هرآینه آنان سخنی زشت و باطل می‌گویند.» [مجادله/۲]

(۳۷۰) آن چه از تاریخ سبط پیامبر ـ جان‌ها فدایش ـ درمی‌یابیم، واجب بودن قیام در برابر هر باطل و یاری کردن هر حق، برای برپا نگاه داشتن بنای بلند دین و ترویج آموزه‌ها و خوی‌های دینی است. آری؛ این تاریخ شکوهمند به ما می‌آموزد که باید مشتاقِ برگزیدنِ زندگی جاودان بر زندگانی عیبناک و فروکاسته زیر یوغ بندگی بود، هرچند با در آغوش کشیدن مرگ؛ و باید به نوشیدن از آبشخورهای مرگ شتافت تا جامعه را از چنگال ستم و فساد رهایی داد. این تاریخ ما را به راه سپردن بر شیوهٔ فداکاری برای دین درخشان اسلام و تن دادن به حکم ستم‌ناپذیری [و عزّت] پیش از افتادن در پرتگاه ذلّت، پایبند می‌کند. این اندکی از درس‌های فراوان سرور ما، حسین علیه السلام ، است که به امّت جدّ خویش آموخته؛ نه آن چه در ادّعای خضری آمده که تاریخ ... .

۲۶۵/۳ از این گونه سخنان بس زشت و ناپسند، در گفتار خضری بسیار است که ما از آن روی برمی‌گردانیم. تنها خواستیم تا پژوهندگان را از این دست اندیشه‌های اموی او آگاه نماییم.

«[آنان خیانت خود را] از مردم پنهان می‌دارند و از خدا پنهان نمی‌دارند و حال آن که او با آن‌ها است هنگامی که به شب، گفتاری را که او نمی‌پسندد، در سر می‌پرورند؛ و خداوند بدان‌چه می‌کنند احاطه دارد.» [نساء/۱۰۸]

نُه) السّنّة والشّیعه

۲۶۶/۳ این اثر نوشتهٔ سیّد محمّد رشید رضا، صاحب نشریهٔ المنار[1]، است. نویسندهٔ این رساله در پی نقدی صادقانه یا حجّت‌آوریِ صحیح نبوده و اگرچه آن را به رنگ نقدی بر علامهٔ حجّت در میان بلند پایه‌گان شیعه[2]، سیّد محسن امین عاملی ـ خدایش زنده دارد و منزلتش را والا گردانَد! ـ درآورده، امّا بر دژهای استوار او جز با دشنام درشت یا اهانت زشت یا لقب‌دهیِ نازیبا و یا پرده‌دری ننگ‌بار، هجوم نیاورده است. بیشینهٔ قصد وی آن بوده تا با دروغ‌ها و وارونه جلوه دادن حقایق، سه کشور عربی، عراق و حجاز و یمن، را بر ضد شیعه تحریک نماید. از این روی، نقد چنین کتابی در برنامهٔ پژوهنده جای ندارد؛ امّا چاره‌ای نداشتم جز آن که به برخی از دروغ‌ها و بافته‌های وی اشاره کنم که در کتاب (۳۷۱) خویش جای داده که یا زاییدهٔ اندیشهٔ خود او است و یا از دیگران نقل نموده و از دانشوران شیعه خواسته تا آن چه را در آن، خطا می‌یابند، نادرستی‌اش را بیان کنند؛ حال آن که خود می‌داند حزم و دوراندیشی روی تافتن از این سخنان است؛ چرا که در آن، سیاست بین المللی نقش دارد که از محیط دانش و دانشوران بیرون است.

یکم) رشید رضا رسالهٔ خویش را با بیان تاریخ تشیّع و مذهب‌های شیعه آغاز نموده

---

۱. المنار، نشریه‌ای است که در سال ۱۸۹۸ میلادی در قاهره توسط محمد رشید رضا تأسیس شد. وی تقریرات درس تفسیر محمّد عبده را در این مجله به چاپ می‌رساند. بعدها این تقریرها، یکجا زیر عنوان «تفسیر المنار» به طبع رسید. رشیدرضا به واسطهٔ شهرت مجله‌اش به «صاحب المنار» شهرت یافت. (ن.)

۲. در متن «فی علویّة الشیعة» آمده، ولی گویا «فی علیّة الشیعة» درست باشد. (ن.)

و بدعت‌گذار اصول آن را عبدالله بن سبأ یهودی شمرده و ادّعا نموده که جانشینان سبائیان در گرداندن کارهای تبلیغی برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان، از طریق تشیّع و غالی‌گری، کافران ایران بوده‌اند. نیز او این چیزها را از آموزه‌های غلوّپیشگان شیعه دانسته است: بدعت عصمت امامان، تحریف قرآن، بدعت‌های مربوط به حجّت منتظَر، خدا دانستنِ برخی از امامان، و کفر آشکار.

او امامیّه را به دو دسته تقسیم نموده است: میانه‌روان نزدیک به زیدیّه، و غلوّپیشگان نزدیک به باطنیّه (= اسماعیلیان). سپس گفته است: «همینان هستند که به برخی از آموزه‌های بی‌دینانهٔ باطنیه بارور گشته‌اند؛ همچون: اعتقاد به تحریف قرآن و پنهان نمودن برخی از آیات آن که عجیب‌ترینِ آن‌ها به ادّعای ایشان، سوره‌ای مخصوص اهل بیت است که آن را در میان خویش نقل می‌کنند. حتّی یک بار جهانگردی سنّی برای ما نوشت که در یکی از شهرهای ایران، از خطیبی بر منبر در روز جمعه، خواندن همین سوره را شنیده است. نیز بعضی از تبلیغ‌گران مسیحی آن را از شیعیان نقل کرده‌اند. پس این شیعیان دوازده‌امامی که به نام جعفری خوانده می‌شوند، اقسامی دارند.»

نیز او آیین بدعت‌گذارانهٔ بابیان و سپس بهائیان را که بهاء را خدا می‌شمارند و آیین خویش را نسخ کنندهٔ دین اسلام و بطلان‌بخش همهٔ مذاهب آن می‌دانند، از فرقه‌های ۲۶۷/۳ امامیّه شمرده است. در پشت این سخنان فتنه‌انگیز و کینه‌افروز، وی خود را یگانه کوشنده در راه وحدت کلمه و اصلاح جامعه، پس از سیّد جمال‌الدّین افغانی می‌شمرَد. آن گاه، سخنان خرافی و گفتارهای گزنده خود را به تفصیل بیان کرده است.

پژوهندگان پاسخ بسیاری از بدعت‌هایی را که وی به هم بافته، در همین مجلّد از کتاب ما می‌یابند. آن جهانگرد سنّی که صاحب نشریهٔ المنار را از خطیب ایرانی خبر داده، هنوز زاده نشده؛ و همانند او است آن خطیبی که با صدای بلند، آن سورهٔ ساختگی را در نماز جمعه می‌خوانده است. شیعیان برای این سورهٔ مورد ادّعا هیچ بهایی نمی‌شمرند

(۳۷۲) و آن را به چشم کتاب عزیز خداوند نمی‌نگرند و احکام آن را بر این جاری نمی‌کنند. ای کاش این مرد به مقدّمه‌های تفسیر آلاء الرّحمن [ص۲۴] از علامۀ بلاغی ـ که او زبان شیعه و بیانگر عقاید ایشان است ـ و آن چه وی در بارۀ این سوره گفته، مراجعه می‌نمود و سپس در بارۀ آن دست به قلم می‌بُرد!

ما به این حجّت‌آوری مرحبا می‌گوییم که در آن، به تبلیغ‌گری مسیحی استناد می‌ورزد. از نادانی ننگین او آن است که بابی‌گری و بهایی‌گری را از فرقه‌های شیعه شمرده؛ حال آن که همۀ شیعیان معتقدند که بابیان و بهائیان از دین بیرونند و کافر و گمراه و نجس هستند؛ و کتاب‌های دانشوران شیعه در ردّ سخنان باطل آنان، بیش از آن است که در شمار آید و بیشینۀ آن‌ها به چاپ و نشر رسیده است.

دوم) رشید رضا (السّنّة و الشّیعه: ص۵۱) گوید: «نابسامانی عراق همواره از رافضیان است؛ زیرا پوست ایشان از سمّ گمراهی‌شان از هم پاشیده است. آنان همواره در مصیبت‌های مسلمانان شادمانی می‌کنند و حتّی روز پیروزی روس بر مسلمانان را عید سعید شمردند و مردم ایران در آن روز، از روی شادمانی و سرور، شهرهایشان را آذین بستند.»[1]

پاسخ: شگفتا از این لاف‌زنی و گزافه‌گویی! آیا این انسان می‌پندارد که گذارِ کسی به شهرهای عراق و ایران نمی‌افتد یا خبرهای ایشان به دیگران نمی‌رسد یا اکثریّت مردم در عراق که شیعه هستند دچار کوری و کری‌اند و از دیدن یا شنیدنِ آن چه این دروغ‌زن به تنهایی دیده یا شنیده، ناتوانند و یا آنان از اقوام انقراض یافته به شمار می‌روند که گذشت روزگاران و سالیان، ایشان را خُرد کرده و کسی برایشان نمانده که از شرفشان پاسداری کند و به حساب کسی که به آنان بهتان زند، برسد و از این دروغ‌زن در بارۀ آن کسانی بپرسد که در مصیبت‌های مسلمانان شادمانی می‌کنند؟ آیا آنان در همین عراق ما، این جریانگاه دجله و فرات، هستند یا مقصود وی، قارّه‌ای است به

۱. وی این سخن و گفتۀ پسین آن را از نامه‌ای که به آلوسی نسبت داده و خطاب به شیخ جمال‌الدّین قاسمی دمشقی نوشته شده، نقل کرده است.

همین نام که هنوز کشف نشده است؟ همانند همین پرسش در بارهٔ ایران نیز از وی پرسیده می‌شود.

۲۶۸/۳ امّا مسلمانان ساکن در این دو کشور و خاورشناسان و جهانگردان و سفیران و کارمندانی که به آن دو سفر می‌کنند، از این شادمانی‌ها هیچ خبری ندارند. همهٔ شیعیان به جان‌ها و خون‌ها و آبروها و دارایی‌های مسلمانان احترام می‌گذارند، بی‌آن که میان سنّی و شیعه تفاوت نهند. پس هرگاه مصیبتی برای هر یک از آنان پیش آید، آزرده (۳۷۳) می‌شوند. شیعیان آن برادریِ اسلامی را که در قرآن کریم بدان تصریح گشته، محدود به تشیّع نمی‌دانند. نیز از این مرد در بارهٔ تعیین آن روز پرسیده می‌شود. این عید در کدام روز و کدام ماه است و کدام شهر بدین مناسبت آذین بسته شده و کدام مردم زیر بار این رسوایی و خواری رفته‌اند؟ این مرد پاسخی ندارد، مگر آن که به همانندِ آن چه نویسندهٔ نامه[1] به آن استناد کرده یعنی جهانگرد سنّی ناشناس یا تبلیغ‌گر مسیحی، ارجاع دهد.

سوم) رشید رضا (السّنّة و الشّیعه: ص۵۲-۵۴) زیر عنوان «دشمنیِ رافضیان با برخی از اهل بیت» گفته است: «همانا رافضیان همانند یهود هستند که به بعضی ایمان می‌آورند و به بعضی کفر می‌ورزند ... آنان با بسیاری از فرزندان فاطمه رضی‌الله‌عنها دشمنی می‌ورزند و بلکه ایشان را دشنام می‌دهند، همچون: زید بن علی بن حسین؛ فرزندش یحیی که او را نیز دشمن می‌دارند؛ ابراهیم و جعفر، پسران موسی کاظم رضی‌الله‌عنهم که دومی را کذّاب لقب داده‌اند. با این که وی از بزرگانِ اولیا بوده و ابویزید بسطامی از وی می‌آموخته است. نیز معتقدند که حسن بن حسن مُثّنیٰ و پسرش عبدالله محض و پسر وی محمّد، ملقّب به نفس زکیّه، از دین اسلام برگشته‌اند ـ چنین تهمتی از آنان دور باد! ـ. همین باور را در بارهٔ این کسان نیز دارند: ابراهیم بن عبدالله؛ زکریّا بن محمّد باقر؛ محمّد بن عبدالله بن حسین بن حسن؛ محمّد بن قاسم بن حسن؛ و یحیی بن عمر که از نوادگان زید بن علی بن حسین بود. همچنین در بارهٔ جماعت حسنیان و حسینیان که به امامت زید

---

۱. مقصود، آلوسی است که در پانوشت صفحهٔ پیش به او اشاره شد. (ن.)

بن علی بن حسین معتقدند، نیز چنین باوری دارند. موارد دیگر نیز هست که در گفتار ما نمی‌گنجد. آنان دوستیِ خویش را به شماری اندک از اهل بیت محدود کرده‌اند و هر فرقه از آن‌ها، عدّه‌ای را دوست می‌دارد و بقیه را لعنت می‌کند. این است دوستی ایشان با اهل بیت و آن مودّت به خویشاوندان پیامبر که از آن سؤال و بازخواست خواهد شد.»

(۳۷۴)
۲۶۹/۳

پاسخ: این رشته‌ای از اوهام است که آلوسی آن‌ها را حقیقت پنداشته یا خواسته نام نیک شیعیان را، هرچند با چیزهای ساختگی، زشت جلوه دهد؛ پس حکم‌هایی داده که برخی باطلند، چون موضوعی ندارند و برخی باطلند، چون دروغ هستند.

امّا زید بن علی شهید؛ سخن در بارهٔ وی و جایگاهش و قداستش نزد همهٔ شیعیان گذشت.

بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۶۹-۷۶.

و امّا یحیی بن زید شهید، فرزند شهید؛ دور باد که شیعه‌ای با او دشمنی کند؛ حال آن که وی شیعهٔ امامی قهرمان مجاهدی است که از پدر پاکش روایت نموده که امامان دوازده تن هستند و ایشان را با نام‌هایشان یاد کرده و گفته است: «همانا این، سفارشی بود که رسول خدا به ما نمود.» (مقتضب الأثر فی الأئمّة الإثنی عشر) نیز شاعر امامیّه، دعبل خُزاعی، در قصیدهٔ رایج تائیّهٔ خویش، او را سوگ سروده و آن را برای امام علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام خوانده است.

شیعیان حتّی یک کلمه در انتقاد از وی نگفته‌اند، چه رسد که با او دشمنی نمایند. دیدگاه نهایی شیعه در بارهٔ وی، چنان که در کتاب زید الشّهید (ص۱۷۵) آمده، چنین است: «او اقرار کننده و معتقد به امامت امام صادق، نیکو عقیده، و بینا در اعتقاد به امامت بود و امام صادق علیه‌السلام بر او گریست و سخت اندوهگین شد و برایش رحمت طلبید. پس درود خدا بر وی و روان پاکش باد!»

از سخنی که ابوالفرج (مقاتل الطّالبیین: چاپ ایران، ص۶۲ [ص۱۴۸]) آورده، پژوهندگان

می‌توانند هواداری شیعه از یحیی بن زید را دریابند. وی گوید: «چون یحیی بن زید رهایی یافت و زنجیرش گشوده شد، گروهی از توانگران شیعه نزد آهنگری رفتند که بند او را از پایش گشود و از وی خواستند تا آن بند را به ایشان بفروشد؛ و در این کار رقابت کردند و قیمت را بالا بردند تا به بیست هزار درهم رسید. آهنگر هراسید که این خبر رواج یابد و آن مال از وی ستانده شود؛ پس به ایشان گفت: ‹بهای آن را در میان خویش گِرد آورید.› ایشان بدین کار رضایت دادند و مال را به وی عطا کردند. او نیز آن زنجیر را قطعه قطعه کرده در میان ایشان قسمت نمود و از آن نگین انگشتری ساختند و بدان تبرّک جُستند.»

شیعیان در نسل‌های پسین تا امروز این کار را تأیید نموده و هیچ یک از ایشان آن را نادرست ندانسته است.

(۳۷۵) و امّا ابراهیم بن موسی کاظم؛ ای کاش من و هم‌مذهبانم می‌دانستیم که دشمنی با کدام ابراهیم به ما نسبت داده می‌شود!

آیا مقصود، ابراهیمِ اکبر، یکی از پیشوایان زیدیّه است؟ همو که در روزگار ابوالسّرایا در یمن قیام نمود و شیعیان از امام کاظم روایت می‌کنند که او را در وصیّت خویش یاد نمود و پیشاپیش فرزندانِ نام‌برده‌اش در آن وصیّت، از او نام بُرد و فرمود: «جز این نبود که خواستم آن فرزندان دیگر را همراه علی بن موسی یاد کنم تا نامشان را بلند دارم و آنان را شرافت بخشم.» (اصول کافی: ص۱۶۳ [۳۱۷/۱]؛ باب الإشارة و النّص علی الإمام أبی‌الحسن الرّضا علیه‌السلام) ۲۷۰/۳

شیخ اکبر ما، مفید، (الإرشاد [۲۴۶/۲]) در شرح حالش، او را شیخ شجاع کریم شمرده و گفته است: «هر یک از فرزندان ابوالحسن موسی علیه‌السلام دارای فضیلت و افتخار مشهوری بوده و رضا در فضل، سرآمد همهٔ آنان شمرده می‌شده است.» سرور ما، تاج‌الدّین بن زهره (غایة الإختصار [ص۸۷]) گوید: «او سروری امیر، بزرگوار، شریف، دانشور، و فاضل بود که از پدرانش علیهم‌السلام حدیث روایت می‌نمود.»

چکیدهٔ نظر شیعه در بارهٔ وی، همان است که در تنقیح المقال (۳۴/۱ و ۳۵) آمده

است: «وی در بالاترین درجهٔ تقوا جای دارد و انسانی پُرخیر و دیانت‌پیشه است.»

و یا مقصودش، ابراهیمِ اصغر، ملقّب به مرتضی است؟ شیعیان او را همانند دیگر افراد اهل بیت، از شجرهٔ طیّبه می‌دانند و با دوستیِ ایشان، به خداوند تقرّب می‌جویند. سرور ما، حسن صدرالدّین کاظمی، از شجره‌نامهٔ[1] ابن‌مهنّا گزارش نموده که ابراهیم صغیر، دانشور و عبادت‌پیشه و پارسا بوده؛ و او آن ابراهیم نیست که در روزگار ابوالسّرایا بوده است. من در هیچ یک از کتاب‌های انساب و فرهنگ‌نامه‌های رجال ندیدم که هیچ شیعه‌ای از وی عیبی گرفته باشد تا از آن بوی دشمنی شیعه با وی به مشام رسد. این سرور ما، امین عاملی، است که آن دو ابراهیم را از برگزیدگانِ شیعه شمرده و در أعیان الشّیعه (۴۷۴/۵-۴۸۲ [۲۲۷/۲ و ۲۲۸]) شرح حال آن دو را آورده است. پس نسبت دادن دشمنی با هریک از آن دو به شیعیان، دروغ و سخنی ساختگی است.

(۳۷۶) و امّا جعفربن موسی کاظم؛ من در کتاب‌های شیعیان نیافتم که شرح حال وی را به گستردگی آورده باشند و هیچ سخنی در عیب جُستن از وی ندیدم تا نشانهٔ دشمنی شیعیان با او باشد. نیز هرگز کسی از شیعیان را ندیدم که او را کذّاب لقب داده باشد. کاش این افترازن به ما نشان می‌داد که چه کس چنین گفته یا در کدام نوشته چنین چیزی یافت گردد! البتّه چنان که در عمدة الطالب (ص۲۰۸ [ص۲۱۸]) آمده، شیعیان او را خواری؛ و فرزندانش را خواریّین و شجریّین خوانده‌اند.

کاش می‌دانستم وی این مطلب را که جعفر از بزرگانِ اولیا بوده، از چه کس گرفته و کدام کس یاد نموده که ابویزید بسطامی از وی آموخته است! آن چه در فرهنگ‌نامه‌ها یافت گردد، این است که ابویزید بسطامی طیفور بن عیسی بن آدم (د.۲۶۱) نزد امام جعفر بن محمّد صادق شاگردی نموده؛ و این اشتباهی از سوی شرح حال‌نویسان است، چنان که پژوهندگانشان بدان تصریح نموده‌اند؛ زیرا امام صادق در سال ۱۴۸

---

۱. مُشجَّر النسب یا مُشجّرة الأنساب، نام کتابی است از ابن مُهنّا حسین عُبَیدلی در انساب. بنگرید به الذریعة: ۴۵/۲۱. (ن.)

وفات یافت و ابویزید در ۲۶۱ / ۲۶۴؛ حال آن که وی از دیرینه‌سالان شمرده نشده است. شاید وی ابویزید بسطامی اکبر، طیفور بن عیسی بن شروسان زاهد[1] باشد؛ پس این مرد در دروغی که بسته، چون شتری کم‌بینا [وی بینش] گام برداشته است.

۲۷۱/۳ و امّا حسن بن حسن مُثّنی؛ او همان کسی است که در صحنهٔ کربلا همراه عمویش امام پاک حضور داشت و جهاد نمود و سخت نبرد کرد و در میدان جراحت برداشت و هنوز اندک رمقی داشت که از میدان بیرون بُرده شد؛ پس چون خواستند که سرها را برگیرند، در او رمقی یافتند و دایی‌اش، ابوحَسّان اسماء بن خارجهٔ فَزاری، او را به کوفه بُرد درمانش نمود تا بهبود یافت و سپس به مدینه رهسپار شد. (ارشاد مفید: ۲۵/۲]؛ عمدة الطّالب: ص۸۶ [ص۱۰۰])

سخن شیخ بزرگ شیعیان، مفید، در الإرشاد نشانگر اعتقاد شیعیان در بارهٔ او است: «وی بزرگوار، پیشوا، فاضل، و پرهیزگار بود و عهده‌دار ادارهٔ صدقات امیرالمؤمنین در روزگار خود بود و او را با حجّاج ماجرایی است که زبیر بن بکّار یاد کرده است ... .»

علامهٔ حجّت، سیّد محسن امین عاملی ـ همان کسی که آلوسی این سخنان را در ردّ وی نگاشته ـ، او را از برجستگان شیعه یاد نموده و در أعیان الشّیعه (۲۱ /۱۶۶-۱۸۴ [۵ /۴۳-۴۷]) شرح حالی مفصّل برایش نگاشته است. (۳۷۷)

پس این سخن که رافضیان او را از دین اسلام برگشته می‌دانند، اتّهامی دروغین و زشت است که از آن، بر پیشانی انسانیّت عرق می‌نشیند.

امّا عبدالله محض بن حسن مُثّنی؛ شیخ شیعه، ابوجعفر طوسی، (رجال الطوسی [ص۲۲۲]) او را از اصحاب امام صادق علیه‌السلام شمرده[2] و ابن‌داوود [رجال ابن داود: ص۱۱۸] وی را از اصحاب امام باقر علیه‌السلام نیز دانسته است.

---

۱. بنگرید به: معجم البلدان: ۲/ ۱۸۰ [۱/ ۴۲۱].

۲. همو در الرّجال (ص۱۲۷) وی را از اصحاب امام باقر علیه‌السلام دانسته است. (غ.)

جمال‌الدّین بن مهنّا (عمدة الطالب: ص۸۷ [ص۱۰۱ و ۱۰۳]) گوید: «وی به رسول خدا شباهت داشت و بزرگِ بنی‌هاشم در روزگار خویش بود و پس از پدرش حسن، کارگزاری امور صدقات امیرالمؤمنین را بر عهده داشت.»

گرچه روایت‌ها در ستایش و نکوهش وی مختلفند، دیدگاه نهایی شیعه در بارهٔ وی همان است که سرور امامیّه، سیّد ابن‌طاووس، (اقبال الأعمال: ص۵۱ [ص۵۷۹-۵۸۱]) برگزیده و او را صالح و نیکوعقیده و پذیرای امامت امام صادق علیه‌السلام شمرده و از مأخذی صحیح، نامه‌ای را از امام صادق یاد کرده که در آن، عبدالله را بندهٔ صالح خوانده و برای وی و عموزادگانش دعا نموده که به پاداش و سعادتِ [در آخرت]دست یابند. سپس ابن‌طاووس فرموده است: «این نشان می‌دهد که این گروه از سادات حسنی که دستگیر و نزد خلیفه برده شدند، یعنی عبدالله و یاران حسنیِ وی، نزد مولای ما، امام صادق، پذیرفته‌عذر و ستوده و مظلوم بوده و حقّ وی را [نیک] می‌شناخته‌اند. در کتاب‌ها گاه دیده می‌شود که آنان از امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام جدا بوده‌اند؛ و این را می‌توان بر شیوهٔ تقیّه دانست؛ این که مخالفت آنان با کارهای زشت و ناپسندِ [حاکمان] به امامان پاک نسبت داده نشود. و آن چه تو را دلالت می‌کند که آنان با حقّ [نیک] آشنا بوده‌اند و بدان شهادت می‌داده‌اند، حدیثی است که برای ما روایت شده است:

وی پس از ذکر سند این حدیث و رساندنش به امام صادق، گفته است ـ «سپس امام علیه‌السلام گریست، چندان که صدایش بلند شد و ما نیز گریستیم. آن گاه، فرمود: ‹پدرم، از فاطمه بنت الحسین، از پدرش مرا حدیث فرمود: "از فرزندان تو[1]، گروهی در کنار رودفرات، کشته می‌شوند ـ یا زخمی می‌گردند ـ که نه پیشینیان بر آنان پیشی جویند و نه پسینیان با آنان برابری کنند."›» (۳۷۸) ۲۷۲/۳

سپس گوید: «این، گواهی صریح از طریق‌های صحیح، در ستایش از فرزندان حسن ـ بر وی و ایشان درود باد! ـ که دستگیر و اسیر شدند؛ و نیز گواه است بر آن که ایشان به مقام بلند و سعادت و کرامت دست یافتند و به سوی خداوند ـ شکوهش بزرگ باد! ـ راه سپردند.»

آن گاه، حدیث‌هایی را یاد کرده که نشان می‌دهد عبدالله بن حسن و حسنیان همراه

---

۱. سخن حضرت امام حسین علیه‌السلام خطاب به دختر گرامیشان فاطمه است که همسر حسن مثنیٰ و مادر عبدالله بود. (ن.)

وی، نیکواعتقاد بوده‌اند. سپس گوید: «پس آیا آنان را جز کسانی می‌بینی که هدایت و حقّ قطعی را [نیک] می‌شناختند و تقوای خداوند را پیشه می‌کردند؟»

اکنون به خوبی می‌دانید که نسبت دادن اعتقاد به ارتداد وی و دیگر حسنیان به شیعه، از جایگاه راستی بس دور است.

امّا محمّد بن عبدالله بن حسن، ملقّب به نفس زکیّه؛ شیخ ابوجعفر طوسی در (رجال الطوسی)، او را از اصحاب امام صادق علیه‌السلام شمرده و ابن‌مهنّا (عمدة الطالب: ص۹۱ [ص۱۰۵]) گفته است: «او در احجار الزّیت کشته شد و همین مایهٔ لقب یافتنش به نفس زکیّه بود؛ چرا که از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است: ‹از فرزندانم، در احجار الزّیت، انسانی پاک نفس (= نفس زکیّه) کشته خواهد شد.›»

نیز سرور ما، سیّد ابن‌طاووس، (اقبال الأعمال: ص۵۳ [ص۵۸۲]) سخنی گسترده در اثبات نیکوعقیده بودن وی آورده و نشان داده که او برای امر به معروف و نهی از منکر قیام نموده و از قتل خویش خبر داشته و دیگران را از آن خبر می‌داده است. سپس گوید: «این همه، نشان می‌دهد که ایشان به خداوند و رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تمسّک می‌نموده‌اند.»

این است نظر شیعه در بارهٔ نفس زکیّه که آن چه را در مقاتل الطّالبیین (ص۸۵ [ص۲۰۷]) آمده، با اطمینان پذیرفته‌اند که او برترینِ خاندانش بوده و از همهٔ مردم روزگار خویش در دانش کتاب خدا و حفظ آن و فقاهت در دین و دلیری و بخشندگی و سرسختی و استواری در نبرد، برتر بوده است. دور باد از امامیّه که به او تهمت بیرون شدن از دین زنند؛ و کسی که بدیشان چنین افترایی بسته، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده است. (۳۷۹)

امّا ابراهیم بن عبدالله که کنیه‌اش ابوالحسن بود و در باخمری[1] کشته شد؛ شیخ‌الطّائفه [رجال الطوسی: ص۱۴۳] وی را از اصحاب امام صادق شمرده و جمال‌الدّین بن مهنّا (عمدة الطالب: ص۹۵ [ص۱۰۹]) گوید: «وی در دانش‌های گوناگون، از بزرگانِ دانشوران بود.» نیز دعبل خُزاعی، شاعر شیعه، در قصیدهٔ تائیّه‌اش که به «مدارسُ آیات» مشهور است و در

۱. جایی است نزدیک مدینه. بنگرید به: معجم البلدان: ۱/۱۰۹. (ن.)

آن، شهیدان اهل بیت پاک را سوگ سروده، از او بدین گونه یاد کرده است:

[قبرهای خاندان پیامبر پراکنده‌اند؛]

قبرهایی در کوفه و قبرهای دیگری در مدینه و برخی در فخّ که صلوات و درود من بر آن‌ها باد!

و قبرهای دیگری در سرزمین جوزجان جای دارد و قبر دیگری در باخَمْریٰ در غربت‌گاه.

اگر ابراهیم نزد شیعیان به راستی و درستی و نیکیِ اعتقاد، شهرت نداشت و آنان از قتلش آزرده نبودند؛ و اگر وی نزد پیشوایان شیعیان ـ صلوات الله علیهم ـ پسندیده نبود، دعبل او را سوگ نمی‌سرود و سروده‌اش را بر امام علی بن موسی ـ سلام الله علیه ـ نمی‌خوانْد. ما همان را معتقدیم که ابوالفرج (مقاتل الطّالبیین: ص۱۱۲ [ص۲۷۳]) گفته است: «ابراهیم در دینداری و دانش و دلیری و سرسختی، بر سرشت و روش برادرش محمّد بود.» سیّد امین عاملی او را از برجستگان شیعه شمرده و در أعیان الشّیعه (۳۰۸/۵-۳۲۴ [۱۷۷/۲-۱۸۱]) دربارهٔ شرحِ حالش به تفصیل سخن گفته است. پس نسبت دادن این اعتقاد به شیعیان که وی را از دین برگشته می‌دانند، بهتانی بزرگ است. ۲۷۳/۳

امّا زکریّا بن محمّد باقر؛ وی هنوز زاده نشده و از آفریده‌های جهان خیال آلوسی است؛ زیرا شیعه و سنّی اتّفاق نظر دارند که همهٔ پسران ابوجعفر محمّد باقر علیه‌السلام از شش تن درنمی‌گذرند و ما در تألیفات اهل سنّت و شیعیان، به کسی جز اینان دست نیافتیم: جعفر، عبدالله، ابراهیم، علی، زید، و عبیدالله[۱]. پس نسبت دادن اعتقاد به ارتداد زکریّا به شیعیان، باطل است؛ زیرا موضوعی ندارد.

(۳۸۰) امّا محمّد بن عبدالله بن حسین بن حسن؛ اگر مقصود وی، نوادهٔ حسین اثرم پسر امام مجتبی است، نسب‌شناسان دربارهٔ وی جز این سخنی نگفته‌اند که نسلش زود برچیده شد؛ و برایش فرزند و نواده‌ای یاد نکرده‌اند. و اگر مقصودش، کسی جز وی باشد، در کتاب‌های انساب از او نامی نیافتیم تا شیعه او را کافر یا مؤمن شمارَد. در میان امامیّه، هیچ کس را نجُستیم که کسی با این نام را، خواه حسنی باشد و خواه حسینی، کافر بداند.

---

۱. در المجدی فی أنساب الطالبین [ص۹۴] تألیف دانشور نسب‌شناس، عمری، و برخی دیگر از مأخذها، چنین آمده و در بعضی دیگر، عبدالله به صورت مکرّر آمده است.

امّا محمّد بن قاسم بن حسن؛ وی [از نسل و]فرزند زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که لقبش بَطْحانی[1] بوده و شیخ‌الطّائفه (رجال الطوسی [ص۲۹۸]) وی را از اصحاب امام صادق ـ سلام الله علیه ـ شمرده و جمال‌الدّین بن مهنّا (عمدة الطالب: ص۵۷ [ص۷۲]) گفته: محمد بطحانی فقیه بوده است. ما از هیچ شیعه‌ای سخنی در عیب‌جویی از وی نیافتیم تا شاهدی برای آن دروغِ نسبت داده شده به شیعیان باشد.

امّا یحیی بن عمر؛ وی ابوالحسین یحیی بن عمربن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ـ سلام الله علیهم ـ است که از پیشوایان زیدیّه به شمار می‌رود. در بیان عقیدهٔ شیعه در بارهٔ وی، همین کفایت کند که ابن‌مهنّا (عمدة الطالب: ص۲۶۳ [ص۲۷۳]) گفته است: «وی در کوفه قیام نمود و مردم را به پیشوایی مورد رضایت خدا و رسول و مؤمنان از آل‌محمد، فراخواند و از پارساترینِ مردم بود و شانه‌اش از بارِ رسیدگی به زنان آل ابی‌طالب سنگین بود و برای احسان به ایشان، خود را سخت به زحمت می‌افکنْد ... پس محمّد بن عبدالله بن طاهر با وی نبرد نمود و او کشته شد و سرش را به سامرّاء بردند. چون سر او را نزد محمّد بن عبدالله بن طاهر آوردند، در کوفه به مجلس شادباش نشست؛ و ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری بر وی درون شد و گفت: ‹همانا کشته شدن کسی را به شادباش نشسته‌ای که اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود، در مورد او به وی تسلیت گفته می‌شد.›[2] پس از آن مجلس بیرون آمد، در حالی که می‌سرود: ۲۷۴/۳

ای بنی‌طاهر! آن [شکار] را به گوارایی بخورید؛ امّا گوشت پیامبر را نتوان به گوارایی خورد. (۳۸۱)
خونی که خداوند طالب انتقامش باشد، روا نیست که از دست برود.»

گروهی از شاعران بزرگ شیعه، او را سوگ سروده‌اند؛ از جمله ابوالحسن[3] ابن‌رومی که او را با دو قصیده رثا گفته که یکی از آن‌ها ۱۱۰ بیت دارد و در عمدة الطالب (ص۲۲۰) یافت

---

۱. این کلمه هم با فتحهٔ حرف باء است تا منسوب به بطحاء باشد؛ و هم با ضمّهٔ آن، تا منسوب باشد به بُطحان که درّه‌ای در مدینه است. بنگرید به: عمدة الطّالب: ص۵۷ [ص۷۲].
۲. یعقوبی (تاریخ الیعقوبی: ۳/ ۲۲۱ [۲/ ۴۷۹]) این را یاد کرده است.
۳. در متن، ابوالعباس آمده، ولی درست، همان است که آوردیم. (غ.)

گردد و سرآغاز آن چنین است:

برابرت را بنگر که کدام یک از دو راه را می‌سپری: دو راه مختلف یکی راه مستقیم و دیگری طریق ناراست.

نیز در سوگ وی، قصیدهٔ جیمیّه‌ای دارد که آغازش این است:

سلام باد تو را ای سرزمین کودکی با آن دوشیزگان آزرمناک و سیه‌چشم و عشوه‌گر و کرشمه‌فروش!

همچنین ابوالحسین علی بن محمّد حِمّانی افوه، در سوگ او بسیار شعر سروده که برخی از آن‌ها در همین کتاب (۳/ ۶۱ و ۶۲) گذشت.

این است اعتقاد درست شیعه در بارهٔ این سروران پیشوا. شیعه نگفته و نگوید و هرگز نخواهد گفت که کسی از اینان، از دین برگشته و یا کسی از حسنیان و حسینیان معتقد به امامت زید بن علی بن حسین، مرتد بوده است؛ امامتی که بر پیشوای مورد رضایت خدا از آل محمّد ـ سلام الله علیهم ـ منعقد شده است.

«بزرگ و زشت سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

ما از این مرد می‌پرسیم که این کسان را که وی از شرافت و بزرگی‌شان دفاع می‌کند، چه کسی کشت و ریشهٔ ایشان را برکنْد و در ژرفای چاه‌ها و اعماق زندان‌ها به بند کشید؟ آیا همان شیعیانی بودند که او ایشان را متّهم می‌نماید که آنان را مرتد می‌دانسته‌اند؛ یا همان هم‌مسلکان خودِ وی بوده‌اند که ادّعا می‌کند ایشان را بزرگ می‌شمارند؟

با من بیایید و صفحهٔ تاریخ را بخوانید که به خوبی پاسخ می‌دهد.

امّا زید شهید؛ قاتل و جداکنندهٔ سر او را در همین کتاب (۳/ ۷۵) به شما شناساندیم.

(۳۸۲) ۳/ ۲۷۵

و امّا یحیی بن زید؛ ولید بن یزید بن عبدالملک در سال ۱۲۵ فرمان قتل وی را داد و کسی که او را کشت، سلم بن احوز هِلالی بود و نَصر بن سیّار در برابرش سپاه آراست و عیسی، غلام عیسی بن سلیمان عَنَزی، به وی تیر افکنْد و جامه[و لباس رزم] و سلاحش را به یغما برد.

(تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ص۸ [۷/ ۲۳۰]؛ مُروج الذّهب: ص۲ [۳/ ۲۳۶]؛ تاریخ الیعقوبی: ص۳ [۲/ ۳۳۲])

و امّا حسن بن حسن مُثّنیٰ؛ ولید بن عبدالملک به کارگزارش، عثمان بن حیّان مرّی، چنین نوشت: «حسن بن حسن را بیاب و او را صد ضربه تازیانه بزن و یک روز برابر مردم برپای بدار؛ و خود را جزآن نبینم که وی را بکُشم.» چون نامه به وی رسید، به دنبال حسن فرستاد و در حالی که کسانی برای رفع اختلاف نزدش بودند، حسن را به مجلس او آوردند. پس علی بن حسین علیه‌السلام کلمات فرج را به وی آموخت و خداوند او را رهایی بخشید و آزادش نمودند. (تاریخ مدینة دمشقِ ابن‌عساکر: ۴/ ۱۶۴ [۴/ ۴۳۳]) حسن از قهر و چیرگی بنی‌امیّه بر خود هراسید و خود را پنهان نمود و نهان زیست تا آن که سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۷ پنهانی او را مسموم نمود و کشت. (الزّینبیّات)

و امّا عبدالله محض؛ منصور وی را عبدالله خواری لقب داده بود و او را به سال ۱۴۵ در زندان خویش در شهر هاشمیه به قتل رسانید؛ همان هنگام که وی را همراه ۱۹ تن از فرزندان [امام] حسن، سه سال در حبس افکنْد. در این میان، ضربه‌های تازیانه رنگ برخی از ایشان را دگرگون ساخته و خون از وی جاری نموده بود و تازیانه‌ای به یکی از دو چشمش خورده، پس [به سان مایعی] روان گشت [و بیرون ریخت]؛ و آب می‌طلبید و کسی به وی آب نمی‌داد. پس منصور درِ زندان را بر روی ایشان بست تا بمردند. (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۹/ ۱۹۶ [۷/ ۵۴۲]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط ابن جوزی: ص۱۲۶ [ص۲۱۸-۲۲۰]؛ مقاتل الطّالبیین: چاپ ایران، ص۷۱ و ۸۴ [ص۱۷۱ و ۲۰۳]). در تاریخ یعقوبی (۳/ ۱۶۰ [۲/ ۳۷۰]) آمده است: «ایشان را در حالی یافتند که به دیوارها میخ‌کوب شده بودند.»

و امّا محمّد بن عبدالله نفس زکیّه؛ حمید بن قحطبه در سال ۱۴۵ او را کشت و سرش را برای عیسی بن موسی آورد و وی آن را نزد ابوجعفر منصور بُرد. منصور آن سر را در کوفه برجایی بلند نصب نمود و فرمان داد تا در شهرها چرخاندند. (تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط ابن جوزی: ص۱۲۹ [ص۲۲۴])

(۳۸۳) وامّا ابراهیم بن عبدالله؛ منصور، عیسی بن موسی را از مدینه فراخوانْد تا با وی نبرد کند.

او با ابراهیم در باخمری[1] به نبرد برخاست تا آن‌که او در سال ۱۴۵ کشته شد و سرش را برای منصور آوردند. منصور آن سر را در برابر خویش نهاد و فرمان داد تا آن را در بازار بر جایی بلند نصب کنند و سپس به ربیع دستور داد تا آن را نزد پدرِ ابراهیم، عبدالله، در زندان ببَرند؛ و او چنین کرد. (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۲۶۰/۹ [۶۴۶/۷]؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۱۲/۳-۱۱۴ [۳۷۶/۲-۳۷۹]؛ تذکرة خواص الأُمه تألیف سبط: ص۱۳۰ [ص۲۲۶]). دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیین [ص۴۲]) گوید: «سپس ابن ابی‌الکرام جعفری سر او را به مصر بُرد.»

۲۷۶/۳

و امّا یحیی بن عمر؛ متوکّل فرمان داد تا او را تازیانه زدند. سپس در خانهٔ فتح بن خاقان، وی را به حبس افکنْد. مدّتی بر این حال مانْد تا آزاد شد و به بغداد رهسپار گشت. و همچنان در آن جا بود تا آن که در روزگار مستعین، به کوفه رفت و در آن جا قیام نمود و مردم را به پیشوایی مورد رضایت خدا و رسول و مؤمنان از آل محمد، فراخواند. مستعین مردی به نام کلکاتکین را به سوی وی فرستاد؛ نیز محمّد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را به سوی وی روان کرد. پس جنگیدند تا یحیی در سال ۲۵۰ کشته شد و سرش را نزد محمّد بن عبدالله آوردند. وی آن سر را در سپری، برابرِ خویش نهاد و مردم برای شادباش بروی درآمدند. سپس فردای آن روز، فرمان داد تا سر او را نزد مستعین بردند. (تاریخ الأمم و الملوکِ طبری: ۸۹/۱۱ [۲۶۶/۹]؛ تاریخ الیعقوبی: ۲۲۱/۳ [۴۹۷/۲])

چهارم) رشید رضا (السّنّة و الشّیعه: ص۵۵) گوید: «رافضیان ادّعا می‌کنند که صحیح‌ترینِ کتاب‌هایشان، چهار کتاب است: الکافی، فقه من لا یحضره الفقیه، التّهذیب، الإستبصار. آنان گویند که عمل کردن به روایت‌های موجود در این کتاب‌های چهارگانه واجب است و نیز باید به هر حدیثی که شیعه‌ای دوازده امامی روایت نموده و حدیث‌نگاران آن‌ها تدوین نموده‌اند، عمل نمود. مرتضی، ابوجعفر طوسی، و فخرالدّین که نزد شیعیان به محقّق مَحَلِّی لقب یافته، بدین مطلب تصریح نموده‌اند.»

پاسخ: شیعیان معتقدند که این چهار کتاب درخورِ اعتمادترین کتاب‌های حدیث

---

۱. فخرالدّین لقب شیخ ما، محمّد بن حسن فرزند علامهٔ حلّی است. و امّا محقّق، نجم‌الدّین لقب داشته و به الحلّة الفیحاء منسوب بوده و نه به محل.

هستند؛ امّا این که عمل به روایت‌های آن‌ها یا روایت هر شیعه دوازده امامی که حدیث‌نگاران ایشان تدوین نموده‌اند، واجب باشد، سخنی است که هیچ یک از شیعیان برزبان نرانده است. علم الهدی سیّد مرتضی و شیخ‌الطّائفه ابوجعفر و نجم‌الدّین محقّق حلّی از این تهمت که وی بدانان زده، پیراسته‌اند و در کتاب‌های ایشان که در دست ما است، هیچ نشانی از این بهتان بزرگ یافت نگردد؛ و اهل خانه به آن‌چه در آن است، داناترند. (۳۸۴)

گواه این سخن، آن است که دانشوران شیعه دسته‌ای از احادیث همین کتاب‌ها را رد نمودند، خواه به سبب عیب جُستن در سند و خواه به دلیل چند و چون در متن آن‌ها. نیز گواه این مطلب، آن است که این دانشوران از دورهٔ دو بزرگوار برجسته، جمال‌الدّین سیّد احمد بن طاووس حسنی و شاگردش آیت الله علامهٔ حلّی، روایت‌ها را به چهار دسته تقسیم کرده‌اند: صحیح، حسن، موثّق، و ضعیف.

کاش این مرد بر شرح‌های این کتاب‌ها، و پیشاپیش همهٔ آن‌ها، بر مرآة العقول که شرح علامهٔ مجلسی بر الکافی است، آگاهی می‌یافت و می‌دید که وی چگونه در هر سند، به حکم اجتهاد خویش، آن را در یکی از دسته‌های حدیث جای می‌دهد؛ یا به جلد سوم از المستدرک تألیف محدّث نوری، آن بزرگوار برجستهٔ حجّت محدّثان، مراجعه می‌نمود تا وی را به حق راه بنمایانَد و سخن راست را به او بیاموزانَد و از دروغ‌بستن بر گروهی بزرگ [از امّت] یعنی شیعه، آن هم بدون دانش و بینایی در کارشان، بازدارد. ۲۷۷/۳

سپس رشید رضا کتاب‌های چهارگانه را باطل و ناراست شمرده، به سبب خبرهای واحدِ آن‌ها و نیز وجود برخی از راویان در بعضی از سندهای این کتاب‌ها که او ایشان را به چیزهایی متّهم نموده که از آن برکنارند و برخی‌شان هم دچار انحراف مذهبی هستند، امّا انحرافشان سبب نمی‌شود که در روایت، ثقه به شمار نیایند. حدیث‌های این کسان از نوعی است که شیعیان آن را موثّق گویند. در این میان، افرادی نیز هستند که ضعیف شمرده شده‌اند، امّا برخی روایت‌های خاص از ایشان، با نشانه‌هایی از درستی

و راستی همراه شده است [پس می‌توان بدان‌ها اعتماد ورزید]، محدّثان سنّی و شیعه در مجموعه‌های حدیثی خود بر همین شیوه عمل کرده‌اند. پس این مرد با دانش درایۀ حدیث و شاخه‌های آن ناآشنا است و یا خوشایندش افتاده که خود را به نادانی زند تا ستمگرانه به عیب‌جویی و دشنام‌دهی برخیزد. اگر او به مقدّمۀ ابن‌حَجَر در فتح الباری بشرح صحیح البخاری، و نیز شرح آن از قَسْطَلانی و همچنین شرحش از عینی، و شرح نووی بر صحیح مسلم، و مانند این کتاب‌ها مراجعه می‌نمود، در آن‌ها چیزی می‌یافت که تشنگی‌اش را فرو‌بنشانَد و قلمش را از نشر این سخنانِ باطل بازمی‌داشت.

(۳۸۵) پنجم) رشید رضا (السّنة و الشّیعه: ص۵۷) گوید: «طوسی از ابن‌معلّم روایت می‌کند و او از ابن‌مابویه که بس دروغگو بوده و صاحب همان نامه و کاغذ دروغین است، و نیز از مرتضی روایت می‌نماید. و این هر دو با یکدیگر به کسب دانش مشغول بوده و بر نزد استادشان محمد بن نعمان درس خوانده و دانش آموختند. و نزد محمّد بن نُعمان از مسیلمۀ کذّاب دروغگوتر بوده و برای یاری مذهبش، دروغ گفتن را روا می‌دانسته است.»

پاسخ: صاحب آن توقیع (= دستخط) که این مرد آن را نامه و کاغذی دروغین پنداشته، علی بن حسین بن موسی بن بابویه ـ نه با میم، بلکه با باء ـ بوده که لقبش صدوق اوّل است و در سال ۳۲۹ یعنی هفت یا نه سال پیش از ولادت شیخ مفید ابن‌معلّم درگذشته است؛ چراکه شیخ مفید در سال ۳۳۶/۳۳۸ ولادت یافت. پس ممکن نیست که شیخ مفید از ابن‌بابویه روایت کرده باشد. آری؛ وی از فرزند ابن‌بابویه، یعنی ابوجعفر محمّد بن علی مشهور به صدوق، روایت نموده؛ امّا او صاحب دستخط نیست.

کاش می‌دانستم چه کسی به آلوسی خبر داده که شیخ امّت، مفید، که در رواق حرم امامین جوادین امام کاظم و امام جواد دارای بارگاه و جایگاه گرامی است، از مسیلمۀ کذّاب که به خداوند کافر بوده، دروغگوتر به شمار می‌رود! چه چیز او را گستاخ نموده تا چنین سخن گزنده و هلاکت‌باری بر زبان رانده، او را بدین گونه با بدنامی یاد نماید؟ این

یافِعی است که در مرآة الجنان (۲۸/۳) وی را چنین معرّفی نموده است: «او دانشور شیعیان و پیشوای رافضیان و دارای تألیف‌های فراوان و شیخ ایشان، معروف به مفید و نیز ابن‌معلّم، بوده که در دانش کلام و مناظره و فقه، سرآمد بود، و با پیروان هر عقیده‌ای مناظره می‌نموده است. و در حکومت آل‌بویه دارای شکوه و عظمت بود ابن‌ابی‌طیّ گفته است: ‹وی بسیار صدقه می‌داد؛ فراوان خشوع می‌ورزید؛ بسی نماز و روزه می‌گزارْد؛ و لباسی زبر و درشت می‌پوشید.›»

۲۷۸/۳

نیز ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۵/۱۲ [۱۹/۱۲]) گوید: «در مجلس وی، بسیاری از دانشوران دیگر مذهب‌ها نیز حضور می‌یافتند.» این سخن حکایت از آن دارد که او شیخ امّت اسلامی و نه تنها امامیّه بوده؛ پس بزرگ شمردنش بر هر مسلمان واجب است.

(۳۸۶)

آیا چنین است ادب دانش و دین؟ آیا در شریعت و اخلاق روا شمرده می‌شود که با چنین سخن گزنده‌ای، آبروی دانشوران بُرده شود و از آنان به عیب‌جویی و بدگویی سخن رود و بدانان ستم گردد؟ آیا در قانون اسلام مباح شمرده شده که هر قدر هم که اختلاف بالا گیرد و آتش کینه شعله‌ور گردد، مسلمانی تا آن اندازه فرو آورده شود که از کافر پست‌تر شمرده گردد؟ این در بارۀ هر مسلمانی است، چه رسد به شیخ مفید که از پایه‌های دین و برجستگان آن، و نیز از فراخوانندگان به سوی حق و یاران آن بوده و شکوه علمی عراق را پایه نهاده و وجدان مردم آن را بیدار نموده است! گناه او چیست، مگر آن که امر نیکی را که آلوسی انکار نموده ـ مانند ولایت امیرالمؤمنین ـ او آن را پذیرفته است و بر چکاد دانش و کردار برآمده که این هجوم‌گر از رسیدن به آن باز مانده است.

کاش وی به مأخذی از کتاب‌های شیخ مفید یا کتاب‌های کسان دیگر و یا سندی متّصل به وی اشاره می‌نمود که در آن، نسبتی که او به شیخ داده که برای یاری مذهبش دروغ گفتن را روا می‌شمارد، موجود باشد. امّا تألیفات شیخ؛ سراسر آن‌ها از چنین سخن زشتی تهی است؛ و هیچ یک از دانشوران ما نیز این سخن را به وی نسبت نداده؛ و امّا

سند؛ هیچ کسی را نمی‌یابید که این را خواه به صورت پیوسته و خواه گسسته، به او رسانده باشد. پس این نسبت نادرست است و تیره کردن فضای پاک با نسبت‌های ساختگی، در شأن یک مسلمان بی‌سواد نیست، چه رسد به کسی که ادّعای دانشوری دارد!

ششم) رشید رضا (السّنة والشّیعه: ص۵۸-۶۱) زیر عنوان «سرسپردن امامیّه به نامه‌ها و کاغذهای رسیده از مهدی منتظَر» گوید:

«آری؛ ایشان بیشینهٔ مذهب خویش را ـ چنان که خود اعتراف نموده‌اند ـ از نامه‌ها و کاغذهای دروغینی برگرفته‌اند که هیچ خردمندی تردید ندارد که آن‌ها افتراهای بسته شده بر خداوند هستند. شگفتا از رافضیان که صاحب این نامه‌ها و کاغذها را صدوق نامیده‌اند؛ حال آن که وی بس دروغگو و برکنار از دینِ روشن است. او ادّعا می‌نمود که پرسشی را بر تکه‌ای کاغذ برنوشته، شبانه در سوراخ درختی می‌نهد و کسی که به ادّعای آنان، مهدی صاحب الزّمان است، پاسخ آن را می‌نویسد. این نامه‌ها و کاغذها از قوی‌ترین دلیل‌ها و استوارترین حجّت‌ها نزد رافضیان به شمار می‌روند. پس مرگ بر... .

۲۷۹/۳ بدان که این نامه‌ها و کاغذها فراوانند؛ از جمله: نامهٔ علی بن حسین بن موسی بن مابویهٔ قمّی که نامه و کاغذی را از صاحب الزّمان در پاسخ سؤال خویش نشان می‌داد و ادّعا می‌کرد که به واسطهٔ علی بن جعفربن اسود، با ابوالقاسم بن ابی‌الحسین بن روح، یکی از سفیران [صاحب الزّمان]، مکاتبه نموده تا نامه و کاغذ وی را به مهدی برسانَد و نامه و کاغذ را که به ادّعای او، پاسخ صاحب الامر به وی است، برای او ارسال نمود. (۳۸۷)

نمونهٔ دیگر، نامه‌ها و کاغذهای محمّد بن عبدالله بن جعفربن حسین بن جامع بن مالک حریری ابوجعفر قمّی است که با صاحب الامر مکاتبه نموده و از وی در بارهٔ چند مسأله در ابواب شرعی سؤال کرده است. او گوید: ‹احمد بن حسین ما را گفت که من این پرسش‌ها را از [متن] اصل آن دریافتم و پاسخ‌ها و دستخط‌ها را در میان سطرها [ی آن پرسش‌ها] دیدم.› این پاسخ‌ها را محمّد بن حسن طوسی در الغیبه [ص۳۴۵] و نیز در کتاب الإحتجاجِ [۵۶۳/۲-۶۰۳] یاد کرده است.

این توقیع‌ها، نوشته‌هایی هستند که به ادّعای ایشان، امامان در پاسخ سؤال‌های شیعیان برنوشته‌اند. هرگاه میان توقیع‌ها و حدیثِ روایت شده با سند صحیح، تعارض پیش آید، آن توقیع‌ها را ترجیح می‌دهند. ابن‌مابویه در الفقه، پس از یاد کردن توقیع‌های رسیده از ناحیهٔ مقدّسه [= صاحب الامر] در بارهٔ مردی که به دو مرد وصیّت کرده باشد، گفته است: ‹این توقیع نزد من به خطّ ابومحمّد بن حسن بن علی موجود است. و در الکافی از کلینی، روایتی از امام صادق یافت گردد که به خلاف این توقیع است. من به این حدیث فتوا ندهم؛ بلکه به آن دستخط از حسن بن علی که نزد من است، فتوا دهم.›

نمونهٔ دیگر، توقیع‌های ابوالعبّاس جعفربن عبدالله بن جعفر حِمْیَری قمّی است.

دیگر نمونه، توقیع‌های برادر او حسین، و نیز برادرش احمد است.

همین ابوالعبّاس کتابی در بارهٔ حدیث‌های روایت شده از صاحب الامر گرد آورده و آن را قرب الإسناد الی صاحب الامر نامیده است.

نمونهٔ دیگر، توقیع‌های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیر بن اعین ابوالحسن رازی است که او نیز ادّعا می‌کرد با صاحب الامر مکاتبه می‌کند و توقیع‌هایی نشان می‌داد.

این پاره‌ای از چیزهایی است که شیعیان احکام خویش را برآن استوار نموده و آن را آیین خود قرار داده‌اند؛ و این جرعه‌ای از دریا است که وضعیّت ادّعای رافضیان در این که دینشان را از عترت گرفته‌اند، با آن روشن گردد ... .» **(۳۸۸)**

پاسخ: شایستهٔ این مرد [= آلوسی] آن بود که جمال‌الدّین قاسمی را از نشان دادن نامه‌اش به دیگران نهی نماید؛ چنان که سیّد محمّد رشید رضا نیز وظیفه داشت تا شیعیان، و بلکه انصاف‌پیشگان مذهب خویش را نیز از دستیابی به رسالهٔ خود منع نماید؛ زیرا سخنان باطل پراکنده در این دو، از زشتی پرده برمی‌دارد و نام‌های نیک را ۲۸۰/۳

زشت می‌گرداند، چنان که بر هیچ فرهیخته‌ای پوشیده نمی‌مانَد و دامن تعصّب نیز آن را فرانمی‌پوشد و اندیشهٔ دفاع کننده از آن هم به سامانش نمی‌آورَد؛ البتّه اگر خواننده، بزرگوار و آزاداندیش و بیدار وجدان باشد.

چگونه بر این پژوهنده پوشیده مانده که امامیّه به دستخط‌های رسیده از مهدی منتظَر سرنمی‌سپارند؟ سخن خود این مرد و کسانی که همانند اویند ـ چنان که از قصیمی در الصّراع بین الإسلام والوثنیّه خواهد آمد ـ راز نهفته در سرنسپردن شیعیان به این دستخط‌ها را آشکار ساخته است. همین که محمّدهای سه‌گانه[1]، صاحبان کتاب‌های چهارگانه که مهم‌ترین مأخذهای شیعهٔ امامیّه هستند، در این تألیف‌ها هیچ‌یک از آن دستخط‌ها و توقیع‌های رسیده از ناحیهٔ مقدّسه یاد نکرده‌اند، آگاهی پژوهندگان را برمی‌انگیزد که آن سه شیخ امامیّه می‌دانسته‌اند که کار امّت در گرایش به باطل و انکار وجود امام زمان به کجا می‌رسد؛ گویا با آن که خود، این دستخط‌های رسیده از ناحیهٔ شریفه را روایت نموده و به امّت رسانده بودند، از بیان آن‌ها در این تألیف‌های خویش، نهی شده بودند. این از آن روی بود که مذهب عترت از [عنوان] جعفریِ صادقی بیرون نرود و به مهدوی نگراید تا برای تعصّب‌پیشگان کور این مجال باقی نمانَد که بگویند مذهب امامیّه از امام پنهانی برگرفته شده که به ادّعای آنان وجود ندارد و به دستخط‌هایی که به گمان آنان دروغین است، سرمی‌سپارند. این، خود، رازی است از رازهای امامت که وثوق و اعتماد به کتاب‌های چهارگانه را می‌افزاید.

این ثقة الاسلام کلینی است که در بغداد، مکان زندگی سفیران چهارگانهٔ حجّت منتظَر، در یک روزگار می‌زیسته و به سال ۳۲۹ در دوران غیبت کوتاه وفات یافته و کتابش را در طول بیست سال نگاشته و با این حال، می‌بینید که هیچ یک از توقیع‌های امام منتظَر را در کتاب پُربارش الکافی که دربردارندهٔ ۱۶۱۹۹ حدیث است، ذکر نکرده، با آن که چندین نمونه از همین توقیع‌ها از طریق‌های خود او روایت گشته و نیز وی در کتابش بسیاری از توقیع‌های دیگر امامان اهل بیت عصمت ـ سلام الله علیهم ـ را یاد کرده است. (۳۸۹)

۱. ابوجعفر محمّد بن یعقوب کلینی؛ ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمّی؛ ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی.

همچنین این ابوجعفر بن بابویه صدوق است با آن‌که شماری از این دستخط های گرامی را در کتابش کمال الدین و تمام النعمه آورده و در همان (ص۲۶۶ [ص۴۸۲]) بابی ویژهٔ آن برنهاده، هیچ یک از آن‌ها را در کتاب پُربارش، من لا یحضره الفقیه، یاد نکرده است. ۲۸۱/۳

آری؛ تنها در یک جای از این کتاب ـ تا آن جا که من دیده‌ام ـ حدیثی را برای تأیید و تقویت، آن هم بدون یاد و نامی از امام عصر علیه‌السلام آورده است. وی (من لا یحضره الفقیه: چاپ لکهنو: ۴۱/۲ [۱۱۸/۲]) گوید: «حدیثی که بر پایهٔ آن، کسی که به عمد روزی از ماه رمضان را روزه نگیرد، سه کفّاره دارد؛ من به همان حدیث در بارهٔ کسی فتوا می‌دهم که با آمیزش حرام یا خوراک حرام، روزه‌اش را بگشاید؛ چرا که چنین چیزی در روایت‌های ابوالحسین اسدی رضی‌الله‌عنه در زمرهٔ آن چه که از شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری ـ قدّس الله روحه ـ به وی رسیده، آمده است.»

پس از آن دو، شیخ‌الطّائفه ابوجعفر طوسی نیز با این که توقیع‌های احکام رسیده از ناحیهٔ مقدّسه به محمّد بن عبدالله بن جعفر حِمْیَری را در کتاب الغیبه (ص۱۸۴-۲۱۴ و ۲۴۳-۲۵۸ [ص۳۷۴-۳۸۴]) آورده، هیچ یک از آن‌ها را در دو کتابش، التّهذیب و الإستبصار، که از کتاب‌های چهارگانهٔ پایه برای مأخذهای احکام هستند، نیاورده است.

آیا نمی‌بینید که آنان بر روایت توقیع اسحاق بن یعقوب از ناحیهٔ مقدّسه اجماع دارند و ابوجعفر صدوق (کمال الدین و تمام النعمة: ص۲۶۶ [ص۴۸۳]) آن را از ابوجعفر کلینی روایت نموده و نیز شیخ ابوجعفر طوسی (الغیبه: ص۱۸۸ [ص۲۹۰]) آن را با سندش از کلینی روایت کرده و در آن، احکام مسائل سه‌گانه‌ای آمده که ایشان در کتاب‌های چهارگانه‌شان عنوان کرده‌اند، امّا با دلیل‌هایی جز این توقیع به اثبات آن پرداختند و در آن کتاب‌های چهارگانه، هیچ نشان و اثری از این توقیع یافت نمی‌شود؟ آن مسائل سه‌گانه از این قرارند: (۳۹۰)

۱. حرام بودن آبجو

این مسأله را اینان عنوان کرده‌اند: کلینی (الکافی: ۱۹۷/۲ [۴۲۲/۶])؛ شیخ (تهذیب

الأحکام: ۳۱۳/۲ [۱۲۴/۹])؛ شیخ (الإستبصار: ۲۴۵/۲ [۹۴/۴]). نیز در من لا یحضره الفقیه (۲۱۷/۳ و ۳۶۱ [۴۱۹/۴]) یافت گردد. همچنین در الوافی (جزء۱۱، ص۸۸ [مج۲۰/ج۱۱/۶۵۹]) ـ که دربردارندهٔ کتاب‌های چهارگانه است ـ برای این مطلب عنوانی نهاده شده است. در میان دلیل‌های این باب، پنج توقیع از امام ابوالحسن الرّضا و امام جواد یافت می‌گردد؛ امّا از توقیع مهدوی در آن هیچ یادی نیست.

۲. حلال کردن خمس برای شیعیان

این مطلب را اینان عنوان کرده‌اند: کلینی (الکافی: ۴۲۵/۱ [۵۴۶/۱])؛ شیخ (تهذیب الأحکام: ۲۵۶/۱-۲۵۹ [۱۳۶/۴-۱۴۳])؛ شیخ (الإستبصار: ۳۳/۲-۳۶ [۵۷/۲-۶۲])؛ صدوق (من لا یحضره الفقیه: ۱۴/۲ [۴۳/۲-۴۵]). نیز در الوافی (۴۵/۶-۴۸ [مج۱۰/ج۶/۳۲۹-۳۴۵]) عنوان گشته است. از دلیل‌های این باب، مکاتبهٔ امام ابوالحسن الرّضا و امام جواد علیهما السلام یافت گردد و در آن‌ها از دستخط حجّة [بن الحسن] نشانی نیست. ۲۸۲/۳

۳. بهای زن آوازخوان

این مسأله در الکافی (۳۶۱/۱ [۱۱۹/۵])؛ تهذیب الأحکام (۱۰۷/۲ [۳۵۶/۶])؛ و الإستبصار (۳۶/۲ [۶۱/۳]) عنوان شده و نیز در من لا یحضره الفقیه (۵۳/۳ [۱۷۲/۳]) یافت گردد. (۳۹۱) همچنین در جامعِ کتاب‌های چهارگانه، الوافی (۳۲/۱۰ [مج۱۷/ج۱۰/۲۰۵])، عنوان شده است. در هیچ یک از این‌ها، به توقیع امام منتظَر اشاره‌ای نرفته است.

این سخن آلوسی ما را به نکته‌ای مهم رهنمون گشت و با رازی نهفته آشنا نمود و به ما نشان داد که چرا آن بزرگان از این حدیث‌های رسیده از امام منتظَر که در برابر و پیش چشمانشان بوده، روی برگردانده‌اند. شما نیک می‌دانید که اگر چیزی از این حدیث‌ها در آن مأخذهای تدوین گشته می‌آمد، درِ عیب‌جویی از مذهب حق، امامیّه، کاملاً گشوده می‌شد و زبان دروغ‌پردازان به روی آنان دراز می‌گشت و تحریک و فتنه‌انگیزی از جانب کسانی که دوست می‌دارند شیعیان را عیب و ناسزا گویند و بدانان ستم ورزند، بر ایشان افزون می‌شد.

اکنون با من بیایید تا از این مرد در بارهٔ عیب‌جویی و طعنه‌زنی‌اش با این سخنان باطل و دروغین و بربافته و خودرأیانه، و حمله‌وری‌اش با این عیب‌جویی و ناسزاگویی سؤال کنیم! از او می‌پرسیم: چه هنگام امامیّه بیشینهٔ مذهب خویش را از دستخط‌ها گرفتند و به آن سرسپردند؟ کدام یک از ایشان به این مطلب اعتراف نموده است؟ او کجا است و این اعترافش در کدام تألیف یافت گردد یا با روایت کدام راوی برای وی اثبات گشته است؟ کِی صدوق را دستخط‌هایی بوده و چه هنگام آن‌ها را نوشته و در کجا آن‌ها را روایت نموده و چه کسی آن‌ها را به وی نسبت داده است؟ این مرد ندانسته که صاحب آن دستخط، پدرِ صدوق است که از وی چنین یاد کرده: «نمونهٔ آن‌ها دستخط علی بن حسین است.»

با کدام جواز می‌توان صدوق را کافر شمرْد، حال آن که وی از صاحبان دانش قرآن و سنّت نبوی و رهنمایان به سوی حق و آموزه‌های دین بوده است؟ همهٔ این‌ها را واگذارید؛ دست کم وی مسلمانی بوده که شهادتین را برزبان رانده و به خداوند و رسولش و کتابی که براو نازل شده و روز قیامت، ایمان داشته است. آیا ادب دین، ادب دانش، ادب عفّت، ادب قرآن، و ادب سنّت چنین مقرّر داشته یا خواب و خیال‌های وی، او را چنین فرمان داده است؟ آیا با این دشنام‌دهیِ آزار دهنده و هجوم با سخنان زشت و تهمت‌آمیز، مصلحت عمومی برآورده می‌شود و امّت اسلامی سعادتمند می‌گردد و راه رشد و هدایت خویش را می‌یابد؟ ۲۸۳/۳

(۳۹۲) سپس می‌پرسیم: چه کسی به وی خبر داده که صدوق ادّعا می‌نموده که پاسخش را از سوراخ‌های درختان می‌یابد؟ صدوق چه هنگام پرسید و از چه پرسید، تا این که بنویسد و شبانه یا روزانه، در سوراخ درخت یا جز آن نهد و پاسخش را در آن بیابد؟ چه کسی این پرسش‌ها را از وی روایت کرده و چه کس پاسخ‌های آن‌ها را دیده و کدام کس آن‌ها را گزارش نموده و چه هنگام نزد رافضیان به ثبوت رسیده تا از قوی‌ترین دلیل‌ها و درخورِ اعتمادترین حجّت‌های ایشان به شمار آید؟ آری؛ مرگ بر... .

کاش من و هم‌مذهبانم از این دستخط‌های فراوان آگاه می‌شدیم؛ همان‌ها که علامه

مجلسی (مجلّد سیزدهم بحار الأنوار در ۱۲ صفحه: ص۲۳۷-۲۴۹ [۵۳/ ۱۵۰- ۱۹۸]) فراهم آورده و آن چه از آن‌ها که به احکام مربوط است، انگشت شمار است و به دَه‌ها نمی‌رسد. پس آیا دلیل سرسپاری امامیّه از آغاز تا پایان فقه [به این دستخط‌ها] همین صفحه‌های انگشت‌شمار است یا می‌سزد که آن روایت‌های اندک، مأخذ بیشینهٔ مذهب ایشان باشد؟

من نمی‌دانم؛ امّا خوانندگان می‌دانند. «جز این نیست که کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند.» [نحل/۱۰۵]

کاش وی عینِ دستخط [صاحب الامر به روایت] علی بن حسین بن بابویه را می‌آوْرْد تا امّت بداند که این، تنها یک دستخط است که در آن، هیچ نشانی از احکام نیست تا امامیّه بدان سربسپارد. اکنون لفظ این دستخط را با روایت شیخ (الغیبه [ص۳۰۸]) می‌آوریم:

علی بن حسین، به واسطه علی بن جعفر، به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشت که از مولای ما، صاحب الامر، بخواهد تا [از خداوند طلب نماید که][1] او را فرزندانی فقیه روزی گردانَد. پاسخ چنین رسید: «همانا تو از این زن دارای فرزند نمی‌شوی؛ و به زودی دارای کنیزی دیلمی خواهی شد و از او دارای دو فرزند فقیه خواهی شد.»[2]

آیا این دستخط را چنین می‌بینید که بتوان مذهب را از آن برگرفت یا ارتباطی با تعبّد و سرسپردن دارد؟

(۳۹۳) و امّا دستخط‌های محمّد بن عبدالله بن جعفر حِمْیَری که در دو کتاب الغیبه [ص۳۷۴-۳۸۴] و الإحتجاج [۲/۵۶۳-۵۹۰] یافت گردد، چیزی جز چهار دستخط نیست که شیخ (الغیبه: ص۲۴۴-۲۵۰) دو مورد از آن‌ها را آورده و یکی شامل نُه مسأله و دیگری دربردارندهٔ پانزده سؤال است. طبرسی در الإحتجاج دو مورد دیگر به آن‌ها افزوده است. اگر این افترازن، انصاف پیشه بود، درمی‌یافت که شیخ این مسائل را در دو کتاب

۱. این بخش ضروری، در اصل مأخذ موجود است. (ن.)

۲. از آن کنیز، ابوجعفر محمّد و ابوعبدالله حسین زاده شدند.

۲۸۴/۳ التّهذیب و الإستبصار از آن روی راه نداده که همین شبهه را دفع کند و این ادّعا را ریشه‌کن سازد.

بر این مرد پوشیده مانده که کتاب الإحتجاج از آثار شیخ طوسی محمّد بن حسن نیست، بلکه تألیف شیخ ابومنصور احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی است.

و امّا این سخنش که: «و این توقیع‌ها ...» جنایتی بزرگ و وارونه جلوه دادن حقیقت و پوشاندن آن است؛ چرا که وی پس از آن که ادّعا نموده امامیّه توقیع‌ها را بر روایت دارای سند صحیح، هنگام تعارض آن دو، ترجیح می‌دهند، با این سخنش بر آن دلیل آورده است: «ابن‌مابویه در الفقه، پس از یاد کردن دستخط‌های رسیده از ناحیهٔ مقدّسه [= صاحب الامر] در بارهٔ مردی که به یک مرد[۱] وصیّت کرده باشد، گفته است: ‹این دستخط نزد من به خطّ ابومحمّد بن حسن بن علی موجود است.›»

امّا در باب یاد شده از کتاب من لا یحضره الفقیه، حتّی یک توقیع از ناحیهٔ مقدّسه نمی‌یابید، چه رسد به چند توقیع. جز این نیست که صدوق در آغاز این باب، یک توقیع از امام ابومحمّد حسن عسکری آورده و این مرد آن را به صورت ابومحمّد بن حسن یاد کرده تا با دروغش سازگار افتد؛ غافل از آن که کنیهٔ امام غایب، ابوالقاسم است نه ابومحمّد. پس این با ادّعای آن مرد، از اساس ارتباطی ندارد. در این جا، عبارت من لا یحضره الفقیه را یاد می‌کنیم تا راه از بیراهه شناخته گردد. در آن کتاب (۲۷۵/۳ [۲۰۳/۴]) در باب «دو مرد که به آنان وصیّت می‌شود و هر یک نیمی از میراث را تصرّف کند» آورده است:

(۳۹۴) «محمّد بن حسن صفّار رضی‌الله‌عنه به ابومحمّد حسن بن علی علیهماالسلام نوشت: ‹مردی به دو مرد وصیّت نموده؛ آیا روا است که یکی از آن دو در نیم میراث تصرّف نماید و دیگری در نیم دیگر؟› امام عسکری علیه‌السلام پاسخ نوشت: ‹آن دو را روا نیست که با وصیّت شخص

۱. پیشتر عبارت «دو مرد» گذشت و ظاهراً همین نیز درست است. (م.)

مرده مخالفت کنند؛ بلکه همان گونه که وی دستورشان داده، عمل نمایند؛ به خواست خداوند.› و این دستخط از آن‌حضرت علیه‌السلام نزد من موجود است.

و در کتاب محمّد بن یعقوب کلینی ـرحمة الله ـ[الکافی: ۴۷/۷] از احمد بن محمّد، از علی بن حسن میثمی، از دو برادرش محمّد و احمد، از پدرشان، از داوود بن ابی‌یزید، از بُرَیْد بن معاویه روایت شده که مردی درگذشت و به دو مرد وصیّت نمود. یکی از آن دو به دیگری گفت: ‹نیمی از میراث را برگیر و نیم دیگر را به من بسپار.› دیگری این را نپذیرفت. پس دربارهٔ این، از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند. امام فرمود: ‹ [آن که تقسیم میرات را خواسته]حق چنین کاری را دارد.› گردآورندهٔ این کتاب ـرحمه الله ـ[= شیخ صدوق] گوید: ‹من به این حدیث فتوا ندهم؛ بلکه به همان دستخط حسن بن علی علیه‌السلام که نزد من است، فتوا دهم.›»

این را بخوانید و خود حکم نمایید!

و امّا دستخط‌های ابوالعبّاس و حسین و احمد و علی؛ این‌ها هرگز در مأخذهای شیعه یافت نگردند و هیچ یک از آن‌ها در منابع اصلی احکام و مأخذهای فقه امامیّه یاد نگشته و به هستی‌ام سوگند! اگر این افترازن چیزی از آن‌ها را [در مأخذهای شیعه] می‌یافت، بدان تصریح می‌نمود. ۲۸۵/۳

ابوالعبّاس کنیهٔ عبدالله بن جعفر حِمْیَری، صاحب کتاب قرب الإسناد، است؛ و نه جعفربن عبدالله، چنان که این کودن گمان کرده است. و جزاین نیست که جعفر و محمّد ـکه وی پیشتر از او یاد کرده و وی را نشناخته ـ و حسین و احمد، چهار فرزند همین ابوالعبّاس هستند و در سراسر کتاب‌های شیعه، اثری از دستخط‌های نسبت یافته به ایشان، مگر همان محمّد بن عبدالله، نیست و تاریخ چیزی از آنان در حافظه ندارد، مگر همین سخن نویسندگان در شرح حال ایشان که دارای مکاتبه بوده‌اند.

این است وضع دستخط‌ها نزد شیعیان و باطل بودن این نسبت بدانان که احکامشان را بر پایهٔ آن‌ها استوار کرده‌اند.

در این میان، آن مرد در سخن خویش دچار اشتباهاتی شده که از نادانی فراگیر وی پرده برمی‌دارد؛ و آن‌ها چنین است:

(۳۹۵) نادرست: موسی بن مابویه (در چندین جای) // درست: موسی بن بابویه.

نادرست: اباالقاسم بن ابی‌الحسین // درست: اباالقاسم الحسین.

نادرست: مالک الحریری. الفقه // درست: مالک الحِمْیَری. الفقیه.

نادرست: ابی‌العبّاس جعفر بن عبدالله // درست: ابی‌العبّاس عبدالله.

نادرست: سلیمان بن الحسین // درست: سلیمان بن الحسن.

نادرست: ابوالحسن الرّازی // درست: ابوالحسن الزّراری.

شگفتا از این مرد آن‌گاه که نسبت می‌دهد و نقد می‌کند و رد می‌نماید و دروغ می‌شمارد، حال آن که چیزی از عقاید این قوم و آموزه‌های مذهبشان و مأخذهای احکامشان و دلیل‌های عقایدشان نمی‌داند و شخصیّت‌ها و نام‌هایشان را نمی‌شناسد و از کتاب‌ها و نسبت‌هایشان بی‌خبر است و میان پدر و پسر، و نیز میان زاده شده و آن که هنوز زاده نشده، فرق نمی‌نهد! اگر این مرد را خوشایند بود که آبروی خویش را حفظ نماید، قلمش را از نوشتن باز می‌داشت؛ که این برای پوشاندن شرمگاهش بهتر بود!

هفتم) رشید رضا (السّنّة و الشّیعه: ص۶۴ و ۶۵) برخی از عقاید شیعه را یاد کرده که نسبت‌هایی دروغین به آنان است؛ همچون: ناسزا گفتن ایشان به غالب اصحاب رسول خدا؛ حکم کردن آنان به ارتداد اصحاب، مگر شماری اندک؛ باور آنان که به امامان وحی می‌شود[1] و مرگشان به اختیار خودشان است. و نیز این که به تحریف قرآن و کاستی داشتن آن معتقدند و همچنین برآنند که هرگاه در مجلسی از حجّت منتظَر نام برده شود، وی حضور می‌یابد؛ پس برای وی برپا می‌خیزند.[2] و نیز بسیاری از آن چه را که در اسلام ضروری [و قطعی] است، انکار می‌نمایند.[2] ۲۸۶/۳

۱. سخن در بارهٔ این مطلب و آن چه پس از آن است، به خواست خدای تعالی در مجلّد پنجم خواهد آمد.

۲. برخلاف ادّعای آلوسی، برپا خاستن شیعیان هنگام نام برده شدن امام، به سبب حضور وی نیست؛ بلکه تنها ←

امینی گوید:

آری؛ شیعیان به عدالت همهٔ صحابه حکم نمی‌کنند و جز آن چه را که در کتاب و سنّت در بارهٔ آنان آمده، اعتقاد ندارند. تفصیل این سخن را در نقد کتاب الصّراع بین الإسلام والوثنیّه می‌آوریم. و امّا دیگر مطلب‌های یاد شده، سراسر ستم‌ورزی و عناد و انکار حق و سخنان دروغین هستند.

(۳۹۶) آن گاه، وی (همان رساله: ص۶۵ و۶۶) گفتاری بس زشت، و سخن گزنده‌ای ناهنجار آورده که چنین است:

«سخنی که سیّد محسن امین در بارهٔ متعه آورده، برای اثبات گمراهی شیعیان کفایت نماید. آنان متعه‌ای دیگر نیز دارند که آن را متعهٔ چرخشی گویند و در فضیلت آن، حدیث‌ها روایت نمایند؛ و آن چنین است که گروهی از مردان از یک زن کام جویند: از صبح تا چاشتگاه، آن زن در متعهٔ این مرد است، از چاشتگاه تا ظهر در متعهٔ مرد دیگر، از ظهر تا عصر در متعهٔ دیگری، از عصر تا مغرب در متعهٔ آن یک، از مغرب تا عشا در متعهٔ مرد دیگر، از عشا تا نیم شب در متعهٔ دیگری، و از نیمه شب تا صبح در متعهٔ آن مرد دیگر. پس از کسی که چنین ازدواجی را روا بشمارد، شگفت نیست که این گونه سخنان را بر زبان رانده، آن را دژهای استوار (= الحصون المنیعه) بنامد ... .»[1]

نسبت دادن متعهٔ چرخشی ـ بلکه بگویید: این فحشای آشکار ـ به شیعیان، بهتانی بزرگ است که از آن، موی بر تن راست شود و چهره‌ها دژم گردند و دل‌ها انزجار یابند. این مرد را سزاوارتر بود که چون بهتان می‌زد، مأخذی برای آن در کتاب‌های شیعه می‌یافت، حتّی اگر نوشته‌ای بر صفحه‌ای از فردی فرومایه بود. بلکه به او تخفیف داده، به کتابی از هم‌مذهبان خود وی نیز رضایت می‌دهیم که این را به شیعه نسبت دهد یا از یکی از

به جهت آن است که از امام صادق و امام رضا علیهما السلام گزارش شده که هنگام نام برده شدن از وی، برمی‌خاستند، حال آن که هنوز زاده نشده بود. و این، چیزی نیست جز بزرگداشت وی؛ همانند برخاستن هنگام نام برده شدن از رسول‌خدا که نزد اهل سنّت مستحب است، چنان که در السّیرة الحلبیّه (۹۰/۱ [۸۴/۱]) آمده است.

۱. تفصیل سخن در بارهٔ متعه، به خواست خدای تعالی در مجلّد ششم خواهد آمد.

آنان چنین سخنی را شنیده باشد و یا دیده باشد یکی از شیعیان، هرچند از افراد پست و ناشناخته‌نسب، چنین کاری انجام دهد. امّا واقعیت این موضوع، وی را از همهٔ این کارها ناتوان ساخته؛ چرا که او نخستین کسی است که بدین بهتان زشت بانگ برداشته و سپس قصیمی در الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه، و جز او این سخن را از وی برگرفته‌اند.

کاش شیعیان می‌دانستند که این نام‌گذاری چه هنگام صورت پذیرفته و در کدام دوره رخ داده و نخستین نام‌گذارندهٔ آن چه کس بوده و چرا سراسر کتاب‌های شیعه از آن تهی است! من می‌گویم ـ و خبر یقینی نزد جُهَینه است[1] ـ که زمان رخ دادن این ماجرا همین دورهٔ طلایی، دورهٔ نور، دورهٔ آلوسی است و او نخستین کسی است که پس از برساختنِ آن، این نام را بر آن نهاده، حال آن که شیعیان تا آن هنگام از آن خبر نداشته‌اند. ۲۸۷/۳

کاش این مرد چیزی از آن روایت‌ها را یاد می‌کرد که ادّعا نموده شیعیان در فضیلت متعهٔ چرخشی آورده‌اند؛ و ما را از راویان آن‌ها آگاه می‌نمود؛ و نیز از کتاب یا صفحه‌ای که این روایت‌ها در آن است. آری؛ حق با او است که هیچ یک از این‌ها را ذکر ننموده، زیرا دروغ، مأخذی جز دل‌های خیانت‌پیشه و سینه‌های در تصرّفِ وسوسه‌گر نهانی ندارد. (۳۹۷)

و امّا آن بزرگوار برجستهٔ حجّت، سرور ما محسن امین، نویسندهٔ کتاب الحصون المنیعه که به ادّعای این مرد، چنین ازدواجی را جایز می‌شمارد؛ وی در کدام یک از آثارش چنین کرده و با چه کس در بارهٔ آن سخن گفته و چه هنگام چنین گفته و کجا بدان اشاره نموده است؟ خود وی زنده است ـ خداوند عمرش را دراز گردانَد! ـ؛ آیا جز این است که او مردی است بلندهمّت و از بزرگان شریعت و از پیشوایان اصلاح‌گری که به پستی‌ها فرو نمی‌افتد و سخنان پست نمی‌گوید و ساحت قدسی‌اش با این تهمت‌ها و گفتارهای ناروا و بس زشت، آلوده نمی‌شود؟

این، پاره‌ای اندک از دروغ‌های نهاده شده در رسالهٔ السّنّة و الشیعه بود که هرچند

---

۱. مَثَلی است آن را جایی به کار می‌برند که خبردهند حقیقت ماجرا نزد خبردهنده است بنگرید به: مجمع الأمثال: ۳/۲. (ن.)

کوچک است و صفحه‌هایش از ۱۳۲ درنمی‌گذرد، مطالب بس زشت و ناپسند در آن است که چه بسا شمار آن‌ها چند برابر تعداد صفحه‌هایش باشد. همین نمونه‌ها که از آن یاد کردیم، شما را کفایت کند.

«همانا کسانی که آن دروغ بزرگ را آورده‌اند، گروهی همدست از شمایند. شما آن را برای خود شرّ مپندارید؛ بلکه برای شما خیر است. هر مردی از آنان را [کیفرِ] چیزی است که کسب کرده و آن کس از آنان که [سهمِ] بزرگ‌ترِ آن [دروغ] را بر عهده گرفت، عذابی بزرگ دارد.» [نور/۱۱]

ده) الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه

۲۸۸/۳ این کتاب تألیف عبدالله علی قصیمی سکنا گزیده در قاهره است. شاید خودِ همین نام آشکارا نشان دهد که نویسندۀ آن دارای چه روحیّه و وضع روانی است و در کتابش چه مطالب رسوا و شرم‌آوری برجای نهاده است. نخستین جنایت وی در حقّ همۀ مسلمانان آن است که گروه‌هایی از مسلمین را که میلیون‌ها نفر هستند، بت‌پرست نامیده؛ همانان که در میانشان پیشوایان و رهبران و دانشوران و حکیمان و مفسّران و حافظان و رهنمایان به سوی دین ناب خداوند هستند و پیشاپیش آن‌ها، شماری از صحابه و تابعین ایشان به نیکی، قرار دارند. (۳۹۸)

آیا از دید شما، این نام‌گذاری [جایی برای] الفت و پیوند میان مسلمانان می‌نهد و [زمینه‌ای برای] سازگاری و دوستی باقی می‌گذارد؟ اگر همانند آن رواج یابد، آیا کلمه‌ای فراگیر می‌یابید که امّت اسلام در سایۀ گستردۀ آن جای گیرد؟ آری؛ این است آن چه در جامعۀ دینی دانه‌های پراکندگی را می‌پاشد و میانشان روح دوری [از یکدیگر] را رواج می‌دهد و در پی آن، اندیشه‌ها به ستیز برمی‌خیزند و افکار مختلف می‌گردند و چه بسا بحث و جدل به زد و خوزد بینجامد؛ که خداوند مسلمانان را از شرّ آن در امان دارد!

پس ای مسلمانان! همگی به سوی آرامش و صلح و برادری و وحدت بی‌اعتنا به

هیاهوی این تیره کنندهٔ فضای روشن و برهم زنندهٔ آرامش، پیش روید. «همانا شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و کینه بیفکند.» [مائده/۹۱] «از پی گام‌های شیطان مروید؛ و هر که گام‌های شیطان را پیروی کند، [بداند که] او به زشتکاری و کارهای ناپسند فرمان می‌دهد.» [نور/۲۱]

و امّا دشنام‌های زشت و پرده‌درانه و تهمت‌ورزانه و سخنان باطل و دروغ و نسبت‌های ساختگی که در این کتاب است، چه بسا از شمار صفحه‌های آن که ۱۶۰۰ است، بگذرد. اکنون نمونه‌هایی از آن‌ها را می‌آوریم:

یکم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه:۱/ع [از مقدّمه]؛ ص۵۳۶) گوید: «از نکته‌های جالب آن است که شیخی از شیعه، بیان نام داشت و ادّعا می‌کرد که مقصود خداوند از این آیه، خود او است: ‹این است بیانی برای مردم.› [آل عمران/۱۳۸] و یکی دیگر از ایشان لقبش کِسْف بود و خود و یارانش ادّعا می‌کردند که مقصود از این سخن خدا، او است: ‹و اگر کِسْفی از آسمان ببینند.›[1]» [طور/۴۴]

پاسخ: این‌ها چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست که ابن‌قُتَیبه در (تأویل مختلف الحدیث: ص۸۷ [ص۸۵]) برقلم آورده؛ و چیزی نیست جز همان فرقه‌های ساختگی که وجود نداشته‌اند و هنوز هم به وجود نیامده‌اند. تنها پندارهای نابخردانه، این فرقه‌ها را برساخته و زبان‌های صاحبان تعصّب کور، همچون ابن‌قُتَیبه و جاحظ و خیّاط، آن‌ها را به شیعه نسبت داده است؛ یعنی همان کسان که صفحه‌های نوشته‌شان با دروغ‌های فاحش زشت و ناهنجار شده است و تاریخ، آنان را به مردم چنین شناسانده که نسبت‌ساز و دروغ‌پرداز هستند. سپس با گذشت ده قرن از آن سخنان سست و نسبت‌های دروغین، قصیمی امروز به بازگفتن آن‌ها روی آورده و با آن‌ها، به ردّ امامیّه پرداخته است. وی از کسانی پیروی می‌کند که «همانا پیش از این گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و خود، از راه راست به گمراهی رفتند.» [مائده/۷۷] «پس آنان را با دروغ‌هایی که می‌پردازند، واگذار!» [انعام/۱۱۲]

۲۸۹/۳ (۳۹۹)

۱. «و اگر ببینند پاره‌ای از آسمان را که فرو می‌افتد، ... .»(م.)

گیریم که آن دو مرد، بیان و کسف، وجود خارجی داشته و چنان که این گوینده ادّعا نموده، اعتقاد داشته‌اند و از شیعیان نیز بوده‌اند ـ و او کجا تواند هیچ یک از این‌ها را اثبات نماید؟ ـ آیا در آیین حجّت‌آوری و قانون انصاف و ترازوی دادگری، چنین است که امّتی بزرگ را با دستاویز کردن سخن کسانی نابخرد نقد نماییم که هم در اصل وجودشان تردید است و هم در مذهبشان و هم در این که چنین سخنی گفته باشند؟

دوم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۱۴/۱) گوید: «امیر بزرگوار شکیب ارسلان در حاضر العالم الإسلامی[1] یاد کرده که با یکی از فرهیختگان برجستهٔ شیعه دیدار نموده که با عرب سخت دشمنی می‌ورزیده و از آنان بسیار عیب‌جویی می‌نموده و در بارهٔ علی بن ابی‌طالب و فرزندانش چندان غلوّ می‌کرده که اسلام و عقل آن را برنمی‌تابد. آن امیر بزرگوار از کار وی درشگفت شده و از او پرسیده است: ‹چگونه بدین سان به عرب دشمنی می‌ورزی و در عین حال، علی و فرزندانش را این گونه دوست می‌داری؟ آیا جز این است که علی و فرزندانش از قلّهٔ عرب و چکاد سربلند آن هستند؟› آن شیعه از دوستی به دشمنی گرایید و برانگیخته گشته، دشمن علی و فرزندانش شد و در بارهٔ اسلام و عرب سخنانی زشت برزبان رانْد.»

پاسخ: این نقل خرافه‌آلود، امیر بیان را به پَست‌جای نادانی و تباهی فرومی‌افکنَد؛ چرا که به فرهیختگی و برجستگیِ انسانی حکم نموده که دیرزمانی مردمی را دوست داشته و در دوستی ایشان غلوّ نموده، امّا نژاد آنان را نمی‌شناخته است. یا گمان می‌برده که علی و فرزندانش از نژاد ترک یا دیلم بوده‌اند! آیا در میان مسلمانان، نادانی را می‌یابید که نداند محمّد و خاندانش ـ صلوات الله علیه و علیهم ـ از قلّهٔ عرب و چکاد سربلند آن بوده‌اند! حتماً امیر بر وی منّت نهاده که او را آگاه ننموده که مایهٔ بزرگی این (۴۰۰)

۱. این کتاب به راستی نیازمند ذره‌بین کاوشگری است و نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن ناتوان بوده و اعتقادات شیعه را نمی‌شناخته و اوضاع و احوال و عادت‌هایشان را نمی‌دانسته و در این زمینه، تنها به سخنان باطل و ساختگی هم‌مذهبانش اکتفا نموده و آن‌ها را حقیقت مسلّم شمرده و صفحه‌های کتابش، بلکه صفحه‌های تاریخش، را با آن سیاه نموده است.

عترت، یعنی پیامبر اعظم، خود بر آن قلّه و بلندا برنشسته است؛ مبادا که آن فرهیخته مجوس گردد! من چنین سرعتی را در دگرگون شدن آن فرهیختهٔ برجسته، چیزی جز معجزهٔ امیر در سدهٔ بیستم، نه سدهٔ چهاردهم، نمی‌بینم! ۲۹۰/۳

البتّه این برای کسی است که قصیمی، آن ستیزه جو، را در نقلش راستگو بشمارد؛ امّا کسی که به کتاب امیر، حاضر العالم الإسلامی، مراجعه کند، در آن (۱۶۴/۱ [۱۶۲/۱]) چنین می‌یابد:

«یک بار با مردی از فضیلت‌مندان شیعه که در حکومت ایرانیان دارای مقامی بلند بود، به گفت و گو پرداختم. سخن ما به ماجرای عرب و عجم رسید. او در تشیّع بسیار غلوّ می‌ورزید؛ تا حدّی که از وی کتابی چاپ شده دیدم که با این جمله آغاز می‌شد: ‹هو العلی الغالب.› پیش خود گفتم که بی‌تردید، این مرد بدان سبب که سخت دربارهٔ اهل بیت غلو و زیاده‌روی به خرج می‌دهد و می‌داند که آنان عرب بوده‌اند، ممکن نیست از مردم عرب که اهل بیت از آنان هستند، بیزار باشد؛ چرا که گردآمدن دوستی و دشمنی در یک جای محال است: ‹خدا برای هیچ مردی، دو دل در درون او ننهاده است.› [احزاب/۴] امّا این گمان من نیز به خطا رفت؛ زیرا چون سخن را به ماجرای عرب و عجم کشاندم، دیدم که وی عجمیِ ناب شد و همهٔ آن غلوّ در بارهٔ علی و خاندانش را فراموش کرد و با من که با زبان ترکی گفتگو می‌کرد، چنین گفت: ‹ایران بر حکومت اسلامیه دکلدر یالکزدین اسلامی اتخاذ ایتمش بر حکومتدر: ایران حکومتِ اسلامی نیست؛ بلکه حکومتی است که دین اسلام را برای خود برگزیده است.›»

این را بخوانید و از آن تحریف سخن درشگفت شوید! قصیمی با سخنان هم‌مذهبان خویش چنین می‌کند؛ پس با آن چه مخالفان با مذهب وی نوشته‌اند، چه کند؟

(۴۰۱) خوانندگان به خوبی آگاهند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم جمله‌ای که آن شیعهٔ فاضل کتاب خویش را با آن آغاز نموده ـ هو العلی الغالب ـ اشتباه کرده و آن را دلیلِ غلوّ در

تشیّع دانسته؛ چرا که این عبارتی رایج در نوشتار و گفتار است، همچون: «هو الواحد الأحد» و عبارات همانند آن که نام‌های نیکوی خداوند از آن قصد می‌شود و همچون «بسم الله الرحمن الرحیم» برای تبرّک در آغاز سخن می‌آید.

هیچ یک از شیعیان را نمی‌یابید که با عربیّت دشمنی ورزد، حال آن که خود به دینی عربی گردن نهاده که یک عرب ناب آن را [آورده و] آشکار نموده و کتاب عربی روشن آورده که در آن آمده است: «کتابی عجمی و [مردمی] عربی؟» [فصّلت/۴۴] و در کار دین و امّت، سروران عرب جایگزین وی شده‌اند؛ و احکام دین را نتوان استنباط کرد، مگر با بیان‌های عربی رسیده از آن پیشوایان پاک ـ صلوات الله علیهم ـ که دانش‌هایشان به بنیادگذار دعوت اسلامی ﷺ منتهی می‌شود. نیز این شیعه خداوند را در لحظه‌های شب و کناره‌های روز، با دعاهای عربیِ رسیده از آن پیشوایان می‌خوانَد و هزاران کتاب عربی در شاخه‌های ادب عرب چاپ و نشر می‌کند. پس شیعه، در دینش عرب است؛ در تمایلش عرب است؛ در مذهبش عرب است؛ در گرایشش عرب است؛ در هواداری‌اش عرب است؛ در خوی و رفتارش عرب است؛ عرب است؛ عرب است؛ عرب است.

۲۹۱/۳

آری؛ شیعه دشمن آن گروه‌هایی است که حقوق خداوند را کم‌ارزش شمردند و پایه‌های نبوّت را ویران ساختند و به پیشوایان دین ظلم نمودند و به عترت پاک‌نهاد ستم ورزیدند و به عربیّت خیانت نمودند ـ خواه عرب بودند یا عجم ـ و در این اعتقاد، همهٔ شیعیان، چه عرب و چه عجم، با هم برابرند.

امّا هوای نفس، چنین خواسته و کینه‌ورزی‌ها کین‌توزان را واداشته به امّت تلقین نمایند که تشیّع گرایشی فارسی است و شیعهٔ فارس با عرب دشمنی می‌ورزد؛ بدین منظور که جماعت مسلمانان را از هم جدا سازند و وحدت را به پراکندگی تبدیل کنند و جمع امّت را از هم بپاشند. من در گفتارهای دیگرِ قصیمی، و پیش از وی امیر شکیب ارسلان، عبارت‌هایی می‌بینم که مقصود از آن، همین است؛ و «شما را جز آن چه [صواب] می‌بینم، نمی‌نمایم؛ و جز به راه راست و درست رهنمونی نمی‌کنم.» [غافر/۲۹]

سوم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۱۸/۱) گوید: «آن گاه که روس بر دولت عثمانی در جنگ‌های اخیرش پیروز گشت، شیعیان در ایران، طاق‌های نصرت برپا نمودند و پرچم‌های شادی و شادمانی در هر جای کشور خویش برافراشتند.» (۴۰۲)

پاسخ: این سخن برگرفته از گفتار یاد شدهٔ آلوسی است که دروغ وی و پاسخ آن در همین کتاب (۲۶۷/۳) بیان شد؛ با این تفاوت که قصیمی بر آن رنگ و لعاب‌های دروغین پوشاند، و چه بسا چیزها که فرد نخست برای فرد پسین بر جای می‌نهد!

چهارم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۱۹/۱) گوید: «شیعیان در بارهٔ علی و پسرانش دقیقاً همان سخنی را گویند که مسیحیان در بارهٔ عیسی بن مریم اعتقاد دارند، یعنی عقیده به حلول و مقدّس‌شماری و معجزه و رهایی‌خواهی از وی و فراخواندنش در سختی و آسایش و دل بریدن از همه چیز و پیوستن به او از سرِ امید و بیم، و هر چه که در این سمت و سو باشد. هر کس مقام و مرقد علی یا مقام و مرقد حسین یا دیگران از اهل بیت پیامبر و جز ایشان را در نجف و کربلا و دیگر شهرهای شیعیان دیده و کارهای آنان را در آن جای‌ها مشاهده کرده باشد، دریافته که آن چه در بارهٔ آنان گفتیم، چیزی فروتر از حقیقت است و نمی‌توان با الفاظ بیان نمود که آنان در این بارگاه‌ها چه می‌کنند. به همین سبب است که ایشان همواره بدترینِ دشمنان توحید و یکتاپرستان بوده‌اند و همیشه نیز چنین خواهند بود.»

پاسخ: امّا غلوّ در خدای شمردن بندگان و اعتقاد به حلول؛ از اعتقادهای شیعیان نیست و این کتاب‌های ایشان است که سرشار از تکفیر و مرتد شمردن صاحبان این عقاید است؛ و همهٔ کتاب‌های فقهی‌شان به نجس بودن نیم‌خوردهٔ این کسان حکم می‌کنند.

۲۹۲/۳ و امّا مقدّس‌شماری و معجزه؛ به هیچ روی غلوّ به شمار نمی‌روند؛ زیرا قداست به سبب پاکزاد بودن و دوری نفْس از معصیت‌ها و گناهان، و پاکیِ گوهر جان از

فرومایگی‌ها و خواری‌ها، برای جایگاه امامان لازم است و شرط خلافت ایشان به شمار می‌رود، چنان که در پیامبرﷺ نیز همین شرط لزوم دارد.

و امّا معجزه؛ این از چیزهایی است که ادّعا را اثبات و حجّت را تمام می‌کند و برای هر کس که مدّعیِ پیوند با جهان ماورای طبیعت باشد، خواه پیامبر و خواه امام، لازم است. در حقیقت، اعجاز امام همان اعجاز و کرامت پیامبر است که وی را بر دین خویش جانشین نموده؛ و از باب قاعدهٔ لطف، بر خدای سبحان واجب است که ادّعای (۴۰۳) صاحب حق را با جاری نمودن کارهای فراعادی به دست وی، اثبات و تحقّق بخشد تا دل‌ها را استوار نماید و حجّت را برپا دارد و بدین سان، آنان را به فرمانبری نزدیک گردانَد و از سرکشی دور سازد، همسانِ آن چه در ادّعای نبوّت رخ می‌دهد. نیز واجب است که هرگاه کسی به باطل ادّعای نبوت نماید، و دیگران را به آوردن معجزه‌ای همانند معجزه [ادّعایی] خویش فراخواند با ناتوان گرداندن وی، ادعای او را نقض کند و باطل سازد؛ چنان که در بارهٔ مسیلمه و همانندان او نقل می‌شود.

در دانش کلام، کرامت‌های اولیا مسلّم دانسته شده و فیلسوفان نیز بر آن برهان آورده‌اند که از پذیرش آن گریز نیست و این گفتار گنجایش آن را ندارد. پس چون کرامت برای هر ولیّ روا باشد، چرا برای حجّت‌های خدا بر آفریدگانش غلوّ به شمار آید؟ کتاب‌ها و تألیف‌های اهل سنّت لبریز از کرامت‌های اولیا است؛ چنان که به کرامت‌های مولای ما، امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ ، اعتراف دارند.

و امّا رهایی‌خواهی و فراخواندن و دل بستن و دیگر چیزهایی که بدان اشاره کرده؛ جز وسیله قرار دادن ایشان برای توجه بر خدای سبحان نیست، و دستاویز نمودن آنان نزد خدایِ بزرگ شکوهمند برای رسیدن به درخواست‌هایشان است، چرا که اینان به خدا نزدیک‌اند و نزد او تقرّب و جایگاه ویژه دارند؛ و این بدان سبب است که بندگان کرامت‌یافتهٔ وی هستند، نه آن که وجودهای قدسی‌شان به طور مستقل در رسیدن به خواسته‌ها نقش داشته باشد، بلکه آنان جریان‌گاه‌های فیض و حلقه‌های پیوند و

واسطه‌های میان خدا و بندگانش هستند؛ همان سان که در بارهٔ هر کسی که به دارندهٔ مقام بزرگی نزدیک باشد، چنین است و او را برای رسیدن به وی دستاویز می‌سازند. این، حکمی فراگیر در بارهٔ همهٔ اولیا و صالحان است، گرچه ایشان در مرحله‌های نزدیکی با هم تفاوت دارند. همهٔ این‌ها همراه آن اعتقاد مسلّم است که در جهانِ وجود هیچ اثرآفرینی جز خدای سبحان نیست و آن چه در همهٔ بارگاه‌های مقدّس از جانب گروه‌های زائر انجام می‌گیرد، چیزی جز همین توسّل که یاد کردیم، نیست.[1] پس این چگونه ضد توحید است و شیعیان چگونه دشمنان توحید و یکتاپرستان هستند؟ «پس آنان را با دروغ‌هایی که می‌پردازند، واگذار!» [انعام/۱۱۲] «جز این نیست که کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ و آنانند دروغ‌گویان.» [نحل/۱۰۵]

۲۹۳/۳ **پنجم)** قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنيّه:۶۸/۱) گوید: «شیعیان به پیروی از معتزله دیدن خدا را در روز قیامت و نیز صفات وی را انکار می‌کنند و همچنین منکر آن هستند که خدا آفرینندهٔ کارهای بندگان است؛ و این اعتقادات به خاطر شبهه‌هایی است که بطلان آن‌ها معلوم است. و به تحقیق، دانشوران اهل حدیث و سنّت و آثار [نبوی] (۴۰۴) همانند پیشوایان چهارگانه بر ایمان به همهٔ این‌ها اجماع نموده‌اند و میانشان اختلافی نیست که خداوند آفرینندهٔ هر چیز، حتّی بندگان و کارهایشان، است. نیز ایشان اختلاف ندارند که در روز قیامت، خدای را می‌توان دید.

جای شگفتی است که شیعیان این چیزها را از بیمِ تشبیه انکار می‌کنند، حال آن که خود به حلول و تشبیه صریح و خدای شمردنِ بشر و نسبت دادن صفت‌های نقص به خداوند اعتقاد دارند! اهل سنّت، شیعیان و معتزله را در انکار کردن این صفت‌ها، بدعت‌پیشه و هدایت‌نیافته می‌شمارند.»

پاسخ: این مرد در بارهٔ ذات و صفت‌های خدا، از ابن‌تیمیّه و شاگردش ابن‌قیّم تقلید نموده و مذهب آن دو در این زمینه، ثابت نمودن جهت و جسم بودن برای خداوند

۱. تفصیل این سخن در مجلّد پنجم از این کتاب خواهد آمد.

است، چنان که زُرقانی مالکی (شرح المواهب اللّدنیّه: ۱۲/۵) یاد کرده و به نقل از مُناوی، آن دو را بی‌تردید از بدعت‌گذاران دانسته است. قصیمی آن دو و نظرشان را تقدیس می‌کند و به جهتْ داشتن خدا تصریح می‌کند و جهت را هم شخصی می‌نماید[1] و در لابه‌لای کتابش، در این زمینه سخنان بسیار دارد. ما دربارهٔ این اندیشهٔ فاسد با وی مناقشه نمی‌کنیم و آگاهی از فساد سخنش را به کتاب‌های کلامی شیعه و سنّی وامی‌گذاریم. آن چه برای ما مهم است، آگاه کردن خوانندگان از دروغ‌پردازی و نسبت‌سازی وی است.

هرآینه شیعیان در انکارِ دیدن خداوند در روز قیامت، از معتزله پیروی نکرده‌اند، بلکه برهان‌های عقلی و نقلیِ این حقیقت مسلّم را پی جُسته‌اند. دور باد از شیعیان که به حلول و تشبیه معتقد باشند و بشررا خدای شمارند و خداوند را دارای صفات نقص بدانند و صفت‌های ثابت او را انکار نمایند! همهٔ آنان معتقدند که هرکس چنین گوید، کافر است. به کتاب‌های کهن و جدید ایشان در دانش کلام مراجعه کنید؛ این مرد نمی‌تواند چیزی بیاورَد که بربهتانی که به شیعیان بربسته، دلالت نماید؛ و به هستی‌ام سوگند! اگر چیزی در این زمینه می‌یافت، آن را با جار و جنجال اعلان می‌نمود.

آری؛ شیعیان نمی‌پذیرند که خداوند دارای صفات ثبوتیّه، افزون برذات خویش، باشد؛ بلکه ذات و صفات را عین هم می‌دانند. نیزاعتقاد ندارند که همراه خدای سبحان، «قدیم»های دیگرنیزباشد و به زبان حال، مخالفان خویش را چنین فرامی‌خوانند:

برادران نزدیک ما! قدری مدارا ورزید؛ که همانا بر فرازگاهی سخت و دشوار بالا رفته‌اید.
اگر مسیحیان به سه اقنوم باور دارند، شما به هشت پروردگار اعتقاد یافته‌اید.

(۴۰۵) دربارهٔ این موضوع، گفتاری پردامنه و گسترده‌اطراف رفته که در کتاب‌های کلامی توان یافت.

و امّا کارهای بندگان؛ اگراین کارها به صورت تکوینی آفریدهٔ خدای سبحان باشد، هرآینه مژده و انذار و پاداش و کیفر، بیهوده و باطل گردد. زشت است که خدا، کسی ۲۹۴/۳

۱. مثلاً می‌گوید: خدا در آسمان است و به زمین فرو می‌آید. (ن.)

را برای معصیت عذاب کند، حال آن که خود، وی را بدان کار واداشته است. این از مسأله‌های دشوار کلامی است که در بارهٔ آن فراوان سخن رفته، چندان که جای افزودن ندارد. هر کس معتقد باشد که خداوند کارهای بندگان را آفریده، به خدای سبحان کاری زشت و ستم نسبت داده، بی‌آن که بدان آگاه باشد. آن چه قصیمی از اجماع و گفتهٔ دیگران، بدان استناد نموده نیز در برابر برهان کوبنده، او را سودی نبخشد.

و امّا این که اهل سنّت، شیعیان و معتزله را به آن چه یاد شد، تهمت زده و ایشان را بدعت‌گذار شمرده‌اند؛ چیزی است که قصیمی بر عادت و طبیعت پیشینیان خود کرده است!

ششم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۲۰/۲) در برشماریِ اعتقادات شیعیان گوید: «همهٔ نسل پیامبر از آتش در حریم هستند و از هرگونه بدی و زشتی معصوم به شمار آیند. نویسندهٔ منهاج الشّریعه (۳۲۷/۲) ادّعا نموده که خداوند همهٔ فرزندان فاطمه، دختر پیامبر، را از آتش در حریم داشته و هریک از ایشان که از پیش چنین توفیقی نیابد، ناگزیر پیش از مرگش به چنین توفیقی دست پیدا کند و پس از آن نیز شفاعت خواهد شد. نیز در أعیان الشّیعه (۶۵/۳) آمده که فرزندان پیامبر ـ علیه الصلوة والسّلام ـ تا روز قیامت، خطا و گناه نمی‌کنند و خدای را معصیت نمی‌نمایند.»

پاسخ: همانا شیعیان جامهٔ عصمت را جز بر اندام جانشینان دوازده‌گانهٔ رسول خدا، از نسل وی و عترتش و پارهٔ تنش صدّیقهٔ طاهره، نمی‌پوشانند؛ و این، در پی آن است که خدای تعالی آن جامهٔ فراگیر را بر اندام ایشان پوشانده، آن هم به نصّ آیهٔ تطهیر در بارهٔ پنج تن که یکی از ایشان، خودِ پیامبر اعظم است. در بارهٔ دیگران نیز به ملاک آیهٔ تطهیر و برهان‌های فراوان عقلی و نصّ‌های متواتر چنین است. دانشوران شیعه و همهٔ شیعیان در طول نسل‌ها و روزگارانشان، بر همین مطلب اتّفاق داشته‌اند و اگر در سخنانشان چیزی یافت گردد که مایهٔ وهمِ اطلاق یا عمومیّت باشد، تنها به همان دوازده تن مقیّد و محدود

است؛ با آن که جز آنان نیز کسانی در خاندان پیامبر بوده‌اند که از اولیای حق، صدّیق و پاک به شمار آیند و مرتکب گناه نگردند، امّا شیعیان آنان را معصوم نمی‌دانند.

و امّا سخن نویسندهٔ منهاج الشّریعه که این مرد بدان استناد نموده؛ در آن هیچ اشاره‌ای به عصمت نیست، بلکه سخن صریح وی به خلاف آن است؛ زیرا وی اثبات می‌کند که در میان فرزندان پیامبر کسانی هستند که پایبندی به شریعت را از دست می‌دهند و پیش از وفات با توبه به جبران می‌پردازند و پس از آن از شفاعت برخوردار می‌گردند. مردی که دست به گناه می‌زند و سپس توفیق توبه از آن را می‌یابد و آن گاه، با شفاعت از آن بخشوده می‌گردد، معصوم نامیده نمی‌شود؛ بلکه این، ویژگی هر مؤمن است که کار خویش را با توبه جبران نماید و آن چه مخصوص نسل پیامبر است، این است که به هر حال، امکان توبه می‌یابند.

۲۹۵/۳

قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّه [۶۴/۲]) و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۰۳/۳) گفته‌اند:

«از ابن‌مسعود در حدیث مرفوع روایت شده است: ‹جز این نیست که فاطمه را چنین نامیده‌اند› ـ خواه با الهام خداوند به رسولش، اگر فاطمه پیش از نبوّت زاده شده باشد؛ و خواه با وحی، اگر پس از آن ولادت یافته باشد ـ ‹زیرا خداوند او و فرزندانش را در روز قیامت از آتش بازداشته است› ـ این واژه از ریشهٔ فطم به معنای بازداشتن است که بازداشتن کودک از شیر نیز از همان گرفته شده است ـ امّا خودِ فاطمه و دو پسرش به طور مطلق از آتش بازداشته شده‌اند؛ و امّا جز آنان از جاودانگی در آتش بازداشته می‌شوند. پس ناممکن نیست که برخی از آنان در آتش درون گردند تا از گناهانشان پاک شوند. بدین سان، در این سخن، برای خاندان پیامبر ﷺ بشارتی است که بر اسلام می‌میرند و کار هیچ یک از ایشان با کفر پایان نمی‌یابد؛ همانند آن چه شریف سَمْهودی دربارهٔ حدیث شفاعت برای کسی که در مدینه وفات کند، گفته؛ با آن که هر کس در حال اسلام بمیرد، شفاعت خواهد شد. شاید نیز مراد آن باشد که خداوند برای گرامی داشتن فاطمه و پدرش ﷺ می‌خواهد هر کس را که از نسل آنان گناه کند، بیامرزد یا به

توبهٔ راستین و خالص، هرچند هنگام مرگ، توفیق دهد و آن توبه را از ایشان بپذیرد. این حدیث را حافظ ابن‌عساکر دمشقی [تاریخ مدینة دمشق: ۴۶/۵] با ذکر سند آورده است.

غسّانی [معجم الشّیوخ: ص۳۵۹]؛ و خطیب [تاریخ بغداد: ۳۳۱/۱۲] ضمن آن که برخی از راویان را ناشناس شمرده به صورت مرفوع روایت کرده‌اند: «جز این نیست که فاطمه را از آن رو فاطمه نامیدند که خداوند وی و دوستارانش را از آتش بازداشت.» پس در این سخن، مژده‌ای فراگیر برای هر مسلمانی است که فاطمه را دوست داشته باشد؛ و همان تأویل‌ها که یاد شد، در بارهٔ این حدیث نیز جای دارد.

(۴۰۷) و امّا آن چه ابونُعَیم و خطیب [تاریخ بغداد: ۵۴/۳] روایت نموده‌اند که: «از علی الرّضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق در بارهٔ این حدیث پرسیدند که فاطمه دامن خویش را پاک نگاه داشت، پس خداوند وی و نسلش را از آتش در حریم داشت؛ وی پاسخ داد که این ویژهٔ حسن و حسین است.» و نیز آن چه راویان اخبار از آن امام نقل نموده‌اند که برادرش زید را هنگام شورش بر مأمون، توبیخ کرد و به او فرمود: «برای رسول‌خدا چه پاسخی داری؟ آیا فرمایش وی که فاطمه دامنش را پاک نگاه داشت ... ، تو را فریفته است؟ همانا این در بارهٔ کسی است که از رحِم وی زاده شد، نه من و تو؛ به خدا سوگند! که آنان جز با اطاعت از خداوند به این مقام نرسیدند و اگر تو خواهی که با معصیت خدا به جایگاهی رسی که آنان با اطاعت از وی بدان دست یافتند، همانا آن گاه، نزد خدا گرامی‌تر از ایشانی!» همهٔ این سخنان از باب تواضع و برانگیختن بندگان به فرمانبری از خدا و فریفته نشدن به افتخارات است هرچند بسیار باشد؛ چنان که آن دسته از صحابه که بی‌تردید به بهشت راه خواهند یافت، نیز در نهایتِ بیم و مراقبت به سر می‌بردند؛ وگرنه در زبان عرب، واژهٔ ذریّه تنها خاصّ کسانی نیست که از رحِم کسی برون آیند: «و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ... .» [انعام/۸۴] این در حالی است که میان وی و ایشان، سده‌های بسیار فاصله بوده است. پس کسی چون علی الرّضا با آن فصاحت و آگاهی از زبان عرب، چنین قصدی نداشته است. افزون بر این، قید زدن با اطاعت و بندگی، ویژگیِ از نسل فاطمه بودن و دوست داشتن او را بیهوده و باطل

می‌سازد؛ مگر آن که گفته شود: ‹خداوند را می‌سزد که بندهٔ فرمانبر را نیز عذاب نماید، امّا ویژگی نسل فاطمه آن است که خداوند برای گرامیداشت او، بندهٔ فرمانبر از این نسل را عذاب نمی‌کند.› و خداوند داناتر است.[1]

۲۹۶/۳

حافظ دمشقی با ذکر سند از علی رضی الله عنه روایت نموده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه رضی الله عنها فرمود: «ای فاطمه! می‌دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟» علی رضی الله عنه گفت: «چرا چنین نامیده شد؟» پیامبر فرمود: «زیرا خدای عزوجل وی و نسلش را در روز قیامت، از آتش بازداشت.»

همین روایت را امام علی بن موسی الرّضا (مسند الامام الرضا [۱۴۳/۱]) آورده که لفظ آن چنین است: «همانا خداوند دخترم فاطمه و فرزندانش و دوستارانشان را از آتش بازداشت.» (عمدة التّحقیق تألیف عبیدی مالکی، چاپ شده در حاشیهٔ روض الرّیاحینِ یافِعی: ص۱۵ [ص۲۶])

(۴۰۸) آیا هنوز هم قصیمی باور دارد که شیعیان تنها گویندگان این سخن هستند و بزرگانِ مذهب وی آن را نگفته‌اند؛ یا این که شیعیان حدیثی را روایت کرده‌اند که «حافظ»های مذهب وی آن را روایت ننموده‌اند؛ یا اعتقادی آورده‌اند که با اصول دین راست مستقیم مخالف است؟ آیا او را می‌رسد که ابن‌حَجَر و زُرقانی و همانندان آن دو از برجستگان مذهب و «حافظ»های آیینش را که همچون شیعیان، فرزندان پیامبر را برتری می‌دهند، متّهم سازد و به آنان نسبت دهد که به عصمت اهل بیت اعتقاد دارند، چنان که بر شیعیان ستم رانده، بر ایشان نیز ستم رانَد؟

شگفت نیست که خداوند سبحان بر گروهی تفضّل کرده، به آنان توان بخشد تا از گناهان دوری ورزند و از کوتاهی در حقّ وی پشیمان گردند؛ و در پی آن، شفاعت را نصیبشان سازد. این با هیچ یک از قوانین عدالت و اصول مسلّمِ دین ناسازگار نیست؛ چرا که رحمت خداوند بر خشمش پیشی جُسته و همه چیز را فراگرفته است.

---

۱. بقیهٔ این سخن در همین کتاب (۱۷۶/۳) گذشت.

این سخن که دلیل‌های صریحِ بسیار آن را تأیید می‌کنند، شگفت‌تر از اعتقاد به عدالت همهٔ صحابه نیست؛ حال آن که خدای سبحان در آیاتی بسیار از کتاب مقدّس خویش که همه دارای یک منظور هستند، برخی از ایشان را منافق شمرده که به گذشتهٔ خود بازگشته‌اند. فراموش نکنید آن چه را که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آمده، از جمله آن چه در صحیح بخاری روایت گشته است:

«برخی از اصحاب پیامبرﷺ به سوی چپ برده می‌شوند و پیامبر می‌فرماید: ‹آنان اصحاب من هستند؛ آنان اصحاب من هستند.› پس به وی گفته می‌شود:‹همانا اینان از هنگامی که از ایشان جدا شدی، پیوسته مرتدّ بوده، به گذشتهٔ خود بازگشتند.›

در حدیث صحیح دیگر آمده است: «هرآینه مردانی از شما در معرض دید قرار داده می‌شوند و با زور و خشونت از من جداشان می‌کنند و من می‌گویم: ‹ای پروردگارم! آنان اصحابم هستند!› پس گفته می‌شود: ‹همانا ندانی که اینان پس از تو چه بدعت‌هایی پدید آوردند!›»

در حدیث صحیح سوم آمده است: «می‌گویم: ‹آنان اصحاب من هستند!› پس می‌فرماید: ‹نمی‌دانی پس از تو چه بدعت‌هایی پدید آوردند!›»

در حدیث صحیح چهارم نیز آمده است: «گویم: ‹آنان از من هستند!› پس گفته می‌شود: ‹همانا ندانی که پس از تو چه بدعت‌هایی پدید آوردند!› آن گاه، گویم: ‹بسی دور باد دور باد آن کس که پس از من [دینم را] دگرگون کرد!›»

در حدیث صحیح پنجم آمده است: «پس گویم: ‹ای پروردگارم! آنان اصحاب من هستند.› پس می‌فرماید: ‹همانا نمی‌دانی که پس از تو چه بدعت‌هایی پدید آوردند؛ هرآینه به گذشتهٔ خویش عقب‌گرد کردند!›» ۲۹۷/۳

در حدیث صحیح ششم نیز آمده است: «در حالی که ایستاده‌ام، ناگاه گروهی

(۴۰۹) می‌آیند که آنان را می‌شناسم. مردی از میانهٔ من و ایشان بیرون می‌آید و می‌گوید: ‹بیایید!› گویم: ‹به سوی کجا؟› گوید: ‹به خدا سوگند! به سوی آتش.›

گویم: ‹گناهشان چیست؟› گوید: ‹همانا اینان به گذشتهٔ خویش عقب‌گرد کردند!› سپس ناگاه گروهی می‌آیند که آنان را می‌شناسم. مردی از میانهٔ من و ایشان بیرون می‌آید و گوید: ‹بیایید!› گویم: ‹به سوی کجا؟› گوید: ‹به خدا سوگند! به سوی آتش.› گویم: ‹گناهشان چیست؟› گوید: ‹همانا اینان به گذشتهٔ خویش عقب‌گرد کردند!› پس نبینم که کسی از ایشان رهایی یابد، مگر همچون هَمَل النّعم (= شتران رها و سرگردان).»[۱]

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح بخاری: ۳۲۵/۹ [۶۸۶/۱۳]) در بارهٔ این حدیث گوید: «همل یعنی شتران گمشده یا بی‌ساربان؛ و مفرد آن هامل است. این واژه را برای گوسفند به کار نبرَند. معنای حدیث آن است که رهایی یافتهٔ آنان اندک است، همچون شتران گمشده؛ و این اشاره‌ای به آن دارد که آنان دو گونه‌اند: کافران و سرکشان.»

افزون بر همهٔ این‌ها، نیک می‌دانید که در میان صحابه، چه اختلاف‌هایی بود که به دشمنی ورزیدن و ناسزا گفتن و زد و خورد با یکدیگر انجامید و نیز میانشان نبرد درگرفت که به موجب آن، باید حکم نمود که یکی از آن دو گروه از جایگاه عدالت بیرون رفته است. [همین مقدار کافی است؛] پس واگذارید آن چه را در تاریخ آمده که برخی از اصحاب گناهانی مرتکب شدند و کارهایی بسیار زشت انجام دادند.

پس اگر نزد قصیمی و هم‌مذهبانش، این گونه عادل شمردن صحابه، نکوهش و تاخت و تازی در پی ندارد، معتقد شدن به تفضّل خداوند بر فرزندان پیامبر که سنّت خدا در میان بندگان خویش است، دارای کدام ناروایی و ناراستی است؟ «پس سنّت خدای را هرگز دگرگونی نیابی.» [فاطر/۴۳]

و امّا آن سخن که به سرور ما، امین، (أعیان الشّیعه: ۶۵/۳ [۳۷۰/۱]) نسبت داده؛ پس

۱. بنگرید به: صحیح بخاری: ۱۱۳/۵ و ۲۴۲/۹–۲۴۷ [۱۲۲۲/۳ و ۲۴۰۴/۵–۲۴۰۷].

نظر خوانندگان را به عین عبارت ایشان جلب می‌کنم تا دانسته شود که قصیمی از چه مایه راستگویی و امانت‌داری در نقل سخن برخوردار است و نیز وضع او در دروغ‌پراکنی (۴۱۰) و اتّهام زدن به مردی بزرگ از بزرگان امّت، به تهمتی زشتِ آشکار، و متهم کردن وی به اعتقاد به عصمت همهٔ نسل پیامبر معلوم گردد؛ حال آن که سیّد امین، خود، به خلاف این سخن تصریح نموده و پس از نقل حدیث ثقلین[1] با لفظ مسلم [صحیح مسلم: ۵/ ۲۶-۲۷] و احمد [مسند احمد: ۳/ ۳۸۸ و ۳۹۳؛ ۵/ ۴۹۲ و ۶/ ۲۳۲] و دیگر حافظان حدیث، چنین گفته است:

«این حدیث‌ها دلالت دارند که اهل بیت از گناهان و خطا معصوم هستند؛ چرا که در این روایات، اهل بیت با قرآن که عصمت آن مسلّم است برابر آمده‌اند؛

در این که ـ آنان یکی از دو گرانمایهٔ نفیس برجای نهاده شده در میان مردم هستند و همچون قرآن، تمسّک جستن به ایشان فرمان داده شده است. اگر خطایی از آنان سرمی‌زد، روا نبود که فرمان تمسّک به ایشان داده شود که عبارت است از (۲۹۸/۳) حجّت قرار دادن سخنان و کارهای آنان.

ـ کسی که به ایشان تمسّک جوید، گمراه نگردد، همانند کسی که به قرآن تمسّک ورزد. اگر گناه یا خطایی از آنان سرمی‌زد، تمسّک جوینده به ایشان گمراه می‌گشت.

ـ در پیروی کردن از آن‌ها هدایت و نور است، همچون پیروی از قرآن؛ و اگر معصوم نبودند، در پیروی از ایشان گمراهی بود.

ـ آنان همانند قرآن، رشته‌ای کشیده شده از آسمان به سوی زمین هستند؛ و این کنایه از آن است که ایشان واسطه میان خدای تعالی و آفریدگان اویند و سخنانشان از جانب خدای تعالی است؛ و اگر معصوم نبودند، چنین نمی‌شد.

ـ تا دنیا پایدار است، آنان هرگز از قرآن جدایی نپذیرند و قرآن نیز از آنان جدا نگردد؛

۱. «همانا من در میان شما دو گرانمایه یا دو جانشین برجای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم را.»

و اگر ایشان دچار خطا یا گناه می‌گشتند، از قرآن جدا می‌شدند و قرآن نیز از آنان جدا می‌شد.

ـ روا نیست که کسی از آنان بگسلد، بدین گونه که بر آنان پیشی جوید و خود را پیشوای آنان گرداند یا این که در حقّشان کوتاهی ورزد و کسی جز ایشان را به پیشوایی گیرد؛ همچنان که روا نیست بر قرآن پیشی گرفته شود، بدین سان که به چیزی جز سخن آن حکم گردد و فتوا داده شود یا در حقِّ آن کوتاهی صورت پذیرد، بدین ترتیب که از سخنان مخالفان قرآن پیروی شود.

ـ جایز نیست که کسی به آنان مطلبی بیاموزد و گفتارشان را رد کند؛ و اگر آنان چیزی را نمی‌دانستند، آموختن به ایشان واجب بود و از ردّ گفتارشان نهی نمی‌شد.

نیز این حدیث‌ها دلالت دارند که در هر عصر و روزگاری، کسی از ایشان هست که دارای چنین صفتی باشد؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جز این نیست که آن دو هرگز از یکدیگر جدایی نپذیرند تا آن گاه که در کنار حوض بر من درآیند.» همانا خدای باریک‌دانِ آگاه، وی را چنین خبر داده و درآمدن در کنار حوض، کنایه از پایان یافتن عمر دنیا است. پس اگر زمانی پیش آید که یکی از این دو وجود نداشته باشد، این سخن راست نمی‌افتد که آن دو هرگز از هم جدایی نپذیرند تا آن که در کنار حوض بر وی درآیند.

(۴۱۱) حال که چنین دانسته شد، آشکار می‌گردد که ممکن نیست مقصود از اهل بیت، همهٔ بنی‌هاشم باشند؛ بلکه این، عامّی است مخصوص به کسانی که برخورداری‌شان از فضل و دانش و پارسایی و عفّت و پاکی مسلّم باشد، یعنی امامان اهل بیت پاک که همان امامان دوازده گانه هستند و نیز مادرشان زهرای بتول؛ به خاطر اجماع بر این که کسی جز ایشان معصوم نیست و وجدان نیز به همین حکم می‌کند؛ چرا که دیگر افراد بنی‌هاشم دچار گناه می‌شوند و بسیاری از احکام را نمی‌دانند و از آفریدگان دیگر ممتاز نیستند؛ پس ممکن نیست که در امور یاد شده، شریک قرآن قرار داده شده باشند، بلکه متعیّن است که برخی از بنی‌هاشم، و نه همهٔ ایشان، مراد باشند و آنان جز کسانی که گفتیم، نیستند. امّا این که زید بن ارقم همهٔ بنی‌هاشم را

در زمرهٔ این کسان آورده[1] ـ اگر چنین سخنی از وی راست باشد ـ پس از برپایی دلیل بر بطلان آن، پیروی کردن از او در این سخن واجب نیست.»

بخوان و خود حکم کن! خداوند زنده دارد امانت و راستگویی را! چنین است روزگار نورا!

هفتم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۲/ ۲۱) گوید: «از آفت‌های شیعه، این سخن ایشان است که علی در روز عطش، مردم را [از حوض کوثر] دور می‌کند و دوستان خویش را از آن سیراب می‌سازد و دشمنانش را از آن باز می‌دارد؛ و او قسمت کنندهٔ آتش است و آتش از وی فرمان می‌پذیرد و هر که را خواهد، از آتش بیرون می‌کند.» ۲۹۹/۳

پاسخ: در همین کتاب (۲/ ۳۲۱) سندهای حدیث نخست را از پیشوایان و حافظان آوردیم و آگاهتان ساختیم که آنان چندین طریق از طریق‌های آن را صحیح دانسته و بقیّه را تأکید کنندهٔ آن شمرده‌اند؛ پس این تنها از ادعاهای شیعیان نیست، بلکه دانشوران و محدّثان مذهب خودِ این مرد نیز با شیعیان در این مقوله همراهند. امّا قصیمی آن را از آفت‌های شیعه می‌شمارد؛ زیرا یا آن کسان را نمی‌شناسد و آن چه را روایت می‌کنند نمی‌داند، و یا به کسی که این حدیث در حقِّ وی روایت شده، کینه می‌ورزد!

و امّا حدیث دوم؛ آن نیز همچون حدیث نخست، از آفت‌های شیعه نیست، بلکه از فضیلت‌های تابناک [امیرالمؤمنین] نزد همهٔ مسلمانان است. این حدیث را حافظ ابواسحاق بن دیزیل (د. ۲۸۰/ ۲۸۱) از اعمش، از موسی بن طریف، از عبایه نقل نموده که از علی چنین شنیده است: «در روز قیامت، من قسمت کنندهٔ آتش هستم. می‌گویم: ‹این را بگیر و این را واگذار!›»

(۴۱۲) ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱/ ۲۰۰ [۲/ ۲۶۰]) و حافظ ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۲/ ۲۷۱]) از طریق حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، این حدیث را روایت کرده‌اند.

چنان که محمّد بن منصور طوسی گزارش کرده، در بارهٔ همین حدیث از امام

---

۱. این سخن را مسلم (صحیح مسلم [۵/ ۲۶]) آورده است.

احمد پرسیده شد. طوسی گوید: «نزد احمد بن حنبل بودیم که مردی به وی گفت: ‹ای ابوعبدالله! چه گویی در بارهٔ این حدیث که روایت شده که علی گفته است:"من قسمت کنندهٔ آتش هستم."؟› احمد گفت: ‹از این حدیث چه چیزرا ناپذیرفتنی می‌شمارید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبرﷺ به علی فرمود:"جزمؤمن کسی تورا دوست نمی‌دارد و جزمنافق کسی با تودشمنی نمی‌کند."؟› گفتیم: ‹آری.› گفت: ‹مؤمن در کجا جای دارد؟› گفتیم: ‹در بهشت.› گفت: ‹و منافق در کجا؟› گفتیم: ‹در آتش.› گفت: ‹پس علی قسمت کنندهٔ آتش است.›»

در «طبقات اصحاب احمد» چنین آمده و حافظ گنجی درکفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام : ص۲۲ [ص۷۲]) از آن نقل نموده است. پس کاش قصیمی سخن پیشوای خویش را درمی‌یافت!

این سخن را امام علی ـ سلام الله علیه ـ از گفتار رسول خداﷺ خطاب به خویش برگرفته، چنان که عنتره [از امام رضا عليه‌السلام] از رسول خداﷺ روایت کرده است: «در روز قیامت، تو قسمت کنندهٔ بهشت و جهنّم هستی؛ به آتش می‌گویی: ‹این از آنِ من و این از آنِ تو!›»

این روایت را با همین لفظ، ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۷۵ [ص۱۲۶]) روایت کرده است.

نشانگرشهرت این حدیث نبوی در میان صحابه آن است که امیرالمؤمنین عليه‌السلام در روز شورا با این سخن خویش، به آن احتجاج فرمود: «شما را به خداوند سوگند داده، گواه می‌گیرم که آیا در میان شما جزمن کسی هست که رسول خداﷺ به وی فرموده باشد: ‹ای علی! در روز قیامت، توقسمت کنندهٔ بهشت هستی.›؟» گفتند: «به تأکید که چنین نیست.»

۳۰۰/۳ برجستگان، این جمله از حدیثِ حجّت‌آوری را صحیح می‌دانند و آن را دارَقُطْنی با ذکرسند آورده، چنان که در الصّواعق المحرقه (ص۷۵) آمده؛ و ابن ابی‌الحدید این هردو، حدیث نبوی و گواهی خواهیِ علوی، را از حدیث‌های نزدیک به تواتر شمرده و در شرح (۴۱۳)

نهج‌البلاغه (۴۴۸/۲ [۱۶۵/۹]) گفته است: «در بارهٔ علی، حدیث رایج نزدیک به تواتر رسیده که وی قسمت کنندهٔ دوزخ و بهشت است. ابوعُبَید هَرَوی در الجمع بین الغریبین گوید: ‹گروهی از پیشوایان ادب عرب، این سخن را چنین تفسیر کرده‌اند که چون دوستار علی از بهشتیان است و دشمن وی از دوزخیان، بدین اعتبار، او قسمت کنندهٔ دوزخ و بهشت است. دیگران گویند که وی، خود، به حقیقت، قسمت کنندهٔ آن است و گروهی را به بهشت درون می‌سازد و دسته‌ای را به دوزخ.› این سخن اخیر ابوعُبَید با خبرهای رسیده در بارهٔ علی سازگار است که او به آتش گوید: ‹این از آنِ من است، پس او را فروگذار؛ و این از آنِ تو است، پس وی را برگیر!›»

قاضی عیاض (الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۶۵۷/۱]) از علی با عنوانِ «قسمت کنندهٔ آتش» یاد کرده است. خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۶۳/۳) گوید: «ظاهر گفتار وی آن است که این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است؛ امّا دانشوران حدیث گفته‌اند که از محدّثان، کسی جز ابن‌اثیر این حدیث را روایت ننموده است. او (النهایة فی غریب الحدیث و الأثر [۶۱/۴]) گفته است: «بلکه علی رضی الله عنه گفت: "من قسمت کنندهٔ آتش هستم." و این بدان معنا است که وی چنین قصد کرده است: مردم دو گروهند؛ گروهی با من هستند و آنان در هدایتند؛ و گروهی بر من هستند و آنان در گمراهی‌اند؛ پس نیمی که با منند، در بهشتند و نیمی که بر منند، در آتشند.» ابن‌اثیر، ثقه است و آن چه که علی بیان کرده، چیزی نیست که با رأی شخصی گفته شود، پس در حکم حدیثِ رسیده [از پیامبر] است؛ چرا که در این زمینه مجال اجتهاد نیست. معنای آن سخن این است: "من و هر که با من است، قسیمِ (= رو در روی) دوزخیان قرار می‌گیریم"؛ چرا که علی از بهشتیان است. برخی نیز گفته‌اند که قسیم به معنای قاسم (= تقسیم کننده) است، همچون جلیس و سمیر [به معنای جالس و سامر]. نیز برخی گفته‌اند که مقصود وی، خوارج و کسانی است که با او نبرد نمودند؛ چنان که در النهایة فی غریب الحدیث و الأثر آمده است.»

هشتم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۲۳/۲) گوید: «روایت‌های فراوان در کتاب‌های شیعیان آمده که امام منتظَر همهٔ مسجدها را ویران می‌کند. شیعیان همواره با مسجدها دشمنی می‌ورزند و از این رو، کسی که در طول و عرض سرزمین‌های آنان راه می‌سپارد، به ندرت مسجدی می‌بیند.»

پاسخ: این مرد را هر چیز ناپسند از سخن دروغ و ساختگی که در جعبه داشته، قانع نکرده و نیز به این قناعت ننموده که آن چه را برمی‌سازد، به تنها یک روایت نسبت دهد (۴۱۴) ـ تا بتواند در برابر کسی که سخنش را ردّ می‌نماید [و از وی، دلیل می‌خواهد]، چنین بهانه آورَد که به آن یک روایت دسترسی نیافته ـ؛ بلکه آن را به روایت‌های بسیار که در کتاب‌های شیعیان آمده، نسبت داده است. اگر وی راست می‌گفت ـ کی و کجا او می‌تواند راستگو باشد؟ ـ از نام‌های آن کتاب‌ها چیزی را یاد می‌کرد و یا به یکی از آن روایت‌ها اشاره می‌نمود؛ او به خاطرش راه نیافته که پیش از نگارش کتابش، خود، نام‌هایی بسازد و سندهایی برنهد و این را در آن‌ها ذکر نماید!

امام حجّتِ منتظَر، سرور کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند و مسجدهای خداوند را آباد می‌کنند. پس او کجا و ویران کردن مسجدها؟ شیعه‌ای (۳۰۱/۳) که چنین چیزی به آن حضرت نسبت دهد، هنوز آفریده نشده است.

و امّا سخنی که دربارهٔ سرزمین‌های شیعیان گفته؛ نمی‌دانم آیا گذارش بدین سرزمین‌ها افتاده و این چیزها را نوشته و این دروغ‌ها را گفته، یا از غیب این سخن را فراافکنده است و یا همچون نویسندهٔ المنار، سخنش را به جهانگرد سنّی ناشناس یا تبلیغگری مسیحی که هنوز زاده نشده‌اند، مستند ساخته است! از هر روی، او را به سبب این دروغ ننگینش بازخواست می‌کنند. هر کس در سرزمین‌های شیعیان رفت و آمد کرده [و به جستجو پرداخته باشد] و به محیط‌ها و شهرها و حتّی مناطق کوچک و آبادی‌ها و روستاهایشان درون شده باشد، دریافته که چه مسجدهای بلند و استوار کوچک و بزرگی دارند و در بسیاری از آن‌ها چه فرش‌ها و اثاثیه و چراغ‌هایی است و نیز در

آن‌ها چه نمازهای جمعه و جماعتی برپا می‌گردد. شأن پژوهنده را درخور نباشد که چیز حس‌شدنی را انکار نماید و در امری که دیدنی است، دروغ گوید و با سخنان سست و بی‌پایه به یاری اعتقاد خویش پردازد.

نهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۲/ ۳۸) گوید: «شیعه‌ای از یکی از امامانشان ـ نمی‌دانم [امام جعفر] صادق بوده یا جزوی ـ در بارهٔ مسأله‌ای سؤال نمود و او به وی پاسخی داد. همان کس در سال بعد آمد و در بارهٔ همان مسأله سؤال کرد و آن امام فتوایی به خلاف فتوای سال پیش داد. در هیچ یک از دو نوبت که او از امام سؤال کرد، جز آن دو کسی حضور نداشت. پس سؤال کننده در بارهٔ امام خویش به تردید افتاد و از مذهب شیعه برون شد و گفت: ‹اگر امام پاسخ مرا از سرِ تقیّه داد، در هر دو نوبت کسی با ما نبود که او از وی تقیّه کند و من نیز شیعهٔ مخلص آن‌ها بودم و به آن چه گویند، عمل می‌کردم؛ و اگر این سخن را از سرِ اشتباه و فراموشی گفت، پس آنان معصوم نیستند، حال آن که شیعیان ادّعای عصمت ایشان را دارند.› سپس از شیعیان گسست و به مذهبی دیگر روی آورْد. این ماجرا در کتاب‌های ایشان یاد شده است.»

پاسخ: من به این مرد چیزی نگویم جز همان را که خودِ او به کسی که به یکی از امامانش که نمی‌داند کدام یک از آن‌ها است، مسأله‌ای رسواگر و نامعلوم را نسبت دهد، (۴۱۵) می‌گوید آن هم از جانب پرسنده‌ای ناشناس که با هفتاد گونه اَدات تعریف نیز شناخته نمی‌شود؛ و سخنش را به کتاب‌هایی مستند می‌سازد که هنوز نوشته نشده‌اند و آن گاه، بر پایهٔ این رکن استوار [!] بر آن امام و پیروانش می‌تازد. پس ما گفتهٔ قصیمی را جز با همین ردّی که خود، بر سخن چنین پرسنده‌ای می‌آورد، ردّ نمی‌کنیم. به زندگانی‌ام سوگند! اگر قصیمی آن امام یا سؤال کننده یا مسأله یا یکی از آن کتاب‌ها را می‌شناخت، با سبکسری و برانگیختگی، از آن یاد می‌نمود؛ امّا وی هیچ یک از این‌ها را نمی‌شناسد، چنان که ما نیز دروغ او را در بارهٔ همهٔ این‌ها می‌دانیم و بر خوانندگان نیز بدگویی و عیبجویی او پوشیده نیست.

دهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه) گوید: «هر کس در کتاب‌های شیعیان نظر کند، دریابد که آنان به کتاب خداوند اعتنا ندارند؛ چرا که بسیار کم پیش آید که به گونۀ صحیح و بدون اشتباه و غلط، به آیه‌ای از قرآن استشهاد نمایند. تنها کسانی از شیعیان، آیه‌های قرآن را به درستی یاد می‌کنند که با اهل سنّت همنشین بوده، در میانشان زندگی کرده باشند و درست ادا کردن این‌ها هم دچار اشکال است! امّا شیعیانی که از اهل سنّت دورند، هیچ یک از ایشان بدون تحریف و غلط، آیه‌ای را یاد نمی‌کند. آن‌ها که در سرزمین‌های شیعیان گشت و گذار کرده‌اند، گویند که در میان آنان کسی نیست که حافظ قرآن باشد و نیز در میانشان مصحف به ندرت یافت گردد.» ۳۰۲/۳

پاسخ:

هیچ بلایی شبیه این بلا نیست که کسی با تو دشمنی کند که نه اصیل است و نه دین دارد؛ آبرو و عِرض خویش را که از آن صیانت نکرده، برای تو مباح می‌نماید [که هرچه خواهی، دربارۀ آن بگویی] و دربارۀ آبرو و عرض مصون تو آزادانه به غیبت و بدگویی [هر گونه که خواهد] می‌پردازد.

کاش می‌دانستم که این کلمات در چه حال نوشته شده؛ در حال مستی یا هشیاری! و چه هنگام برقلم آمده؛ هنگام پریشان‌عقلی یا سلامتِ عقل! آیا گویندۀ این سخن پس از ورق زدن کتاب‌های شیعیان، آن‌ها را از آیه‌ای صحیح و بی‌اشتباه تهی یافته و سپس این کلمات را نگاشته، یا خواسته آنان را دارای عیب و ننگ نشان دهد و بدین سبب، در این زمینه خبری برساخته است! آیا این دروغ‌ساز در میان طلایه‌داران ادبیّات عرب، کسانی را جز مردان شیعه می‌یابد که در تفسیر، کتاب‌های گرانبها نگاشته و در لغتِ عرب، آثار ارجمند پدید آورده‌اند که مأخذهای لغت به شمار می‌روند و در ادبیّات، نوشته‌هایی بهامند تألیف نموده‌اند که مورد رجوع جامعۀ علمی و ادبی هستند و در دانش نحو آثاری با اعتبار علمی دارند؟ اگر به کتاب‌های شیعیان بنگرید، آن‌ها را سرشار از گواه‌گیری از آیات گرامی قرآن، بدون هرگونه اشتباه یا غلط، می‌یابید؛ گویا برای آن ستارگان تابنده همچون فلک‌هایی هستند. (۴۱۶)

ما تا امروز نمی‌دانستیم که ملاک تلاوت صحیح یا اشتباه، گرایش‌ها و مذهب‌ها هستند که پیوندهایی قلبی به شمار می‌روند و در کارِ زبان و تلفّظ نقشی ندارند و آن‌ها را با لغت و ردیف کردن کلمات و ساختن کلام و بازخوانی ساختهٔ آن، خواه در قرآن و خواه جز آن، هیچ ارتباطی نیست.

کاش می‌دانستم شیعیان را برای درست خواندن قرآن و تلاوت صحیح آن، چه نیازی به دیگران است! آیا در ادبیّات عرب نیازمند [دیگران] هستند یا اسلوب‌های قرآن را نمی‌شناسند؟ به خداوند سوگند که چنین نیست! در شیعیان کسی یافت نگردد که چنین ننگی بر وی توان بست. امّا شیعیان عرب؛ تشیّع، آنان را از لغت مقدّسشان و خصوصیّت‌های ذاتی نژادشان دور نساخته است. آیا چنین می‌بینید که سرزمین عراق و جبل‌عامل و مانند آن که لبریز از دانشوران برجسته و سرآمد و نابغه است، در ادب عرب کم‌نصیب‌تر از بادیه‌نشینان سوسمارخور و هماوردان کفتار در نجد و حجاز هستند؟ و امّا شیعیان غیرعرب؛ چه بسیارند در میانشان پیشوایان ادب عرب و دانشوران برجسته و نویسندگان و شاعران. هر کس شرح‌حال‌نامه‌ها را ورق زند، دریابد که ادبیّات، شیعی است؛ خطابه شیعی است؛ نویسندگی شیعی است؛ و تجوید و تلاوت نیز شیعی است. به همین سبب است که ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۳۸/۱ [۳۵۵/۳]) در شرح حال علی بن جهم گوید: «وی با آن که از علی بن ابی‌طالب ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ دور بود و تسنّن خویش را آشکار می‌کرد، طبع شعر داشت و شاعری توانا و شیوا سخن بود.» گویا ابن‌خَلِّکان باور دارد که داشتن طبع شعر و سرودن آن با الفاظ شیرین و دلنشین، ویژهٔ شیعیان است؛ و تقریباً کلیّت دارد. ۳۰۳/۳

این‌هایند مصحف‌های چاپ شده در ایران و عراق و هند که در همه سوی جهان انتشار یافته‌اند و مصحف‌های خطّی نیز به شمارِ همهٔ کسانی که توانایی نوشتن داشتند، پیش از پیدایش صنعت چاپ، وجود داشته است. حتّی امروز نیز برخی از شیعیان به تبرّک و تیمّن، مصحف را به خطّ خویش می‌نویسند. در کدام یک از این‌ها، (۴۱۷)

آن مرد می‌تواند چنان که ادّعا می‌کند، غلط گسترده یا اشکال در کتابت یا نااستواری در اسلوب و یا برون شدن از قواعد فنّی را بیابد، مگر موارد اندک که از چشم نویسنده پنهان می‌ماند و این با هر انسانی همراه است، شیعه باشد یا سنّی، عرب باشد یا عجم؟

به باور من، آن کسی که در سرزمین‌های شیعیان گشت و گذار نموده و این خبر را به قصیمی داده، هنوز زاده نشده؛ امّا وی او را در خیال خود تصویر نموده و پنداشته که با وی سخن می‌گوید. شاید نیز آن کس وقتی که در سرزمین‌های شیعیان می‌گشته، تنها از کوچه‌ها و خیابان‌ها برگذشته و مصحف‌هایی ندیده که در آن میان و در آستانۀ خانه‌ها بر زمین افتاده باشد؛ اگر وی به خانه‌ها درون می‌شد، می‌دید که مصحف‌ها در کیف‌های خود و در محفظه‌ها قرار داده شده‌اند و در هر رف و طاقچه به شمار افراد آن خانه ـ به طور معمول؛ و گاه نیز بیش از این شمار ـ آشکارا پیش چشم هستند و در لحظه‌های شب و کناره‌های روز تلاوت می‌گردند.

این، جز مصحف‌های کوچکی است که شیعیان در حرز کودکان می‌نهند و مردان و زنانشان برای حرز با خویش همراه دارند؛ نیز آن چه مسافران با خود دارند تا هم تلاوت کنند و هم از بلاهای سفر در امان بمانند؛ همچنین آن چه بر مزارهای مردگان نهاده می‌شود تا صبحگاهان و شامگاهان تلاوت گردد و پاداش آن به مردگان هدیه شود؛ نیز آن چه کودکان از آغاز کودکی به مدرسه‌ها می‌بَرند تا بیاموزند؛ و هم آن چه پیش از هر چیز، همراه عروس به خانۀ همسرش بُرده می‌شود و حتّی برخی از شیعیان آن را بخشی از مَهر همسر می‌سازند تا در زندگی تازه‌اش بدان تبرّک جوید؛ نیز آن چه پیش از همۀ اثاث منزل، به خانه‌ای که برای سکنا گزیده‌اند، برده می‌شود؛ و همچنین مصحف‌هایی که در پهلوی زنان قرار می‌دهند تا آنان را از شرّ جنّ و شیطان‌ها در امان دارد؛ همان شیطان‌هایی که به دوستان خود ـ که قصیمی، سازندۀ این سخنان دروغ، از جملۀ آن‌ها است ـ با گفتار آراسته و فریبنده، وحی می‌فرستند تا فریبشان دهند.

آیا اینانند که به قرآن اعتنا نمی‌کنند؟ آیا اینانند که به ندرت در میانشان مصحف یافت می‌گردد؟ و امّا در بارهٔ این دروغ که شیطانِ گذار کرده در سرزمین‌های شیعیان، به قصیمی خبر داده که در میان آنان حافظ قرآن یافت نمی‌گردد، از شرح‌حال‌نامه‌ها و سرگذشت‌نامه‌ها سؤال کنید و به کتاب «کشف الإشتباه فی ردّ موسی جارالله»[1] (ص۴۴۴-۵۳۲ [ص۱۷۲]) بنگرید که ۱۴۳ تن از حافظان و قاریان شیعه را در آن می‌یابید.

(۴۱۸) ۳۰۴/۳

یازدهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۷۲/۱) گوید: «آیا شیعه‌ای می‌تواند تنها یک حرف از قرآن بیاورد که بر اعتقاد شیعیان به تناسخ ارواح دلالت نماید و این‌که خداوند در کالبد امامانشان حلول می‌نماید و پیشوایانشان رجعت می‌کنند و از عصمت برخوردارند و علی بر ابوبکر و عمر و عثمان مقدّم است؛ یا دلالت کند که علی در ابر (= سحاب) است و ـ چنان که آنان اعتقاد دارند ـ برق و رعد، تبسّم و صدای علی است؟»

پاسخ: جای شگفتی است که این مرد و افترازنندگانی همچون وی، به شیعهٔ امامیّه بهتان‌هایی برمی‌بندند که ایشان از آن بری و پاکند؛ آن هم در هنگامی که فرقه‌های اسلامی با یکدیگر درآمیخته‌اند و وسایل ارتباطی [جدید] در دسترس است و به کشورها و شهرها به آسانی و در کوتاه‌ترین زمان، با وسایل حمل و نقل پیشرفته[2] سفر می‌کنند؟ بسیار بعید است ـ اگر ناممکن نباشد ـ که امروز فرقه‌ای از اعتقادات فرقهٔ دیگر بی‌خبر بمانَد. پس کسی که در این روزگار که وضع چنین است، پیش از بررسی و تحقیق که به آسانی صورت می‌پذیرد، بکوشد تا به فرقه‌ای ناسزا و بد گوید، دچار وقاحت و گزافه‌گویی گشته و نزد کسی که کتابش را می‌خواند و یا به سخنش گوش فرامی‌دارد، دروغ‌زننده‌ای گناه‌پیشه است.

اگر این مرد در این سخن خدای تعالی اندیشه می‌کرد: «هیچ سخنی بر زبان نیارد، مگر آن که در نزد او نگهبانی آماده است.» [ق/۱۸] یا آن چه را خداوند به هر دروغ‌پیشهٔ گناهکارِ عیبجویِ

---

۱. تألیف حجّتِ برجسته، شیخ محقّق ما، شیخ عبدالحسین رشتی نجفی.

۲. در متن چنین است: «وسایل حمل و نقل که با نیروی بخار کار می‌کنند.» (م.)

بدگوی رونده به سخن چینی بیم داده، راست می‌شمرْد، قلمش را از بهتان بازمی‌داشت و صلاح خویش را درمی‌یافت و خود، به سؤال شیطان خویش چنین پاسخ می‌داد: شیعۀ امامیّه چه هنگام به تناسخ و حلول خدا در کالبد پیشوایانشان معتقد بوده‌اند و از قدیم تاکنون، کدام یک از آن‌ها اعتقاد داشته که علی در ابر (= سحاب) است ... تا حرفی از قرآن در این زمینه یافت گردد؟

آری؛ شیعیان گویند که علی در سحاب است؛ و این را به پیروی از پیامبر اعظم ﷺ گویند، به همان معنا که در همین کتاب (۲۹۲/۱) گذشت؛ امّا سخن‌گویان از روی کین این سخن را تحریف کرده و آن را به گونه‌ای تأویل نموده‌اند که چهرۀ شیعۀ امامیّه را زشت جلوه دهند.

(۴۱۹) آیا مایۀ ننگ این مرد و هم‌مذهبانش نیست که بر یک امّت بزرگ اسلامی دروغ بندد و از این که به آنان چه بهتانی می‌زند، پروا نورزد و عقاید ناپذیرفتنی یا سست‌پایه را به ایشان نسبت دهد و از زشت‌کاری خویش پرهیز نکند؟ آیا کتاب‌های شیعۀ امامیّه که در سده‌های پیشین تا این روزگار نگاشته شده و زبان گویای عقاید آن‌ها است، آکنده از بیزاری جستن از این نسبت‌ها نیست که بر زبان دشمنان آنان ساخته شده است؟ ۳۰۵/۳

اگر نمی‌دانسته، آن خود مصیبتی است؛ و اگر می‌دانسته، پس مصیبت بزرگ‌تر است!

آری؛ او می‌تواند در دروغ‌های خویش به کسانی همانند خود، طه حسین و احمد امین و موسی جارالله ـ این مردان دروغ و دشنام ـ استناد ورزد!

سخن امامیّه در بارۀ رجعت همان چیزی است که قرآن بدان زبان گشوده است؛ امّا نادانی چشم این مرد را همانند بصیرتش کور کرده، پس آن را ندیده و در قرآن نیافته است. بر او است که به کتاب‌های امامیّه مراجعه کند. بسیاری از دانشوران در این زمینه آثاری مستقل نگاشته‌اند؛ و چه خوب بود این مرد به یکی از آن‌ها مراجعه می‌نمود!

همچنین آیۀ تطهیر بیانگر عصمت برخی از کسانی است که امامیّه آنان را معصوم می‌شمارند. عصمتِ سایر آن افراد نیز هم از طریقِ یکی بودنِ ملاک، اثبات می‌شود

و هم با نص‌های مسلّم که از آن میان، آن چه امام مذهب وی، احمد بن حنبل، در پیرامون این آیهٔ شریف در مسند خویش (۳۳۱/۱؛ ۲۸۵/۳؛ ۱۰۷/۴؛ ۲۹۶/۶ و ۲۹۸ و ۳۰۴ و ۳۲۳ [۵۴۴/۱؛ ۲۰۲/۴؛ ۷۹/۵؛ ۴۲۱/۷ و ۴۲۳ و ۴۲۳ و ۴۳۱ و ۴۵۵]) آورده، قانع کننده و کافی است.

چگونه توان گفت که قرآن، علی را بر جز او مقدّم نشمرده، حال آن که خداوند در این سخن گرامی‌اش، ولایت وی را با ولایت خویش و پیامبرش همراه ساخته است: «جز این نیست که ولیّ شما خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را بر پا می‌کنند و در حال رکوع، زکات می‌دهند. [مائده /۵۵] .»؟ در همین کتاب (۱۵۶/۳-۱۶۲) گذشت که فقیهان و محدّثان و متکلّمان همداستانند که این آیه در بارهٔ علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل گشته است.

اگر پژوهندگان، حقِّ انصاف را به جای آورند، در کتاب خدا ده‌ها آیه می‌یابند که (۴۲۰) در بارهٔ علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده و بر مقدّم داشتن او [از سوی خدا] بر دیگران دلالت می‌کند. این چیزی شگفت و نوپدید نیست؛ حال آن که به نصّ قرآن، وی جان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و خداوند با ولایت او، دینش را کمال بخشیده و نعمت‌هایش را بر ما تمام نموده و اسلام را دین ما برگزیده است.

اکنون ما همان سؤال را به قصیمی بازمی‌گردانیم و می‌گوییم: «آیا وی و هم‌مذهبانش می‌توانند تنها یک حرف از قرآن بیاورند که بر مقدّم داشتن ابوبکر و عمر و عثمان بر ولیِّ پاک خدا، امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، دلالت نماید؟»

دوازدهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۸۳/۱) گوید: «امامیّه در دین خویش بر خبرهای صحیحِ رسیده از پیامبر اعتماد نمی‌ورزند؛ بلکه بر دستخط هایی ساختگی تکیه می‌کنند که به دروغ، به امامانی که تنها به ادّعای ایشان معصوم هستند، نسبت داده می‌شود.»

۳۰۶/۳ پاسخ: دانستید که توقیع‌های رسیده از محضر مقدّسِ [امام عصر علیه‌السلام] چگونه است؛ امّا این مرد از سوی شیطان خویش وحی تازه آورده و توقیع‌های رسیده از دیگر

امامان را نیز نسبت دروغین به آنان شمرده، عصمت ایشان را تنها بر مبنای ادّعای شیعیان قلمداد می‌کند، چرا که آن را در طومار اوهام خویش نیافته است.

«پس اگر در بارهٔ چیزی ستیزه و کشمکش کردید، آن را به خدا و پیامبر ارجاع دهید.» [نساء/۵۹]

سیزدهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۱۱۹/۱) گوید:

«ازدواج موقّتی که رافضیان انجام می‌دهند، دارای چند گونه است: صغرا و کبرا. و یکی از گونه‌های آن چنین است که مرد و زن دلخواه توافق می‌کنند که مرد، مالی یا غذایی یا کالایی ـ حتّی اگر بسیار کم و کوچک باشد ـ به آن زن بپردازد تا کام خویش را از وی برگیرد و شهوتش را برای یک روز یا کمتر و بیشتر، بنا به توافقی که کرده‌اند، سیراب نماید؛ سپس هر یک از آن دو راه خویش را می‌گیرد، گویا با هم گرد نیامده و آشنا نشده‌اند. این از ساده‌ترین گونه‌های ازدواج موقّت است.

گونهٔ دیگر ازدواج موقّت که پلیدتر از این است و نزد آنان متعهٔ چرخشی نامیده می‌شود، آن است که گروهی یک زن را در اختیار می‌گیرند؛ از صبح تا چاشتگاه، یک مرد از آن زن کام می‌گیرد؛ از چاشتگاه تا ظهر، مرد دیگر؛ از ظهر تا عصر، مرد دیگری؛ از عصر تا مغرب، آن یکِ دیگر؛ از مغرب تا عشا، مردی دیگر؛ از عشا تا نیم شب، دیگری؛ و از نیمه شب تا صبح، مرد دیگر. آنان این گونه متعه را از دین خدا می‌شمارند و معتقدند که بدان پاداش می‌یابند؛ حال آن که این از بدترین گونه‌های حرام است.» (۴۲۱)

پاسخ: نزد شیعیان، ازدواج موقّت همان است که پیامبر اسلام آن را آورْد و برایش حدود معیّنی برنهاد و در روزگار پیامبر اعظم و پس از آن، تا هنگامی که خلیفه عمر بن خطّاب آن را تحریم نمود، برقرار بود. در نظر کسی که در شریعت، برای رأیِ پدید آمده در برابر «قرآن کریم و آورده‌های پیامبر اسلام» بها و ارجی قائل نیست، ازدواج موقّت پس از تحریم عمر نیز برقرار بوده است. فرقه‌های اسلامی بر اصول و حدود تفصیلی ازدواج موقّت

در کتاب‌های خویش اتّفاق نظر دارند و هیچ دو تنی از ایشان در آن اختلاف نورزیده‌اند. آن اصول و حدود از این قرارند:

ـ اجرت.

ـ مدّت ازدواج.

ـ صیغهٔ عقد که دربردارندهٔ ایجاب و قبول باشد.

ـ جدایی پس از پایان یافتن مدّت ازدواج یا بخشیدن باقیماندهٔ مدّت از سوی مرد.

ـ عدّه نگاه داشتن برای زن؛ خواه کنیز باشد یا آزاد، ناباردار باشد یا باردار.

ـ میراث نبردن از یکدیگر.

۳۰۷/۳ این حدود همان‌هایی هستند که اهل سنّت و شیعیان بدان‌ها تصریح نموده‌اند.

از نگاشته‌های گروه نخست، بنگرید به: صحیح مسلم، سنن الدارمی، السنن الکبری تألیف بیهقی، جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری، احکام القرآن جصّاص، معالم التنزیلِ بَغَوی، تفسیر ابن‌کَثیر، تفسیر الفخر الرازی، تفسیر الخازن، الدّرّ المنثورِ سیوطی، و کَنْزُ العُمّال.[1] نیز از نگاشته‌های گروه دوم، بنگرید به: من لا یحضره الفقیه صدوق: ۳/ ۱۴۹ [۳/ ۴۵۸-۴۶۷]، المقنعِ صدوق [ص۱۵۲]، الهدایه تألیف صدوق [ص۳۲۵]، الکافی: ۲/ ۴۴ [۵/ ۴۴۸]، انتصار شریف مرتضی (۴۲۲) علم الهدیٰ [ص۱۰۹]، المراسم ابویَعْلیٰ سلار دیلمی [ص۱۵۵]، النهایه تألیف شیخ طوسی [ص۴۸۹]، المبسوطِ شیخ طوسی [۴/ ۲۴۶]، تهذیب الأحکامِ شیخ طوسی: ۲/ ۱۸۹ [۷/ ۲۴۹]، الاستبصارِ شیخ طوسی: ۲/ ۲۹ [۳/ ۱۴۱]، غنیة النّزوع الی علمی الاصول و الفروع سیّد ابوالمکارم [۱۸/ ۲۸۲]، الوسیله تألیف عمادالدّین ابوجعفر [ص۳۰۹]، نکت النهایه تألیف محقّق حلّی [۲/ ۳۷۲]، تحریر الأحکامِ علامه حلّی: ۲/ ۲۷ [۲/ ۲۶]، شرح اللّمعة الدمشقیه: ۲/ ۸۲ [۵/ ۲۴۵]، مسالک الأفهام [۱/ ۴۰۰]، الحدائق الناضره: ۶/ ۱۵۲ [۲۴/ ۱۱۳]، جواهر الکلام: ۵/ ۱۶۵ [۳۰/ ۱۳۹].

ازدواج موقّت که در میان امّت شیعه انجام می‌شود، چیزی جز همین که یاد کردیم،

---

۱. تفصیل سخنان اینان، اندکی بعد در همین مجلّد خواهد آمد.

نیست و تنها یک گونه دارد. شیعیان در بارۀ ازدواج موقّت نظری جز این ندارند و گوشِ دنیا نشنیده که فرقه‌ای از فرقه‌های شیعیان، انواعی برای ازدواج موقّت قائل باشد. نیز هیچ شیعه‌ای پیشینۀ آشنایی با تقسیم آن به صغرا و کبرا را ندارد. همچنین از نخستین روز تشیّع تا این روزگار، روزگار ناراستی و دروغ‌سازی، روزگار اتّهام و دشنام، روزگار قصیمی، از جانب هیچ فقیه شیعه و حتّی هیچ یک از عوام، شناختی از این فقه تازۀ نوپدید ـ فقه سدۀ بیستم، نه سده‌های هجری ـ ندارند.

و امّا قصیمی و همانندان وی در نادانی مطلق، نمی‌دانم آن چه را در بارۀ انواع متعه در خیال آورده، از چه کسی شنیده و در کدام یک از کتاب‌های شیعه یافته و به فتوای کدام دانشور شیعه استناد داده و از کدام پیشوای شیعیان روایت نموده و در کدام شهر یا روستا یا صحرای شیعیان، این متعۀ انجام گرفتۀ به دروغ بسته شده بر شیعیان را یافته است! به خدا سوگند! هیچ یک از این‌ها نبوده؛ بلکه شیطان‌ها با گفتار آراسته و فریبنده، به دوستان خود وحی می‌فرستند تا فریبشان دهند.

چهاردهم) قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۳۷۴/۱) گوید:

«همانا نادان‌ترینِ نادانان و خشک‌مغزترین خشک‌مغزان، کسانی هستند که گوسفندی بی‌نوا را می‌آورند و پشمش را می‌کَنند و به گونه‌های مختلف شکنجه‌اش می‌کُنند؛ چرا که گمراهی و جنایتشان بدیشان وحی نموده که آن گوسفند، خانم عایشه، همسر پیامبر اعظم و دوست‌داشتنی‌ترینِ همسران وی، است.

(۴۲۳) ۳۰۸/۳

همانا نادان‌ترینِ نادانان و خشک‌مغزترین خشک‌مغزان، کسانی هستند که دو قوچ را آورده، پشم‌هایشان را می‌کَنند و انواع شکنجه را برآن دو روا می‌دارند و مقصودشان از آن‌ها، دو خلیفه، ابوبکر و عمر، است. این کاری است که شیعیان غلوّپیشه انجام می‌دهند.

همانا نادان‌ترینِ نادانان و خشک‌مغزترین خشک‌مغزان، کسانی هستند که امام خویش را در سرداب پنهان نموده و همراه وی، قرآن و مصحفشان را نیز پنهان کرده‌اند؛

و نیز کسانی که هر شب با اسبان و خران خویش به آن سرداب که امامشان را در آن پنهان نموده‌اند، می‌روند و او را انتظار می‌کِشند و وی را فرامی‌خوانند تا به سوی‌شان بیرون آید؛ و بیش از هزار سال است که پیوسته چنین می‌کنند.

همانا نادان‌ترینِ نادانان و خشک‌مغزترین خشک‌مغزان، آن‌هایند که ادّعا می‌کنند قرآن تحریف شده و دستخوش افزونی و کاستی گشته است.»

پاسخ: نزدیک است که در باطل‌سازیِ این افتراها، قلم به لکنت افتد؛ زیرا این‌ها ادّعاهایی بر دیدنِ چیزهایی هستند که نه آسمان بر آن‌ها سایه افکنده و نه زمین بار آن‌ها را بر دوش کشیده است. شیعیان از هنگامی که در روزگار پیامبر شکل گرفتند و رسول‌خدا به ذکر شیعهٔ علی علیه‌السلام زبان گشود و صحابه گروهی از میان خود را «شیعهٔ علی» نامیدند، تا امروز ماجرای گوسفند و دو قوچ را نشنیده‌اند و این کارهای ستمگرانه و سنگدلانه را که بر آن چهارپایان بی‌گناه روا می‌شود، ندیده‌اند و آن دست‌های تجاوزگر را به سوی آن‌ها دراز نکرده‌اند؛ امّا دیده‌اند که قصیمی به پیروی از ابن‌تیمیّه، جامه‌های پاکشان را با این پلیدی آلوده می‌سازد.

کاش این مرد یک نفر را به ما معرّفی می‌کرد که دیده باشد شیعه‌ای چنین کند یا دیاری از دیارهای شیعیان را یاد می‌کرد که این عادت در آن رواج داشته باشد یا ناحیه‌ای را، اگر چه در گوشه‌ای از سراسر جهان، نام می‌برد که این رویداد یک بار در آن رخ داده باشد.

کاش من و هم‌مذهبانم می‌دانستیم که آیا شیعه‌ای این کار بس زشت را جایز شمرده یا این رفتار [بی‌معنا و] بی‌مایه را نیکو دانسته یا حتّی قصّه‌پردازی در قصّه‌خوانی‌اش، بدین کار اشاره کرده است! آری؛ این دروغ ننگین در کتاب قصیمی و شیخ او، ابن‌تیمیّه، یافت گردد که سرشار از چنین چیزهایی است.

دروغ سرداب از این هم زشت‌تر است. با آن که پیش از وی، برخی از نویسندگان اهل سنّت همین دروغ را آورده‌اند، امّا در این ساز، نواهای تازه افزوده و «خران» را هم به «اسبان» (۴۲۴) ضمیمه نموده و ادّعا کرده که شیعیان بیش از هزار سال است که هر شب چنین می‌کنند؛ حال آن که شیعیان بر این باور نیستند که غیبت امام در سرداب رخ داده و نیز آنان وی را

در آن پنهان نساخته‌اند و اعتقاد ندارند که او از آن جای ظهور می‌نماید. اعتقاد ایشان که احادیثشان نیز پشتوانهٔ آن است، تنها همین است که وی در مکّهٔ معظّمه و رو به روی کعبه ظهور می‌نماید و هیچ کس نگفته که غیبت‌گاهِ آن نور، سرداب بوده است. جز این نیست که این مکان، سردابِ خانهٔ امامان در سامرّاء بوده و ساختن سرداب در خانه‌ها برای در امان ماندن از شدّت گرما از کارهای رایج است. این سرداب مخصوص، از آن جهت دارای شرافت بالا است که به امامان دین منسوب و جایگاه سه تن از ایشان بوده، همچون دیگر سکونت‌گاه‌های این خانهٔ مبارک. و این، شأن همهٔ خانه‌های امامان علیهم‌السلام و پیامبر اعظمِ شرافت‌بخشِ ایشان، در هر شهر و آبادی، می‌باشد. که «همانا خداوند رخصت داده که این مکان‌ها والا گشته، بزرگ داشته شوند و نام وی در آن‌ها یاد گردد.»[نور/۳۶]

۳۰۹/۳

کاش این دروغ‌زنان در بارهٔ سرداب، در دروغ خویش بر مطلبی واحد همداستان می‌شدند تا نشانه‌های دروغ‌سازی در سخنشان آشکار نگردد و آنان را رسوا نکند؛ ابن بطّوطه[1] (رحلة ابن بطوطه: ۱۹۸/۲ [ص۲۲۰]) نگوید: «این سرداب که بدان اشاره شد، در حلّه قرار دارد.» و قَرَمانی (اَخبارُ الدُّوَل و آثار الأُول [۳۵۳/۱]) نگوید: «آن سرداب در بغداد است.» و دیگران آن را در سامرّاء ندانند و از آن پس، قصیمی که نمی‌داند آن مکان در کجا قرار دارد، برای سرپوش نهادن بر [نادانی] مایه شرم خویش، آن را به طور مطلق نیاورَد!

من آرزومند آن بودم که قصیمی دورهٔ این عادت را کمتر از «بیش از هزار سال» یاد می‌کرد تا روزگار کنونی و سال‌های پیوسته به آن را در برنگیرد؛ زیرا رخ ندادن این رویداد در این زمان و زمان متّصل به آن در معرض مشاهده و دیدن و شنیدن همهٔ مسلمانان است. برای وی بهتر بود که این کار را به بخشی از قرون وُسطی نسبت می‌داد تا کسی که آن را می‌شنود، اصل وجود آن را، هر چند در پاره‌ای از زمان، بپذیرد. امّا این دروغ‌زن ملاحظهٔ این جنبه‌ها را نکرده است!

و امّا تحریف قرآن؛ حقِّ سخن در این زمینه، در همین کتاب (۸۵/۳) و جز آن ادا گشت.

---

۱. همچون ابن خلدون (مقدّمهٔ تاریخش: ۳۵۹/۱ [۲۴۹/۱]) و ابن خلّکان (وفیات الأعیان: ص۵۸۱ [۱۷۶/۴]).

این، اندکی از سخنان بس گزاف و باطل قصیمی بود و او را صدها نمونه از همین دست موجود است. هر کس به کتاب وی مراجعه کند، جایگاهش در راستگویی، مکانتش در امانت‌داری، مکانتش در دانش، جایش در دینداری، و طرازش در ادب را درمی‌یابد! (۴۲۵)

«آنان که در بارهٔ آیات خدا، بی آن که حجّتی بدیشان آمده باشد، ستیزه و جدل می‌کنند، [این] نزد خداوند و کسانی که ایمان آورده‌اند، سخت دشمن داشته و مورد خشم است. این گونه، خدا بر دل هر بزرگی‌فروشِ سرکشی مُهر می‌نهد.» [غافر/۳۵]

یازده و دوازده و سیزده) فجر الإسلام، ضحی الإسلام، ظهر الإسلام

۳۱۰/۳ این کتاب‌ها را استاد احمد امین مصری نگاشته، آن هم با هدفی که خودش بهتر می‌داند و ما نیز بدان ناآگاه نیستیم. این نام‌های شکوهمند، پژوهندهٔ هوشیار را فریب نمی‌دهد، آن گاه که دریابد درون این آثار چه سخنان کم‌مایه و رسوایی نهفته است. این نام‌ها همانند نام خود وی، امین، با نامیده‌شان برابری نمی‌کنند. به خدا سوگند! اگر وی امین بود، قانون دانش و دین و کتاب و سنّت را پاس می‌داشت و قلم خویش را از سیاه کردن آن صفحه‌های تیره بازمی‌داشت و نام نیک اسلام مقدّس را، پیش از نام نیک کشور عزیزش مصر، با زبان گزندهٔ ناسزاگویَش زشت جلوه نمی‌داد و از هوای نفس پیروی نمی‌نمود تا راه [راست] را گم کند و حقیقت‌ها را نمی‌پوشانید و آن‌ها را در غیرِ صورت‌های حقیقی زیبایشان برای مردم وانمود نمی‌کرد و گفتارها را تحریف نمی‌نمود و امّتی بزرگ را با نسبت‌های ساختگی متّهم نمی‌ساخت و بر ایشان دروغ‌هایی نمی‌بست که دامن قدسی‌شان را آلوده سازد.

نیز اگر نوشته‌های وی اسلامی بود ـ چنان که نام آن‌ها چنین گمانی را درمی‌فکنَد ـ از گمراهی و بهتان و سخن باطل لبریز نبود و از ادب اسلام، ادب دانش، ادب پرهیزگاری، و ادب برادری که رهاورد قرآن است، دور نمی‌شد. اسلامی که امینِ سدهٔ بیستم، نه سدهٔ چهاردهم، آورده، با آوای رسای قرآن و صدای اسلامی که امین وحی خدا در سدهٔ نخست هجری برآورْد، مخالف است. اگر اسلام، کتابش این و امینش چنین است، پس

(۴۲۶) اسلام را بدرود باد! و اگر جامع الأزهر مصر، دانشش این و دانشورش چنین است، پس خاک نیستی بر سرش باد!

چندین تن از پژوهندگان امامیّه[1] در نوشته‌های گرانسنگ خویش، به کلمات یاوه و سخنان باطل این سه کتاب اشاره کرده‌اند. نیز کتاب «تحت راية الحق»[2] برای جویندگان حق، بی‌نیاز کننده و کافی است. و شکایت را به خدا می‌بَریم!

«بلکه سخن حق را چون بدیشان آمد، دروغ خواندند. پس آن‌ها در وضعی آشفته به سر می‌برند.» [ق/۵]

چهارده) جولة فی ربوع الشّرق الادنی

این اثر تألیف محمّد ثابت مصری، معلّم [پایهٔ] نخستِ علوم اجتماعی در دبیرستان القبّه [در قاهره] است.

۳۱۱/۳ قاعده و شیوهٔ رایج در میان جهانگردان این است که بیشینهٔ آن چه در سرزمین‌ها و نواحی می‌بینند، با ساختار روحی آنان سازگار است. بدین سبب، می‌بینید که دارای گرایش‌های گوناگون هستند. سفرپیشه‌ای در سفرنامهٔ خویش، تقریباً چیزی جز دریافته‌های خود از دانشوران و ادیبان را نمی‌آورَد؛ دیگری را می‌بینید که به سیاست‌پیشگان و دیدگاه‌های آنان گرایش دارد؛ نفر سوم در پی وصف سرزمین‌ها از لحاظ وضع زندگی و اقتصاد و هوای معتدل و آب گوارای زلال و میوه‌های خواستنی است. سفرنامه‌نویس عارف، شگفتی‌های آفرینش و استواری حکمت آفرینشگر سبحان را از میان مشاهدات خویش یاد می‌کند. در این میان، انسان هرزه و بی‌شرمی نیز هست که جز شهوت‌ها و رسوایی‌ها خوشایند وی نیست؛ پس به وصف هرزه‌خانه‌ها می‌پردازد و به میکده‌ها سر می‌زند و از زنان روسپی سخن می‌رانَد و سفرنامه نویسی نیز یافت می‌شود که در بیشینهٔ آن چه می‌گوید، دروغ‌گو و گناه‌پیشه است و به ناراستی سخن می‌گوید و ساحت قدسیِ هر کس را که از وی نیک پذیرایی نکرده باشد، با سخنان زشت می‌آلاید.

---

۱. همچون حجّت‌های برجسته: سیّد شرف‌الدّین، سیّد امین، و شیخ ما کاشف الغطاء.

۲. تألیف علامه شیخ عبدالله سبیتی.

(۴۲۷) نویسندهٔ این سفرنامه نیز از همین دو گونهٔ اخیر است و ما را سزاوار بود که بر نام وی و سفرنامه‌اش قلمی پهن [بی‌اعتنایی] کشیم؛ امّا برای آن که خوانندگان به طور محسوس آن چه را که در بارهٔ این اثر ادّعا نمودیم دریابند، و اندکی از مطالب آن را که مایهٔ ناهنجاری و زشتی نام نیک سفرنامه و تاریخ است، یاد می‌کنیم:

یکم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۰۵) گوید: «دانشوران نجف می‌گویند که قبرهای آن شهر ده‌هزار است، نه بیش و نه کم؛ زیرا سرور ما، علی، کالبدهای بیش از این شمار را به جایی دور می‌فرستد که کسی جای آن را نمی‌داند.»

همو (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۰۶) گوید: «چه بسیار جنازه‌ها که اتومبیل‌ها از هر [سوو] راهی می‌آورند و پس از غسل، آن‌ها را در پیرامون حرم طواف می‌دهند و بعد از خواندن نماز بر آن‌ها، دفنشان می‌کنند. چنین می‌مانَد تا سرور ما علی بدین فکر می‌افتد که نهفتهٔ آنان را کشف نماید و سپس جنازه پنهان می‌شود و در جای آن جنازه‌ای دیگر دفن می‌گردد.»

پاسخ: ما قوطی‌های عطّاران و ظرف‌های حرفه‌گران و خورجین‌های چاروداران و مجموعه‌های افسانه‌ها را گشتیم؛ ولی در بارهٔ این افتراها چیزی دستگیرمان نشد. ۳۱۲/۳ دوستان ما نیز در این زمینه به مطلبی رهنمونمان نشدند. این جُستار و پرسش را مقدّم نمودیم؛ زیرا از یافتن این مطالب نزد دانشوران و کتاب‌هایشان مأیوس بودیم؛ چرا که شأن ایشان و آثارشان برتر از آن است که این سخنان رسوا و دروغ را بیاورند. کاش این جهانگرد یکی از آن دانشوران را که این مطلب خیالی را با وی در میان نهاده‌اند، یاد می‌کرد یا طریق‌های ایشان را به [سوی اثبات] دیدگاهشان ذکر می‌نمود و یا آن شبی را یاد می‌نمود که شیطانش آن را به وی وحی کرده است؛ امّا او هیچ یک از این کارها را نکرده تا حریم شیطانش را پاس دارد؛ و بی آن که شرم ورزد، لب به سخن گشوده است.

چهره‌های اموی از کجا شرم کنند، حال آن که با لذت هرزگی و فساد، آب حیا را فرو ریخته‌اند؟

دوم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۰۴) گوید: «نجف پایگاه

نخستین خلیفهٔ پیامبرﷺ بوده که به ادّعای برخی از شیعیان، حتّی از خودِ پیامبر برای رسالت سزاوارتر بوده است.»

پاسخ: در میان شیعیان، از قدیم و جدید، هیچ کس نیست که ادّعا کند امیرالمؤمنین از پیامبر برای رسالت سزاوارتر بوده؛ و این، تهمتی است که دشمنان شیعه برای زشت جلوه دادن نام نیک آن برساخته‌اند. به همین سبب، این سخن در هیچ یک از کتاب‌های شیعیان (۴۲۸) یافت نگردد و هیچ کس از ایشان به این سخن ننگین اشاره نیز ننموده، چه رسد به آن که تصریح کرده باشد.

سوم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۱۰) گوید: «علی به دست ابن‌ملجم کشته شد ... مردم با حسن بن علی بیعت نمودند و در شام نیز با معاویه بیعت شد. پس وی برای جنگ با حسن لشکر کشید و حسن نیز در عراق برای نبرد مهیّا گشت؛ امّا سپاهیانش بر او شوریدند و از پیرامونش پراکنده شدند. پس حسن موقتاً جنگ با معاویه را واگذاشت و از خلافت دست شست و گریخت و به قتل رسید. سپس همگان با معاویه بیعت کردند، جز خوارج و شیعه یعنی شیعه اهل بیت یا خاندان علی. آنان گرداگرد حسین بن علی در مکّه گردآمدند و سپاهیان معاویه، او و افراد خانواده و همهٔ پیروانش را، جز یک پسر از وی که توانست بگریزد، در کربلا کشتند.»

پاسخ: این است آشنایی آن مرد با تاریخ اسلامی، حال آن که وی استاد علوم اجتماعی در دبیرستان القبّه در قاهره است. گمان ندارم که این مقام درازسخنی در تصحیح غلط‌های تاریخی او را بطلبد؛ امّا این سخن را از آن روی در این جا آوردیم تا خوانندگان میزان دانش وی را دریابند. ولی آرزو می‌کنم که کسی از وی بپرسد که چرا دربارهٔ آن چه نمی‌داند، به نوشتن پرداخته: آیا پزشکی به او تجویز نموده؛ مهندسی این کار را برای وی برگزیده؛ سیاست پیشه‌ای به او اشاره کرده؛ یا سبک‌سری‌اش وی را بدین کار کشانده است و گمان می‌کند که کاری نیکو انجام می‌دهد؟ ما با او جز به مسالمت، رویارو نمی‌شویم؛ همچنان که خدای سبحان متعالی فرموده است: «و چون نادانان، ایشان را [به سخنی ناروا] مخاطب سازند، سلام و سخنی مسالمت‌آمیز گویند.» [فرقان/۶۳]

۳۱۳/۳ چه شبیه است افسانه‌های این جهانگرد مصری در کتابش، با افسانه‌های آن جهانگرد فرانسوی که در مجلّهٔ بیروتیِ الأحرار (۲۷ تشرین الثّانی/نوامبر ۱۹۳۰م) به چاپ رسیده و خلاصهٔ آن چنین است: «بر پایهٔ این که علی و فرزندانش در کربلا، نزدیک بغداد، سر بریده شدند، شیعه در اسلام برپا شد؛ چرا که نزدیکان و هم‌پیمانان و شاگردانِ علی و دانشوران و فیلسوفان شیعه، خلافت عمر را برنتافتند که به سبب آن، خون علی و فرزندانش ریخته شد. بدین ترتیب، از اهل سنّت جدا شدند و از جزیرة العرب به سرزمین عجم رفتند و طلیعه‌دارشان در این حرکت، بیوهٔ علی، فاطمه، بود.»

(۴۲۹) بخوان و بخند! چنین باید باشند جهانگردان مصر و فرانسه! «بهرهٔ پسر، بهرهٔ دو دختر باشد.» [نساء/۱۱]

چهارم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۱۰) گوید: «از فرقه‌های شیعیان، کسانی هستند که معتقدند همهٔ صحابه پس از مرگ پیامبر، کافر گشتند، زیرا امامت علی را انکار نمودند؛ و خودِ علی نیز کافر شد، زیرا به خلافت ابوبکر تن داد، امّا هنگامی که امامت را بر عهده گرفت، ایمانش به وی بازگشت. اینان فرقهٔ امامیّه هستند.

نیز در میان شیعیان، گروهی هستند که نبوّت پس پیامبر اسلام را واجب می‌شمارند و گویند که شباهت میان محمّد و علی آن قدر زیاد بود که جبرئیل [در نازل کردن وحی] دچار خطا شد؛ و این گروه غُلات نامیده می‌شوند. برخی از آنان هم معتقدند که جبرئیل به عمد چنین کرد و از این رو، ملعون و کافر است.»

پاسخ: امامیّه در بارهٔ صحابه جز همان را که در همین کتاب (۲۹۶/۳ و ۲۹۷) از صحیح بخاری و جز آن آوردیم، اعتقاد ندارد و همواره به ولایت امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ پایبند و به عصمتش معتقد است و باور دارد که از هنگام آفرینش او تا واپسین لحظهٔ حیاتش و تا آن گاه که خداوندْ زمین و هر چه را بر آن است، میراث بَرد و تا سرانجامی که آن را هیچ انتهایی نیست، ولایت او پابرجا است. نیز امامیّه اعتقاد دارد که از آن هنگام

که خداوند پیامبر امینش را به سوی خویش برکشید، علی امام بوده، خواه فرمانروایی به وی سپرده شده و خواه از وی ربوده شده باشد. همچنین معتقد است که آیۀ تطهیر از هنگام نزول تا پایان ابدیّت، علی را فرامی‌گیرد. در همۀ دوران خلافت علوی، خواه زمانی که او عهده‌دار خلافت بود و خواه هنگامی که از آن بازداشته شد، هیچ شیعه‌ای حتّی یک لحظه از این عقاید دور نشده است و دانشوران و آثار شیعه بر این باور همداستانند و قلب‌ها بدان آرام یافته و دنده‌ها بر آن خم شده [و سینه‌ها آن را در خود جای داده] و دل‌ها بدان خاضعانه تسلیم گشته است. اگر در این میان، نسبتی جز این به شیعیان داده شود، نسبتی است ساختگی از سوی کسی که عقاید آنان را نمی‌داند یا می‌خواهد آنان را بد گوید و دشنام دهد. از همین قبیل است این نسبت به برخی از شیعیان که جبرئیل دچار خطا گشته؛ و نیز این نسبت به برخی دیگر که جبرئیل عمداً چنین کرده؛ و دیگر نسبت‌های رسوا.

پنجم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۱۱ و۱۱۲) گوید: «در نجف آن چه توجّه مرا جلب کرد، وجود بسیاری از کودکان بود که در گوش‌های آنان گوشواره‌هایی مخصوص افکنده شده بود؛ و این، نشانۀ آن بود که فرزندان ازدواج موقّت هستند که در میان همۀ شیعیان، به ویژه در ایران، رواج دارد. در موسم حج[1] هر کس به مسافرخانه‌ای وارد شود، واسطه‌ای به سراغش می‌آید و به او پیشنهاد متعه در برابر اجرتی معیّن می‌دهد؛ اگر آن کس بپذیرد، این واسطه گروهی از دختران را نزد او می‌آوَرَد تا وی از میانشان برگزیند و آن گاه، با وی نزد عالِمی می‌رود تا صیغۀ ازدواج را بخوانَد و مدّت آن را معیّن سازد. و این مدّت متفاوت است: گاه چند ساعت است و گاه چند ماه و یا چند سال. یک دختر می‌تواند در یک شب چند بار ازدواج کند و معمول آن است که مرد حدود پانزده قِرْش [= یک‌صدم لیره] برای هر ساعت، هفتاد و پنج قرش برای یک روز، و حدود چهار جُنَیه [= لیره] برای یک ماه بپردازد. نزد همگان، این کار بدون عیب تلقّی می‌شود، چرا که مشروعیّت دارد؛ و بر فرزندانِ چنین ازدواجی دچار ننگ و عاری نمی‌شوند و چون مدّت

(۴۳۰)
۳۱۴/۳

۱. مقصود، ایّام زیارت مخصوص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

ازدواج پایان گیرد، دو همسر از هم جدا می‌شوند و آن زن به انتظار عدّه نگاه داشتن نمی‌مانَد، بلکه یک روز پس از آن ازدواجی دیگر می‌کند. اگر هم زن باردار گردد، مرد حق دارد آن فرزند را از خود بشمارد و هنگامی که هفت ساله شد، او را از مادرش بستانَد ... .»

پاسخ: کاش من با این مرد رودررو سخن گفته، از وی می‌پرسیدم که آیا تنها او در طول سده‌های متمادی، به نجف اشرف فرود آمده یا جز وی، جهانگردان و زائران و رهسپران دیگر نیز چنین کرده‌اند!

آری؛ این است نجف والا، جای فرود قداست و مزار سرور اوصیا، امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ که هر ساله هزاران هزار تن از همهٔ سرزمین‌های دنیا بدان جا می‌آیند تا از زیارت آن مزار مقدّس توشه برگیرند؛ و روزها و شب‌ها و هفته‌ها و ماه‌ها در آن می‌مانند. در میان این افراد، پژوهشگران و کاوشگران نیز هستند؛ پس از چه روی، هیچ یک از ایشان از آن کودکان بسیار که در خیال این مدّعی گذشته، سخن نگفته است؛ و نیز از آن گوشواره‌های مخصوص در گوش این کودکان، و آن مسافرخانه‌های ساختگی[1] و آن واسطهٔ موهوم، و نیز آن دختران عرضه شده به مسافران، و آن عادت که وی با دروغی زشت نسبت داده، و قیمت‌های ساختگی، و پیاپی شدن متعه‌ها بدون فاصله افتادن عدّه؟ این در حالی است که بسیاری از آن وارد شدگان، در پی رسم‌ها و آداب شگفت در نجف برآمده‌اند، چنان که شأن هر پژوهشگری است که در شهر و آبادی مهمی فرود آید. چرا هیچ یک (۴۳۱) از مردم نجف که در این شهر زاده شده، پرورش یافته، در همان جا می‌میرند و این شهر و مسافرخانه‌ها و کودکان و زائرانش را پیش چشم و گوش خویش دارند، این وضع را شاهد نبوده‌اند؟ شاید این پیشگام دروغ‌پرداز گمان می‌کند که آن چه دیده، با چشمِ سر دیدنی نیست و تنها با چشم بصیرت می‌توان آن را دید! پس بیایید و بخندید!

۳۱۵/۳ **ششم)** محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۳۶) گوید: «ایرانیان با

۱. در روزگاری که این مرد به نجف اشرف وارد شد، هیچ مسافرخانه‌ای در آن نبود و مسافرخانه‌ها پس از آن تاریخ برپا شدند.

عراقیان دشمنی می‌ورزند و امید دارند که روزی سرزمین آنان را تصرّف نمایند. همهٔ ایشان برمردم عرب سخت دشمنی می‌ورزند و از آنان بیزاری می جویند و برآنند که گرچه عرب، اسلام را به سرزمین آنان راه داد و دیرزمانی آن را تصرّف کرد، ایرانیان هویّت و زبان خویش را پاس داشتند. آنان به مردم عرب به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند و افتخار می‌ورزند که از ریشه‌ای آریایی، و نه سامی، هستند.»

پاسخ: به خدا سوگند! باور ندارم که این مرد با سخنان باطلش، قصدی جز ایجاد تفرقه میان مسلمانان و از هم‌گسیختن امّتی از امّت دیگر داشته باشد. کسی که بداند عراقیان و ایرانیان با یکدیگر همسایه‌اند و میان این دو امّت حقوق متقابل همسایگی جریان دارد؛ و هریک از آن دو به سرزمین دیگری رفت و آمد می‌کند؛ و ایرانی برعراقی، و نیز عراقی بر ایرانی، همچون کسی که در میان خانوادهٔ خویش فرود آمده، مهمان می‌گردد؛ و میانشان برخورد گرم و همراه گرامیداشت جریان دارد؛ و دارای وحدت در دیانت و نقاط مشترک مذهبی هستند و از دیگر پیوندهای الفت و محبّت برخوردارند؛ و هر ایرانی به هرعراقی که از مشاهد مقدّس در عراق به سرزمینش [ایران] پای می‌نهد، با چشم تقدیس و بزرگداشت می‌نگرد و جز با دست فشردن و دست بر گردن هم انداختن و روی‌بوسی، با او ملاقات نمی‌کند؛ و هر مسلمان، از جمله ایرانیان، برای زبان عربی که زبان کتاب گرامی‌شان است، تقدّس قائل است؛ آری، چنین کسی نیک می‌داند که این مرد دروغگوترین به پا خاسته برای برهم زدن وحدت مسلمانان است. به زندگانی‌ام سوگند! نه گوش من و نه گوش کسی جز من، چنین فخرفروشیِ کم‌مایه‌ای را از هیچ ایرانی خردمندی نشنیده است.

هفتم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۵۲) گوید: «همواره اتومبیل‌های بزرگ میان تهران و خراسان به صورت بسیار انبوه در رفت و آمدند و همگی گروه‌های پرشمار حجّاج را جا به جا می‌کنند. می‌گویند که در این مسیر، در عین دشواری راه، بیش از همهٔ مسیرهای کشور، مسافران در حرکت هستند؛ چرا که نزد ایشان، مشهد از مکّهٔ مکرّمه نیز برتراست و به ادّعای آنان، از بیت الله الحرام بی‌نیازشان می‌سازد.» (۴۳۲)

همو (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۶۲) گوید: «کسی که ایرانیان را برانگیخت تا مشهد

را کعبهٔ مقدّس خویش گیرند، شاه عبّاس، بزرگ‌ترین شاه صفویان، بود. وی مردم خویش را از زیارت مکّهٔ معظّمه رویگردان نمود؛ هم به سبب بیزاری‌شان از مردم عرب و هم بدین دلیل که می‌خواست اموال بسیاری را که مردمش در سرزمینی که از آن بیزارند، هزینه می‌کنند، برای خودشان حفظ نمایند؛ به ویژه که بسیاری از حجّاج از بزرگ‌منشان و اهل بخشش و جوانمردی بودند [و با سخاوت هزینه می‌کردند]. پس مشهد را جایگزین کعبه ساخت و مردم را به آن سوی گرداند و برای این که به قداست آن بیفزاید، خود با پای پیاده، مسافتی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر را به سوی آن پیمود و همهٔ مردم نیز به آن گراییدند. امروز کمتر کسی است که دیگر به زیارت حجاز رود و ایرانیان کلمهٔ مشهدی را از کلمهٔ حاجی گرامی‌تر می‌شمارند؛ چرا که هر کس مشهد را زیارت کند، بی‌شک بیش از زائر مکّه دارای قداست و احترام است.» ۳۱۶/۳

پاسخ: بارخدایا! این بسیار دروغ‌پرداز چه جرأتی دارد بر ساختن افتراهایی که به گوش هیچ یک از شیعیان نرسیده و به چشم هیچ یک از ایشان نیامده، هرچند در افسانه‌ای دروغین باشد، تا این که آن را در کتاب این دروغ‌گو یافته است. در میان شیعیان هیچ کس نیست که در بارهٔ خراسان اعتقادی جز این داشته باشد که مزار یکی از جانشینان رسول خدا و بارگاه یکی از امامانشان در آن است و از این رو، فیض‌های الاهی در آن فرومی‌بارد. این سخن که آن مرقد موجب بی‌نیازی از بیت الحرام و زیارتش موجب رفع تکلیف حج می‌شود، بهتانی بس بزرگ است. شاه صفوی ـ که آمرزیده باد! ـ نیز مشهد را جایگزین کعبه نکرد و قصدش از پیاده رفتن به زیارت آن، چیزی جز نزدیکی جستن به خداوند سبحان از طریق زیارت یکی از اولیایش و توسّل جستن به یکی از خلیفه‌هایش نبود. او بدین سان مردمش را از حج رویگردان ننمود و نظرگاهی تازه برای شیعیان پدید نیاورْد که با دیدگاه آنان از روز نخست منافات داشته باشد. شیعیان تنها با انگیزهٔ دوستیِ عترت پاک به زیارت آن امام می‌روند؛ همان دوستی‌ای که پاداش رسالت است. نیز قصدشان جُستنِ پاداش‌های فراوانی است که از امامانشان علیهم‌السلام [در بارهٔ این زیارت] رسیده است.

شاه [عبّاس] و مردم ایرانی او کسانی نیستند که از هزینه کردن دارایی‌ها برای انجام واجبات ـ که از بزرگترین آن‌ها، حجّ کعبهٔ معظّمه است ـ بخل ورزند و هیچ زیارت یا عبادتی

را جایگزین این وظیفهٔ واجب نمی‌دانند. این روزگاران و سال‌ها هستند که به حج گزاردن هزاران هزار تن از ایرانیان به سوی خانهٔ خدا در هر سال گواهی می‌دهند.

(۴۳۳) آری؛ در سال‌های اخیر، شمار حاجیان کاسته شده، چرا که در سرزمین حجاز نمی‌توانند با آرامش احکام خویش را به جای آورند و جانشان را حفظ کنند.[۱] فرد شیعه می‌بیند که بیشینهٔ حجّاج از انجام مناسک، چنان که سزاوار است، ناتوان می‌مانند و بر جان‌های خویش ایمن نیستند؛ زیرا با کوچک‌ترین دروغی که یکی از دشمنان خدا به افترا به آنان نسبت دهد و دیگرانی همچون خودش بدان گواهی دهند، قاضی ستمگری به ریختن خونشان حکم می‌نماید.

هر چه را فراموش کنیم، ماجرای سال ۱۳۶۲ قمری را از یاد نمی‌بریم که در میان صفا و مروه به حاجی مسلمان ایرانی، با نام ابوطالب، تهمتی بزرگ بربستند و جانش را ستاندند و در حالی که شهادتین را بر زبان داشت و حجّ و عمره به جای آورده و همهٔ واجبات را ادا کرده بود، او را مظلومانه کشتند؛ و هیچ کس از این کار پیشگیری و نهی ننمود و از آن فرد دفاع نکرد. دیگر واگذارید توهین‌ها و هتک حرمت‌هایی را که آنان به همهٔ شیعیان، خواه عراقی و خواه ایرانی، روا می‌دارند و مثلاً یک اهل حجاز، آنان را کافر و مشرک می‌خوانَد و دیگر کلمات نیش‌دار بر زبان می‌رانَد؛ و برای همهٔ این اتّهام‌های رسوا و ریختن خون شیعیان، دلیل‌هایی سست و بی‌بنیان دست و پا می‌کنند. بدین سبب، عزم‌ها سست و رغبت‌ها کاسته شده و حکومت ایران، مردم خویش را از سفر به حجاز بازداشته تا از امّت خویش حراست نماید؛ آن هم بر پایهٔ حکم دین و این که غالباً در این حال، انجام واجبات امکان ندارد، نه به سبب آن چه این جهانگرد پرمدّعا و لاف‌زن در کورهٔ قالب‌سازی دروغ خویش ریخته و نگاشته که مشهد به عنوان کعبه برگرفته شده و میان ایرانیان و عرب‌ها بیزاری شعله می‌کشد، حال آن که این دو گروه در دین و مذهب برادرند و نقطه‌های اشتراک فراوان دیگر دارند و هر کس با قلبی پاک و تهی از عصبیّت‌های قوم‌گرایانه و بدون روی‌آوری به گروهی خاص ـ و نه همچون این جهانگرد ۳۱۷/۳

۱. روشن است که این عبارات مربوط به زمان نگارش این سطور به قلم مرحوم مؤلّف است.(م.)

که بر گمراهی خویش «ثابت»[1] است ـ در سرزمین‌های آنان رفت و آمد کند، [و به جستجو پردازد] آن را درمی‌یابد. پیشتر اشاره کردیم که میان عرب و عجم مسلمان، چه مایه دوستی و مودّت برقرار است.

هشتم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۵۵) گوید: «در نیشابور بارگاهی زیبا و دلپسند است که با اهتمام بسیار آن را برپا نموده و آراسته‌اند. من بدان درون شدم و دیدم که مزار محمّد محروق، از نسل حسین، است. او را از این رو محروق (= سوزانده شده) نامیده‌اند که بریکی از بزرگان آن آبادی میهمان شد و چون شب فرارسید، به دخترِ میزبانش تجاوز نمود. پس مردم او را در همان مکان سوزاندند؛ امّا به رغم جنایتش، مزارش چنین آباد گشته و مردم او را مقدّس می‌شمارند، چرا که از نسلی پاک است.»

پاسخ: این مرد از بدگفتن و ناسزاگویی به اهل بیت پاک دست برنمی‌دارد و در بارهٔ آنان قصّه‌هایی می‌سازد که برای آن، هیچ مأخذی هرچند بسیار ضعیف باشد، یافت نمی‌گردد؛ (۴۳۴) و برای ایشان تاریخی از نزد خویش برمی‌بافد که کسی جز شیطانش آن را نمی‌داند. این مزار گاه به محمّد بن محمّد بن زید بن علی، امام زین العابدین علیه‌السلام، نسبت داده می‌شود و ابوالفرج (مقاتل الطّالبیین [ص۴۴۶]) شرح حال وی را آورده و گفته است: «پس از مرگ محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، ابوالسّرایا در کوفه با محمّد بن محمّد بیعت نمود و وی بر کوفه و بصره چیره گشت و کارگزاران خویش را که از بنی‌هاشم بودند، در آن دو دیار گماشت تا آن که حسن بن سهل، ذوالرّیاستین، سپاهی همراه هرثمة بن أعین، به سوی وی گسیل کرد و او به اسارت درآمده، به خراسان نزد مأمون بُرده شد. مأمون وی را چهل روز در خانه‌ای با وسایل و بساط و خادم محبوس نمود و وی در آن خانه دربند بود. سپس مأمون پنهانی به وی نوشیدنی مسموم خوراند و کبد و اندرونش را به صورت اسهال دفع نمود تا بمُرد.»

امّا برای این مرد ساده نبوده که بر این علوی مظلوم برگذرد و با زخم‌زبان خویش به او زخم نزند؛ پس بعد از گذشت قرن‌ها از شهادت وی، با این دروغ ننگین و بهتان بزرگ وی را به تهمت گرفته است. «و کسانی که ستم کردند، به‌زودی خواهند دانست که به کدام بازگشتگاه بازخواهند گشت.» [شعراء/۲۲۷]

---

۱. تلمیحی ظریف است به نام نویسنده: محمد ثابت. (ن.)

نهم) محمّد ثابت مصری (جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۲۰۸) گوید: «حسین با شهربانو، دخترِ واپسین پادشاه ساسانی، ازدواج نمود و بدین سان، وارث آن شکوه الاهی شد که به واسطهٔ دامادی ساسانیان به میراث برد.»

پاسخ: حسین، آن مظهر شکوه، آن چه را به ارث بُرد از جدّش، پیامبر اعظم، به ارث برد. هرچند ایرانیان بهترینِ عجم هستند و خانوادهٔ آن پادشاه شریف‌ترین خانواده‌های ایران بود که با داماد گرفتن از خاندان رسالت، بر شرافت و جایگاهش افزوده شد؛ امّا شرافتِ پیامبری چیزی است که همهٔ فضیلت‌ها نزد آن نابود می‌شود. ۳۱۸/۳

کاش می‌دانستم چه ارتباطی میان داماد ایرانیان شدن و شکوه الاهی است، حال آن که پایه‌گذار این شکوه پیامبر با عظمت بوده و خاندان با عظمتش آن را از وی به ارث بُرده‌اند. پادشاهان ایران اگر جایگاه و مکانتی داشتند، آن را با زور و چیرگی به دست آورده بودند و ویژگی‌های بلند روحی و منزلت‌های الاهی و عظمت روحانیِ قدسی در آن دخالتی نداشت.

(۴۳۵) آری؛ چنین است شأن هر نادان که چون اندازهٔ خویش را نشناسد و از حریم خود تجاوز کند، بدین سان، سخن تباهش افزونی می‌یابد و زبانش دراز می‌گردد و به سخنان زیاده و گزاف دچار شده، کورکورانه گام برمی‌دارد.

در این جا، جُستار خویش در بارهٔ کاستی‌های ناهنجار این مرد را پایان می‌دهیم؛ امّا این کاستی‌ها پایان ندارد. دریغمان می‌آید که وقت گرانبها و کاغذ و قلم را تلف کنیم تا سخنان فرومایهٔ او را یاد نماییم که عرق شرم بر پیشانی انسانیّت می‌نشانَد.

بنگرید به: کتاب وی: ص۱۲۵ و ۱۳۰ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۵۰ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۳ و ۲۰۶ و ۲۱۰.

این مرد در ایران برخی از واژه‌های فارسی را فراگرفته و برای نشان دادن فرهیختگی خویش، آن‌ها را یاد کرده و برخی از آن‌ها را نیز با ترجمهٔ عربی آورده است؛ امّا همهٔ آن چه آموخته، همچون اندیشه‌ها و باورهایش، غلط اندر غلط است. اکنون نمونه‌هایی از آن واژه‌ها را همراه کلمهٔ صحیح می‌آوریم:

نادرست:	درست:	نادرست:	درست:
مدر = امّ	مادر	جرم = دافي	گرم
باد = ردیء	بد	بسیتون	بیستون
فاردا = غداً	فردا	الأنجور	انگور
دوک	دوغ	الدّاشت	دشت
جوهرشاه	گوهرشاد	الجوشت	گوشت
ناخیر	نه‌خیر	الملاه	ملّا
الرّوغان	روغن	صبرکون	صبرکن
المولاه	ملّا	صموار	سماور
یاخ	یخ	البازار	بازار
آلی‌قاپو	عالی‌قاپو	بُرِدن = حمل می‌کند	بُرَدَن
دِر = باب	دَر		
کرافان سرای (در چندین جای)	کاروان‌سرای		
شربت باشا = شربت الأطفال	شربت بچه		
زنده‌رود	زاینده‌رود	انزبلی	انزلی
شارود	شاهرود	سابزوار	سبزوار
هیرات	هرات	بوشهر	ابوشهر[1]
الفولجة	الفلوجه[2]	تشهل ستون	چهل‌ستون
تشهل‌منار = ذات العماد	چهل‌منار	شهل ستون	چهل ستون
راحات	راحت		
حظرهٔ عبدالعظیم (در چند جای)	حضرت عبدالعظیم		

۳۱۹/۳ (۴۳۶)

۱. برابر با آن‌چه در چاپ اول و دوم کتاب الغدیر آمده، محمّد ثابت «بوشهر» آورده و جناب مؤلف آن را به «ابوشهر» تصحیح کرده‌اند. اما در چاپ مرکز الغدیر گفتهٔ محمّد ثابت و جناب مؤلف، جابه‌جا چاپ شده است. (ن.)

۲. روشن نیست که مقصود محمّد ثابت از «الفولجه» چیست، ولی از آن‌جا که قصدش برشماری و معرّفی برخی واژگان فارسی و معانی آن‌ها است، بعید است که شهر فلّوجه در عراق را قصد کرده باشد. (ن.)

بنگرید به دانش عربی او! این عبارات تصویری از تسلّط وی بر ادبیّات عرب را به ما نشان می‌دهد که فراوان بر سرِ واژه‌های فارسی لام افزوده است.

«ما آن را بر آن‌ها واجب نکردیم؛ [آن‌چه واجب کردیم] طلب خشنودی خدا بود.» [حدید/۲۷]

پانزده) عقیدة الشّیعه

این اثر تألیف خاورشناسی به نام دوایت م. رونلدسن است.

۳۲۰/۳ گاه پژوهندگان گمان می‌کنند که نماد پرهیز از زشتی را در این کتاب می‌یابند و آن را تهی از تهمت و دشنام زشت می‌بینند؛ امّا هرچه بیشتر در آن بنگرند، می‌بینند که نشانگر نادانی کامل نویسنده و کوتاه‌دستی‌اش در دیدگاه‌ها و عقاید شیعیان و ناآشنایی‌اش با شخصیّت‌های آنان و شرح‌حال‌ها و نوشته‌های ایشان است. با این حال، می‌بینند که او، این دروغ‌پرداز گناه‌پیشه و عیب‌جوی دروغگو، کورکورانه گام برمی‌دارد یا همانند هیزم‌کش در شب است که نمی‌داند چه چیز را در بار خویش می‌نهد، (۴۳۷) در بارۀ امّتی بزرگ همچون شیعیان به نگارش می‌پردازد و در پیرامون عقاید آنان پژوهش می‌کند و در این کار، بسیار به کتاب‌های هم‌مذهبان خویش استناد می‌نماید که سرشار از سخنان باطل و نظریّه‌های فرومایه و مطالب رسوای بی‌مایه و زشت شده با افسانه‌های دروغین آنان است؛ و یا به آن دسته از نوشته‌های اهل سنّت استناد می‌ورزد که به دست افرادی دروغ‌زن و ادّعاپیشه و نوپدید نگاشته شده؛ همان کسانی که با قلم‌های مسموم خویش، هرچه را هوای نفس و غرض‌های استعماری‌شان خواسته، نوشته‌اند. بدین سان، با همانندِ چنین سخنانی، از زشتی‌های درون خویش پرده برداشته است:

وی (عقیدة الشیعه: ص۲۵) گوید: «هوقِس (Hughes) در کتابش با نام قاموس الإسلام (ص۱۲۸) ماجرایی جالب از عید غدیر نقل کرده و نوشته است: ‹شیعیان عیدی در روز هجدهم ذی‌حجّه دارند که در آن، سه مجسّمۀ خمیری می‌سازند و درون آن‌ها را از عسل پُر می‌کنند و آن مجسّمه‌ها را نماد ابوبکر و عمر و عثمان می‌شمارند. سپس با کارد به

آن‌ها ضربه می‌زنند تا عسل از آن‌ها روان گردد و این را نشانهٔ ریختن خون خلفای غاصب می‌دانند. این عید را عید غدیر نامند.›»

نیز در همان کتاب (ص۱۵۸) گوید: «بُرتن (Burton) یاد نموده که ایرانیان در برخی از مواقع توانسته‌اند مکان موجود در نزدیکی قبرهای ابوبکر و عمر را با پرتاب کردن نجاست پیچیده در قطعه‌ای پارچهٔ نازک ـ که در ظاهر، همانند هدیه‌ای است ـ از طریق پنجره [ی ضریح] به درون آن، نجس نمایند.»

همچنین وی (عقیدة الشیعه: ص۱۶۱) گفته است: «امّا شیعهٔ اثناعشری تأکید دارد که امام جعفر صادق بر امامت پسر بزرگترش، اسماعیل، پس از خود تصریح نمود؛ ولی از آن جا که اسماعیل باده‌نوش بود، امامت به موسی منتقل گشت که فرزند چهارم از میان هفت فرزند بود. اختلاف ناشی از این کار سبب شد که میان شیعیان انشعابی بزرگ رخ دهد، چنان که ابن خلدون [المقدّمه:۲۵۱/۱] بدان اشاره نموده است.» ۳۲۱/۳

نیز در همان کتاب (ص۱۲۸) گوید: «عبدالله بن علی بن عبدالله بن حسین ادّعای امامت نمود.[1] روایت کرده‌اند که گروهی شامل هفتاد و دو مرد از خراسان به مدینه آمدند و با خود اموالی داشتند تا به امامی که نمی‌شناختند، تقدیم کنند. نخست نزد عبدالله رفتند. وی زره (۴۳۸) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و انگشتری و عصا و عمامهٔ ایشان را بیرون آورْد و چون از حضور وی خارج شدند تا روز بعد نزد او بازگردند، مردی از پیروان محمّد باقر با آنان دیدار نمود و با نام‌هایشان خطابشان کرد و ایشان را به خانهٔ سرورش فراخوانْد. چون همگی حاضر شدند، امام محمّد باقر از پسرش جعفر خواست تا انگشتری‌اش را بیاورَد. سپس آن را به دست گرفت و اندکی

۱. کاش وی به ما نشان می‌داد که این مدّعی امامت از میان فرزندان حسین، کیست و چه هنگام و در کجا زاده شد و کجا زندگی کرد و مُرد و دفن گشت و ادّعایش چه هنگام صورت پذیرفت! در روزگار امام باقر، در زمرهٔ فرزندان جدّ وی، حسین، برادرش عبدالله بن علی بن حسین بود که او نیز فقیهی فاضل و سرسپردهٔ امامت برادرش باقر بود و کسی دیگر با نامی شبیه به این وجود نداشت. پس این ماجرا در بارهٔ کسی با این نام، از بیخ و بن منتفی است و نیز در آن، مطالبی به چشم می‌خورَد که با مبانی شیعه سازگاری ندارد و بر این سازندهٔ رویداد پوشیده مانده است.

حرکت داد و کلماتی برزبان رانْد؛ ناگاه زره و عمامه و عصای پیامبر از آن فروافتاد. امام زره را برتن نمود و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دست گرفت و بدین سان، آن مردم مدهوش گشتند. آن گاه که مردم آن‌ها را دیدند، عمامه را برداشت و زره را بیرون آوْرد و لبانش را حرکت داد؛ سپس همهٔ آن‌ها به درون انگشتری برگشت. از آن پس، به دیدارکنندگان خویش روی نموده، ایشان را خبر داد که هیچ امامی نیست، مگر آن که مال قارون نزد وی باشد. پس ایشان به حقِّ امامت وی اعتراف نمودند و آن اموال را به او سپردند.»

وی در پانوشت آورده است: «بنگرید به: دائرة المعارف الإسلاميّة[1]، مدخلِ قارون.»

پاسخ: بارخدایا؛ منزّهی تو! ما گمان نمی‌کردیم که مردی را یارای آن باشد که دربارهٔ امّتی بزرگ بنویسد، امّا اعتقادات آن امّت را از کسانی برگیرد که با مبانی آن مخالفند؛ و چنین سخنان سستی را بدون هیچ مأخذی به دروغ به آنان بربندد و این گونه سخنان رسوا را بی‌هیچ توجیهی به آنان نسبت دهد. پس من چه توانم نوشت دربارهٔ نویسنده‌ای سرگشته و تباه که در سرزمین‌های شیعیان گشته و در دیار آنان و به جستجو پرداخته و در شهرهای ایشان حضور یافته و میانشان شانزده سال زندگی کرده ـ چنان که خود در مقدّمهٔ کتابش گفته است ـ و در طول این مدّت، نشانی از دروغ‌هایی که برایشان بسته، ندیده و حتّی صدای آهسته‌ای در این باب نشنیده و در نوشته‌های هیچ شیعه‌ای ـ هرچند در میان شیعیان بزرگ‌پایه به شمار نیاید ـ آن را نخوانده و در طومار هیچ قصّه‌گویی نیافته و آن گاه، به گسیختن پیوند برادریِ اسلامی و صف‌های قرآن‌باوران پرداخته، آن هم با کلماتی که دست دروغ و باطل از جانب کسانی همچون خود وی بربافته است؛ و بدین سان، برترینِ امّت‌ها را با چیزهایی که از آن دورند، به بهتان گرفته و مطالبی به آنان نسبت داده که ادب شیعه آن را باطل دروغ می‌شمارد و اصول صحیح ایشان، آن را حرام می‌شمارد. نیز آن‌ها را با سخنانی از قبیل این ۳۲۲/۳

۱. این کتاب، خود، پیرایه‌های یاوه و سخنان باطل فراوان دارد و بسیار نیازمند نگریستن با ذره‌بین دقت است.

دروغ‌های ننگین متّهم ساخته که دست کینه و دشمنی آن‌ها را جعل نموده؛ گویی گوش‌هایش سنگین شده و چیزی را از آن چه برجستگان شیعه در قدیم و جدید در بارهٔ اصول عقاید خویش نوشته‌اند، نشنیده؛ و نیز بر چشم‌هایش پرده افتاده و چیزی از آن تألیف‌ها را که کتاب‌خانه‌های دنیا را آکنده، ندیده است! «آنان که ایمان نیاورند، در (۴۳۹) گوش‌هاشان سنگینی و گرانی است و آن، بر آن‌ها مایهٔ کوری است.» [فصّلت/۴۴] پس خداوند بخت این نویسنده را که وضع و کارش چنین است، برگرداند و بینی‌اش را ببُرَد و کیفر کارش را در دنیا، پیش از عذاب آخرت، به وی بنمایانَد!

ناگوارِی بس زشت و ننگین آن است که این بس دروغ‌پرداز، این زادهٔ جهان تمدّن، هرگاه از نوشتهٔ یک شیعه نقل می‌کند، گاه در نقل خویش دروغ می‌بافد؛ همچون سخنش در همان کتاب (ص۲۸۴) در شرح حال کلینی: «گویند که قبر او را شکافتند و او را در جامهٔ خویش یافتند، حال آن که به همان صورت و بدون تغییر مانده بود و در کنارش کودکی قرار داشت که همراه وی دفن کرده بودند. پس بر قبر وی مصلایی ساختند.» وی در پانوشت اشاره می‌کند که این سخن به همین سان، در فهرست طوسی (ص۲۰۷، شمارهٔ ۷۰۹) آمده؛ حال آن که در فهرست طوسی، از این سخن هیچ نشانی نیست.

گاه نیز می‌بینید که به تحریف سخن می‌پردازد و چهرهٔ آن را زشت جلوه می‌دهد؛ چنان که در بارهٔ آن چه از زیارت مولای ما امیرالمؤمنین در همان کتاب (ص۸۰) به نقل از الکافیِ کلینی (۲/ ۳۲۱ [۴/ ۵۷۰])[۱] آورده، چنین کرده و از نزد خویش، کلماتی بدان افزوده که هرگز در آن یافت نگردد، خواه در الکافی و خواه در دیگر کتاب‌های شیعه.

به این‌ها بیفزایید خصلت بسیار زشت و ننگین نادانی‌اش دربارهٔ شخصیّت‌های شیعه و تاریخ آنان را! وی در شرح حال صحابی باعظمت شیعی، سلمان فارسی، گوید: «بسیاری از شیعیان هنگام بازگشت از کربلا، مزار او را در روستای اسبندور در

۱. درستِ آن، جلد یک است.

مدائن زیارت می‌کنند. برخی از ایشان[1] نیز معتقدند که وی در نزدیکی اصفهان دفن گشته است.»

نیز در همان کتاب (ص۲۶۸) گفته است: «مقداد همان کس است که در مصروفات یافت و در مدینه به خاک سپرده شد. و حُذَیفة بن یمان آن کس است که همراه پدر و برادرش در نبرد احد کشته شد و در مدینه دفن گشت.»

همچنین در آن اثر (ص۲۶۸) گوید: «کلینی در بغداد درگذشت و در کوفه[2] دفن شد.»

همچنین از کتاب تبصرة العوام تألیف سیّد مرتضی رازی، از بزرگان سدهٔ هفتم، بسیار نقل نموده و همه را به سیّد مرتضی علم‌الهدی نسبت داده و تاریخ وفاتش را سال ۴۳۶ نگاشته است!

(۴۴۰) ۳۲۳/۳

شاید در کتابی مستقل، سخنان باطل و ساختگی وی در این کتاب را به تفصیل آورده، دلیلِ بطلان آن را ذکر نماییم؛ از جمله آن چه در این صفحات از کتابش آورده است: ۲۰ و۲۱ و۲۴ و۳۴ و۳۶ و۴۳ و۴۷ و۵۹ و۶۰ و۶۳ و۷۲ و۷۷ و۸۰ و۸۳ و۹۱ و۹۲ و۱۰۰ و۱۰۱ و ۱۱۰ و۱۱۱ و۱۱۴ و۱۱۵ و۱۲۲ و۱۲۶ و۱۲۸ و۱۵۱ و۱۵۸ و۱۶۱ و۱۷۰ و۱۷۴ و۱۸۵ و۱۹۲ و۲۰۸ و۲۱۱ و۲۳۵ و۲۵۳ و۲۶۸ و۲۸۰ و۲۸۲ و۲۸۴ و۲۹۵ و۲۹۶ و۳۰۴ و۳۲۰ و۳۲۹ و جز این‌ها.

و امّا بر مترجم این کتاب پوشیده نمانَد که ما می‌دانیم دست امانتدار وی بر گنجینه‌های علم [!] با این کتاب بازی کرده و برزشتی آن افزوده و در تحریف آن نهایت کوشش خود را به کار بسته و به آن خیانت کرده و سطرهایش را به هم ریخته و با آن، پس از دوستیِ [ظاهری]، دشمنی ورزیده و هرچه را شخصیّت فرومایه‌اش خوش می‌داشته، در آن راه داده است. پس هلاک باد مترجمی که این ستم بر شیعه و بدگفتن از ایشان که در آن کتاب آمده، خوشایندش افتاده و بار گناهان غرب را بر دوش کشیده و آن را در جامعه ترویج کرده و برایش مهم نبوده که از ناموس اسلام و پاکدامنی شرق و کیان و دین عرب پاسداری نماید!

«و البتّه بارهای گران خود و بارهایی را همراه بارهای خویش برمی‌دارند؛ و بی‌گمان در روز رستاخیز، از آن چه به دروغ می‌بافتند، بازخواست خواهند شد.» [عنکبوت/۱۳]

---

۱. کاش وی به ما نشان می‌داد که این «برخی» چه کسانی هستند!

۲. بر وی پوشیده مانده که محلّ دفن کلینی «باب الکوفه»، از محلات بغداد، است.

شانزده) الوشیعه فی نقد عقائد الشّیعه

۳۲۴/۳ ایـن کتـاب تألیـف موسـی جـارالله اسـت. مـن دوسـت می‌داشـتم کـه از ایـن کتـاب نامـی بـه میـان نیـاورم و کسـی در بـارهٔ آن هیـچ صـدای آهسـته‌ای نیـز نشـنود؛ زیـرا ایـن کتـاب، بیشـر شایسـته اسـت کـه در شـمارِ رسـوایی‌ها قـرار گیـرد تـا تألیفـات! امّـا چـاپ و انتشـار آن مـرا برانگیخـت تـا جامعـه را بـه حـدّ و انـدازهٔ ایـن مـرد آگاه نمایـم و نمونـه‌ای از سـیاهکاری صفحاتـش را یـاد کنـم کـه هـر صفحـهٔ آن مایـهٔ ننـگ امّـت اسـت و بـرای هم‌مذهبان وی بیشتر موجب رسوایی و زشتی است.

ندانم چه بنویسم در بارهٔ کتاب مردی که کتاب خدا و سنّت پیامبرش را پشت سر (۴۴۱) خویش افکنـده، بـه حکـم کـردن و نقـد و زورگویـی و دروغ‌شـماری و گزیـدن و عیب‌جویـی پرداختـه، کتـاب خـدا را بـه بـازی می‌گیـرد و آن را بـا اندیشـهٔ حقیـر و خِـردِ بیمـار خویـش، هرگونـه خواهـد و اراده کنـد، تفسـیر می‌نمایـد؛ گویـی قـرآن همیـن امـروز نـازل شـده و پیشـتر از وی کسـی بـا آن آشـنا نبـوده و در بارهٔ آیه‌هایـش سـخنی گفتـه نشـده و در تفسـیر آن کتابـی گـرد نیامـده و در تبیینـش حدیثـی وارد نگشـته و نیـز گویـی ایـن مـرد شـریعتی تـازه، دیدگاهـی نـو، دینـی سـاختگی، و مذهبـی نوسـاخته آورده کـه هیـچ یـک از اصـول اسـلام و هیـچ چیـز از کتاب یا سنّت، آن را همراهی نمی‌کند.

چه ارزشی دارد این کودن و کتابش، حال آن که معتقد است امّت با پیامبرش در همهٔ آن چه داشته و در هر فضیلت و کمالی که او به موجب رسالت دارد، و نیز در ویژه‌ترین ویژگی‌های نبوّت، شریک است. نیز بر آن است که رسالت امّت با رسالت پیامبرش کاملاً پیوسته است. همچنین بر این گمان است که سورهٔ قدر، سورهٔ رسالت امّت است که به سورهٔ رسالت پیامبر [= سورهٔ اقرأ] بدون فاصله پیوسته و با این سخن خدای تعالی، به رسالت امّت استدلال می‌نماید: «هرآینه شما را پیامبری از خودتان آمد.»[توبه/۱۲۸] و نیز: «محمّد فرستادهٔ خداوند است و کسانی که با اویند، بر کافران سرسخت و در میان خود مهربانند.» [فتح/۲۹]

۳۲۵/۳ گفت و گو با او در زمینهٔ همهٔ این افسانه‌ها، نیازمند مجالی گسترده‌تر از این است. شاید در آیندهٔ روشنگر، به خواست خدای تعالی، این فرصت برای ما پدید آید. علامهٔ آمرزیده، شیخ مهدی حجّار نجفی[1]، که در المعقل[2] سکنا داشت، در ردّ سخنان باطل وی نهایت تلاش خویش را به کار بسته است.

اگر در سراسر کتاب وی، این مرد را هیچ باوری جز افسانه‌های مربوط به «امّت» نبود، نادانی و زشتی شرم‌آورش را بسنده بود. اکنون نمونه‌هایی از آن را یاد می‌کنیم:

یکم) موسی جارالله در الوشیعه فی نقد عقائد الشّیعه گوید:

«امّت معصوم است، همچون عصمت پیامبرش؛ معصوم است در دریافت دین و حفظ آن و ابلاغ و رساندنش. امّت هر چیز را که پیامبر ابلاغ نمود، حفظ کرد، همان سان که پیامبر حفظ کرد؛ و هر چیز را که پیامبر ابلاغ کرد، ابلاغ نمود، همانند ابلاغ خود پیامبر. امّت هم کلّیّات دین را حفظ نمود و هم جزئیّات آن را، با اصل و فرعش؛ و آن کلّیّات و جزئیّات را با اصل و فرع تبلیغ نمود.

(۴۴۲) از اصول و فروع دین، هیچ چیز تباه و ضایع نشده، زیرا:

۱. خداوند آن را حفظ نموده؛

۲. پیامبرش محمّد آن را حفاظت کرده؛

۳. همهٔ امّت، روزگاری پس از روزگاری، آن را نگاهبانی نموده؛ و ممکن نیست که چیزی از دین باشد که امّت از آن غفلت نموده یا به فراموشی‌اش سپرده باشد.

پس امّت بیش از همهٔ امامان، به قرآن و سنّت آگاه است و از آنان راه‌یافته‌تر است و دانش امّت به قرآن و سنّت‌های پیامبر، در این روزگار، بیشتر و کمال‌یافته‌تر از دانش علی و دانش همهٔ فرزندان وی است. از فضل بزرگ خدا بر پیامبرش و نیز از فضل گستردهٔ

---

۱. یکی از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که شعر و شرح حالش در آن جا خواهد آمد.

۲. نام محله‌ای است در بصره. (ن.)

خداوند بر امّت، آن است که در میان امّت، بسیاری از افراد آن را قرار داد که بسی داناتر از امامان و صحابهٔ پیامبر ـ درود و سلام خدا بر وی و خاندان و صحابه‌اش باد! ـ هستند.(لز)[1]

هر رویدادی که رخ دهد، امّت از حکم حق و درست و پاسخی تهی نیست که خداوند آن را به یکی از آنان نشان می‌دهد؛ همین امّت که وارث پیامبرش گشته و به برکت رسالت و خاتمیّت آن، راه هدایت را یافته و از هر امامی به هدایت و حق راه‌یافته‌تر است. امّت نیز همچون پیامبرش معصوم است، به برکت رسالت و کتابش و نیز به سبب عقل بازدارنده [از خطایش].

این امّت، بلوغ یافته و رشید شده و به امام نیازی ندارد. رشد و عقلش، او را از هر پیشوایی بی‌نیاز می‌سازد.(لح)

من این عقیدهٔ شیعه را مردود نمی‌شمارم که امامان معصوم هستند؛ بلکه این اعتقادشان را نمی‌پذیرم که امّت محمّد همچنان نابالغ و کوته‌فکر است و پیوسته نیز چنین خواهد بود و تا روز قیامت، به سرپرستی امام معصوم نیازمند است؛ حال آن که امّت از هر امام معصومی به عصمت و هدایت نزدیک‌تر و به صواب و حق راه‌یافته‌تر است؛ چرا که عصمت امام تنها بر پایهٔ ادّعا است، امّا عصمت امّت بدیهی، و به گواهی قرآن، ضروری است.(لط)

۳۲۶/۳

در جهان هیچ رویداد تازه‌ای رخ نمی‌دهد که نزد امّت، پاسخی برای آن نباشد؛ و عقل ما تصوّر نمی‌کند که امّت به امام معصوم نیاز داشته باشد، در حالی که به بلوغ رسیده و دارای عقلی بازدارنده [از خطا] است و کتاب معصومش را پیش روی دارد و به سبب یکپارچگی‌اش، همهٔ میراث‌های پیامبرش را دارا گشته و به هر چیز که پیامبر با نبوّت بدان رسید، دست یافته است.

(۴۴۳)

پس از ختم نبوّت، این امّت با عقل و کمال و راه‌یافتگی‌اش، گرامی‌تر و عزیزتر و والاتر از آن است که تا ابد نا بالغ بماند و تحت سرپرستی وصیّ باشد.(ما)»

---

۱. این شماره‌دهی صفحات، به ترتیب حروف مرکّب ابجد است.(م.)

پاسخ: این‌ها زنجیره‌ای از وهم و گمان و دایره‌ای از خرافات است که از ساحت هر فراگیرندهٔ دانش و فقه دور است، چه رسد به کسی که خود را فقیه می‌شمارد. گویا این مرد به هنگام خواب و در جهان رؤیاهای آشتفه و خواب این سخنان را گفته است.

آیا کسی نیست تا از وی بپرسد که اگر امّت، معصوم و نگهبان اصل و فرعِ کلّیّات و جزئیّات دین باشد و همگان، روزگاری پس از روزگاری، این همه را ابلاغ کرده باشند و هیچ چیزرا فراموش نکرده و از آن غفلت نورزیده باشند، این که از همهٔ امامان داناتر هستند و بیش از آنان هدایت یافته‌اند، چه معنا دارد؟ آیا وی امامان را بیرون از دایرهٔ امّت می‌داند و آنان را نگاهبان و هدایت‌یافته نمی‌شمارد و ایشان را از دینی که امّت حفظ نموده‌اند، به کنار می‌داند و معتقد است که ویژگی عصمت و حفظ و هدایت‌یافتگی و تبلیغ امّت، آنان را شامل نمی‌شود؟

چنان که این مرد قصد نموده، باید در میان امّت هیچ نادانی یافت نگردد و در مسأله‌ای دینی یا حکمی شرعی، میانشان اختلاف نباشد؛ حال آن که اینان نادانان امّت هستند که همه فاصلهٔ میان شرق و غرب را پُر کرده‌اند و کارها و سخنانشان نشان می‌دهد که نادانند ـ و پیشگام آنان، خودِ همین مرد است ـ و اختلاف‌هایی که از روزگار صحابه تا امروز، میان همین امّت افتاده برهیچ عاقلی پوشیده نیست. آیا تصوّر می‌شود که اختلاف پیش آید، مگرآن که یکی از دو طرف نداند که حقیقت درخشان چیست؟ ـ این از آن رو است که حقیقت، دارای وحدت [و غیرنسبی و بسیط] است و تجزیه نمی‌پذیرد. ـ آیا او معتقد است که نادانی علی و فرزندانش به قرآن و سنّت‌ها، در حالی که آنان نیزاز همین امّت هستند، جزئی از دینی است که امّت حفظ نموده و تبلیغ کرده است؛ یا اعتقاد دارد که آنان از امّت به شمار نمی‌روند و آن گاه، چنین می‌گوید: «دانش امّت به قرآن و سنّت‌های پیامبر، در این روزگار، بیشتر و کامل‌تر از دانش علی و همهٔ فرزندان او است.»؟ وی چه هنگام به دانش علی و فرزندانش علیهم‌السلام و نیزدانش همهٔ امّت احاطه یافته تا بتواند چنین حکم زورگویانهٔ قطعی و فتوای بی‌دلیلی صادر کند؟ (۴۴۴)
۳۲۷/۳

مایهٔ شگفتی است که وی اعتقاد دارد هرگاه حادثه‌ای رخ دهد، خداوند به یکی از این امّت، حکم و پاسخ درست آن را نشان می‌دهد؛ و امّت وارث پیامبرش گشته و به برکت رسالت، راه هدایت یافته و به سبب آن و کتابش، در عصمت همانند پیامبرش گشته و با عقل بازدارنده [از خطای] خویش، معصوم است! پس گناه امامان، علی و فرزندانش، چیست که از آن افرادی به شمار نمی‌روند که خداوند حق و صواب را به آنان نشان می‌دهد؟ آنان را چه گناهی است که از این وراثتِ ادّعا شده، بازماندند و در دانش امّت شریک نیستند و برکت رسالت و کتابش شامل آنان نمی‌شود و در عصمت همسان پیامبر نیستند و عقل بازدارنده [از خطا] ندارند؟ شگفت‌تر از همهٔ این‌ها آن است که خداوند در کتاب عزیز خویش، به عصمت آنان بانگ برداشته است! «آیا کسی که آفریده است، نمی‌داند، حال آن که باریک‌دان و آگاه است؟» [ملک/۱۴] «یا بر دل‌ها[شان] قفل‌هاست؟» [محمّد/۲۴]

چه بسا مرا رسد که بگویم پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از صاحب این فتواهای بی‌دلیل، به امّت خویش بینا و آگاه بوده و اندازهٔ دانش و بصیرتشان را می‌دانسته و پس از این همه، برای هدایت امّتش بعد از خود، آن دو گرانمایه نفیس، کتاب خدا و عترتش یعنی امامان، را جانشین ساخته و فرموده است: «دو گرانمایه‌ای که اگر به آن‌ها تمسّک جویید، پس از من هرگز گمراه نگردید؛ و هرآینه آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بر من درآیند.» این که پیامبرْ هدایت را در تمسّک جستن به آن دو و پیروی از ایشان تا ابد منحصر نموده، به ما می‌فهمانَد که آن دو دارای دانش‌ها و معارفی هستند که دست امّت از آن کوتاه است و ممکن نیست که امّت ـ امّتی که از خطا معصوم نیست و حجاب‌های غیب از پیش رویش برداشته نشده است ـ به حدّی رسد که از کسی که در هنگامه‌های سرگردانی راهنمایش باشد، بی‌نیاز گردد.

پس امامان اهل بیت، با این نصّ تابناک، هم‌طراز کتاب در دانش و هدایت هستند و همانان مفسّران قرآن و آگاهان به مقصود و اسرار آن به شمار می‌آیند. اگر همهٔ امّت، یا کسی در میان ایشان، در دانش و بصیرت با آنان برابر بود ـ چه رسد به این که بسیار داناتر از آنان باشد ـ این نصّ صریح سخنی گزافه شمرده می‌شد؛

به ویژه این که پیامبر آن را در صحنه‌ها و موقعیّت‌های گوناگون، با صدای رسا اعلان نموده، از جمله در اجتماع روز غدیر که نزد صدهزار تَن یا بیشتر که بزرگ‌ترین همایش مسلمانان در روزگار پیامبر بود، بیان فرمود و در آن‌جا از نزدیک شدن مرگ خویش خبر داد در حالی که امّت خویش را از دریافت مقصد و اسرار شریعت ناتوان می‌دید ـ چنان که حق نیز چنین است و آنان پیوسته چنین هستند ـ و این، وی را ناچار ساخت که پس از خود جانشینی برگزینند.

این حدیث چندان مسلّم و متواتر است که هیچ تردیدی در صدور آن راه ندارد. علامه سَمْهودی را در پیرامون این حدیث سخنی است که آن را در همین کتاب (۳/ ۸۰) آوردیم.

۳۲۸/۳ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از نخستین روز دعوت خویش، نیاز شدید امّت خویش به وجود جانشین را در نظر داشت؛ همان روز که خداوند او را امر فرمود تا خانوادهٔ خود را انذار دهد، چنان که حدیث آن در همین کتاب (۲/ ۲۷۸)[۱] گذشت. حدیث دیگر که با این نص همانندی دارد، حدیث کشتی نوح است که در آن، خود و اهل بیتش ـ که مرادش امامان اهل بیت است ـ را به کشتی نوح تشبیه نموده که هر کس بر آن سوار شود، نجات یابد و هر که از آن بازمانَد، غرق گردد؛ پس نجات یافتن را در پیروی از آنان منحصر نموده و سوار شدن بر کشتی را به شکل استعاره برای آن یاد نموده است. اگر ایشان دانش کافی برای راهنمایی امّت را نداشتند و امّت جز با پیروی از آن‌ها بدان دانش راه نمی‌یافت، این تشبیه درست و این کلام استوار نمی‌بود.

و از همین گونه است آن حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که اهل بیت خویش را به ستارگان تشبیه نموده؛ پس اهل بیت وی نشانه‌ها و علامت‌های راهنمای هدایت هستند که در تیرگی‌های گمراهی و اختلاف، با آنان راه هدایت جُسته می‌شود، همان سان که در ظلمت شب تیره، از ستارگان راه جُسته می‌گردد. اگر آنان ارکان دانش و هدایت نبودند، این تمثیل درست نمی‌بود.

---

۱. این نشانی بر پایهٔ چاپ دوم کتاب است. در چاپ اوّل، چنین است: (۲/ ۲۵۱).

اگـر دانـش امّـت بـه قـرآن و سـنّت‌ها در روزگار مـا بیشـتر و کامل‌تـر از دانـش علـی و دانـش همـهٔ فرزنـدان وی بـود ـ چنـان کـه ایـن بینـوا ادّعـا نمـوده اسـت ـ چگونـه ایـن بـر رسول خدا پوشیده مانده و گویی که امّت خویش را نشناسد، فرموده است: «پس از من، داناترینِ امّتم علی بن ابی‌طالب است.»؟ و چگونه او را ظرف دانش خویش و دری که از آن، بر وی درآیند، دانسته است؟

(۴۴۶) نیز چگونه او را دروازهٔ دانش خود و روشنگر آیین و رسالت خویش برای امّتش پس از خود شمرده است؟ و چگونه امّتش را آگاه کرده که علی خزانه‌دار دانشِ وی و گنجینهٔ آن است؟ و چگونه وی را از میان امّتش برای وصایت و میراث‌بریِ دانش خود برگزیده است؟

نیز چگونه صحیح است که امیرالمؤمنین فرموده باشد: «به خدا سوگند! همانا من برادر و وصیّ و پسرعمو و وارث دانش پیامبر هستم؛ پس چه کس به [جانشینیِ] او سزاوارتر از من است؟»

و چگونه حافظ نیشابوری حکم نموده که امّت اجماع کرده‌اند که تنها علی از میان همهٔ مردم، دانش را از پیامبر به ارث بُرد؟

بر پایهٔ همهٔ این‌ها، اگر امّت از علی داناتر باشد، ملازم آن است که از رسول خدا ﷺ نیز داناتر باشد؛ زیرا علی همهٔ دانش پیامبر را وارث گشت.

نیز چگونه رسول خدا ﷺ اعتقاد داشت که خداوند حکمت را در اهل بیتش نهاده، حال آن که در میان امّت، کسی داناتر از آنان وجود داشته باشد؟ این سخن به گونهٔ صحیح از رسول خدا ﷺ رسیده است که فرمود: «من خانهٔ حکمت هستم و علی درِ آن است.»

و چگونه امّتش را فرمان می‌داد تا پس از وی به اهل بیتش اقتدا نمایند و ایشان را چنین معرّفی می‌نمود: «آنان از سرشت من آفریده شده‌اند و فهم و دانش مرا روزی یافته‌اند.»؟ ۳۲۹/۳

و چگونه آنان را پیشوایان امّت خود خوانْد و فرمود: «در میان هر دسته از بازماندگان امّت

من، افرادی عادل از اهل بیتم هستند که از این دین، تحریف غلوپیشگان، ادّعای ناحقِ باطل‌پردازان، و تأویل نادانان را دور می‌کنند. هلا که همانا پیشوایانتان، نمایندگان شما نزد خداوند ﷻ هستند؛ پس بنگرید که چه کسانی را نمایندۀ خویش می‌سازید.»[۱]؟

اگر امّت دچار نقص و نارسایی نبود و به وصایت امام معصوم تا روز قیامت نیاز نداشت ـ چنان که این کودن ادّعا نموده و در عقلش نگنجیده که امّت به امام معصوم نیاز داشته باشد ـ؛ پس چرا امّت کفن و دفن پیامبرش ﷺ را سه روز عقب افکنْد، حال آن که این کتاب‌های مذهب همان مرد است که تصریح می‌نماید این تأخیر تنها به سبب پرداختنشان به وظیفه‌ای مهم‌تر، یعنی موضوع خلافت و تعیین خلیفه، بوده است؟

(۴۴۷) ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۵ [ص۷]) گوید: «بدان که صحابه ـ رضوان الله علیهم ـ اجماع نموده‌اند که تعیین امام پس از پایان یافتن دوران نبوّت، واجب است؛ بلکه آن را مهم‌ترینِ واجب‌ها دانستند، چرا که با پرداختن به آن، از دفن رسول خدا ﷺ بازماندند. این که در تعیین امام دچار اختلاف شدند، بدان معنا نیست که این اجماع دچار خدشه باشد.»

پژوهندگان همانند این سخن را لابه‌لای بسیاری از کتاب‌ها می‌یابند. پس چگونه عقل این مرد می‌تواند تصوّر نماید که در آن روز، امّت به امامی غیر معصوم نیاز شدید داشته، امّا دیگر تا روز قیامت به امام معصوم نیازی ندارد؟

دوم) موسی جارالله (الوشیعة فی نقد عقائد الشّیعه: ص۳۲-۱۶۶) در بارۀ متعه به تفصیل سخن گفته که چکیدۀ آن چنین است: «متعه از باقیمانده‌های زناشویی دوران جاهلیّت است و حکمی شرعی نبوده و در شرع اسلام مباح شمرده نشده؛ و نَسخ آن، نَسخ حکم شرعی به شمار نمی‌آمده، بلکه نسخ کاری جاهلی بوده و اجماع نیز بر حرام بودن آن تحقّق یافته است. همچنین آیه‌ای از قرآن در بارۀ آن نازل نگشته و در غیر کتاب‌های شیعیان، این

۱. در این زمینه، بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۸۰ و ۸۱ و ۹۵-۱۰۱ و ۱۲۳.

سخن از کسی دیده نشده که این آیه در بارهٔ متعه نازل شده باشد: ‹پس هرگاه از زنان به ازدواج موقّت بهره گرفتید، کابینشان را بدهید.› و کسی چنین نمی‌گوید، مگر آن که جاهلی ادّعاپیشه و بی‌فهم باشد. کتاب‌های شیعیان این سخن را به باقر و صادق نسبت می‌دهند و بهترین احتمال آن است که سند این نسبت ساختگی باشد؛ وگرنه باقر و صادق نادانند.»

پاسخ: این است زنجیره‌ای از جنایت‌ها بر اسلام و کتاب اسلام و حکم آن، و تکذیب آن چه پیامبر اسلام آوَرْد و پیشینیان، خواه صحابه و تابعین و خواه تمام دانشوران فرقه‌های مسلمین، آن را باور داشته و پذیرفته‌اند. ما تفصیل این گفتار را در رساله‌ای زیر پنج عنوان آورده‌ایم که اینک آن را فهرست‌گونه یاد می‌کنیم:

الف) متعه در قرآن

۳۳۰/۳ «پس هرگاه از زنان به ازدواج موقّت بهره گرفتید، کابین مقرّرشان را بدهید و در آن چه پس از کابین مقرّر بر آن توافق کردید، گناهی بر شما نیست. همانا خداوند دانا و باحکمت است.» [نساء/۲۴]

(۴۴۸) در استوارترین مأخذهای تفسیری، از جمله این آثار، یاد شده که این آیه در بارهٔ متعه نازل گشته است:

۱. صحیح البخاری [۱۶۴۲/۴].

۲. صحیح مسلم [۷۱/۳].

۳. مسند احمد (۴۳۶/۴ [۶۰۳/۵]) با ذکر سندشان از عمران بن حُصَین. همین را می‌توان در التفسیر الکبیرِ رازی (۲۰۰/۳ و ۲۰۲ [۴۹/۱۰ و ۵۰]) و البحر المحیطِ ابوحیّان (۲۱۸/۳) یافت.

۴. جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۹/۵ [مج۴/ج۱۲/۵]) از ابن عبّاس، اُبَیّ بن کَعْب، حکم، سعید بن جبیر، مجاهد، قَتاده، شُعبه، و ابوثابت.

۵. أحکام القرآن جصّاص (۱۷۸/۲ [۱۴۶/۲ و ۱۴۷]) که این مطلب را از گروهی نقل کرده است.

۶. السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۰۵/۷) به روایت از ابن عبّاس.

۷. معالم التنزیلِ بَغَوی (۴۲۳/۱ [۴۱۳/۱]) از گروهی. وی از عامّهٔ دانشوران نقل کرده که این آیه منسوخ گشته است.

۸. الکشّافِ زمَخْشَری (۳۶۰/۱ [۴۹۸/۱]).

۹. احکام القرآنِ قاضی (۱۶۲/۱) به روایت از گروهی.

۱۰. الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۱۳۰/۵ [۸۶/۵]). وی گوید: «عموم دانشوران گفته‌اند که این آیه در بارهٔ متعه است.»

۱۱. التفسیرالکبیرِرازی (۲۰۰/۳). وی از صحیح بخاری و صحیح مسلم، حدیث عمران را آورده که این آیه در بارهٔ متعه نازل شده است.

۱۲. شرح صحیح مسلم تألیف نووی (۱۸۱/۹ [۱۷۹/۹]) از ابن‌مسعود.

۱۳. تفسیرالخازن (۳۵۷/۱ [۳۴۳/۱]) از گروهی. وی گوید: «عموم دانشوران برآنند که این آیه منسوخ گشته است.»

۱۴. أنوار التنزیل و أسرار التأویلِ بیضاوی (۲۶۹/۱ [۲۰۹/۱]). وی در پی اثبات نسخ شدن این آیه به دلیل سنّت است.

۱۵. البحرالمحیطِ ابوحیّان (۲۱۸/۳) به نقل از گروهی از صحابه و تابعین.

۱۶. تفسیرابن‌کَثیر (۴۷۴/۱) از جمعی از صحابه و تابعین.

(۴۴۹) ۱۷. الدّرّ المنثور سیوطی (۱۴۰/۲ [۴۸۴/۲]) به روایت از گروهی از صحابه و تابعین، به طریق طَبَرانی، عبدالرّزّاق، بیهقی، ابن‌جَریر، عبد بن حمید، ابوداوود، و ابن‌انباری.

۱۸. إرشاد العقل السلیم إلی مزایا الکتاب الکریمِ ابوالسُّعود (۲۵۱/۳ [۱۶۵/۲]).

امینی گوید: «ای پژوهندگان! آیا نزد اهل سنّت، این کتاب‌ها مأخذهای دانش قرآنی به شمار نمی‌آیند؟ یا اینان برجستگان و پیشوایانشان در تفسیر نیستند؟ پس چه (۳۳۱/۳) جایگاهی دارد سخن این مرد که آیه‌ای از قرآن در بارهٔ متعه نازل نشده و چنین چیزی در غیر کتاب‌های شیعیان یافت نگردد؟ آیا این مرد می‌تواند در بارهٔ این صحابه

و تابعین و پیشوایان، همان سخنی را گوید که در بارهٔ [امامان] باقر و صادق علیهما السلام گفته و آنان را با زبان زشت‌گوی خویش بگزد؟»

ب) حدود متعه در اسلام

در همین کتاب (۳/ ۳۰۶) یاد کردیم که متعه دارای حدودی [و شرایطی] است که اسلام آورده و هرگز در دوران جاهلیّت، ازدواجی با این حدود شناخته نشده و هیچ یک از پیشینیان و پسینیان تا امروز بر این اعتقاد نبوده که متعه از ازدواج‌های دوران جاهلیّت بوده است. با عنایت به این حدود، نتوان چنین سخنی گفت و فتوای این مرد ارزشی ندارد. حدود متعه در کتاب‌های فراوان به تفصیل بیان شده، از جمله:

۱. سنن الدارمی (۲/ ۱۴۰).

۲. صحیح مسلم (ج۱ [۳/ ۱۹۴]) در باب متعه.

۳. جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۵/ ۹ [۲/ ۱۴۶-۱۴۸]). وی این‌ها را از حدود متعه شمرده است: عقد ازدواج، مدّت، جدایی پس از پایان یافتن مدّت، عدّه نگاه‌داشتن، و میراث نبردن.

۴. أحکام القرآنِ جصّاص (۲/ ۱۷۸ [۵/ ۸۷]). او این حدود را برای متعه ذکر کرده است: عقد، اجرت، مدّت، عدّه نگاه‌داشتن، و ارث نبردن.

(۴۵۰) ۵. السنن الکبری تألیف بیهقی (۷/ ۲۰۰). او حدیث‌هایی با ذکر سند آورده که برخی از حدود متعه در آن‌ها یاد شده است.

۶. معالم التنزیلِ بَغَوی (۱/ ۴۲۳). وی برخی از حدود را یاد کرده است.

۷. الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۵/ ۱۳۲). وی برخی از حدود را یاد کرده است.

۸. التفسیر الکبیرِ رازی (۳/ ۲۰۰). وی برخی از حدود را یاد کرده است.

۹. شرح صحیح مسلم تألیف نووی (۹/ ۱۸۱). او ادّعا نموده که دانشوران در بارهٔ حدود متعه اتّفاق نظر دارند.

۱۰. تفسیرالخازن (۲۵۷/۱). وی حدود شش‌گانه را یاد کرده است.

۱۱. تفسیرابن‌کَثیر(۴۷۴/۱). وی حدود شش‌گانه را یاد کرده است.

۱۲. الدّرّ المنثور سیوطی (۱۴۰/۲). وی پنج مورد از حدود را یاد کرده است.

۱۳. جامع الأحادیثِ سیوطی (۲۹۵/۸ [۴۲۲/۶]). وی پنج مورد از حدود را یاد کرده است.

در چندین اثر دیگر از کتاب‌های فقهی مذهب‌های چهارگانه نیز از این حدود یاد شده است.

۳۳۲/۳

ج) نخستین نهی‌کننده از متعه

ما به بیست و پنج حدیث در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» دست یافتیم که به ما می‌آموزند متعه در شریعت اسلام مباح بوده و در روزگار پیامبرﷺ و ابوبکر و دیرزمانی از دوران خلافت عمر، بدان عمل می‌شده و عمر در اواخر دوران خویش، آن را نهی نموده و به عنوان نخستین نهی‌کننده از آن شناخته شده است. بر پژوهندگان است که به این مأخذها مراجعه کنند:

صحیح البخاری [۵۶۹/۲] باب تمتّع؛ صحیح مسلم (۳۹۵/۱ و ۳۹۶ [۱۹۳/۳-۱۹۴])؛ مسند احمد (۴۳۶/۴ و ۳۵۶/۳ [۶۰۳/۵ و ۳۲۵/۴])؛ الموطّأ مالک (۳۰/۲ [۵۴۲/۲])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۰۶/۷)؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآنِ طبری (۹/۵ [مج۴/ج۵/۱۳])؛ أحکام القرآنِ جصّاص (۱۷۸/۲ [۱۵۲/۲])؛ النهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر (۲۴۹/۲ [۴۸۸/۲])؛ الغریبین هَرَوی؛ الفائق فی غریب الحدیثِ زمَخْشَری (۳۳۱/۱ [۲۵۵/۲])؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۱۳۰/۵)؛ وفیات الأعیانِ ابن‌خَلِّکان (۳۵۹/۱ [۱۵۰/۶])؛ المحاضراتِ راغب (۹۴/۲ [مج۲/ج۱/۲۱۴])؛ التفسیر الکبیرِ رازی (۲۰۱/۳ و ۲۰۲)؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری تألیف ابن‌حَجَر (۱۴۱/۹ [۱۷۲/۹-۱۷۴])؛ الدّرّ المنثور سیوطی (۱۴۰/۲ [۴۸۶/۲ و ۴۸۷])؛ الجامع الکبیر سیوطی (۲۹۳/۸)؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۹۳ [ص۱۲۸])؛ شرح التّجرید قُوشْچی [ص۴۸۴] در مبحث امامت. (۴۵۱)

د) صحابه و تابعین

گروهی از صحابه و تابعین برآن بودند که متعه مباح است و نسخ نگشته، با آن که

می‌دانستند عمر از آن نهی نموده است. این افراد، خود و رأیشان در میان امّت دارای جایگاه است و برخی از آنان کسانی هستند که پیروی از آنان بر امّت واجب است:

۱. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.
۲. ابن‌عبّاس، بزرگْ دانای امّت.
۳. عمران بن حُصَین خُزاعی.
۴. جابر بن عبدالله انصاری.
۵. عبدالله بن مسعود هُذَلی.
۶. عبدالله بن عمر عِدوی.
۷. معاویة بن ابی‌سفیان.
۸. ابوسعید خُدْری انصاری.
۹. سلمة بن امیّهٔ جُمَحی.
۱۰. معبد بن امیّهٔ جُمَحی.
۱۱. زبیر بن عَوّام قُرَشیّ.
۱۲. حکم.
۱۳. خالد بن مهاجر مخزومی.
۱۴. عَمْرِو بْنِ حُرَیث قُرَشیّ.
۱۵. اُبَیّ بن کَعْب انصاری.
۱۶. ربیعة بن امیّهٔ ثقفی.
۱۷. سعید بن جبیر.
۱۸. طاووس یمانی.
۱۹. عطاء ابومحمّد یمانی.
۲۰. سدّی.

۳۳۳/۳ ابن حَزْم [المُحلّی: ۵۲۰/۹] پس از شمارش گروهی از صحابه که متعه را جایز دانسته‌اند، گوید: «و از تابعین نیز طاووس و سعید بن جبیر و عطاء و دیگر فقیهان مکّه، متعه را روا دانسته‌اند.»

ابوعمر[۱] گوید: «یاران ابن‌عبّاس، از مکّیان و یمنیان، همگی متعه را حلال می‌شمارند.»

(۴۵۲) قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۳۲/۵ [۸۸/۵]) گفته است: «مکّیان بسیار متعه می‌کردند.»

رازی (التّفسیر الکبیر: ۲۰۰/۳ [۴۹/۱۰]) در بارهٔ آیهٔ متعه گوید: «اختلاف ورزیده‌اند که آیا آیهٔ متعه نسخ شده یا نه. گروه پُرشمارتر امّت به این نظر گراییده‌اند که آیه نسخ گشته؛ و گروهی از امّت نیز بر این اعتقادند که متعه مباح باقی مانده، چنان که از پیش بوده است.»

ابوحیّان [البحر المحیط: ۲۱۸/۳] پس از نقل حدیث جایز بودن متعه، گفته است: «گروهی از اهل بیت و تابعین بر این باور هستند.»

---

۱. وی همان ابن عبدالبرّ، صاحب استیعاب، است این فراز در باب نکاح کتاب استذکار او، جلد۵، ص۵۰۶ یافت شود. (ن.)

امینی گوید: «پس کجا است ادّعای اجماع امّت بر حرام بودن متعه و نسخ شدن آیهٔ آن؟ و کجا است نسبت دادن اعتقاد به مباح بودن آن، تنها به [امامان] باقر و صادق علیهما السلام؟»

در این جا، عنوان پنجمی نیز هست که شامل گفته‌های اهل سنّت در بارۀ متعه و نَسخ آن است. این گفته‌ها دربردارندهٔ بیست و دو رأی و نظر هستند. این اختلاف آرا از مطالب مفید بسیار حکایت می‌کند که آگاهی از آن را به تیزفهمی پژوهندگان وامی‌گذاریم.[1]

ما را مجال نیست که گفتار را در بارۀ سخنان بس گزاف و باطل این کتاب بگستریم؛ زیرا هر صفحهٔ آن، از کوره‌راه‌های بیابان، هلاکت‌بارتر است و حکایت از آن دارد که نویسنده‌اش از ادب اسلام و فقه قرآن و حدیث دور است و در هر دانشی کوتاه دست است و در راه کسب هر صفت و منش فضیلتمند، کوتاه گام و کاهل است؛ دارای زبانی زشت‌گوی و گزنده است و با این حال، در کتابش خود را از فقیهان اسلام می‌شمارد. اگر اسلام، فقهش این و فقیهش چنین؛ دانشش این و دانشورش چنین؛ کتابش این و نویسنده‌اش چنین است، پس إنّا لله وإنّا إليه راجعون.

این است پایان سخن در بارۀ کتاب‌های آمیخته به دروغ.

اکنون حق آشکار شد

(۴۵۳)

۳۳۴/۳

اکنون ما را سزاوار است که از رازهای نهفتهٔ خویش پرده برداریم و مقصود نهایی خود را از این بررسی پردامنه در بارۀ آن کتاب‌ها بیان کنیم. اینک هنگام آن فرارسیده که تأکید نماییم آن گمشدهٔ ما که در جست و جویش هستیم، برانگیختن احساس و آگاهی امّت اسلامی به سوی جنبه‌ای مهم است که مصلحت عمومی، هماهنگی، صلح و آرامش، وحدت اجتماعی، و نگاهبانی مرزهای اسلام از هجوم سیل بنیان‌کَن تباهی، در آن است.

«ای قوم من! اگر جایگاه [پیامبری]ام و یادآوری‌ام به آیات خدا بر شما گران است، من بر خدا [تکیه و] توکّل کردم.» [یونس/۷۱]

ای مسلمانان! شما را به خدا سوگند می‌دهم: و از شما می‌پرسم آیا برای پراکندن

۱. در مجلّد ششم از همین کتاب، سخن قطعی و نهایی را در بررسی متعه خواهیم آورْد.

صف‌های مسلمین و گسیختن اتّحاد ایشان و تباه کردن سامان اجتماع و از میان رفتن قدرت وحدت عربی و از هم گسستن دستاویزهای برادری اسلامی و برانگیختن کینه‌های فروخفته و شعله‌ور کردن آتش دشمنی‌ها در جان‌های امّت اسلام و دمیدن در اخگر دشمنی و کینهٔ برافروخته میان فرقه‌های مسلمانان، تبلیغاتی نیرومندتر از این کتاب‌ها است؟

«ای قوم من! مرا پیروی کنید تا شما را راه درست و راست بنمایم.» [غافر/۳۸]

بانگِ این کتاب‌ها با صدای رسای قرآن در تضادّ است. این تعصب‌های آمیخته به دروغ و باطل، کارهای بس زشت را در جامعهٔ دینی رواج می‌بخشد. این سخنان سبک‌سرانه، کلنگ‌هایی ویرانگر هستند که بنیاد اخلاق نیکو را ویران می‌سازند؛ همان اخلاقی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای کامل‌سازی آن مبعوث گشت. این زبان‌های گزندهٔ نیش‌زنندهٔ زشت‌گوی، درس زشت‌گفتاری، بی‌ادبی، بدرفتاری، ناملاطفت، بدخویی، بی‌شرمی، و آزارگری را به امّت می‌آموزند.

(۴۵۴) این آموزه‌های فاسد، سبب تباه کردن نظام جامعه، دوری میان فرقه‌های اسلامی، دریدن ناموس شریعت مقدّس، به بازی گرفتن سیاست کشورها، و مایهٔ شکافتن وحدت بندگان است. این قلم‌های مسموم، امّت را از سعادت و پیشرفتش بازمی‌دارد و در مسیر و گذرگاهش مانع می‌آفریند و آن چه را دست اصلاح‌گری در صفحه‌های قلب‌ها ترسیم کرده، محو می‌نماید و هر چه را رسالت دین عقیم ساخته، زنده می‌دارد.

«ای مردم! همانا شما را از پروردگارتان پندی آمد و درمانی برای آن چه در سینه‌ها است.» [یونس/۵۷]

هرآینه اندیشه‌های دینی اسلامی، اجتماعی هستند و هر کس به اسلام گردن نهاده، در آن‌ها مشترک است؛ زیرا در میان جامعه چیزی جز با نام دین اجتماعی تجسّم نمی‌یابد. پس هر مسلمانی که در دل دارای احساس دینی است، وظیفه دارد هر گاه لغزشی در اندیشه‌ای یا خطایی در فکری یافت، از شرف آیین و کیان دین خویش پاسداری نماید و او را نرسد که میان سرزمین و کشوری و کشور دیگر فرق بگذارد یا خود

۳۳۵/۳

را ویژۀ حکومتی [خاص] بداند نه حکومتی دیگر. «این‌ها نیستند مگر نام‌هایی که شما و پدرانتان نهاده‌اید.» [نجم/۲۳] همۀ زمین محیط زندگی مسلمان راستین؛ و اسلام حکومت او است و وی زیر پرچم حق زندگی می‌کند و وحدت کلمه گمشدۀ او است و برادریِ راستین شعار او به شمار می‌رود، هر جا و هر گونه که خواهد، باشد.

این در بارۀ افراد است؛ چه رسد به حکومت‌های عزیز اسلامی که شاخه‌هایی از آن حکومت بزرگ جهانی، مفردهای آن جمع درست و صحیح، و حروف مقطّعۀ آن کلمۀ واحد، کلمۀ راستی و عدالت، کلمۀ اخلاص و توحید، کلمۀ عزّت و شرافت، و کلمۀ ترقی و پیشرفت هستند!

پس چگونه حکومت مصر عزیز را روا است تا اجازه دهد این کتاب‌ها در سرزمینش نشر یابد و نام نیک خود را در همه سوی دنیا زشت گرداند؛ حال آن که از روز نخست، مرز (۴۵۵) استوار اسلام و مدرسۀ مشرق‌زمین بوده که زیر پرچم حق و به دست مردان دانش و دین بنیان یافته است؟

آیا برای مصر پس از گذشت سده‌های متمادی که به نیک‌نامی شهرت یافته، مایۀ ننگ نیست که در جهان با مردمی فریبکار و نویسندگانی مزدور و قلم‌هایی مسموم شناخته گردد و بگویند: فقیهش موسی جارالله؛ دانشورش قصیمی؛ اصلاحگرش احمد امین؛ عضو کنگره‌اش محمّد رشید رضا؛ دکترش طه حسین؛ مورّخش خضری؛ استاد علوم اجتماعی‌اش محمّد ثابت؛ و شاعرش عبدالظّاهر ابوسمح است؟

آیا مایۀ ننگ مصر نیست که بیگانگانی از فرزندان نجد و دمشق که در آن راه یافته‌اند، شرف آن را به بازی گیرند و مخدوش سازند؛ پس یکی از آنان کتابی در ردّ امامیّه بنگارد و آن را «الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه» نام نهد و دیگری آن را با شعرش، و نه با شعورش، بستاید و شیعۀ امامیّه را این گونه معرّفی نماید:

در دل کینه‌ای سخت و زشت از بهترینِ آفریدگان دارند؛ کینه‌ای که درمان و علاجی ندارد.

گویند: جبرئیل امین در فرودآوردن وحی جانبداری نمود و خیانت ورزید [و به جای علی، آن را بر محمّد فرود آورد] و کسی از ایشان از این تهمت دست نمی‌شوید.

آیا در زمین فراتر از این کفری هست؟ و زن آزاده‌شان [را می‌توان به کنیزی گرفت و] کالایی است برای هر کس که خواهد.

اینان نه دین دارند و نه شرم؛ و در رسوایی‌شان همین کتاب «الصراع» کفایت کند.[1]

۳۳۶/۳ «آیا کسانی را که ایمان آورده‌اند، هنگامِ آن نرسیده که دل‌هاشان از یاد خدا نرم و خاشع شود؟» [حدید/۱۶]

آیا انسان مصری می‌پندارد که ترویج این کتاب‌ها و پراکندن این سخنان دروغ و نسبت‌های ساختگی و نشر این تألیف‌های بی‌ارزش، مایهٔ حیات امّت مصر و برانگیختن آگاهی مردم با فرهنگ آن، و سبب پایداری کیان آن حکومت عربی عزیز و پیشرفت و ترقّی و برآمدن حرکت‌های علمی و ادبی و اخلاقی و دینی و اجتماعی آن است؟

(۴۵۶) دریغا بر قلم‌های پاک مصر و برجستگان کارآزموده و مؤلّفان اصلاحگر و نویسندگان صادق و نوابغ سرآمد و استادان فرهیخته و آن مردانش که امانتداران گنجینه‌های دانش و دینند!

دریغا بر مصر و دانش جوشان، ادب فراوان، روح سالم، فکر پخته، عقل سلیم، زندگانی دینی، اسلام دیرین، ولای ناب، آموزه‌های ارزشمند، درس‌های والا، خُلق‌های کریمانه، و ویژگی‌های اخلاقی والای آن!

دریغا بر مصر و بر آن فضیلت‌ها که قربانی آن کتاب‌های پیراسته به باطل، و آن قلم‌های مزدور، گرایش‌های فاسد، صفحه‌های سیاه، تعصب‌های بی‌خردانه، چاپخانه‌های مایهٔ اسف، و اندیشه‌های آن تازه به دوران رسیدگان شتابکار گشته است! «آنان که در سرزمین‌ها سرکشی کردند و تبهکاری بسیار به بار آوردند.» [فجر/۱۱ و ۱۲] «و چون

---

۱. این بیت‌ها از قصیدهٔ شیخ عبدالظّاهر ابوسمح، امام و خطیب مسجد الحرام، است که در آن، قصیمی و کتاب یاد شده‌اش را می‌ستاید. (غ.)

گویندشان که در زمین فساد و تبهکاری مکنید، گویند: همانا ماییم سامان‌دهندگان نابسامانی. آگاه باشید که آنان، خود، تبهکارند؛ ولی نمی‌فهمند.» [بقره/۱۱ و ۱۲]

آیا این کتاب‌ها در برابر برجستگان و روحانیان فرهیختهٔ مصر قرار ندارد یا در آن جا کسی نیست که دارای احساس دینی و وجدان زنده و اندیشهٔ درست باشد و از حرمت مصر محبوبش، پیش از حرمت همهٔ مشرق‌زمین، پاسداری نماید؟

همهٔ شگفتی از این است که علامهٔ مصر[1] به جامعه چنین وانمود می‌کند که منتقدی بینا است و سپس به ستایش کتابی ارزشمند[2] از یک انسان عرب ناب، مردی عراقی که از برجستگان روزگار و دانشوران جهان به شمار می‌رود، می‌پردازد و در بارهٔ غلط‌های چاپی آن کتاب چند و چون می‌کند که از آن، هیچ زیان و خسارتی بر امّت یا فردی از آن وارد نمی‌شود؛ همچون: کلّما (درست: کلّ ما)، شرع (درست: شرح)، شیخنا (درست: شیخا).

(۴۵۷)
۳۳۷/۳

آفرین بر این اهتمام و کند و کاو برای رسیدن به کُنهِ اصلاح، و چشم‌پوشی از آن فاجعه‌ها! آفرین بر پاسداری از حرمت زبان عرب، و فروگذشتن از دین و مصالح آیین عرب! آفرین بر این احساس اصلاح‌گری در نوشتارهای بزرگان شیعه، و آن ستم‌ورزی بر ایشان با چنان دشنام‌گویی زشت! آفرین، آفرین، آفرین!

چرا کسانی چون این منتقد سرشناس را خوش نیفتاده که به ترازوی عدل و قانون عدالت و قاعدهٔ انصاف و آیین حق و وظیفهٔ واجبِ خدمت به اجتماع تمسّک جویند و نویسندگان مصر عزیزش را به آن لغزش‌های ننگین در چنان تألیف‌هایی آگاه نمایند که زنجیرهٔ بلا و حلقه‌های بدبختی است و به هلاکت و نابودی امّت می‌انجامد و هر گونه بدی و زشتی را به سویش می‌کشانَد و آن را به جایگاه پست بیچارگی درمی‌اندازد؟

جای شگفتی بسیار است که این کتاب‌ها در عراق نشر می‌یابد و به کرامت و حرمت آن، پس از حرمت اسلام مقدّس، خدشه می‌رسانَد، حال آن که مردان آن هنوز

---

۱. استاد احمد زکی.

۲. «أصل الشّیعة و أصولها» تألیف شیخ ما، علامه شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء.

زنده‌اند؛ مردمش هنوز بلندپایه‌اند؛ وجدانش هنوز زنده است؛ دینش هنوز پابرجا است؛ غیرت عربی‌اش هنوز چنان است که بوده؛ عزّت نفس جوانان هنوز به پیری نگراییده؛ نیرومندیِ پیرانش هنوز دچار ضعف نگشته؛ و زمام حکومت آن هنوز در دست آل هاشم است!

بر بامِ عراق بسی دشوار است که به گوش خود این بانگ غم‌انگیز را بشنود که در مسافرخانه‌های نجف، واسطه‌ای، گروهی از دخترانش را به یک مسافر عرضه می‌کند تا یکی از آن‌ها را برگزیند و دخترانش در یک شب بارها ازدواج می‌کنند[۱]!

چگونه گوش عراق این ندا را بشنود که نجفی‌ها فریبگر و گمراه و موجب گمراهی‌اند و در جامهٔ مسلمانان درآمده‌اند و در بسیاری از آیین‌ها با آنان همراهی می‌کنند ـ تا پایان سخنانی که شایستهٔ بیان نیست ـ و پیش از همهٔ این‌ها، آن صدایی را که کرامت مردان خاندان هاشمی را خدشه‌دار می‌نماید[۲]؟

(۴۵۸) آیا عراقیِ دارای احساس گمان می‌کند که در لابه‌لای این کتاب‌ها، مصلحت جامعهٔ عراق یا [سر]زندگی جان و روان فرزندانش یا درس اخلاق برای امّتش یا برآمدن و پیشرفت برای مردمش یا فرهیختگی برای مردانش یا دانش برای دانشجویانش یا ادب برای نویسندگانش یا دین برای مسلمانانش یا ثروت برای توانگرانش وجود دارد و یا آن را در سیاست حکومت محبوب اسلامی‌اش نقشی هست؟

۳۳۸/۳ پس وظیفهٔ مسلمانی که در ادّعای خویش راست می‌گوید و نگاهبان شرف خود و عزّتِ دین خویشتن است، آن است که امثال این کتاب‌های آلوده به زیور باطل را دور افکنَد و آن‌ها را با زبان حقیقت، برون اندازد و از خریدن و خواندن آن‌ها خودداری نماید و از باور داشتن و تصدیق مطالبشان خودداری کند و از پذیرش و سرسپردن به آن چه در لابه‌لای آن‌ها است و نیز سرفرودآوردن به مطالب آن‌ها دوری نماید، پیش از آن که آن را به

---

۱. بنگرید به: جولة فی ربوع الشّرق الأدنی: ص۱۱۲.

۲. بنگرید به: السّنّة و الشّیعه: ص۴۸.

ذرّه‌بین کاوشگران و گوهرشناسان منتقد و اصلاحگر عرضه نماید یا اگر خود، اهل دقّت و کاوش است، با دیدهٔ کند و کاو در آن‌ها بنگرد و به ردّشان پرداخته، در آن‌ها چند و چون کند؟ «و اگر پندی را که به آنان داده می‌شد، به کار می‌بستند، همانا برایشان بهتر و در استواری [ایمانشان] مؤثرتر بود.» [نساء/۶۶]

نیز وظیفهٔ کارگزاران تبلیغات و نشر در حکومت‌های اسلامی آن است که هر نوشتهٔ مذهبی در بارهٔ هر یک از فرقه‌های اسلام را به اصول و مبانی درستِ آن که به دست بزرگان و برجستگان آن فرقه نگاشته شده، عرضه نمایند و از هر چه با آن اصول در تضادّ و مخالف است، پیشگیری کنند؛ چرا که آنان دیدبانان امّت بر گنجینه‌های دانش و دین، و نگاهبانان حرمت اسلام و پاسداران دستاویزهای عربیّت هستند، البتّه اگر به مصالح خویش آگاه باشند و آن را درک کنند. آنان وظیفه دارند که ریشه‌های فساد را برکنند، پیش از آن که فسادگری بتواند آتش کینه را در جامعه شعله‌ور نماید و سپس بهانه بیاورَد که آگاه نبوده و مأخذهایی که در دست داشته، اندک بوده است؛ چنان که احمد امین پس از انتشار کتابش، فجرالإسلام در میان گروهی از مردمش، چنین کرد. و آدمی بر نفْس خویش بینا است؛ هرچند که عذرهای خویش را در میان آورَد؛ و هیچ کس در بازماندن از عمل به وظیفهٔ دینی اجتماعی‌اش، هیچ بهانه‌ای ندارد. «و باید از شما گروهی باشند که به نیکی بخوانند و به کارهای معروف و پسندیده فرمان دهند و از کارهای بس زشت و ناپسند بازدارند؛ و آنانند رستگاران.» [آل عمران/۱۰۴]

(۴۵۹) ما به کتاب هر مذهب و تألیف هر آیین که با دست راستی و امانت، اعتماد و وقار، پژوهش و کاوش، عدالت و انصاف، دوستی و برادری، و ادب دانش و دین نگاشته شده باشد، خوشامد می‌گوییم. «تا آن که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک گردد؛ و آن که زنده می‌مانَد، به حجّتی روشن زنده مانَد.» [انفال/۴۲]

«به این پند داده شود هر که از شما که به خداوند و روز واپسین ایمان دارد؛ این برای شما رشد دهنده تر و پاکیزه‌تر است.» [بقره/۲۳۲]



شاعران غدیر در سدهٔ چهارم

۱. ابوالحسن بن طباطبا اصفهانی (د.۳۲۲)

۲. ابوجعفر احمد بن علویهٔ اصفهانی (د.۳۲۰)

۳. ابوعبدالله محمّد مفجَّع بصری (د.۳۲۷ و اندی)

۴. ابوالقاسم احمد بن محمّد صنوبری (د.۳۳۴)

۵. ابوالقاسم علی بن محمّد تَنُوخی (د.۳۴۲)

۶. ابوالقاسم علی بن اسحاق زاهی (د.۳۵۲)

۷. ابوفراس امیرالشّعراء حمدانی (د.۳۵۷)

۸. ابوالفتح محمود بن محمّد کشاجم (د.۳۵۰/۳۶۰)

۹. ابوالحسن علی بن عبدالله ناشئ الصّغیر(د.۳۶۵)

۱۰. ابوعبدالله حسین بشنوی (درگذشته پس از ۳۸۰)

۱۱. ابوالقاسم وزیر، صاحب بن عبّاد (د.۳۸۵)

۱۲. ابوعبدالله بن حَجّاج بغدادی (د.۳۹۱)

۱۳. ابوالعبّاس وزیر، احمد ضَبّی (د.۳۹۸)

۱۴. ابوحامد احمد بن محمّد انطاکی (د.۳۹۹)

۱۵. ابوالنجیب شداد ظاهر جَزَری[1] (د.۴۰۱)



---

۱. شرح حال وی در بخش شاعران سدهٔ پنجم، در مجلّد چهارم خواهد آمد.(غ.)

۱۶. ابومحمّد طَلحۀ غسّانی عونی

۱۷. ابوالعلاء محمّد بن ابراهیم سروی

۱۸. ابوالحسن علی جوهری جرجانی

۱۹. ابوالحسن علی بن حَمّاد عَبْدی

۲۰. ابوالفرج بن هندو رازی

[۲۱. جعفر بن حسین]

۱۵. ابن طباطبا اصفهانی (د. ۳۲۲)

(۴۶۵)

۳۴۰/۳

ای آن که با من دشمنی را می‌پوشانی، آن را آشکار کن؛ و قصد کن که با همهٔ توانت مرا بیازاری، یا دشمنی‌ام را رها کن.

خدا را در مورد من [سنت و] عادتی است مورد سپاس در حق کسی که با من دشمنی کند؛ پس به حیرت مباش.

من به دعای جدّم مصطفی برای پدرم در روز غدیر خم، اعتماد و دلگرمی دارم؛ پس از من حذر کن.

خداوند به برکت بازماندهٔ دعای او در حقّ دشمنان یا دوستداران علی، ما را خوشبخت ساخته است؛ پس صبور باش [تا ببینی][1]

شاعر

نام و نسب وی چنین است: ابوالحسن محمّد بن احمد بن [محمّد بن احمد بن][2] ابراهیم طباطبا ابن‌اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن ابن‌الإمام السّبط الحسن ابن‌الإمام علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیهم ـ مشهور به ابن‌طباطبا.

او دانشوری توانمند و شاعری نغزگو و شگفتی‌آفرین و از بزرگان ادب به شمار می‌رفته است. مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۴۶۳ [ص۴۲۷]) گوید: «وی را کتاب‌هایی در زمینهٔ شعر

---

۱. چنان که در ثمار القلوب ثَعالِبی (ص۵۱۱ [ص۶۳۷]) آمده، مخاطب وی در این شعر، ابوعلی رستمی بوده است.

۲. افزودهٔ درون قلاب، در این مأخذها آمده است: عمدة الطّالب (ص۱۷۳)؛ المجدی فی أنساب الطالبین (ص۷۴)؛ معجم الأُدباء (۱۴۳/۱۷)؛ أعیان الشّیعه (۷۲/۹)؛ الأعلام (۳۰۸/۵)؛تهذیب الأنسابِ عبیدی (ص۷۹). (غ.)

(۴۶۶) و ادب بوده که نویسندگان فرهنگ‌نامه‌ها[1]، این آثار را از آن میان یاد کرده‌اند:

۱. سنام المعالی.

۲. عیار الشّعر. در فهرست ابن‌ندیم (ص۲۲۱ [ص۱۷۲]) نام این کتاب، معیار الشّعر آمده است. حَمَوی (معجم الأُدباء: ۳/ ۵۸ [۸/ ۸۵]) آورده است: ‹حسن بن بشر آمدی در اصلاح آن چه در این کتاب آمده، کتابی تألیف کرده است.›

۳. الشّعر و الشّعراء.

۴. نقد الشّعر.

۵. تهذیب الطّبع. ۳۴۱/۳

۶. العروض. حَمَوی گوید: ‹پیش از آن، کتابی چنین تألیف نگشته است.›

۷. فرائد الدّرّ. وی خطاب به دوستش که این کتاب را از او امانت گرفته بود، بدین ترتیب بازپس‌آوردنش را خواسته است:

ای دوست گوهرین! کتاب «فرائد الدر» را به من بازگردان و با آزاده‌ای که بندهٔ عشق است، مهر و مدارا ورز!

۸. المدخل فی معرفة‌المعمّی من الشّعر.

۹. تقریظ[2] الدّفاتر.

۱۰. دیوان شعر.

۱۱. گزیدهٔ دیوان شعر.

حَمَوی (معجم الأُدباء [۱۷/ ۱۴۳]) از وی یاد کرده و گفته است: ‹او را به تیزفهمی و تیزهوشی و زلالیِ قریحه و درستیِ ذهن و نیکیِ معانی [و مضامین] مورد نظر در شعر، یاد می‌کردند.›»

ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی از وی یاد کرده، گوید: «در بغداد، از گروهی از

---

۱. بنگرید به: ثمار القلوب: ص۵۰۷ [ص۶۳۱]؛ فهرست ابن‌ندیم: ص۱۹۶ [ص۱۵۱]؛ معجم الأُدباء: ۱۷/ ۱۴۳؛ عمدة الطّالب: ص۱۶۲ [ص۱۷۳]. (غ.)

۲. در متن «تقریض» آمده که گویا غلط چاپی است. (ن.)

راویتگران اشعار شنیدم که از عبدالله بن معتز چنین می‌گفتند که او از ابوالحسن بسیار یاد می‌نموده و وی را بر دیگر کسانِ خاندانش مقدّم می‌شمرده و می‌گفته است: ‹کسی در ویژگی‌های او همتایش نیست، مگر محمّد بن یزید بن مَسلَمَة بن عبدالملک؛ امّا ابوالحسن بیش از مَسلَمی شعر سروده است. نیز در نسل حسن، کسی نیست که با وی همانندی کند؛ البتّه علی بن محمّد افوه[1] به او نزدیک است.›» (۴۶۷)

همچنین از ابوعبدالله بن عامر نقل کرده است: «ابوالحسن در همهٔ عمرش به عبدالله بن معتز اشتیاق می‌ورزید و آرزو داشت که با او دیدار کند یا شعرش را ببیند. امّا دیدار وی برایش دست نداد، زیرا او هرگز از اصفهان بیرون نشد؛ و امّا دستیابی‌اش به شعر او در اواخر عمرش اتّفاق افتاد. او را در این زمینه ماجرایی شگفت است؛ و آن، چنین است که وی به خانهٔ مَعْمَر درون شد که نسخه‌ای از شعر عبدالله بن معتز را از بغداد بدان جا آورده بودند. او از مَعْمَر خواست که آن نسخه را به وی امانت دهد و مَعْمَر این کار را به آینده انداخت. پس وی توانست در همان مجلس بدان نسخه نظری بیفکنَد. آن گاه، بیرون شد و در حالی که خسته، مانده و سخت ناتوان بود، نزد من آمد، گویی که باری بس گران بر دوش دارد! سپس دوات و کاغذی خواست و از بر، پاره‌هایی از شعر را نوشت. از او پرسیدم که آن شعر از کیست. مرا پاسخ نگفت تا این که از نوشتن آن فراغت یافت و پنج برگهٔ "نیم‌مأمونی"[2] را از آن پُر کرد. من آن بیت‌ها را شمردم؛ به ۱۸۷ بیت رسید که او از شعر ابن‌معتز در آن مجلس، از بر کرده، از میان دیگر بیت‌ها برگزیده بود.»

در معجم الأُدباء حَمَوی [۱۴۶/۱۷] بخشی مهم از شعر وی یافت می‌گردد. از آن جمله، قصیده‌ای در ۳۹ بیت است که از دو حرف راء و کاف تهی است و در آن، ابوحسین محمّد بن احمد بن یحیی بن ابی‌بغل را ستوده و آغاز آن چنین است: (۳۴۲/۳)

ای سروری که همهٔ سروران در برابرش خضوع و کرنش کنند و کارهایش همه پیاپی نیک هستند؛

---

۱. وی همان حِمّانی، یکی از شاعران غدیر است که شرح حالش در همین کتاب (۵۷/۳-۶۹) گذشت.

۲. قطعی از کاغذ در آن روزگار بوده است. (م.)

و نعمت‌هایش بر من پی در پی فرود آمده و مرا از او موهبت‌هایی که پشت آن‌ها، موهبت‌هایی دیگر است؛

موهبت‌هایی که روزگار [کج‌مدار] و سختی‌های آن را از من [دور ساخته و] بگرداند، پس از آن که بامدادان [و روزهای] بسیاری از آن بیمناک و در حذر بودند.

خودِ وی قصیده‌اش را چنین وصف نموده است:

وزن این شعر در دستگاه عروضی خلیل [بن احمد] چنین است: متفاعلن متفاعلن فعلاتُ.

ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۵۱۸ [ص۶۴۵]) این سخن وی را آورده است:

(۴۶۸)

در حالی این سخن را می‌گویم که از عشق بیدارم ساخته‌اند، با سرزنشی که سوزش آن همانند آفتاب سوزان نیمروز است:

مرا با خواب و خیال سرگرمی در شب آرزو رها کنید؛ و با سرزنش و نهی، بیدارم نسازید.

امّا به من گفتند: «برخیز که سپید مویی در تو آشکار است»؛ و من گفتم: «لذت خواب در لحظات سپیده‌دم رخ می‌نماید.»

نیز در همان (ص۴۳۵ [ص۵۴۸]) از وی شعری در وصف شبی دلپذیر آورده است:

شبی بود که رخسار روشن یار، مرا به طرب آورد؛ گویا خود را در عروسی زنگیان[1] می‌دیدم.

گویا جوزا در کرانهٔ تاریکی [شب] طبل‌زنی است که سنج می‌کوبد؛

ایستاده‌ای است که وصفش چنین خلاصه شده: از روی ناز و کرشمه، سرش را کج نموده است.

همچنین در همان (ص۲۲۹ [ص۲۸۶]) گوید: «روزی ابوالحسن ابن‌طباطبا به خانهٔ ابوعلی بن رستم وارد شد و در آستانهٔ در، دو عثمانی سیه‌چرده را دید که عمامه‌هایی سرخ بر سر داشتند. آن دو را آزمود و دید که از ادب بهره‌ای ندارند. چون در مجلس ابن‌رستم استقرار یافت، دوات و کاغذ خواست و چنین نوشت:

در آستانهٔ در دو سیاه را می‌بینم که عمامه‌هایی سرخ دارند.

همانند دو گل آتشند بر فراز دو پاره ذغال؛ در حالی که شاد مانند تشیّع را رها کرده‌اند.

جدّ شما عثمان ذوالنورین بود؛ پس چرا دو تن بدین تاریکی و سیاهی در نسل خود باقی نهاده است؟

---

۱. این مثل را از آن روی آورده که از میان مردمان، زنگیان به بسیار طرب کردن و میل به اسباب ساز و آواز مشهورند. پس طرب کردن آنان، ضرب‌المثل شده است.

چه زشت است که از زیبایی زشتی بیرون آید؛ همچون آهنی که از نقره سرشته گردد!
شما دو تن فقط همانند کلاغان شوم جدایی هستید. از این جا پرواز کنید [و بروید]؛ که برای شومی و مرگ در این‌جا فرود آمده و نشستید.
دوستیِ آن دو تن (ابوبکر و عمر) را ابراز می‌دارید؛ امّا اهل سنّت را در این دو شهر[۱] وانهید.
و شیعیان را برای [دوستی] دو سبط پیامبر، حسن پاک و حسین، را به حال خود بگذارید. [و در این فضیلت با آن‌ها شریک نشوید]
۳۴۳/۳ به جای آن، در دو سال به شما حوالهٔ یک جفت کفش داده خواهد شد تا از حنین دریافت کنید[۲] [و ناکام و دست خالی بازگردید].[۳]

(۴۶۹) ابن‌رستم این شعر را دارای خوش‌ذوقی یافت و پسندید و مردم آن را از بر کردند.»

نیز وی را شعری است که در آن، ابوعلی بن رستم را هجو نموده و او را متّهم کرده که ادّعای نسَب می‌کند و دچار پیسی است:

تو را از نشانه‌های رسولان خدا نشانه‌هایی داده‌اند که با آن‌ها بر همهٔ بزرگان برتری یافته‌ای.
یکی آن است که پدری نداری؛ و دیگر آن که بر دستانت لکّه‌های سپید است؛ پس هم عیسایی و هم موسی!

نیز او را در بارهٔ ابوعلی بن رستم شعری است که چون وی حصار اصفهان را ویران کرد تا به مساحت خانهٔ خویش بیفزاید، آن را سرود و در همین شعر، اشاره کرده که اصفهان را ذوالقرنین بنا نموده است:

ذوالقرنین (= صاحب دو شاخ) شهری بنا می‌نمود و ذوالقرنین دیگر دیوارهای آن را فرو می‌ریزد.
حتی اگر در حیاط خانه‌اش، صحرای سینا به همراه یک شاخ (= کوه طور) داشت، باز کوه طور آن صحرای سینارا به سختی تکان می‌داد [و فرو می‌ریخت و حرمت طور را نگاه نمی‌داشت].

همچنین او را در بارهٔ ابن‌رستم شعری است که از ساختن حصار اصفهان به دست

---

۱. گویا مقصود از «دو شهر» اصفهان و شیراز باشد، هر چند «المصرین» بر کوفه و بصره اطلاق می‌شود، اما با ماجرایی که در اصفهان رخ داده مناسبتی ندارد و الله العالم. (ن.)

۲. «رجَع بِخُفَیّ حُنَین» مَثَلی است برای آن‌جا که کسی از دست‌یابی به خواستهٔ خویش مأیوس شود و با ناکامی بازگردد. (ن.)

۳. همین با اندکی اختلاف در معجم الأُدباء (۱۵۴/۱۷) یافت گردد.

وی یاد می‌کند:

ای رستمی! تلاش و جِدّ به کار گیر و برای بهره‌مندی ما سخت بکوش.
تنها تو مایهٔ امید و آرزو هستی و آن گاه که کار زمانه سخت گردد، سختی‌ها را آسان می‌کنی.
بخش‌هایی از این دیوار را استوار ساختی که به خدا سوگند! چاره‌ای جز استوارسازی آن نداشتی.
در پس این دیوار نسلی پرشمار قرار دارند که [از جنس غلام تو هستند و] به ارزبون[1] خالصانه دوستی می‌ورزند.
آنان همچون قوم یأجوج و مأجوج هستند که شمارشان نتوانی کرد.
تو ذوالقرنین این روزگاری که دیوار را سدّی در برابر آن قرار دادی.

نیز در هجو ابوعلی رستمی سروده است:

ای زادهٔ رستم طه! دانش تو را باور ندارم و هرچه را از بر کرده‌ای، جز قرآن، نمی‌پذیرم.
حتّی اگر همانند یونس باشی در حلقه‌های [درس] نحوَش، یا قطرب در احاطه به لغات سخت و پیچیده؛
و یا همهٔ فقه ابوحنیفه را در سینه داشته باشی و سپس [در نسبت] به رستم رسی، باز هم نجیب [و نجیب‌زاده] نخواهی بود.

(۴۷۰) همچنین سروده است:

تقدیم کردن سخنی را که زیبایی و چینش آن را از تو بهره برده‌ایم، زشت و ناپسند مشمار؛
۳۴۴/۳ چرا که خداوند ﷻ نیز کار کسی را که کلام وحی او را بر وی قراءت کند، سپاس گوید.

نیز بدین سان، ابوعَمْرِو بْنِ جعفر بن شریک را سرزنش می‌کند که شعر دیک الجنّ را از وی بازداشته است:

ای بخششگری که میان ما در رفت و آمد است و در بخشندگی یگانه و بی‌مانند است!
تو در بارهٔ [بازگو کردن] شعر مردم، از بخشنده‌ترین مردمانی. پس این لجبازی در [بازگویی] شعر دیک‌الجن از چه رو است؟
ای هم‌پیمان بزرگواری و بخشش! حتّی اگر دیک‌الجن از نسل خروس عرش خدا بود[2]؛

---

۱. «ارزبون» کنایه از غلام او است.

۲. حدیث خروس عرش را جاحظ (کتاب الحیوان: ۲۵۹/۲) از رسول‌خدا ﷺ چنین روایت کرده است: «در زمرهٔ آفریدگانِ خداوند خروسی است که تاجش زیر عرش؛ چنگال‌هایش زیر زمین فرودست؛ و بالش در هوا است. هرگاه ←

بعد از آن که نامش در شمار خروسان می‌آمد، دیگر به حالش سودی نداشت!

نیز او را است:

پدرم فدای آن که جانم در گرو او است و در میان مردم، جز وی همدمی ندارم.
هرگز نزدیکی‌ام با او را زشت و ناپسند مشمرید؛ که قلب من از آهن است و او آهن‌ربا.

و هم سروده است:

خوشا شبی که خلوت کردم با کسی که از بیان ژرفای وجد و حال خویش با او ناتوانم!
شبی که سیاهی قیرگونش همچون خنکای جوانی بود و در سایه و خوشگواری‌اش خوش گذراندم و لذّت بردم.

و همو را است:

شعری به دستم رسید همچون رشتهٔ مروارید و باغ بهشت و آسایش دل؛
و روزگار شوق و شیفتگی [و عشق] و نسیم صبا و خنکای قلب و خوشیِ خواب.

(۴۷۱) مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۴۶۳ [ص۴۲۷]) از وی شعری آورده که در آن، قلم را وصف می‌کند:

او را قلمی است تیز در دست که برای شکستن یا استوار ساختن فرمانی به کار می‌رود.
این قلم بیانگر نهفته‌های ضمیر او است و چون بر کاغذ می‌نویسد، همراه با حکمتش جریان می‌یابد.
قلمی است که در دست وی همچون فلک در دَوَران است؛ فلکی که با گردش خویش سَعْد و نحس را رقم می‌زند.

نیز وی در معجم الشعراء، این شعر را از او یاد کرده است:

نه؛ سوگند به انس و شادمانی من به نامه‌ای که در عید قربان و فِطر به دستم رسید؛
شب وحشتم به تاریکی ننشست، مگر این که تو در آن همانند ماه کامل درخشیدی؛
۳۴۵/۳ همراه با سخنی که بازار اُنس را برپا می‌کند و لبخندی که سوز سینه‌ام را فرومی‌نشاند.

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۹۷/۳ [۱۰۱/۳]) این شعر را از وی آورده است:

هرگاه آدمی به آرزوهایش رسد، در آستانهٔ هلاک قرار می‌گیرد؛ و هنگام زیاده‌روی باید میانه‌روی را سنجید.

→ دوسوم شب گذشته و یک‌سوم از آن باقی مانده باشد، آن خروس بال می‌زند و می‌گوید: «سبحان الملک القدوس؛ سبوح قدوس؛ رب الملائکة و الروح.» در این حال، خروسان بال می‌زنند و بانگ برمی‌دارند.»

همچون چراغی که روغن مایهٔ فروزش آن است؛ امّا اگر آن را در روغن غرقه کنی، دیگر خاموش خواهد شد.

همچنین این سخن وی را:

ابوبکر پس از سکوت و گوش فرادادن، سخنی درست گفت.

پس بی آن که شکاری کنیم، شامگاهان [به خانه] رفتیم؛ و آن هم که داشتیم، گریخت.

ابن خَلِّکان [وفیات الأعیان:۱۳۰/۱] از دیوان وی، این سروده را نقل کرده است:

رفتند و در درونم از جدایی خویش سوزی نهادند که پس از کوچ همدم، ساکن و ماندگار شد.

چه خوش بود روزگار شادمانی؛ چنان شتابان گذشت که گویا خواب و خیال بود.

(۴۷۲) اگر زندگی از روی مهربانی برای عاشقان همواره به خوشی باقی می‌ماند، برای من نیز آن روزگار شادی پاینده و برقرار می‌گشت.

ای خوشیِ از دست رفتهٔ ما! سالی از عمر ما بگیر و چند روز از ایام عشق را به ما بازگردان!

نیز او را است:

ای آن که در لطافت و نرمی، آب را بازگو می‌کند و قلبش در سختی سنگ را!

ای یگانهٔ بشر! کاش نصیب من از اندامت به اندازهٔ جامه‌ای بود که بر تن داری.

از پوسیدگی جامهٔ زیرینش در شگفت نشوید؛ که دکمه‌هایش را بر ماه بسته است.

چنان که در المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۷۴] آمده، ابن‌طباطبا در اصفهان زاده شد و آن سان که در معاهد التّنصیص آمده، در سال ۳۲۲ در همان جای درگذشت. پس آن چه در نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر به نقل از معاهد التنصیص آمده که وی در سال ۳۲۲ زاده شد، اشتباه است. این اشتباه برخاسته از بدفهمی سخنِ معاهد التنصیص است که گوید: «مولده بأصبهان و بها مات سنة۳۲۲.» وی پنداشته که این تاریخ، زمان ولادت او است؛ چنان که یکی از معاصران نیز چنین گمان کرده است و این گمان به صواب نزدیک نیست. این از آن رو است که ابوعلی رستمی، یعنی همان کس که ابن‌طباطبا در بارهٔ وی شعرهای فراوان دارد، از مردان روزگار المقتدر بالله بوده که در سال ۳۲۰ کشته شد و در روزگار همو بود که رستمی در حصارها و مسجد اصفهان، آن کارها را نمود و

ابن‌طباطبا وی را هجو کرد. نیز چنان که از معجم الأُدباء گذشت، وی آرزومند دیدار عبدالله بن معتز بوده و به او اشتیاق می‌ورزیده است؛ و ابن‌معتز در سال ۲۹۶ درگذشت.

۳۴۶/۳ شرح حال وی و ستایش او در «غایة الاختصار»، نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر (ج۲ [مج۹/ ج۴۸۵/۲])؛ معاهد التّنصیص (۱۷۹/۱ [۱۲۹/۲]) یافت گردد.

ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۴۲/۱ [۱۳۰/۱]) در دنبالهٔ شرح حال ابوالقاسم بن طباطبا (د. ۳۴۵) بیت‌های یاد شده از دیوان ابوالحسن بن طباطبا، شاعر مورد نظر ما، را آورده و گفته است: «نمی‌دانم این ابوالحسن کیست و میان وی و ابوالقاسم که از او یاد شد، (۴۷۳) چه پیوند خویشاوندی است. و خدا داناتر است.»

سرور ما، امین عاملی، در فهم این سخن ابن‌خَلِّکان و دنبالهٔ آن به اشتباه دچار شده و همین اشتباه، وی را در آشفتگی و درهم آمیختگی [ذهنی] افکنده است. پس با نام ابوالحسن حسنی مصری، شرح حالی در أعیان الشّیعه (۳۱۲/۶ [۷۲/۹]) نگاشته و او را بی‌هیچ سندی، مصری قلمداد کرده و تاریخ وفات ابوالقاسم بن طباطبا را برای او ذکر نموده و شرح حالش را چنین پایان داده است: «ما را دلیلی در دست نیست که وی شیعه بوده باشد، جز این که در میان علویان اصل بر تشیّع بوده است.» شگفت آن که وی در همان کتاب (۳۰۵/۹) ابوالحسن را با نام و نسب یاد نموده و گفته است: «این همان کس است که ابن‌خَلِّکان در بارهٔ وی گفت: ‹نمی‌دانم این ابوالحسن کیست.›» و جز خداوند کسی از خطا برکنار نیست!

این شاعر دارای نسلی پُرشمار در اصفهان بوده که در میانشان دانشوران، ادیبان، بزرگان، و نقیبان یافت می‌شدند. دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطالبیّین [ص۷۴]) گوید: «دنباله‌های وی بسیار بوده‌اند که در میانشان افراد سرشناس بسیارند؛ از جمله: ابوالحسن احمد شاعر اصفهانی، و برادرش ابوعبدالله حسین ـ که در اصفهان عهده‌دار نقابت بود ـ و پسران علی بن محمّد، شاعر نام‌آور. از همین جمله است شریف ابوالحسن محمّد در بغداد که او را ابن‌بنت‌خصبه گویند.»

۱۶. ابن علویهٔ اصفهانی (ز.۲۱۲؛ د.۳۲۰ و اندی)

(۴۷۵)

چه شده است دیدگانت را که پلک‌هایش پر اشک، درونش اشکبار، و مردمکش بیمار است؟ ۳۴۷/۳

* * *

درود خداوند بر عموزادهٔ محمّد؛ درودی سرشار از مهر و محبّت.

هرگاه از غدیر یاد شود، او را فضیلتی است که تا روز و شب پای برجاست، آن را فراموش نکنیم.

پیامبر برخاست تا ولایت او را شرح دهد؛ ولایتی که پیشتر در قرآن از سوی خداوند نازل شده بود.

آن جا که قرآن فرموده است: «آن چه را فرمان یافته‌ای، ابلاغ کن؛ و اطمینان داشته باش که نگاهبان مهربان تو را از مردم در امان خواهد داشت.»

پس وی [مردم را] به نماز جماعت فراخواند و علی را با سخنی بس رسا و بلند، به پیشوایی مردم منصوب نمود.

ندا درداد: «آیا من ولیّ شما نیستم؟» گفتند: «به حقیقت، چنین است.» پس فرمود: «این نیز ولیّ دوم شما است.»

سپس در حقّ وی و هرکه درخواست یاری‌اش را اجابت کند، دعا نمود؛ و نیز هرکه را از یاری‌اش دست کشد، نفرین کرد.

سپس [عمر بن خطّاب] بی آن که دروغ گوید، ندا داد: «ای ابوالحسن؛ ای زینت‌بخش پیران و جوانان! مبارک است؛

تو مولای همهٔ مؤمنان، از زن و مرد، گشتی.»

خلافت و وزارت از آنِ کیست؟ آیا این دو جز برای علی و در وی گرد آمده‌اند؟

آیا این دو در آیات استوار خداوند که خدا بر ما برخوانده، ثابت و مقرّر نگشته است؟ (۴۷۶)

حجّت خویش را بیاورید و سخن خود را بگویید و سخن این زن و آن مرد را وانهید!
هیهات! گمراهی‌تان چندان است که از راه یافتن یا فهم حجّت قاطع خداوند درمانده‌اید.

پی‌نامهٔ شعر

۳۴۸/۳ این بیت‌ها از قصیدهٔ پرنقش و نگار ابن‌علویه است. حَمَوی (معجم الأُدباء: ۷۶/۴) گوید: «احمد بن علویه را قصیده‌ای شیعی است که هزار بیت دارد. این قصیده بر ابوحاتِم سِجِسْتانی[1] عرضه شد [و او را بسیار خوشایند افتاد][2] و گفت: ‹ای مردم بصره! اصفهانیان بر شما چیره گشتند.› آغاز این قصیده چنین است:

چه شده است دیدگانت را که پلک‌هایش پراشک، درونش اشکبار، و مردمکش بیمار است؟

درمعالم العلماء ابن‌شهرآشوب [ص۲۳] و ایضاح الإشتباه علامه حلّی [ص۱۰۴] آمده است: «وی را قصیده‌ای نونیّه است که آن را الفیّه و محبّره خوانده‌اند و هشتصد و سی و اندی بیت دارد ... تا پایان سخن حَمَوی.» بخشی‌مهم از این قصیده به صورت پراکنده درباب‌های کتاب مناقب آل ابی‌طالب ابن‌شهرآشوب [۱۴۸/۲] آمده و علامه سماوی آن را در دیوانی گردآورده که دارای ۲۱۳ بیت است. سرورِ حجّت ما امین، در أعیان الشّیعه (۹/۷۱-۸۲ [۳/۲۲-۲۶]) به نقل از المناقب، ۲۱۱ بیت از این قصیده را آورده است.

این قصیده دربردارندهٔ فضیلت‌های درخشان امیرالمؤمنین است که از رسول خدا ﷺ رسیده؛ و زبان کتاب و سنّت است، نه صورت‌های خیالی شعری رایج. در این چکامه، (۴۷۷) حجّت‌آوری و برهان‌آوریِ درست بر امامت وصیِّ پیامبر امین به چشم می‌خورَد و آن چه وی، این دانشور یگانهٔ ادب عرب و پیشوای نکته‌یاب و بینای لغت و ادیب و شاعریکتای بی‌مانند، از واژهٔ مولا برداشت کرده، هرآینه حجّتی نیرومند است بر آن چه شیعیان در

۱. وی همان سهل بن محمّد، پیشوای علوم قرآن و لغت و شعراست که نزد اخفش به فراگیری دانش پرداخت و از ابوعُبَیده و ابوزید و اصمعی و گروهی دیگر روایت نمود و نیز ابن‌دُرَید و برخی دیگر از وی روایت کرده‌اند. در سال ۲۵۵ درگذشت؛ و کسانی هم سال وفاتش را جز این دانسته‌اند.

۲. افزودهٔ درون قلاب از مأخذ است. (غ.)

دلالت این واژه در نظر دارند و بر پایهٔ آن، حدیث غدیر معنای ولایت مطلق مولای مؤمنان ـ صلوات الله علیه ـ را می‌رسانَد.

شاعر

وی ابوجعفر احمد بن علویهٔ[1] اصفهانی کرانی، مشهور به ابن‌اسود، است که از جملهٔ آن دسته از نویسندگان امامیّه به شمار می‌رود که نامشان در فرهنگ‌نامه‌ها فراوان آمده است. نجاشی (الفهرست [ص۸۸]) و ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء[ص۲۳]) برای وی کتابی یاد کرده‌اند که نجاشی آن را «الإعتقاد فی الأدعیه»؛ و ابن‌شهرآشوب «دعاء الإعتقاد» خوانده و در المعالم آمده است که وی کتاب‌هایی، از جمله این کتاب، دارد. حَمَوی (معجم الأُدباء[۷۳/۴]) گوید: «او را رساله‌هایی برگزیده است که ابوالحسین احمد بن سَعْد آن‌ها را در کتابش که دربارهٔ رساله‌ها نگاشته گردآورده است. نیز وی هشت کتاب در بارهٔ دعا به قلم خویش؛ و نیز رساله‌ای در بارهٔ سپیدمویی و خضاب بستن دارد. ابن‌ندیم (الفهرست: ص۲۳۷ [ص۱۹۲]) دیوانی پنجاه برگه‌ای را از وی یاد نموده است. ۳۴۹/۳

ابن‌علویه از پیشوایان حدیث و راویان سرآمد بوده که دانشوران بزرگ امامیّه از او روایت کرده و به وی اعتماد نموده‌اند؛ از جمله: شیخ روایت قمّی‌ها، ابوجعفر محمّد بن حسن بن ولید قمّی (د. ۳۴۳) که ثقه بودنش و پرهیزش از روایت کردن از غیرثقه روشن است و نیز می‌دانیم که هر کس را که از راویان ضعیف روایت می‌نمود، عیب می‌گفت و از قم می‌رانْد. این فرد از ابن‌علویه، کتاب‌های ابراهیم بن محمّد ثقفی را روایت کرده که شیعیان بدان‌ها اعتماد می‌ورزند، چنان که در مشیخة الفقیه [ص۱۳۱] و فهرست شیخ الطّائفه طوسی [ص۶] آمده است. **(۴۷۸)**

از جملهٔ آن چه ابوجعفر قمّی، از ابن‌علویه، از ابراهیم بن محمّد ثقفی روایت نموده،

---

۱. این کلمه دو فتحه دارد و حرف یاء در آن مشدّد است؛ چنان که در توضیح الإشتباه ساروی [ص۳۶] آمده است. البتّه سخن نجاشی بر ساروی اشتباه شده و او ابن‌علویه را با لقب رحّال ضبط نموده، حال آن که این لقب از آنِ محمّد بن احمد است که از ابن‌علویه روایت نموده است. در [المعجم الموحّد: (۹۸/۱) و لغت‌نامهٔ دهخدا (۱۲۲۲/۳) با فتحهٔ عین و تشدید لام آمده است.]

حدیثی است که شیخ ما، صدوق، (الأمالی: ص۳۵۴ [ص۳۸۶])؛ و نیز ابوجعفر طبری (بشارة المصطفی: اواخر جزء چهارم [ص۱۷۷]) با ذکر سندِ ابن‌علویه از زید بن ارقم، آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا شما را رهنمود ندهم به چیزی که اگر بدان راه یابید، هلاکت و گمراهی نیابید؟» گفتند: «آری؛ ای رسول خدا!» فرمود: «همانا امام و ولیّ شما، علی بن ابی‌طالب است؛ پس او را یاری نمایید و خیرخواهش باشید و وی را تصدیق نمایید که جبرئیل مرا به این فرمان داده است.»

و از جملهٔ روایتگران از وی، فقیه و شیخ و بزرگِ شیعیان، سَعْد بن عبدالله بن ابی خَلَف اشعری (د.۲۹۹/ ۳۰۰/ ۳۰۱) است؛ چنان که در مجلس بیستم از مجالس شیخ بزرگ ما، محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید [الأمالی: ص۱۵۴] آمده است.

و از جملهٔ روایتگران از وی، حسین بن محمّد بن عمران اشعری قمّی است که ثقه بوده و ثقة الإسلام کلینی در الکافی و نیز ابن‌قولویه در کامل الزّیاره از وی بسیار روایت کرده‌اند؛ چنان که در کامل الزّیاره و رجال شیخ طوسی آمده است.

از حدیث‌های روایت کردهٔ اشعری از ابن‌علویه، همان است که ابن‌قولویه (کامل الزّیاره: ص۱۸۶) با ذکر سند آورده و به امام صادق علیه السلام رسانده که وی پس از غسل زیارت می‌فرمود: «بارخدایا! آن را برای من نور و مایهٔ پاکی قرار ده ... .» (۴۷۹)

و از جملهٔ روایتگران از وی، عبدالله بن حسین مؤدّب است که از مشایخ شیخ صدوق و پدر پاکش بوده؛ چنان که در مشیخة الفقیه [ص۱۳۱] آمده است. از جملهٔ آن چه مؤدّب از ابن‌علویه روایت نموده، همان است که شیخ ما، صدوق، (الأمالی: ص۵۵ [ص۸۱]) با ذکر سند از جابر بن عبدالله آورده که رسول خدا فرمود: «همانا در علی ویژگی‌هایی است که اگر یکی از آن‌ها در همهٔ مردم بود، در فضیلتشان همان بسنده بود.» ۳۵۰/۳

نیز همو (الأمالی: ص۷۶ [ص۱۰۸]) با سندش از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده که فرمود: «ای علی! تو برادر و وصیّ و میراث‌بَر و جانشین من در امّتم، خواه در زمان زندگی‌ام وخواه

پس ازمرگم، هستی. دوستار تو، دوستار من؛ کینه‌ورز تو، کینه‌ورز من؛ دشمن تو، دشمن من؛ و دوست تو، دوست من است.»

همچنین همو (الأمالی: ص۲۱۷ [ص۲۹۵]) با سندش از طریق ابن‌علویه، از رسول خدا روایت کرده که فرمود: «ای علی! چون روز قیامت شود، تو را بر مَرکبی اصیل از جنس نور می‌آورند، در حالی که بر سرت تاجی است که نورش فرامی‌تابد و چیزی نمانده که چشمان حاضران در محشر را برباید.»

نیز وی (الأمالی: ص۳۵۱ [ص۴۷۹]) با سند ابن‌علویه، از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: «همانا حلقهٔ درِ بهشت از یاقوت سرخ است که بر ورق‌های طلا قرار دارد. پس چون آن حلقه بر آن ورق کوبیده شود، به ترنّم درآید و گوید: ‹یا علی!›»

حدیث‌هایی دیگر از طریق مؤدّب، از ابن‌علویه، در الأمالی (ص۹ و ۱۵۲ و ۲۸۳ و ۲۸۶ و ۳۲۶ و ۳۷۵ و ۳۹۰ [ص۲۱ و ۱۷۹ و ۳۸۱ و ۳۸۵ و ۴۴۰ و ۵۰۳ و ۵۲۲]) یافت گردد.

نیز چنان که در فهرستِ نجاشی (ص۶۴ [ص۸۸]) آمده، محمّد بن احمد رحّال، کتاب الإعتقاد فی الأدعیّه را از وی روایت نموده است. همچنین آن گونه که در تهذیب الأحکامِ شیخ طوسی (۱۴۱/۱ [۸۶/۳]) در باب دعا میان رکعت‌ها آمده، احمد بن یعقوب اصفهانی نیز این کتاب را از وی روایت کرده است. نجاشی (الفهرست: ص۶۴) سند او را چنین گزارش می‌دهد: از ابن‌نوح، از محمّد بن علی قمّی، از محمّد بن احمد رحّال، از ابن‌علویه. (۴۸۰)

ابن‌علویه را همین شکوه و بزرگی بس که روایت‌های نقل شده از وی در کتاب‌هایی چون من لا یحضره الفقیه، التّهذیب، کامل الزیارات، امالی صدوق، مجالس مفید، و دیگر کتاب‌های همانند آن‌ها که از رکن‌های کتاب‌های اصحاب ما ـ رضوان الله علیهم ـ به شمار می‌روند، پراکنده‌اند. این نشانه برای ثقه بودن وی، ما را کفایت می‌کند که قمّی‌ها به وی اعتماد ورزیده‌اند، حال آن که ایشان با دیدن کوچک‌ترین مایهٔ عیب در یک فرد، شتابان در پی عیب‌جویی و بدگویی از وی برمی‌آمدند.

ابن‌علویه افزون بر رتبهٔ استادی در حدیث، از دانشوران چیره‌دست ادب عرب نیز به شمار می‌رود. از این روی، سیوطی (بُغیة الوُعاة [۳۳۶/۱]) شرح حال وی را آورده و ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۶۷/۳ [۳۴۹/۳]) او را از نویسندگان و شاعران اصفهان به شمار آورده و نیز حَمَوی (معجم الأُدباء: چاپ نخست: ۳/۲ [۷۲/۴]) گفته است: «او لغت‌شناسی بود که به آموزش ادبیّات می‌پرداخت و شعر را نیکو می‌سرود.» همچنین شیخ‌الطّائفه و دیگر صاحبان فرهنگ‌نامه‌ها پس از وی تا امروز، او را به نویسندگی شناسانده‌اند.

و امّا مقام شاعری وی؛ او در رتبه‌های فرازین و بر قلّهٔ سرایش شعر جای دارد و شعرش با پُرباریِ معنا، سترگیِ لفظ، نکوییِ ساختار، و توانمندیِ چینش، برتری و بلندی یافته است. وی در حجّت‌آوری، سرآمد و در نیکیِ بیان مطالب و دستیابی به برهان‌های کوبنده و رسیدن به مقصود[حقیقیِ] عبارات، بس توانا بود. شعر وی در بارهٔ امامان دین علیهم‌السلام همچون شمشیری بُرنده در برابر شبهه‌های ناصبیان و یا همانند کلنگی است که خانه‌های عنکبوتیِ حقیقت‌پوشانی بر ضدّ امامت عترت پاک را ویران می‌کند. قصیدهٔ محبّرهٔ وی که بخشی از آن را شاهد سخن در این کتاب خویش ساختیم، گواه همهٔ گزارشی است که از وی دادیم؛ همان سان که حجّتی است قاطع بر نبوغ شعری او، چنان که ابوحاتِم سِجِسْتانی ـ در مطلبی که دانستید ـ بدان گواهی داد. ۳۵۱/۳

(۴۸۱) ابن‌علویه در سال ۲۱۲ زاده شد و در سال سیصد و بیست و اندی درگذشت. در سال ۳۱۰ که به ۹۸ سالگی رسیده، چنین سروده است:

سرانجامِ آن که از دنیا به مال و ثروت رسد، نیستی است و لذّتی که می‌گذرد و پس از آن، پشیمانی است.

مرگ برای خردمندان مایهٔ عبرت است و در برگرفتن توشهٔ پارسایی از آن، برای آن‌ها سود و بهره‌ای است.

انسان سخت می‌کوشد تا به روزیِ بیشتر دست یابد؛ حال آن که جز قسمتِ نگاشته شده با قلم تقدیر نصیبش نخواهد شد.

بسا کسی که چهره‌اش در چشم مردم خاشع جلوه می‌کند؛ امّا خدا می‌داند که حال وی جز آن است که مردم می‌دانند.

پس از رسیدن به ۱۰۰ سالگی نیز گفته است:

زمانه پشت مرا پس از راست بودنش خم کرد و عمرم را به دمادم آخر نزدیک نمود.
فرسودگی در هر اندام و بند تنم راه یافت. و کیست که در همهٔ روزگار[ش] سالم بماند؟

از جملهٔ شعر وی آن است که نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۱۲۲/۱۰) آورده و در وصف گاو است:

چه خوب و خوش است ماست و کره‌اش؛ و در میان مردان خوشا به حال کسی که صاحب آن باشد!
ماده گوساله‌ای است بخشنده و بابرکت و یُمن‌خیز که پستان‌هایش لبریز از شیر است.
هرگاه او را فراخوانند و دوشنده‌اش قصد شیرگرفتن از او کند، پیش می‌آید تا شیرش را بدوشند.
هم جوان است و هم تربیت شده؛ و هرکه در میان جمع از او عیب بشمرد، خود، سرزنش خواهد شد.
گویا عروسکی است آراسته که بازی کننده با آن از شوق و شعف به پرواز درمی‌آید.
تو گویی شیرش چکیدهٔ عسل است که نوشنده‌اش در ظرف، از آن لذّت می‌برد.
آن گاه که استخوان سینه‌اش از میان بندهایش رها گردد و نمایان شود، همچون عروس گاوان است. ۳۵۲/۳
و چون خواهد که نَسَبش را بازگوید گویی همانند تپه‌ماهور است یا چون ماده‌شتر جوانی که میان گردن و کوهانش برآمده باشد.
چون خواهنده‌اش دو شاخ او را با دست لمس کند، با شاخ‌های سیمگونش به زیبایی‌اش می‌نازد. (۴۸۲)
اگر او کره‌اسبی بود، هرگز سوار خود را از شادی و سرور بی‌بهره نمی‌نهاد.

شرح حال این شاعر در رجالِ نجاشی (ص۶۴ [ص۸۸])، رجال شیخ‌الطّائفه [ص۴۴۷]، معالم العلماء (ص۱۹ [ص۱۴۸])، معجم الأُدباء (۳/۲ [۷۲/۴])، إیضاح الإشتباه علّامه [ص۱۰۴]، بُغیة الوُعاة (ص۱۴۶ [۳۳۶/۱])، جامع الأقوال، توضیح الإشتباه ساروی [ص۳۶]، جامع الرّواه [۵۴/۱]، جامع المقال طریحی [ص۵۴ و ۹۶]، هدایة المحدّثین معروف به تمییز المشترکات [ص۱۵]، منتهی المقال [ص۹۹]، رجال شیخ عبداللّطیف بن ابی‌جامع، الشّیعه و فنون الأسلام (ص۹۱ [ص۱۰۹]) ـ در همین اثر، تاریخ وفات وی به گونه‌ای که یاد شد، آمده است ـ، تنقیح المقال (۶۸/۱)، أعیان الشّیعه (۶۷/۹ [۲۲/۳])، و حواشی بر نهایة الأرب فی فنون الأدب (۱۲۲/۱۰) یافت گردد.

(۴۸۳)

۱۷. مفجَّع (د.۳۲۷)

۳۵۳/۳

ای آن که مرا برای دوستی ورزیدنم به علی، سرزنش می‌کنی؛ برخیز و با ملامت و خواری، به سوی دوزخ روان شو!

آیا بهترینِ آدمیان را بد می‌گویی؟ بادا که همواره از هدایت دور و برکنار باشی!

او همان است که در پیری و نوجوانی و ازشیرگرفتگی و شیرخوارگی و کودکی، به پیامبران شباهت داشت.

در دانش خود، همانند آدم علیه‌السلام بود، آن گاه که خداوند شرح نام‌ها و کنایات را به او آموخت.

و نیز همانند نوح علیه‌السلام بود که تمام کسانی که در کشتی سیر داده می‌شدند را از هلاکت نجات داد، آن هنگام که کشتی بر فراز کوه جودی فرود آمد.

* * *

علی همان است که چون برادرش [محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله] او را به اسلام فراخواند، از همهٔ شهرنشینان و بادیه‌نشینان در پذیرش آن پیشی گرفت.

بر من پوشیده نمانده که از پدرش، اسماعیلِ توانمند، در او وجه شباهتی هست.

اسماعیل به خلیل یاری نمود، آن گاه که ستون استوار کعبه را برافراشت.

و وصیّ نیز حبیب خدا را یاری کرد، آن دم که همراه هم کعبه را از بت‌ها پیراستند.

او خواست تا پیامبر را بر دوش گیرد که بت‌های ایستاده یا زانوزده را از بالای کعبه برکَنَد.

امّا سنگینیِ بار نبوت چنان شانه‌اش را خم کرد که چیزی نمانده بود زیر آن بار تا شود.

(۴۸۴)

پس او، یعنی علی که همتای رسول‌خداست، بر شانهٔ پیامبر فراز شد؛ و چه فراز شدن شکوهمندی!

پس بت‌ها را از پشت بام کعبه زدود و پلیدی‌ها را از آن کاملاً دور ساخت.

در آن حال، اگر وصیّ می‌خواست ستارگان را در دست گیرد، آن را دوردست نمی‌یافت.

آیا جز علی و فرزندش کسی را می‌شناسید که بر پشت پیامبر فراز شده باشد؟

* * *

ماجـرای وی زیـر درختـان سایه‌گسـتر غدیـر خـم چیـزی نیسـت کـه ابهـام و پیچیدگـی داشته باشد.

۳۵۴/۳ سفارش پیامبر در بارهٔ آن دو گرانمایهٔ نفیس [=ثقلین] حجّتی است [کافی] و من از هر حجّتی جز آن بی‌نیازم.

مرتضی را در جایگاه [و میان جمعی] منصوب کرد که در آن جا ناشناخته و کم‌مقدار نبود؛

به عنوان راهنمایی برپا همچون بدر تمام که تاریکی و ظلمت را می‌شکافد.

فرمود: «این مولای هر کس است که من بر وی ولایت دارم.» و این سخن را بسی آشکارا و با صدایی بلند بیان کرد.

و ادامه داد: «پروردگارا! دوستار و یاور وصیّ را دوست بدار و یاوری کن و با کسی که با او دشمنی نماید، دشمنی کن!»

این نفرین شامل هر کس است که بر او سرکشی کند، خواه پیشوای مردم باشد و خواه یکی از ایشان.

هرکه علی را دشمن بدارد، تفاوت ندارد که یهودی بمیرد یا مسیحی.

هرکس او را بیند، همانند کسی است که خداوند را همواره درحال نیایش و زهد، عبادت کرده است.

چون برای پیامبر مرغی بریان هدیه آوردند، او از خدا خواسته‌ای داشت.

خواسته‌اش این بود که شتابان کسی را نزد وی فرستد که بیش از همهٔ مردم، دوستش می‌دارد.

ناگاه وصیّ در را کوبید و در حالی که [سرشار از معرفت حق و] خدایی بود، خواست به پیامبر سلام دهد.

اَنَس بارها او را از وارد شدن بازداشت؛ زیرا علی از مردم خزرج نبود.

و افتخاری بازمانده برای خزرجیان به حساب نمی‌آمد [و اَنَس می‌خواست این افتخار از آنِ قوم خودش باشد]؛ امّا خداوند رحمان تنها می‌خواست این افتخار نصیب امام ما، فرزند ابوطالب، گردد.

پس اَنَس را که بازدارندهٔ علی می‌شد، به پیسی مبتلا نمود و این فضیلت را به سروری نیکوخصال عطا فرمود.

این قصیده ۱۶۰ بیت دارد.

(۴۸۵)

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده از نمونه‌های تابناک و گرانبهای شعر است که به صورت پراکنده در کتاب‌ها یافت می‌گردد. ما به نسخه‌ای از آن در ۱۶۰ بیت همراه با شرح آن‌ها دست یافته‌ایم که با حدیث‌های دربردارندهٔ مفاد هر فضیلت برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام که او در یک یا دو یا چند بیت آورده، همراه گشته؛ امّا در این نسخه بیت‌هایی راه یافته که با مذهب و اعتقاد مفجَّع سازگار نیست و یکی از مخالفان او، آن‌ها را در آن درون نموده و توضیح متناسب با معنای آن بیت‌ها را در شرح وارد کرده است؛ چنان که در بارهٔ بزرگِ بطحا، ابوطالب علیه‌السلام پدر مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و نیز پدرِ ابراهیم خلیل سخنی آورده که هیچ یک از شیعیان چنان سخنی نگوید، چه رسد به مفجَّع که از مردان بزرگ و از دانشوران و شاعران بینادلِ شیعه است. من بر این باورم که اصل این شرح نیز از خودِ شاعر است و گمان دارم که گفتار شیخ‌الطّائفه طوسی (الفهرست [ص۱۵۰])؛ مرزبانی در المؤتلف و المختلف؛ و حَمَوی در معجم الأُدباء به همین شرح اشاره دارد، آن جا که در شمارش کتاب‌های وی، گفته‌اند: «و کتاب قصیده‌ای هم در بارهٔ اهل بیت دارد.» ۳۵۵/۳

این قصیده به نام «اَشباه» خوانده می‌شود. حَمَوی (معجم الأُدباء: ۱۹۱/۱۷) در آغاز شرح حال مفجَّع گوید: «او را قصیده‌ای است که آن را اشباه نامیده و در آن، علی را ستوده است.» همو (همان: ص۲۰۰) گفته است: «او را قصیده‌ای است با عنوان ذات الأشباه؛ و آن را از این رو چنین نامیده‌اند که شاعر در آن، روایتی را قصد نموده که عبدالرّزّاق، از مَعْمَر، از زُهْری، از سعید بن مُسَیِّب، از ابوهریره، از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که در محفلی از اصحابش فرمود: ‹اگر خواهید بنگرید به آدم در دانشش، نوح در عزمش، ابراهیم در خلق و خویَش، موسی در مناجاتش، عیسی در سنّتش[1]، و محمّد در سیرهٔ نیکو و بردباری‌اش؛ پس به این فرد بنگرید که می‌آید.› آن گاه، مردم گردن کشیدند و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را

۱. در اصل مأخذ چنین است: «در سنّش.»

دیدند. پس مفجّع این خبر را در قصیدهٔ خویش آورده و در آن، مایه‌های افتخار بسیار است؛ نخست: ... .» آن گاه، یاقوت ۱۸ بیت از این قصیده را ذکر کرده است.

(۴۸۶) ## حدیث اَشباه

این حدیث که حَمَوی در معجم الأُدباء به نقل از تاریخ ابن‌بشران آورده، مورد اتّفاق شیعه و سنّی است؛ جز این که لفظ‌های مختلف دارد که اکنون آن‌ها را می‌آوریم:

۱. پیشوای حنبلیان، احمد، از عبدالرّزّاق، با همان سند یاد شده، با ذکر سند آورده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فهمش، به ابراهیم در خلق و خویَش، به موسی در مناجاتش، به عیسی در سنّتش، و به محمّد در تامّ و کامل بودنش؛ پس بنگرد به این مرد که می‌آید. آن گاه، مردم گردن کشیدند و علی بن ابی‌طالب را دیدند که پیش می‌آید، گویا از سراشیبی فرو می‌شود و از کوه به زیر می‌آید.»

۲. ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (د.۴۵۸) در فضائل الصّحابه با ذکر سند آورده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به موسی در [عظمت و] هیبتش، و به عیسی در عبادتش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.»

۳۵۶/۳ ۳. حافظ احمد بن محمّد عاصِمی در زین الفتی فی شرح سورة هل أتی با ذکر سند از طریق حافظ عبیدالله بن موسی عَبْسی، از ابوحمراء آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فهمش، به ابراهیم در بردباری‌اش، و به موسی در سرسختی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.»

نیز همو با سند دیگر از طریق حافظ عَبْسی، این روایت را آورده که در آن، افزوده شده است: «و به یحیی بن زکریّا در پارسایی‌اش.»

همچنین وی با سند سوم و با لفظی کوتاه‌تر از آن چه یاد شد، این خبر را آورده و سپس گفته است:

«امّا آدم علیه السلام: همانندی میان مرتضی و وی، به ده چیز بود؛ نخست: آفرینش و گِلِ

[آن]؛ دوم: درنگ [در دنیا] و مدّت [حیات]؛ سوم: همراه و همسر؛ چهارم: تعیین همسر و بهره بخشیدن از خلعت‌های بهشتی؛ پنجم: دانش و حکمت؛ ششم: فهم و تیزهوشی؛ هفتم: حکمرانی و خلافت؛ هشتم: دشمنان و مخالفت؛ نهم: وفات[1] و وصیّت؛ دهم: فرزندان و عترت.» **(۴۸۷)**

آن گاه، وجهِ این همانندی‌ها را به گستردگی بیان کرده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و نوح، در هشت چیز بود: نخست: فهم؛ دوم: نفرین [بر کافران]؛ سوم: اجابت نفرین [از سوی خدا]؛ چهارم: کشتی؛ پنجم: برکت؛ ششم: درود و سلام خدا بر او در میان همهٔ جهانیان؛ هفتم: شکر؛ هشتم: هلاک ساختن [دشمنان خدا و منحرفان].»

۳۵۷/۳ آن گاه، وجه همانندی در این همه را به تفصیل بیان کرده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و ابراهیم خلیل، در هشت چیز بود: نخست: وفا [و صفا با خداوند در گفته‌ها و نذرها]؛ دوم: نگاه داشته شدن [از سوختن در آتش]؛ سوم: مناظره با پدرش و قومش؛ چهارم: نابود کردن بت‌ها به دست خویش؛ پنجم: مژده دادن خداوند، او را به دو پسر که ریشه‌های نسب‌های پیامبران عليهم‌السلام هستند؛ ششم: نیک‌کردار بودن برخی از نسلش و ستم‌پیشه بودن برخی دیگر؛ هفتم: مبتلا ساختن خدای تعالی، او را در جان و فرزند و مالش؛ هشتم: نام نهادن خداوند، او را به اسمِ خلیل، تا آن جا که هیچ کس را بر او برنگزید.»

آن گاه، وجه همانندی در این‌ها را به گستردگی بیان کرده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و یوسف صدّیق در هشت چیز بود: نخست: دانش و حکمت در کودکی؛ دوم: حسد ورزیدن برادران به وی؛ سوم: پیمان‌شکنی آنان در حقّ او؛ چهارم: گردآمدن دانش و حکمرانی برای وی در بزرگسالی؛ پنجم: آگاهی به تأویل گفته‌ها و خواب‌ها؛ ششم: کرامت و درگذشتن از برادرانش؛ هفتم: عفو ورزیدن به آنان در هنگام قدرت یافتن بر ایشان؛ هشتم: از دیاری به دیاری شدن.»

---

۱. در متن «وفاء» آمده که گویا اشتباه چاپی است. (ن.)

آن گاه، پس از بیان وجه همانندی در آن‌ها، گفته است: «و همانندی میان مرتضی و موسای کلیم علیه السلام در هشت چیز بود: نخست: سختی و صلابت؛ دوم: حجّت‌آوری و دعوت؛ سوم: عصا و نیرومندی؛ چهارم: گشاده‌دلی و داشتن سینهٔ باز؛ پنجم: برادری و خویشاوندی؛ ششم: دوستی و محبّت؛ هفتم: آزار و بلا؛ هشتم: میراث بردن حکمرانی و حکومت.»

آن گاه، وجه همانندی در آن‌ها را بازگفته و آورده است: «و همانندی میان مرتضی و داوود، در هشت چیز بود: نخست: دانش و حکمت؛ دوم: برتری بر برادرانش در کودکی؛ سوم: هماوردی [با دلیران] و کشتن جالوت؛ چهارم: نارو و خیانت[1] از سوی طالوت و میراث بخشیدن خداوند، حکومت طالوت را به وی؛ پنجم: نرم کردن آهن برای او؛ ششم: تسبیح گفتن جمادات همراه وی؛ هفتم: فرزند صالح؛ هشتم: سخن قاطع و نهایی.» (۴۸۸)

آن گاه، وجه همانندی در این‌ها را بیان نموده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و سلیمان در هشت چیز بود: نخست: آزمون و ابتلا در شخص خود؛ دوم: افکندن پیکر بی‌جان بر تختش؛ تلقین نمودن خداوند، او را در کودکی‌اش به آن چه با آن، سزاوار خلافت شد؛ چهارم: بازگرداندن خورشید پس از غروب، برای وی؛ پنجم: مسخّر کردن هوا و باد برای او؛ ششم: تسخیر نمودن جن برایش؛ هفتم: آگاهی از زبان پرندگان و چیزهای بی‌جان (=جمادات) و سخن گفتنش با آنان؛ هشتم: آمرزش و برداشته شدن حساب از وی.»

آن گاه، وجه همانندی را بیان نموده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و ایّوب در هشت چیز بود: نخست: بلاها در جسمش؛ دوم: بلاها در فرزندانش؛ سوم: بلاها در مالش؛ چهارم: بردباری بر سختی‌ها؛ پنجم: شوریدن همگان بروی؛ ششم: شاد شدن دشمنان [از بلاهایش]؛ هفتم: دعا نزد خدای تعالی در خلال همهٔ این ابتلاها، بدون سستی ورزیدن؛ هشتم: وفا به نذر و پرهیز از شکستن نذر و سوگند.»

آن گاه، وجه همانندی در این‌ها را ذکر کرده و گفته است: «و همانندی میان مرتضی و یحیی بن زکریّا در هشت چیز بود: نخست: حفاظت [خداوند از وی در پرهیز از گناه]

---

۱. در متن «قَدر» آمده، ولی «غَدر» درست است. (ن.)

و عصمت؛ دوم: کتاب و حکمت؛ سوم: سلام و درود؛ چهارم: نیکی به پدر و مادر؛ پنجم: کشته شدن و شهادت به خاطر زنی فسادانگیز؛ ششم: خشم و انتقام‌ستانی خدای تعالی به سبب قتل وی؛ هفتم: ترس و مراقبت ورزیدن؛ هشتم: نبودن همنام و همانندی[1] برای وی در نام‌گذاری‌اش.»

آن گاه، در بارۀ همانندی در این‌ها، به گستردگی سخن گفته و آورده است: «و همانندی میان مرتضی و عیسی در هشت چیز بود: نخست: اعتراف ورزیدن به خداوند بزرگ بلندمرتبه؛ دوم: آگاهی به کتاب در زمان کودکی، پیش از رسیدن به سنّ مردان؛ سوم: بهره‌وری از دانش نگارش و سخنوری؛ چهارم: هلاکت یافتن دو فرقۀ گمراه در مورد [شناخت] وی؛ پنجم: پارسایی در دنیا؛ ششم: کرامت و بخشش؛ هفتم: خبر دادن از رخدادهای آینده؛ هشتم: کارآمدی.»

۳۵۸/۳

(۴۸۹)

آن گاه، وجه همانندی در این‌ها را تبیین نموده است.

این کتاب از گرانبهاترین کتاب‌های اهل سنّت است که در آن، نشانه‌های دانش و نبوغ به چشم می‌خورَد؛ امّا اینان به جای انتشار دادن چنین آثار گرانقدری، به نشر سخنان کم‌مایه و آمیخته به باطل پرداخته‌اند.

۴. اخطب الخطبای خوارزمی مالکی (د.۵۶۸) با ذکر سند در المناقب (ص۴۹ [ص۸۳]) از طریق بیهقی، از ابوحمراء، با این لفظ، این روایت را آورده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فهمش، به یحیی بن زکریّا در پارسایی‌اش، و به موسی بن عمران در سرسختی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.»

همو (همان: ص۳۹ [ص۸۸]) با ذکر سند از طریق ابن‌مَرْدَوَیه، از حارث اعور، پرچم‌دار علی بن ابی‌طالب، آورده است: «به ما خبر رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله در جمعی از اصحابش بود و فرمود: ‹به شما می‌نمایانم آدم را در دانشش، نوح را در فهمش، و ابراهیم را در

---

۱. در متن به سهو، «نظر» آمده که «نظیر» درست است و ترجمه بر این مبنا صورت گرفت. (ن.)

حکمتش.› دیری نگذشت که علی علیه السلام نمایان گشت. ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! آیا قیاس نمودی مردی را با سه تن از رسولان؟ آفرین بر این مرد! او کیست ای رسول خدا؟› پیامبر فرمود:‹ای ابوبکر! آیا او را نشناسی؟› گفت: ‹خدا و رسولش داناترند.› فرمود: ‹او ابوالحسن، علی بن ابی‌طالب، است.› ابوبکر گفت: ‹ای ابوالحسن! آفرین باد بر تو! و کجا همانند تو یافت شود، ای ابوالحسن؟›»

همو (همان: ص۲۴۵ [ص۳۱۰]) با ذکر سند، آن خبر را با این لفظ آورده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به موسی در استواری و سختی‌اش، و به عیسی در پارسایی‌اش؛ پس بنگرد به این فرد که می‌آید! پس آن گاه، علی آمد.» و سپس از وی یاد نموده است.[۱]

(۴۹۰) ۵. ابوسالم کمال‌الدّین محمّد بن طَلحهٔ شافعی (د.۶۵۲) این خبر را در مطالب السّؤول [ص۲۲] به نقل از کتاب فضائل الصّحابه تألیف بیهقی، با این لفظ آورده است: «هرکه خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به موسی در هیبتش، و به عیسی در عبادتش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.» سپس گفته است:

«پس پیامبر صلی الله علیه و آله با این حدیث، برای علی، این چیزها را اثبات نموده است: دانشی همانند دانش آدم، تقوایی همانند تقوای نوح، بردباری‌ای همچون بردباری ابراهیم، هیبتی به سان هیبت موسی، و عبادتی همگون عبادت عیسی. و در این، تصریح است به دانش و تقوا و بردباری و هیبت و عبادت علی؛ و این صفت‌ها در وی چندان به اوجِ بلندی رسیده که پیامبر آن را به صفت‌های یاد شده و افتخاراتِ برشمرده در این پیامبرانِ دارای رسالت همانند کرده است.» ۳۵۹/۳

۶. عزّالدّین بن ابی‌الحدید (د.۶۵۵) (شرح نهج‌البلاغه: ۲۳۶/۲ [۲۲۰/۷]) آورده است:

۱. جمله اخیر در چاپ اول کتاب (چاپ نجف) دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد افزوده سهوی چاپ‌های بعد باشد. (ن.)

«محدّثان از رسول خدا ﷺ روایت نموده‌اند که فرمود: ‹هر که خواهد بنگرد به نوح در عزّتش، به موسی در دانشش، و به عیسی در پارسایی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.›»

همو (همان: ۴۴۹/۲ [۱۶۸/۹]) از طریق احمد و بیهقی به نقل از مسند احمد و صحیح بیهقی، آن خبر را با این لفظ آورده است: «هر که خواهد بنگرد به نوح در عزمش، به آدم در دانشش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به موسی در تیزهوشی‌اش، و به عیسی در پارسایی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.»

۷. حافظ ابوعبدالله گنجی شافعی (د.۶۵۸) (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه‌السلام: ص۴۵ [ص۱۲۲]) با ذکر سند از ابن‌عبّاس، آورده است: «در حالی که رسول خدا ﷺ در میان جمعی از اصحابش نشسته بود، علی علیه‌السلام فرارسید. چون چشم رسول خدا ﷺ به او افتاد، فرمود: ‹هر که از شما خواهد که بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در حکمتش، و به ابراهیم در بردباری‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.›»

(۴۹۱) سپس وی گوید: «گویم که همانندسازی علی به آدم در دانشش، از این رو است که خداوند صفت هر چیز را به آدم آموخت، چنان که خود فرموده است: ‹و همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.› [بقره/۳۱] پس هیچ چیز و رخدادی نیست، مگر این که علی را در بارهٔ آن دانشی هست و در دریافت معنای آن دارای فهم است. نیز این که علی را در حکمت ـ و در روایتی: در حکم؛ و شاید همین نیز درست‌تر باشد ـ به نوح همانند نموده، از آن رو است که علی بر کافران سختگیر و به مؤمنان مهرورز بود، چنان که خدای تعالی در قرآن، با این سخن او را وصف نموده است: ‹محمّد ﷺ فرستادهٔ خدا است و کسانی که با اویند، بر کافران سرسخت و در میان خود مهربانند.› [فتح/۲۹] و نیز با این سخن، از سختگیری نوح بر کافران گزارش داده است: ‹پروردگارا! هیچ کس از این کافران را بر زمین مگذار.› [نوح/۲۶] همچنین او را در بردباری به ابراهیم خلیل الرّحمان تشبیه نموده؛ همان سان که خداوند وی را با این سخن وصف کرده است: ‹همانا ابراهیم بسیار آه‌کننده [از ترس خدا] و بردبار است.› [توبه/۱۱۴] پس وی دارای خلق و خوی پیامبران و ویژگی‌های ایشان بود.»

۳۶۰/۳

۸. حافظ ابوالعبّاس محبّ‌الدّین طبری (د.۶۹۴) (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۸/۲ [۱۷۲/۳]) آن خبر را با این لفظ روایت کرده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فهمش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به یحیی بن زکریّا در پارسایی‌اش، و به موسی بن عمران در سرسختی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.» به گفتهٔ وی، این را قزوینی حاکمی با ذکر سند آورده است.

نیز وی از ابن‌عبّاس، این روایت را با ذکر سند چنین یاد کرده است: «هر که خواهد بنگرد به ابراهیم در بردباری‌اش، به نوح در حکمش، و به یوسف در زیبایی‌اش؛ پس به علی بن ابی‌طالب بنگرد.» به گفتهٔ وی، این را ملا (وسیلة المتعبدین [۵/ق۲/۱۶۸]) با ذکر سند آورده است.

(۴۹۲)

۹. شیخ الإسلام حمُّوئی (د.۷۲۲) این روایت را با چند سند از طریق‌های حاکم نیشابوری و ابوبکر بیهقی، با لفظ یاد شدهٔ محبّ‌الدّین طبری و نیز لفظی نزدیک به آن، در فَرائدُ السَّمْطَین [۱۷۰/۱] آورده است.

۱۰. قاضی عَضُدالدّین اِیجی شافعی (د.۷۵۶) آن را در المواقف (۲۷۶/۳ [ص۴۱۰]) با این لفظ روایت کرده است: «هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به موسی در [عظمت و] هیبتش، و به عیسی در عبادتش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.»

۱۱. تفتازانی شافعی (د.۷۹۲) (شرح المقاصد: ۲۹۹/۲ [۲۹۶/۵]) آن را با لفظ یاد شدهٔ قاضی اِیجی آورده است.

۱۲. ابن صَبّاغ مالکی (د.۸۵۵) (الفصول المهمّه: ص۲۱ [ص۱۲۰]) آن را به نقل از فضائل الصّحابه تألیف بیهقی، با همان لفظ یاد شده آورده است.

۱۳. سیّد محمود آلوسی (د.۱۲۷۰) آن را در شرح عینیّهٔ عبدالباقی عمری (ص۲۷) با همان لفظ بیهقی، روایت کرده است.

۱۴. صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲/ ۲۴۰ [۲/ ۲۰۷]) گوید: «پیامبر ﷺ فرمود: ‹هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فهمش، به ابراهیم در بردباری‌اش، به موسی در پارسایی‌اش، و به محمّد در زیبایی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.› این را ابن جوزی یاد نموده و در حدیث دیگر، رازی (التفسیرالکبیر[۸/ ۸۱]) چنین آورده است: ‹هر که خواهد بنگرد به آدم در دانشش، به نوح در فرمانبری‌اش، به ابراهیم در دوستی خالصش، به موسی در عظمت و هیبتش، و به عیسی در برگزیدگی‌اش؛ پس بنگرد به علی بن ابی‌طالب.›» (۴۹۳)

۱۵. سیّد احمد قادین‌خانی (هدایة المرتاب: ص۱۴۶) آن را با لفظ بیهقی آورده است.

شاعر

۳۶۱/۳ وی ابوعبدالله محمّد بن احمد بن عبدالله[1] کاتب نحوی بصری، ملقّب به مفجَّع است که از مردان یگانهٔ دانش و حدیث، و واسطة العِقد[2] میان پیشوایان لغت و ادب، و شاه‌بیتِ زرگران شعر، و در شمار بزرگان امامیّه است که او را به نیکوییِ عقیده، درستیِ مذهب، و استواریِ اندیشه ستوده‌اند و همهٔ تمایل و گرایش وی به امامان اهل بیت علیهم‌السلام بوده و در شعر خویش، آنان را فراوان ستوده و بر مصیبت‌ها و پیشامدهای ناگواری که بدیشان رسیده، اندوه خورده و همواره چنین بوده، چندان که دشمنانش که لقب‌های زشت می‌دهند، او را مفجَّع (= اندوه‌زده) لقب دادند. خود وی با این سخن، به همین مطلب اشاره می‌کند:

اگر مرا برای عیب‌جویی مفجَّع می‌خوانند، به هستی‌ام سوگند که من از شدّت اندوه، فاجعه‌زده هستم!

سپس به همین سبب این عنوان، حتّی در میان دوستارانش، لقب وی شد؛ چنان که نجاشی و علامه گفته‌اند. نیز مرزبانی (معجم الشّعراء: ص۴۶۴ [ص۴۳۰]) این لقب را به سبب بیتی از خود وی دانسته و گویا مقصودش همین بیت است که یاد شد.

---

۱. در معجم الأُدباء، عبیدالله آمده است.

۲. «واسطة العِقد» به گوهر درشت و نفیس میانهٔ گردن بند گفته می‌شود و با همین لفظ در متون کهن فارسی به کار رفته است. (ن.)

در معجم الشّعراء مرزبانی و معجم الأُدباء حَمَوی [۲۰۲/۱۷] و الوافی بالوفیاتِ صفدی [۱۳۰/۱] تصریح گشته که مفجَّع شعرِ فراوان می‌سروده و ابن‌ندیم [الفهرست: ص۱۹۳] یاد کرده که شعر او در صد برگه نگاشته شده است. سخن نجاشی [رجال النجاشی: ص۳۷۴] و علامه (۴۹۴) [خلاصة الأقوال فی معرفة الرّجال: ۱۶۰] تأکیدگر همین مطلب است که گفته‌اند او را در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شعرِ بسیار بوده است. به همین سبب است که در وصف وی گفته شده که نویسنده‌ای شاعر و بینا به واژه‌های کمیاب ـ چنان که در مُروج الذّهب [۳۴۲/۴] آمده ـ و از لغت‌شناسان و ادیبان برجسته بوده است.

ابومحمّد بن بشران[۱] گفته است: «وی شاعر و ادیب بصره بود و در مسجد [جامعِ] بصره مجلس داشت و از او [نکته‌ها] روایت کرده، می‌نوشتند و بر او شعر و لغت و تصنیفات [و نگاشته‌ها] را می‌خواندند. شعرش زبانزد و ابوعبدالله اکفانی، روایتگر شعرش بود. همو به خطّ خویش، نمونه‌هایی بسیار از شعر نمکین وی را برای من نگاشته است؛ و البتّه شعر او فراوان و نیکو است. او در بارهٔ گروهی از بزرگان اهواز، مدح‌سروده‌ها و هجوسروده‌های بسیار دارد. نیز قصیده‌ای در بارهٔ ابوعبدالله بن درستویه دارد که در آن، وی را رثا گفته، حال آن که هنوز زنده بوده، و او را ‹روغن آجر› لقب داده و گفته است:

روغن آجر درگذشت؛ پس زمین سرسبز گشت و کوه‌هایش همچنان برقرارند!

۳۶۲/۳ وی در این قصیده، بسیاری چیزها را وصف کرده است. او نزد پدر من فراوان رفت و آمد داشت و دیرزمانی نزد وی می‌مانْد. من در زمان کودکی‌ام در اهواز، او را نزد پدر دیده بودم. نیز وی با پدرم مکاتباتی داشته و او را بسیار ستوده و من آن‌ها را گردآورده بودم؛ امّا در روزگارِ درآمدنِ ابن‌ابی‌لیلی به اهواز که روزنامه‌ها (= دفتر ثبت رویدادهای روزانه) غارت شد، همهٔ آن‌ها از میان رفت. از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای بود به خطّ خود وی که در آن، گوید:

اگر به بخشش و جود گویند: ‹مولایت کیست؟› پاسخ دهد: ‹آری؛ مولایم عبدالمجید مُغِیرة بن بشران است.›

---

۱. این را حَمَوی در معجم الأُدباء از تاریخ وی گزارش کرده و ما آن را با تلخیص آورده‌ایم.

از یک قصیدهٔ دیگرش نیز چنین در خاطر دارم:

ای آن که دستم را گشودی [و مرا توانمند ساختی]، آن گاه که روزگارم مرا درهم شکسته بود و در دیارم دورافتاده و مطرود گشته بودم.

مرا از مردمی نجات دادی که در دینشان کشتن ادیبی که دانشش آشکار شده باشد، روا است.» **(۴۹۵)**

مفجَّع ثعلب را درک کرده بود و از او و دیگران دانش فراگرفت. نیز میان وی و ابن‌دُرَید هجوگویی متقابل رخ داد؛ چنان که ابن‌ندیم (الفهرست [ص۹۱])؛ و صفدی (الوافی بالوفیات [۱۲۹/۱]) آورده‌اند. این سخن را تأیید می‌کند آن چه در مُروج الذّهب آمده که مفجَّع مصاحبِ باهلی مصری بود که با ابن‌دُرَید در رقابت و تضاد بود. امّا ثَعالِبی (یتیمة‌الدّهر[۴۲۴/۲]) یاد نموده که مفجَّع با ابن‌دُرَید همنشین بوده و در تألیف و املاء، جانشین وی به شمار می‌آمده است. شاید هم مفجَّع در دو زمان متفاوت با آن دو که هم‌روزگار بودند، همنشین بوده است.

این کسان از وی روایت کرده‌اند: ابوعبدالله حسین بن خالویه، ابوالقاسم حسن بن بشیر بن یحیی، و ابوبکر دوری. نیز وی همدم و همنشین ابوالقاسم نَصربن احمد بصری خبزاَرزی (د.۳۲۷)، شاعر نیکوسرای، و همچنین ابوحسین محمّد بن محمّد بصری نحوی، معروف به ابن‌لنکک، و ابوعبدالله اکفانی، شاعر بصری، بوده است.

آثار گرانبهای وی

۱. المنقذ من الإیمان[1]. صفدی (الوافی بالوفیات: ص۱۳۰) گوید: «این اثر شبیه است به کتاب الملاحن تألیف ابن‌دُرَید؛ و از آن نیز بهتر است.» سیوطی (شرح شواهد المغنی [۶۳۳/۲]) نکته‌های سودمند ادبی از آن نقل می‌نماید.

۲. کتاب قصیده‌اش دربارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام.

۳. التّرجمان فی معانی الشّعر. این اثر در بردارندهٔ ۱۳ تعریف است: تعریف اِعراب؛ ۳۶۳/۳

---

۱. در متن چنین آمده که نادرست به نظر می‌رسد. در برخی منابع «المنقذ» و در بعضی «المنقذ فی الایمان» ذکر گشته است. گمان می‌رود نام درست آن «المنقذ من الإلحان» (= نجات‌بخش از غلط‌گویی) باشد. (ن.)

تعریف ستایش و مدح؛ تعریف بخل؛ تعریف خرد و اندیشه‌مندی؛ تعریف هجو؛ تعریف معمّا؛ تعریف مال؛ تعریفِ به غربت رفتن؛ تعریف سواری‌ها و مَرکب‌ها؛ تعریف رویدادهای سخت و ناگوار؛ تعریف گیاه؛ تعریف حیوان؛ تعریف غزل. نجاشی گوید: «همانند این اثر در چنین مضمونی پدید نیامده است.» (۴۹۶)

۴. کتاب الإعراب.

۵. اشعار الجواری. این کتاب ناتمام مانْد.

۶. عرائس المجالس.

۷. غریب شعر زید الخیل الطّائی.

۸. أشعار ابی بکر الخوارزمی.

۹. سعادة العرب.

مرزبانی یاد نموده که مفجَّع در ستایش ابوالحسن محمّد بن عبدالوهّاب زینبی هاشمی قصیده‌ای داشته؛ و این بیت‌ها را از آن آورده است:

زینبی در عین جلالت قدر [و هیبت]، اخلاقی نرم و روان چون آب دارد، بدون بخل‌ورزی و سختگیری.

نیز شهامتی دارد که چون یورش آورد، شیران را براند و دور سازد؛ و جود و سخاوتی دارد که هر دریای موج‌زنی را در خود غرق سازد.

در خاندانی که در بلندای نسل هاشم قرار دارد جای گرفته که ستون‌هایش تا ستارهٔ قطبی بالا رفته است.

آزاده‌ای است که هر نیازخواه از بخشش‌های صبح و شام وی بهره برمی‌گیرد.

هرگاه بخشش یک روزش باعث کاهش دارایی‌اش شود [و چیزی از آن بماند]، فردای آن روز، باقیمانده را [با بذل و بخشش] نابود سازد.

از نور رفتار وی، نیکی‌ها راه می‌جویند و به جود و کرمش ابرها اقتدا می‌کنند.

[با این بذل و بخشش او] فاصلهٔ میان من و توانگری، به اندازهٔ فاصلهٔ خانه‌ام تا [خانهٔ او در] مربد[1] است.

نیز در معجم الأُدباء [۱۷/۱۹۸-۲۰۰] به نقل از تاریخ ابومحمّد عبدالله بن بشران آورده

---

۱. مربد نام جایی و محله‌ای است در بصره. (ن.)

است که روزی مفجَّع بر قاضی ابوالقاسم علی بن محمّد تَنُوخی وارد شد و او را دید که «معانی الشعر» را نزد عبیسی فرامی‌گیرد. پس چنین سرود:

(۴۹۷)
۳۶۴/۳

دُم از سر پیشی گرفت؛ و زمینی پَست خود را بالاتر از ابوقبیس ساخت.
و برگی از سبزی با شاخه‌های انگور به گردن فرازی پرداخت و ماده‌بزی برای [شاخ]زدن بزنر، چابک و شتابان به جنبش درآمد.
و رومیان ادعا کردند که پدری از بنی‌قیس دارند و شأن‌ها و رتبه‌های مردم همچون حیس (=حلوای کشک و روغن و خرما) به هم درآمیخت.
این‌ها حکایت حال قاضیِ زیرک و خردمند بود در آن هنگام که معانی الشعر را نزد عبیسی فرامی‌گرفت.

و این سروده را به سوی تَنُوخی افکنْد و بازگشت.

همو گوید که مفجَّع به مدح ابوالقاسم تَنُوخی پرداخت، امّا از وی جفایی دید و برایش چنین نوشت:

اگر همهٔ مردم از من کناره و پرهیز جویند، روزیِ قسمت شده‌ام را نکاهند.
میان ما محبتی برقرار بود که از میان رفت و پایان یافت. عهدی بود که گسست و ویران شد.
در روزگار خویش با کسانی همنشین شدیم و پیشتر هم با کسان دیگر همنشین بودیم که ایشان را از دست دادیم.
امّا نه از ضعف هلاک شدیم و نه زمین فرورفت و نه از آسمان خون چکید.
خداوند برای هر نیست‌شده‌ای جانشین است و هرکه به او تکیه کند، از روزگار نمی‌هراسد.
آزادمردی را گمان نیکو بردیم؛ امّا او گمان ما را برنیاورد و عهدهایش را رعایت نکرد.
پس چه چیزی رخ داد؟ [این که دانستم:] چنین نیست که تمام کسانی که به آنان اعتماد می‌ورزیم، وفا و کرم را پاس دارند.
اشتباه کردم؛ و همهٔ مردم اشتباه می‌کنند؛ و آیا کسی را می‌شناسی که از اشتباه مصون باشد؟
کیست که نخست به راه درست رود و سپس با گناهی شناخته نشود و قدمش نلغزد؟
دستم فلج باد! چرا از روی کم‌مایگی و پستی، نشستم و نیازهایم را نوشتم و سوار بر قلم [با مدح حاکمان] به راه افتادم؟
کاش پیشتر لال شده بودم و زبان به کار نمی‌گرفتم و دهان نمی‌گشودم!
چه لغزشی که از افتادنش [هرگز] برنخاستم و بر دل و جانم اندوه باقی نهاد!

هرکه همنشینش او را همراه با تحقیر کردن، به وحشت اندازد و سپس او دوباره به سویش گراید، به خویشتن ستم کرده است.

(۴۹۸) نیز او را است:

دوستیِ نمکین و شاداب‌رو داریم که دوستی‌اش هیچ سود و برکتی ندارد.

۳۶۵/۳ او را به روز تابستان تشبیه کرده‌ام که بلند و دراز است؛ امّا هم خواب را از ما می‌ستاند و هم حرکت را.

نیز چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۲۰۸/۲۰] آمده، این سخن از آنِ او است:

اگر به دوستی‌تان خیانت ورزیده، به شما نارو زدم یا راه و رسم دوستان شیفته را وانهادم،

در زشتی ابن‌طَلحه مسخ شوم[1]؛ همو که هرگز وجودش بر کمال خداوند دلالت نمی‌کند.

در معجم الأُدباء [۱۹۷/۱۷] آمده است که هنگام باریدن پیوستهٔ باران که مردم را از رفت و آمد بازداشت، چنین سروده است:

ای آفرینندهٔ همهٔ آفریدگان؛ ای بخشندهٔ مال و فرزندان؛

ای برافرازندهٔ هفت آسمان بر فراز هفت زمین که از هیچ کس در این کار یاری نگرفتی؛

ای آن که اگر چیزی را فرمان وجود دهی، هنوز فرمانت پایان نیافته، هستی می‌پذیرد؛

امسال دیگر بر ما بیش از این باران نباران؛ که دیگر سیراب شده‌ایم!

نیز از یکی از دوستانش خواست تا دستخط و شعر او را دربارهٔ تهنیت به مناسبت جشنی، به کسی برساند. وی کوتاهی نمود تا آن که مجلس جشن سپری شد. او چنین سرود:

نامه هرچند درونش حقیقت و گوهر بلاغت را در بر داشته باشد، همانند فصیحی است که زبانش بسته باشد.

اگر نامه‌بری عنایت کند و بردنش را یاری رساند، پاسخش همراه با دستیابی به خواسته [و صله]ای نفیس می‌رسد.

امّا هرگاه نامه‌بر سستی ورزد و عامدانه کوتاهی کند، آن نامه چون نامهٔ متلمّس[2] خواهد بود.

---

۱. در متن «مسحتُ» است. از آن جا که «مسختُ» درست به نظر می‌رسد، بر این منوال ترجمه شد. (م.)

۲. «متلمّس» نام شاعر جاهلی است که حاکمی او را همراه نامه‌ای به سوی کارگزارش در بحرین گسیل داشت و در آن نامه، فرمان قتلش را صادر کرده بود. (غ.) نامهٔ متلمّس کنایه شد از هر نامهٔ شوم و بدفرجام. (ن.)

اکنـون دیگـر روز جشـن گذشـته و یادکردنـش در شـعر، از سـخاوت نـادار و ورشکسـته هـم خنک‌تـر اسـت!

از وی در بـارهٔ سـخاوت نـادار و ورشکسـته پرسـیدند. گفـت: «در زمـان نـاداری و ورشکستگی‌اش، چیزی را وعده می‌دهد که در هنگام توانگری، به آن وفا نمی‌کند.» **(۴۹۹)**

از سـخنان نمکیـن وی، ایـن گفتـهٔ او اسـت خطـاب بـه کسـی کـه بـرای وی طَبَقـی هدیـه آوَرْد کـه در آن، نیشـکر و ترنـج و نارنـج بـود:

شیطان [الهامگر] تو در این نکته‌دانی و تیزهوشی، همانا شیطانی است سرکش.
از این رو است که آن را با نکته‌سنجی آغاز می‌کنی و با همان تکرار می‌سازی.
تحفه‌ای زیباتر از زیبا از تو به دست ما رسید:
طَبَقی که هم قدوبالا دارد، هم پستان، و هم گونه و رخسار.[۱]

وطواط (غرر الخصائص: ص۲۷۰ [ص۲۷۳]) ایـن سـخن وی را آورده کـه خواسـتارِ انجام وعـده‌ای شـده اسـت:

سرورا! خوشحال و شاد زندگی کن، مادام که پرندهٔ خوشخوان بر درختان انبوه آواز می‌خواند.
تـو را با من وعده‌ای است که انکارش نمی‌کنی؛ پس آن را به جـای آور؛ که آزادمرد چون وعده کند، وفا نماید. ۳۶۶/۳
تو با بخشش و جود خویش، راه و رسم بخشش را که فرومرده بود، زنده ساختی.
هرگاه زمانه یورش آورد و چیره گردد، همچو منی به همچو تویی تکیه کند.

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ص۷۷ [۹۲/۲]) این شعر را از وی دانسته است:

آهویـی است که چـون مـوی ریخته بـر بناگوش را خـم دهد، صحنه‌ای می‌بینی که عقرب نیز بدان زیبایی خـم و چـم نمی‌شود.
سیبِ گونه‌اش چنان تروتازه است که گویا از آب چشمان من سیراب می‌شود!

مفجَّـع در بصـره زاده شـد و بـه سـال ۳۲۷ در همـان جـا درگذشـت؛ چنـان کـه در معجم الأُدبـاء، بـه نقـل از کتـاب تاریـخ نویسـندهٔ همـروزگار وی، ابومحمّـد عبـدالله بـن بشـران، آمـده

۱. مقصودش از پستان، ترنج است که به خاطر گرد بودنش به آن تشبیه شده، و از گونه، نارنج [به خاطر رنگش].

است. وی گوید: «وفات او چند روز پیش از درگذشت پدر من رخ داد؛ و پدرم در روز شنبه دهم شعبان ۳۲۷ درگذشت.»

(۵۰۰) مرزبانی گوید: «وی در سالی پیش از سال ۳۳۰ درگذشت.» صفدی در الوافی بالوفیات، تاریخ وفات او را سال ۳۲۰ دانسته و قاضی در مجالس المؤمنین، و سیوطی در بُغیة الوُعاة نیز چنین گفته‌اند و دیگران هم از ایشان پیروی کرده‌اند. سخنِ پذیرفته همان است که حَمَوی از تاریخ ابومحمّد بن بشران نقل کرده است.

شرح حال مفجَّع را در این مأخذها توان یافت: فهرست ابن‌ندیم (۱۲۳ [ص۹۱])؛ الفهرست شیخ (ص۱۵۰)؛ معجم الشّعراء مرزبانی (ص۴۶۴ [ص۴۲۹])؛ یتیمة الدّهر (۳۳۴/۲ [۴۲۴/۲])؛ الفهرست نجاشی (ص۲۶۴ [ص۳۷۴])؛ مُروج الذّهب (۵۱۹/۲ [۳۴۲/۴])؛ معجم الأُدباء (۱۹۰/۱۷-۲۰۵)؛ الوافی بالوفیات صفدی (۱۲۹/۱)؛ خلاصة الأقوال فی معرفة الرّجال علّامه [ص۱۶۰]؛ بُغیة الوُعاة (ص۱۳ [۳۱/۱])؛ مجالس المؤمنین (ص۲۳۴ [۵۶۲/۱])؛ جامع الرّواة اردبیلی [۶۱/۲]؛ منهج المقال (ص۲۸۰)؛ روضات الجنّات (ص۵۵۴ [۱۲۳/۶])؛ الکنی و الألقاب (۱۶۳/۳ [۱۹۷/۳])؛ الأعلام زِرِکْلی (۸۴۵/۳ [۳۰۸/۵])؛ آثار العجم (ص۳۷۷).

۱۸. ابوالقاسم صنوبری (د.۳۳۴)

(۵۰۱)

۳۶۷/۳

درآن خانه‌ها نیازی برای [دل] ما نمانده تا آن را برآوریم، مگر آن که سلامی دهیم و اشکی بیفشانیم.

دیدگان با دردمندی [آثار بر جای مانده از یار را بنگرند و] اشک ریزند؛ زیرا دیگر هیچ زندگانی برای ما همچون زندگی در این خانه‌ها نمی‌شود.

بر این خانه‌ها می‌گریم؛ و اگر این‌ها می‌دانستند که چه چیز گریه‌ام را برانگیخته [و با من هم‌درد بودند]، از آن‌ها می‌خواستم که بگریند.

ای ابرهای اشک‌بار! خدا را سوگند که بر این خانه‌ها ببارید؛ و اگر بخل ورزید و نبارید، با اشک‌های خویش سیرابشان خواهم کرد.

ای که جان مرا به وصف این بانوی عزیز، تحریک و تشویق می‌کنی! به تحریک کسی پرداختی که بر تحریک‌گر خود سرکش است.

در وصف زنان هیچ خیری نیست؛ پس مرا از تکلّف وصف آنان معاف دار!

چه بسا شعری که سرودنش حلاوت انگیزد؛ امّا سرودنش در کام سراینده‌اش شیرین نباشد.

نفس خویش را به این طمع مینداز که به او چیزی دهی تا بیش از آن چه به او بدهی، طلب کند.

دوستیِ محمّد و وصیّ او و فاطمه و فرزندانش [بزرگترین نعمت است]؛

آن پنج تن تابنده‌روی اهل کساء، چنان ارجمند و والا هستند که سازندهٔ [کاخ] والایی، آن را با بلندای آنان می‌سازد.

ای مولای اینان! چه بسیار نعمت‌ها که به دوستار ایشان بخشیدی؛ پس ستایش [و سپاس] از آنِ بخشندهٔ این نعمت‌ها است.

سفاهت آن است که به جای ستایش ایشان به کار دیگر پردازم؛ پس مرا سزا است که سفیه نباشم.

آنان گزیدگان کرمند که دوستی نابشان را برگزیده‌ام و هرکه را دوست ایشان باشد، با خلوص دوست می‌دارم.

شفاعت ایشان را امید می‌برم و این شفاعتی است که امیدوار به آن، از خنکای آن لذّت می‌برد.

بر دختر محمّدِ پیامبر درود فرستید، از پی صلوات بر پیامبر، پدرش!

(۵۰۲) و بر خون‌هایی بگریید که اگر او ریخته شدنشان را در کربلا می‌دید، بی‌سستی همواره بر آن‌ها می‌گریست.

همان خون‌هایی که اگر می‌شد آن‌ها را حفظ نمود، خون‌های جهانیان [فدا و] و حافظ آن‌ها می‌گشت.

همان خون‌هایی که اگر می‌شد برای قطره‌ای از آن بهایی پرداخت، ما و همگان بهایش می‌شدیم.

آنان که خواهان ریختن این خون‌ها شدند، خواستار چیزی شدند که سرانجامش برای خواهانش شوم است.

۳۶۸/۳ فرزند کسی کشته شد که بهترین وصیت کننده از آغاز تا انجام، به او وصیت نمود.

پیامبر با دست خویش، دست او را فراز برد تا همگان بلندای دستش را بنگرند.

و آن در مکانی بود که پیامبر به هنگام چاشت در آن جا فرود آمد، در حالی که به وی در آن جا ارج و شکوه بخشید و این کار را در آن جا آشکار ساخت.

در غدیر خم، او را برادر خویش خواند و نامش را شکوه بخشید و از هیچ ذکر خیر او کوتاهی نکرد.

فرمود: «برترینِ شما علی است.» و همهٔ قضاوت‌های او را امضا و تأیید فرمود.

[نیز فرمود:] «او برای من همانند هارون است برای موسی.» و زهازه از این تشبیه به هارون!

او را دو روز بود [در رحمت و غضب]: روزی که با جود و کرم[1]، دشمنانش را سیراب نمود[2]؛ و روزی که نیزه‌ها را از خون آنان سیراب ساخت.

او است که همگان را پاداش و کیفر بخشد و هر دو طبق آن چه او مقرّر کند، انجام شود.

تا پایان قصیده که ۴۲ بیت دارد.

---

۱. در متن «جوراً» آمده، ولی «جوداً» درست است. (ن.)

۲. اشاره است به ماجرای چیرگیِ لشکریان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر شریعهٔ فرات و مانع نشدن‌شان از آب نوشیدنِ لشکریان معاویه. (ن.)

نیز در قصیده‌ای که نویسندهٔ الدّرّالنّظیم فی الأئمّة اللّهامیم [۱۸۴/۱] آورده، گوید:

آیا «أُضاخ»[۱] [همچنان] به همان وضع و حالی است که شناخته‌ایم؟ چه خوب اقامتگاهی است آن اقامتگاه!

در همین قصیده گفته است:

یاد از قتل حسین در روز طفّ گوشم را بُرد و دیگر گوشی برایم ننهاد.

زنانش شیون از پی شیون سرمی‌دادند و فریاد از پی فریاد برمی‌کشیدند.

او را از آب فرات بازداشتند، حال آن که خود، از آب زلال گوارا بهره‌مند می‌شدند.

(۵۰۳) پدر و مادرم فدای خاندان پیامبر باد که دشمن گوش‌ها را بر سخن ایشان بست!

کودکان و جوانان و میانسالان و پیران ایشان بهترینِ آدمیان بودند.

از همان آغاز پیدایش بر صدر جایگاه فخرآمیز عزّت جای داشتند و در میان جهانیان در جایگاه لُبّ و مغزها قرار گرفتند[۲].

دامنشان همواره پاک بود، حال آن که دامن‌های دیگر از ناپاکی در امان نیست.

آن گاه که مردم از سهم ایشان غذای بریان و پخته می‌خورند، ایشان به گرسنگی خو کرده‌اند.

ایشان بخشنده آفریده شده‌اند، نه آن که خود را بدین صفت نمایان سازند؛ و آن که خود را بخشنده بنماید، در حقیقت از سخاوت بهره ندارد.

ایشان اهل فضلند و در پیری و جوانی، فضل را از یکدیگر نسخه‌برداری کرده‌اند و چه نیکو نسخه‌برداشتنی!

هرکه در میان مردم بزرگی می‌فروشد و به بزرگی‌اش می‌بالد، بزرگی‌فروختن و بالندگی خویش را از دوستی آنان وام گرفته است.

۳۶۹/۳ ای زادهٔ دختر پیامبر؛ چه نیکو فرزندی هستی برای او و چه نیک شباهتی داری به جدّ خویش!

---

۱. جناب مؤلف ﷺ در پانوشت، «أضاخ» را نام کوهی دانسته‌اند، اما با توجه به این که «أضاخ» نام آبادی‌ای نیز هست و شاعر، آن را به عنوان اقامتگاه ستوده، به احتمال نزدیک به یقین مراد شاعر همان آبادی است نه کوه. والله العالم. (ن.)

۲. در متن و مصدر «خَلّوا» آمده، ولی با توجه به معنا، گویا «حَلّوا» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

ای زادهٔ آن که پیامبر را همراهی و یاری نمود و در غدیر، پیامبر او را دوست یکرنگ و برادر خویش خواند.
ای زادهٔ آن که به سوی سختی‌های جنگ می‌شتافت و در برابر هول‌های آن پایداری می‌کرد.
و زیر گرد و غبار آوردگاه، گردن‌ها را می‌زد و سرها را در میدان نبرد درهم می‌شکست.
همو بود صاحب خونی که هوادارانش دیرگاهی است با عطر و آرایهٔ آن خضاب می‌بندند.
انبوهی و سنگینی بار روزگار بر شما فرود نیامد، بلکه بر مردم [که از وجود شما محروم ماندند] فرود آمد.

شاعر

نام و نسب وی چنین است: ابوالقاسم / ابوبکر/ ابوالفضل[1] احمد بن محمّد[2] بن حسن بن مرّار جَزَری رَقّی[3] ضَبّی[4] حَلَبی، مشهور به صنوبری.

وی شاعر شیعهٔ نیکوسرایی بوده که شعرش دو ویژگی لطافت و قوّت را با هم داشته و در استواری و نیکوییِ سبک، بهره‌ای تمام برده، از کمالِ فصاحت و ظرافت نصیبی کامل داشت. در فرهنگ‌نامه‌ها، بسیار از او یاد کرده‌اند: گاه به نیکو شعر گفتن (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴۵۶/۱ [۱۱۳/۲]) و گاه به نیک و خوب‌سرایی [الأنساب سَمْعانی: ۵۶۰/۳]، و نیز این که شعرش در قلّه‌ای بلند جای داشته (شذرات الذّهب: ۳۳۵/۲ [۱۸۵/۴])، و هم این که به سبب نکوییِ شعرش، حبیب [= ابوتمام] اصغر خوانده می‌شده است (العُمْده تألیف ابن‌رشیق: ۸۳/۱ [۱۰۱/۱]). ثَعالِبی گفته است: «چون تشبیهات ابن‌معتز با وصف‌های کشاجم و بوستان‌سروده‌های صنوبری کنار هم آیند، نکته‌سنجی و آوردن نکته‌های نو و نیکو با هم جمع گردد و شنوندگان از نیکوییِ آن‌ها، سروده‌هایی شگفت می‌شنوند.» (۵۰۴)

۱. دوستش، کشاجم، در شعر خویش، وی را به این کنیه خوانده است.
۲. در فهرست ندیم (ص۱۹۴) محمّد بن احمد آمده است. (غ.)
۳. منسوب به رقّه که شهری بوده مشهور بر کنارهٔ فرات که هارون الرّشید آن را آباد نمود.
۴. منسوب به ضبّه که پدرِ قبیله‌ای بوده است.

وی را در وصف بوستان‌ها و شکوفه‌ها، پیشگامیِ خیره‌کننده است. ابن‌عساکر یاد کرده که بیشینهٔ شعر او در همین مضمون است. ابن‌ندیم (الفهرست [ص۱۹۴]) گوید: «صولی، شعر صنوبری را به ترتیب حروف، در ۲۰۰ برگه گردآورد.» بدین سان، به حسب این که ابن‌ندیم هر صفحه از هر برگه را دربردارندهٔ ۲۰ بیت می‌شمرده، این مجموعه شامل ۸۰۰۰ بیت بوده است. نیز حسن بن محمّد غسّانی، مجلّدی از شعر وی را شنیده است. [الأنساب سَمْعانی: ۵۶۰/۳]

۳۷۰/۳ او را در وصف حلب و تفرّجگاه‌های آن، قصیده‌ای است که به ۱۰۴ بیت می‌رسد و در معجم البلدان حَمَوی (۳۱۷/۳-۳۲۱ [۲۸۶/۲-۲۸۹]) یافت گردد. بستانی (دائرة المعارف: ۱۳۷/۷) گوید: «این قصیده از بهترین سروده‌هایی است که حلب بدان وصف شده است.» این قصیده چنین آغاز گردد:

شتران نجیب را از رفتن بازدارید [و در کوی دوست درنگ کنید] و از خانهٔ یار بپرسید [که یار چه شد و کجا رفت؟]

و امّا نسبت یافتن وی به صنوبر (= کاج)؛ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۳/۲] از عبدالله حَلَبی صفری گزارش کرده است: «از صنوبری پرسیدم که چرا جدّ او را به صنوبر نسبت داده‌اند، چندان که به آن معروف شده است. گفت: ‹جدّم صاحب یکی از بیت‌الحکمه‌های مأمون بود. پس در حضور مأمون، او را مناظره‌ای رخ داد و مأمون گفتارش و تیزی مزاج [عقلی] وی را پسندید و به او گفت: "همانا تو به شکل صنوبری." و مقصودش از این، تیزهوشی و تیزی مزاج [عقلی] وی بود.›» **(۵۰۵)**

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۹۸/۱۱) در بارهٔ این نسبت وی، این شعر را از او یاد کرده است:

آن گاه که به صنوبر نسبت می‌یابیم، نسبت ما به چوبی ناشناخته و بی‌ارزش نمی‌رسد.
بلکه نسبتم به شاخه‌های برافراشته‌ای می‌رسد که در حال خویشاوندی، در نژادی خجسته، بالنده گشته است.

و آن همانند خیمه‌هایی است ابریشمین که ستون‌هایی زرین زیر آن قرار دارند.
گویا میوه‌های برآمده بر بالایش، پرندگانی هستند که بر فراز شاخسارانش نشسته‌اند.
این صنوبر در تابستان و زمستان همچنان سرسبز است، آن‌گاه که دیگر گیاهان را خزان می‌زند و موی سرشان سپید می‌گردد صنوبر همچنان جوان است.
دانه‌هایش در زره‌هایی پوشیده شده‌اند و با این پوشش از نابودی در امان مانده‌اند.
هر دانه که حکایتگر مهر و دوستی است، در غلاف صدف‌ها پوشیده گشته تا آن گاه که از غلاف درآید.
شیره‌ای دارد که شیرهٔ انگور و خرما هم در خوشگواری و خوبی به پای آن نمی‌رسد.
شگفتا از درختی که دوستی‌اش مرا واداشت تا پدر و مادرم را به خاطر دوستی‌اش فدای آن سازم!
پس ستایش و سپاس خداوند را که زیباییِ این لقب، برتر از [افتخار به] نسب است.

و امّا تشیّع وی؛ شعر اعجاب‌برانگیز او سرشار از این مطلب است، چنان که به بخشی از آن آگاه گشتید و در ادامه نیز به بخشی دیگر آگاه خواهید شد. یمانی (نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر[مج۶/ج۲۱/۱]) بدین نکته تصریح نموده و این که ابن‌شهرآشوب [مناقب آل ابی‌طالب علیه‌السلام: ۳۵۰/۲؛ ۲۸/۳ و ۲۷۴؛ ۱۳۴/۴] او را از ستایشگران اهل بیت علیهم‌السلام شمرده، به همین مطلب اشاره دارد. (۵۰۶) و امّا ادّعای نویسندهٔ نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر که او زیدی بوده و چنین چیزی از شعرش برمی‌آید، به باور من اظهار نظری بدون دلیل است؛ زیرا هیچ حجّتی برای آن ذکر نکرده و شعری که وی و جز او شاهد آورده‌اند، تهی از هرگونه ظهوری است که ادّعا کرده است.

۳۷۱/۳ اکنون اندکی از آن چه را در بارهٔ تشیع در سخن وی یافته‌ایم، می‌آوریم. در قصیده‌ای، در ستایش علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید:

پیامبر، حبیب راستین خدا، حبیب مرا به برادری گرفت؛ و دو پسر وی فرزندان پیامبرند که برگزیدهٔ ویژهٔ خدا بود.
او بود که رو به هردو قبلهٔ مسلمانان نماز گزارد، در حالی که مردم از نماز گزاردن در کوری و کری بودند.

همانند همسرش هیچ کس نیست که درخور قیاس با او باشد و هیچ دو نواده‌ای را با پسرانش که دو سبط پیامبر بودند، قیاس نتوان کرد.

پس آن که دوستی او را در دل نهفته، در نوری است که ویژهٔ او است و آن که کینه‌اش را در دل نهان کرده، آتشی ویژهٔ خویش دارد.

این یک را فردا فرشتهٔ آتش، مالک، در تصرف دارد؛ و آن یک را فرشتهٔ رحمت، رضوان، در باغ رضوان ملاقات خواهد کرد.

شمس در آسمان برای وی بازگردانده شد و او نمازش را بدون سهو و قصور به‌جای آورَد.

آیا او کسی نیست که در برادری با پیامبر، همانند هارون بود برای موسی بن عمران؟

و فرشتهٔ امیدوار به شفاعتش را در آن حال که به گونهٔ اژدهایی نزد وی آمد، شفاعت نمود؟

پیامبر به او فرمود: «ای علی! آن گاه که از تیره‌بختان یاد کنند، دو کس تیره‌بخت‌ترینِ آدمیانند:

یکی آن که از فرمان صالح سرپیچید و ماده‌شترش را پی کرد؛ و دیگر آن که از تو سرپیچد و مرا در حال عصیان دیدار کند.

ای ابوالحسن! هرآینه ریش تو را از خون بسی سرخ سرت خضاب خواهد کرد.»

در همین قصیده، امیرالمؤمنین عليه‌السلام و فرزند شهیدش، نوادهٔ پیامبر، را رثا می‌گوید:

چه خوب دو گواهی هستند پروردگار عرش و همهٔ آفریدگان برای من که آن دو بهترین شهیدانند!

کیست از مردم دور و نزدیک که پیامبر مصطفی را در عزای آنان تسلیت دهد؟

کیست که فاطمهٔ دلسوخته [و حسرت‌زده] را از همسر و فرزندش خبر دهد، چون خبری که به دلسوخته دهند؟

خبر از کسی که در محراب به عبادت ایستاده بود و جانش را ستاندند؛ و نیز آن که در میدان نبرد به تشنه‌کامی جانش را گرفتند؟

آنان دو ستاره در زمینند، بلکه دو ماه تمامند که افول کردند. آری؛ اگر خواهی بگو که دو خورشید بودند.

اگر به میدان می‌آمدند و در دستانشان دو شمشیر بود [با آمدنشان] شمشیر جنگ در غلاف می‌شد.

(۵۰۷) نیز در سوگ امام شهید، سبط پیامبر، گفته است:

ای که در میان همهٔ پیامبران برترین پوشندهٔ جامهٔ نبوّت است!
سوز و گدازم در مصیبت دو نوادهات چنان است که هرگز پایان نمی‌پذیرد.
این کشته به دست تیره‌بختان است و آن کشته به دست زنازادگان.
ای روز حسین! اشک زمین، بلکه اشک آسمان را روان ساختی.
ای روز حسین! دروازهٔ عزّت و صحن و سرایش را رها و مهجور وانهادی. ۳۷۲/۳
ای کربلا! از اندوه و بلا بر من آفریده شدی.
چه بسیار چهره‌ها در تو بود که زیبایی‌اش را از سرچشمهٔ حُسن می‌گرفت!
جان من فدای آن که آتش جنگ را برافروخت؛ و چه افروختنی!
آن جا که سر نیزه‌ها در زره‌ها همچون ستارگان در آسمان بودند.
و او زره صبر را برگزید؛ که صبر، جامهٔ والامقامی است.
چون شیران از پذیرش ذلّت سرباز زد. همانا شیران، سرباز زدنشان از ذلّت، راستین است.
و کریمانه و تشنه‌لب در میان تشنگان جان داد.
او را از چشیدن طعم آب بازداشتند. الهی که هرگز از آب، طعم آب را نچشند!
کیست یاور آن که اسبش بر خاک افتاد و ستون‌های خیمه‌هایش سرنگون گشت؟
کیست یاور آن که پیکرش برهنه در بیابان رها گشت؟
کیست یاور آن که با خاک حنوط یافته و با خون غسل داده شده است؟
کیست یاور فرزند فاطمه که از چشم دوستاران نهان گشت؟
(مناقب آل ابی‌طالب علیه السلام تألیف ابن‌شهرآشوب: ۲۳۲/۲ [۱۳۴/۴])

آن چه سخن ما در بارهٔ مذهب صنوبری را تأکید می‌کند، پیوند بسیار استوار میان او و کشاجم است که شیعه بودنش مسلّم بوده؛ و چنان که به زودی در شرح حال کشاجم می‌بینید، سخن خود وی در ستایش از صنوبری، این پیوند برادرانه و دوستی خالصانه میان آن دو را تأکید می‌نماید:

(۵۰۸) ابوبکر [= ابوالقاسم صنوبری] مرا برادری قابل اعتماد است و در برادری‌اش هیچ تردید ندارم.
نه در نزدیکی و نه در دوری، دوستی‌اش با من دگرگون نگشته؛ چه از من دور شود و چه به نزدم بازآید، برایش یکسان است.

ما دو پیکریم با یک جان، همچون دو نقطه که یک خط آن را در بر گرفته است.

چون نیازمند شوم، مرا مایهٔ بی‌نیازی است؛ و چون از وطن دور شوم، برایم خاندان و قبیله است.

برای آزمایش با او گفت‌وگو کن یا به وی چشم بدوز، می‌بینی که دریایی است بی‌کرانه.

چه بسیار نعمت‌هایی که از وی به من رسیده و بدان‌ها آراسته شده‌ام که نه گوشواره به زیبایی آن رسد و نه آویزه‌ای دیگر.[1]

جامه‌ای سپید و گشاده بر تن دارد، همچون روپوش دستباف قبطیان.

فروتن است و اخلاقی دارد نرم و هموار؛ امّا با دشمنِ دوستش سختگیر و تندخو است.

مضمون شعر وی همانند جنینی سالم به پایان دوران حمل می‌رسد؛ اما مضمون شعر دیگران همچون جنینی ناقص است که سقط می‌گردد.

۳۷۳/۳ [محضرش] باغ‌های ثمربخش ادب است که درخت گز و اراک چهرهٔ آن‌ها را زشت جلوه نمی‌دهد.

فروتنی‌اش به والایی‌اش می‌افزاید؛ و انسان آزاده هرچه فروافتد، اوج می‌گیرد.

هنگامی که سرشت برخی مردان آمیخته به نارو و خیانت است، دوستی او ناب و خالص است.

نیز قصیده‌ای دیگر دارد که خطاب به وی نوشته است:

هلا ابوبکر را از برادری نیک، پیامی ده؛

همو که تو را به اخلاص می‌خوانَد، هر چند از روی حیرت و سرگردانی [از رفتار کنونی است] تو را می‌خوانَد.

گمان دارم که روزگار شرّش را به تو رساند و تو به نارو و خیانت روی آوردی.

نه به وصل رغبت می‌ورزی و نه از هجر کناره می‌گیری.

مرا نیز دیگر به خاطر خویش راه نمی‌دهی.

آیا فراموش کرده‌ای آن گاه را که همچون آب در شراب [با هم درآمیخته] بودیم؟

و دو مونس هم‌پیمان در تنگدستی و گشاده‌دستی؟

و در هشیاری و مستی، سخت به لذّت پرداخته و به آن روی آورده بودیم؟

(۵۰۹) و در آسمان ادب، همچون خورشید و ماه می‌درخشیدیم؛

---

۱. بیتی که در متن کتاب آمده، نادرست است. این بیت در دیوان کشاجم چنین است: «کم نعمةٍ حُلِیتُ بها / لاالشَّنَف یبلغها و لاالقُرْط». ترجمه بر این مبنا صورت گرفت. (ن.)

چنان که دانش و حکمت، ساز [کردن] عود و دمیدن در نی را کنار هم نهاد [و با هم پیوند زد]؟
امّا باغ‌هایت که شکوفه و گل دارد، تو را به خود مشغول ساخت؛
و نیز همان خانه‌ها و کاخ‌هایی که برای خلوت خویش برپا کرده‌ای.

صنوبری در حلبِ دمشق می‌زیست و در همان جا شعرش را سروده است و چنان که در الأنسابِ سَمْعانی [۵۶۰/۳] آمده، ابوالحسن محمّد بن احمد بن جمیع غسّانی از او شعرش را روایت کرده است. وی در سال ۳۳۴ درگذشت؛ همان سان که نویسندهٔ شذرات الذّهب [۱۸۵/۴] و جز او آورده‌اند.

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۱۹/۱۱ [۱۳۵/۱۱]) وی را در زمرهٔ درگذشتگان در حدود سال ۳۰۰ دانسته، امّا این سخن از درستی بسیار دور است؛ به چند دلیل: یکی آن که صنوبری پس از شاعر شدنِ ابوالطّیّب متنبّی، با وی دیدار نمود (العُمْده تألیف ابن‌رشیق: ۸۳/۱ [۱۰۱/۱]) و متنبّی به سال ۳۰۳ در کوفه ولادت یافت. دلیل دیگر آن که صنوبری، سیف‌الدّولهٔ حمدانی را مدح گفته و او نیز در سال ۳۰۳ زاده شد.

۳۷۴/۳ صنوبری از خویش پسری به نام ابوعلی حسین برجای نهاد. ابن جنّی از ابوعلی حسین بن احمد صنوبری، چنین گزارش کرده است[1]: «از حلب، در پی دیدار سیف‌الدّوله، بیرون شدم. چون از حصار درگذشتم، دیدم سواری چهره در نقاب، نیزه‌ای بلند را به سوی من گرفت و سینه‌ام را نشانه رفت. نزدیک بود که از شدّت ترس، خود را از مَرکب بر زمین اندازم. چون به من نزدیک شد، سرِ نیزه را به دیگر سوی گردانید و نقابش را برگرفت. دیدم متنبّی، همان شاعر معروف، است. پس برایم چنین سرود:

سرهایی از ایشان را در اُحَیْدِب[2] [پراندیم و] بر زمین افشاندیم، چنان که بر سر عروس سکّه می‌پاشند.

سپس گفت: (این سخن را چگونه می‌یابی؟ آیا نیکو هست؟) به وی گفتم: (وای بر

---

۱. چنان که در یتیمة الدّهر (۹۷/۱ [۱۴۷/۱]) آمده است.
۲. نام کوهی است در مرز حلب با روم شرقی. (ن.)

تو! مرا کشتی ای مرد.›» ابن جنّی گوید: «در بغداد، این حکایت را برای متنبّی نقل کردم؛ به یاد آورد و از آن به خنده افتاد.» (۵۱۰)

در زمان زندگی صنوبری، یک دختر او درگذشت و کشاجم، دوست صنوبری، آن دختر را سوگ سرود و او را چنین تسلیت داد:

ای ابوبکر! آیا بر مرگ دخترک باکره‌ات اندوه می‌خوری؟
او را به ازدواج گور درآوردی؛ و هیچ دامادی همچون گور نیست.
در برابر از خدا پاداش می‌یابی؛ و مَهر[ی که بدان دختر می‌رسید] چون پاداش الهی نیست.[1]
در این عروسی، آن چه از پرده به گور هدیه شد،
دختری بود که خداوند بر او پرده‌ای فراگیر[از عفاف] پوشاند؛
[مرگش] مصیبتی است[2] که از نظر جایگاه و ارج و قدر، همانند نعمت [الهی] است.
گاه خداوند چیزی را برای بنده‌اش می‌پسندد که او درنمی‌یابد.
پس این نعمت خدای را که به تو ارزانی فرموده، با شکر پاسخ گوی؛
و نفس خویش را در برابر آن‌چه از دست رفته، با تسلیم و صبر، تسلیت بخش!

صنوبری بر هر گوشه‌ای از شش‌گوشهٔ گنبد قبر آن دختر، دو بیت نوشت که در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۴۵۶/۱ و ۴۵۷ [۱۱۳/۲]) یافت گردد.

حکایت

ابوبکر احمد بن محمّد صنوبری که شرح حال او را در دست داریم، حکایت کرده است: «در رُها[3] مردی کتاب‌گر[4] به نام سَعْد بود که دکّانش محمل نشست و برخاست هر

۱. در متن «و مالالأجر من مَهر» آمده و در دیوان کشاجم «وما کالأجر...» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «ورده» آمده که معنای درستی ندارد. در دیوان کشاجم «و رُزءٌ» درج شده که همین درست است. (ن.)

۳. رُها یا رُهاء شهری میان موصل و شام است که آن را رهاء بن بلندی بنا نموده و به نام وی خوانده شده است.

۴. در متن «ورّاق» آمده و ما آن را این‌گونه ترجمه کردیم. «ورّاق» کسی بود که در قدیم، کار ناشران امروزی را در فراهم آوردن کاغذ و تکثیر نسخه‌ها بر عهد داشت. (ن.)

۳۷۵/۳ ادیب بود و از ادب و فهمِ نیکو بهره داشت و شعر لطیف می‌سرود. من و ابوبکر معوج شامیِ شاعر و دیگر شاعران شام و سرزمین مصر هیچ‌گاه از دکّان او جدا نمی‌شدیم. یکی از بازرگانان (۵۱۱) بزرگ رُها، مردی مسیحی بود که پسری به نام عیسی داشت که از همهٔ مردم زیباروی‌تر و خوش‌قامت‌تر، و طبع و گفتارش از همه لطیف‌تر بود و به مجلس ما می‌آمد و شعرهای ما را می‌نوشت. همهٔ ما دوستار او بودیم و به وی علاقه داشتیم. در آن هنگام، او کودکی مکتبخانه‌ای بود. سَعْد کتاب‌گر به او عشقی سوزناک یافت و به سرودن شعر در بارهٔ وی پرداخت. از جمله، روزی که آن پسر در دکّانش نزد وی نشسته بود، چنین سرود:

دلم را دوات گیر و خونم را مرکّب؛ و استخوانم را به جای قلم بتراش.

و صورتم را لوح ساز و با دستت آن را پاک کن؛ که این مایهٔ شفای من از بیماری است.

می‌بینی که معلّم نمی‌داند من به چه کس سخت دل بسته‌ام؛ حال آن که تو در میان کودکان از گلدسته شهره‌تری.

سپس در رُها، خبر عشق وی به آن پسر پیچید و چون پسر بزرگ شد و به زمان بلوغ نزدیک گشت، به رهبانیّت گرایید و در این زمینه، با پدر و مادرش گفت و گو نمود و آن قدر به آن دو اصرار کرد تا خواهش وی را پذیرفتند و او را به دیر زکّی در نواحی رقّه[1] بردند؛ و در این هنگام، او در نهایت زیبایی بود. پس خانهٔ اسقفی را برای وی خریدند و در ازای آن، مبلغی به متولّی دیر پرداختند. پسر در آن جا اقامت گزید و دنیا با همهٔ گشادگی‌اش، بر سَعْد نسخه‌نگار تنگ شد؛ پس دکّانش را بست و برادرانش را ترک گفت و همراه آن پسر، ملازمِ دیر شد. در این میان، در بارهٔ او شعر می‌سرود که از جملهٔ آن، این سخن است آن گاه که او در دیر حضور داشته و پسر به عنوان خدمتکار دیر [شمّاس] مشغول بوده است:

ای گیسوی سیاه که بر شاخسار درختِ بان پدیدار گشته‌ای و کناره‌هایش همچون کناره‌های گیاه خوشبو است!

---

۱. رَقّه یعنی هر سرزمین گسترده در کنار آبراهه که هنگام مدّ، آب در آن بالا آید. نباید گمان کرد که رَقّه، همان شهر بر کنارهٔ فرات است؛ زیرا رُها میان موصل و شام بوده است. [رَقّه نام چند شهر و آبادی درعراق و شام است و در این جا همان رَقّهٔ شام مقصود است، نه معنای لغویِ آن. گویا جناب مؤلف رَقّهٔ شام را در نظر نیاورده‌اند و از این رو مقصود از رقّه در متن را، معنای لغوی آن دانسته‌اند. (ن.)]

خورشید را با خدمتکار دیر [شمس و شمّاس] قیاس کردند و اعتراف نمودند که این دو یکسانند.
به عیسی [= نام آن پسر] بگو: تو را به عیسی سوگند! تاچند مردمک چشمانت از دیدهٔ
انسانی خون می‌چکاند؟

پس راهبان این تماس و مصاحبت فراوان سَعْد با آن پسر را زشت شمردند و او را از وی بازداشتند و ورودش نزد او را منع کردند و بیمش دادند که اگر چنین نکند، از دیر بیرونش کنند. پسر نیز آن چه را از او خواستند، پذیرفت.

(۵۱۲) چون سَعْد خودداری آن پسر از تماس با خویش را دید، کار برایش سخت و گران شد و نزد راهبان فروتنی و مدارا ورزید؛ امّا او را اجابت نکردند و گفتند: ‹این کار مایهٔ گناه و ننگ برای ما است و از سلطان بیم داریم.› از آن پس، چون او به کنار دیر می‌آمد، در را به رویش می‌بستند و به پسر اجازه نمی‌دادند که با وی سخن گوید.

۳۷۶/۳ پس اشتیاق سَعْد شدّت یافت و عشقش افزون گشت تا کارش به جنون کشید. جامه‌اش را درید و روی به سوی خانهٔ خود نهاد و هر چه را در آن داشت، به آتش کشید و ملازمِ بیابان کنار دیر شد؛ حال آن که برهنه و سرگردان می‌گشت و شعر می‌سرود و می‌گریست.»

ابوبکر صنوبری گوید: «سپس روزی من و معوج از بوستانی که شب را در آن گذرانده بودیم، بازمی‌گشتیم که او را دیدیم که در سایهٔ دیر نشسته است. برهنه بود و مویش بلند شده، سر و وضعش دگرگون گشته بود. او را سلام گفتیم و سرزنش و عتاب کردیم. گفت: ‹مرا از این وسوسه واگذارید. آیا آن پرنده را بر معبد می‌بینید؟› و با دستش، به پرنده‌ای در آن جا اشاره کرد. گفتیم: ‹آری.› گفت: ‹ای دو برادر من! به جان شما سوگند که این پرنده را از بامداد امروز تاکنون سوگند داده‌ام که فرود آید تا نامهٔ مرا برای عیسی بَرَد.› سپس به من روی نمود و گفت: ‹ای صنوبری! آیا لوح نگارشت را همراه داری؟› گفتم: ‹آری.› گفت: ‹بنویس:

ای کبوتر دیر زگّی! تو را به دینت و به انجیلی که داری و به صلیب سوگند!

بایست و سلام مرا به آن ماه نشسته بر شاخساری تروتازه برسان.
راهبان او را از من دور داشته‌اند و قلبم از فرط تپش، آرام و قرار ندارد.
جامهٔ پشمین راهبان را بر تن کرده و در آن درخشیدن گرفته؛ همچون ماه تمام که در نهانگاه پوشیده شده باشد.
گفتند: «تماس و رفت و آمد سَعْد ما را به شبهه افکنده»؛ امّا به خدا سوگند! من شبهه‌ناک نیستم.
به او بگو: «سَعْد بینوای تو از سوز عشق در رنج است؛ سوزی داغ‌تر از سوز آتش.
پس با نگاهی از راه دور به او نیکی کن [و منّت گذار]، اگر از دیدار نزدیک خودداری می‌ورزی.
اگر مُردم، پیرامون قبرم بنویس: دوستاری بود که از هجر دوست جان سپرد».
حتّی یک مراقب نیز زندگی را تیره می‌کند، چه رسد به آن که دوهزار مراقب دارد!›

(۵۱۳) سپس او را ترک کردیم و وی به سوی درِ دیر شتافت که به رویش بسته بود. ما از او دور شدیم و او روزگاری به همین حال بود تا این که روزی در کنار دیر، مرده‌اش را یافتند. حاکم شهر در آن ایّام، عبّاس بن کیغلغ بود. چون این خبر به وی و مردمِ رُها رسید، به سوی آن دیر روی نهادند و گفتند: ‹سَعْد را کسی نکشته، مگر این راهبان.› ابن‌کیغلغ به مردم گفت: ‹راهی جز این نیست که آن پسر گردن زده و در آتش سوزانده شود؛ و همهٔ راهبان نیز باید با تازیانه تعزیر گردند.› و آن قدر در این فرمان سرسختی ورزید که مسیحیان، در ازای سلامتِ جان‌ها و دیر خویش، صدهزار درهم پرداختند.»[1]

---

۱. خلاصهٔ این حکایت در تزیین الأسواق (ص۱۷۰ [ص۳۵۴]) آمده است.

۱۹. قاضی تَنُوخی (ز.۲۷۸؛ د.۳۴۲)

(۵۱۵)

۳۷۷/۳

از فرزند رسول‌خدا و زادهٔ وصیّ او به فسادگر در استواری دین[۱] و دشمن‌ورز:

به همان کسی که میان مشک شراب و تنبور و عود و در دامن آوازه‌خوانی یا سر بر سینهٔ مطربی، نشو و نما کرده است.

و از پشت مردی مست به رَحِم کنیزکی آوازه‌خوان راه یافته، آن هم زنی که با شبهه‌ها و شائبه‌ها به ملک او درآمده است.

و علی، آن بهترین گام‌نهنده بر زمین و گرامی‌ترین انسانِ روان میان آدمیان، را عیب می‌گوید.

و سبطین، همان دو سبط پیامبر را نکوهش می‌کند؛ پس بگو: در جایگاهی پست [که در آن قرار دارد]، دستیابی به ستارگان را خواسته است.

و به دروغ، کارهای قرمطیان را به خاندان گرامی و پاک پیامبر هدایتگر نسبت می‌دهد.

همان خاندانی که هرگز نکوهش در ایشان راه ندارد و عِرض و شرفشان با عیبجویی‌ها کم‌ارج نمی‌شود.

هرگاه در انجمنی باشند، خورشیدِ خانه‌هایند و هرگاه سوار و روان گردند، همانند خورشیدهای موکب‌هایند.

و چون در روز نبرد چهره دژم کنند، هلاک لب به خنده گشاید؛ و چون خنده زنند، دیدگانِ ندبه‌کنندگان را گریان سازند.

میان جبرئیل و محمّد و علی، آن بهترین پیاده و سوار، به نشو و نما پرداختند.

همان علی که وزیر و وصیّ مصطفی بود و همانند او در خوی و سرشت.

همو که روز غدیر محمّد که از خیانت دشمنان ناصبی می‌هراسید، در بارهٔ وی فرمود:

(۵۱۶)

«آیا من بیش از خودتان بر شما ولایت ندارم؟» و آنان گفتند: «آری.» امّا سخنشان گفتار کسی بود که مورد شک و اتّهام است.

---

۱. در متن «فی عقبة الدین» آمده، ولی در مصادر دیگری چون تاریخ طبرستان: ص ۱۱۰ و الوافی بالوفیات:۲۱/ ۴۶۲ « فی عُقدة الدین» درج شده که مناسب‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

پس او به ایشان فرمود: «هرکه من مولای او هستم، این برادر و همدمم پس از من مولای او است. همه از او فرمان برید؛ که وی برای من همانند هارون برای موسای کلیم است که خدا خطابش نمود.»

این قصیده ۸۳ بیت دارد.

پی‌نامهٔ شعر

۳۷۸/۳ عبدالله بن معتزّ عبّاسی (د.۲۹۶) از کسانی بود که با طالبیان دشمنی می‌ورزید و با آن چه از زشتیِ درون و پلیدیِ سرشتش حکایت می‌کند، در پی عیب‌جویی و ناسزاگویی در بارهٔ ایشان بود. بسیار پیش آمده که گدازه‌های آتش‌فشان کینه‌اش را در قالب شعر ریخته و بدین سان، قصیده‌هایی پدید آورده که زشتی و ننگ را برای وی جاودانه کرده است. چندین تن از شاعران در صدد برآمده‌اند تا حجّت‌های باطل او را در هم کوبند؛ از جمله: امیر ابوفراس که یاد و شرح حالش خواهد آمد. البتّه وی شخصیّت والا و خواری‌ناپذیر خویش را برتر از آن می‌دانست که شعری با همان بحر و قافیهٔ آن فرد پلید بسازد؛ پس قصیدهٔ میمیّهٔ طلایی و جاودان خویش را ساخت که در آن، به یاری علویان برخاسته و از دشمنان عبّاسیِ ایشان بد گفته و به رسوایی‌ها و کارهای بس زشت و ناروای بی‌شمارشان اشاره کرده است.

نیز از جملهٔ ایشان، تمیم بن معد فاطمی (ز.۲۳۷؛ د.۳۷۴) است که به قصیدهٔ رائیّهٔ ابن‌معتزّ پاسخ گفته است. آغاز قصیدهٔ ابن‌معتزّ چنین است:

کدام دیار و سرا از آنِ خاندان هند ...؟

و قصیدهٔ ابن‌معد چنین آغاز می‌شود:

ای بنی‌هاشم! ما و شما در والایی‌های کوچک و بزرگ هم سان نیستیم.

نیز از جملهٔ ایشان، ابن‌منجّم [ابوالحسن علی بن هارون (د.۳۵۲)] است.

(۵۱۷) و هم از ایشان، ابومحمّد المنصور بالله (د.۶۱۴) است که در بخش شاعران سدهٔ هفتم، از وی یاد خواهد شد.

نیز از جملهٔ آنان، صفیّ‌الدّین حلّی (د.۷۵۲) است که با قصیدهٔ بائیّهٔ پرطنین خویش که در دیوانش به چاپ رسیده و در ضمن شرح حال وی در بخش شاعران سدهٔ هشتم یاد خواهد شد، به پاسخ او برخاسته است.

نیز از جملهٔ ایشان، قاضی تَنُوخی است که شرح حال او را در دست داریم. وی این قصیده را که بخشی از آن را یاد کردیم، در پاسخ ابن‌معتز سروده است. این قصیده در الحدائق الوردیّه [۲۱۱/۲] با ۸۳ بیت آمده و من بر این باورم که تمام قصیده همین مقدار است؛ چنان که در چندین مجموعهٔ خطّی نیز به همین سان آمده است. نیز همین چکامه در مطلع البدور [ص۱۳۶] با ۷۴ بیت ذکر گشته و در نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر یمانی [مج۸/ج۲/۳۷۲] با ۴۸ بیت آمده؛ و در معجم الأُدباء حَمَوی (۱۸۱/۱۴) ۱۴ بیت از آن یاد شده است. حَمَوی گوید: «عبدالله بن معتزّ قصیده‌ای سرود که در آن، با بنی‌عبّاس بر خاندان ابوطالب فخر فروخت و آغاز آن چنین است:

ای خاندان ابوطالب! خداوند چیزی جز همین که می‌بینید، نخواست؛ پس از چیست که بر سرنوشت خشم گرفته‌اید؟

پس ابوالقاسم تَنُوخی با قصیده‌ای که آن را به یکی از علویان نسبت داد، او را پاسخ گفت. این قصیده در دیوان وی یافت گردد و سرآغازش این گونه است:

۳۷۹/۳

از فرزند رسول خدا و زادهٔ وصیّ او به فسادگر در استواری دین و دشمن ورز:
به همان کسی که میان مشک شراب و تنبور و عود و در دامن آوازه‌خوانی یا سر بر سینهٔ مطربی، نشو و نما کرده است.
و از پشت مردی مست به رَحم کنیزکی آوازه‌خوان راه یافته، آن هم زنی که با شبهه‌ها و شائبه‌ها به ملک او درآمده است.»

در همین چکامه گوید:

گفتی: «بنی‌حرب از ضربه‌هایی که بر سرهاتان نواختند، دستارهایی با آویزه‌های سرخ به شما پوشاندند».

(۵۱۸)

آری؛ راست گفتی؛ مرگ ما با شمشیرها است و شما چون دختركان ناربستان بر بستر می‌میرید.

ما همانانیم که نکوهش میانمان راه ندارد و عِرض و شرفمان با عیجوییها کمارج نمی‌گردد.

همانان که چون در محفلی نشینند، خورشید محفلند و چون سوار و روان گردند، ماه‌های مرکب‌هایند.

و آن گاه که در روز نبرد چهره دژم سازند، مرگ لب به خنده گشاید؛ و چون بخندند، دیدگان مصائب را بگریانند.

چه نسبت است زنان زیباروی را با نبرد که به جای رویارویی با سپاهیان؛ اینان به نواختن دوتار خو کرده‌اند؟

گفتی: «افتخار نبرد حنین را ما به دست آوردیم.» اگر می‌دانست، آن را عیب و ننگ می‌شمرد.

زیرا آن روز پدرش [عبّاس] فریاد جنگ برمی‌آورد، امّا وصیّ پیامبر شمشیر می‌زد. تو خود قضاوت کن که کدام برتر است: فریادگر بلند آواز یا شمشیر زن؟

با وجود فرزندان پیامبر آمده‌اید و ادّعای ارث پیامبر را دارید! چه دور است آن منع شده از ارث به واسطهٔ منع کننده از ارث [= فرزند] که به نیکی از ارث منع می‌کند.

گفتید: «ما قیام کردیم و شعارمان در نبرد، خون‌خواهی زیدِ نیکو بود».

پس چرا شعارتان خون‌خواهی ابراهیم[1] نبود [که خودتان وی را کشتید]، تا آن که ادّعاتان بهانهٔ انسان دست خالی [از دلیل و برهان] درآید؟!

عمادالدّین طبری در جزء [= فصل] دهم از کتابش بشارة المصطفی لشیعة المرتضی: [ص۲۶۸] این قصیده را آورده و از حسین بن ابی‌القاسم تمیمی، از ابوسعید سِجِسْتانی، از قاضی ابن‌القاضی ابوالقاسم علی بن محسِّن بن علی تَنُوخی در بغداد، از پدرش ابوعلی محسِّن، از پدرش ابوالقاسم علی بن محمّد بن ابی‌الفهم تَنُوخی این ابیات را از قصیده‌ای که از آنِ خود وی است، روایت کرده است:

همو که روز غدیر محمّد که از خیانت دشمنان ناصبی می‌هراسید، در بارهٔ وی فرمود:

«آیا من بیش از خودتان بر شما ولایت ندارم؟» و آنان گفتند: «آری.» امّا گفتارشان سخن کسی بود که مورد شک و اتّهام است.

---

۱. وی ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام است. (ن.)

پس او به ایشان فرمود: «هرکه من مولای او هستم، این برادر و همدمم پس از من مولای او است.
همه از او فرمان برید؛ که وی برای من همانند هارون برای موسای کلیم است که خدا خطابش نمود.» ۳۸۰/۳

به او بگویید: «هرچند از خاندان هاشم هستی، اما هر ستاره‌ای که در آسمان است، درخشان نیست». (۵۱۹)

بهاءالدّین محمّد بن حسن، نویسندۀ تاریخ طبرستان (ص۱۰۰) نیز این قصیده را گزارش کرده و یاد نموده که در ردّ عبدالله بن معتزّ سروده شده؛ و ۱۵ بیت از آن را آورده که از آن جمله است:

چه بسیار کسان همچون زید که با شمشیرهای شما هلاک گشتند، آن هم بی هیچ سببی، مگر گمان‌های ناراست شما!

آیا منصور، آن ماه‌های هدایت و روشنگران شبان تار را از سرزمین مدینه کوچ نداد؟

در روز نبرد محمد [= نفس زکیّه] به ستم، خویشاوندانی از زید را که همانند و نزدیک او بودند، قطعه‌قطعه کردید.

و در سرزمین باخمری[1] چراغ‌های هدایت فرومردند و سرهاشان بر خاک افتاد و سینه‌هاشان از خون سرخ شد.

و هادی‌تان در فخّ[2] آن کسان را در دره‌ای تنها نهاد تا کلاغان سیاه و سپید هر روز بامدادان بر کشتگانشان فرود آیند.

و هارون‌تان آن ستارگان تقوا را که چون ستارگان درخشان بودند، بی‌هیچ گناهی کشت.

و مأمون‌تان رضا را پس از آن بیعت [با شکوه] مسموم ساخت که کوه‌هایی استوار سر به فلک کشیده از این مصیبت خم شدند[3].

---

۱. جایی میان کوفه و واسط که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب در روزگار منصور عبّاسی آن جا شهید شد. (غ.)

۲. درّه‌ای در مکّه که آن جا سپاهیان بنی‌عبّاس حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب را در روزگار هادی عبّاسی کشتند. (غ.)

۳. در چاپ مرکز الغدیر مصرع دوم چنین است «تؤد ذُری شُمّ الجبال الرواسب» و در چاپ اول و دوم، «تودُّ» درج شده است. ولی در مناقب ابن شهرآشوب «فآدت لم شّمّ الجبال الرواسب» آمده که مناسب‌تر است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

این است پاسخ آن کس که گفت: «ای خاندان طالب! از چیست که بر سرنوشت خشم گرفته‌اید؟»

شاعر

نام و نسب وی چنین است: ابوالقاسم تَنُوخی علی بن محمّد بن ابی‌الفهم داوود بن ابراهیم بن تمیم بن جابر بن هانی بن زید بن عبید بن مالک بن مریط بن سرح بن نزار بن عَمْرِو بْنِ حارث بن صبح بن عَمْرِو بْنِ حَرْث بن عَمْرِو بْنِ حارث بن عمرو ـ پادشاه تنوخ ـ بن فهم بن تیم‌الله ـ که همان تنوخ است ـ بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن اِلحاف بن قضاعة [بن] ملک بن حِمْیَر بن سبأ بن سحت بن یعرب بن قحطان بن غابن بن شالح بن شحد بن سام بن نوح نبی علیه‌السلام [۱]. (۵۲۰)

وی از پرآب‌ترین دریاهای ژرف دانش بوده و فضیلت‌های فراوان و دانش‌های مختلف در او گردآمده که در علوم بسیار دست داشت. او سرآمد در دانش کلام؛ دارای بهرهٔ بسیار در فقه و ارث و تقسیم میراث؛ حافظ در حدیث؛ الگو در شعر و ادب؛ بینا به دانش نجوم و هیأت؛ آگاه به شروط قراردادها و صورت جلسه‌های اداری و دفاتر ثبت رویدادهای کشور؛ استاد در منطق؛ چیره‌دست در نحو؛ آگاه به لغت؛ آموزگار در دانش قافیه؛ و نابغه در عروض بود و همچنان که از سرآمدان دانش به شمار می‌رفت، در کرامت و نیک‌خلقی نیز یگانه بود و در ظرافت و نکته‌سنجی و شوخ طبعی، یکتا و خُلقی نرم و خویی سهل و روان داشت. (۳۸۱/۳)

ولادت و رشد وی

او به روز یکشنبه، چهار روز مانده به پایان ماه ذی حجّه، در سال ۲۷۸ در انطاکیه زاده شد و در همان جا رشد نمود تا این که در روزگار جوانی، به سال ۳۰۶ آن دیار را به قصد بغداد

۱. این نسب را تا «قضاعه» خطیب بغدادی (تاریخ بغداد [۷۷/۱۲]) به نقل از نوادهٔ قاضی تَنُوخی، ابوالقاسم بن محسِّن، آورده و ادامهٔ آن را سَمْعانی (الأنساب [۴۸۵/۱]) ذکر نموده و برخی از نام‌ها از ابتدا تا قضاعه، در این دو کتاب با یکدیگر تفاوت دارند.

ترک گفت و در آن جا، بر مذهب ابوحنیفه به تحصیل فقه پرداخت و حدیث را از حسن بن احمد بن حبیب کرمانی، یار و شاگرد «مسدّد»؛ احمد بن خلیل حَلَبی، یار و شاگرد ابوالیمان حِمْصی؛ احمد بن محمّد بن ابی‌موسی انطاکی؛ انس بن سالم خولانی؛ حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل انطاکی؛ فضل بن محمّد عطّار انطاکی؛ حسین بن عبدالله قطّان رَقّی؛ احمد بن عبدالله بن زیاد جبلی؛ محمّد بن حصن بن خالد آلوسی طَرَسوسی؛ حسن بن طیّب شجاعی؛ عمربن ابی‌غیلان ثقفی؛ ابوبکر محمّد بن محمّد باغندی؛ حامد بن محمّد بن شعیب بلخی؛ ابوالقاسم بَغَوی؛ و ابوبکر بن ابی‌داوود فراگرفت و نیز دانش نجوم را نزد بتّائیِ منجّم که دارای تقویم و جدول نجومی بود، آموخت.

این کسان از وی روایت نموده‌اند: ابوحفص بن آجری بغدادی، ابوالقاسم بن ثلّاج بغدادی، عمربن احمد بن محمّد مُقری، و پسر خود وی، ابوعلی محسِّن تَنُوخی.

اولین کسی که منصب قضاوت را در روزگار مقتدر بالله ـ که از سال ۲۹۵ تا کشته شدنش یعنی ۳۲۰ بر تخت خلافت بود ـ در عسکرِ مُکْرَم[1] و شوشتر و جندی شاپور به عنوان نیابت از قاضی ابوجعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی [شاعری که شرح حالش را در دست داریم] سپرد. این حکم را ابوعلی بن مقله برای وی در سال ۳۱۰ نوشت که تَنُوخی سی و دو ساله بود. سپس قضاوت اهواز و منطقهٔ واسط و نواحی آن و نیز کوفه و شهرهای حوزهٔ آبگیرِ فرات [= انبار و هیت] و همچنین بخش‌هایی از مرزهای شام و اَرّجان و ناحیهٔ شاپور را گاه با هم و گاه جداگانه بر عهده گرفت. نیز قضاوت ایذه و منطقهٔ نظامی حِمْص را از جانب المطیع لله عهده‌دار شد که در سال ۳۳۴ به خلافت رسید. پیشتر المطیع لله قصد برکناری ابوسائب[2] و سپردن منصب قاضی‌القضاة را به تنوخی داشت؛ امّا برخی از دشمنانش به زیان تنوخی، این تصمیم خلیفه را بر هم زدند.

---

۱. شهری است مشهور از نواحی خوزستان. بنگرید به: معجم البلدان: ۴ / ۱۲۳. (ن.)

۲. سه کلمهٔ اخیر در متن نیست و از معجم الادباء افزوده شد. (ن.)

۳۸۲/۳ نیز پیشتر ابن‌مقله دیوان مظالم اهواز را به قاضی تَنُوخی سپرده بود. همچنین ابوعبدالله بُرَیْدی وی را در واسط، به برخی از کارهای نظارتی و بررسی [دادخواهی‌ها] گماشت.

ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳۹۳/۲] گوید: «تَنُوخی چند سال عهده‌دار منصب قضاوت در بصره و اهواز بود و چون از این کار بازداشته شد، به قصد دیدار، به آستان سیف‌الدّوله رفت و او را مدح گفت. سیف‌الدّوله نیز جایگاه وی را گرامی داشت و از او به نیکی پذیرایی کرد و دربارهٔ وی نامه‌ای به دربار خلافت در بغداد نوشت تا به کارش بازگشت و پاداش و رتبه‌اش نیز افزون شد. مُهَلَّبی وزیر و دیگر سران عراق به او بسیار توجّه داشتند و از وی سخت هواداری می‌کردند و او را گل خوشبوی هم‌صحبتان و تاریخِ نکته‌دانان می‌شمردند و به سبب خوش‌معاشرتی و نیک‌خلقی و حکایت‌های نیکویش، با وی همنشینی می‌کردند.

حافظه و تیزهوشی وی

قاضی تَنُوخی در نیروی حافظه و تیزهوشی، آیتی به شمار می‌رفت. فرزندش، قاضی ابوعلی محسّن، (نشوار المحاضره: ص۱۷۶ [۱۴۰/۲]) نقل کرده که از پدرش شنیده است: «در زمانی که پانزده‌ساله بودم، روزی شنیدم که پدرم بخشی از قصیدهٔ طولانی دعبل را می‌خوانْد که در آن به یمن افتخار ورزیده و مایه‌های فخر یمنیان را برشمرده و شعر (۵۲۲) کمیت در فخرورزی به نزاریان را پاسخ گفته و آغازش چنین است:

ای بانو! به خود آی و از سرزنش دست بدار! پس از گذشت چهل سال، دیگر ملامت بس است.

قصیدهٔ دعبل حدود ۶۰۰ بیت داشت و من به حفظ آن اشتیاق ورزیدم؛ زیرا دربردارندهٔ افتخارات یمن و مردم من بود. پس گفتم: ‹سرورم! این چکامه را به من بسپار تا آن را از بر کنم.› وی امروز و فردا کرد و من بروی بسیار اصرار نمودم. گفت: ‹گویا می‌بینم که این چکامه را از من می‌ستانی و ۵۰ یا ۱۰۰ بیت آن را از برمی‌کنی و سپس کتاب را به سویی می‌افکنی و آن را کهنه و فرسوده به من بازمی‌دهی!› گفتم: ‹آن را به من بسپار.› پس آن را بیرون آورْد و به من سپرْد؛ حال آن که گفتارش بر من سنگین افتاد. سپس به

اتاقی درون شدم که در خانهٔ وی مخصوص من بود. در آن اتاق، خلوت گزیدم و یک روز و شب به کاری جز حفظ آن قصیده نپرداختم. سحرگاهان حفظ همهٔ آن چکامه را ـ به نحو متقن ـ به پایان رساندم و هنگام صبح به رسم معمول خویش، نزد وی رفتم و برابرش نشستم. گفت: ‹هان! چه کردی؟ چه مقدار از قصیده را حفظ کرده‌ای؟› گفتم: ‹همهٔ آن را از بر نموده‌ام.› به خشم آمد و گمان کرد که دروغ می‌گویم و گفت: ‹آن را بخوان!› پس دفتر را از آستینم برون آوردم. آن را گرفت و گشود و در آن نگریست و من از بر خواندم تا به بیش از ۱۰۰ بیت رسیدم. چند برگ از آن را ورق زد و گفت: ‹از این جا بخوان.› من ۱۰۰ بیت دیگر خواندم تا قصیده به پایان رسید. از حفظ نیکوی من دچار شگفتی شد و مرا در آغوش گرفت و سر و دیده‌ام را بوسید و گفت: ‹فرزندم! تو را به خدا سوگند که این ماجرا را برای هیچ کس نگویی؛ زیرا بیم دارم که به تو چشم‌زخم رسد!›»

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۲۷/۱۱ [۲۵۷/۱۱]) چکیدهٔ این ماجرا را آورده است.

۳۸۳/۳ نیز ابوعلی [نشوار المحاضره: ۱۴۲/۲] گوید: «پدرم مرا در حفظ کردن شعر ابوتمّام و بُحتری یاری کرد و پس از درگذشت او، خود نیز به حفظ این اشعار ادامه دادم تا ۲۰۰ قصیده از آن دو را از بر کردم؛ و این جز شعرهایی بود که از شاعران جدید و قدیم جز آن دو، از بر بودم.

(۵۲۳) پدرم و استادانمان در شام می‌گفتند: ‹هر که ۴۰ قصیده از ابوتمام و بُحْتُری از بر نماید و خود، شعر نسراید، الاغی در پوست انسان است!› پس من نیز در حالی که هنوز بیست ساله نشده بودم، به سرودن شعر پرداختم و در آغاز، آن قصیده‌ام را با حرف رَوِیِّ الف کوتاه سرودم که آغاز آن چنین است:

> اگر اندازه نگاه داشتن نبود، از نهی عقل فرمان نمی‌بردم. آن که از حد درمی‌گذرد، رسیدن به کدام حدّ و مرز را جست و جو می‌کند؟»

همچنین ابوعلی [نشوار المحاضره: ۲۰۳/۷] گفته است: «پدرم از ابوتمام و بُحْتُری ۷۰۰ قصیده و قطعه از بر داشت، به جز آن چه از دیگر شاعران جدید و شاعران دو روزگار (= روزگار اسلام و جاهلیّت) و نیز شاعران دورهٔ جاهلیّت به حفظ سپرده بود. من دفتری

به خطّ خود وی دیدم ـ آن دفتر هنوز نزد من است ـ که شامل بخش‌های آغازین قصیده‌هایی بود که از برداشت. این دفتر دارای ۲۳۰ برگهٔ لطیف در قطعِ "یک هشتمِ منصوری" بود. افزون بر این، وی از نحو و لغت نیز بهره‌های بسیار فراوان از برداشت ... و با این حال، بیشتر از بیست هزار حدیث را در حافظه داشت و پاسخ می‌گفت. من هیچ کس را ندیدم که در حفظ از وی برتر باشد. اگر نیروی حافظه‌اش در همهٔ دانش‌ها پراکنده نمی‌شد، هرآینه حافظه‌اش پدیده‌ای هول‌انگیز می‌بود.»

آثار وی

سرشار بودن قاضی تَنُوخی از دانش‌های بسیار و شهرت فراوان وی در بیشتر علوم نقلی و عقلی و ریاضی، و گشت و گذار او در سرزمین‌ها و شهرها، اقتضا می‌کند که دارای آثاری گرانبها بوده باشد. چنان که فرزندش، ابوعلی، گفته است: «وی در دانش عروض و فقه و جز آن دو، چندین کتاب تألیف کرده است.» حَمَوی [معجم الأُدباء: ۱۶۳/۱۴] گوید: «وی را تألیف‌هایی در ادبیّات است که از جملهٔ آن‌ها، کتابی است در عروض که خالع گفته است: ‹در دانش عروض، کتابی بهتر از آن تألیف نگشته است.› نیز کتاب علم القوافی از او است.» سَمْعانی و یافِعی و ابن‌حَجَر و مؤلّف شذرات الذّهب، دیوان شعری برای وی یاد کرده‌اند و ثَعالِبی بخشی از اشعار وی را از آن برگزیده است. در میان آن چه در پی شعر وی در باب غدیر آمد، خواندید که حموی قصیدهٔ بائیه را همانند دیگر قصایدش از دیوان وی نقل کرده است. مسعودی [مروج الذهب: ۳۴۱/۴] از قصیدهٔ (۵۲۴) مقصورهٔ او یاد کرده که در آن، با ابن‌دُرَید نقیضه‌سرایی می‌کند و تنوخ و قوم خود از قضاعه را می‌ستاید و سرآغازش چنین است:

اگر برای بازایستادن نبود، از نهی عقل، فرمان نمی‌بردم. در دوران نوجوانی به دنبال کسانی هستیم که از حدّ درمی‌گذرند.

امّا اگر خود کوتاهی ورزیدم، قلب خون‌چکانم کوتاهی نورزید که تیر مژگان خوبرویان بر او تیر می‌افکنند؛

و نیز چشمی که اگر به «اهل غضا»[1] بنگرد، پلک بر هم نهد و از آن پاره‌های آتش درخت گز برجهد.

وی در همین قصیده گوید:

چه بسا آهوانی که چون گوشه چشمی چرخانند، زودتر از تیزی شمشیر در جان اثر کنند؛ ۳۸۴/۳
اثری زودتر از بیم که به جان آدمی افتد[2] و سریع‌تر از نفوذ عشق در تک‌خال قلب و اندرون جان.
قضاعه از نسل ملک ابن حِمیَر است که آن قدر بالا رفته که پس از او دیگر جایی برای بالاتر رفتن باقی نمانده است.

ابوعلی (نشوار المحاضره [۶۴/۴]) گفته است: «آن چه از شعر وی تباه گشته، بیش از مقداری است که بر جای مانده.» امّا بر کتاب‌های او هم طوفانِ تباهی وزیده؛ همان سان که پرداختن وی به منصب قضاوت، وی را بازداشته که به تناسب سرشاری دانشش به تألیف فراوان بپردازد.

مذهب او

بسیار دشوار است که در بارهٔ مذهب کسی که در دورانی همچون سدهٔ سوم و چهارم می‌زیسته، کاوش و جست و جو کنیم؛ یعنی آن روزگارِ حزب‌بندی در اندیشه‌ها و گرایش‌ها، روزگار پراکندگی عقاید، روزگار بسیاریِ مذهب‌ها و زمانهٔ فراوانیِ انگیزه‌ها برای آن که انسان به چیزی جز اعتقاد قلبی خویش بگراید و به آن‌چه‌نهان دلش آن را آشکار نمی‌کند، تظاهر نماید، در حالی که روزگار، آثار و نتیجه‌های افکار آنان را که می‌توانست شناختِ عقایدشان را بر ما ممکن سازد، نابود ساخته و سال‌ها بر آن برگذشته و روزگار، طومار آن چه

---

۱. در متن «اهل الفضا» آمده و در مصدر «اهل الغضا» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. «غضا» کنایه از سرزمین نجد است. (ن.)

۲. مصرع نخست در متن و مصدر چنین است: «أسرعُ من حرفٍ إلی جرٍّ» که معنای چندان روشنی ندارد. ولی در یکی از نسخه‌های مصدر، «أسرع من خوفٍ إلی جوفٍ» آمده که معنایش آشکارتر است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

را جسته و گریخته بر زبان آن‌ها رفته، درهم پیچیده؛ همان مطالبی که می‌توانست نشانگر نهفته‌های دل‌ها باشد و درس‌های حقیقت در بارهٔ مذهب گذشتگان را به ما بیاموزانَد.

(۵۲۵) آشفتگی گفتار مؤلّفان فرهنگ‌نامه‌ها در بارهٔ مذهب تَنُوخی و فرزندش، ابوعلی، از آن روزگار تا امروز، نشان می‌دهد که اینان مذهبِ گزیدهٔ خویش را پنهان می‌داشته‌اند و در هر سرزمین و ناحیه‌ای که فرود می‌آمدند، به تناسب مذهب ساکنان آن، عقیده‌ای را آشکار می‌نموده‌اند. این کسان گفته‌اند که تَنُوخی بر مذهب ابوحنیفه به فقاهت پرداخت: خطیب بغدادی در تاریخ بغداد؛ سَمْعانی در الأنساب؛ ابن‌کَثیر در البدایة و النّهایه؛ نویسندهٔ شذرات الذّهب؛ سیّد عبّاسی در معاهد التنصیص؛ و شیخ ما، ابوالحسن الشّریف در ضیاء العالمین. نیز این کسان تصریح کرده‌اند که وی دارای مذهب حنفی بوده است: یافِعی در مرآة الجنان؛ ذهبی در میزان الإعتدال؛ سیوطی در بُغیة الوُعاة؛ و ابوالحسنات در الفوائد البهیّة فی تراجم الحنفیه. همچنین خطیب بغدادی در تاریخ بغداد؛ و سَمْعانی در الأنساب گفته‌اند که وی دانا به اصول دانش کلام طبق مذهب معتزله بوده است. در الکامل فی التاریخِ ابن‌اثیر نیز آمده که او به اصول معتزلیان آگاه بود. در لسان المیزان آمده وی به معتزلی بودن متّهم شده و سرور ما، قاضی در مجالس المؤمنین، او را از قضات شیعه شمرده است. نویسندهٔ مطلع البدور نیز به همین مطلب تصریح نموده و مؤلّف نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر، از مسوری یمنی نقل کرده که او در اصول عقاید، معتزلی؛ با گرایش شدید به تشیّع و در مذهب، حنفی بوده است. ۳۸۵/۳

برآیند این سخنان پراکنده آن است که وی در اصول اعتقادی، معتزلی؛ در فروع فقهی، حنفی؛ و در مذهب، زیدی بوده است. آن چه این مذهب وی را تأکید می‌کند، سخن هم‌روزگار وی، مسعودی (مُروج الذّهب: ۵۱۹/۲ [۳۴۱/۴]) است: «در این روزگار ـ سال ۳۳۲ ـ قاضی تَنُوخی در بصره، از جملهٔ زیدیان[1] است.» قصیدهٔ بائیّهٔ وی که بخشی از آن را یاد

۱. در نسخهٔ مأخذ، «یزیدیان» آمده که اشتباهی روشن است.

کردیم، کفهٔ تشیّع را در ترازوی او سنگین‌تر می‌کند؛ چنان که چندین مورد از ماجراهایی که فرزندش، ابوعلی در الفرج بعد الشّدّة، به نقل از او آورده، از همین مطلب حکایت دارد.

وفات وی

(۵۲۶) قاضی تَنُوخی هنگام عصر روز سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاوّل سال ۳۴۲ در بصره درگذشت و فردای آن روز، در قبری که در شارع‌المربد برایش خریده شده بود، دفن گشت. فرزندش، ابوعلی، (نشوار المحاضره [۳۲۹/۲]) گوید: «آن چه ما از درستی احکام نجومی دیده‌ایم، در اعتبار آن‌ها کفایت می‌کند. پدر من در سالی که درگذشت، بر پایهٔ تاریخ ولادت خویش، به تحویل نجومی پرداخت و به ما گفت: ‹امسال به عقیدهٔ منجّمان، سال قطع [حیات] من است.› سپس این را به دامادش، ابوالحسن بهلول قاضی، در بغداد نوشت و او را از مرگ خویش خبر داد و به وی وصیّت نمود. پس چون اندکی بیماری یافت، پیش از آن که بیماری‌اش سخت گردد، آن تحویل‌نامه را درآوَرْد و مدّتی دراز در آن تأمّل نمود؛ حال آن که من نیز حضور داشتم. سپس گریست و آن را برهم نهاد و کاتب خویش را فراخوانْد و وصیّت خود را که به همان نیز درگذشت، بر او املا نمود و همان روز، بر آن وصیّت گواه گرفت. سپس ابوالقاسم، غلام زُحل منجّم، نزد وی آمد و او را دلداری داد و [در درستی محاسبات نجومی‌اش] تردیدهایی را به میان آورد. پدرم به او گفت: ‹ای ابوالقاسم! تو از کسانی نیستی که این تحویل بر تو پوشیده مانَد و تو را به اشتباه نسبت دهم؛ من نیز از کسانی نیستم که درستی این تحویل از نظرم پنهان بماند و از آن بگذرم و تو بتوانی در مورد آن مرا به [تردید و] غفلت اندازی!› سپس بنشست و با پدرم در بارهٔ آن موضع نجومی که وی از آن بیمناک شده بود، موافقت نمود؛ و من نیز حضور داشتم. آن گاه، پدرم به او گفت: ‹مرا از این واگذار. آیا در این که هنگام عصر روز سه‌شنبه هفت روز مانده به پایان این ماه، ساعت قطع [حیات] است، میان من و تو تردید وجود دارد؟› ابوالقاسم، غلام زحل، از پاسخ بازایستاد؛ زیرا وی خدمتگزار پدرم بود. آن گاه، مدّتی دراز گریست. پس پدرم گفت: ‹ای غلام! تشت

را بیاور.» او تشت را برایش آورْد و وی آن تحویل‌نامه را شست و پاره کرد و با ابوالقاسم به سان کسی که از وی برای همیشه جدا می‌گردد، بدرود نمود. وی در عصر همان روز، چنان که گفته بود، درگذشت.»

ما شرح حال وی را از این مأخذها برگرفتیم: یتیمة الدّهر (۳۰۹/۲ [۳۹۳/۲])؛ نشوار المحاضره؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۷۷/۱۲)؛ وفیات الأعیان ابن‌خَلِّکان (۲۸۸/۱ [۳۶۶/۳])؛ معجم الأُدباء (۱۶۲/۱۴)؛ الأنساب سَمْعانی [۴۸۵/۱]؛ فوات الوفیات (۶۸/۲ [۶۰/۳])؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر (۱۶۸/۸ [۳۰۵/۵])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر (۲۲۷/۱۱ [۲۵۷/۱۱])؛ مرآة الجنان (۳۳۴/۲)؛ لسان المیزان (۲۵۶/۴ [۲۹۵/۴])؛ معاهد التّنصیص (۱۳۶/۱ [۱۱/۲])؛ شذرات الذّهب (۳۴۲/۲ [۲۲۷/۴])؛ مجالس المؤمنین (ص۲۵۵ [۵۴۱/۱])؛ الفوائد البهیّة فی تراجم الحنفیّه (ص۱۳۷)؛ مطلع البدور [ص۱۳۶]؛ الحدائق الوردیّه [۲۱۱/۲]؛ نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر (ج۲ [مج۸/ج۳۶۹/۲])؛ روضات الجنّات (ص۴۴۷ و ۴۷۷ [۲۱۶/۵])؛ و تنقیح المقال (۳۰۲/۲).

(۵۲۷)
۳۸۶/۳

البتّه در چندین مورد از این فرهنگ‌نامه‌ها، همچون: مجالس المؤمنین، نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر، و تنقیح المقال، میان شرح حال قاضی تَنُوخی و نواده‌اش، ابوالقاسم علی بن محسّن، به اشتباه افتاده‌اند؛ چرا که هر دو دارای نام و کنیه و شهرت یکسان (= تَنُوخی) هستند. بدین سان، میان این دو شرح حال، آمیختگی راه یافته است که پژوهندگان به یاری آن چه گفتیم، بدان آگاه می‌شوند.

فرزند قاضی تَنُوخی، ابوعلی، محسّن بن علی، جانشینی شایسته برای دانش سرشار و فضیلت‌های فراوان پدرش بود و چنان که ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۴۰۵/۲] آورده، هِلال همان ماه و شاخهٔ همان درخت و شاهدی عادل برای شرافت و فضیلت پدرش، و شاخه‌ای همانند همان تنه و نمایندهٔ وی در زمان زندگی‌اش و جانشین او پس از مرگش به شمار می‌رفت. ابوعبدالله بن حَجّاج که از او یاد خواهد شد، در بارهٔ وی سروده است:

هرگاه از قاضیان یاد شود که پیرند، جوانان را بر پیران ترجیح دهم؛

امّا اگر کسی را این رأی من خوش نیفتد، [با او ستیز نکنم و] به وی سیلی نزنم، مگر در حضور سرورم حضرت قاضی تَنُوخی.

از آثار او است: کتاب الفرج بعد الشّدّة، نشوار المحاضره، المستجاد من فعلات الأجواد، و دیوان شعر او که از دیوان پدرش پرحجم‌تر است. وی در بصره از مشایخ آن شهر، حدیث فراگرفت و در بغداد سکنا گزید و در همان جا حدیث گفت. نخستین فراگیری حدیثش به سال ۳۳۳ بود و بار نخست در سال ۳۴۹ منصب قضاوت قصر و بابِل و نواحی آن دو را برعهده گرفت. سپس المطیع لله او را به منصب قضاوت عسکر مُکْرَم و ایذه و رامهرمز برگماشت و نیز جز این شهرها، قضاوت شهرهای بسیار دیگر در نواحی مختلف را عهده‌دار شد.

(۵۲۸) او در شب یکشنبه، چهار روز مانده به پایان ربیع الأوّل سال ۳۲۷ در بصره زاده شد و در شب دوشنبه، پنج روز مانده به پایان محرّم سال ۳۸۴ در بغداد درگذشت. مذهب وی همانند پدرش بود؛ امّا شواهد شیعه بودن وی بیشتر و آشکارتر از پدر است. ابوعلی محسّن، فرزند خود ابوالقاسم علی را پس از خود برجانی نهاد که در دانش سرشار و ادب بسیار، جانشین پدر و جدّش گشت. او مصاحب و همدمِ سیّد مرتضی علم الهدی و از یاران ویژهٔ وی بود و با ابوالعلای مَعَرّی نیز همنشینی داشت و از وی دانش فراگرفت. نیز میان او و خطیب ابوزکریّا تبریزی، پیوند و انس برقرار بود. وی منصب قضاوت در مدائن و نواحی آن، در زنجان، بَرَدان، قرمیسین، و جز آن را نیز برعهده گرفت. ۳۸۷/۳

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد [۱۱۵/۱۲]) از او روایت نموده و شرح حال وی را آورده و استادانش را برشمرده است. نیز ابوالغنائم محمّد بن علی بن میمون نَرْسی، معروف به اُبَیّ، از او روایت می‌کند. خود وی از ابوالحسن علی بن عیسی رُمّانی ـ آن سان که در اجازه‌نامهٔ بزرگِ علامه حلّی برای بنی‌زهره آمده ـ و نیز ابوعبدالله مرزبانی (د.۳۸۴) روایت می‌نماید. وضع مذهب وی از پدر و جدّش روشن‌تر؛ و تشیّع او نزد مؤلّفان فرهنگ‌نامه‌ها، مورد اتفاق است. او در نیمهٔ شعبان سال ۳۷۰ در بصره زاده شد و در شب دوشنبه دوم محرّم سال ۴۴۷ درگذشت و در خانه‌اش، در درب‌التّلّ به خاک سپرده شد.

حَمَوی در معجم الأُدباء، از قاضی ابوعبدالله ابن‌دامغانی نقل کرده است: «اندکی پیش از مرگ قاضی ابوالقاسم تَنُوخی کوچک نزد وی رفتم که سنّش بالا رفته بود. پسرش را که از کنیز وی بود، نزد من آوردند. تَنُوخی از دیدن او گریست. گفتم: ‹به خواست خدا، زنده می‌مانی و او را تربیت می‌کنی و خداوند چشمت را به وی روشن می‌سازد!› گفت: ‹هیهات! به خدا سوگند! او تربیت نمی‌شود، مگر به یتیمی.› سپس چنین سرود:

(۵۲۹)

می‌بینم که فرزند جوانمرد باری بر دوش او است. هرآینه خوشبخت همان کسی است که فرزند نمی‌آورد؛

زیرا یا آن فرزند را چون دشمن، برجای می‌گذارد و یا به یتیمی بزرگش خواهد کرد.

آن گاه، گفت: ‹می‌خواهم مادر این کودک را به عقد ازدواج من درآوری ـ من او را آزاد نموده‌ام ـ با مهر ده دینار.› من نیز چنین کردم و آن کودک، چنان که خود وی گفته بود، به یتیمی پرورش یافت که همان ابوالحسن محمّد بن علی بن محسّن است و ابوعبدالله قاضی شهادت وی را [در محاکم] پذیرفته بود. وی در سال ۴۹۴ درگذشت و خاندانش انقراض یافت.» حَمَوی (معجم الأُدباء: ۱۴/ ۱۱۰-۱۲۴) در شرح حال وی به گستردگی سخن گفته است.

۲۰. ابوالقاسم زاهی (ز.۳۱۸؛ د.۳۵۲) (۵۳۱)

۳۸۸/۳

هرکه به کاوش در دین اکتفا کند، به هدایت دست نیابد، مگر آن که ولایت علی را با اخلاص پیشه نماید.

آن کس که ولایت علی را کم‌بها جلوه دهد و به این نعمت کفر ورزد، از حوض کوثر او جرعه‌ای ننوشد.

و هرکه از سر دشمنی در بارهٔ او سخن گوید و از شأنش بکاهد، از باغ‌های بهشتی وی نسیمی معطّر نبوید.

علی جان پیامبر مصطفی و همتا و جانشین و وارث دانش او است؛ و این‌ها همه منصوص است؛

همان‌کس که در سنّ کودکی به خداوند روی نمود و دعوت پیامبر را پیشگامانه اجابت کرد؛

نه لات و عزّی را خدا دانست و نه نزد آن‌ها سر فرودآورد و نه دوستشان داشت و نه بر فرازشان نشاند.

همو بود که بر پشت پیامبر فراز آمد و بت‌ها را در نخستین فرصت درهم شکست.

و کعبه را از پلیدیِ آمیخته به آن پاک کرد و سپس از بام کعبه بر زمین فرود آمد و پایین جهید.

او بود که جان خویش را فدای محمّد خواست و در این راه به جان خود آز و حرص نورزید.

به جای پیامبر بر بسترش خوابید و هر چه را داشت، از گران و ارزان، ارزانی نمود.

در نبردهای بدر و احد، گردن‌هایی را که خواست، جدا کرد و برید.

پس جبرئیل بانگ برآورد: جوانمردی جز علی نیست. نخست سخنی عام [لا فتی] گفت و آن را [به إلاّ علی] تخصیص زد.

(۵۳۲) شمشیر او پیکر عمرو عامریّ را دونیم ساخت؛ پس وی همچون فیل بر خاک افتاد، بی آن که [در حال جان کندن] پای بر زمین کشد؛

از آن پس که بانگ مبارزخواهی سرداد، گردن‌ها [از بیم رویارو شدن با وی] پیچید، در حالی که از شکسته شدن در رنج بودند.

روز خیبر پیامبر پرچم را به دست او سپرد، از آن پس که مدّعیان در آن روز [با خواری] آن را به عقب بازگرداندند.

در حالی که چشمانش به چرکاب و درد مبتلا بود، [شفا یافت و] با بینایی و بصیرت، پرچم را [به سوی خیبر] برد.

پس دروازهٔ خیبر را برکند و آن را گشود و دژ چون کوه مرحب را درهم شکست، پس از آن که او را درجا کشت.

۳۸۹/۳ همو بود که بصره را از پیمان‌شکنان پاک کرد و پای عسکر [= شتر عایشه] را که تند می‌رفت، قطع کرد.

و اموال را تقسیم نمود و گفت: «به هر کس پنج [دینار] می‌رسد». و آن سهم‌ها[ی پنج‌تایی دقیقا] به اندازهٔ همهٔ سپاه بود.

و گفت: «امروز نیرویی به یاری می‌رسد». و شمار آن را یاد کرد. دیدند که از آن چه گفته بود، نه کم بود و نه بیش.

همو بود که در صفّین شمشیرش را از نیام برآورد و سرها را شکافت و سینه‌ها را درهم شکست.

و از روی کرامت، آن گاه که عَمْرِو بْنِ عاص و بُسْر بن أرطاة با شرمگاه خود با آن کس که بر ایشان اشراف یافت، رو به رو شدند، از آنان روی گرداند.[1]

همو در نهروان سیل خون جاری ساخت و ریشه‌ای را که در آن جا مایهٔ فساد شده بود، برکند.

سخن کسی را که گفت نهروانیان از نهر گذشتند، تکذیب کرد و حتّی شمارهٔ درو شدگان و نابود گشتگان آن لشکر را بیان نمود.

او بود که قرآن را با احکام واجب و مباحش گردآورد.

او بود که پس از روزه‌داری، غذای خویش را به دیگری بخشید و قرص نانش را به نیازمند عطا کرد.

---

۱. شرح این ماجرا در همین کتاب (۲/ ۱۵۸ و ۱۶۵) گذشت.

پس خدای تعالی سورهٔ هل أتی را فروفرستاد و پاداش ایشان را در این سوره یاد کرد و بازگفت.[1]

او بود که انس بن مالک هراس ورزید تا حق را به سود وی گواهی دهد؛ پس دچار بیماری پیسی شد.[2]

(۵۳۳) و این هنگامی بود که علی گفت: «چه کسی ماجرای غدیر را به سود من گواهی می‌دهد؟»

پس آنان که شنیده بودند، گام پیش نهادند؛ امّا انس فروگذاری کرد.

انس گفت: «ماجرا را از یاد برده‌ام.» و علی گفت: «دروغ می‌گویی. به زودی به مرضی دچار خواهی شد که جامه‌ات نتواند آن را بپوشاند!»

ای زادهٔ ابوطالب؛ ای که در حکمت و نسبت به انگشتری پیامبران، نگینی!

فضل تو را انکار نتوان کرد؛ امّا برخی جام دوستی‌است را با خوشگواری نوشیدند و برخی را گلوگیر شد.

یاد ولایت تو نزد دوستارانت جام شفا است و نزد دشمنانت جام گلوگیر.

و این همانند حال پرندگان است که برخی در باغ‌های پرشکوفه با غنچه‌های خندان، به سر می‌برند و برخی در قفس.

او در بارهٔ خلافت امیرالمؤمنین ؈ و این که خلافت به نصّ حدیث غدیر از آنِ او است، چنین سروده است:

حیدر را مولا و امیر خویش گرفتم، آن گاه که پس از بررسی و کاوشم دانستم؛

که خلافت پس از پیامبر، به فرمان مقدّر شدهٔ خدای رحمان، از آنِ او بوده است.

او است آن که به موجب روایت صحیح، پیامبر در روز غدیر به او فرمود:

۳۹۰/۳ «ای علی! برخیز و پس از من، پیشوای آنان باش؛ و هنگام حشر سعادتمند و شادمان بازگرد!

تو مولای ایشان هستی و امرشان تمام و کمال در دست تو است. این نصّی است از وحی خداوند که [در حافظه ها و] بر لوح فهم آدمیان نیز نگاشته شده است.»

این سخن بدان سبب بود که خدای عرش به پیامبر فرموده بود: «امر را ابلاغ کن و برای فرمانم بهترین فرمان‌پذیر باش؛

۱. از نزول سورهٔ هل أتی دربارهٔ خاندان پاک پیامبر و سرورشان، در همین مجلّد (ص۱۰۷-۱۱۱ و ۱۶۹) سخن گفتیم.

۲. تفصیل این ماجرا در همین کتاب (۱۹۱/۱) گذشت.

اگر نافرمانی کنی و این سخن را نرسانی [گویی هیچ]، امر مرا ابلاغ نکرده و یادآوریم بندگان را [به فطرت توحید] آشکار نکرده‌ای.

نیز در این سخن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌ستاید و از واجب بودن ولایتش به موجب حدیث غدیر یاد می‌کند:

ای فریبگر! دست از زشتکاری‌ها بشوی و به حق (=علی علیه‌السلام) تکیه کن و پیرو آن شو.
همان کسی که نخست گرونده به توحید بود و از هیچ کس جز پیامبر امّی فرمان نبرد و او را پیروی کرد.
همو که پیامبر در بارهٔ وی فرمود: «علی با حق است و حق با او.»
همو که شمشیر خداوند را در میان مردم برکشید؛ شمشیری از نور که خدای والا آن را سرشته بود.
او که روز خیبر سپاهیان را درهم شکست و دروازهٔ قلعهٔ قموص[1] را از جای برکند.
و پیامبر ولایتش را بر همگان واجب ساخت، آن گاه که در غدیر او را فراز برد.
گواهی می‌دهم که آن چه تو [ای فریبگر] می‌گویی، هر شنونده‌ای به بطلانش آگاه است. (۵۳۴)

همچنین در مدح آن امام ـ صلوات الله علیه ـ گوید:

در غدیر خمّ حیدر به خلافت تعیین شد و پیشتر نیز پیامبر پاک، سخنانی انکارنکردنی در این باب فرموده بود.
و آن هنگامی بود که پیامبر استوارانه قصد حرکت به سوی تبوک نمود و او را فراخواند.
پس فرمود: «به جای من در مدینه بمان؛ و بدان که به نیروی حق، بدکاران را سرکوب خواهی کرد.»
چون پیامبر پاک روان شد، مردانی بر ضد علی همدست شدند و به بدگویی آشکار از او زبان گشودند؛
و گفتند: «محمّد از علی ناخنشود است.» و این سخن دشمنان، دروغ و بس زشت و ناروا بود.
پس علی به دنبال پیامبر رفت و پیش از «معرّس»[2] به او رسید. گفتند: «علی آمده» پس رو به عقب آمدند و پیامبر رو به آن سو نمود!

---

۱. قموص کوهی بوده در خیبر که قلعهٔ ابوحقیق یهودی در آن جای داشته است. (معجم البلدان: ۴/ ۳۹۸) (م.)
۲. مکانی نزدیک مدینه بوده است. (ن.)

و چون سخن آن کسان و آن چه را آشکارا بیان می‌کرد یا در دل پنهان می‌نمود، برایش آشکار ساخت،

پیامبر فرمود: «آیا دوست نمی‌داری جانشین من باشی، همان سان که هارون برای موسی بود؟ و حتّی جایگاه تو از او نیز برتر است.»

بهترینِ آفریدگان او را از نظر قدرت و قدر و منزلت بالا برد؛ و این از جانب خدای بلندمرتبه رقم خورده بود.

پس رسول خدا فرمود: «این است امام شما.» ای سرگردان! این سخن را خداوند در بارهٔ او به پیامبر وحی نمود.

شاعر

۳۹۱/۳ ابوالقاسم علی بن اسحاق بن خَلَف قطّان بغدادی، سکنا گزیده در کرخ در منطقهٔ قطیعة الرّبیع[۱]، مشهور به زاهی[۲]، شاعری نابغه بوده که در شعر خویش، به اهل بیت وحی سخت گرایش داشته و به مذهب ایشان گردن نهاده و با مودّتشان، پاداش رسالت را ادا کرده، و بیشینهٔ شعرش که در چهار جزء است، در ستایش و سوگ آنان است؛ به گونه‌ای که در معالم العلماء [ص۱۴۸] از آن دستهٔ شاعران اهل بیت شمرده شده که آشکارا به وصف آنان پرداخته‌اند. وی همواره در شعرش به نبرد و درگیری و رویارویی با دشمنان اهل بیت مشغول بود و به حمایت از ایشان برمی‌خاست؛ از این رو، شعرش در میان کسانی که بدیشان دشمنی می‌ورزیدند یا به ولایتشان معتقد نبودند، رواج و انتشار نیافت. (۵۳۵) بدین سبب، او را شاعری اندک‌سرای پنداشته‌اند، چنان که در تاریخ بغداد [۳۵۰/۱۱] و جز آن آمده؛ امّا پرباری شعر و نکویی تشبیهات و زیبایی تصویرهای وی، برای صاحبان فرهنگ‌نامه‌ها گریزی از ستایش او باقی نگذاشت.

و در فهم معنایی از لفظ مولی که از خلافت و امامت جدا نیست، از کسی چون زاهی که آگاه به فحوای کلام است و سرشاری‌اش از دانش لغت و ادب عربی که مورد

۱. منسوب به ربیع بن یونس، پرده‌دار و غلام منصور و پدرِ وزیرش، فضل بن ربیع.
۲. منسوب به «زاه» که روستایی در نیشابور بوده و کلمهٔ نسبت‌یافته به آن، زاهی و إزاهی است.

اتفاق همگان است، و پراکندن این معنا [از لفظ مولی] در شعرش، خود حجّتی است نیرومند بر درستیِ نظر شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام.

زاهی در روز دوشنبه، ده روز مانده به پایان ماه صفر سال ۳۱۸ زاده شد؛ چنان که ابن خَلِّکان به نقل از طبقات الشّعراء تألیف عمیدالدّوله، تصریح نموده است. وی در روز چهارشنبه، ده روز مانده به پایان جمادی‌الاولی به سال ۳۵۲ در بغداد درگذشت و در قبرستان قریش [در کاظمین] به خاک سپرده شد. این بر پایهٔ گزارش عمیدالدّوله است؛ امّا خطیب به نقل از تَنُوخی، و نیز سَمْعانی به نقل از خطیب، سال وفات وی را ۳۶۰ دانسته‌اند.

از آن جا که در فرهنگ‌نامه‌ها، به شعر شیعیِ والا و پرارج او عنایت نشده، ما بخشی از آن را یاد می‌کنیم. وی در ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

ای سرورانم، ای خاندان یاسین! وحی از جانب خداوند تنها بر شما فرود آمد.

اگر شما نبودید، نه کارهای واجب ما پذیرفته می‌شد و نه از طریق بهترین رودخانه به سوی دریای عفو روان می‌شدیم.

۳۹۲/۳ در عالم ذرّ خداوند دربارهٔ شما به ما سفارش کرد و دوستی‌تان را بر ما شرط نمود.

کسی که شما را با دیگران قیاس کند و این آب صاف زلال را با آب آلودهٔ ناگوار بیامیزد، همچون کسی است که به نادانی کوه‌ها را با سنگریزه یا دریاها را با چند قطره همانند سازد.

علی همتای مصطفی و زدایندهٔ اندوه از او و شمشیر کشیدهٔ وی است.

(۵۳۶) او است نخستین روزه‌گزار و اداکنندهٔ نماز که به بزرگی‌ها و نیکی‌ها سبقت گرفت و بر همین سبقت به او غبطه خوردند.

او سخن گوینده با خورشید بود و در بابِل خورشید برایش بازگردانده شد، در حالی که در غروب‌گاه خود جای گرفته بود.

او پای بر زمین کوبید و در سرزمینی خشک برای لشکریان آب گوارا از زمین جوشاند.

دریایی است از دانش که همهٔ دریاها نزد او چون جویی هستند که آن جوی‌ها هرگاه می‌خواهند جرعه جرعه آب بنوشند، از موج آن دریا آب برمی‌گیرند.

او است شیر بیشه که در نگاه عقل، در برابر وی، هر شیری آن گاه که دچار بیم و دهشت شود، کوچک جلوه کند.
دانش خدا را در زمین گسترد و خداوند رحمان به واسطهٔ دوستی‌اش رزق و روزی را گسترش داد.
شمشیری است [الهی] که اگر کودکی شمشیرش را در روز نبرد در دست او بیند، [از بیم بسیار] موهایش سپید گردد.
و با آن شتابان و باانگیزه به میدان‌گاه گام بردارد و چه پلیدان که با آن شمشیر پیکرشان شکافته و دو نیم گشته است!

این سخن وی: «سخن گوینده با خورشید» اشاره دارد به روایتی از رسول خدا ﷺ که به علی فرمود: «ای ابوالحسن! با خورشید سخن بگو؛ که او نیز با تو سخن گوید.» علی ؑ گفت: «درود بر تو ای بندهٔ فرمانبرِ خدا و رسولش!» خورشید گفت: «بر تو درود ای امیرالمؤمنین و پیشوای تقواپیشگان و راهبر سپیدرویان درخشان چهره! ای علی! تو و شیعیانت در بهشت جای دارید. ای علی! نخستین کس که [قیامت] زمین از وی بشکافد و بیرون آید، محمّد است و سپس تویی؛ و نخستین کس که زنده گردد، محمّد است و سپس تویی؛ و نخستین کس که جامه بر او پوشند، محمّد است و سپس تویی.» آن گاه، علی ؑ برای خدای تعالی سجده نمود، حال آن که از چشمانش اشک می‌بارید. پس پیامبر به روی او خم شد و فرمود: «ای برادرم و محبوبم! سر بردار که خداوند با تو به همهٔ ساکنان هفت آسمان مباهات ورزیده است.»

این روایت را شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب سی و هشتم [۱۸۵/۱])؛ خوارزمی (المناقب: ص۶۸ [ص۱۱۳])؛ و قُنْدُوزی (ینابیع المودّه: ص۱۴۰ [۱۴۰/۱]) با ذکر سند آورده‌اند. **(۵۳۷)**

۳۹۳/۳ این سخن وی: «و کسی که در بابِل خورشید برایش بازگرانده شده» نیز اشاره دارد به حدیث ردّ الشّمس برای علی ؑ در بابِل که آن را نَصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: چاپ مصر؛ ص۱۵۲ [ص۱۳۶]) با ذکر سند از عبدخیر[۱] آورده است: «همراه علی در سرزمین بابل حرکت می‌کردم. وقت نماز عصر فرارسید. به هیچ مکانی نمی‌رسیدیم، مگر این که آن را سرسبزتر

---

۱. شرح حال و ثقه بودن وی در همین کتاب (۶۷/۱) گذشت.

از دیگری می‌دیدیم. سرانجام به جایی بهتر از جاهای دیگر که دیده بودیم، رسیدیم؛ حال آن که خورشید در آستانهٔ غروب بود. علی فرود آمد و من نیز همراهش فرود آمدم. وی خداوند را خواند؛ پس خورشید به اندازهٔ ادای نماز عصر بازگشت. نماز عصر را گزاردیم و آن گاه، خورشید پنهان گشت.»

نیز این سخن وی: «و در سرزمینی خشک برای لشکریان آب گوارا از زمین جوشاند» اشاره دارد به روایتی که نَصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۱۶۲ [ص۱۴۵]) با ذکر سند از ابوسعید تیمی، یکی از تابعین که به عقیصا معروف بوده، آورده است: «در مسیر حرکت علی به شام، با او همراه بودیم. هنگام ظهر به فراپشت کوفه از جانب این آبادی‌ها رسیدیم. افراد تشنه شدند و به آب نیاز داشتند. علی ما را بُرد تا به صخره‌ای در زمینی سخت و ناهموار رسانید، گویی که بُزی بر زمین نشسته بود. سپس به ما فرمان داد تا آن صخره را از جای برکنیم. پس برایمان آبی بیرون آمد و افراد از آن نوشیدند و سیراب گشتند. سپس فرمان داد تا آن را به جای خود برگردانیم. افراد حرکت کردند و اندکی راه را پشت سر نهادیم. علی فرمود: ‹از شما کسی هست که مکان آن آبی را که از آن نوشیدید، بشناسد؟› گفتند: ‹آری؛ ای امیرالمؤمنین!› فرمود: ‹پس بدان سوی حرکت کنید!› مردانی از میان ما، سواره و پیاده، حرکت کردند. ردّ (۵۳۸) پاها را دنبال نمودیم تا به مکانی رسیدیم که فکر می‌کردیم آب در آن جا است.

به جست و جوی آن برآمدیم؛ امّا چیزی نیافتیم تا آن که از یافتن ناتوان شدیم و به سوی دیری در نزدیکیِ خود رفتیم. از ساکنان دیر پرسیدیم: ‹آن آب که نزدیک شما است، کجا قرار دارد؟› گفتند: ‹نزدیک ما آبی نیست.› افراد گفتند: ‹آری هست؛ ما، خود، از آن نوشیدیم.› گفتند: ‹شما، خود، از آن نوشیدید؟› گفتیم: ‹آری.› صاحب دیر گفت: ‹این دیر برپا نشده، مگر با همان آب؛ و آن را برنیاورده، مگر پیامبر یا وصیّ پیامبری.›»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۰۵/۱۲) با ذکر سند گزارش نموده است.

نیز وی در قصیدهٔ طائیّهٔ خویش گوید:

او واپسینِ همهٔ اوصیا است که با نگهداری او، توحید در میان مردم حفظ و استوار گشت.
او باطن علم غیب و نیز ظاهر آن است، در گشودن رمزهای اشارات آن؛ و همو قطب [سعادتمندان و] خوشحالان است.
با تیزی شمشیرش دین را زنده کرد، چنان که بدعت‌های هیاهوگران را میراند.
او بود فقه‌آموز و قاضی امّت که به دانش هدایت چنان احاطه داشت که هیچ کس را آن احاطه نبود. ۳۹۴/۳
همو بود نبأ اعظم [= خبر بزرگ] و حجّت و مایهٔ آزمون مردم و چراغ روشنی‌بخش ورطه‌گاه‌های سهمگین.
ریسمانی بود کشیده به سوی خدا و دروازهٔ فروریختن گناهان و کسی که همراه با هدایت [و در راه حق] کارهای بسته را وامی‌گشود.
آن «قدم صدق» [و دارایجایگاه و منزلت راستین] بود که دل آن کس با وی درآمیزد که با گام‌ها[ی گناه] درآمیخته نشده است.
رود طالوت بود و نیز «جَنب الله» [= صاحب حق الهی] و «عین الله» [= چشم خدا] که عقل با نور آن، مدهوش می‌شود.
گوش فراگیرنده‌ای بود که سخن زشت و ناروا که خطاکننده‌ای در آن خطا ورزد، در آن راه نمی‌یافت.
نزد خدای عرش بازگشتگاه نیکو او است و همو است که اگر عنایتش نبود، به گمراهی می‌افتادیم.

(۵۳۹) این سخن وی: «گوش فراگیرنده» اشاره به حدیثی دارد که حافظ ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۶۲/۱) با ذکر سند از رسول خدا ﷺ آورده است: «ای علی! همانا خدای ﷻ مرا فرمان داد تا تو را به خویش نزدیک سازم و به تو بیاموزم تا فرا گیری. و این آیه نازل شد: ‹و گوش‌های فراگیرنده، آن را فراگیرد.› [حاقّه/۱۲] پس تو گوش شنوا و فراگیر دانش من هستی.»

این روایت را گروهی از حافظان با ذکر سند آورده‌اند.

قاضی عَضُد اِیجی (المواقف: ۳/۲۷۶ [ص۴۱۱]) گفته است: «بیشینهٔ مفسّران اعتقاد دارند که این آیه در بارهٔ علی است: ‹و گوش‌های فراگیرنده، آن را فراگیرد.›»

نیز وی در ستایش مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است:

علی را مولای خویش شمار و از نور وی پرتو برگیر تا به بهشت راه یابی و از جامش سیراب شوی.

هر که ولایت او را پیشه کند، نجات یابد؛ و آن که از وی درگذرد [و راه دیگر در پیش گیرد] نه دین را شناخت و نه بنیان آن را.

نخستین گراینده به توحید الهی بود که حتّی یک روز هم سر پیش بتان خم نکرد.

جان خویش را فدای پیامبر مصطفی کرد، آن گاه که دشمنانش [فضای] تنفس را بر وی تنگ کرده بودند.

با آرامش خاطر بر بستر پیامبر آرام گرفت، حال آن که نگهبانان شب، گرداگردش را گرفته بودند.

آن گاه که آنان بر وی که با شمشیر آویخته، بیدار بود، یورش آوردند،

به سوی ایشان هجوم برد و آنان پراکنده شده به عقب بازگشتند در حالی که جنگ‌آوری‌اش آنان را از نزدیک شدن به او باز می‌داشت.

او شکنندهٔ بتان است در خانه‌ای که در آن خانه، پوشش از چهرهٔ هدایت کنار رفت[1].

بر شانهٔ بهترین آفریدهٔ خدا فراز رفت، حال آن که شتاب گرفتن [استقرار] دین، همراه [و رهین] او بود.

لات را سرنگون ساخت و هبل را فروافکند و آن را سخت درهم کوبید و زیر و زبر کرد.

آن گاه، مولای من بر بالای خانه فراز آمد؛ در حالی که آن را پیراسته بود چون بتان پلید آن را فرو افکند.

۳۹۵/۳ همو در قلعهٔ خیبر را به گونه‌ای اعجازین از جای کند، چنان که صدای کنده شدنش در پژواک [آن اعجاز] شنیده شد.

گویا شراره‌ای است از آتش دانی که برگیرندهٔ اخگر، آن را از آتش آن آتش دان، بیرون آورَد.

(۵۴۰) همو که دو بار به عَمْرِو بْنِ عبدودّ ضربه زد و پیکرش بی‌حرکت بر زمین افتاد، آن زمان که از خندق عبور نمود و در اطراف آن به جست‌وجو پرداخت.

همو در چاه فرورفت و از مرگ نهراسید و در حالی که بند مشک‌ها باز بود [= آبی در دسترس نبود]، به جست‌وجوی آب رفت.

---

۱. کنایه است از به دنیا آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام در کعبهٔ معظّمه. (ن.)

همو جنّیان را با پرتاب شهاب‌های خویش سوزاند؛ شهاب‌هایی که از شعله‌هایش دود و اخگر برمی‌خاست.
چنین کرد تا آن گاه که جنّیان فرمان‌پذیر وی گشتند و او با تعویذ از شرّ آن‌ها محفوظ ماند.

توضیح: وی با این سخنش: «همو در چاه فرو رفت» اشاره دارد به روایتی که امام احمد بن حنبل (مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام)[۱]، با ذکر سند از علی علیه السلام آورده است: «در شب نبرد بدر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹چه کسی برای ما آب می‌آورَد؟› افراد از پذیرش سخن وی خودداری کردند. علی برخاست و مَشکی را در آغوش گرفت و به سوی چاهی بسیار ژرف و تاریک رفت و در آن فرو شد. پس خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که برای یاری محمّد و برادرش و حزبش آماده گردند. آنان با همهمه‌ای که شنونده را به وحشت می‌افکند، از آسمان فرود آمدند و چون برابر آن چاه رسیدند، یکایک تا فرد آخر، برای بزرگداشت و گرامی داشتن علی، به او سلام دادند.»

این را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲/ ۴۵۰ [۹/ ۱۷۲]) آورده است.

نیز وی در ستایش از آن امام ـ صلوات الله علیه ـ گوید:

این است آن که ولید و عُتْبَه و عامری و ذوالخمار و مرحب را کشت.[۲]
همان که دستانش با قدرت، جنگاورانی را در هم شکست، بی‌آنکه بیمناک و نگران باشد.
در هر رستنگاه موی او شیری است که به سوی شکار چنگال گشوده است.

همچنین در شأن او ـ سلام الله علیه ـ گفته است:

ای ابوالحسن! تو را پناهگاه خویش ساختم که در پناهت باشم و پناه و نگهداری تو[۳] شاملم شود.

۱. حدیث شماره ۱۷۱ و در فضائل الصحابه، حدیث شماره ۱۰۴۹، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۸۶۸ و در امالی‌اش، بخش ۲۲۱، ذخائر العقبی، ص ۶۸؛ تذکرة خواص الامه، ص ۴۶ همگی از احمد که گفته است: آن را صاحبان کتاب‌های مغازی یاد کرده‌اند. نیز در این کتاب‌ها آمده: جواهر المطالب: ۱/۹۱؛ سمط النجوم العوالی: ۲/ ۴۸۵؛ و ابن شاهین نیز با ذکر سند آن را روایت کرده است، چنانکه در جمع الجوامع سیوطی: ۲/ ۷۸، آمده است.
۲. این کسان، ولید بن عتبه و عتبة بن ربیعه، دایی و جدّ معاویة بن ابی‌سفیان بودند که در بدر کشته شدند. و نیز عمرو بن عبدودّ عامری و عوف بن ربیع بن سماعه و مرحب خیبری که یکی در نبرد خندق و دومی در نبرد حنین و سومی در نبرد خیبر به دست علی علیه السلام به قتل رسیدند. (ن.)
۳. در متن «الزماما» آمده، ولی «الذماما» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

پس در روزی که برانگیخته می‌شوم، مرا شفاعت کن و سرای قدسی‌ات را اقامتگاه من قرار ده!

(۵۴۱) زیرا من نه نعثلی (=عثمانی) بودم و نه دوستار عتقیق (= ابوبکر) و نه مرد زشت و حقیر.

و هم در ستایش اهل بیت پاک سروده است:

ای که مرا برای دوست داشتن خاندان پیامبر سرزنش می‌کنی! آیا در نظر نمی‌گیری کسی که پیامبر را دوست می‌دارد و کسی که دوستی او را وا می‌گذارد؟ [پس بدان که دوستی با اهل بیت نیز چون دوستی با پیامبر است.]

اینان خاندانی هستند که اگر دریاها با جوهر بر گرفتنِ قلم‌ها از آن‌ها برای نگاشتن، خشک شوند و همهٔ درختان دنیا قلم شوند.[1]

۳۹۶/۳ و آدمیان و جنّیان فضیلت‌هاشان را بنگارند و همهٔ آن چه که بامدادان و شامگاهان در برگیرند، حتّی یک دهم آن فضیلت‌ها را ننگارند؛ و بلکه همهٔ تلاش ایشان در نگارش آن فضیلت‌ها، ناچیز و کوچک به شمار آید.

آنان صاحبان افتخار و محورهای چرخش روزگار هستند که روزگار فرمان‌بر به فرمان آنان است.

ایشان خاندان احمد و سروران بزرگوار و تابناک و سالار و علویان روشن‌رویند.

ایشان سپیدچهره‌های خاندان هاشم و گرامیان دارای فضل و بزرگ‌اند که قبیلهٔ مضر از آنان سیادت یافته است.

پس با عقل خویش نیک بیندیش؛ آیا جز آنان کسانی هستند که در قدر و منزلت به پای ایشان برسند؟ آنان مردمی هستند که سرنوشت و تقدیر می‌رود که به دستشان رقم خورَد.

پیش از آن که خاکشان سرشته شود، از [جام] صفای جان نوشانده شدند و گوهر نبوت به ایشان داده شد؛ پس هرگز آلودگی در ایشان راه نیافته است.

تاجی از شرافت بر سر دارند که همانندش نیست و گردن‌آویزی از بزرگی به گردن دارند که نظیرش نباشد.

---

۱. اشاره دارد به این سخن روایت شده از رسول خدا ﷺ: «اگر درختان قلم و دریاها مرکّب و جنّیان شمارنده و آدمیان نگارنده شوند، نتوانند فضیلت‌های علی بن ابی‌طالب را به شمار آورند.» (المناقب خوارزمی: ص۲ و ۲۳۵ [ص۳۲ و ۳۲۸]؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه‌السلام: ص۱۲۳ [ص۲۵۱]؛ تذکرة خواصّ الأمّه تألیف سبط: ص۸ [ص۱۳]).

ایشان حجّت‌های روشن من نزد خدایند و مرا کفایت کنند. هرجا که از آنان یاد شود، درود بر ایشان جاری گردد.

آنان درخت شاخه‌گستر شکوهند و شیعیان برگ‌های آنند؛ درختی که تنه‌اش مصطفی و باروبرش فرزندان اویند.[1]

در رثای اهل بیت، همو را است:

ای خاندان احمد! گناه شما چیست که جان‌هاتان همگی با شمشیر از تن بیرون شده است؟

(۵۴۲) جمعتان میان بندگان خدا پراکنده دیده شوند، حال آن که دیگران جمعشان جمع است!

[بی‌دفاع، جان و] هستی‌تان را به تاراج بردند، همچون ماه‌های سرنگون که بر زمین افتند، در حالی که سرشان با نیزه کوبیده شود.

مگر شما بهترین کسانی نیستید که هدایت با ایشان بر پا شد و شیوه‌های گمراه‌گری و بدعت‌ها از میان برداشته شد؟

مگر شما همانان نیستید که خدای صمد والا با هدایت شما به توحید پرستیده شد چون نشانهٔ هدایت مردم بودید که از آن پیروی می‌شد؟

پس چرا حوادث به سوی دشمن ستمگر شما جریان نمی‌یابد و مصیبت‌ها از شما رویگردان نمی‌شود؟

برخی از شما رانده شده و تشنه‌کام کشته گشته است. برخی به حال مرگ افتاده وبه ضرب نیزه بر زمین فروشده است.

برخی به دوردست باختران گریخته، به غربت رفته و برخی خون گردنش زره اندامش گشته است.

یکی بیمار در حال مرگی است که دیوار بر رویش فروریخته شده [اما هنوز زیر آوار نیست] و دیگری که در زیر آوار مانده است.

جسم یکی را به آتش کشیده‌اند و قبری برایش ننهاده‌اند تا زیارت شود و نه زیارتگاهی که زائری خود را خوشبو کند و به زیارتش آید.

اگر همه را از یاد برم، هرگز حسین را فراموش نمی‌کنم که سپاهیان شرک به سویش هجوم بردند و زیر شمشیر و نیزه‌اش گرفتند.

پس جسمش تاختگاه سپاهیان مدافع [ستم] شد و سرش بر سر نیزه‌ها فراز رفت.

---

۱. اشاره‌ای است به آنچه در همین مجلد، ص ۸ و ۹، گذشت.

و نیز در سوگ آنان ـ سلام الله علیهم ـ سروده است:

۳۹۷/۳

فرزندان مصطفی! شما را به قهر شمشیر از میان می‌برند؛ و مرا خوابْ تسلیم خود نماید، آرام بخوابم؟

به شما ستم کردند؛ شما را سر بریدند؛ اموالتان را میان خود تقسیم کردند؛ و آنان که نزدتان سر تسلیم فرود آورده بودند، بر شما ستم کردند.

هیچ مکانی در خاور و باختر جهان نیست، مگر آن که از شما کشته و قتلگاهی در آن هست.

همچنین در سوگ امام شهید علیه‌السلام، سبط پیامبر، گوید:

چشمم را چو کوتاهی ورزد، عتاب می‌کنم؛ و اشکم را چو جریان یابد، روان می‌سازم تا خشک شود.

ای فرزندان مصطفی! با یاد شما اشکم به جای مرکّب بر خطّ کاغذ نگاشته شد.

برای شما و بر مصیبت‌های شما، پلک‌هایم از این که بر هم افتند، سر بازمی‌زنند و احساس غم می‌کنند.

گویا پیکرهای شما را پیش چشمم در عراق می‌بینم که نیزه‌ها در آن شکسته شده است.

گویا می‌بینمتان که در عرصهٔ طفّ افتاده‌اید، همچون ماه‌های تمام که پس از تابش در خسوف فرو روند.

سرزمین مدینه از جمع شما خالی گشته، همانند صفحه‌ای که از خط تهی گردد.

(۵۴۳)

کربلا غروبگاه شما شده، همسان ستارگان درخشانی که غروب کنند.

گویا زینب را می‌بینم که گرداگرد حسین می‌چرخد و گیسوانش پریشان است.

صورت خود را در خون گلوی حسین فرومی‌برد و سوزی را که در دل نهان کرده بود، آشکار می‌سازد.

هوش از سر فاطمه [بنت الحسین] پریده، آن‌گاه که [دشمن و] تازیانه را در کنار خویش دید.

پیکر سبط پیامبر بر خاک افتاده و با خونِ جاری شده از گلو، به خاک درآمیخته است.

جوانانش بر خاک همچون قربانیان سربریده افتاده‌اند.

سرهاشان بر فراز نیزه‌ها همانند شاخسارانی است که بار و بر آورده باشد.

سر حسین پیشاپیش همراهان، همسان سپیدهٔ صبح است که چهره بگشاید.

و هم در رثای وی ـ صلوات الله علیه ـ گفته است:

ای چشم! بر خاندان رسول‌خدا آن قدر گریه کن تا بر رخسارها از ردّ پایت شیار افتد.

ای قلب! در آتش حزن زیر و زبر شو؛ که اندوه بر ایشان را ملامتی نیست.

آنان ـ چنان که [خداوند] فرمود ـ نخل‌های سربلندند با میوه‌های برهم چیده[1].

در کتاب خدا، زیتون نور خوانده شده‌اند که سوخت [و مایهٔ فروزش] هر آتشی است.

چون از خدا یاد شود، نام آنان با نام خداوند پیوستگی استوار دارد.

حوادث روزگار ایشان را بر خاک افتاده وانهاده و هر سرور و رادمردی از ایشان، با سخاوت جان خویش را فدا کرده است.

۳۹۸/۳

هرگز حسین را در کربلا فراموش نکنم که تشنه‌کام میان دشمنان تنها بود.

سجده کرده، خاک را می‌بوسد وشمشیرهای هندی [بُرنده] بر رویش در حال سجده و رکوع هستند.

در حالی که فرات نزدیک است، او آب می‌جوید و آب را که از او دور کرده‌اند، می‌نگرد.

ای فرزندان خیانت و نارو! چه کس را کشتید؟ به هستی‌ام سوگند! کسی را کشتید که وجود در او برپا و استوار است.

در شأن اهل بیت پاک ـ سلام الله علیهم ـ نیز چنین گوید:

آنانند کسانی که شمشیرها آسمانشان است؛ دشمنانشان زمینشان؛ و خون گلوها دریاشان.

از گرد و غبار میدان ابرهایی باران‌زا می‌جویند که باران مرگ را بر سر انبوه لشکر دشمنان فرومی‌بارد.

(۵۴۴)

هرگاه تاریکی‌های فتنه‌ها، ظلمانی گردد، آفتاب و ماهِ آن تاریکی‌ها، اندیشه‌های ایشان است.

با فضل خویش، بهشت را از آنِ خود کرده‌اند؛ پس همهٔ باغستان‌ها و سراپرده‌ها و کاخ‌های بهشت از آنِ ایشان است.

هرگاه گناهان افزون گردد، خدای غفور با دوستیِ آنان به گناهکاران خطّ امان می‌دهد.

آن ستارگان درخشان در برج‌هاشان و نیز ماه‌های سال‌ها، با ایشان کامل می شود.

---

۱. اشاره است به آیهٔ ۱۰ از سورهٔ مبارکهٔ ق. (ن.)

شرح حال زاهی را از این مأخذها برگرفته‌ایم: تاریخ بغداد (۳۵۰/۱۱)؛ یتیمة الدّهر (۱۹۸/۱ [۲۸۹/۱])؛ الأنساب سَمْعانی [۱۲۶/۳]؛ مناقب آل ابی‌طالب علیه‌السلام ابن‌شهرآشوب [۱۳۰/۴]؛ معالم العلماء ابن‌شهرآشوب [ص۱۴۸]؛ وفیات الأعیان ابن‌خَلِّکان (۳۹۰/۱ [۳۷۱/۳])؛ مرآة الجنان (۳۴۹/۲)؛ مجالس المؤمنین (ص۴۵۹ [۵۴۴/۲])؛ بحار الأنوار (۲۵۵/۱۰ [۲۴۷/۴۵])؛ الکنیٰ و الألقاب (۲۵۷/۲ [۲۸۷/۲])؛ دائرة المعارف بستانی (۱۶۱/۹)؛ الأعلام زِرِکْلی (۶۵۹/۲ [۲۶۳/۴]).

۲۱. امیر ابوفراس حمدانی (ز.۳۲۰/۳۲۱؛ د.۳۵۷) (۵۴۵)

۳۹۹/۳ حـق گرفتـار سـتم و غصـب گشـته و دیـن شـکاف برداشـته و امـوال خانـدان رسـول‌خدا میان دیگران تقسیم شده است.

این مردم که می‌بینی، نه انسان هستند که ستم و تحمیل حاکمان به خشمشان آورَد و نه گوسفند و چارپا.

مـن بـا خـواب انـدک شـب را بـه روز آورم؛ زیـرا قلبـی کـه انـدوه و عـزم در آن دسـت بـه گریبانند، مـرا بیخـواب کـرده اسـت.

عزمی قاطع دارم که صاحبش شباهنگام خواب ندارد، مگر آن گاه که به ظفری دست یابد که آمیختهٔ کرامت باشد.

اسـبم بـرای روزی نـگاه داشـته می‌شـود کـه بیانـش نمی‌کنـم؛ و نیـز زره و نیـزه و شمشـیر برّانـم.

و نیـز هـر چهارپای فربهی که چراگاهش، رستنگاه شوره گیاه در جزیـره و خـذارف و عَنَم است.

و جوانانـی کـه چـون سـوار شـوند، قلب‌هایـی نیرومنـد دارنـد و آن گاه کـه عـزم کننـد، رأیشـان از روی احتیـاط و مصلحت‌اندیشـی نیسـت.

ای مردمـان؛ بـه فریـاد رسـید! آیـا کسـی نیسـت کـه خـدا را یـاری کنـد و بـرای خـدا از سرکشـان سـتمگر انتقـام بسـتاند؟

فرزندان علی در سرزمین خویش زیردستانند و حکومت از آنِ زنان و خدمتکاران است.

(۵۴۶) از آب بازداشـته شـده‌اند و گواراتریـن نوشیدنی‌شان آبـی است انـدک کـه از آبـگاه برمی‌گیرنـد؛ و

کامل‌ترین بهره و نصیبشان[1] از آب، تنها اندکی است.

زمین برای همگان فراخ است، جز برای صاحبان اصلی‌اش؛ و مال برای همه فراوان است، جز برای مالکان حقیقی‌اش.

خوشبختان [و برخورداران] در زمین نیستند، مگر گروهی که ستم می‌کنند و تیره بختان [و محرومان] در زمین نیستند، مگر کسانی که ستم می‌بینند.[2]

بهرهٔ تقواپیشگان از دنیا، فرجام نیکو [در سرای آخرت] است، هرچند ستمگر گناه‌پیشه بهرهٔ خویش را زودتر [در همین سرا] می‌برد.

ای بی‌پدران! آیا بر آنان تفاخر می‌ورزید، چنان که گویا رسول خدا جدّ شماست؟

۴۰/۳ شما در هیچ شرافتی با ایشان برابر نیستید و در هیچ موقعیّت و جایگاهی، [افتخار و] پیشینه‌ای [برابر] ندارید.

و همانند آنان شکوهی پیوسته ندارید و جدّتان یک دهم افتخارات جدّ ایشان را دارا نیست.

نه ریشهٔ شما به آنان شباهتی دارد و نه مادرتان نثیله[3] به مادر آنان قرابتی.

خلافت را پیامبر در روز غدیر برای ایشان اعلان فرمود، در حالی که خداوند و فرشتگان و امت‌ها گواه آن بودند.

و آن گاه که خلافت از ایشان ستانده شد و در دست دیگران افتاد، گرگان و لاشخوران در آن به رقابت پرداختند.

و کار خلافت را میان خویش به شورا نهادند، گویا نمی‌دانستند که والیان به حق کیستند.

به خدا سوگند! اینان از جایگاه حقّ خلافت بی‌خبر نبودند؛ امّا آن چه را خود می‌دانستند، کتمان کردند.

---

۱. در متن «ودّهم» آمده؛ اما «وردهم» درست است. ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. در چاپ اول و دوم الغدیر، مصرع دوم چنین آمده است: «وما الشقّی بها الّا الذی ظُلموا» ولی در دیوان و در پی آن در چاپ مرکز الغدیر، مصرع دوم این‌گونه درج شده: «وما الغنیّ بها الّا الذی حَرمُوا» که ترجمهٔ آن چنین است: «و توانگران در زمین نیستند، مگر گروهی که دیگران را [از حقّشان] محروم می‌کنند». به نظر می‌رسد آن‌چه در چاپ‌های پیشین آمده، درست‌تر است. (ن.)

۳. نثیله مادر عبّاس بن عبدالمُطَّلب بوده است.

سپس بنی‌عبّاس مدّعی خلافت به عنوان مُلک [ویژهٔ] خویش گشتند، حال آن که نه در این امر، جایگاهی و نه پیشینهٔ حقّی داشتند.

اگر از گروهی برای حکومت یاد می‌گشت، نه از اینان نامی می‌رفت و نه هیچ داوری از ایشان را در کاری داور و حَکَم قرار می‌دادند.

حتّی ابوبکر و عمر نیز آنان را شایستهٔ آن خلافت که می‌خواستند و مدعی آن بودند، نشمردند.

پس آیا ایشان مدعی خلافتی هستند که سزاوار آن نیستند و یا پیشوایانشان در گرفتن زمان خلافت ستم راندند؟

و امّا علی؛ اگر کفران نعمت نکنید، برای ولایت [شایسته‌ترین کس و] پیوند خویشاوندی‌اش با پیامبر از شما نزدیک‌تر است.

آیا پدرتان، بزرگ‌دانای امّت، عبدالله [بن عبّاس] یا عبیدالله یا قُثَم، می‌توانند نیکی و احسان امام [در سپردن امارت به ایشان] را انکار کنند؟

در مورد فرزندان حسن، بدپاداشی به پدرشان، راهنمای هدایتگر، و مادرشان دادید!

(۵۴۷) نه بیعتی شما را از ریختن خون ایشان بازداشت و نه سوگندی و پیوند قرابتی و عهد و پیمانی.

چرا از اسیران بی‌گناه درنگذشتید، به خاطر آنان که در بدر از اسیر شما درگذشتند؟[۱]

چرا تازیانهٔ خویش را از دیباج[۲] بازنداشتید و نیز از ناسزاگویی به دختران رسول‌خدا دست نکشیدید؟[۳]

به خاطر رسول خدا، تازیانه را از عزیز دلش باز نداشتید؛ پس چرا حرمت حرم پیامبر را پاس نداشتید؟

فرزندان حرب [= بنی امیه] به ایشان ستم و آسیب نرساندند ـ با آنکه آن جنایت‌ها،

---

۱. مقصود از اسیران خاندان علی بن ابی‌طالب، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب [و همراهانش] است؛ و مراد از اسیرشان در بدر، عبّاس بن عبدالمُطّلب.(غ.)

۲. وی محمّدبن عبدالله عثمانی، برادر بنی‌حسن از طریق مادرشان فاطمه بنت حسین سبط است که منصور او را ۲۵۰ ضربه تازیانه زد.

۳. شاید اشاره به سخن منصور باشد به محمّد دیباج: «ای زادهٔ زن گنده بوی!» محمّد پاسخ داد: «کدام مادرم را عیب می‌گویی؟ فاطمه بنت حسین یا فاطمهٔ زهرا و یا رقیّه؟» [گویا مقصود محمد دیباج، که فرزند نوهٔ عثمان بود، رقیّه، دختر پیامبر اکرم ﷺ همسر عثمان بن عفّان است که به گونه‌ای مادر او نیز محسوب می‌شود. (ن.)]

بـزرگ بـود ـ مگـر آنکـه کمتـر از سـتم و آسـیبی کـه شـما بدانهـا رسـاندید.

چـه بسـیار خیانت‌هـای آشـکار کـه شـما در دیـن ورزیدیـد و چـه بسـیار خون‌هـا از آنِ رسـول‌خدا کـه نـزد شـما اسـت [و او طالـب آن اسـت]!

آیـا بـه بـاور خـود، پیـرو پیامبـر هسـتید، حـال آنکـه از پنجه‌هاتـان خـون فرزنـدان پاکـش می‌چکـد!

۴۰۱/۳

هیهات! که نزدیکی و خویشاوندی کسی را به دیگری نزدیک کند، آن‌گاه که اخلاق و منش‌ها آن دو را از هم دور کند.

مهر و دوستی سلمان سبب خویشاوندی او با خاندان پیامبر شد؛ امّا میان نوح و پسرش هیچ پیوند خویشی نماند.

ای آن که سخت می‌کوشی تا زشتی‌های اینان را بپوشانی! خیانت رشید به یحیی چگونه پوشانده شود؟[1]

اگر به انصاف داوری شود، نه رشیدتان همانند موسی [بن جعفر] بود و نه مأمونتان همچون رضا.

زبیری سزای سوگندشکنی را چشید و سخنان یاوه و تهمت‌ها از فرزند فاطمه زدوده شد.[2]

پس از بیعت با رضا، گناه قتل او را بر دوش کشیدند. تنها نیمروزی راه هدایت خویش را دیدند و یافتند و سپس کور شدند.

ای گروهی که پس از سعادتمندی، تیره بخت شدید؛ و ای جماعتی که پس از سلامت اعتقاد، گمراه و هلاک گشتید!

(۵۴۸)

چه زشتْ رفتاری دید آن استخوان‌های پوسیده در کنارهٔ طف از بنی‌عباس، اگر چه فرسوده شده بود![3]

نه از ابو مسلم درگذشتند، با آن که دلسوزشان بود؛ و نه سوگند و قسمشان مایهٔ نجات هُبَیری شد.[4]

---

۱. اشاره دارد به خیانت رشید به یحیی بن عبدالله بن حسن که در سرزمین دیلم به سال ۱۷۶ شورید و رشید او را امان داد؛ امّا خیانت ورزید و به زندانش افکند و او در همان زندان درگذشت.

۲. مقصود از زبیری، عبدالله بن مُصْعَب بن زبیر است که با یحیی بن عبدالله بن حسن مباهله کرد و سپس از یکدیگر جدا شدند؛ هنگامی که زبیری به در خانه‌اش رسید، فریاد می‌زد: شکمم! شکمم! و مُرد.

۳. مقصود، رفتاری است که متوکّل با قبر امام سیّدالشّهدا کرد.

۴. ابومسلم خراسانی را که پایه‌گذار دولت عبّاسیان بود، منصور کشت. یزید بن عمر بن هُبَیره نیز از والیان بنی‌امیّه ←

و نـه بـه امـان خـود بـه موصلیـان وفـادار ماندنـد و نـه در برابـر [سرکشـی و] گمراهـه‌روی آن‌هـا بردبـاری نشـان دادنـد.[۱]

بـه بنی‌عبّـاس کـه نـزد تـو هسـتند ایـن پیـام را برسـان: ادّعای در اختیـار داشـتن خلافـت را نکنیـد کـه اختیـار دارانـش عجماننـد.

در خانه‌هاتـان کـدام افتخـار باقی مانـده، حـال آن کـه دیگـران در ایـن جـا فرمـان می‌دهنـد و حکـم می‌رانند؟

کجا پرچمی [برافراشته چون خلافت] به افتخارهای شما بیفزاید، در حالی که پرچم‌های مخالفت با شما در حال اهتزاز است؟

ای سـوداگرانِ مـی [و دَمسـازان چنـگ و نـی]! از فخرفروشـی در برابـر مردانـی کـه در روز کارزار، خـون، سودایشـان اسـت، دسـت بداریـد.

افتخـار را بـرای کسـانی واگذاریـد کـه چـون در روز پرسـش از آنـان بازپرسـند، [بـه پاسـخ] داناینـد؛ همانـان کـه چـون بداننـد [بـه دانـش خـود] عمـل کننـد.

همانـان کـه چـون خشـم ورزنـد، جـز بـرای خـدا نباشـد؛ و چـون حکـم راننـد، حکـم خـدا را تبـاه نسـازند.

در خانه‌هـای ایشـان سـحرگاهان آوای تـلاوت قـرآن برپاسـت؛ و در خانه‌هـای شـما بانـگ سـاز و آواز.

آیا عُلَیّه از شما است یا ایشان؛ و نیز استاد آوازه‌خوانان، ابراهیم؟[۲] ۴۰۲/۳

آن گاه که ایشان سورهٔ قرآن تلاوت کنند، پیشوای شما چنین آواز می‌خوانَد: «اکنون بایست و این‌ها را از خانه‌های ایشان که هنوز کهنگی ویرانشان نکرده، بپرس!»

→ بود که عبّاسیان در روزگار سفّاح به نبردش رفتند و سپس امانش دادند؛ پس نزد منصور رفت بعد از سوگند و پیمان، ولی به او نارو زدند و به سال ۱۳۲ وی را کشتند.

۱. سفّاح برادرش یحیی بن محمّد را فرماندار موصل ساخت. او مردم را امان داد؛ و بر آستانهٔ مسجد جامع کسانی را گماشت [تا هرکه را درآید، بکشند.] گفته‌اند ۱۱۰۰۰ فرد را که انگشتر به دست داشتند و در نگین آن، نام و نسب خود را نوشته بودند و بسیاری از دیگر مردم را کشت و فرمان داد که تا سه روز زنان و کودکان را بکشند. این ماجرا به سال ۱۳۲ رخ داد.

۲. علیّه دختر مهدی بن منصور، عود می‌نواخت و ابراهیم، برادرش، نیز هم می‌خواند و هم می‌نواخت.

در خانه‌های آنان باده نمی‌سازند؛ و خانه‌های شما برای کسی پناهگاه از پیشامدهای بد روزگار نیست.

نه خُنثایی[1] نزد آنان شب را به روز می‌آوَرَد که هم پیاله‌شان باشد برای آنان دیده نشده که خدمتکارانی داشته باشد.[2]

رکن کعبه و کعبه و پرده‌گاه آن و زمزم و صفا و حجر اسماعیل و حرم منزلگاه آنان است.

در کتاب خدا هیچ قسَمی نمی‌بینیم که بی‌تردید مقصود از آن قسَم، ایشان نباشند. (۵۴۹)

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده ـ چنان که آوردیم ـ ۵۸ بیت دارد و در دیوان خطّیِ وی [دیوان چاپ شده: ص۲۵۵] یافت گردد که همراه است با شرح ابن‌خالویه نحوی، هم‌روزگار او، که به سال ۳۷۰ در حلب در خدمت بنی‌حمدان وفات یافته است. علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی ۵۴ بیت از این قصیده را تخمیس نموده و تخمیس وی در مِنَن الرّحمن (۱۴۳/۱) یاد شده که آغاز آن چنین است:

ای مردمان! به فریاد رسید برای زخمی که در طول روزگاران التیام نمی‌پذیرد و دردی که پایان نمی‌یابد.

ای مردمان و ای امّت‌ها! تا کی حق زیر فشار و ستم باشد و دین شکاف بردارد؟

هدایت در میان مردم از دست رفته، چنان که نگاهدارترینشان نیکی و خیر را، پرگوترینشان به زشتی و بدی است!

پس چگونه توانی این مردم را بیدار کنی اگر خواهی بیدارکنندهٔ ایشان باشی، حال آن که این مردم که می‌بینی...

این همان چکامه است که ابوالمکارم محمّد بن عبدالملک بن احمد بن هبة

۱. ندیم متوکّل خنثایی بود به نام عُباده؛ و زبیده [همسر هارون الرشید] در خانه بوزینه داشت.

۲. مصرع دوم در متن چنین است: «ولا یُری لهم قِرْد ولا حَشَم» ولی در دیوان «قِرْد له حَشَم» آمده که همین درست است. (ن.)

الله بـن ابی جـرادهٔ حَلَبـی (د.۵۶۵) آن را شـرح نمـوده و نیـز ابن‌امیرالحـاجّ شـرحی معـروف بـر آن دارد کـه بـه چـاپ رسـیده اسـت. همـهٔ آن را می‌تـوان در نسـخهٔ خطّـی الحدائق الوردیّه [کتـاب چـاپ شـده: ۲۲۱/۲] یافـت و نیـز قاضـی (مجالس المؤمنیـن: ص۴۱۱ [۴۱۳/۲]) از آن یـاد کـرده اسـت. سـیّد میـرزا حسـن زنـوزی (ریـاض الجنّـه: روضـهٔ پنجـم) آن را در ۶۰ بیـت آورده و ایـن همـان اسـت کـه علامـه سـیّد محسـن امیـن عاملـی آن را تشـطیر کـرده [= بـر هـر مصـراع آن، مصراعـی افـزوده] اسـت. آن دو بیـتِ بیشـتر چنیـن هسـتند:

آیا کسی که برای او نغمه‌های رواج یافته خوانند، علی والامقام ایشان است یا علی شما؟[۱]

(۵۵۰) ۴۰۳/۳

درود خـدا بـر آنـان بـاد تـا آن گاه کـه پرنـدگان آواز سـر دهنـد؛ کـه ایشـان پنـاه و امـان همـهٔ آفریدگانند.[۲]

امّا ناشـر دیـوان ابوفـراس، چنـد بیـت را از ایـن چکامـه انداختـه و آن را در پنجـاه و سـه بیـت آورده اسـت. بـه گمـان مـن، وی بیت‌هایـی را برچیـده کـه مفـاد آن برایـش خوشـایند نبـوده؛ و آن‌هـا از ایـن قرارنـد:

و نیز هر چهارپای فربهی که از گیاهان رمث و خذراف و عنم جزیره می‌چرد.

و جوانانی کـه چـون سوار شوند، قلب‌هایی نیرومند دارند و آن گاه کـه عزم کنند، رأیشان از روی احتیاط و مصلحت‌اندیشی نیست.

خوشـبختان [و برخـورداران] در زمیـن نیسـتند، مگـر گروهـی کـه در زمیـن سـتم می‌کننـد و تیره‌بختـان [و محرومـان] در زمیـن نیسـتند، مگـر کسـانی کـه سـتم می‌بیننـد.

بهرهٔ تقواپیشگان از دنیا، فرجام نیکو [در سرای آخرت] است، هرچند ستمگر گناه‌پیشه بهرهٔ خویش را زودتـر [در همین سرا] می‌بـرد.

اگـر بـه انصـاف داوری شـود، نـه رشیدتان هماننـد موسـی [بـن جعفـر] بـود و نـه مأمونتـان همچـون رضـا.

---

۱. این بیت پس از بیت ۵۳ آمده است.

۲. این بیت در پایان قصیده آمده است.

ای سوداگرانِ می [و دَمسازان چنگ و نی]! از فخرفروشی در برابر مردانی که در روز کارزار، خون، سودایشان است، دست بدارید.
درود خدا بر آنان باد تا آن گاه که پرندگان آواز سر دهند؛ که ایشان پناه و امان همهٔ آفریدگانند.[1]

این قصیده را با نام «شافیه» می‌شناسند و از چکامه‌های جاودانه‌ای است که همهٔ مآخذ به ذکر تمام یا بخشی از آن[2] پرداخته و یا بدان اشاره کرده‌اند. این قصیده میان ادیبان رواج و جریان دارد و از روزگاری که سراینده‌اش، امیر شمشیر و قلم، آن را سروده، تا امروز نزد شیعیان و فرقه‌های دیگر پابرجای بوده و تا روزگار باقی است، نیز جاودان خواهد مانْد. این بدان سبب است که از نشان بلاغت، استواری فصاحت، نیکویی ساختار و ترکیب، نیرومندی حجّت، سترگی معنا، و روانیِ لفظ برخوردار است. آن گاه که سراینده‌اش، امیر، آن را سرود، فرمان داد که در لشکرگاه، پانصد شمشیر ـ و برخی گفته‌اند: بیشتر ـ در اهتزاز آید[3]. وی این چکامه را هنگامی سرود که به قصیدهٔ ابن‌سکرهٔ عبّاسی دست یافت که آغاز آن چنین است:

ای فرزندان علی! از سخن و ادّعای خویش دست بردارید؛که فروکاستن فروکاهندهٔ قدر گوهر، از ارزش آن نمی‌کاهد.

(۵۵۱) امیر ابوفراس قصیدهٔ هائیّه‌ای دارد که در آن، به ستایش اهل بیت پرداخته و از ماجرای غدیر نیز یاد کرده که چنین است:

در دامنهٔ خانه‌ام روزگاری نیکو داشتم که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم و به خاطر آن، به روزگارم که آن را به من ارزانی داشت، درود می‌فرستم؛

---

۱. این هفت بیت، جز بیت ششم، در نسخهٔ چاپی دیوان که در دست ما است، یافت گردد. شاید جناب مؤلّف به ناشری دیگر اشاره دارد. (غ.)

۲. سراج‌الدّین سیّد محمّد رفاعی (د.۸۸۵) (صحاح الأخبار: ص۲۶) هشت بیت از این قصیده را آورده و گفته است: «این چکامه بلند است و این جا مجالِ آوردن آن نیست.»

۳. چنان که فتّونی در کشکول؛ و ابوعلی (منتهی المقال: ص۳۴۹ [ص۴۱۲]) از این ماجرا یاد کرده‌اند.

همان روزگاری که با جوانانی سر کردم که زمانه، حُسن خویش را از ایشان می‌گرفت.

گویا چهره‌هاشان روشنایی روز آن جا بود و گویا چهرهاشان ستارگان تاریکی آن بود.

۴۰۴/۳ و باریک‌اندامی که اندام نیکویش همچون شاخساری بود؛ و آن گاه که می‌نگریست، چشمانش به آهو می‌مانست.

جامی را [با مهربانی] از یکدیگر می‌ستاندیم. آن گاه که در تاریکی، روشنی‌اش آشکار می‌شد، گویی روشنی [طلعت] یار بود.

در شبی که با وصال او خوش و نیکو گشته بود و گویا از فرط زیبایی‌اش، خود او بود!

و گویا ثریّا در آن شب، آن گاه که آشکار شد، کف دستی است که به معشوقش اشاره می‌کند.

و ماه تمام در کمال نورافشانی‌اش، گویا لبخندزنان با کف دست، او را به بالا می‌طلبید.

آهویی که اگر مروارید بر رخسارش برگذرد، در کم‌تر از زمان پلک بر هم زدن بیننده، به خونش نشانَد.

اگر او را دوست نمی‌داشتم یا مرگ را برای هر دوستارش در جهان نمی‌خواستم [تا بی‌رقیب باشم].

پس بادا که از وصلش محروم گردم! همچنان که حسین از آبی که پیش چشمش بود، محروم ماند.

و آن، هنگامی بود که گفت: «مرا آبی بنوشانید!» و آنان به جای نوشاندن آب گوارا، با نیزه چیزی بدو نوشاندند که او را سیراب ساخت!

آن گاه، سری که دیرگاهی جدّش با دستان و دو کف دستانش، آن را به دامنش نزدیک می‌کرد، جدا گشت.

این روز پیش چشمان خدا رخ داد و خداوند به ظالمان مجال می‌دهد تا به ستم خویش بیفزایند.

اگر خداوند صاحب عرش آن روز دشمنان پیامبرش را نابود می‌کرد، دیگر پیامبر، دشمنانش را نمی‌شناخت.

آن روز آفتاب تابان بر وی چهره دگرگون کرد و آسمان از دیدن آن رویداد خون گریست.

در این مصیبت، عذری نیست قلب را تا نشکافد و گریان را تا اشک جاری نکند.

مرگ بر جماعتی که در آن کار با سرانجامِ ناگوار در فردای قیامت، از هوای نفس خویش پیروی کردند!

آیا برآنید که ایشان سخن ویژهٔ پیامبر در بارهٔ پدر او را نشنیده بودند؟

آن گاه که در روز غدیر خم، آشکارا فرمود: «هرکه من مولای اویم، این نیز مولای او است.»

ای کسانی که وصیّت پیامبر در حقّ علی را منکرید! این است وصیّت وی برای علی؛ پس آن را فهم کنید!

آیات قرآن در فضیلت او را بخوانید و در آن تأمّل ورزید و مقصودش را دریابید!

(۵۵۲) اگر هیچ آیه‌ای جز «هل أتی» در شأن وی فرود نمی‌آمد، او را کفایت می‌کرد.

کیست نخستین کسی که قرآن را از زبان پیامبر فراگرفت و تلاوت نمود؟

کیست که فتح خیبر از آنِ او است و با دست خویش دروازهٔ آن را فرا افکند و پرتاب نمود؟

کیست که تنها او در میان آفریدگان پیامبر برگزیده را یاری کرد؟ و کیست که پیامبر برگزیده را پشتیبان بود؟ و کیست که پیامبر او را به برادری گرفت؟

کیست آن که به گونهٔ ناشناس بر بستر پیامبر خوابید، آن گاه که دشمنانش [از بالا] بر بسترش اشراف داشتند؟

کیست که خدای ما با این سخنش: «الصادقین والقانتین» [آل‌عمران/۱۷] کسی جز او را اراده کرده باشد؟

۴۰۵/۳ کیست که جبرئیل از جانب پروردگار والا او را به تحیّت و سلام، ویژه ساخت و آن [کرامت] را به وی ارزانی نمود؟

آیا گمان برده‌اید که فرزندان او را می‌کشید و باز هم در روز قیامت، پرچمش بر سرتان سایه خواهد افکند؟

یا به دستش از حوض کوثر او جامی برخواهید گرفت، حال آن که حسین از خون خود نوشید؟

خوشا به حال کسی که در روز تشنگی سختش [در قیامت] او را دیدار کند، پس آن

حضرت کارنامهٔ زندگانی دنیایش را [از میان کارنامه‌ها] بیرون کشد و وی را [از حوض کوثر] سیراب سازد.

پیش از من شاعری در شعر خویش گفته است: «وای بر آن که شفیعانش دشمنانش باشند!»

آیا از یاد برده‌اید روز کساء را که وی در زمرهٔ کسانی بود که همراه پیامبر زیر عبای او جای گرفت؟

پروردگارا! من به هدایت ایشان راه می‌جویم و روزی که باید هدایت جست، جز از او هدایت برنمی‌گیرم.

جاودانه عاشق آن کسم که پیامبر و خاندانش را دوست می‌دارد؛ و دشمنی می‌ورزم با کسی که با پیامبر دشمنی می‌ورزد.

سخنی می‌سرایم که هرکس آن را بشنود، به بصیرت و روشن‌بینی سراینده و نقل کنندهٔ آن پی بَرد.

این سخن شعری است که شنوندگانش آرزو می‌کنند کاش هدایتش در طول روزگاران پایان نیابد.

روایت این شعر، حافظان را آن‌گاه که آن را روایت کنند، به حفظ آن برانگیزد و معنای آن [که حقّ و راست است] زیبایی قافیه‌اش را نیکو می‌کند.

شاعر

کنیه و نام و نسب وی از این قرار است: ابوفراس حارث بن ابی‌العلاء سعید بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن المُثّنیٰ بن رافع بن حارث بن عطیف بن محربة بن حارثة بن مالک بن عبید بن عَدیّ بن اُسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عَمْرِو بْنِ غُنْم بن تغلب حمدانی تغلبی.

(۵۵۳) بسا که در بارهٔ این فرد و کسانی همچون وی، زبان به لکنت افتد و گوینده نداند که چه را وصف کند: آیا او را هنگام سرایندگی بستاید یا آن گاه که لشکر را فرماندهی

می‌کند؟ آیا وی در آن یک، سرآمدتر بوده یا در این یک، دلیرتر؟ آیا بیت‌های شعر را استوارتر می‌ساخته یا زمام سپاهیان را بهتر در دست داشته؟ خلاصه آن که این مرد، در این هر دو صفت، سرآمد؛ و در هر دو زمینه پیشگام بود و هم از هیبت پادشاهان بهره داشت و هم از نکته‌سنجی ادیبان. او به شوکت امیران، لطف شیرین‌سخنیِ شاعران را همراه کرد و شمشیر و قلم برایش یکجا گردآمد؛ پس آن‌گاه که با دهانش سخن می‌گفت، مانند حالتی بود که استوار بر پایش ایستاده بود؛ نه جنگ او را به بیم می‌افکنْد و نه قافیه از وی سر می‌پیچید و نه ترس و هراس او را شکست می‌داد و نه زیبایی و نیکوییِ بیان از چنگش بیرون می‌گشت. پس میان شاعران روزگار خویش، سرآمد بود، چنان که بر امیران آن زمان سرآمدی داشت. برخی از شعرهای وی به زبان آلمانی ترجمه شده؛ چنان که در دائرة المعارف الإسلامیّه آمده است. ۴۰۶/۳

ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۷/۱ [۵۷/۱]) گوید: «وی یگانهٔ روزگار خویش و خورشید زمانش در ادب و فضل و کرامت و نجابت و شرافت و بلاغت و کمال فصاحت و رزم‌آوری و دلیری بود و شعرش زبانزد و رایج و از زیبایی و نکویی و روانی و استحکام و گوارایی و ارجمندی و شیرینی و متانت برخوردار بود. او از سرشاری طبع و نشان نکته‌سنجی و عزّتِ حکمرانی بهره داشت و پیش از وی، این صفت‌ها در شعر هیچ کس، جز عبدالله بن معتزّ، گرد نیامده بود؛ امّا نزد صاحبان فن و ناقدان سخن، وی از او نیز شاعرتر به شمار می‌رود. صاحب [بن عبّاد] می‌گفت: ‹شعر با پادشاهی آغاز گشت و به پادشاهی پایان یافت.› و مقصودش، إمرؤالقیس و ابوفراس است. متنبّی به سرآمدی و برتری وی گواهی می‌داد و از رفتن به جانب وی [و درگیر شدن با او] پرهیز می‌کرد و خود را به عرصهٔ رقابت با او نمی‌افکنْد و به همگامی‌اش جرأت نمی‌ورزید و او را مدح نگفت، گرچه کسانِ فروتر از وی در خاندان حمدان را ستایش کرد؛ و این به بیم‌ورزی از هیبتش و بزرگداشت وی بود و نه غفلت ورزیدن و کوتاهی کردن در حقّش. سیف‌الدّوله نیز از نیکویی‌های ابوفراس سخت در اعجاب بود و او

را در بزرگداشت، بر دیگر کسانِ خاندانش برتری می‌بخشید و برای خود، برگزیده، در نبردهایش همراه می‌بُرد و بر کارهایش جانشین می‌ساخت. ابوفراس نیز در نامه‌هایش به وی، گوهرهای گرانبها را بروی نثار می‌نمود و حقّ سروری‌اش را ادا می‌کرد و در خدمت به وی، هم آداب شمشیر را به جای می‌آورْد و هم آداب قلم را.»

(۵۵۴) این کسان در ستایش و مدح ابوفراس، از ثَعالِبی پیروی کرده‌اند: ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۰/۲ [۹۷/۴])؛ ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۹])؛ ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۹۴/۸ [۳۵۵/۵])؛ ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۱۳۸/۱ [۵۸/۲])؛ ابوالفداء (المختصر فی أخبار البشر: ۱۱۴/۲ [۱۰۸/۲])؛ یافِعی (مرآة الجنان: ۳۶۹/۲)؛ و مؤلّفان این آثار: شذرات الذّهب (۲۴/۳ [۳۰۰/۴])؛ مجالس المؤمنین (ص۴۱۱ [۴۱۲/۲])؛ ریاض العلماء [۴۸۹/۵]؛ أمل الآمل (ص۲۶۶ [۵۹/۲])؛ منتهی المقال (ص۳۴۹)؛ ریاض الجنّه (روضهٔ پنجم)؛ دائرة المعارف بستانی (۳۰۰/۲)؛ دائرة المعارف فرید وجدی (۱۵۰/۷)؛ روضات الجنّات (ص۲۰۶ [۱۵/۳])؛ فرهنگنامهٔ الأعلام زِرِکْلی (۲۰۲/۱ [۱۵۵/۲])؛ کشف الظّنون (۵۰۲/۱ [۷۷۳/۱])؛ تاریخ آداب اللّغة العربیه (۲۴۱/۲ [۷۸/۱۴])؛ الشّیعة و فنون الإسلام (ص۱۰۷ [ص۱۴۰])؛ معجم المطبوعات [۳۳۷/۱]؛ دائرة المعارف الإسلامیّه (۳۸۷/۱). نیز سرور ما، محسن امین، (أعیان الشّیعه: ۲۹/۱۸-۲۹۸ [۳۰۷/۴]) در بارهٔ شرح حال وی، مطالب پراکنده را گردآورده و در ۲۶۰ص آورده است.

ابوفراس در منبج سکنا داشت و در دوران حکمرانی پسرعمویش، ابوالحسن سیف الدّوله، در سرزمین شام میان شهرهای مختلف در حرکت بود و همراه وی، در چندین نبرد شهرت یافت و در این نبردها، با رومیان جنگید و دو بار به اسارت درآمد.

۴۰۷/۳ بار نخست، در مغارة الکحل به سال ۳۴۸ اسیر شد؛ امّا او را از خَرْشَنَه فراتر نبردند، و آن، قلعه‌ای است در سرزمین روم که فرات از زیر آن جریان دارد. گفته‌اند که در همین نوبت اسارت، وی بر اسب خویش سوار شد و با لگد، او را دوانید و از بالای آن قلعه همراه با آن به فرات پرید. و خدا داناتر است!

بار دوم، رومیان او را در شوّال سال ۳۵۱ در منبج به اسارت گرفتند، حال آن که وی فرمانداری آن جا را بر عهده داشت. او را در حالی اسیر کردند که زخم بر پیکر داشت و تیری به او اصابت نموده و هنوز پیکانش در ران وی بود. با تن خونین به خَرْشَنَه و سپس قسطنطنیّه بُرده شد و چهار سال در اسارت مانْد؛ زیرا پرداخت فدیه برایش ممکن نبود. سرانجام سیف‌الدّوله در سال ۳۵۵ وی را از اسارت آزاد نمود. در دورهٔ اسارت و بیماری و متهم ساختن سیف‌الدوله به کوتاهی و گله‌مندی از وی و اشتیاق بسیار به خانواده و برادران و دوستان، و دلتنگی و آزردگی از وضع و جای خویش، او با سینه‌ای تنگ و دلی غمین شعر می‌سرود؛ شعری که از ظرافت و لطافت بسیار بهره داشت و شنونده‌اش را به گریستن وامی‌داشت و به سبب روانی، به حافظه می‌آویخت. این شعرها را «رومیّات» خوانده‌اند. (۵۵۵)

ابن‌خالویه گوید که ابوفراس گفت: «چون به قسطنطنیّه بُرده شدم، پادشاه روم مرا چنان بزرگ داشت که پیش از آن، در حقّ اسیری چنین نکرده بود. و این بدین سان است که از رسم‌های آنان چنین است که در شهر پادشاهشان هیچ اسیری پیش از دیدار پادشاه بر مَرکبی ننشیند و در میدان بازی آنان که "بطوم" خوانده می‌شود، سر برهنه و پیاده حرکت کند و سه بار یا در همین حدود، در آن جا سجده نماید و پادشاه در جمع ایشان که آن را "توری" خوانند، گردنش را لگدمال نماید. امّا پادشاه مرا از همهٔ این‌ها معاف داشت و بی‌درنگ به خانه‌ای منتقل نمود و برطسانی [= خدمتکاری] برایم نهاد تا مرا خدمت کند؛ و فرمان داد تا مرا گرامی دارند؛ و هر یک از اسیران مسلمان را که خواستم، نزد من انتقال داد و پذیرفت که جداگانه فدیه بپردازم. پس از آن که خداوند چنین کرامتی را به من عطا فرمود و آن گونه سلامت و مقام را روزی‌ام ساخت، پرهیز نمودم که خود را بر دیگر مسلمانان ترجیح دهم و از این رو، گفت‌وگو با پادشاه روم را برای پرداخت فدیه از سوی همهٔ اسیران آغاز کردم. امیر سیف‌الدّوله کسی از اسیران روم را [نزد خود] نگه نمی‌داشت؛ امّا رومیان بیش از سه هزار اسیر اضافی

از مسلمان را که از نواحی و اردوگاه‌ها به اسارت درآمده بودند، در دست داشتند. من آنان را به دویست هزار دینار رومی خریدم، با این شرط که قرارداد فدیه امضا شود و من آزادی آن سه هزار تن اضافی را خریداری کرده، بهای آن را بپردازم و ضامن باشم. من آن مال و مسلمانان را ضامن شدم و ایشان را از قسطنطنیّه خارج ساختم و سرانشان را به خَرْشَنَه آوردم؛ حال این که تا آن زمان، هرگز با اسیری [مانند من] قرارداد فدیه یا آتش‌بس امضا نشده بود. پس در این باره چنین سرودم:

خواه در اسارت و خواه جز آن، خداوند به من موهبت‌هایی عطا فرموده که به کسی پیش از من عطا نشده است.

گره‌هایی را گشودم که مردم از گشودنش ناتوان بودند، حال آن که حلّ و عقد [= سامان‌دهی] من هیچگاه نکوهش نشده؛ بلکه همواره آن را می‌ستایند.

(۵۵۶) چون رومیان مرا دیدند، قدرتمندانشان تکبیر سردادند، گویا آنان در قید و بند من اسیر گشته‌اند!

۴۰۸/۳ ایّامی که آن جا اقامت داشتم، از کرامتی فراوان بهره‌مند شدم، گویی از میان خانوادهٔ خود نزد خاندانم انتقال یافته‌ام.

پس به عموزادگان و برادرانم بگو: «‹من در نعمتی به سر می‌برم که همچو منی آن را شکر می‌گزارد.

خداوند نخواست جز این که نیکی‌هایم را پراکنده سازد و ایشان نیز همان فضل را که شما از من دیده‌اید، ببینند.›» [دیوان أبی‌فراس: ص۲۳۷]

به وی خبر رسید که رومیان گفته‌اند: «ما هیچ کس را به اسارت نگرفتیم، مگر این که جامه [و جنگ‌افزار] وی را به غنیمت گرفتیم، جز ابوفراس.» پس فخرورزانه چنین سرود:

[گفتی:] می‌بینمت که اشکت سرکش و خویت شکیبایی است. آیا عشق را بر تو امر و نهیی نیست؟

[گویم:] آری؛ من مشتاقم و سوزی در دل دارم؛ امّا کسی چو من رازش فاش نمی‌شود.

آن گاه که شب مرا در بر گیرد، دست عشق را می‌گشایم و اشکی روان می‌کنم که در سرشتش بزرگ منشی [نهفته] است.

نزدیک است که در درونم آتش روشن گردد، آن گاه که سوز عشق و فکر و خیال، آن را برافروزد.» [دیوان أبی‌فراس: ص۱۵۷]

در همین قصیده گوید:

اسیر شدم، در حالی که همراهانم در میدان نبرد [دست‌بسته و] بی‌سلاح نبودند و اسبم نوپا و سوارش خام و نپخته نبود.

امّا آن گاه که سرنوشت برای انسانی مقدّر گردد، دیگر نه خشکی او را از آن بازخواهد داشت و نه دریا.

یارانم گفتند: «یا فرار یا مرگ!» و من گفتم: «تلخ آن دو = مرگ]، شیرین‌ترین آن دو است.»

من به راهی می‌روم که مایهٔ عیب و ننگم نباشد؛ و [در شدّت سختی و وخامت اوضاع]، تو را همین بس که میان دو چیز اختیارت دهند که بهترین آن دو، اسارت است!

به من گویند: «سلامت را به هلاک فروختی.» گویمشان: «به خدا سوگند! هیچ زیانی به من نرسیده است.

این است مرگ؛ پس آن چه نامت را بلند سازد، برگزین! انسان مادام که نامش زنده است، نمیرد.»

رهایی از مرگ با ذلّت، خیری ندارد؛ چنان که روزی عَمْرِو بْنِ عاص با نشان دادن شرمگاهش چنین کرد.

بر من منّت نهند که جامه‌ام را وانهادند و به غنیمت نگرفتند؛ حال آن که بر تن من پیراهنی سرخ از خون ایشان است؛

و نیز قبضهٔ شمشیری که دم آن بر پیکر ایشان خرد شده است؛ و نیز انتهای نیزه‌ای که سر آن در تن ایشان درهم شکست.[1]

(۵۵۷) به زودی آن گاه که تلاش قوم من جدّی شود، مرا یاد کنند. در شب تیره است که به دنبال ماه می‌گردند.

اگر زنده مانم، با این‌ها خواهم بود: نیزه‌زدنی که همه می‌شناسند و آن نیزه‌ها و شمشیرها و این اسب باریک‌اندام [چابک] بور.

و اگر بمیرم، هر انسانی ناگزیر خواهد مرد، هرچند روزگاری دراز و عمری دراز و گسترده یابد.

اگر دیگری به قدر من راه رخنهٔ دشمن را می‌بست، به او اکتفا می‌نمودند؛ و اگر مس زرد [= برنج] پرخریدار بود، طلا گرانبها نمی‌شد.

---

۱. در متن «قائم سیفی» و «أعقاب رمحی» آمده؛ و در دیوان «قائمُ سیفٍ» و «أعقاب رمحٍ» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

ما مردمی هستیم که قدر میانه، در کار ما نیست؛ و در میان جهانیان یا صدرنشینی از آن ما است و یا قبر.

برای رسیدن به والایی‌ها از جان به راحتی می‌گذریم. هرکه خواستار دختری زیباروی است، مَهر گران بر او سنگین نیست.[۱]

بی آن که فخر بفروشیم، عزیزترین مردم دنیا، والاترین صاحبان والایی، و گرامی‌ترین آدمیان روی زمین هستیم.

۴۰۹/۳

نیز چون به اسارت درآمد، چنین سرود:

بندگان در برابر آن چه خداوند مقدّر نموده، امکان خودداری ندارند.

شیران را از طعمه‌هاشان دور کردم و خود طعمهٔ کفتاران شدم.

[دیوان أبی‌فراس: ص۱۸۸]

نیز گفته است:

مرگ به کام‌های ما شیرین است و از ماندن با ذلّت بسی بهتر.

در مصیبتی که به ما رسد، روی سوی خدا داریم و در راه اوییم که بهترین راه است.

[دیوان أبی‌فراس: ص۲۴۶]

و آن گاه که به اسارت، به خَرْشَنَه درآمد، گفت:

اگرچه به اسارت به دیدار خرشنه آمدم، چه بسیار ایّام که با یورش به آن درون شده‌ام.

و دیده‌ام که آتش، خانه‌ها و کاخ‌ها را یغما می‌کند.

و اسیران با لبان گندمگون [زیبا] و حوری‌وشی را نگریسته‌ام که به سوی ما می‌آورندشان.

کسی همچو من یا به امیری شب را به روز می‌رساند یا در اسیری.

بزرگان ما یا بر صدر می‌نشینند یا در قبر. [دیوان أبی‌فراس: ص۱۵۵]

(۵۵۸)

و چون زخم‌هایش سنگین [و عمیق] شد و در حالی که اسیر بود و از جان خویش ناامید گشت، این شعر را برای مادر خویش نوشت و او را به مرگ خود تسلیت داد:

اندوهم بزرگ؛ اما تسلّی [و صبر] زیبا است و می‌دانم که به زودی خداوند احوال را دگرگون می‌کند.

---

۱. در متن و مصدر «لم یغلها المهرُ» آمده که نادرست است و باید «لم یغله المهرُ» باشد. (ن.)

در این بامدادان بسامانم و چون تیرگی شب فرارسد، سخت تشنه [ی دیدار و گرفتار تب هجران] می‌شوم.

آن چه در من می‌بینید، اسارت بر سرم نیاورده؛ بلکه جراحتی خونین دارم و بیمارم.

جراحتی دارم که حتّی طبیبان نیز از آن بیم دارند و دوری می‌جویند؛ و دو بیماری دارم، یکی ظاهر و آشکار و یکی از درون.

این اسارت را با رنج می‌گذرانم و شب را با ستارگانش که همه چیز می‌رود جز آن‌ها.

ساعت‌ها با کوتاهی‌شان بر من دراز می‌گذرند؛ و در هر روزگاری دراز او انتظار، شادَت نکند.

یارانم مرا به فراموشی سپردند، مگر گروهی اندک که آنان نیز فردا دگرگون گشته، به دیگران خواهند پیوست.

کسانی از یارانم که بر عهد خویش استوار بمانند، اندکند، گرچه بسیاری‌شان این ادّعا را دارند.

دیده را این سوی و آن سوی می‌گردانم؛ تنها همرهانی را می‌بینم که با نعمت [و دولت] می‌گردند، به هر سو که بگردد.

کار ما به جایی رسیده که آن کس را که [بی‌آزار] ترکمان گوید، نیکوکار می‌شمریم؛ و دوستی را که به ما زیان نرساند، پاسدار دوستی می‌دانیم.

تنها روزگار من نیست که با من بدعهدی می‌کند و تنها یاران من نیستند که از من به ستوه آمده‌اند.

و این در حالی است که هنگام دیدار با دشمن [در روز نبرد] نکوهیده نبوده‌ام و در اسارت خواری نشان نداده‌ام.

۴۱۰/۳ سخنان مردان را کاویدم و جز به شکایتگران از زمانه برنخوردم.

آیا هر دوستی این چنین بی انصاف است و هر زمانه‌ای این گونه با گرامیان بخل می‌ورزد؟

آری؛ دنیا به پیمان‌شکنی و بی‌وفایی، در فراخوانی عام، دعوت کرده و دانا و نادان دعوتش را پذیرفتند.

پیش از من نیز خوی مردم خیانت و پیمان‌شکنی، زمانه نکوهیده، و دوست سزاوار سرزنش بود.

عَمْرِو بْنِ زبیر از برادرش جدایی گزید و عقیل امیرالمؤمنین را وانهاد.

دریغا! دوستی یکدل کو، تا یک بار من غم دل با او بگویم و بار دیگر او غمش را با من بازگوید؟

پشت پرده مرا مادری است که هرچند زمانه به درازا کشد، گریه‌اش بر من به درازا خواهد کشید.

(۵۵۹)

مادرم! صبر را از کف مده؛ که صبر، پیک خیر و کامیابی نزدیک است.

مادرم! پاداش خویش را بر باد مده؛ که پاداش به اندازهٔ صبرِ نیکو، بزرگ خواهد بود.

مادرم! صبر پیشه کن؛ که هر پیشامد ناگواری، با همهٔ ناخوشی‌هایش، نخست روی می‌نماید و سپس زوال یابد.

آیا رفتار ذات النطاقین[۱] در مکه برای تو الگو نیست، آن گاه که نبردی سخت در جریان بود؟

پسرش خواست که امان گیرد، امّا مادر نپذیرفت، با آن که نیک می‌دانست در صورت امان نگرفتن، کشته خواهد شد.

به او اقتدا کن؛ که خداوند از آن چه بیم داری، کفایتت کند! و این مردم را نیز پیش از تو، مصیبت‌های ناگهانی فراگرفته است.

و همچنان باش که صفیّه [= خواهر حمزه] در اُحُد بود و سوز دلش با گریه شفا نیافت [زیرا شکیبایی ورزید و نگریست].

هیچ روزی اندوهش همراه با ناله و شیون، حمزه، آن نیکوترین انسان، را از میدان نبرد بازنگرداند.[۲]

[پیش از اسارت، مردانه جنگیدم و] با ستارگان افق که شمشیرهای بُرنده [ی دشمن] بودند، رویارو گشتم و خود را در دل سیاهی شب که انبوه اسب‌سواران دشمن بودند، افکندم.

آن گاه که دوستی با من مهربانی و دلسوزی نکرد، من نیز ملاحظه و رعایت دوستیِ جان گرامی خویش را نکردم [= خود را در معرض مرگ نهادم].

امّا به دیدار مرگ رفتم تا جان خویش و دم شمشیر را آسیب دیده و شکسته، وانهادم.

هرکه خداوند نگاهش ندارد، [زندگی‌اش] پریشان و از هم پاشیده است؛ و آن که خداوند عزّتش ندهد، خوار است.

---

۱. «ذات النطاقین» [لقب] اسماء دختر ابوبکر [و مادر عبدالله ابن زبیر] است.

۲. مقصود آن است که صفیّه ناله و شیون سر نداد و تا حمزه از میدان نبرد بازمانَد. البته در بیت اندکی ابهام وجود دارد و این ترجمه، نزدیک‌ترین معنایی است که به ذهن می‌رسد. (ن.)

هر چه را، در همهٔ کارها، خداوند نخواهد، هیچ آفریده‌ای را به آن راهی نخواهد بود.[1]

اگر خداوند در هر راهی تو را رهنمود نبخشد، به گمراهه خواهی رفت، حتّی اگر ستارهٔ «سِماک»[2] راهنمایت باشد.

هرگاه درکاری که از آن بیمناکی، خداوند نگاهدارت نباشد، در آن چه از آن حذر می‌کنی، هیچ کس دستگیرت نخواهد بود.[3]

اگر خداوند یاری‌ات نکند، یاوری نخواهی یافت، هرچند یاورانت بسیار و قوم و قبیله‌ات گرانمایه باشند.

مادام که مَلِک سیف‌الدّوله باقی است، سایه‌ات گسترده و پایدار باد! [دیوان أبی‌فراس: ص۲۳۲]

۴۱۱/۳ ابن‌خالویه گوید: «وی که در منبج، دارای حکمرانی و املاک و خانه بود، آن گاه که در اسارت رومیان به سر می‌بُرد، در طعنه و عیب‌جویی از گروهی که او را شماتت کرده بودند، به وصف روزگار و منزلگاه‌های خویش در منبج پرداخته و گفته است:

(۵۶۰) بر آثار باقی‌مانده از «مستجاب» توقّف کن و اطراف [و اکناف] «مصلّی» را با فریاد بخوان!

و نیز «کاخ میمون» و «سقیاء» و «رود معلّا» را!

در روزگار کودکی آن جا وطن داشتم و منبج را سکونتگاه خویش گرفته بودم.

اکنون توقّف در آن جا بر من حرام گشته؛ اما پیش از این بر من حلال بود.

همان جای که هر سو روی می‌گرداندم، آبی روان می‌یافتم و در سایه‌ای آرام می‌گرفتم.

در درهٔ «عین قاصر» خانه‌ای می‌بینی که سکونتگاهی است فراخ در جایی بلند [با چشم‌اندازی نکو].[4]

در آبادی «جسر» در بوستان‌ها جای می‌گرفتی و در قلعهٔ «معلا» منزل می‌کردی.

عروسانش با گشاده‌رویی چهره می‌گشودند، در کنار زندگی خوش و آسان.

و [جوی] آب میان گل‌های باغ که در دو کرانه‌اش [روییده] بودند، فاصله می‌انداخت؛

گل‌هایی به سان فرشی پر نقش و نگار که آهنگران بر آن آهنی [درخشان] کار نهاده‌اند.

---

۱. مصرع اول در خود دیوان چنین است: «ما لم یرده الله». ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. نام دو ستاره است که یکی را سِماک اعزال و دیگری را سِماک رامح گویند. (ن.)

۳. این بیت و نیز بیت پایانی قصیده در دیوان یافت نمی‌شود. (غ.)

۴. ترجمه متناسب با بیت موجود در متن دیوان صورت پذیرفت. (ن.)

هرکه از مصیبت‌های من شاد است، از آسیب [تن و] ناتوانی بمیرد!
در این مصیبت‌ها از دو حال بیرون نبوده‌ام: یا مرا عزّت می‌نهادند و یا بزرگ داشته می‌شدم[۱].
کسی چون من آن گاه که به اسارت افتد، ستم و ذلّت نمی‌پذیرد.
دل‌ها را از مهابت به هراس افکندم و آن‌ها را از نجابت و فضیلت خویش آکنده کردم.
هیچ رویدادی قدر مرا نکاست. سالار هرجا رود، سالار است.
هرجا فرود آیم، شمشیر زیورین مرا دعوت می‌کند.
اگر رهایی یابم، [مثل همیشه] خواه در کودکی و خواه در میانسالی، [مایهٔ] خشم دشمنانم.
همانند شمشیرم که حوادث روزگار صیقلش را می‌افزاید.
و اگر کشته شوم، همانا مرگ صاحب‌قدرتان گرانقدر جز به کشته شدن نیست.
به مرگ ما هیچ کس شادمان نشود، مگر کسی که خود فانی می‌شود و می‌پوسد.
نادان به دنیا فریفته می‌شود؛ امّا دنیا جای برخورداری و اقامت دیرگاه نیست.» [دیوان أبی‌فراس: ص۲۳۹]

(۵۶۱) نیز ابن‌خالویه [دیوان ابی‌فراس: ص۲۸] گفته است: «در دورهٔ اسارت ابوفراس، مدّتی فرستادن نامه‌های سیف‌الدّوله به وی به تأخیر افتاد. این از آن روی بود که به او خبر رسیده بود که برخی از اسیران گفته‌اند: ‹اگر مبلغ آزادسازی ما برای امیر سنگین است، به حکمران خراسان و دیگر حاکمان بنویسیم تا ما را از اسارت بِرهانند!› نیز گفته شده بود که آنان با رومیان قرار نهاده‌اند که اسیران مسلمان را در برابر مبالغی که می‌فرستند، آزاد سازند. پس سیف‌الدّوله، ابوفراس را به این سخن متّهم نمود؛ چرا که ضمانت آن مال را به رومیان نموده بود. سیف‌الدّوله گفت: ‹مردم خراسان، ابوفراس را از کجا می‌شناسند؟› پس ابوفراس این قصیده را سرود و نزد سیف‌الدّوله روانه کرد.» ۴۱۲/۳

ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۹۷/۱] گوید: «ابوفراس به سیف‌الدّوله چنین نوشت: ‹اگر فدیه دادن برای من، بر تو ممکن نیست، به من رخصت دِه که با خراسانیان مکاتبه کنم و کس نزد آنان فرستم تا فدیهٔ مرا بپردازند و به جای تو، کار مرا به عهده گیرند.› سیف‌الدّوله به او

۱. در متن «احلّا» آمده که «اجلّا» درست به نظر می‌رسد و ترجمه بر این پایه انجام گرفت. (ن.)

پاسخ داد: «در خراسان، چه کس تو را می‌شناسد؟» ابوفراس به وی نوشت:

ای شمشیر هدایت و سَرور عرب! تا چند جفا و چرا خشم؟

چرا نامه‌هایت از من روی گردانده کناره جویی می‌کند، با این همه مصیبت که خودم دارم؛

حال آن که تو کریم و بردبار و مهرورز و اهل عطوفتی.

پیشتر همواره در نیکی از من پیشی می‌گرفتی و در جایگاه پر خیر و نعمت جایم می‌دادی.

تو کوهی سربلندی هم برای من و هم برای قوم خویش و همهٔ مردم عرب.

از پیرامونم گرفتاری‌های سخت را دور می‌ساختی و از پیش دیدگانم اندوه را می‌زدودی.

تو شرافتی هستی که از آن سود برند و افزونی‌ای که فرادست آید و عزّت و کرامتی که برپا گردد و نعمت و دولتی که افزون شود.

این اسارت از شأن من نکاست؛ بلکه خالص شدم چون طلای ناب.

(۵۶۲) پس چرا مولایی که با او به والاترین جایگاه‌ها رسیدم، مرا به گمنامی کنایه می‌زنَد؟

پاسخت نزد من آماده بود؛ امّا هیبتت را پاس داشته، پاسخ ندادم.

آیا این که از زمانه شکایت کردم و تو را مانند دیگران عتاب نمودم، نزد تو ناپذیرفتنی و زشت است؟

چرا در برابر عتاب من برنگشتی و مرا معذور نداشتی و چرا چیرگی را از آنِ من و سخنم قرار ندادی؟

مرا به گمنامی نسبت مده؛ که من با تو برپا هستم و شهرت یافته‌ام و از تو دور و غریبه نیستم.

من از تو گشتم اگر فضلی یا نقصی در من است، تو سبب آنی.

اگر خراسانیان قدر والای مرا نشناسند، مردم حلب آن را [نیک] می‌شناسند.

دورافتادگان از چه روی مرا ناشناس می‌دارند، به سبب فرو بودن شأن جدّم یا پدرم؟

آیا من و تو از یک خاندان نیستیم و میان من و تو را ریشهٔ نسب، پیوند نداده است؛

۴۱۳/۳ و نیز [آیا پیوندمان نداده است] خانه‌ای که گرامیان در آن با هم نسبت و پیوند دارند و تربیت و جایگاه والای ایشان هم آن را پیوند بخشیده است؛

و نیز جانی که در برابر همگان، جز تو، خود را بزرگ می‌بیند و از هر کس که از او روی بگرداند ـ جز تو ـ روی می‌گرداند؟

پسر عمویت بلکه پسرت فدایت باد! از آنچه بر تو واجب است رو بر متاب.

با جوان خویش به انصاف رفتار کن؛ که این نشانهٔ فضل و شرافت اکتسابی است.
آیا من محبوب و خویشاوند نزدیک تو بودم، روزگاری که تو را از نزدیک می‌خواندم؟
اما چون دور شدم، جفا آشکار گشت و برخی چیزها که [گفتنشان] را دوست نمی‌دارم، پدیدار شد.
اگر تورا نیازموده بودم [و نیک نمی‌شناختم]، می‌گفتم: دوست تو کسی است که از پیش چشمت پنهان نشود.» [دیوان أبی‌فراس: ص۲۸]

نیز به او چنین نوشت:

روزگارم همه خشم و ملامت است. تو و روزگار بر من همدست گشته‌اید.
زندگی جهانیان نزد تو آسان و روان [در جریان] است؛ امّا تنها زندگی من است که در جوار تو دشوار می‌گذرد. [دیوان أبی‌فراس: ص۳۱] **(۵۶۳)**

این قصیده ۱۸ بیت دارد.

همچنین آن هنگام که در اسارت، خبر وفات مادرش به او رسید، در سوگ وی چنین سرود:

ای مادرِ اسیر! چه کسی را بخوانم آن‌گاه که تو به همراه احسان و احساست مرده باشی؟
دیگر آن گاه که پسرت در خشکی و دریا راه می‌سپرد، چه کسی برایش دعا خواهد کرد یا [به درگاه خدا] زاری و تضرّع خواهد نمود؟
بر او حرام باد که دیگر به آسایش بخوابد؛ و فرومایگی است اگر شادمانی به او دست دهد.
طعم مرگ و مصیبت را چشیدی، بی آن که فرزند و اقوامت نزد تو باشند.
در آن جای که فرشتگان آسمان حضور داشتند، محبوب قلبت غایب بود.
هر یک از روزهایی که با گرمای سوزان تابستان، بردبارانه روزه می‌داشتی، باید بر تو بگرید!
هر یک از آن شب‌ها که تا سپیدهٔ روشن بیدار بودی، باید بر تو بگرید!
هر ستمدیدهٔ ترسان که پناهش دادی ـ حال آن که پناه دهنده اندک بود ـ باید بر تو بگرید!
هر بینوای فقیر که استخوانش پوک و بی‌توان بود و یاری‌اش کردی، باید بر تو بگرید!
مادرم! چه بسیار مصیبت‌های دراز که بر تو گذشت، بی آن که یاوری داشته باشی!

مادرم! چه رازهای سر به مهر که در دلت بود و [همره با تو] مرد و فرصت ظهور نیافت!
دیگر با که شکوه گویم و با که نجوا کنم، آن گاه که سینه‌ام از غمی که در آن است، به تنگ آید؟

۴۱۴/۳
با دعای چه کس از گزند نگاه داشته شوم و از چهرهٔ چه کس نور برگیرم؟
سرنوشتی که بیم آمدنش می‌رود، به سبب وجود چه کس از من دفع گردد و کار دشوار با وجودِ که، هموار شود؟
تسلّی ما در فقدانت این است که ما نیز به زودی به جهان آخرت و جایی که رفتی، می‌رویم.
[دیوان أبی‌فراس: ص۱۶۲]

(۵۶۴) ولادت و قتل وی

ابوفراس در سال ۳۲۰ ـ و به سخن برخی: در سال ۳۲۱ ـ زاده شد. آن چه نقل نخست را مسلّم می‌سازد، گزارش ابن خالویه از خود ابوفراس است: «در سال ۳۳۹ من نوزده ساله بودم.» وی به سال ۳۵۷ [۱] در روز چهارشنبه هشتم ربیع الآخر (الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر[۳۵۵/۵]؛ تاریخ ابی‌الفداء [۱۰۸/۲]) ـ و به نقل صابی [تحفة الأمراء فی تاریخ الوزراء][۲]: روز شنبه دوم جمادی الاولی ـ به قتل رسید. و آن بدین گونه بود که چون سیف‌الدّوله درگذشت، ابوفراس تصمیم گرفت بر حِمْص چیره گردد و بدان چشم دوخت و خود نیز در آن سرزمین اقامت داشت. این خبر به خواهرزاده‌اش، ابوالمعالی پسر سیف‌الدّوله، و نیز غلام پدرش، قرعویه[۳]، رسید و بدین گونه، میان ابوفراس و ابوالمعالی دلخوری و کدورت رخ داد. سپس ابوالمعالی به تعقیب او برآمد و ابوفراس به «صَدَد»، دهکده‌ای در راه حِمْص از طریق صحرا، روی نهاد. ابوالمعالی

۱. ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۰۰/۴]) این تاریخ را ۳۵۰ ذکر نموده که بجا نیست.
۲. این را ابن خلّکان (وفیات الأعیان [۶۱/۲]) و مؤلّف شذرات الذّهب [۳۰۱/۴] از وی نقل کرده‌اند.
۳. این نام در الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر[۳۵۵/۳]: قرغویه؛ در شذرات الذّهب [۳۰۱/۴]: فرغویه؛ و در تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر[۱۰۰/۴]: ابوقرعونه آمده است.

بادیه‌نشینان بنی‌کلاب و دیگر قبیله‌ها را گردآورد و آنان را همراه قرعویه، در جست و جوی ابوفراس روان نمود. قرعویه او را در «صدد» یافت و محاصره‌اش کردند. پس یارانش امان خواستند و او خود را در میان آن امان‌خواستگان درآمیخت. قرعویه به غلامش گفت: «او را بکش!» غلام او را کشت و سرش را برگرفت و پیکرش در بیابان رها شد تا آن که برخی از عرب‌های بادیه‌نشین او را به خاک سپردند.

ثَعالِبی [یتیمة الدّهر:۱۱۲/۱] گوید: «قصیده‌ای که ابواسحاق صابی در سوگ ابوفراس سروده و من خوانده‌ام، دلالت می‌کند که وی در نبردی که میان وی و غلامان خانواده‌اش رخ داده، کشته شده است.»

ابن‌خالویه گفته است: «به من چنین خبر رسیده که ابوفراس در صبحگاه روز کشته شدنش، اندوهگین و غم‌بار بود و در شبِ آن روز، اضطرابی سخت داشت. دخترش، (۵۶۵) هَمسرِ ابوالعشائر، که او را چنین دید، دچار اندوهی سخت شد و گریست. ابوفراس در همان حال، همچون کسی که مرگ خویش را خبر می‌دهد ـ هرچند چنین قصدی نداشت ـ چنین سرود؛ و این واپسین سرودهٔ وی است:

۴۱۵/۳

دخترکم! غم مخور؛ که همه آفریدگان رو به سوی رفتن دارند.

دخترکم! در مصیبت بزرگ صبر نیکو پیشه کن!

حسرت‌مندانه از ورای پرده و حجاب، بر من زاری سرکن!

آن گاه که مرا می‌خوانی و من نمی‌توانم پاسخت را بازگویم، خود بگو:

‹ابوفراس که زینت جوانان بود، از جوانی کام برنگرفت.›» [دیوان أبی‌فراس: ص۵۵]

در چندین فرهنگ‌نامه آمده است که چون خبر وفات وی به خواهرش، مادرِ ابوالمعالی، رسید، چشم خویش را از جای کَند. برخی گفته‌اند که بر گونهٔ خویش ضربه زد و چشمش کنده شد. نیز گفته‌اند که او را غلام سیف‌الدّوله کشت، حال آن که ابوالمعالی خبر نداشت و چون آگاه شد، این بر وی سخت و گران آمد.

از نمونه‌های شعروی در زمینهٔ تشیع، چنین است:

در هر مایهٔ بیمناکی، جز با توسّل به احمد و علی، امید نجات ندارم.
و نیز با توسّل به دختر پیامبر، فاطمهٔ پاک، و سبط رسول خدا و امام علی [بن الحسین].
و محمّد بن علی که تقواپیشه و پاک‌جان و شکافندهٔ دانش خدا در میان ما است.
و فرزندش جعفر[1] و موسی و مولایم علی که چه نیکو خصال و والامقام است!
[و ابوجعفر همنام رسول خدا [= امام جواد] و فرزند پاک‌جانش علی.][2]
و فرزندش عسکری و نیز قائم آشکارگر حقِ محمّد و علی.
با توسّل به ایشان امید دارم روز به پای داشته شدنم در پیشگاه خداوند والا، به آرزوهایم دست یابم. [دیوان أبی‌فراس: ص۳۱۳]

در همین مضمون سروده است:

(۵۶۶)

شفاعتگر من، پیامبر احمد و مولایم علی و دختر پیامبر و دو سبط او هستند.
و نیز علی و باقر العلوم و صادق و امین در تبیین معارف الهی[3].
و علی و محمّد بن علی و علی و عسکریِ ثانی[4].
و امام مهدی. اینان شفاعتگران من هستند در روزی که تنها آمرزش خدای آمرزشگر سود می‌بخشد.

نیز از شعرهای حکمت‌آمیز و موعظه‌گرانهٔ وی، این است:

برای خردمند، توانگری در نفس برتر از توانگری در مال است.
فضیلت مردم در جان‌های ایشان است نه در حال و وضع زندگانی‌شان. [دیوان أبی‌فراس: ص۲۴۷]

همو سروده است:

---

۱. در متن، «و ابی جعفر» آمده، ولی در دیوان شاعر، «ابنهِ جعفرٍ» درج شده که همین صحیح است و ترجمه نیز بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. این بیت در الغدیر نیامده و به جهت تکمیل نام ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام برابر با دیوان شاعر: ص ۳۱۳ افزوده شد. (ن.)

۳. در متن «الامین بالتبیان» آمده که اندکی ابهام دارد. ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. (ن.)

۴. در متن «العسکری الدانی» آمده ولی گویا «الثانی» درست باشد. (ن.)

انسـان همـواره در هـدف مصیبت‌هـای بی‌پایـان اسـت تـا آن گاه کـه پیکـرش در گـورش پنهـان شـود.

اگر اجلش نرسیده باشد، مرگ خاندانش را می‌بینند؛ و اگر زود رسیده باشد، خود، با مرگ روبه‌رو می‌شود. [دیوان أبی‌فراس: ص۱۷۵]

۴۱۶/۳

نیز او را است:

از صبـر نیکـو انفـاق کـن؛ کـه هرکـس چنیـن کنـد، از فقـر بیـم نـدارد [چـرا کـه صبـر، گنجـی بی‌پایـان اسـت].

انسان در وطن خویش به آن چه باید، دست نیابد، همچون بازِ شکاری که در آشیانش به شکار نرسد. [دیوان أبی‌فراس: ص۱۴۳]

«هرآینه در سرگذشت ایشان، برای خردمندان عبرت است.» [یوسف/۱۱۱]

مجلّد سوم کتاب الغدیر پایان یافت و پس از آن، مجلّد چهارم خواهد آمد.

در آغاز و پایان، ستایش خدا را است.